طهران قدیم

جعفر شهری



طهران قدیم

نوشتهٔ

جعفر شهری

جلد اول



انتشارات معین
تهران، ۱۳۷۱

شهری (شهری‌باف)، جعفر
طهران قدیم (جلد اول)
چاپ اول: ۱۳۵۷هـ .ش. ـ تهران
چاپ دوم: ۱۳۷۰هـ .ش. ـ تهران
چاپ سوم: ۱۳۷۱هـ .ش. ـ تهران
خط: محمد احصائی
صفحه‌آرایی: امیر محمدی
چاپ: چاپخانهٔ مهارت
تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

تهران، صندوق پستی ۱۳۱۴۵ـ۷۷۵

فهرست

پیش‌سخن

وقتی ناصرالدینشاه سرزده به دیدار میرزای جلوه شاعر وارستهٔ طرف علاقه‌اش که در مدرسهٔ صدر مقابل مسجد شاه[1] حجره داشته میرود، او را طبق معمول مشغول مطالعه مینگرد.

پس از ادای احترام از طرف میرزا و ابراز عنایت از جانب شاه که او را با قَسَم جان خود بر سر جایش نشانیده مانع حرکتش میشود از او دربارهٔ کتاب مورد قرائتش سؤال میکند؟.

میرزا اظهار میدارد تاریخ نگاه میکرده است که شاه با همان لحن دوستانه میگوید میرزا خفه‌ام کردی از بس هر وقت ترا دیدم تاریخ میخواندی، آخر از چه چیز آن خوشت میآید که همه‌اش سر در این یك رقم کتاب میکنی؟!

میرزا جواب میدهد: قربان از یك کلمهٔ (مُرد) و (مُردن) آن که چون دربارهٔ فرد گردن‌کلفتی خوب قلمفرسائی کرده، داد سخن داده میگوید چنین کرد و چنان کرد و چنین گرفت و چنان بست و خست و درید و برید و قاپید و چاپید و خون مردم را در شیشه کرد و همچه جمع کرد و روی هم گذاشت و چه و چه و چه و یا چنان و چنین عدل و داد نمود و چنین و چنان شایستگی و بایستگی و مردم‌داری نمود آخرش میگوید فلان وقت مُرد و رفت و غائله را تمام میکند و همین یك کلمهٔ

---

۱. مدرسهٔ طلاب دینی مقابل در شمالی مسجد شاه که بعدها در خیابان‌کشی جزء خیابان گردیده، فعلاً چند دکان از موقوفات آن باقی مانده است.

مُردن اوست که هوا تا ریشهٔ جان شاد میکند. ناصرالدینشاه میگوید آفرین‌میرزا که ارشادم کردی و جبهٔ خود را کنده به دوش او میافکند.

این بنده را نیز قرائت تاریخ از نظر عبرت‌آموزی همواره مورد علاقه بوده لیکن نه از آن جهت که چه کسی خورد و چه کسی برد و قتـل و غارت و خونریزی و ستیز که عمر آدمی را ارزش زیاده از آن است که آنرا صرف چنین مسائل نماید بلکه از زاویه انسانی و کیفی آن که مردم قرون و اعصار را شناخته سر از وضع و زندگی و چگونگی آنان بیرون آورم که متأسفانه هم هرچه در این امور زیادتر کاویده کمتر یافته‌ام.

در این زمینه که مثلاً مردم صد سال و دویست و پانصد و هزار سال پیش را چه وضع و حالی بوده، چه میخورده، چه میپوشیده، چگونه میزیسته، کسب و کار و داد و ستد و معامله و معاشرت و مسکن و مأوا و رفتار و گفتار و عیش و عـزا و عادات و آداب و سنن و معتقداتشان چه صورت داشته است؟

لذا با توجه باین نکات من این کتاب را به همین منظور تألیف و تصنیف کرده در آن فقط به مردم و آنچه به توده و اجتماع و اکثریت برخورد میکند توجه داشته به ترسیم اوضاع و احوال و کم و کیف پنجاه سال پیش از این پرداخته‌ام.

کتابی ماحصلِ سالها رنج و مرارت پیگیر در احیـاء سنـن و عادات و افعال و اعمال فراموش شده مردم تهران قدیم، در اندیشه خدمت به زادگاه و اینکه شاید از محو آثار آن که (عنقریب است که از ما اثری باقی نیست!) جلوگیری بعمل آمده باشد.

مجموعه‌ای مستخرج از دیده‌ها و شنیده‌ها و محفوظات و ملموسات خویش از طهران طفولیت، طهران قبل از ظهور پهلوی، اطلاعاتی تنها قائم به ذات خود حقیر با اصالت و بکارت و صداقت تمام بدون قرض و مدد و کمك و شریك و دریوزه از این و آن.

واقعیاتی که مثلاً اگر دربـاره خنـدق و دروازهٔ آن حرف زده‌ام، خود در خاکریز او سرسره‌بازی کرده، از دروازه‌های آن خروج و دخول داشته ناظر ایاب و ذهاب آیندگان، روندگان، زورگوئی، ستمگری مأموران و نواقلیان آن بوده‌ام و هرآینه در جهت واگن اسبی و ماشین دودی و چهارچرخه، درشکه، شتر و الاغ

سخن گفته‌ام خود راکب واگن و مسافر ماشین دودی آن بوده، پشت درشکه دویده، عقب چارچرخه را گرفته (قُنوت) و ترکه و شلاق سورچی‌های آنها پشت و پهلوهایم را طناب مانند بالا آورده، دشنامهای خواهر و مادر و سرا و بونه و جد و آباء خردزدی سواری، شتردزدی سواری آن حواله قباله‌ام شده تا دیگر امور آن که مستقیماً یا وسیلهٔ پدر داش مشدی یکه بزن و خویش و اقارب همه کاره در همجوش تاجرو کاسب و اداری و درباری و نوکرمآب و مادر و مادربزرگ و عمه و خالهٔ سر در همه چیز دار نصیبم شده است و بالاتر از همه حس کنجکاوی و فضولی ذاتی که از هر کس و هر چیز و هرجا و مکان و مطلب و واقعه بهر صورت که شده و توانسته‌ام، حتی با خطر جان استراق سمع و بصر و اخذ و ادراک داشته‌ام.

پس در اینصورت میتوانم با قوت قلب هم به خواننده اطمینان بدهم که مطالب کتاب کلمه‌ای دور از واقعیت و حقیقت نبوده، همانهائی است که بوده و شده خدشه و خللی در آن راه نداشته، ملموساتی که خود این هیچ مدان یا در جریان مستقیم آن بوده یا از افراد و منابع کاملاً موثق بدست آورده در صندوقچهٔ امین سینه ضبط و یادداشت کرده‌ام و خواننده میتواند به آن مؤمن بوده با خاطری آسوده از آن کسب اطلاع نماید.

همچنین جهت رفع شبهه از عزیزانی که مطالعه نکرده کتاب پنج جلدی حاضر را با کتاب شش جلدی تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم اینجانب بخاطر تشابه اسمشان نسخهٔ مثل هم فرض بکنند به‌عرض برسانم که نه چنین بوده که هر یک مستقل و جدای از هم میباشد، تنها در این رابطه که در عین انفکاک مکمل هم بوده و چون به هم پیوست شوند در مباحث تهران دائرةالمعارفی کامل میشوند؛ اگرچه دامنه‌ی سخن تهران در چنان وسعت است که اگر دهها کتاب دیگر در چگونگی‌اش نوشته شود هنوز شروع به آن میباشد، چه نه از یک نقطه و شهر و بلکه از یک پایتخت و نه بلکه بخاطر شعاع نفوذ بخشی و فرادهی‌اش به دیگر نقاط کشور از یک مملکت حرف میزند، در این امید که ارباب پژوهش و قلم دنبال گرفته، نیامده‌های آن تکمیل بکنند.

و اما دربارهٔ خودِ کتاب، این که بخاطر خوف تحریف و حذف و کسور و

دستکاری‌های غیرمأذون که دور از نظر نگارنده در جلد نخست چاپ اول آن بعمل آمده بود تأدیبی شد تا در این چاپ کل امور آن از تصحیح و نظارت و غیره در اختیار بگیرم و همچنین جلد خدشه‌دار شده‌ی مورد ذکر که به همین صورت صحیح و کامل و منطبق با اصل گردید، اگرچه نقایص وارد شده در آن نه به آن حد بوده که نفی اعتبار مطالب کلی آن بکنم.

دیگر آنکه مطالب کتاب موجود ترسیم صحنه‌ها و نمایش احوال و افعال مردم گذشته‌ی تهران میباشد از خصوصیات و خلقیات و گذران و آداب و عادات و فرهنگ و رسوم و عواطف و روابط و معتقدات و معاش و معاد و آنچه فرد و جماعتی با آن پا به عرصهٔ وجود نهاده به خاك میروند، در این خاصیت که هرچه اگر خوب و قابل پسند بوده سرمشق و اگـر زشت و ناستوده، طرد بشوند و کل تواریخ که به همین خاطر نوشته‌شده‌اند؛ با این جلب نظر که اگر در این تاریخ مطالب مُعجبِ دور از باور بنظر برسد نباید حمل به دروغ و ناممکن گردیده، بلکه باید به عدم ثبات سیاسی مملکت و تغییر و تبدیل‌ها و دگرگونی‌های پی‌درپی حکومت‌ها و همراهشان بهمریختگی‌های همه جانبه، مثل از میان بردن شئون و رسوم و اثر و آثار گذشته و تحمیل فرهنگ و سلیقه، عقیده‌های تازه و در نتیجه بیگانگی نسل کنون با نسل و زمان پیش از خود نگاه بشود؛ در این توضیح که اگر در طبقه و طبقاتی سخنی به نفی و انتقاد و شوخی و ضحکه و مانند آن آمده، آن بوده که وقوع داشته، با آن سرو کارشان بوده، قصد هیچگونه اهانت و ضحاکت در آن نبوده و نمیباشد، چه نیاوردنشان خیانت به تاریخ زمان محسوب و با هر چشمپوشی بُرهه و قسمتی از آن در امحاء و فنا می‌افتاد.

در اینجا از دوست عزیزم دانشمند فرهنگ‌شناس گرانمایه جناب آقای سید ابوالقاسم اِنجوی شیرازی که مشوق من در خلق این اثر بوده‌اند کمال تشکر را دارم. همچنین از دوستان جوان دیرینم آقایان صالح رامسری ویراستار کتاب، محسن محمدی ناظر فنی و نصرالله حدادی مسئول استخراج فهرست اعلام که با صمیمیت و دقت زیاد امور مربوطه را به انجام رسانیده‌اند. سپاسگزارم، و در آخر از همسرم نصرت اکبرنظری که وسایل آسایش فکری مرا در امر نوشتن، تا حد از دست دادن سلامت قلب و روان فراهم ساخته نهایت سپاس را داشته و به پاس

زحماتش کلیه حقوق آثارم را طبق صلحنامه رسمی، با حفظ اختیارِ تا زمان حیات خود واگذار به ایشان نموده بدین وسیله نیز تأیید میکنم.

لذا با استفاده از این اختیار، نقل مطالب کتاب را با ذکر مأخذ و حفظ امانت مجاز اعلام داشته، لاکن جدای از آن مانند ترجمه و اقتباس و تهیه فیلمنامه و امثال آن منوط به کسب اجازهٔ کتبی از مالك اثر می‌باشد که باید از ایشان اخذ بشود، و به همین قرار استفاده از بقیهٔ آثار این کمترین.

با تشکر جعفر شهری
زمستان ۶۹

طهران قدیم

تهران چهل پنجاه سال پیش شهری بود به‌وسعت تقریبی بیست و یك‌کیلومتر مربع که تعداد جمعیتش را بین دویست و پنجاه تا سیصد هزار نفر تخمین می‌زدند. تعداد دقیق جمعیت شهر از آنجهت معلوم نبود که هنوز آمار و احصاییه معمول نشده، داشتن شناسنامه هم باب نشده بود و تا موقعی که اولین سرشماری انجام گرفت تعداد جمعیت شهر را با حدس و گمان تخمین می‌زدند.[1]

تهران صورت هشت ضلعی ناقص‌الاضلاعی داشت که با خندقی که به‌دورش حفر کرده بودند از اراضی اطرافش جدا میشد و ارتباط آن با خارج شهر تنها به‌وسیلهٔ سیزده دروازه‌ای بود که اطرافش ساخته شده بود.

عرض خندق[2] بین شش تا ده ذرع[3] و عمق آن تقریباً چهار ذرع بود و این

---

۱. پس از قانونی شدن شناسنامه که تقاضای هیچکس در هیچ دستگاه و اداره‌ای بدون داشتن شناسنامه پذیرفته نمی‌شد در سال ۱۳۱۷ یا ۱۳۱۸ مدت بیست و چهار ساعت خروج مردم را از خانه‌ها قدغن کردند و بنا به‌سرشماری‌ئی که توسط کارمندان ادارات انجام گرفت تعداد جمعیت تهران به‌رقمی حدود سیصدهزار نفر رسید.

۲. خندق عبارت بود از مجرای عمیقی که جهت حفاظت شهر حفر شده بود و هنگام حمله دشمن در آن آب می‌بستند و ارتباط شهر با خارج وسیلهٔ پل‌های جلوی دروازه‌ها برقرار میگردید.

۳. یك ذرع معادل یك متر و چهار سانتیمتر مساوی چهار (چهاریك) برابر شانزده گره، با این حساب که هر گره را از اندازهٔ دو بند شست دست راست مردی متوسط‌القامه یا پهنای سه انگشت وسطی او می‌گرفتند که از مفصلی به‌مفصلی بوده باشد، و چارك یا چهاریك: وجب گشوده‌ی مرد میان‌بالایی بود که آنرا بر روی زمین گشوده بند اول شست خود بآن بیفزاید، مساوی بیست و ←

آخرین خندق شهر بود که در زمان ناصرالدین‌شاه حفر شده، محدوده شهر را نسبت به برج و باروهایی که در عهد شاه‌طهماسب صفوی کشیده شده بود و بیش از یك فرسخ[۴] محدوده نداشت تا چهار برابر وسعت بخشیده بود.

حدود

حدود جغرافیایی تهران در زمان مورد بحث عبارت بود از:

شمال: از شرق به غرب، در طول خیابان شاهرضا[۵] نرسیده به پیچ شمیران تا کمی بعد از چهارراه کالج که بشکل مایل بطرف غرب و خیابان سی‌متری ممتد می‌گردید.

غرب: از زیر چهارراه شاه[۶] تا نزدیك میدان گمرك.

جنوب: در امتداد خیابان شوش[۷] تا میدان شوش.

شرق: در مسیر خیابان شهباز[۸] تا بعد از میدان ژاله که کج و معوج و با اضلاعی ناقص در جهات فرعی به‌یکدیگر پیوسته هشت ضلعی نامتناسب شهر را به‌وجود می‌آورد.

خیابان‌های مذکور غیر از خیابان شوش که بعد از همه احداث شد اولین خیابانهایی بودند که در زمان پهلوی اول از زمین‌های دولتی، یعنی خندق‌هایی که پر شدند، به‌وجود آمد و با ایجاد آنها ضرر و زیانی متوجه کسی نشد.[۹]

→ شش سانتیمتر که چهارتا چنان وجبی یك ذرع محسوب می‌شد و در اندازه‌گیری بکار می‌آمد و هنوز نیز در خرید و فروش فرشهای ارزان‌قیمت «البته توسط فرش‌فروش موقع خریدن نه وقت فروش!» به‌کار میآید.

۴. برابر شش‌هزار قدم مردی متوسط‌القامه.

۵. خیابان انقلاب و امتدادش خیابان آزادی در تغییر نامهای زمان انقلاب.

۶. چهارراه جمهوری فعلی. در استدعا از عزیزان خواننده مخصوصاً غیر سالمندان که نامهای معابر کتاب را برای شناخت بهتر مطابقه با اطلس‌های بعد از انقلاب و جمهوری اسلامی بدهند.

۷. این خیابان بعدها کشیده شده نامگذاری گردید و در آن زمان فقط بصورت خندق و خاکریز وجود داشت.

۸. این خیابان نیز بعدها کشیده شده نامگذاری گردید. قریهٔ دولاب در شرق این خیابان بود.

۹. برای پر شدن و آباد شدن تکه خندق‌هایی که در گوشه و کنار خیابان‌های جدیدالاحداث باقی می‌ماند. بلدیه (شهرداری) دستور داد هر کس آنها را پر کند متعلق به خودش باشد و به او سند ←

محلات شهر

تهران دارای پنج محله بود به‌این شرح:

اول ـ محله عودلاجان: محدود به‌خیابان جلیل‌آباد (خیام) و ارك کاخ گلستان و بیوتات سلطنتی تا ناصریه (ناصرخسرو) و حدود مسجدشاه و شمال بوذرجمهری شرقی و بازار عودلاجان یا بازار کلیمی‌ها و محله کلیمی‌ها و پامنار[10] و جنوب خیابان چراغ‌گاز یا چراغ‌برق (امیرکبیر) و میدان توپخانه (میدان سپه).

دوم ـ محله سنگلج: محدود به‌خیابان خیام تا انتها و از شمال تا میدان حسن‌آباد و خیابان شیخ‌هادی و باستیون[11] و پهلوی جنوبی (امیریه) و پل امیربهادر (خیابان بین میدان شاهپور و سه‌راه امیریه) و بازارچه قوام‌الدوله تا خیابان خیام.

سوم ـ محله بازار: حدود سه‌راه مسجدشاه (انتهای خیابان ناصرخسرو) در امتداد خیابان جباخانه (خیابان بوذرجمهری) تا انتهای بازار بزرگ (بازار برازها) و بازار چهل تن. در جنوب و متمایل به‌طرف شرق تا خیابان ماشین‌دودی یا گارماشین (خیابان ری).

چهارم ـ محله چاله‌میدان یا چالی‌میدان: محدود به‌حدود جنوب بازار چهل تن و امامزاده سیداسماعیل و میدان مال‌فروشها و میدان امین‌السلطان و گمرك و خانی‌آباد و دروازه غار و پاقاپوق (میدان اعدام یا میدان محمدیه).

← مالکیت بدهند. باین ترتیب خندق‌ها پر شد و روی آنها دیوارکشی و خانه‌سازی کردند. نامرغوب‌ترین آنها خندق‌های دو طرف خیابان شاهرضا بود که می‌گفتند زمینش شنی است و خاك رس ندارد بدرد خشت زدن نمی‌خورد و کمتر کسی به تصرف آنها میل می‌نمود.

۱۰. از بازار عودلاجان تا پامنار نام محلات شرق تهران، از شرق خیابان ناصرخسرو تا خیابان سیروس.

۱۱. انبار اسلحه و مهمات قشون که ابتدا با دیوارهای چینه‌ای و چند برج گلی محصور بود و بعدها دیوار و برج آن با آجر ساخته شد و اکنون قسمتی از آن بصورت فروشگاه ارتش در آمده است.

پنجم ـ محله دولت: عبارت از حدود خیابان لاله‌زار، خیابـان شاه‌آبـاد، خیابان اسلامبول، خیابان علاءالدوله[۱۲] (فردوسی) خیابان لختی (خیابان سعدی) خیابان واگن‌خانه (خیابان اکباتان) خیابان عین‌الدوله (خیابان ایران) خیابـان دوشان‌تپه (خیابان ژاله) خیابان نظامیه (خیابان بهارستان) دروازه شمیران، دروازه دولت و متعلقات آن که بعد از چهارمحله سابق‌الذکر بوجود آمده جزء محلات جدیدالاحداث و غیرقابل اعتنای شهر به‌حساب می‌آمد.[۱۳]

دروازه‌های داخل شهر

غیر از دروازه‌های سیزده‌گانه اطراف شهر که در امتداد خندق‌هـا شهـر را در محاصره داشتند دروازه‌های دیگری نیز در داخل، یعنی در مرکز شهر، وجود داشت که حدود ارك شاهی و عمارات شاهی و کاخ‌های سلطنتی را از شهر مجزا می‌کرد و عبارت بودند از:

۱ ـ دروازه خیابان چراغ‌گاز: در شرق میدان سپه و اول خیابان امیرکبیر که با آجر و گچ و بدون زینت ظاهر ساخته شده بود و شاید عمر و فرصت سازنده به‌تکمیل و آرایش ساختمان آن کفاف نداده بود.

۲ـ دروازه ناصریه: ابتدای خیابان ناصرخسرو در ضلع جنوب شرقی میدان سپه، مقابل تلگرافخانه.

۳ـ دروازه باب همایون: اول خیابان باب همایون مشرف به میدان سپه، یعنی در قسمت جنوب غربی آن، مقابل دیوار غربی پست و تلگراف، یا سر در نقاره‌خانه که در اعیاد و جشنها بر سر در آن نقاره می‌نواختند[۱۴] و بعد از خرابی

---

۱۲. یکی از حکام تهران.

۱۳. تهران فقط چهار محله داشت که چهار محله تهران نامیده می‌شد و محلهٔ پنجـم از زمـان دروازه‌کشی‌های زمان ناصرالدین شاه به‌آن اضافه شده بود که تهرانیهای آن دوره آنرا به‌حساب نمی‌آوردند و تقریباً محله‌ای شبیه منطقه‌ی اقماری، خارج از محدودهٔ فعلی.

۱۴. عده‌ای مأمور با طبل و دهل در مواقع معین آهنگ می‌نواختند. همچنانکه الآن در نقاره‌خانهٔ امام -

آن دروازه و نقاره‌خانه‌ای شبیه به‌آن جلو میدان مشق به‌دستور سردار سپه بنا شد که تا اکنون برقرار می‌باشد، اما آن گیرندگی و ظرافت را نتوانست بدست آورد.

۴ـ دروازه خیابان علاءالدوله: اول فردوسی مشرف به‌میدان سپه.

۵و۶ـ دروازه‌های باغشاه و لاله‌زار: در زمان خود قاجار برای عبور و مرور واگن برداشته شد و اثری از آنها نمانده بود.

۷ـ دروازه ارك: جنوب میدان ارك که بر سر در آن نیز نقاره‌خانه ساخته شده بود.

۸ـ دروازه نو: برخلاف نامش دروازه کهنه‌ای بود در انتهای بازار عباس‌آباد که از دوران صفویه برجای مانده مخروبهٔ آن هنوز باقیست.

۹ـ سردر الماسیه: انتهای خیابان باب‌همایون سردری دروازه‌مانند داشت که باغ اندرون شاهی را به‌خارج مرتبط می‌کرد، شبیه به‌دیگر دروازه‌ها و با بسته شدن آن دروازه‌ها، راه رفت و آمد به‌اندرون قطع می‌گردید.

دروازه‌های اطراف شهر

در هر طرف از جهات چهارگانه شهر سه دروازه نیز وجود داشت که عبارت بودند از:

شمال: دروازه شمیران (حدود سر پیچ شمیران فعلی یعنی محل تقاطع خیابان کورش کبیر و شاهرضا) و دروازه دولت (محل تلاقی خیابانهای سعدی شمالی و شاهرضا و روزولت) و دروازه یوسف‌آباد (چهارراه کالج).

غرب: دروازه باغشاه (انتهای خیابان سپه) دروازه قزوین (میدان قزوین) و دروازه گمرك (انتهای خیابان امیریه رو به‌میدان گمرك).

جنوب: دروازه خانی‌آباد (میدان خانی‌آباد در محل تلاقی خیابان خانی‌آباد یا مولوی با خیابان شوش) دروازه غار (فاصل بین خانی‌آباد و میدان شوش)

← رضا(ع) می‌نوازند.

دروازه شاه عبدالعظیم[۱۵] (میدان شوش ابتدای جاده شهر ری).

شرق: دروازه خراسان (میدان خراسان ابتدای جاده ری) دروازه دولاب (سه راه شکوفه) و دروازه دوشان‌تپه (انتهای خیابان ژاله مشرف به‌میدان ژاله) و جدا از اینها دروازه بی‌سقفی که ماشین‌دودی[۱۶] یا قطار حضرت عبدالعظیم از آنجا به‌شهر ری فعلی رفت و آمد مینمود.

این دروازه‌ها که جز دروازه ماشین دودی معماریِ بقیه‌شان با تفاوت‌هایی شبیه معماری زمان صفویه بود در زیربنایی به‌مساحت صد تا صد و بیست ذرع مربع در عرض پانزده و طول هشت ذرع برپا گردیده بود. با این شکل که دهانه‌ای بزرگ در وسط و دو گوشوار در دو طرف داشت. محفظه‌های دو گوشوار[۱۷] از داخل بصورت دو اتاق شش ذرع در چهار ذرع برای مأمورین و دروازه‌بانان در آمده بود که نمای آن با کاشی‌های زیبائی تزئین یافته و با هشت مناره کوتاه و ظریف با تصاویری از پهلوانان باستانی ایران مانند رستم و گیو و گودرز و صحنه‌های نبرد رستم و سهراب و رستم و افراسیاب و رستم و اشکبوس و رستم و دیو سفید و امثال اینها زینت یافته بود.

دروازه و دروازه‌بانی

دروازه‌های دوازده‌گانه اطراف شهر ـ بجز دروازه بی‌سقفی که محل عبور ماشین‌دودی بود ـ تنها مدخل و مخرج آیندگان و روندگان شهر بحساب می‌آمد که از اذان صبح گشوده شده کمی بعد از غروب مسدود میگردید و مترددین را لازم بود که فقط در ساعات گشایش آنها رفت و آمد داشته باشند و در ساعات و

۱۵. امامزاده واجب‌التعظیمی که با چهار پشت واسطه به‌امام حسن مجتبی(ع) می‌رسد، از اعاظم علما و زهاد و از اصحاب حضرت جواد و حضرت هادی (ع) که گویند در ری بیمار و وفات میابد و بعضی که گویند سقف زیرزمین مکان او را بر سرش فرود آورده مقتولش می‌سازند.

۱۶. قطاری بود با لکوموتیوی بخاری در انحصار یك شرکت بلژیکی که تهران را با هفت تا چهارده واگن به‌شهر ری وصل می‌نمود و چون از دودکش برنجیش دود غلیظی بیرون می‌آمد به‌آن «ماشین‌دودی» می‌گفتند.

۱۷. قرینه‌سازی ـ دو بنا که در دو طرف ساختمانی بطور یك شکل ساخته شده باشد.

اوقات غیرمجاز فقط با راضی ساختن دروازه‌بانان و دادن پول چای و دست‌لاف[۱۸] و مانند آن می‌توانستند عبور و مرور بکنند و در غیر اینصورت اجبار بود که تا باز شدن آنها معطل بشوند.

دو اتاقی که در دو طرف این دروازه‌ها ساخته شده بود یکی برای مأمورین نواقلی (اخذ عوارض) و یکی جهت دروازه‌بانان بود که بستن و گشودن دروازه‌ها را در اختیار داشتند و هر مسافر تازه‌وارد را الزام بود که با این دو دسته برخورد داشته باشد.

وظایف دروازه‌بانان نظارت در احوال آیندگان و روندگان و در صورت دستور، تفتیش بدنی و تحقیق و تجسس در احوال ایشان و تکالیف مأموران نواقل دریافت عوارض از بار و مرکب مسافران بود که از مشاغل پر درآمد دستگاه دولت بشمار می‌آمد.

عوارضی که از ورود و خروج هر بار و مسافر دریافت می‌گردید عبارت بود از:

صد دینار (یك‌دهم ریال) برای هر لنگهٔ بار الاغ و یك عباسی (دودهم ریال) برای هر لنگه بار قاطر و پنج شاهی (ربع ریال) برای هر لنگه بار شتر، ایضاً دو قران جهت هر درشکه[۱۹] و سه‌قران (ریال) برای هر کالسکه[۲۰] و چهار قران برای هر دلیجان[۲۱] و پنج قران برای هر گاری پستی[۲۲] و یك تومان (ده ریال) جهت هر

۱۸. رشوه.

۱۹. وسیله چهارچرخه‌ای با سقف کروکی و چرخهای لاستیکی با ظرفیت دو مسافر و یك درشکه‌چی که در خارج اطاق مسافر قرار می‌گرفت و بوسیلهٔ دو اسب حرکت می‌کرد.

۲۰. شبیه درشکه با اطاقی مربع شبیه اطاق اتومبیلهای سواری اولیه با قرار داشتن کالسکه‌چی آنها در خارج که با دو یا چهار اسب که کنار هم و شش اسب، که دوبدو پشت سر هم بسته می‌شدند حمل مسافر مینمود.

۲۱. چهارچرخهٔ مسقف بزرگتری با ظرفیت شش یا هشت مسافر که باربندهایی در سقف و پشت جهت بار مسافران داشت و با چهار اسب پهلوی هم کشیده می‌شد که در این وسیله نیز سورچی در خارج از دلیجان قرار می‌گرفت و جهت مسافرتهای دور بکار برده می‌شد.

۲۲. گاری‌های چهارچرخهٔ روپوش‌داری با دو چرخ کوچکتر و دو چرخ بزرگتر در عقب که جزء وسائط سریع‌السیر بشمار می‌آمد و در حمل و نقل بار و محصولات پستی بکار می‌رفت و ساعتی شش تا هشت کیلومتر راه میپیمود.

گاری تجارتی[۲۳]، بعلاوه نفری یك عباسی چهارشاهی (دو دهم ریال) که از هر مسافر دریافت می‌گردید، به‌همین حساب برای هر چهارپای خالی از هر سر اسب و الاغ و شتر و قاطر و همچنین گاو و گوسفند که از چهار شاهی تا نیم‌ریال بوصول می‌آمد.

چون دولت از جهت صرفه غالباً عواید دروازه‌ها را مانند غالب مشاغل به‌اجاره واگذار می‌کرد دروازه‌بانان حکام مطلق‌العنان دروازه‌های خود بودند که نرخ عوارض آنرا در فصول مختلف و رواج و کساد کسب و کار تغییر داده توجهی به‌قرار دولتی نمی‌داشتند و چه بسا که این تغییر نرخ عوارض و حق‌العبور در موارد مختلف مانند مخارج اضافی یا توقعات و زیاده‌خواهی‌های کنترات‌چی‌های خویش که این دوازده دروازه را یکجا اجاره نموده واگذار کرده بودند یا ضعف و آشفتگی دولتها بچند برابر بالا برده بدلخواه خویش قوانین مقرر می‌داشتند تا آنجا که گاهی منجر به ضبط و مصادره اموال و اثقال مردم می‌گردید که تنها راه چارهٔ اینگونه مواقع برای مردم آن بود که متحمل مرارت تغییر مسیر گردیده بطور قاچاق از بیراهه و شکاف خندقها و مثل آن رفت و آمد بکنند.

البته عوارض و حق‌العبور اتومبیل که در آنزمان شاید در روز از تعداد انگشتان دست یك مأمور تجاوز نمی‌نمود مبنایی نمی‌توانست داشته باشد که اولاً مربوط بانصاف و مروت نواقلی‌ها و دروازه‌دارها بود که تا چه مبلغ مطالبه نمایند و دیگر بستگی به آنکه چه کسی راکب چنان مرکوب میباشد و کم‌زوری و پرزوری او که چندین برابر پرداخت کرده یا بدون آن عبور بکند. ولی آنچه مسلم و جزء قوانین خودساختهٔ دروازه‌بانان بود آن بود که از هر اتومبیل سواری یك تومان و از هر سرنشین آن دو قران دریافت می‌کردند و اگر از صاحب مقامی محروم گشته چیزی عایدشان نگردیده بود آنـرا سرشـکن کامیونهـای باری و سواری‌هـای

---

۲۳. گاری‌هائی شبیه آن جهت حمل مسافر با ظرفیت سه خروار (۹۰۰ کیلو) بار و بیست و چهار مسافر که بارها را در کف گاری قرار داده مسافران را روی آن می‌نشانیدند و وسایل دیگر مسافران از قبیل وسایل دم‌دستی مانند اسباب دود و دم قلیان و سطل و آفتابه و مثل آن از بیرون به‌اطراف آن آویخته می‌شد و در روز شش فرسنگ یا یك منزل که مساوی شش فرسخ بود و چهار اسب آنرا می‌کشید طی طریق مینمود.

مسافری و یا با ایراداتی که از بار و دیگر اوضاع آنها میگرفتند از این دو وصول می‌کردند.

پالکی و کجاوه[۲۴] و تخت‌روان یا هودج[۲۵] نیز از جمله وسایلی بودند که هنوز وجود داشته اما کم‌کم رو به‌زوال میگذاردند و از پالکی آن یك قران و از کجاوه سی‌شاهی (یك قران و نیم) و از تخت‌روان از دو تا چهار پنج قران وصول میگردید.

اگرچه بطوریکه ذکرش گذشت دروازه‌بانی و نواقلی از مشاغلی بود که کمتر کاری عوایدش بپای آن می‌رسید، لیکن مداخل کلی و بره‌کشان آنها درمواقعی بود که وضعی فوق‌العاده مانند جنگ و سان و رژه و مانور و شاه‌سواری و مثل آن پیش آمده دولت مال‌بگیری[۲۶] داشته بخواهد مهمات و قورخانه‌ای حمل و نقل بکند.

در این مورد توضیحی لازم میآید و این آنکه چون دولت جهت صرفه‌جویی و خودداری از مخارج اضافی یا فقر مالی برای چنین مواقعی. وسائلی در اختیار نداشت آنرا از مرکب و مرکوب مردم تأمین مینمود، باین صورت که حکمی برای مصادره و توقیف چهارپایان و گردونه‌ها صادر نموده در اختیار مأموران می‌نهاد و این همان زمان بود که مأموران به مال و حشم و دواب صغیر و کبیر رحم نکرده، با آنکه جز دستور اخذ اسب و الاغ و شتر و قاطر و وسایل چرخ‌دار نمیرسید، اما از گوسفند و بز و مرغ و خروس و خشك و تر مردم نیز نگذشته هرچه بچشمشان می‌رسید غارت می‌کردند.

اگرچه این مأموریت منحصر به دروازه‌بانان و مأموران نواقلی نمیگردید و این موارد فرصتی بود که هر فراش و آژان و سرباز و قزاق و سردمدار در هر نقطه

---

۲۴. دو وسیلهٔ نقلیه از دو صندوق بدون در که روباز آنرا پالکی و روپوشیده‌ی آنرا کجاوه میگفتند و بر دو طرف قاطر یا شتر بسته شده یك نفر در هر صندوقشان قرار می‌گرفت.

۲۵. اطاقکی مسقف در دو ذرع و نیم طول و یك در یك ذرع و نیم عرض که با دو شتر یا دو قاطر که به جلو و عقبش بمیان تیرهای بلندی که بصورت شاسی اتومبیل از زیرش بیرون آمده بود کشیده شده در آن میتوانست تا چهار نفر با لوازم حاجت خواب و خوراك و چای و قلیان زیست بکند. شبیه پالکی با این تفاوت که بالای آنها با کمانه‌ها و پارچه‌ای مسقف می‌گردید.

۲۶. مصادره دواب و احشام و وسایل حمل و نقل که توسط دولتها بعمل می‌آمد.

از خارج و داخل شهر به یغما و چپاول اموال و اثقال مردم پرداخته با چوب و کتك، چارپایان را از زیر رکاب مردم کشیده با بار و بنه به اسم دولت و بنفع خود تصاحب نماید، باز این لجام‌گسیختگی به این حد نیز محدود نمیگردید و درشکه و گاری و چهارچرخه و اتومبیل و آنچه از این قبیل را هم شامل نموده چپاول میگردید و از دست ندادن این اموال هم منوط بآن بود که از ابتدا با پرداخت پول شیرینی و پول چلوکباب، و مبالغی باسامی آنها بتوانند مأمور را راضی، والا چندان که از اختیار مالك بدر آمده بتصرف مأمور قرار می‌گرفت و از نظر غایب می‌گردید دیگر مگر مرکب را در میدان مال‌فروشها و اثاثیه‌اش را در میدان سیداسماعیل[۲۷] که فروخته شده بود و دیگر اشیائش را در خانه و اتاق و اندرون و شکم مأمور بدست آورد، که شاید جملهٔ خر بگیری و مثل تا بگویم: «خر نیستم صد خروار بارم کرده‌اند» از همین زمان میباشد.

عواید دیگری نیز برای دروازه‌بانان وجود داشت. مثلاً به بهانهٔ تفتیش و بازرسی اموال و اشیاء مسافران و مکاریان هر زمان شیئی یا اشیایی را مانند پارچه و تریاك و بنگ، قاچاق می‌شمردند و به دست‌آویز آن به اخاذی و جیب‌کنی می‌پرداختند و وای بحال مسافر و صاحب باری که از پرداخت (پول شیرینی و دست‌لاف)[۲۸] خودداری ورزیده ناخن خشکی بکند که اولاً بار و بنه او خالی شده از بسته و جعبه و عدل[۲۹] از هم گسسته پایمال خاك راه و دستخوش نابودی و تاراج می‌گردید و ثانیاً ساعتها بلکه روزها و هفته‌ها باید سرگردان و معطل گشته درماندهٔ چاره‌سازی گرفتاری خویش بماند تا در آخر هم که باز بتوصیه اهل خیری که راهنمائیش کند که «با مأمور دولت نمی‌شود در افتاد و هر که با این گروه در افتد ور افتد» و بعقل آوردن سر او که از نصفهٔ ضرر برگشتن هم منفعت می‌باشد وادار شود که چیزی هم اضافه بر خواستهٔ اولی ایشان تسلیم نموده خود را خلاص بکند و در واقع هم چوب را خورده و هم پیاز را و هم جریمه

۲۷. میدانی در جنوب بقعهٔ امامزاده سیداسماعیل واقع در شرق خیابان سیروس نرسیده به چهارراه مولوی. میدانی که در آن از هرگونه امتعه‌ی نو و کهنه و دزدی خرید و فروش میگردید.
۲۸. رشوه، حق و حساب.
۲۹. لنگه‌بار بسته‌بندی شده مانند قماش و پنبه.

را پرداخت بکند.[۳۰]

نوع دوم این مداخل و غارتگری وقتی انجام می‌گرفت که کار دروازه رواج داشت و کمتر فرصت وقت‌کشی بود و باید معامله دربست یعنی با نظر و توافق طرفین و بسرعت انجام می‌گرفت و نرخ‌ها یك‌لا بچند لا ترقی می‌کرد که اگر مسافر و صاحب بار مطیع و سربراه بود و کم و زیادی کرده تحصیل رضایت می‌نمود که فبها، خودش آزاد و مالش بدون تفتیش و جستجو مرخص می‌گردید و هرآینه برخلاف این عمل می‌کرد و آری و نه و چون و چرا و لجاجت و تمرد مینمود چوبهایی بود که به‌بهانه تفتیش به‌بارهایش می‌زدند و سیخ‌های آهنی نوك‌تیزی که بجستجوی تریاك بداخل بسته‌ها و عدل‌هایش اگرچه پارچه‌های قیمتی و بالاتر از آن هم بود فرو برده، هستی و سرمایه‌اش نابود میکردند که گویا مثل معروف «اگر یکی دیگر بزنی هیچ»[۳۱] از همین احوال میباشد.

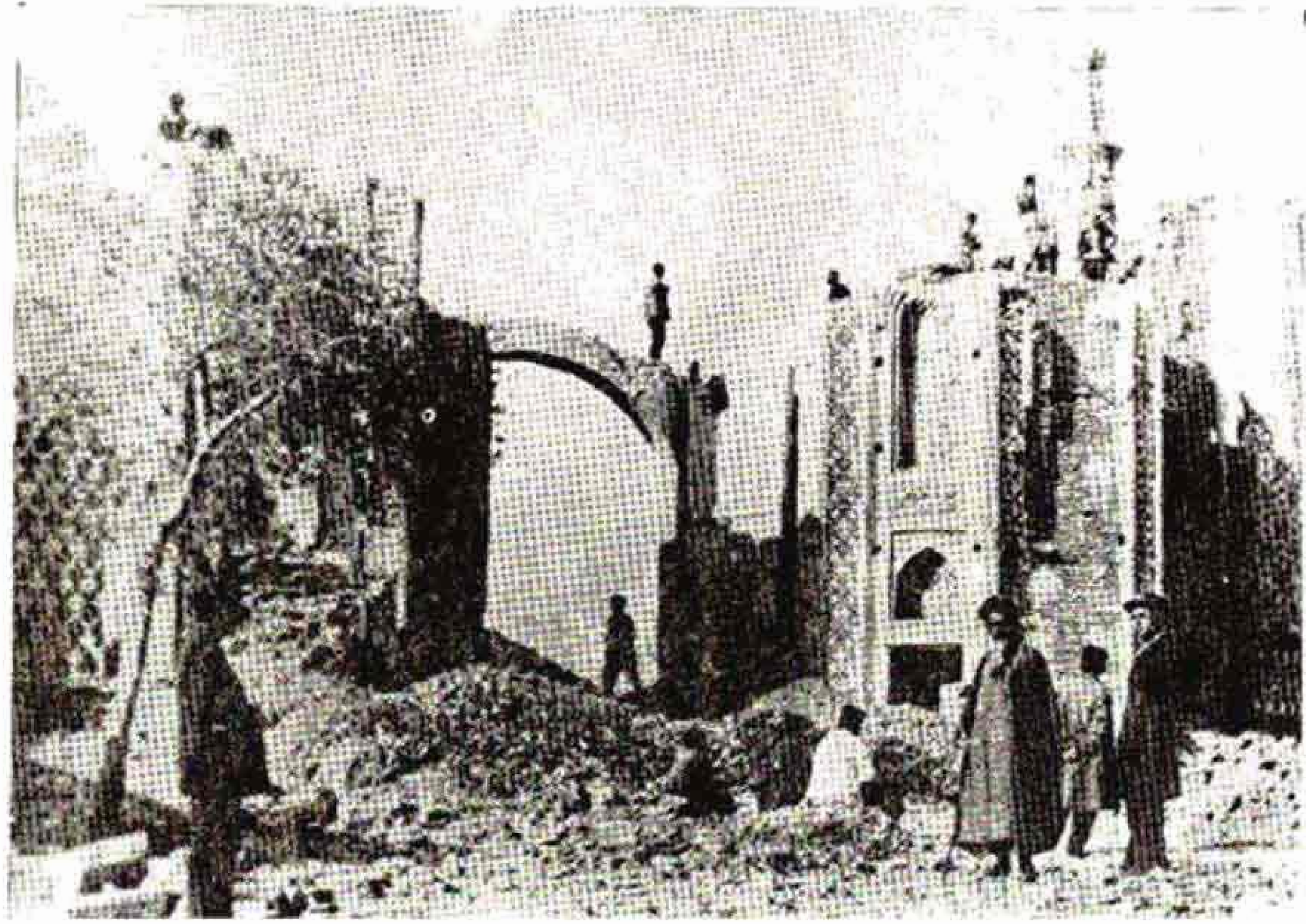
خندق

خندقهایی که از آنها بحث می‌شود مربوط بدوران ناصرالدینشاه است و خندقهایی که پیش از آن در عهد صفویه کنده شده بود مساحت بمراتب کمتری را در حصار خود داشته بود.

وسعت شهر در داخل خندقهای گذشته در حدود هفت کیلومتر مربع بوده در حالیکه خندقهای ناصری بیش از بیست کیلومتر را در بر می‌گرفت و اگر در ابتدا با وضع بسامانی حفر شده از آنها مواظبت بعمل می‌آمد در این زمان از حالت

۳۰. کنایه از ضرب‌المثلی است که میگویند متهمی را بجرمی به نزد حاکمی برده و حاکم حکم میکند یا فلان مقدار پیاز و یا فلان تعداد چوب بخورد یا فلان مبلغ پول بپردازد که متهم مقداری از پیازها و مقداری چوب را خورد و چون هر دو را از توانایی خود خارج میبیند متقبل پرداخت پول میشود.

۳۱. کسی بار شیشه‌ای حمل میکرده که یکی با چوبی بر آن نواخته میگوید بارت چه می‌باشد؟ و طرف جواب میدهد یکی دیگر بزنی هیچ! (ز دستت خاطری بر پیچ دارم ـ زنی گر چوب دیگر هیچ دارم).



دروازه دولت در حال خراب کردن.

اولیهٔ آن نشانه‌ای برجا نمانده، دیواره‌های آن دراثر برف و باران و سیلاب و خاك‌برداری و بازی اطفال از میان رفته، کف آن بالا آمده، شکافهایی که در آن پیدا شده معبر عام گردیده بود و از همین معابر هم بود که شبها کاروانیان و چارپاداران و امثال آن جهت فرار از مزاحمت دروازه‌بانان و نواقلیان اموال و اثقال خویش عبور می‌دادند.

خندق‌نشینان

خندق‌ها محل اجتماع و سکونت روز و شب الواط و اراذل و فقرا و غربا و کولی‌ها و شترداران و دزدان و فواحش و دراویش و قلندران و امثال آن که بدون مزاحمت می‌توانستند در آن تردد و زندگی بکنند. کولی‌ها و شترداراني که در آن سیاه‌چادرهای خود را افراشته و قاطرچیانی که آنرا مأمن و گوسفندداراني که آنرا محل نگاهداری احشام ساخته و بی‌خانمانهایی که غار و دخمه‌هایی در آن بوجود آورده منزل می‌ساختند و فواحشی که این گونه دخمه‌ها را مأوای خویش کرده کارگزاری قاطرچیان و شترداران می‌کردند. ایضاً هر قسمت آن طفیل دسته‌ای از لشوش و محل عرض وجود عده‌ای از اجامر و قمارباز و آدم لخت‌کن و مزاحم و شریر که آنرا محل درآمد خویش می‌داشتند.

از جمله دراویشی که خلوتهایی از آنرا جهت سکونت گزیده با چادر و حصیر و گونی و پارچه سرسایه‌ای[۳۲] برای خویش ساخته خانقاهی فراهم کرده با عده‌ای مرید به صرف چرس و بنگ و حشیش[۳۳] و مثل آن می‌پرداختند و مهمترین آنها خانقاه «درویش کوتوال» در حوالی خندق دروازه دولاب بود که قلیانهای حشیش و دوغهای وحدتش[۳۴] مشهور گردیده، خانقاهش خراباتی که سرسپردگان را روزها و هفته‌ها معتکف آستان می‌گردانید و هنوز هم «کوچهٔ خرابات» که نامش از آن خانقاه گرفته شده بود و قهوه‌خانه‌ای که بعد از او نزدیك خندق

۳۲. اتاقك یا آلاچیق یا چیزی شبیه آن که سردستی ساخته شده حافظ سرما و گرما بوده باشد.
۳۳. نوعی مواد مخدر که از گرد روی برگ و بوته شاهدانه بدست می‌آید.
۳۴. دوغی را که با بنگ و مثل آن ترکیب کرده بکار برند.

بوجود آمد و تا این اواخر مراجعان را با چپق‌های بنگ[۳۵] و دود و دم‌های مختلف به سیر آفاق و ملکوت می‌کشاند برقرار می‌باشد.

درویش‌ها

درویش‌ها در خندقهای نزدیك دروازه‌ها فرود می‌آمدند و هر دروازه هر چندگاه محل استقرار و خانقاه درویشی می‌شد و چون فسخ اقامت می‌کرد متعلق به درویش و قلندری دیگر می‌گردید، از جمله درویشان و قلندرانی با صفـات و خصوصیات مختلف که بعضی فقط ساقی چرس و بنگ مریدان می‌شدند و بعضی از خاصانشان که کشف و کرامت یا ادعای آنها داشته، تارك دنیاهایی که از ایشان عجایب تعریف شده که وزارتهـا و امارت‌هـا می‌بخشیدنـد و بزرگان و صاحب‌نفسانی که گره‌گشایی‌ها داشته، مسیحانفسی‌ها می‌کردند.

قنبرسیاه

از جمله غار بخواب‌های این خندقها یکی هم مردی به‌نام قنبر سیاه بود که امرش از دزدی مصالح ساختمانی می‌گذشت، باینصورت که شبها با الاغ خود گچ و آهك و آجر و مثل آن از سر کوره‌ها دزدیده پشت دکاکین مصالح‌فروشهای دم دروازه ریخته صبح پولشان را دریافت مینمود که چون گفتنـی‌ای؟! دارد ذکر میشود:

قنبر سیاه مردی بود زشت سیاه‌چرده با موهایی ژولیدهٔ درهم گوریده، مانند سیاههای آفریقایی با قدی متوسط که تابستانها مصالح‌دزدی و پاییز و زمستان از خرمنها و روستاهای اطراف گندم‌دزدی و جودزدی مینمود.

در یکی از شبهای پاییزی که در جاده تقی‌آباد ورامین[۳۶] جوال خود را پر کرده و بطرف شهر می‌آمده است در تاریکی بیابان صدای نالهٔ زنی بگوشش

---

۳۵. چپقی که داخل تنباکوی آن حشیش ریخته بکشند. این مخدر را بصور و طرق مختلف بکار می‌برند. مانند قلیان که داخل تنباکو و یا چپق و سیگار که همراه تونون آن و با نوسابه که داخل آن میکردند. خاصیتش سکر و بیخبری و مضرتش کدورت بتدریج اختلال حواس و دیوانگی.

۳۶. مجموعه دهاتی در جنوب شرق تهران.

می‌رسد و چون به رد صدا می‌رود جوانِ زنی را مینگرد که به‌روی زمین پیچ و تاب خورده خدا خدا می‌کند و چون کبریت کشیده به‌تفحص میپردازد معلوم میکند حاملهٔ پابماهی است که هنگام وضع حملش میباشد، با اوضاع و احوالی چنین که شوهرش در هفتهٔ پیش مرده، مادرشوهر وی را از خانه رانده بناچار روانه حضرت عبدالعظیم گردیده میان راه درد حمل امانش بریده در این نقطه از پا درش انداخته است.

چون داستان او را می‌شنود که جز مضطر بی‌پناهی نمیباشد و از عزیمت بسوی حضرت عبدالعظیم هم هدفی جز بی‌هدفی نداشته است، جوال گندم را از روی الاغ برگردانده سوارش کرده روانه می‌شود و در حضرت عبدالعظیم به عنوان خواهر به خانه‌ایش سپرده وسایل زایمانش را فراهم می‌سازد و در اولین ساعت فردا هم الاغ خود را که تنها داراییش بوده فروخته برایش لوازم زندگی و مایحتاج فراهم مینماید و جهتش تا زنده است متعهد مخارج می‌شود. زن پسری می‌آورد و قنبر هم به عهد خود در مخارجشان پایدار مانده سالها سپری می‌گردد تا اجلش فرا رسیده دار فانی وداع می‌کند، اما داستان بدینجا خاتمه نیافته منتهی به بعد مرگ او میشود.

در این هنگام که قنبر مرده برای غسل و کفنش می‌برند حاج محمود نامی هم از محله صابون‌پزخانه فوت می‌کند که او را نیز به غسالخانه می‌آورند. این حاجی محمود مرد متمکنی بوده که تنها دویست و پنجاه خانه و دکان در اجارهٔ این و آن داشته و مقبرهٔ مجللی هم برای خود در حضرت عبدالعظیم بنا کرده بود، نعشش بیش از دو هزار تشییع‌کننده داشته بوده است.

سبب مرگ حاج محمود هم آن می‌شود که مستأجر یکی از خانه‌هایش دو ماه کرایه را پس انداخته، چندین بار امروز و فردا کرده بوده حاج محمود هم که طاقتش طاق شده بوده، رفته اثاثیه‌اش را میان کوچه ریخته در را برویش قفل می‌کند و چون در تخلیه اتاق و بیرون ریختن مستأجر و بر و بچه‌های او تقلای زیاد کرده حرص و جوش می‌خورد عرق کرده سینه‌پهلو نموده «تخته‌بند»[۲۷] می‌شود

۲۷. سینه‌پهلو، ذات‌الریه.

و سحر همان شب دار فانی را وداع می‌کند.

قنبرسیاه را شسته کفن کرده حاج محمود را هم غسل و کفن نموده حمل می‌کنند و وقتی هنگام دفن گورکن نقاب کفن حاج محمود را در قبر باز می‌کند او را سیاه کریه بدهیبتی می‌نگرد[۳۸] که زشت‌تر از آنی ندیده بوده است و اطرافیان هم که آن را نتیجهٔ اعمال بد او تصور می‌کنند لب فرو بسته اظهاری نمی‌کنند تا قبر از خاك انباشته و هموار می‌شود و از آن سو وقتی در قبرستان چهارده‌معصوم[۳۹] نقاب کفن قنبر سیاه را کنار میزنند وی را با چهره‌ای سفید و سر تراشیده و ریش خضاب کرده بقیافهٔ حاج محمود می‌نگرند و اندك اندك مطالب بر سر زبانها افتاده اسباب شایعات و حرف و سخن می‌شود تا آخر که از اشتباه ناقلان جنازه‌ها معلوم می‌گردد، اما دیگر کار از کار گذشته نبش قبر حرام و حاج محمود در قبر قنبر سیاه و قنبر سیاه مدفون مقبرهٔ حاج محمود و مجاور حضرت عبدالعظیم میشود!

فاحشه‌ها

چنانچه ذکرش گذشت زوایای خندق‌ها محل سکونت فواحش و زنان تن‌فروش شده بود که از آن جمله بود فاحشه‌ای بنام «زینت قداره‌کش» که غالباً مست کرده خندق‌های میان دروازه شاه عبدالعظیم و دروازه غار را قرق مینمود و «مونس گیس بلند» که با چوب دستی‌اش ده جوان گردن‌کلفت را حریف می‌گردید و زنی باسم «زینب کور» که عملی چنین مینمود. این زن که شلیتهٔ[۴۰] بلند سرخ می‌پوشید و چشمانی تنگ بی‌مژه داشت و نرخش دهشاهی بود و جز با مردان مسن سبیل‌کلفت نمی‌جوشید روزهای کسادی بالای خاکریز خندق دروازه غار

۳۸. از عقاید مردم بود که آدم گنهکار هنگام مرگ رویش سیاه می‌شود که اگر هم در دنیا نشود در آخرت سیاه‌روی می‌گردد، چنانچه از دعاهای گداها و معرکه‌گیرها بود که «روسیاه از دنیا نروی»؛ چنانکه «لال و بی‌ایمان نمیری» نیز از دیگر دعاها بود و محتضر گنگ را نیز گناهکار می‌دانستند.

۳۹. قبرستانی قدیمی در سمت غرب ابتدای جادهٔ شهر ری مخصوص فقرا.

۴۰. دامن چین‌دار بقامتهای مختلف از چهار انگشتی که فقط روی کفل‌ها را می‌گرفت که بر روی شلوار پوشیده می‌شد تا بلند نزدیك مچ پا.

رو به آفتاب ایستاده شلیتهٔ خود را بالا زده مانند طوافها که متاع خود را با فریاد و تعریف عرضه میکنند فریاد میکشید (ایهاالناس ببینید و بخرید من بازاری نیستم که توی تاریکی قالب بکنم) و مردم را بدور خود جمع مینمود.

کفن‌دزدها و کفن‌پوشها

از دزدان و آدم‌لخت‌کن‌های ساکن خندقها دسته‌ای هم جماعت کفن‌دزدها بودند که روزها در قبرستانها گردش کرده قبور مرده‌های تازه را نشان می‌گذارده شبها کفن‌هایشان میبردند و بسا خلاف انسانی‌های دیگر که از آنان با نوجوان و زنان و دخترانشان بظهور می‌رسید!! پس از آن کفن‌دزدها از بس مورد طعن و لعن مردم و منبری‌ها واقع شدند کفن‌پوشی را بجای کفن‌دزدی برگزیدند و آن نیز بدین صورت بود که شبها چیز سفیدی مانند کفن بسر تا پا کشیده در گورها و گودالهای معابر و قبرستانها، مانند قبرستان سر قبر آقا[۴۱] که محل عبور و مسیر مردم محلات جنوب شهر، امثال گذر حاج غلامعلی و گذر صابون‌پزخانه و کوچه‌سیاه‌ها و مثل آن بود مخفی شده چندانکه راهگذری نزدیك میشد برخاسته بی‌حرکت در برابرش قرار می‌گرفتند و در همان ترس و هراس وی بود که بر او آویخته جیب و بغلش خالی کرده جامه‌هایش بغارت می‌بردند، تا آنجا که این کفن‌پوش و کفن‌پوشی چنان ولوله و وحشتی در دل مردم شهر افکند که از مغرب ببعد کمتر کسی بیرون از خانه و در کوچه و معبر پدیدار میگردید، در آن حد که حتی مأموران حفاظتی نیز از برخورد و مأموریت مقابله با آنها سر باز می‌زده شانه خالی می‌کردند، از آنجا که زیادتر طبق عقیده خرافی، ایشان را مرده‌های جان‌بسری تصور میکردند که دچار عذاب الهی گشته گور بگور شده‌اند، تا آنکه سنگ آنها سنگ‌شکنی یافته چند تن از دزدان «شب‌رو»[۴۲] گردن‌کلفت‌تر و خطرناکتر از خودشان بمقابله برخاسته برشان انداختند. شاید مثل معروف (باز

۴۱. قبرستانی متروك جنب مقبره و گنبد قبر آقا ـ مکان بعدی زایشگاه فرح و بنگاه اشرف و شهرداری، در خیابان مولوی، بعد از چهارراه مولوی بطرف غرب.
۴۲. دزدانی شب‌کار که فقط در شبها دست بدزدی و لخت‌کردن و خانه‌بری و دکان‌بری و مثل آن می‌زدند.

کفن‌دزد اولی) از همین مأخذ باشد که کفن‌دزد اول فقط کفن مرده را میبرد در حالیکه دومی علاوه بر کفن به خود مرده هم تجاوز و سومی که هم به بعضی‌شان تجاوز و هم البسه‌شان برده هم غارتشان میکرد!

اواخر، یعنی در اوایل حکومت پهلوی که در شهر نظم و نسقی برقرار شده دزدان و راهزنان و «سوزمانی‌ها»[۴۳] و دیگران از خندقها رانده شده‌اند، خندق‌ها روزها محل بازی اطفال و دوچرخه‌سواری نوجوانان و در شبها جای عیش و نوش و باده‌گساری جوجه‌مشدی‌ها و در نور مهتاب مکان تمرین‌ساز و کمانچه‌ی تازه آوازخوانها و مطربهای مبتدی گردیده بود تا آنکه خندقها انباشته و دروازه‌ها خراب و چهار خیابان شهباز و شاهرضا و سی‌متری و شوش در محل آنها احداث گردیدند که اگر به بعضی از اقدامات و کارهای آن دوران صحه گذاشته شود گناه محو آثار باستانی شهر منجمله تخریب دروازه‌ها که دسته گلهایی از زیبایی بشمار می‌آمدند قابل بخشش نمی‌باشد.[۴۴]

خیابان‌ها و اماکن آنها

شاید در این زمان کلاً خیابان‌های تهران از پانزده بیست خیابان اصلی و فرعی تجاوز نمی‌نمود که عبارت بودند از:

خیابان ناصریه ـ خیابان چراغ‌گاز ـ خیابان جباخانه[۴۵] ـ خیابان گارماشین[۴۶] ـ خیابان اسماعیل بزاز[۴۷] ـ خیابان لاله‌زار ـ خیابان لختی[۴۸] ـ خیابان

۴۳. کولی‌های خودفروش و قحبه‌های ارزان‌قیمت.

۴۴. از تخریب دروازه‌ها مدرکی هم بدست متلك‌گوها افتاد که بهر کس می‌خواستند طعنهٔ شهرستانی بودن و دهاتی بودن بزنند می‌گفتند فلان بفلانش که دروازه‌ها را خراب کرد تا شما فلان فلان شده‌ها بتهران آمدید.

۴۵. خیابان از سه‌راه مسجدشاه تا چهارراه گلوبندك.

۴۶. خیابان ری.

۴۷. خیابان مولوی شرقی از چهارراه مولوی تامیدان شاه با پیچ و خم‌ها و عرض‌های مختلف بین هشت تا دوازده ذرع ـ مثل سایر خیابانهای فرعی.

←

جلیل‌آباد[۴۹] ـ خیابان باغشاه[۵۰] ـ خیابان حسن‌آباد[۵۱] ـ خیابان امیریه[۵۲] ـ خیابان منیریه[۵۳] ـ خیابان بلورسازی[۵۴] ـ خیابان مهدی موش[۵۵] ـ خیابان شاه‌آباد ـ خیابان استانبول ـ خیابان علاءالدوله[۵۶] ـ خیابان نظامیه[۵۷] ـ خیابان واگن‌خانه یا باغ‌وحش یا فیل‌خانه[۵۸] ـ خیابان عین‌الدوله[۵۹] ـ خیابان آب‌سردار[۶۰] ـ خیابان دروازه شمیران[۶۱] ـ خیابان صفی علیشاه ـ خیابان باب‌همایون یا خیابان در اندرون یا دالان بهشت یا خیابان سر در الماسیه ـ خیابان صاحب‌جمع[۶۲] ـ خیابان ملك[۶۳] ـ خیابان حاج عبدالصمد[۶۴] ـ خیابان ارامنه[۶۵] ـ خیابان امیربهادر[۶۶]، که تعدادی از اینها هم اگر نام خیابان داشتند اما جز کوچه‌هایی کج و معوج تنگ و متروکه نبودند و طول آنها از چند صد قدم تجاوز نمی‌نمود. مانند خیابان نظامیه که از میدان بهارستان شروع شده به سرچشمه و خیابان ظل‌السلطان که از ضلع

→ ۴۸. خیابان سعدی که خیابان شیخ هم نامیده می‌شد و از این نظر که شاید در سراسر بیست و چهار ساعت بیش از تعداد انگشتان دو دست عابر از آن عبور نمی‌کرد و حتی در روز روشن در آنجا آدم لخت می‌کردند بنام لختی مشهور شده بود.

۴۹. خیام: از خیابان سپه تا گلوبندك در عرض هشت ده متر با پیچ و خمهای زیاد.

۵۰. سپه فعلی.

۵۱. شاهپور: از میدان حسن‌آباد تا میدان شاهپور.

۵۲. پهلوی جنوبی از چهارراه پهلوی، پایین کاخ مرمر تا سه‌راه پل امیربهادر.

۵۳. خیابان منشعب از خیابان امیریه بطرف خیابان سی‌متری و باغشاه.

۵۴. بین خیابان مهدی موش تا مولوی غربی یا خیابان ساعت مشیرالسلطنه.

۵۵. از ضلع جنوب غربی میدان شاهپور تا چهارراه عزیزسلطان.

۵۶. فردوسی.

۵۷. بهارستان.

۵۸. اکباتان.

۵۹. ایران.

۶۰. ژاله ـ خیابان شمالی مجلس شورا، خیابانی متروك، باریك و پرپیچ و خم.

۶۱. خیابان سپاه یا بهارستان شمالی یا پارك امین‌الدوله.

۶۲. جنوب میدان امین‌السلطان تا میدان شوش در عرض هشت نه ذرع مخروبه با پیچ و خمهای زیاد.

۶۳. بین سه‌راه امیریه تا میدان قزوین.

۶۴. خیابانی منشعب از چهارراه ملك به سمت جنوب.

۶۵. خیابان فرهنگ بین شاهپور و امیریه.

۶۶. تکه خیابانی از سه‌راه امیریه تا اول خیابان ارامنه.

جنوب غربی این میدان شروع و به سه راه خیابان ملت ختم می‌گردید و خیابانهای دیگر مانند خیابان ملك و حاج عبدالصمد و مهدی موش و خیابان پل امیربهادر[۶۷] و امثال آن که فقط نامی از آنها بگوش رسیده جز قلیلی در آنها سکونت نمینمود.

خیابان باب‌همایون

اولین خیابان مشجر که خلاف دیگر خیابانها درخت و سایه در آن دیده می‌شد خیابان باب‌همایون یا خیابان سردر الماسیه یا خیابان ارك یا خیابان داراندرون یا خیابان دالان بهشت یا خیابان لقانطه یا خیابان نقاره‌خانه بوده[۶۸] که از ابتدای دروازه نقاره‌خانه که در دروازه‌ها ذکرش گذشت شروع شده بجلو سردر الماسیه یعنی در شمالی اندرون شاهی، محل نرده‌های شمالی فعلی وزارت دارایی می‌رسید، باطراوت و نظافت و دار و درخت و نهرهای پرآب دو طرف که اولین خیابان مرغوب شهر محسوب میگردید و از آنجا که معبر خاص شاه و درباریان بود از آن رسیدگی فوق‌العاده بعمل میآمد.

در دو طرف این خیابان چنارهای بلند سلامت یك قد و اندازه‌ای بود که از دوران صفویه بجا مانده، نگاهداری شده، شاخه‌های آن‌ها در عرض خیابان سر بهم داده در تابستانها با شاخ و برگهای خرم خود آنرا تاریك و روشن کرده فضای دلربا بوجود آورده پاتوق و تفرجگاه زیباپسندان شناخته شده بود.

لقانطه

در ابتدای این خیابان کافه‌ای بود بنام «لقانطه» که آنرا مردی بنام غلامحسین‌خان لقانطه دایر کرده صورتی آبرومند بآن داده و مشابه آن یکی هم در میدان بهارستان برپا ساخته بود.

در جلو این لقانطه حوض کاشی زیبایی وسط پیاده‌رو ساخته بود که از نهر

---

۶۷. تکه خیابانی از سه‌راه امیریه تا اول خیابان ارامنه.

۶۸. اسامی مختلف خیابان باب‌همایون.



خیابان باب همایون و انتهایش سردرِ الماسیه.

خیابان لوله‌کشی شده، فواره‌ای در وسط آن فوران مینمود، علاوه بر جریان قسمتی از آب نهر که از آن عبور می‌کرد و دور آنرا گل و گلدان و قلیانهای بلور بادگیر نقره چیده حاشیهٔ کنار نهر خیابان را چمن‌کاری و گلکاری نموده صفا و جلا و زیبایی جداگانه بآن داده بود. علاوه بر داخل قهوه‌خانه که مشابه همین حوض را ساخته در و دیوار و سقف آنرا با عکس‌ها و تابلوها و دیوارکوب‌ها۶۹ و چل‌چراغهای متعدد زینت نموده، تابستانها با چیدن میز و صندلی در پیاده‌رو و در زمستانها از مشتریان در داخل پذیرایی مینمود.

بنابر رسم زمان چای و قلیان در درجهٔ اول متاع این کافه یا لقانطه یا قهوه‌خانه بود و قهوه دومین آن که هنوز در اینجا خلاف سایر قهوه‌خانه‌های دیگر که در آنها فروش قهوه به‌کلی از میان رفته بود بطالبان فروخته می‌شد و در تابستانها انواع شربت‌آلات مانند شربت به‌لیمو، سکنجبین، شربت آلبالو، شربت ریباس و همچنین بستنی و فالوده۷۰ که عرضه میگردید.

اگرچه این کافه مانند تمام قهوه‌خانه‌ها از پیش از آفتاب دایر و بعد از دکاکین تمام کسبه تعطیل میگردید اما جوش و جلای آن از دو سه ساعت بغروب مانده تا یکی دو ساعت از شب گذشته بود که اعیان و رجال با اسب و کالسکه، درشکه و اتومبیلهای سواری خود، که این مرکب کم‌کم و تك و توك زیر پای

---

۶۹. تك لاله یا دوشاخه ـ لاله‌ای که به دیوار می‌کوبیدند.

۷۰. عبارت از نشاستهٔ پخته‌ای بود که در ظرفی استوانه‌شکل، از مس یا آهن ریخته و با دسته‌ای که از چوب تراشیده شده بود بر آن فشار می‌آوردند و نشاسته را از سوراخهای انتهای آن که مانند آبکش در آن منافذ تعبیه شده بود بیرون کرده، نشاسته را در ظرف آب خنکی نیمه‌منجمد نموده از آن چیزی شبیه رشته‌فرنگی باریك بدست میآوردند ـ این مادهٔ اولیه فالوده بود که پس از آن آنرا روی برفی که از یخ تراشیده فراهم میکردند ریخته رویش را با شربت ساده یا شربت آلبالو و مانند آن زینت نموده بر آن اندکی گلاب افشانده در اختیار مشتری میگذاشتند. یخ این فالوده نیز باین صورت تهیه میشد که یخ تاوه، یعنی یخ تکه‌ای بزرگ قالبی تمیزی را به روی لنگ یا پارچه‌ای بر پشت جعبه‌ای گذارده جعبهٔ دیگری را برابرش نهاده اره‌ی منحنی مخصوصی که میتوانست از دو طرف هلال‌وار خم بشود و دو سرش دسته‌های چوبی و هر دو طرف اره‌اش دندانه‌ی ریز داشت بدست گرفته مقابل یخ بر روی چهارپایه‌ای نشسته از بالا بپایین شروع به رندیدن آن می‌کردند و این برفی بود که فقط مخصوص فالوده تهیه می‌گردید و بدست آوردن آن نیز که درشت و ریز و ناهموار نبوده باشد مهارتی خاص لازم داشت که از عهدهٔ همه‌کس برنمی‌آمد.

بزرگان پیدا شده بود، در آنجا تفریح و وقت‌گذرانی میکردند و کافه‌ای بود تقریباً گران‌قیمت که دو برابر قهوه‌خانه‌های دیگر پول می‌گرفت و به اعیان و اشراف و اداری‌های والامقام و فرنگ‌دیده‌ها و روزنامه‌نگاران و نویسندگان اختصاص یافته بود.

دوچرخه‌سواری حقیر

از این لقانطه خاطره‌ای می‌باشد که بنا بمناسبت ذکر می‌کنم:

ده دوازده ساله بودم که با پسری همسال خود به نام محمدعلی در «میدان مشق»[۷۱] تمرین دوچرخه‌سواری می‌کردیم. عصر روزی که پیاده و سوار و بنوبت از میدان بطرف خانه برمی‌گشتیم نزدیك دروازهٔ باب‌همایون نوبت بمن رسید که محمدعلی را پیاده کرده سوار بشوم و چون هنوز از روی رکاب و بتنهایی سوار شدن را بلد نشده بودیم دوچرخه را پهلوی سکوی کوتاه دروازه برده بر روی آن نشستم و هنوز بر روی زین آن مستقر نشده بودم که براه افتاده بسرعت دور گرفت و چپ و راست بطرف سرازیری خیابان که از دروازه ببعد با شیبی تند شروع میگردید شتاب برداشته در آن حد سرعت که اختیار از دست من و رفیقم که به گرفتنم بشتابد گرفته، با همان شتاب، جلو لقانطه به گلگیر عقب سمت راست اتومبیل سواری‌ای که کنار جو متوقف بود خورده دوچرخه بین سپر و گلگیر آن مانده و من پشتك‌وار بوسط حوض پیاده‌رو لقانطه افتادم!

منظرهٔ دیدنیش آنجا بود که خودم که چون موش آب کشیده بیرون آورده شده بودم در ترس جواب به مادر بخاطر سر و وضع و جوابگویی خرابی دوچرخه به دوچرخه‌ساز و مدعی سوم آنهایی که بدور حوض نشسته لباسهای عالیشان خیس و بطرفم هجوم‌آور گردیده بزیر مشت و لگدم انداختند و از آنسو خنده و مسخره‌بازی راهگذران و از بالای دروازه بوق و کرنـای نقاره‌چیـان که برای اجرای برنامه‌ی روزانه آمده بصورت (هو) باد به سُرناها انداختند و از طرفی شوفر و صاحب اتوموبیل که گلگیر اتوموبیلشان غُر شده دوچرخـه را به گرو

۷۱. محل فعلی شهربانی کل کشور و وزارت خارجه.

کشیده بودند و در آن میان که آژان پُست رسیده مطالبه‌ی تصدیق (گواهینامه) مینمود!

دوچرخه‌ی کرایه‌ای که در اثر خوردن به گلگیر اتومبیل دوشاخه‌اش شکسته، بعد از رهایی بیش از دوساعت طول بکشد تا در آن چوب کرده مرمت ظاهری‌اش نموده با حیله تحویل بدهم و برای تأخیر دو سه ساعته‌ی آن کلاه پوستی‌ام را که تا سالها همچنان به میخ دیوار دکانش میدیدم گرو بگذارم و دوچرخه‌سواری‌ای که بخاطر دردسر آژانش که راه و بیراه طلب تصدیق میکردند مجبور بشوم تا درصدد اخذ گواهی‌نامه برآیم و سجل احوال[۷۲] رفیقم را که خودم فاقد آن بودم گرفته، با عکس خود تحصیل تصدیق بکنم و تا مدتها که تمرین نام محمدعلی شیرازی بکنم.[۷۳]

قورخانه

کمی پایین‌تر از این لقانطه اداره قورخانه بود که مرکز اصلی آن در سمت غرب اواسط خیابان با دری بزرگ و جلوخانی نیم‌هلال دیده می‌شد و هنوز هم در و جلوخان و سردر آجری آن برجای میباشد و کم و بیش دکان‌های بسته‌ای در ردیف آن که بعضی از آنها که در سال یکی دو ماه جهت فروش خوراکی‌هایی مانند توت تازه و خرید و فروش گنجشکهای خواننده، امثال قناری و سهره و بلبل در تابستان‌ها باز شده دوباره تعطیل میگردید.

قورخانه اگرچه عمل رسمیش ساختن اسلحه و مهمات و ساز و برگ جنگی بود اما کمتر اثری از آنها بچشم می‌خورد و تنها فعالیتش تهیه وسایل آتشبازی بود که جهت نمایش شبهای اعیاد و جشنهای ملی و مذهبی و امثال آن بکار می‌آمد، مانند تابلوهایی از پرچم و تاج و شیر و خورشید و مشابه آن که از

۷۲. شناسنامه.

۷۳. چون سجل احوال‌ها عکس نداشت هرکس می‌توانست در صورت گرفتاری سجل دوست و آشنایی را گرفته کارگزاری کند، از جمله نام‌نویسی و دخول در اداره‌جات و اخذ گواهینامه (تصدیق) دوچرخه و موتورسیکلت و اتومبیل و اختیار زن و خرید و فروش املاك و هرچه که سر و کار با سجل احوال پیدا بکند.

لوله‌های باروت درست می‌شد و فشفشه[۷۴] و ترقه و خمپاره[۷۵] که به آن «قمباره» می‌گفتند و کوزه[۷۶] و ترقه و پاچه‌خیزك یا پاچه‌خزك[۷۷] و امثال آن که اوقات بی‌مصرف کارکنان آنرا مشغول مینمود.

خیابان ناصریه

دوم خیابان ناصریه یا خیابان ناصرخسرو فعلی که از میدان توپخانه شروع شده به میدان شمس‌العماره و از آنجا با یك منحنی که عرض آن نیز نصف میگردید به سه‌راه مسجد شاه و اول خیابان جباخانه می‌رسید.

این خیابان از بانی و مُحدث خود ناصرالدینشاه اسم گرفته بود و در ابتدا اشجاری نیز در آن نشانیده نهرهایی در دو طرف آن جاری ساخته بودند که کم‌کم در اثر تردد کمتر شاه و بزرگان از آن درختانش مورد دستبرد مردم و سپورها[۷۸] واقع شده جز کم و بیشی از آنها باقی نمانده بود مگر چند درختی که مقابل دکاکین کسبه‌ی گردن‌کلفت قرار گرفته سپورها جرئت بریدنشان نمیکردند.

مدرسه دارالفنون

سمت غرب اوایل خیابان ناصریه مدرسه دارالفنون از تأسیسات میرزاتقی‌خان امیرکبیر قرار داشت که انواع علوم جدیده و قدیمه از طب و حقوق و زبان و

---

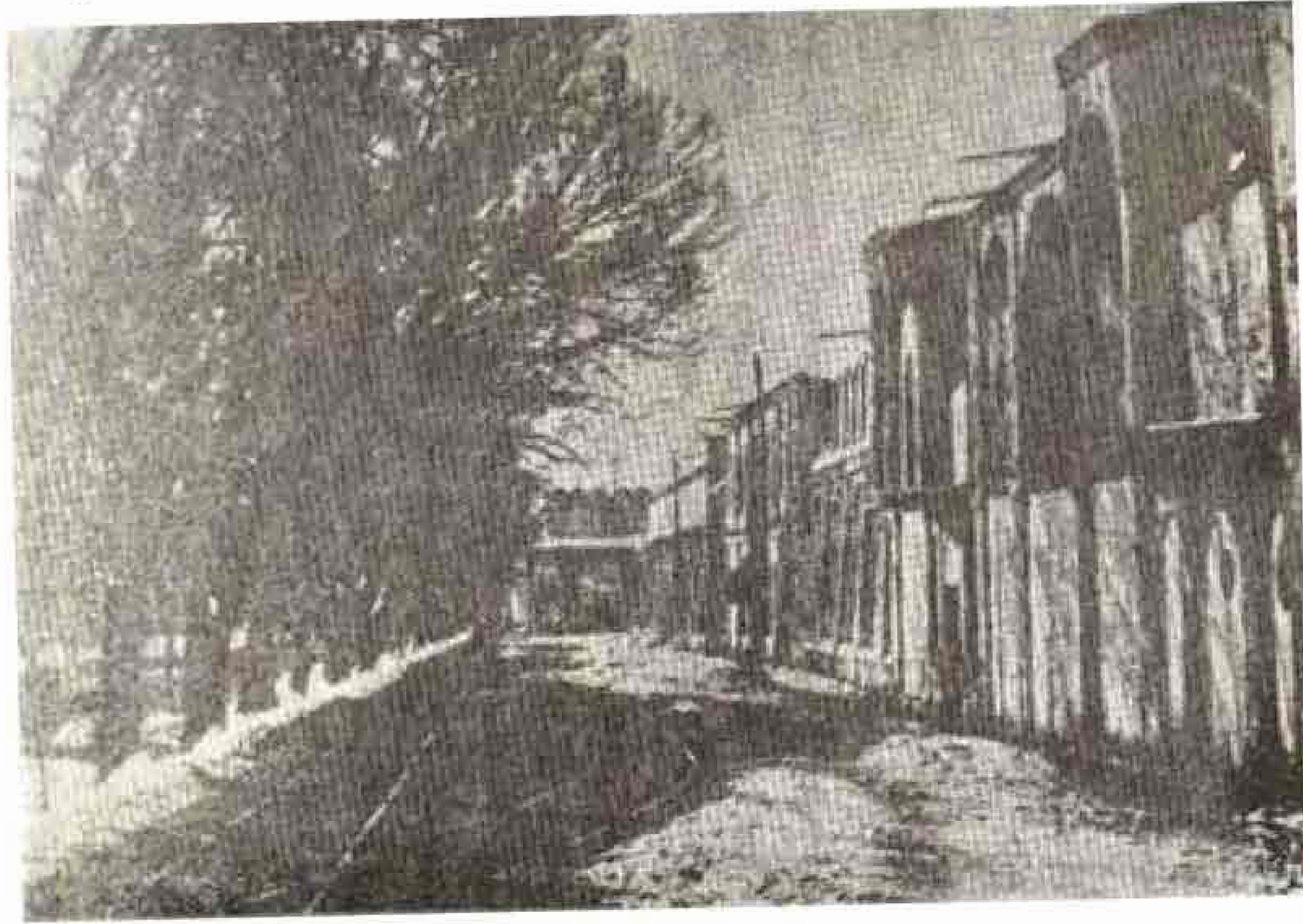
۷۴. لوله‌های مجوفی از مقوا با دسته‌ای از گجن (نوعی نی که از آن حصیرهای جلو پنجره میسازند) که پر از باروت کرده با آتش زدن آن تا مدتی از دهانه‌اش آب‌پاش‌مانند جرقه‌های آتش بیرون میآمد.

۷۵. گلوله‌ای از باروت که از لوله‌ای مانند لوله توپ رها می‌کردند و در آسمان اجتماعی از ستارگان آتشین بوجود می‌آورد.

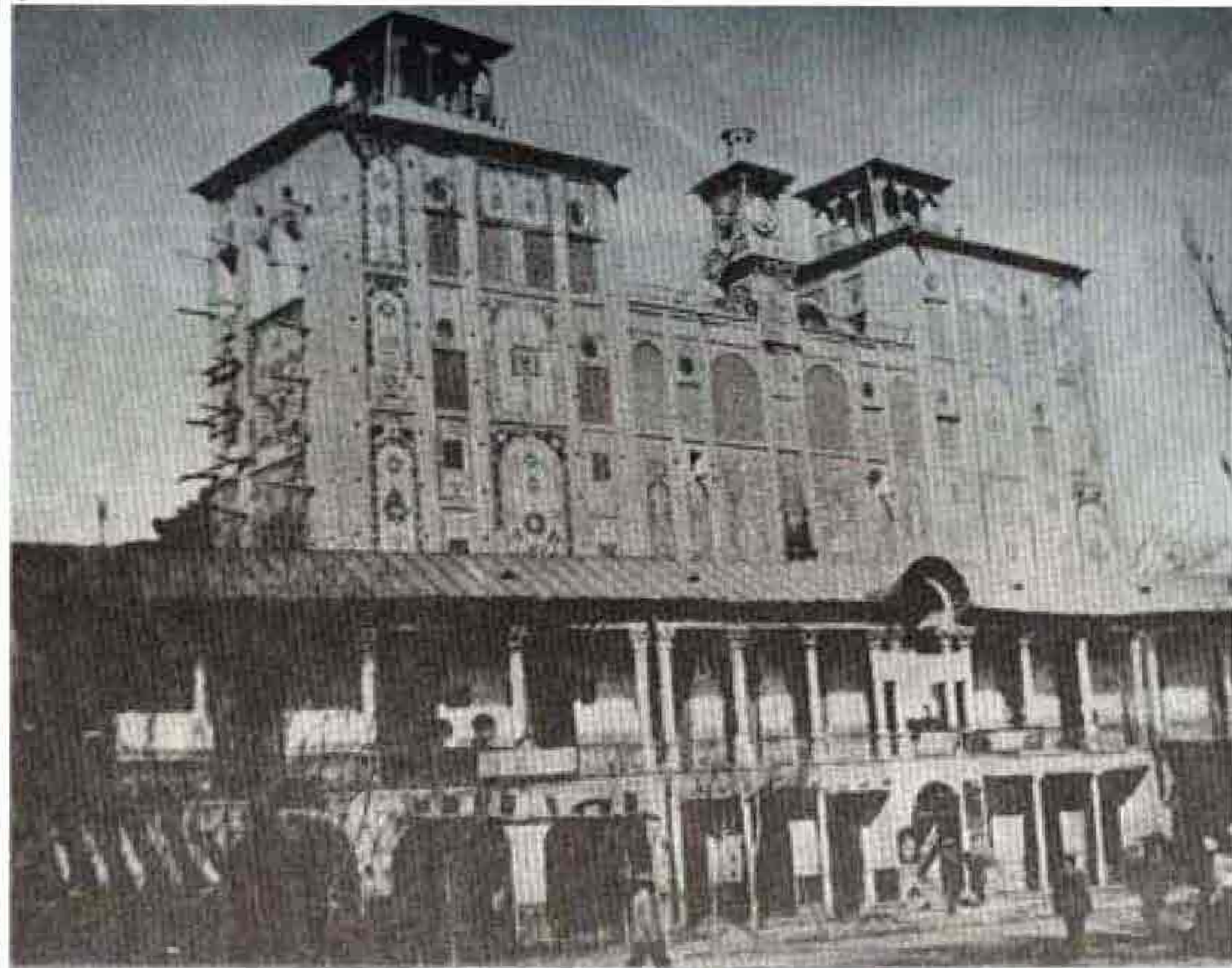
۷۶. کوزه‌ای سفالین که در زمین می‌نشانیدند و از آن جرقه‌های آتش می‌جهید.

۷۷. شبیه فشفشه که پس از آتش زدن سرگردان بر روی زمین باین سو و آن سو می‌پرید و گاهی در پاچه‌های مردم می‌خزید.

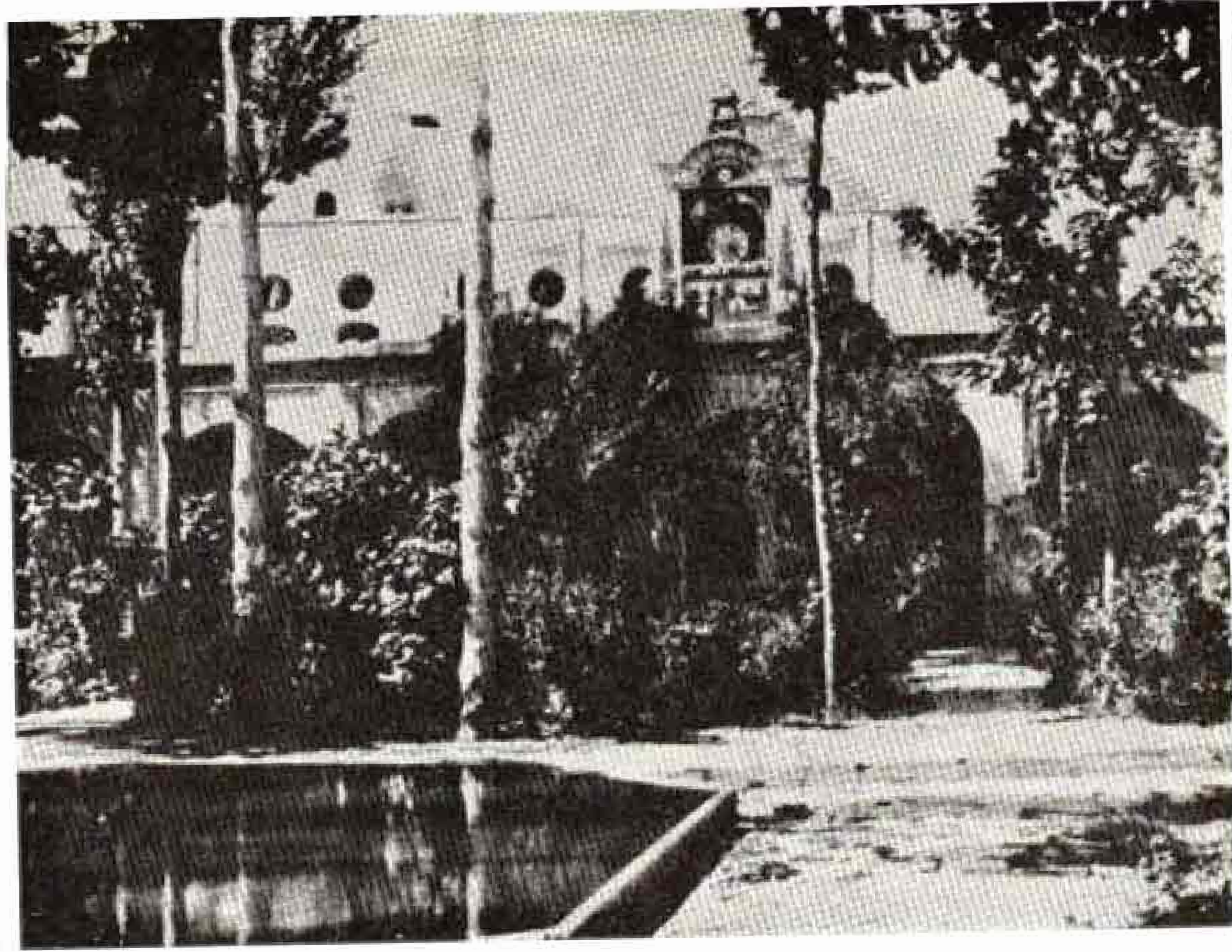
۷۸. هیزم مورد حاجت سپورها بیشتر از درختان خیابانها تأمین می‌گردید.



خیابان ناصریه از شمال به جنوب ۱. دوراهی خط واگن ۲. دواخانهٔ شورین با علامت سایبان سردر مغازه ۳. مدرسهٔ دارالفنون با علامت سبات و پوشش جلوی در ۴. کنگره‌های دیوار شمالی ارک سلطنتی.



انتهای خیابان ناصریه (ناصرخسرو) مشرف به میدان شمس‌العماره و عمارت شمس‌العماره. دکاکینش از راست به چپ مغازه‌ی دو دهنه‌ای کاشانی که عکس و کارت پستال و تابلوهای قلمی بزرگان و مشاهیر میفروخت و یک دکان کتابفروشی و سمت چپش قهوه‌خانهٔ پنجه‌باشی با حوض آب و درختکاری جلو.



حیاط مدرسهٔ دارالفنون.

ارتباطات و ریاضیات اروپایی و نجوم و هیئت و موسیقی و دیگر و دیگر و منجمله روش نظامی و قشونی و تعلیمات حرب در آنجا تدریس می‌گردید و فرزندان متنفذین و دولتمندان در آن تحصیل می‌کردند و بهترین و بارزترین شاگردان را بیرون میداد. مدرسه‌ای بود که مورد مخالفت ناصرالدین‌شاه قرار گرفته میگفت: (اینطور که پیداست اگر بهمین علم و اطلاع شاگرد بیرون بدهد کسی دیگر به حرف ما گوش نخواهد کرد).

درِ آشپزخانه

دیگر در آشپزخانه که به در احمدشاهی معروف بود و آن کوچهٔ عریضی در محل خیابان شمالی وزارت دارایی فعلی بود که با دری از خیابان ناصریه جدا میگردید و آشپزخانه خدمهٔ اندرون شاهی در آن قرار داشت و امروزه بصورت بنـگاه داروپخش درآمده است.

بعد از آن دیوار چینه‌ای[۷۹] لب کنگره با برج قراولی اندرون‌شاهی و بعد از آن دو دکان بزرگ به نام تجارتخانه کاشانی که صورتـی مانـند سمسـاری و عتیقه‌فروشی داشت و عکسهای قلمی بزرگان و رجال گذشته و حال را زیر سبات دکان از طرف بیرون کوبیده بود در معرض تماشا گذارده بود و پس از آن «مبال رئیس»[۸۰] که مستراح عمومی خیابان بود و بعد از آن قهوه‌خانه پنجه‌باشی[۸۱] و چند دکان و «درِ هیئت وزرا»[۸۲] و تقریباً در همینجا خاتمهٔ خیابان ناصریه که بعد از آن تا سه راه مسجد شاه، پشت بازار کنار خندق و مخروبه و جزو خیابان اصلی بشمار نمی‌آمد.

۷۹. خاك تنها را که گل کرده و با پا مالیده و به روی هم گذاشته از آن دیوار بالا میبردند. هر رگ این دیوار یك مهره و هر مهره نیم‌ذرع که باید خشك شده مهره دیگر برویش میگذارند و زیادتر بکار دیوارهای بلند مانند دیوار یخچال می‌آمد.

۸۰. مستراحی عمومی به نام مبال رئیس که شرحش در جای خود آمد.

۸۱. اسم صاحب قهوه‌خانه‌ای از فراشهای دولتی با درجهٔ (پنجه)گی که پنجاه نفر را ریاست داشته بود.

۸۲. دری بزرگ با سردر هلالی و ایوانی آیینه‌کاری مشرف به میدان شمس‌العماره که (درِ وزرا) نامیده می‌شد.

سمت شرق این خیابان نیز بفاصله‌هایی میان خانه‌ها دکاکین باز و بسته که مهمترین آنها خرازی‌فروشی (گل بهار) مقابل دارالفنون بود دیده می‌شد و دو سه کاسب سرشناسی که ذکرشان خواهد گذشت و چند کوچه به‌نام کوچه (امام جمعهٔ خوئی) و کوچه (خدابنده‌لوها) و کوچه (خراسانی‌ها) که هنوز هم تقریباً بصورت اولیه باقی میباشند و میدان شمس‌العماره و (بازار کنار خندق) که خراب و ضمیمه خیابان ناصرخسرو گردیده اثری از آن نمیباشد.

درِ وزرا و داستان آن

هیئت وزرا غالباً در عمارت بادگیر تشکیل می‌شد که اعضای آن نیز از این در یعنی درِ شمس‌العماره که درِ به نسبه بزرگی بود رفت و آمد می‌کردند و به (در هیئت وزرا) مشهور شده بود و اتومبیل رئیس‌الوزرا که «تنها اتومبیل آن هیئت» و ماشین کالسکه‌ای هفت نفرهٔ سیاهی بود جلو در توقف مینمود و بچه‌های زیادی برای تماشا بدور آن جمع می‌شدند. با ورود اتومبیل معمولاً بچه‌ها اول بتماشا و سپس به انگولك کردن آن برمیخاستند که چون مزاحمت را بحد اعلا رسانیدند رانندهٔ آن درصدد برآمده تدبیری اندیشیده تا رفع مزاحمت نماید و با جریان دادن برق از (کوئل) آن به تنه که با باز و بسته نمودن سویچ به بدن مزاحم میرسید و آزار شدید میرساند توانست فکر خود را عملی بکند.

اگرچه این عمل بچه‌ها را موقتاً سر جای خود نشانید و مانع اذیتشان گردید اما سبب کینه و عقده‌ای شد که جری‌تر شده درصدد آزار زیادتر اتومبیل برآیند، تا آنکه روزی یکی از بچه‌ها به نام «احمدِ یاور» که از اطفال شرور خیابان بود با سیخ بلند آهنی‌ای به تصور اینکه درازی سیخ مانع صدمه به او می‌شود برای خط کشیدن خود را به اتومبیل نزدیك گردانید و هنوز نك سیخش ببدنهٔ اتومبیل نرسیده بود که از جا کنده شده با سر در جوی آب افتاد و باعث شد که برخاسته همراه پرانیدن سنگ و چوب و آجر به اتومبیل هرچه نیز از بد و زشت از دهنش درآید نثار شوفر و صاحب ماشین بکند! در همین هنگام که او مشغول دشنام و بد و بیراه بود رئیس‌الوزرا هم که مرد متوسط‌القامهٔ ریش‌داری بود باتفاق هیئت دولت که در معیتش می‌آمدند سررسید و سبب شد که احمد میدان وسیعتر یافته دشنامهای

غلیظتر مانند فلانم بفلان خود و اربابت و فلان خر بفلان زن اربابت و بدتر از آن حواله نمایدو بیحیایی شدیدتر بکند.

رئیس‌الوزرا با ملایمت احمد را از راننده جدا کرده مشتی پول در دستش ریخته بسیار از شهامت و شجاعتش ستایش کرده غائله را خاموش گردانید اما نتیجهٔ کار رئیس‌الوزرا آن شد که کم‌کم در اثر آن تشویق مزورانه و پول، احمد از بچه‌پرروهای خیابان گردیده بتدریج در زمره مزاحمان محل در آمده بود به نام احمد یاور و جزء لشوش شناخته شده، شبی که با جورکش و فاعل خود (مهدی کله‌پز) بگفتگو[۸۳] پرداخته با کارد او را از پا در آورده بدار آویخته شود!!

بر میرزا غلامعلی دوافروش لعنت

یکی دیگر از دکاکین این خیابان دکان میرزا غلامعلی دوافروش پائینتر از کوچه امام جمعه خوئی بود که دواهای ایرانی و کم و بیش داروهای خارجی می‌فروخت.

میرزا غلامعلی یکی از رؤسا و مبلغین فرقهٔ بهائیت بود که هرچند یك بار دکانش در اثر تهییج و تحریك منبری و ملا و واعظ و معرکه‌گیری که بابی و بهائی را اسم بر و او را معرفی می‌نمود مورد هجوم چپوچیان واقع شده دکانش بتاراج می‌رفت که برای نمونه یکی از آن صحنه‌ها را ذکر می‌کنیم.

سید علمدار

سید علمدار یکی از معرکه‌گیرها بود که با ذکر داستانهای جنگ بدر و اُحد و شجاعتها و معجزات ائمه معرکه‌گیری و کسب روزی مینمود و شگردی[۸۴] هم برای جلب مردم و درآمد زیادتر داشت بدینترتیب که جوانکی به نام باقر را که از دو چشم نابینا بود تعلیم داده بود که برای مردم غیب‌گویی مینمود و این بدین صورت انجام میگرفت که طبق قرار مثلاً هرگاه سید با ترکه یا چوب دستی خود یکی بشانه او بزند و بگوید «با نشان باش» و بپرسد چه در دستش میباشد؟ او جواب

۸۳. گفتگو: جدل.

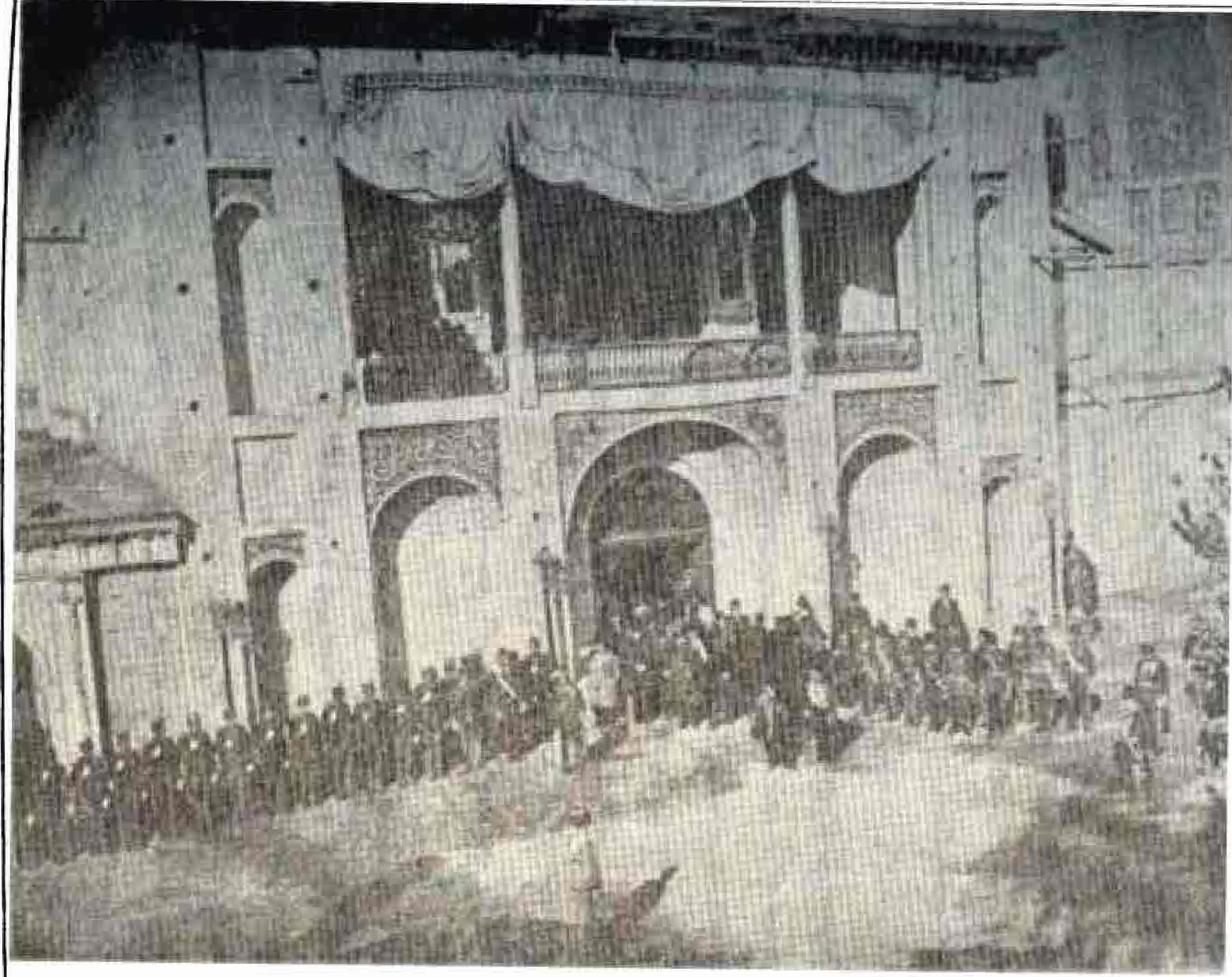
۸۴. قاعده ـ برداشت.

بدهد یك پنج قرانی و چون دو نوبت به او زده بپرسد پهلوی من که ایستاده است بگوید مثلاً درویش فناه۸۵ و باین وسیله اسباب تعجب مردم را فراهم نموده این عمل را از نیت صاف و پاکی طینت باقر معلوم کرده جهتش کشف و کرامت برشمارد و مبالغی هم بنام او اخاذی بکند. چون معرکه‌اش گرم و هنگام جمع کردن «چراغ»۸۶ یعنی پول می‌رسید صدا بلند مینمود: (هر کس دشمن جدم پیغمبر نمیباشد پنج دقیقه مرا بقدمهایش مهمان بکند و هر کس دشمن علی نیست صلوات بلند ختم کند) و چون جمعیت را ملزم به اطاعت و پرداخت وجوه مورد طلب مینمود برای خودشیرینی و ختم معرکه دعاها و نفرین‌هایی را حسن ختام قرار میداد که یکی از نفرینهایش فنا فی‌الله شدن بابی‌ها و بهایی‌ها بود و غالباً میرزا غلامعلی دوافروش را در برمی‌گرفت.

یکی از داستانهای سید علمدار که با آن می‌خواست بابی‌ها را تخطئه کند سرگذشت (مسیلمهٔ کذاب) و (سجاح متنبی) بود که هر دو ادعای نبوت می‌کردند و می‌گفت چون مسیلمه از سویی و سجاح از طرفی ادعای پیغمبری کردند و میان اتباعشان قتال و جدال طولانی شده فتح و نتیجه‌ای برای هیچیك از طرفین مترتب نگردید صلحای قوم قرار بر این نهادند که دو پیغمبر را با هم مقابله داده به مناظره بگذارند و هر یك از آنان که مجاب دیگری گردید متابعانش تبعیت از پیغمبر غالب بکنند. پس چادری افراشته نان و آب سه روز آنها را فراهم ساخته دامن چادر را فرو کشیده ایشان را بحال خود گذاردند و چون مسیلمه که مردی نیکوصورت خوش‌بیانی بود، چهرهٔ زیبا و اطوار دلربای سجاح را که زنی خوش‌ادا بود نگریست با شیرینی زبان و حلاوت گفتار دل او را بدست آورده در هم آمیختند و پس از موعد مقرر که سجاح از خیمه بیرون آمد حق را بطرف مسیلمه داد و اتباع خود را نیز به پیروی او دستور فرمود و همسری خویش را با مسیلمه آشکار گردانید و وقتی اتباع سجاح در برابر این تسلیم از او خواستند تا بگوید چه چیزی برای خودش و آنها تحصیل کرده است؟ جواب داد: معافیت از

۸۵. درویشی از جمله معرکه‌گیرها که طبع شعری نیز داشت و ذکرش در جای خود خواهد آمد.

۸۶. اسم ـ پول بمعنای روشن کردن قبر اموات و گذشتگان پول‌دهنده و روشن داشتن چراغ خانه و اجاق مطبخ درویش.



سردرِ آئینهٔ، یا درِ هیئت وزرا واقع در میدان شمس‌العماره، روز تولد احمدشاه.

خواندن نماز صبح را مهریه من و اختیار خواندن و نخواندن نماز مغرب و عشا را بهرهٔ شما قرار داده است! و آنگاه روی سخن را متوجه بهایی‌ها نموده می‌گفت این پیغمبر هم مانند آن پیغمبر نماز و روزه و همه چیز را به امت خود بخشیده علاوه بر خود و زن و بچه‌اش که غیر امتش را هم مهمان کرده است و آنگاه به دشنام و لعن و نفرین پرداخته می‌گفت: (بر کم‌فروش لعنت) و از مردم جواب: بشمار ـ بشباد (بیشمار ـ بیش‌باد) می‌گرفت و ادامه می‌داد، (بر گران‌فروش لعنت)، (بر مردم‌آزار لعنت)، (بر تارك‌الصلوة لعنت)، (بر همیشه جنب لعنت)، (بر معرکه‌شکن لعنت)، (بر لامذهب و بی‌اعتقاد لعنت)، (بر مفتش و گمرکچی و پاپوش‌دوز لعنت)، (بر بابی و بابی‌پرست و بابی‌صفت لعنت)، (بر میرزا حسینعلی و سیدعلیمحمد و عباس افندی لعنت)، تا آنجا که می‌گفت (بر کریم‌آقا توتونی سگ بابی ته بازار هم لعنت)، (بر سیدمحمد کتابفروش لعنت)، (بر میرزا غلامعلی دوافروش خیابان ناصریه هم لعنت) و همین لعنت‌نامه‌ها هم بود که از همان پای معرکه مردم را روانهٔ اماکن متهمان مورد ذکر نموده دکان و خانه و اموالشان، بغارت میسپرد که از آن جمله هم یکی میرزا غلامعلی مذکور بود که سالی یکی دو بار مورد هجوم قرار می‌گرفت.

دربارهٔ بهائی‌گری و بابی‌گری لازم بتذکر است که این تهمت‌ها و افتراها نه مخصوص اهل تشرع و تعصب و معرکه‌گیرها بود که باسم دین بر مخالفان و دشمنان خصوصی وارد می‌آوردند، بلکه هر کس مختصر اختلافی با کسی بهم می‌رساند یا خصومتی از شخصی در دل می‌گرفت برایش آسان‌ترین وسیلهٔ انتقام آن بود که وصله‌ای از بیدینی یا بابی‌گری بر او بسته از هستی و حیات ساقطش گرداند و چه بسا دکانداری که مثلاً از دادن وجه دستی به لش و لات محل، یا نسیه به مشتری‌ای خودداری کرده بود متهم به بابی‌گری شده هستی و حیاتش در ظرف ساعتی نابود میگردید.

عباس سیگاری و ماجراهای مربوط به آن

عباس سیگاری یکی دیگر از کسبهٔ سرشناس خیابان ناصریه و عضو ادارهٔ تلگرافخانه بود و دلیل معروفیتش را هم این میگفتند که بخاطر فوق‌العادگی‌ای که

از نظر جسمانی داشته؟ بمیان بعضی خانواده‌های اعیان و رجال راه پیدا نموده از همان جهت هم شغلی در ادارهٔ تلگرافخانه بدست میآورد که ساعات کار اداری‌اش را در آنجا و مواقع فراغتش را توسط همان ارتباطات نهانی در دکان به رتق و فتق بعضی امور و رفع مشکلات گرفتاران میپرداخت.

باریك‌اللا اینم، باریك‌اللا اونم

از این به موقعیت رسیده‌ها یکی هم «علیقلی خان تعلیمی» بود که او را در نوجوانی بعنوان خانه‌شاگردی از ده بشهر میآورند و چون به حمامی فرستاده، لباس پاکیزه به او پوشانده شده چهره‌ای پیدا می‌کند، مورد توجه آقا و خانم قرار گرفته عنایاتی از ایشان میابد که دریافتی‌های آقا را در کوزه‌ای و از آن خانم را در کوزهٔ دیگر میریزد، تا وقتی که آنها را لبالب از سکه‌های طلا و نقره مینگرد و پس کوزه‌ها را بفاصله کف اطاق نهاده وسطشان شروع به غلتیدن نموده، بطرف یکیشان غلتیده میگوید بارك‌اللا اونم و بطرف دیگریشان غلتیده میگوید بارك‌اللا اینم و با آنها ملك و آب خریده، یکی از متمولین میشود و لقب تعلیمی‌اش از آن بوده که همیشه عصایی مجوف همراه داشته که داخلش مقداری سکه حمل میکرده است، بر این عقیده که میگفته: آدم عزت و حرمتش به آن است که پول داشته باشد اگرچه توی گور باشد، برعکس آدم بی‌پول که لولهنگ‌دار[۸۷] هم برایش آفتابه‌ی سوراخ آب می‌کند و این دو کنایه از آنجا بود که مرده‌ای احترام می‌دید که موقع حرکت دادن برایش زیر تشك پول گذاشته باشند و برای شستنش که جهت مرده‌شو پول در جیبهایش بگذارند و برای (اللـه کریم‌گو)[۸۸] و قبرکن و تلقین‌خوان و نمازخوان و غیره برایش پول خرج بکنند.

۸۷. لولهنگ (لولئین)؟ آفتابه‌ی سفالین و لولئین‌دار کسی بود که مستراحهای عمومی آنها را برای مردم آب و حاضر مینمود و بعداً که آهن ورق و حلبی آمد از آنها ساخته شد و از مس و برنج و نقره و طلا هم که برای متمکنین میساختند.

۸۸. کسی که پیشاپیش جنازه حرکت می‌کرد و تلاوت قرآن و بعضی کلمات مانند (اللاه خدای کریم...) و اللاه خدای کریم آن بود که تابوت جنازهٔ مرده‌های اسم و رسم‌دار را جلو هر مسجد و امامزاده و سر هر سه‌راه و وسط چهارراه بر سر دست بلند کرده نفری که از هوچیان و مرده‌خوران محل بوده، قبل از همه مرگ و میر افراد را واقف میگردید بر روی چهارپایه‌ای که دنبالش ←

فلسفۀ آفتابه‌ی سوراخ هم این بود که با آنکه (لولئین خانه‌ها) عموماً وقف و آفتابه، به رایگان در اختیار مردم قرار می‌گرفت معهذا لولئین‌دار، یعنی کسی که آفتابه‌ها را آب می‌کرد برای آنها که یکشاهی[۸۹] را صد دینار و سه شاهی می‌دادند دو آفتابه که به آن (دوقلو جفت کن) می‌گفتند آب می‌کرد و برایشان جفت مینمود و جلو آنها که پول نمی‌دادند یا گاهی می‌دادند و گاهی نمی‌دادند آفتابه‌ی سوراخ می‌گذاشت که یا باید اول طهارت گرفته سپس قضای حاجت نمایند، یا با کثافت‌کاری، پول حمامی هم که آلوده و نجس شده بودند جریمه بپردازند.

همه همدیگر را می‌شناختند

تهران شهری بود با دویست و پنجاه تا سیصد[۹۰] هزار نفر جمعیت که بسیار اندك بیگانه‌ای در آن راه یافته بود و اکثریت قریب باتفاق همان اهالی بومی آن بودند که با زاد و ولد اضافه می‌شدند. باین ترتیب لش سنگلجی لش چاله‌میدانی را خوب می‌شناخت که پسر چه کسی و پسر برادر چه کسی و نوه و نتیجۀ چه کسانی است و عموها و دائی‌هایش چه کسانی و چکاره بوده‌اند و خودش چند مَرده حلاج[۹۱] میباشد؛ از آنجا که پدران و عموها، دائی‌هایشان با هم بزرگ شده ایشان نیز با هم رشد کرده جلو آمده بودند و به همین صورت بودند کاسب‌ها ـ تاجرها ـ پیشه‌ورها ـ پیله‌ورها ـ بناها ـ مقنی‌ها ـ چینی‌بندزن‌ها ـ نقیب‌ها ـ گداها ـ یکه‌بزن‌ها ـ پهلوان‌ها ـ بیکاره‌ها ـ باج‌بگیرها ـ معرکه‌بگیرها ـ درویش‌ها ـ دزدها ـ آدم لخت‌کن‌ها ـ خوب‌ها، بدها که همه همدیگر را می‌شناختند و شاخه‌های یك

← میکشیدند بالا رفته فریاد می‌کشید: اللاه خدای کریم. احد و فرد و واجب‌التعظیم. یعنی بزرگ است خدای ابراهیم، و در حالی که تابوت همچنان بر سر دست بود بمناسبت وضع و سن مرده تکه روضه‌ای خوانده، اشکی گرفته از چهارپایه فرود می‌آمد. تا جنازه به نقطه‌ای آنچنانی‌های دیگر برسد و بسا که اگر هوا گرم بود در اثر معطلی‌های مکرر که برای ثوابش از زمان حرکت دادن تا گورستان باید وسیلۀ یا همراه مشایعین برده شود باد کرده ترکیده یا بوی تعفن میگرفت!

۸۹. یك بیستم ریال.

۹۰. این اختلاف و حدس و گمان بأن خاطر بود که هنوز سجل احوال (شناسنامه) همگانی نگردیده سرشماری‌ای از سکنه بعمل نیامده بود.

۹۱. در چه حال و هوا بودن. دارای چه خصوصیات از خوب و بد بودن.

درخت بحساب می‌آمدند.

به همین سبب هم بود که هر واقعه‌ای از هر کس در شهر تا کمتر از ساعتی شایع می‌شد و به اطراف می‌رسید و هر حکایت در اندك مدتی دهان بدهان گشته همه جا را پر مینمود. چه نقطهٔ ابهامی برای کسی از شخص مورد بحث باقی نمانده بود و همین بود سد راه اهالی در کارهای زشت و ناپسند که غرور و آبرویشان در گرو آن میآمد، چنانکه در تهرانی اصیل هرگز دزد و هیز و بدکارهٔ حرفه‌ای بنظر نمیرسید.

جهت استنباط همین اثر هم بود که هنگام ازدواج به پسران توصیه میشد تا دختر از خانوادهٔ پرفامیل بخواهند چه معتقد بودند که فامیل زیاد برای دختر از بسیاری مفاسد اخلاقی او جلوگیری میکند، لذا هرآینه دزد و هیزی یافت شده بود قویاً از غربا و بیگانگان دانسته میگفتند حتماً که باید غربتی و ناآشنا بوده و چون ته و توی قضیه نیز برمیآمد بهمانگونه بود که تشخیص داده شده بود. صدق این مدعا آنکه از میان هزار فاحشه‌ای که در زمان جمع‌آوری بدکاره‌ها از شهر گردآوری و به شهر نو اسکان داده شدند حتی یك نفر زن تهرانی در میانشان دیده نشده بود و همین بود وضع سارقان که در میانشان یك تهرانی اصیل را نظمیه نتوانست معرفی بکند، از آنجا که تعصب تهرانی تا آن حد بود که یا چنین کسی را بستگان او نابود کرده سر بروی سینه میگذاردند یا خود دوام نیاورده خویشتن سر به‌نیست میکردند.

در تهران پول زیر دست و پا ریخته، کسی نیست جمع بکند

رسول سوزن سنجاقی، روستازاده‌ای بود که در تهران صاحب همه چیز می‌شود و چون کار و بارش تیار میگردد کاغذی به ولایتش همدان نوشته در آن جملهٔ بالا را که (در تهران پول زیر دست و پا ریخته، کسی نیست جمع بکند) آورده روانه مینماید و طولی نمی‌کشد که تهران را همدانی پر می‌کند تا آنکه روزی یکی از آنها بنزد رسول آمده می‌گوید: «پول که در تهران نریخته بود هیچ، به‌اغوای تو سرمایهٔ مختصری را هم که با خود آورده بودم بباد دادم و با او به‌ستیز برمیخیزد. رسول در دفاع، اول وضع حال خود را از موقعی که حتی کرایه راه نداشته و پیاده

از همدان روانه شده است و وضع فعلیش را که صاحب همه چیز میباشد بتصدیق او میرساند و بعد برای روشن ساختن قضیه و این که درك واقعیت مطلب بکند او را با خود براه انداخته دور کوچه بازار گردانده بهرچه از کفش کهنه و کلاه کهنه و گیوه کهنه گرفته تا کاغذ و مقوا و حلبی پاره و امثال آن برخورد میکند می‌گوید اینها همان پولهائی است که زیر دست و پا ریخته کسی نیست جمعشان بکند و از گذشته خود شروع می‌کند که چون به‌تهران رسیده در احوال تهرانیان تفحص نمودم باین نتیجه رسیدم که در دماغ تهرانی بادی و در وجود او شتابزدگی‌ایست که بکارهای زحمت‌دار پرمعطلی تن نمی‌دهد و دیگر این که در تهران به‌همه چیز حتی به‌خاکستر پول می‌دهند واین بود که تکه زمین بی‌صاحبی را در نظر گرفته، کیسه گونی‌ای فراهم کرده، از آنروز هرچه، حتی پشکل الاغ را در هرجا دیدم در کیسه ریخته به‌آن بیابان بردم و وقتی مقدارِ آنها قابل توجه گردید همه را سوا و هر تکه را به‌خواهان و خریداری دادم؛ مثلاً خرده شیشه‌هایش را به‌شیشه‌گر و کهنه پیله‌هایش را به‌تخت‌کش[۹۲] و پهن و پشکل‌هایش را به‌نانوا و حمامی و کاغذ مقواهایش را برای تو کاری[۹۳] به‌ارسی‌دوز و آهن مفرغ‌هایش را به چلنگر[۹۴] و ریخته‌گر و الی آخر، در حالیکه تو خیال کرده در تهران اسکناس و سکه‌ی ضرب کرده زیر دست و پا ریخته‌اند! و این کنایهٔ «بنویس همولایتی‌هایت هم بیایند» از رسول سوزن سنجاقی مانده است.

همینطور می‌گویند رسول به‌پسرش وصیت میکند: «پسرجان سعی کن از مایه نخوری» و وقتی پسر تصدیق می‌کند که از مایه خوردن کاسب را نابود می‌کند می‌گوید: از منفعت هم نخورد و دنبالهٔ آن اضافه می‌کند: از دَبّه[۹۵] هم نخور، که پسر متحیر مانده می‌پرسد پس از چه بخورم؟ و رسول می‌گوید: «همین‌طور که راه

۹۲. سازندهٔ زیرهٔ گیوه که کهنه‌های نم‌زده را به‌پهنای یك انگشت تا می‌زد و می‌کوبید و پهلوی هم می‌نشانید و با درفشِ بلند داغ کرده‌ای از آن گذرانده رشته‌ای از چرم خام دباغی نشده از آن گذرانده بصورت زیرهٔ گیوه در میگذراند.

۹۳. فاصلهٔ میان زیره و کف کفش را کفاشها با کاغذ و مقوا پر می‌کردند و به آن توکاری می‌گفتند.

۹۴. آهنگر سبك‌کار مانند نعل‌ساز ـ قفل‌ساز ـ خاك‌انداز ـ بیلچه‌ساز.

۹۵. معامله‌ای که فروشنده ادعای ارزانفروشی می‌کند و خریدار خود را مغبون می‌داند.

می‌روی و نگاه می‌کنی که دو نفر معامله می‌کنند بگو منهم شریك و خودت را بند کرده امرت از این راه بگذران!»

داش رجب پنجه

واقعهٔ دیگر از عباس سیگاری سابق‌الذکر قضیه‌ایست که جلو دکان او اتفاق می‌افتد باین شرح که داش رجب پنجه، یکی از پیرداش مشدی‌ها، بالای چهارپایهٔ جلو دکان او نشسته بوده که میرزا آقا نامی را که با چاقو کسی را زده بوده فرار کرده، به وسیله آژان برای دریافت قرض و دستی به‌خیابان آمده بوده از جلویش عبور میدهند.

داش رجب که از حرکت زشت فرار میرزاآقا در دعوا بی‌دل‌پری نبوده وقتی او را در چنان وضع مینگرد به پیشش خوانده می‌گوید: کسی که با یك تکه مفتول آهن دستهایش قفل می‌شود ادعای لوطیگری نمی‌کند و چاقو برای این و آن نمی‌کشد و وقتی چاقو کشید نامردی نمی‌کند و اگر بخواهد بزند به حریفش خبر می‌دهد و از پا در آمده‌اش را در خاك و خون رها نکرده فرار نمیکند، و وقتی هم که گرفتار شد و به حبس افتاد لااقل آنقدر تعصب بخرج می‌دهد و بر خود فشار می‌آورد که با دست بسته جلو سر و همسر راه نیفتد و گدائی نکند و به همقدرهایش خفت وارد نیاورد!.

میرزاآقا جواب میدهد: مگر میان دعوا نان و حلوا خیر می‌کنند که ما چاقو کشیده‌ایم و یا شما در زمان خودتان برای حریفهایتان رجز اسفندیار رویین‌تن می‌خواندید که ما نیرنگ پیران ویسه بکار برده‌ایم، و یا دستبند به‌دست شماها موم می‌شود که دست ما را قفل می‌کند، و در حبس و کوتاه‌دستی پادشاهی می‌کنید که ما گدائی می‌کنیم؟!.

داش رجب که چنان گستاخی‌ئی از او انتظار نداشته بوده پس از یك سلسله تعریف و توصیف درباره لوطی و لوطیگری و یکه‌زنی و حربه‌کشی و این کارها، و اینکه برای هر کاری قاعده و اصول و شرایطی گذاشته‌اند و دعوا هم آداب و رسومی دارد که باید رعایت شود و در جواب کلفت‌گوئی‌های میرزاآقا میگوید: اول اینکه اگر ما برای کسی حربه می‌کشیدیم، که تا مشت و سیلی بود

هرگز نمی‌کشیدیم، لااقل حربه‌مان را که قمه و قداره و دست کم خنجر بود و قابل پنهان کردن نبود بدست می‌گرفتیم و جلویش بلند می‌کردیم و برای پاییدن خودش نشانش می‌دادیم، نه مانند شماها که مثل پشت توپخانه‌ای‌ها آنرا بصورت چاقو و قلمتراش در آستینتان پنهان می‌کنید و بی‌خبر و نامردانه در پشت و پهلوی طرف فرو می‌برید. همینطور وقتی هم که زخم خورده‌مان از پا در می‌آمد خودمان به کولش گرفته بخانه‌اش رسانیده یا خود به‌دارو درمانش میپرداختیم و وقتی به‌حبس می‌رفتیم تعارف و پیشکش رفقا را هم زورکی قبول می‌کردیم نه اینکه مثل اسفنددودکن‌ها با چهار روز حبسی که کسی بسراغمان نیاید دور کوچه محله‌ها به‌گدایی راه بیفتیم و دست پیش کس و ناکس دراز بکنیم؛ و اما راجع به‌دستبند ـ در اینجا رو به‌مأمور کرده میگوید تا آنرا از دست میرزاآقا باز کرده به‌وی بسپارد و آژان هم که نمی‌توانسته تمرد چنان مرد محترمی بکند دستبندرا از دستهای میرزاآقا باز کرده به‌داش رجب میدهد که او پنجه‌ای در یك حلقهٔ دستبند و پنجه‌ای در حلقه دیگر آن انداخته با یك تکان زنجیرش را از هم گسسته به‌مأمور می‌دهد و به‌میرزاآقا می‌گوید: این را هم بدان که تا بازو و سیلی بود دست به‌حربه نمی‌بردیم و در جواب یعنی چه؟ات یعنی این که و همانگونه که روی چهارپایه چندك نشسته بوده دستش را عقب برده جلو می‌آورد و چنان سیلی‌ای بصورت میرزاآقا میزند که معلق‌وار آنطرف پیاده‌رو زمین می‌خورد و از چشم و گوش و آن طرف صورتش که سیلی خورده بوده برای ابد معیوب می‌شود.

اولین دوچرخه‌سازی

ده دوازده دکان بالاتر از شمس‌العمارده یعنی مجاور وزارت دارایی فعلی، مستراح عمومی خیابان بود و این تنها مستراحی غیر از مبال‌های مساجد و حمام‌ها بود که در اختیار مردم قرار گرفته بود و جنب آن دوچرخه‌سازی (حسین‌آقا شیخ) که تقریباً اولین دوچرخه‌سازی که درمعنای واقعی خود یعنی دوچرخه کرایه بدهی و تعمیر دوچرخه بود قرار گرفته بود که ابتدا بشرح دوچرخه‌سازی و سپس بذکر احوال مستراح میپردازیم.

این شغل یعنی کار دوچرخه از مشاغلی بود که تا آنزمان در تهران بی‌سابقه

بود و مردم به آنهایی که بر این مرکب سوار می‌شدند «بچه شیطان» و «تخم جن»هایی می‌گفتند که از طرف شیاطین و پریان کمك میشوند، چه بغیر این کسی نمی‌تواند روی دو چرخ حرکت بکند و دلیلشان این بود که می‌گفتند مرکبی که اگر کسی آنرا نگه ندارد خودش نمی‌تواند خودش را نگه دارد چگونه می‌تواند یکی را هم بالای خود نشانیده راه ببرد؟ مخصوصاً که با سرعت آدم دونده‌ای هم طی طریق کرده، از هر طرف و هر سمت هم پیچ و خَم بخورد! پس این نیست مگر آنکه خود آن رورونك را جنیان ساخته و راکبین آنها نیز بچه جن‌ها و بچه شیطان‌ها میباشند. چنانکه اولین باری که این مرکب به‌تهران آورده شد و دو پسربچه انگلیسی در میدان مشق با شلوارهای کوتاه سوار شده آنهارا به‌نمایش مردم گذاشتند پیرها و سالمندانی که به‌تماشایشان رفتند بسم‌الله‌گویان و لاحول‌زنان و شگفت‌زده که گویی به تماشای غول[۹۶] و آل[۹۷] و پریزاد رفته‌اند باز می‌گشتند و آمدن آنها را یکی از علائم ظهور میگفتند![۹۸]

باری این حسین‌آقا با شهامتی غیرقابل انکار که قدیمی‌ها بحکم این که از هر تازه‌رسیده‌ی ناشناخته باید اعراض بکنند؟ هر پدیدهٔ تازه را تکفیر و تحریك می‌کردند، چند دستگاه از آنها را خریده در اختیار مردم میگذارد و چون این وسیله یا اسباب‌بازی بسرعت جا باز کرده مورد استقبال جوانان و نوجوانان واقع میشود دکانی هم ارمنی‌ای به نام «ادیك» در میدانگاهی سفارت انگلیس اول خیابان منوچهری دایر نموده مشتریان شمال شهر را در اختیار می‌آورد، و کم‌کم که دکانهای دیگری هم بر آنها اضافه شده عمومیت پیدا میکند.

اگرچه در ابتدا این کار نوظهوری بود که جز یکی دو نفر از جان‌گذشته و متهور نتوانستند به‌آن دست زده از تهدید این و آن نهراسیده بآن اقدام کنند و از

۹۶. موجوداتی شبیه آدم باضافهٔ شاخ و دم و پشم و هیئتی وحشتزا که در افسانه‌ها آمده است.
۹۷. از خانواده جن که دشمن مولود تازه‌زا است و می‌گفتند شب شش زائو به‌او حمله‌ور می‌شود و رحمش را در می‌آورد و مولودش را نابود می‌کند. ایضاً با این عقیده که غشی‌ها و مصروعین را این موجود بیمار می‌کند.
۹۸. هر پدیده و تازه‌رسیده‌ای که دور از عقل میآمد عوام آنرا از علائم ظهور حضرت قائم (ع) میگفتند.

وزین‌ترین و چشمگیرترین مشاغلی شد که تا آنزمان بوجود آمده بود. اما اندك اندك که متقاضیان آن رو به‌کثرت نهاده از پسر حاجی، بچه اعیان‌ها، بچه تاجرها به‌متوسطین و بچه‌کاسب‌ها رسیده، ابهت و احترام آن نیز از میان رفته جزء کارهای ناباب درآمده محترمین آنرا کنار نهادند، مخصوصاً که عده‌ای بدسیرت هم آنرا وسیلهٔ شیطنت و کسب لذات جسمانی قرار داده به‌اغفال مشتاقان و مراجعان پرداختند، باین طریق که ابتدا با تعلیم دادن و پشت دوچرخه را نگاه داشتن و از زیر زین... «که شاید فرنگی هم سوراخ چرم زین را جهت همین کار تعبیه کرده بود»! و راه شوخی و خنده و مزاح را با او باز نمودن و کرایهٔ دوچرخه را نگرفتن و در صورت کراهت او از زیر پایش کشیدن و به‌او دوچرخه ندادن و امثال آن جاده وصول تمنا باز بکنند. و اینك تا حد بدنامی دوچرخه‌سوار و بدنگری مردم بآنان نیز معلوم شود مشاهده زیر بهترین شاهد آن میباشد: روزی دوچرخه‌سواری، از عرض خیابان لاله‌زار به‌آنطرفش می‌رفت که ناگهان چرخ عقب دوچرخه‌اش بر روی ریل واگن اسبی که در اثر آب‌پاشی خیابان لیز شده بود سریده بطرف پیرزن لری که او نیز میگذشت مایل گردید و پیرزن بگمان آنکه راکب دوچرخه عمداً عقب خود را بطرف وی سرانیده است با بدخلقی و لحنی که از سراپایش دشنام میبارید گفت: پییَر سوختهٔ غینی، ری دِچرخه هم غینشه قِرمییَه، خیال مکنه منم مشتری‌ام! یعنی: پدرسوختهٔ بدکاره، روی دوچرخه هم فلانش را قِر می‌دهد. خیال می‌کند من هم مشتری‌ام که هنوز قیافهٔ مشمئز و لهجهٔ لُری خنده‌دار او آئینهٔ خاطر میباشد.

خلای رئیس

مجاور دکان حسین‌آقا شیخ پس از مستراحهای مساجد و حمام‌ها تنها مستراح عمومی شهر به‌نام خلای رئیس بود که سبب احداثش را اینطور تعریف می‌کردند:

وقتی یکی از مأموران داروغه که جوانی خوش‌بر و روی خوش‌اندام بوده مورد غضب واقع گردیده اخراج میشود و زن ثروتمندی به‌او علاقه بسته برده نگهداریش می‌کند. چند صباحی که از این مقدمه می‌گذرد جوان سر به‌بدخلقی و ناسلوکی گذارده از بیکاری شکایت مینماید و هرچه خانم درصدد انصرافش

برمی‌آید که با وجود چنین خانهٔ راحت و شام و ناهار مرتب و پول توجیبی و رخت و لباس نو، کسب و کار برایش زایـد میباشد بخرجش نرفته دو پا را در یك کفش می‌کند که یا کار و مشغولیات، یا اینکه خانه را ترك می‌کنم.

ناچار خانم سرمایه‌ای در اختیارش گذارده مختارش میسازد و جوانك مدتی گرد شهر درصدد کار برآمده تا عاقبت محل مورد ذکر را که خرابهٔ متروکی بوده خریده عمله و مقنی گذارده احداث چند دستگاه مبال می‌کند و مقداری نیز آفتابه برای آن تهیه کرده هرکدام را به‌رنگی ملون میسازد و خود بالای صُفه‌ی کنار حوض آن نشسته قلاب آفتابه پرکنی را بدست گرفته مشغـول لولئیـن[۹۹]داری می‌شود!.[۱۰۰]

وقتی خبر به‌خانم می‌رسد و او را می‌بیند که سحر از خواب برخاسته مشتاقانه روانه می‌شود متعجب که چگونه ممکن است کسی که آسوده‌ترین و محترم‌ترین زندگی‌ها را داشته دست بچنان شغل خسـیس بزنـد خود بخاطـر اطمینان روزی به‌سراغش رفته او را بهمانگونه که شنیده بوده ملاحظه مینماید، با این اضافه که در کمال شگفتی ملاحظه میکند بالای سکو نشسته آفتابه برای مراجعان پر می‌کند، اما هر کس به‌هر آفتابه دست می‌برد با تغیّـر و تشدد دستور برداشتن آفتابه‌ی دیگر میدهد، باین صورت که اگر سبز را برداشته می‌گوید آفتابهٔ زرد را بردارد و اگر قرمز را برمیدارد پشت گلی یا سیاه به‌او تکلیف می‌کند و به‌هر یك از مستراح‌ها که می‌خواهد برود به‌مستراح دیگر فرمانش میدهد و بر سرآن یکسره با مردم‌ستیز و خشونت می‌کند!

چون شب می‌رسد و خانم موضوع کار زشت لولئین خانه‌داری و جریان آفتابه‌ها را با او به‌پیش می‌کشد جواب میشنود! چنانچه خانم مطلع می‌باشد قبل

۹۹. لولئین آفتابه‌ی سفالین و لولئین‌خانه بمعنی مستراح عمومی و لولئین‌دار کسی که تصدی بر کردن آفتابه‌ها را بعهده داشته باشد.

۱۰۰. در این توضیح که لولئین‌خانه‌ها حوض بی‌لبه‌ای وسط حیاطشان داشت و سکومانند مسقفی در کنار آن که لولئین‌دار با چوب بلندی که سرش قلاب نصب شده بود بر روی تشکچه نشسته با آن آفتابه‌ها را بر مینمود. کاری که در حد خود خبره‌گی کافی لازم داشت، چه بدست بی‌اطلاع آفتابه از قلاب رها شده غرق میگردید.

از این نوکر داروغـه بوده که اِهِـنّ و تُلّپّی داشتـه! کلاه پاخ‌پاخـی[۱۰۱] شیـر و خورشیددار، قبای قرمز و خنجر بَرِ کمر، با صولت و صلابت تمام. بالاتر از همه قدرت و حکومتی که در ابوابجمعی خود داشته، حکمش بالاتر از حکم سلطان می‌آمده، می‌توانسته به‌همه کس امر و نهی کرده، دشنام داده، سیلی زده، تحکم نموده، چه بکن چه نکن داشته باشد و چه کسی بوده که بتواند بالای حرفش حرف داشته باشد که با اخراجش همه بر باد رفته روباه شل و کلاغ پرسوخته‌ای گردیده که هر لحظه حسرت آن یکه‌تازی‌ها و بلندپروازی‌ها در آتشش میکشیده، تا آنجا که کم مانده بوده کارش به‌جنون بینجامد و به‌تفحص شغلی به‌شرایط آن برمیآید و نتیجه‌اش آن میشود تنها حرفه‌ای که می‌تواند در مشاغل آزاد دارای چنان ابهتی باشد که هم مشمول عواید بوده و هم آقایی و اربابی و ریاست و حکومت و کداخدایی و بزرگی و بالاتر از همه فرماندهی و امر و نهی داشته باشد مگر همان لولئین‌داری میباشد، چه کسی که به‌فشارِ اجابت دست به‌تنبان و چشم به‌آفتابه، آشفته‌حال پا به‌لولئین خانه میگذارد عجالتاً هر حکمی را گردن نهاده با هر مقام و منصب در برابر لولئین‌دار کوچکتر از کوچك میشود و این همان کاری است که تالی شغل پیشین میباشد.

تا اواخر خلای رئیس کار راه‌اندازی مینمود و با آنکه چند پشت لولئین‌دار عوض کرده بود هنوز مردم موقع آفتابه برداشتن لولئین‌دار را رئیس خطاب کرده در برداشتن آفتابه از او کسب اجازه میکردند. فعلاً تجدید بنا و تجارتخانه شده است.

لولئین‌خانه‌ها یا مستراح‌های عمومی

چون حرف از لولئین‌خانه گذشت توضیحی هم دربـاره مستراح‌هـای عمومـی بیاوریم: آبریزهای همگانی را که آنهم فقط در مساجد و حمام‌ها بود لولئین‌خانه می‌گفتند و سبب این نام هم آن بود که قبل از وجود آفتابه از گل چیزی شبیه آن

۱۰۱. کلاهی از پوست گوسفند با پشم‌های بلند که پشم‌هایش تا روی چشم آمده قیافه را مهیب مینمود.

ساخته و پخته بکار می‌بردند. لولئین‌خانه‌ها محوطه‌های وسیعی کنـار یا خارج مساجد بود که اطراف آنرا مستراح ساخته وسط آن حوضی کنـده بلنـدی‌ای صُفه‌مانند کنار حوض آن برمیآوردند و لولئین‌ها را کنار حوض ردیف می‌کردند و یك نفر بالای بلندی آن نشسته متصدی پر کردن آنها میگردید، ضمناً مراقبت مردمان ناباب مینمود که دونفری بمستراح نروند!

بلندیِ جای لولئین‌دار تختگاهی‌ئی بود که اطاقکی نیز برای سکونت وی در آن ساخته شده چوب بلندی که سرش قلاب داشت ابزار کارش بود که به‌گردن آفتابه‌ها انداخته با یك چرخش آنها را پر کرده کنار حوض می‌نشاند که از عهدهٔ همه کس برنیامده در صورت عدم اطلاع آفتابه را غرق مینمود.

نشیمن‌های مستراح‌های آن دهانه‌های وسیع هولناکی بودند که بر بالای انبار آنها قرار گرفته، انبارهایشان زیرزمین‌های عمیقی متصل بهم که بالایشان نشیمن‌ها تعبیه شده بود و حفاظ آن برای جلوگیری از سقوط تکه‌چوبهایی که بر درازای دهانه‌های نشیمن‌ها قرار داده شده؛ در دهشتناکترین مناظر ممکن، با بویی تند عفن همراه انواع نجاسات و جانوران غوطه‌ورِ در آن که همه کس را رغبت و جرأت استفاده از آن میسر نمی‌گردید.

محتویات انبارها پیش‌فروش شده سالی یکبار تخلیه می‌گردید و حمل آنها باین صورت انجام می‌گرفت که ابتدا خاکستر فراوانی وسط محوطهٔ لولئین‌خانه خالی نموده میان آنرا حوض‌مانند گود کرده کثافات را در آن ریخته به‌حال خود می‌گذاردند تا زمانی که رطوبات آن کامـلاً جذب هوا و خاکستر گشته قابل حمل شده باشد و چون لازم بود که چنین کار جهت خشك شدن در هوای گرم و فصول بین بهار و پائیز انجام شود بوی بد آن حدود و بلکه محله را اشباع مینمود و ناخوشی‌های گوناگونی که‌از آن به‌ظهور و بروز میرسید و بسا افراد را که به‌بستر بیماری و سینهٔ گور می‌کشید.

زمین در و دیوار مستراحها نیز کمتر از انبار و سطح لولئین‌خانه‌ها آلوده و ملوث نبود، چه بیشتر مراجعان آن که قادر بپرداخت یك شاهی پول لولئین‌داری «آفتابه‌داری» نبودند بدون آفتابه به‌مستراح می‌رفتند و در برخاستن هم جهت استنجا چاره‌ای نداشتند جز آنکه خود را با انگشت پاك کرده آنرا به دیوارها

بمالند و یا خم شده موضع را با تیزه‌ها و لبهٔ سکوهای آن ازاله کرده تمیز نمایند و کوچك اندام‌ها که پاهایشان به اندازهٔ دهانهٔ نشیمن از هم گشوده نمی‌شد و اطفال که از ترس سقوط در مستراح در گوشه و کنار آن روی زمین نشسته قضای حاجت نمایند فضای آنجا را بیش از پیش آغشته و کثیف بکنند.

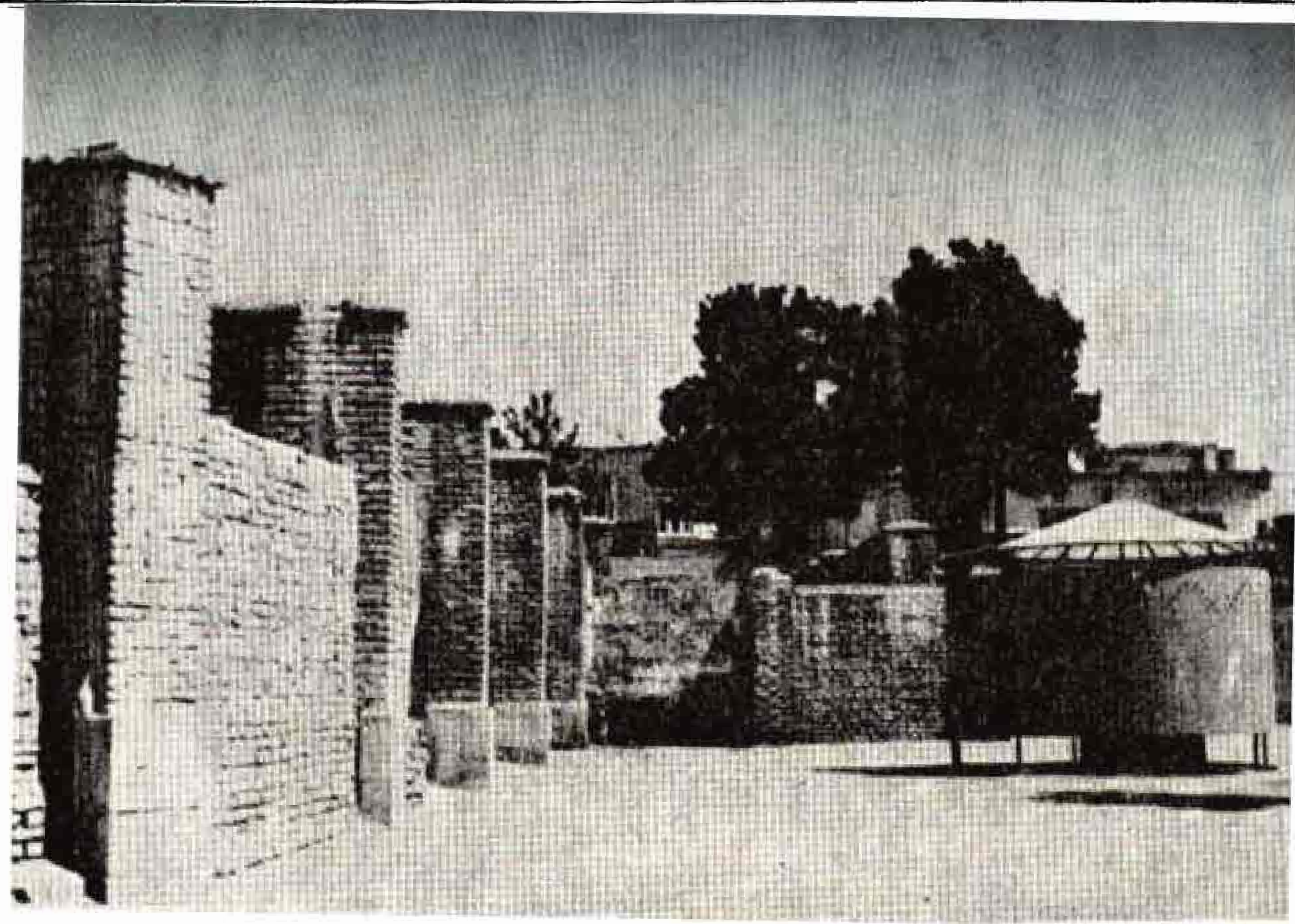
در اینجا این سؤال پیش می‌آید که اگر پول لولئین‌داری‌شان نبـود چرا لااقل با کاغذ پاك نمی‌کردند و جوابش این که اولاً کاغذ تمیز و سفید ارزشمندتر از آن بود که به‌مصرف بی‌ارزش‌ترین کارها و رفع پلیدی برسد و در کاغذهای نوشته هم امکان آن بود که اسم خدا و پیغمبری بر آنها نوشته شده معصیتش زیادتر از صوابش می‌آمد و بعد از همه با کاغذ پاك کردن کار ارمنی‌ها و خارج از اسلام‌ها بود که عمل‌کننده در زمرهٔ آنان درمی‌آمد[۱۰۲] و ارجح باز آن بود که تا از دین برنگشته از کافران و نصارا و ارامنه نشده باشند از انگشت و تیزه و سنگ و کلوخ و آجر و مانند آن استفاده بکنند. چنانکه سرپا شاشیدن هم مخصوص سگان و نصارا بـود کـه مسلمان و مسلمان بچه نباید بدان عمل کرده و در صورت وقوع در قیامت در صف اهل عذاب قرار می‌گرفت؛ در آن حد دقت که برای اینگونه افراد یعنی با کاغذ پاك‌کن‌ها اهل ثواب همراه خود تا بآن کار دست نزنند. مقداری سنگ و کلوخ آورده کنار مستراح می‌ریختند.[۱۰۳]

در هر صورت این مستراح‌ها هرچه بود عده‌ای از آن متمتع میشدند: اول متولی و سپس لولئین‌دار که آنرا اجاره کرده بود و سوم شاگرد لولئین‌دار که آنرا از اجاره‌دار بصورت مقاطعه کنترات نموده یا مزد می‌گرفت و چهارم کود بخر و پنجم وششم و هفتم و هشتم کودکِش و رعیت و باغدار و محصول‌فروش که همگی از

---

۱۰۲. هر قطعه کاغذ پس از استفاده‌ی نوشتن یا چاپ چندین بار دیگر مورد استفاده قرار می‌گرفت باین صورت که مرتبه دوم توسط خانه‌دارها و کاغذ جمع‌کن‌ها جمع‌آوری می‌شد و به‌عطار و بقال برای بسته‌بندی جنس فروخته می‌شد یا آنرا با جنس مبادله می‌کردند و پاره‌های آنها را از میان زباله‌ها جمع‌آوری می‌کردند که به‌خرج کفاشها و پینه‌دوزها می‌رسید و آخر که آنرا خیسانده خمیر می‌کرده از آن مقوایی کلفتِ ناهموار برای نعلکی چسبان «ـ کسی که با آن پاشنهٔ کفش درست می‌نمود» فراهم می‌کردند.

۱۰۳. سنگ و کلوخ پاك در صورت عدم دسترسی به آب، از وسایل تطهیر است.



یکی از مستراحها یا بول‌گاههای عمومی که زمان رضاشاه ساخته شد.

آن سود می‌بردند و در آخر عده‌ای کناس که قابل توضیح می‌باشند.

شغل کناسی

کناس در معنی خلا پاک‌کن یعنی کسانی که مستراحهای پر را تخلیه کرده مختصر اطلاعی نیز از بنایی مربوط بآن داشته طوقه‌های ریخته‌ی چاه را چیده، نشیمنهای خراب را تعمیر می‌کردند. و نوع دیگرشان در نام اصل خودِ کناس که تنبل‌های این صنف بوده از ممر پست‌تر آن عاید بدست آورده، از طریق کندوکاو و تجسس در میان نجاسات کسب معاش می‌کردند.

بطوریکه گفته شد نشیمنهای مستراح‌های عمومی مانند مستراحهای مساجد و حمام‌ها مانع و حفاظی نداشتند و چنانچه شیئی از کسی می‌افتاد مستقیماً در انبار آنها افتاده داخل کثافات میگردید و تنها کناس بود که با دریافت دستمزدی می‌توانست با پامالی و دست‌مالی آنرا یافته تحویل نماید که البته این مخصوص اشیایی قیمتی مانند کیف و کیسه پول و انگشتری پنج‌تن و آیه‌دار و از این قبیل بود که ارزش خرج و اجرت کناس داشته، صاحبش از سقوط آن مطلع شده باشد و بعد از این اشیاء کم‌بها مانند اسباب جیب، از جمله جام و زنجیر و چاقو و پاشنه‌کش و از این قبیل بود که چشم‌پوشی شده برای کناس میماند و کناس هرچند روز یک‌بار به یکی از این انبارها که جزو حدود سرقفلیش بوده حق آب و گل بر آن پیدا کرده بود داخل شده جهت خود به جستجوی آنها می‌پرداخت و بسا از ذوق شیئی که یافته بود متوجه بالا نشده از سر و بر نیز ملوث می‌گردید و تنها چارهٔ کار آن بود که صدا بلند کرده بطرف بگوید آنطرف بگیرد، یا خودش را نگه بدارد تا خبرش کند و چه زیاد که این صدای نابهنگام از بُن چنان مغاک تاریک سهمگین باعث وحشت کارگزار گشته وی را دچار غش و سقوط می‌نمود.

از جمله لولئین‌خانه‌های مرغوب شهر، اول لولئین‌خانه مسجدشاه بود که زمینی معادل هزار و چند صد متر مساحت را در بر گرفته چهل دهانه مستراح در آن بنا شده بود که با سرقفلی‌ئی معادل سی چهل هزار تومان و روزانه ده دوازده تومان عایدات خرید و فروش می‌گردیدو بعد از آن لولئین‌خانه مسجدجامع که

دوازده مستراح و روزی چهار تومان اجاره داشت و بعد از آن لولئین‌خانه مسجد سیدعزیزالله و مسجد ترکها و مساجد سراج‌الملك و مجد که از روزی سه تومان تا پنج قران اجاره می‌آوردند.

امروزه صورت لولئین خانه‌های مذکور از میان رفته، صحن لولئین‌خانـه مسجدشاه بصورت پاساژ درآمده از چهل مستراحش بیست و هشت دهانهٔ آن بَلع و در قسمت کمی از زمین آن دوازده مستراح کوچك ساخته شده که بیشتر این چند نیز انبار اشیاء دکاندارهای جلوخان مسجد گردیده. از آنِ مسجد جامع را مؤمنی دیگر تصاحب و به نام تعمیر و تبدیل به‌احسن جلویش را دکاکین درآورده، سرقفلی‌هایشان را فروخته، مبالغی هم ماهانه اجاره دریافت میکند. و بهمیـن کیفیت دیگر لولئین‌خانه‌ها که به‌سرنوشت این دو گرفتار آمده هر یك لقمـه‌ی حریص و طعمه طماعی شده‌اند؛ در این تأسف که چه بجا بود همراه آن قلیل آثار باستانی که نگاهداری شد یکی از این لولئین‌خانه‌ها هم جهت نمایاندن ایـن قسمت از زندگی نیاکان بهمان وضع و حالت نگاهداری می‌گردید.

جای شما خالی!

این مستراحها نیز مکانهائی بودند که هرزگان و بدکاران از آن جهت عمل خلوت استفاده میکردند و محل‌هائی برای شعارنویسی و خالی کردن عقده‌های دل و ناسزاگوئی باین و به‌آن که دیوارهای آنرا منقوش میساختند؛ باین طریق که از غایط خود با انگشت شکل شخصیتی را کشیده بر پیشانیش نام‌نویسی میکردند و یا با ذغال و گچ و مداد مطالبی از این قبیل مینوشتند که شاگرد یا پسر یا برادر فلانی را باین موال آوردم و جای شما را خالی کردم و با نام و نشان از این و آن اسم برده و ناسزاهائی که به استاد و ارباب و دولت و ملت گفته پیغامهائی که باین و آن میدادند و اشعاری که از ذکرشان خودداری میگردد، و بیش از همه که از نام دولتیان مزین میساختند!

دواخانه شِورِین

یکی دیگر از دکان‌های خیابان ناصریه دواخانهٔ شورین بود که دواهای فرنگی

می‌فروخت. و با ورود اطبای خارجی به‌ایران و بنام دواخانه مظفرالدینشاه و دارالخلافه دایر گشته بود. مشتریان و مراجعان این داروخانه منحصر بود به‌اروپائیهای مقیم تهران و اعضای سفارتخانه‌ها و کمتر کسی از اهالی بومی بود که با آن سر و کار بهم رسانیده مگر آنکه خیال لودگی و مسخرگی و آزار و اذیت داشته باشد. باین طریق که چون دواهای فرنگی را همان جوهر داروهای ایرانی می‌دانستند جهت تحقیر دواهای فرنگی روزی یکی مراجعه کرده (جوهر گندم)[۱۰۴] میطلبید و وقتی شورین ساده و بیخبر اظهار ناآشنائی مینمود از میان دستمال یا کاغذ مدفوع خشك یا تری بیرون آورده می‌گفت از این می‌خواهد، روزی (کپسول ریش‌دراز) از او می‌خواستند و پشکل بز را نشانش می‌دادند و یا (قرص قمباره)[۱۰۵] از او خواسته چون درباره‌اش تحقیق و پرسش مینمود از پائین صدا! برآورده فرار میکردند.

از جملهٔ این کارها هم شرطی که کسی می‌بندد تا وسط دواخانهٔ او رفع حاجت نماید و آمده از شورین نفت می‌خواهد و چون شورین می‌گوید ندارد و به‌او جواب رد می‌دهد می‌گوید: به‌دواخانه‌ای که نفت نداشته باشد باید رید و تنبانش را پائین کشیده وسط دواخانه تغوط می‌کند که بعضی می‌گفتند این شرط برای سه مرتبه بوده باین ترتیب که شورین برای اینکه دگرباره باین محذور برنخورد نفت هم می‌آورد و مردك روز دیگر می‌آید و باز هم سراغ نفت می‌گیرد و شورین جواب مثبت داده از او طلب ظرف میکند که مردك می‌گوید: به‌دواخانه‌ای که قاطی دوا نفت بگذارد باید رید، تا مرتبه سوم که چون وارد می‌شود و از نفت سؤال می‌کند، شورین می‌گوید: چکار به‌داشتن نداشتنش داری؟ کارت را بکن و غایله را ختم میکند.

این تنها کاسب فرنگی‌ای بود که توانسته بود با این احوالْ و مشکلات مقاومت داشته خودش را حفظ بکند، اما در عوض توسط همین کارها که با وی و داروخانه‌اش انجام شده تعریفش به‌این سوی و آن‌سو میرسید، در اندك زمانی

۱۰۴. نام ادیبانه‌ی مدفوع آدمی!

۱۰۵. اسم متداول خمپاره.

چنان معروفیت یافته شهرت گرفت که از جملهٔ سرشناس‌ترین مؤسسات درآمد که شاید با مخارج سنگین اعلان و خرج تبلیغ زیاد هرگز به‌آن شهرت نمی‌رسید، و شاید هم همین احوال باعث شد که هر هوچی و زیرك و فایده‌جو در شناساندن خود متوسل به‌وسایلی دشنام‌ساز بشود و برخی که تا زمینه‌ی مقام و منزلتی برایشان فراهم و وجیه‌الملّه شوند برای خود بصورت مخالف دولت تا به‌حبس افتادن و تبعید پیش میرفتند.

خیابان جبّاخانه[۱۰۶]

دیگر از خیابانها، خیابان جبّاخانه بود که از سه‌راه مسجدشاه با عرضی از ده تا پانزده متر شروع شده از دیوار جنوبی قلعهٔ کاخ شاهی و سر در نقاره‌خانهٔ میدان ارك گذشته به چهارراه گلوبندك میرسد. مسمای اسم این خیابان از انبار شاهی، یعنی زندان بود و انبار مهمات و لباس‌خانه که «جبه‌خانه» نامیده می‌شد. خیابانی کثیف، پرگرد و غبار در تابستانها، و پر گل و لای در زمستانها که غالب کسبهٔ دستفروش و سرپایی و طواف و طبقی و مانند آنها در آن جمع می‌شدند و محل حمالها و چرخی‌ها و گاریچیهای گاری چهارچرخه‌ای و بارکش شهری و پاتوق درشکه‌چی‌ها و محل نظافت اسب و درشکه و آب و علف دادن بآنها و انتهای خطوط واگن اسبی که مخصوصاً نزدیك گلوبندك که آخرِ خط واگن اسبی بازار بود از آلوده‌ترین معابر بحساب می‌آمد.

نبش ضلع شمال غربی این خیابان از طرف مسجدشاه (قهوه‌خانه قنبر) قرار داشت که بناها و نقاش‌ها و شیروانی‌کوب‌ها و خرپاکوب‌ها[۱۰۷] در آن جمع می‌شدند و درویش‌ها و مداح‌ها و معرکه‌گیرهای خوش‌دهن در آن مجالس قصه‌های مذهبی و مدح و مرثیه و نوحه و روضه و مثل آن ترتیب می‌دادند و بعد از

۱۰۶. اسلحه‌خانه، جبّه‌خانه.
۱۰۷. کسانی که اسکلت شیروانی برپا می‌کنند.

آن کوچهٔ تکیه دولت[۱۰۸] قرار داشت و سپس مقداری با اعوجاج دیوار چینه‌ای انبار ارك و بعد از آن دکان (قلمدان‌ساز)[۱۰۹] که مقابل در سبزه‌میدان بود و کمی عقب‌تر از آن دکان استاد رمضان سلمانی و بعد از آن دروازهٔ توپ مروارید یا سردر نقاره‌خانه تا به چهارراه گلوبندك می‌رسید که اینها همه در شمال خیابان قرار داشتند و جنوب آن بازار مسجدشاه با دیوار شمالی دکان‌های (بازار عطرفروشها) و (بازار مسگرها) و (بازار مرغی‌ها) و درِ دهانهٔ سبزه‌میدان و (بازار گلوبندك) بطرف خیابان مذکور تا به چهارراه گلوبندك می‌رسید. همه این بازارها بعداً خراب و ضمیمهٔ خیابان گشته نام جباخانهٔ آن مبدل به (بوذرجمهری غربی) شده اولین خیابان شرقی-غربی این قسمت گردید، و عنوان‌های زیر که سرلوحهٔ مطالب آن میباشد.

قهوه‌خانه قنبر

بانی این قهوه‌خانه سیاه حبشی‌ئی به‌نام قنبر از غلامان اندرون بوده که آنرا محل اجتماع سیاه‌ها مینماید و سپس در اختیار اسماعیل نامی که چایی بدهش بوده قرار می‌گیرد. که او نیز به‌همان نام قنبر شناخته شده مکانش از قهوه‌خانه‌های مشهور می‌شود.

قابل ذکر است که در آنزمان سیاه‌ها جمعیت قابل توجهی از مردم تهران را تشکیل می‌دادند که در هر خانهٔ بزرگ و صاحب‌مقام و تاجر و متمولی حداقل چند نفر زن و مرد در آن خدمت می‌کردند که چگونگیش در محل خود ذکر میشود. اما سبب رسیدن قهوه‌خانه به‌اسماعیل که بعدها به‌نام حاج اسماعیل قنبر نامیده می‌شد هم آن بود که ابتدا مردم سفیدپوست بومی بجهت تفریح و سربسر گذاشتن سیاه‌ها که زبان مسخره و قیافه‌ای ناموزون داشتند در آن قهوه‌خانه جمع می‌شدندو

---

۱۰۸. تکیه‌ای اپرامانند، در چهار طبقه بصورت مدور که آنرا ناصرالدینشاه اسماً برای عزاداری آل‌عبا و رسماً برای تفریح و سنیدن موزیك و آواز و دید زدن زنها وسیلهٔ دوربین و امثال آن. و محل نوعی درآمد که شرحش خواهد آمد ساخته بود، با ظرفیتی درحدود بیست هزار نفر.

۱۰۹. جراحی که قبلاً شغل قلمدان‌سازی داشته، سپس دسترسی به‌چند نسخهٔ معالجهٔ زخم و جراحت پیدا نموده جراح شده، بهمان نام قلمدان‌ساز معروف میشود.



بساط و کورهٔ یکی از قهوه‌خانه‌ها، با چای بده آن که استکانهای چای را برای رساندن به مشتریان، طبق رسم بر سر دست گرفته است.

چون محلی بود عمومی و جلوگیری از ورود مردم متفرقه بآن مقدور نبود و جمعیت اصلی آن یعنی سیاهپوستان مورد ریشخند و استهزاء قرار گرفته صاحب آن رنج می‌کشید، اسماعیل، تا توجه مردم را منعطف جهت دیگر گرداند برای عصرها مداح دعوت می‌کند و مداح فرصت‌شناس هوشیـار هم از اولیـن مجلس خود داستان قنبر، غلام‌علی (ع) را سرلوحهٔ سخن خود قرار داده مطالب خویش را از داستان و شعر بر پایهٔ بزرگی و مقام و موقعیت قنبر میگذارد، همراه شرح حالاتی از بلال حبشی تا کم‌کم که روحیه و برخورد مردم با سیاه‌ها تغییر کرده برایشان قائل احترام می‌شوند، مخصوصاً صاحب قهوه‌خانه را مورد توجه و اکرام خاص قرار می‌دهند و قنبر هم در ازای آن اول اختیار و سپس خود قهوه‌خانه را واگذار به‌اسماعیل میکند.

جراحی قلمدان‌ساز

قلمدان‌ساز مردی میانه‌سن با عبا و قبا و عمامـهٔ شیرشـکری[۱۱۰] بود با شغـل قلمدان‌سازی که با سر کردن در کتاب‌های طبی و شوق طبابت نسخه‌هایی از بعضی مرهم‌ها بدست آورده با تهیه آنها مجروحین را مداوا و از این راه به‌شهرت رسیده بود.

محل کار و طبابت او دکان سه‌درچهار ذرعی بود که خود جلو آن پشت میز کوچك و کوتاهی روی تشکچه نشسته به‌مراجعان می‌پرداخت و عقب دکانش دو سه قفسهٔ مندرس از اشیاء کسب قلمدان‌سازی‌اش با قلمدانهای ساخته شده و نیمه‌کاره و مقوا و رنگ و دوات و قلم‌موهای گوناگون و در طبقه‌بندی‌های زیرین آنها کیسه‌های دواجات و علف‌های دارویی و هاونهای سنگی و برنجی برای دواکوبی و مقداری شیشه‌های روغن عقرب[۱۱۱] و روغن مار[۱۱۲] و روغن زیتون و

۱۱۰. پارچهٔ سفید با نقشهای لطیف دستدوز از ملیله و ابریشم شکری‌رنگ مخصوص مردان میانه‌سال، تجار و کسبهٔ معتبر.

۱۱۱. عقرب را زنده در قوطی یا شیشهٔ روغن کنجد یا کرچك می‌انداختند و در شیشه را محکم می‌کردند که عقرب در آن خفه سود. این روغن برای معالجه زخم‌های قمه و کارد و چاقو و امثال آن بکار می‌رفت و خاصیت کهنهٔ آن بیش از تازه‌ی آن بود.

←

کنجد و چربی‌های مختلف مانند مومیایی روغن۱۱۳ و روغن بلسان۱۱۴ و روغن گردو و روغن برنج و روغن تخم‌مرغ۱۱۵ و قوطی‌های متعدد مرهم از مرهم سیاه۱۱۶ و مرهم سفید۱۱۷ و غیره و زن و مرد بیشماری از طلوع آفتاب تا غروب در داخل و خارج دکان که جهت خود و اطفال خرد و بزرگی که همراه آورده بودند برای زودتر به‌نوبت رسیدن تفره تلاش‌زده سر و صدا میکردند.

ایضاً طبابت‌هایی نیز مینمود، لیکن رغبت و تخصصش زیادتر بر روی بثور و جراحات بود که موجب مرگ و میر کسی نشده به شهرتش صدمه‌ای وارد نیاورد، منجمله معالجه سوزاك و سفلیس که ابتدا با گرفتن تعهدِ اینکه تا معالجه نشده با کسی مقاربت ننموده از مبتلا ساختن دیگران خودداری کرده، بعد از آن نیز دنبال هرزگی نرفته تقوا و طهارت پیشه نماید قبول درمان مینمود.

نسخهٔ سوزاك او تقریباً همه به‌یکسان: مغز خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز تخم خربزه و گِل ارمنی و کتیرا و نشاسته و صَمغ عربی و آلو و تخم خُرفه و تباشیر و ریوند چینی بود که روزی دو تا پنج مثقال در شربت ریواس ریخته بنوشند. یعنی همه اجزاء و ادویهٔ سرد طبیعت، که این مرض را بعد از سرایت از

→ ۱۱۲. روغن مار عبارت از چربی بدن مار بود که آنرا با پختن مار بدست می‌آوردند.

۱۱۳. ماده‌ای سیاه و کدر با بویی شبیه بوی نفت از درز بعضی از سنگهای غارها بیرون می‌آمد که آنرا با الکل یا نفت یا روغن کنجد گداخته حل کرده به‌محل ضربخوردگی‌ها و شکستگی‌ها می‌مالیدند.

۱۱۴. شیرابهٔ درخت بلسان که آنرا برای تقویت استخوانها و کمر و معالجهٔ ضربدیدگی بکار می‌برند.

۱۱۵. زردهٔ تخم‌مرغ را در ماهیتابه روی آتش ملایم می‌گذاشتند و به‌اندازه‌ای تفت‌داده با قاشق چوبی بهم می‌مالیدند تا روغن پس دهد، روغنش پس اندك از زرده‌ای زیاد، که مگر از بیست زرده تخم‌مرغ میتوانستند نصف قاشق غذاخوری‌ای روغن بدست آورند و بویش نامطبوع که برای تقویت مغز و موی سر و عضلات بکار می‌بردند.

۱۱۶. پانزده مثقال زفت، چهار مثقال سقز، نود مثقال روغن زیتون و بیست مثقال موم را با هم می‌گداختند و با چهل و یك مثقال مردار سنگ که می‌سائیدند، مخلوط می‌کردند و برای مداوای زخمهای عفونی و سیاه شده پس از بریدن گوشتهای فسادیافته بکار می‌بردند.

۱۱۷. مرهم سفید عبارت بود از سفیداب قلع و گِلِ ارمنی که مساوی وزن آنها سفیده‌ی تخم‌مرغ و با هم مخلوط نموده برای معالجهٔ سوختگی و آفتابزدگی و زخم آبله بکار می‌بردند و ساده‌ترش این بود که موم سفید را در روغن کنجد ذوب کنند و سفیداب قلع در آن ریخته و مالیده مرهم بسازند که دارویی بسیار مفید برای هر نوع سوختگی امتحان شده بود.

دیگری از فشار حرارت و غلبه گرمی می‌دانست که ضد آنرا تجویز مینمود، همراه شورهٔ قلمی «گردی سفیدرنگ» که در دوغ بی‌نمك ریخته جهت زیاد شدن ادرار که مجرا را شستشو دهد صرف کند و (کبابهٔ چینی) که نرم کوفته و سائیده روزی سه قاشق چایخوری در آب ریخته میل نماید، اما داروی اخیر یعنی کبابه جزء اسرارش بشمار می‌آمد که در نسخه ننوشته خود میداد و ظرف یکهفته سخت‌ترین سوزاکها را درمان مینمود.

اما سفلیس را اگرچه مرهم سفید میداد که بر جراحتش گذارند ولی مادهٔ آنرا با دادن چپق و قلیان جیوه قلع مینمود، باین طریق که گوشها و چشمهای بیمار را با پارچه‌ای کلفت جهت جلوگیری از نفوذ دود آن بسته جیوهٔ خشك را میان توتون یا تنباکو ریخته امر بکشیدن مینمود. چه بسیار مردم بی‌اطلاع هم که بدون توجه به‌دستور بستن چشم و گوش خودسرانه این قاعده را بکار برده دچار کری و کوری می‌شدند.

ویزیت یا حق‌العلاج او ده‌شاهی[۱۱۸] بود. همراه دواهای لازمه که خود میسپرد و معافیتی که از همان دهشاهی نیز برای فقرا و بی‌بضاعتها قائل میگردید. پس از خرابی خیابان و انهدام دکانش به خانه‌اش درچهارراه مسجد جامع انتقال یافت و پس از او پسرهایش جانشینش گردیدند که با مداخله وزارت صحیه (بهداری) که از دخالت غیرمجاز در امور طبابت اینگونه افراد جلوگیری نمود به‌بوته تعطیل و فراموشی گرائید.

قلمدان

چنانچه ذکرش گذشت قلمدان اسباب تحریری از مقوا و چوب یا نقره و طلا بود با قلمهای نِی تراشیده و قلمتراش و دوات لیقه[۱۱۹]دار داخلش که آنرا میرزاها و محررین و منشی‌ها و مستوفی‌ها و امثال آن پـرشال می‌گذاشتند و ضمناً صورت حکم رسمی‌ای که هرآینه حاکم و پادشاه قلمدان جلوکسی می‌گذاشت نشانهٔ حکم

۱۱۸. نیم‌قران (نیم‌ریال).

۱۱۹. نخ یا الیاف نازکی از کتان یا علف یا ابریشم که بهم می‌فشردند و جهت تعدیل مرکب بر قلم در دوات می‌گذاشتند.

صدارت یا وزارت یا منشیگری یا مستوفی‌گریش بود که به‌آن سمت پذیرفته شده باید بکار می‌پرداخت و موجب تفاخری که اسباب سربلندی و بالش خود و بستگانش می‌گردید و برداشتن قلمدان از جلویشان علامت آن که از آن کار معزول می‌باشد.[۱۲۰]

طرز ساختن آن قوطی چوبی مستطیلی به‌اندازهٔ خود قلمدان بود که اطرافش را تخته‌ی نازك یا مقوا گرفته، روی آنرا چسب زده بر روی آن کاغذ یا پوست چسبانده پس از خشك شدن یك سر آن را با شکل زیبایی با محاسبه‌ی معین برای جدا شدن از تنه می‌بریدند و از قالب جدا کرده رنگ زده تصویر و نقش و نگار می‌کشیدند یا صنعتگران و زرگرها که آنرا از فولاد و مفرغ و طلا و نقره می‌ساختند. و قوطی‌مانندی به قد بیش از یك وجب و اطرافی به‌پهنای دو انگشت که سر کوتاهش با اتصال به‌جادواتی و جاقلمی‌اش بدرون پوسته‌ی روئی بطور کشوی بیرون و تو میگردیدو علاوه بر دوات و چند قلم نی میتوانست قلمتراش و قطزن و قیچی مخصوص او در آن جا داده شود.

آخرین قلمدانهایی که ببازار آمد (قلمدان پهلوی) به ارزانترین قیمت آنروز، یعنی دوقرانِ بود که عکس رضاشاه روی آن چسبانده شده بود و لوازم‌التحریرفروشان برای اطفال دبستان می‌آوردند تا کم‌کم که قلم فرانسه[۱۲۱] با نوك آهنی و خودنویس که با جوهر کار میکردند به بازار آمده قلمدان و قلم‌نی و دواتهای لیقه‌ای را منسوخ گردانیدند.

---

۱۲۰. گفته‌اند در زمان خسرو انوشیروان وقتی کار فتنهٔ مزدکیان به اوج می‌رسد شاه، بزرگان قوم و وزرا را طلبیده دربارهٔ آن مشکل از آنان چاره‌جویی می‌کند و هر یك از آنها پیشنهادی مثل گرفتن و بستن و کشتن و قتل عام و مصادرهٔ اموال و امثال آن می‌دهد که هیچکدام موافق طبع نوشیروان واقع نمی‌شود تا بوذرجمهر که سمت محقری مثل منشیگری داشته فضولتاً می‌گوید: چاکر نیز نظر و پیشنهادی دارد، بر اینکه شاه قبلاً سبب و علت گرایش مردم به مزدك را دریابد و سپس کارسازی بکند. این نظر موافق طبع شاه واقع می‌شود و وقتی طریقهٔ شروع کار را می‌پرسد بوذرجمهر می‌گوید: این بسته به‌آنست که شاه قلمدانِ بزرگ وزیر را جلو حقیر بگذارد و به‌همان عنوان خطابم فرماید، که گویا مفهوم برداشتن و گذاشتن قلمدان از آن زمان یا قبل از آن میباشد.

۱۲۱. قلمی با نوك فلزی و دستهٔ چوبی که بیشتر با جوهر بنفش از آن استفاده می‌شد در دو نوع: نوعی ساده و نوعی تکمه‌دار که نك تکمه‌دار آنرا شاگرد مدرسه‌ای‌ها بیشتر می‌پسندیدند.

استاد رمضان سلمانی

بعد از دکان قلمدان‌ساز، دکان استاد رمضان سلمانی بود که شامل داستان زیر میباشد. استاد رمضان که مردی صورت‌پسند بود پسری را که فعلاً صاحب نامی گردیده از ذکر اسمش خودداری می‌شود بشاگردی می‌آورد و دل در گرو مهر او می‌سپارد و کم‌کم آنچنان شیفته و شیدای او می‌شود که شبی در مستی دکان و سرمایه خود را به‌او می‌بخشد و پس از چندی بیخبر از کاغذی که در شب معلوم پسرك از وی گرفته بوده است بر سر مسأله‌ای با وی بمشاجره میپردازد که پسرك او را از دکان بیرون می‌اندازد و چون کار از صورت عادی و گفت و شنید معمولی گذشته پسر جداً خود را صاحب دکان معرفی کرده از ورودش جلوگیری میکند ناچار کارشان به کمیسری۱۲۲ و نظمیه۱۲۳ و عدلیه۱۲۴ می‌کشد.

روز محاکمه فرا رسیده وقتی مدعی‌العموم۱۲۵ به‌حقانیت استاد رمضان پسرك را متهم به‌کلاهبرداری و تصرف عدوانی میکند پسرك که با آرایش و پیرایش و دلربایی بیش از حد حاضر شده بوده است کاغذ مهر و امضای بخشش‌نامه را ارائه داده می‌گوید دکانی است که به دلخواه صاحب آن به‌او واگذار شده است و چون وکیل استاد رمضان اعتراض کرده می‌گوید بخششی بوده که در مستی و بیخبریِ عُلقه به‌وقوع پیوسته قانونی نمیباشد می‌گوید: عین همان بخششی بوده که من نیز دربارهٔ او با گرامی‌ترین عضو خود انجام داده‌ام، همراه مطالبی مانند پول خاطرخواهی به‌کیسه نمیرود و در آخر که حاضرم همان عمل را من با او انجام داده دکان را برگردانم محاکمه را به‌سود خود بپایان میبرد!

کسبهٔ خرده‌پای پشت دیوار انبار

بعد از دکاکین مزبور دیوار چینه‌ای انبار شاهی بود که در پشتش کسبهٔ خرده‌پا و دستفروشهای سبد، لاوکی* و مانند آن جمع می‌شدند، منجمله طبقی‌های

---

۱۲۲. کلانتری. ۱۲۳. شهربانی.
۱۲۴. دادگستری. ۱۲۵. دادستان.
* ظرفی چوبی مانند طشتك و لگن.

خوراکی‌فروش و الاغی‌های طواف و چای دارچینی‌ها[۱۲۶] و سلمانی‌های کیف بدست[۱۲۷]، طبقی‌های تخمه‌آجیلی و سینی لاوکی‌های حلوایی، هل و گلابی[۱۲۸]، گز و سوهانی و غیره و غیره که پشت این دیوار بهترین پاتوق و محل کسبشان بشمار میآمد.

چای دارچینی‌ها عموماً از ترکهای آذربایجانی و مهاجرین «بودار»[۱۲۹] روسیه بودند که زیادتر شغل چای دارچین‌فروشی را از آنجهت اختیار کرده بودند که بیشتر میتوانستند میان توده لولیده با آنها معاشرت و حشر و نشر داشته، خاصه در این محل که می‌توانستند توسط خدمهٔ اندرون سر از کار دربار و اوضاع و احوال آن در آورند. خاصیت طبی این نوشیدنی یعنی (چای دارچین) علاج رطوبت بود که بکار سردمزاجها می‌آمد و ارزانترین متاعی بود که می‌توانست صورت عرضه گرفته عده‌یی را بکار بگمارد باین ترتیب که مشتی دارچین و زنجبیل نیمکوب را در سماوری ریخته جوشانده در اختیار مردم می‌گذاردند که تصویر ذهنی آنها خالی از لطف نمیباشد:

سماور حلبی بزرگی داشتند که با دستهٔ سیمی‌ئی مانند سطل حمل و نقل می‌گردید و دایماً دودی از دودکش آن تصاعد مینمود، چه هرگز پولی جهت ذغال و خرید آن نمی‌دادند و آتش آنرا از چوب و چل و پر و پوشال و کاغذ مقواهای گوشه و کنار تأمین می‌کردند. کمربندی پهن از چرم، مانند قطارفشنگ به‌دور کمر داشتند که به‌اندازهٔ تعدادی استکان نعلبکی در آن جاسازی شده بود که یکطرف آنرا استکان و طرف دیگرش را نعلبکی می‌گذاشتند و سطل حلبی کوچکی آب که استکان نعلبکی‌ها را در آن شسته همان آب را بر سر سماور می‌بستند و لنگ پاره‌ی از هم گسیختهٔ حمامی که روی شانه انداخته با آن استکانها را خشک می‌کردندو توبرهٔ مندرسی که آشغال پوشالهای جمع‌آوری کرده از معابر را در آن

۱۲۶. قهوه‌چی‌های دوره‌گرد که بجای چای، جوشاندهٔ دارچین و زنجبیل می‌فروختند.
۱۲۷. سلمانی‌های دوره‌گرد که ابزارشان را در کیف دستی‌ئی گذاشته دور می‌گشتند.
۱۲۸. مایعی غلیظ از لعاب پخته نشاسته و سریشم که در پیاله‌های سفالین می‌ریختند و رویش را با جوهر یا آب گلرنگ زینت می‌دادند و آب شیره و گلاب روی آن پاشیده می‌فروختند.
۱۲۹. در مظان جاسوسی.

جهت ذخیرهٔ سوخت سماور از شانه می‌آویختند و در یك جیبشان آب‌نبات چای‌هایشان که با هر چای دو آب‌نبات می‌دادند و در جیب دیگرشان دارچین و زنجبیل‌هایشان که هرچند نیم‌مشتی از آن در سماور می‌ریختند، با ژنده‌ترین بَشن[۱۳۰] ظاهر که کلاه‌پوستی پشم‌ریخته‌ای بر سر و قبای کوتاه سه‌چاکی‌ای در بر و شلوار پشمی دستبافی با وصله‌های زیاد و کفشی صدپینه که چندین نیم‌تخت روی هم بر آنها میخ شده بود به‌پا و سر و ریشی آشفته که کمتر قیافهٔ حقیقی آنها مشخص میگردید، با چپقی همیشه مهیا که پك‌ها و قلاج‌های محکم صدادار بر آن زده با هر استکان چای تعارف مشتری می‌کردند.

قیمت هر استکان از این چای دارچینیشان که بعضی چای هم به‌آن می‌افزودند یك شاهی که در استکانهای شستی بزرگ روسی ریخته می‌شد و ارزانتر از آن چای دارچینی که در استکان نعلبکی‌های گِلی لعاب‌دار بدرنگ که حجم کمتر نیز داشت می‌دادند و دو تا یك شاهی بفروش میرسید.

معمولاً چای دارچینی‌ها بساط خود را نزدیك سلمانی‌های کیفی دوره‌گرد قرار می‌دادند که از مشتریان پر خریدشان بحساب می‌آمدند. اینگونه سلمانی‌ها برای هر مشتری که اصلاحش تمام می‌شد و از زیر دستشان کنار می‌نشست یك چای دارچین سفارش می‌دادند تا آنجا که این طعنه‌یی برای سلمانی‌های دکاندار بود که چون کسی اصلاح سر و رویی را از دوست و آشنائی نامناسب مینگریست می‌گفت: «اصلاح با چای دارچین بهتر از این نمی‌شود.» شرح سلمانی‌ها در جای خود خواهد آمد.

دیگر در این محل یعنی پشت دیوار انبار شاهی مقابل سبزه‌میدان کسبه‌ی مختلفی جمع می‌شدند که بهترین محل برای کاسبهای دله‌کار بود، از جمله بساطی‌های خورد و خوراك، مانند نان و آش و شیربرنج و فرنی و دوغ و شربت و تره‌بار و خشك‌بار که بمناسبت فصول می‌توانستند در اختیار خریداران بگذارند تا کاه و یونجه و علیق دواب که پشت دیوار دسته شده بفروش درشکه‌چی‌ها و گاری‌چی‌ها می‌رسید. بطور کلی در این محل غوغایی از بیکاره‌ها و باکاره‌ها و

۱۳۰. صورت ظاهر.

حمال‌ها و ولگردها بود که درهم لولیده کارگزاری و داد و ستد می‌کردند. ناگفته نماند که همه این کارها پشت دیوار ارك شاهی، یعنی پشت خانهٔ پادشاه انجام میگرفت!

سردرِ نقاره‌خانه

سردرِ نقاره‌خانه دروازه‌ای شبیه دروازه خیابان باب‌همایون بود با اطاقکی سه‌درپنج در بالای آن که عصرها نقاره‌چی‌ها در آن جمع می‌شدند و در اواخر تعطیل شده جای تماشای مردم و بازی اطفال و محل رذالت بدکاران گردیده بود. سمت شرقیش به‌دیوار انبار می‌پیوست و طرف غربیش با دیواری همچنان چینه‌ای که بولگاه اهالی محل شده، دامنهٔ کثافات آن تا وسط خیابان کشیده و دنبالهٔ دیوارش به‌خیابان جلیل‌آباد[۱۳۱] و حصار خانه‌های زنان بازنشسته‌ی اندرون و چهارراه گلوبندك می‌رسید.

خاصیت دیگری که از نقاره‌خانه‌ی این سردر مانده بود برگزاری کوزه‌شکنی شب‌های چهارشنبه‌سوری که به‌نیت شکستن و نابود کردن گرفتاریها و نحوست سال گذشته کوزه کهنه‌ها را از بالای آن بپایین می‌انداختند و کوزه‌های جادو جنبل‌های زنان که برای نابود ساختن دشمن و هوو، یا بخت‌گشایی و چله‌بری پرآب و بی‌آب و نوشته و ننوشته بدست بچه‌ها داده از بالای آن بپایین می‌انداختند.

میدان ارك

میدانی به‌مساحت فعلی بود با حوض بزرگی همسطح زمین در وسط و اشجاری از درختان چنار و نارون و زبان گنجشك در اطراف آن، محل گردش و تفرج و مرکز هوا دادن بلبل و سهره و قناری و عشق‌بازها و مکان آب‌تنی از ظهر تا عصر بچه‌ها و جوانهای محل در تابستانها و گردشگاه عصرها تا اول شب بازاری‌ها و بچه‌بازاری‌ها و صورت‌پسندها و اهل حال و هوس که تخمه‌فروشها و

۱۳۱. خیابان خیام بعد از خیابان مقابل اداره پست مرکزی منشعب از خیابان سپه.



میدان ارک و سردر نقاره‌خانه و توپ مروارید.

بستنی‌فروشها و دل‌جگری‌ها هم موقعیت آنرا تکمیل می‌کردند.
ساعت ورود پرنده‌بازها به‌این میدان از اذان صبح بود که ابتدا بلبل‌بازها به‌آن رو آورده از جویهای گِلی اطراف و باغچه‌های لجن‌زار آن به‌فراهم کردن کرم دراز برای بلبل‌هایشان برمیآمدند، بعداً تا سهره‌بازها و کَرَك[۱۳۲] بازها و قناری‌بازها که بنوبت رسیده قفسهای پرنده‌های خود را به‌لب کولهٔ سنگ حوض آن قرار داده چندك‌وار مقابلشان نشسته گوش به‌نغمه‌ها و چشم به‌حرکات آنها می‌داشتند و بَدبَده‌بازها که روپوش‌های قفس‌های حیوانات خود را برداشته آنها را مقابل هم به‌درخت‌ها آویخته صداهایشان را سرمی‌انداختند.
در قسمت جنوب حوض، محل پیکرهٔ فعلی، بالای سکویی که دورش اواخر زنجیر کشیده شده بود (توپ مروارید) قرار داشت و این توپی بود که طبق عقیدهٔ عوام نادرشاه به‌وسیلهٔ آن افاغنه را از ایران رانده و توپی نظر کردهٔ شاه چراغ که بدون کمك اسب و ناقله و وسیله‌ای از شیراز تا باینجا آمده در این محل قرار گرفته بی‌حرکت شده بود، خلاف شرح واقعی خود آن که در زمان فتحعلی‌شاه ریخته شده، دستور ساخت و مادهٔ تاریخ آن بر انتهایش (محل قرار دادن فتیله) نقش شده بود. سبب مروارید بودن نام آنرا هم اینطور ذکر می‌کردند که با یکی از گلوله‌های آن دیوار قلعه‌ای خراب شده خمره‌ای از آن مروارید ناسفته فرو میریزد که هر دانهٔ آن خراج هفت مملکت بوده، همان سبب پیشرفت و رونق کار نادر میشود و حال آنکه نادرشاه سال‌ها جلوتر از خلقت آن توپ می‌زیسته بلکه شاید گلوله‌ای هم از آن پرتاب نشده بود. اما اصل نام او از جهت نقش شبیه گردن‌بند مرواریدی بود که بر گردن آن تعبیه شده بود.
این توپ حدود دو متر و نیم طول لوله و ضخامتی از سر تا انتها میان سی تا پنجاه سانت داشت که سرپُر[۱۳۳] و از ته بوسیلهٔ فتیله آتش میگردید، با کله‌ای لبه‌دار مانند کلاه بادمجان و با شباهت زیادتر به‌خود آن که از مفرغ ریخته شده به‌طرف انتها کلفت می‌شد با دو چرخ بزرگ چوبی که تسمه‌ای آهن به‌دورش

۱۳۲. کرك به فتحه‌ی کاف و را با نام دوم بَدبَده، حیوانی است فلفل‌نمکی رنگ و کوچکتر از کبوتر که از آوازش نوایی شبیه «بدبده» بگوش میرسید و به آن بلدرچین هم می‌گویند.
۱۳۳. سلاحی که گلوله و باروت را از سر او به‌آن داخل می‌کنند.

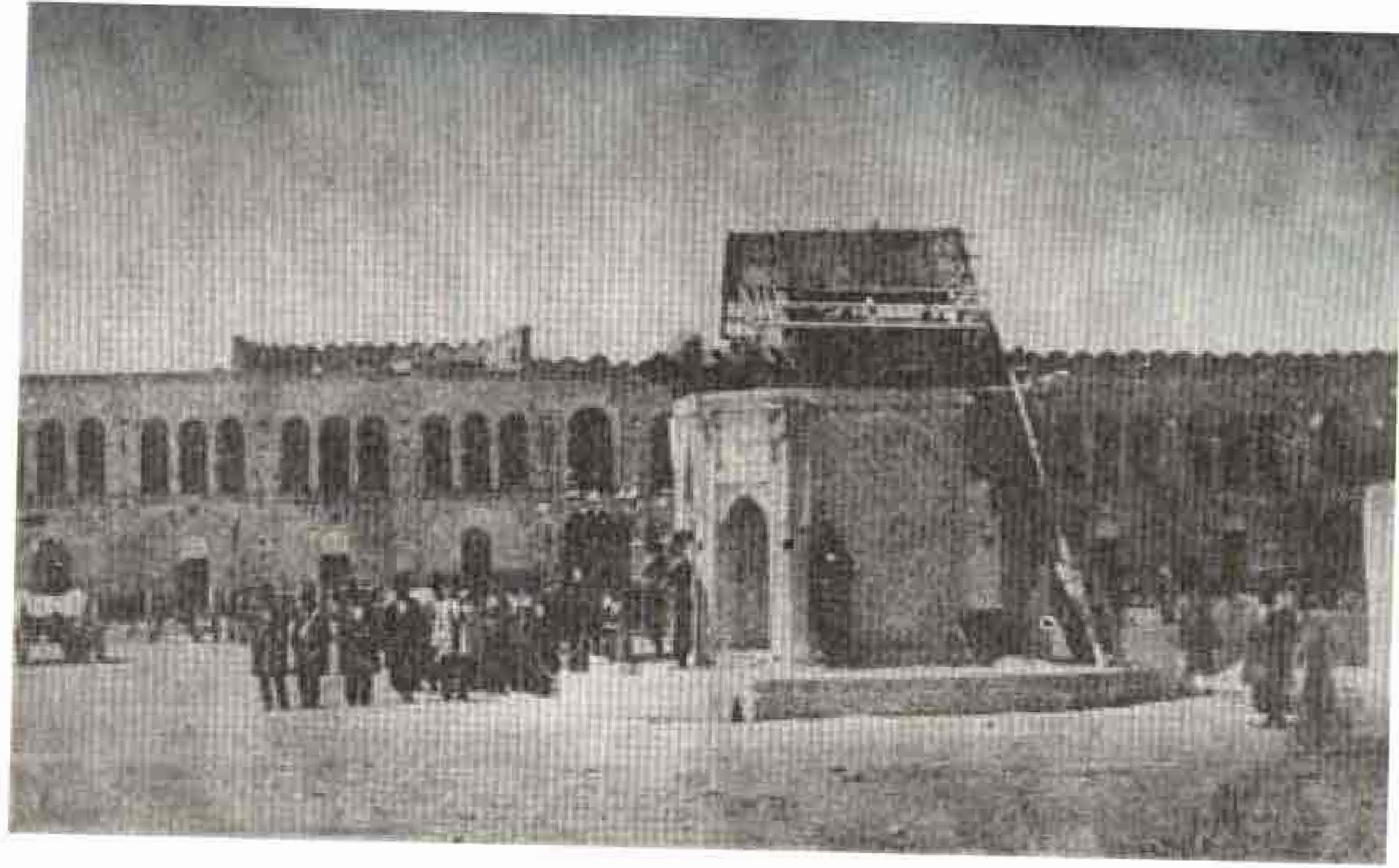
کشیده شده در حدود یك ذرع ارتفاع از زمین قرار گرفته بود با قیافه‌ای مشابه... که زنان و دختران خانه‌مانده را جهت بخت‌گشایی و مشکل‌گشایی به‌طرف خود می‌کشید!

چون بروایت شایع توپی بود نظرکردهٔ شاهچراغ که با پای خود تا به‌اینجا آمده در همین نقطه رو به‌قبله متوقف گردیده، در این صورت میتوانست سببی باشد تا کارگذاری کارهای پیچیده و گره‌گشایی بخت‌های فروبستهٔ زنان و دختران نماید و بدین جهت هر شب جمعه از عصر بلند تا تاریکی شب زن‌ها و دختران بی‌صاحب و بدون مراقبی که به‌دور آن جمع شده از سر و کول آن بالا رفته بر چرخ‌های آن با قفل و پارچه و نخ و طناب و تکه‌های چارقد و چادر دخیل بسته طلب حاجت می‌کردند و بر لولهٔ آن سوار شده از سر به‌طرف پایین سُر خورده، یا بر سر آن نشسته چنانکه به‌خر مراد سوار شده‌اند خود جنبانده مقصد و مطلوب مورد نظر نیت می‌کردند و مردان ولگرد و جوانان هرزه‌ی خوش آب و رنگ هم که میانشان لولیده از زیر لوله نظر به‌بالا افکنده حظ بصر برده به‌شوخی باردی و متلك‌پرانی پرداخته بسا بی‌بند و بارهایشان را نیز که در کوچه پس‌کوچه‌های تکیهٔ منوچهرخان[۱۳۴] کشانده به معجز توپ حاجت روا میساختند! توضیح کامل احوال این توپ و مراجعان بآن در جای خود خواهد آمد.

خیابان جلیل‌آباد[۱۳۵]

خیابان جلیل‌آباد خیابان باریك و پرپیچ و خم هولناکی بود که بقایای آن از طرف

۱۳۴. بازارچه و تکیه‌ای در کوچهٔ مقابل میدان ارك که بنای آن توسط یك مسیحی جاسوس و مأموری بی‌مذهب و به‌ظاهر اسلام‌آورده‌ای که نام خود را منوچهر گذاشته بود و به‌هنگام محرم در تکیهٔ آن عزاداری مصلحتی می‌کرده ضمناً کسی که توانسته بود لقب (السلطنه) بگیرد و در قسمتی از جنوب به‌حکومت نشسته ثروت بی‌حساب بدست آورد. در ضمن محرك و پشتیبان بابی‌ها نیز بود و همچنین در خسّت و لئامت زبانزد، همراه نقص عضو و محرومیت از بیضتین تناسلی در رجولیت، چنانکه خوش‌طبعی در این بیت با الهام از او ورم بیضهٔ خود را اینگونه اظهار می‌کند: بی‌خ ... را به‌قدر جهان مایه داده‌اند ـ ما را به‌قدر مایهٔ او خ ... داده‌اند. ←



میدان ارک و بنای عدالتخانه که سقفش شیروانی شده است، به نام صندوق شکایات که ناصرالدینشاه در مراجعت از سفر اول از فرنگ دستور احداث آن داده بود. در وسط آن صندوقی گذاشته شده بود که مردم تقاضاها و شکایات خود در آن انداخته و این اعلان جلب اعتماد که فقط شخص شاه آنها را ملاحظه می‌نماید و قفلی به درش که خودش آنرا قفل و خودش باز می‌کند، اما تنها نان‌دانی‌ای برای فراشها که با گرفتن پول و پیشکشی اجازه‌ی انداختن نامه‌های خود به آن بدهند و پس از دو هفته برای جیب کنی زیادتر به این بهانه که باید قبلاً آن را نگاه بکنند و فقط پنج هفته توانست عمل بکند.

شمال تکه خیابان مقابل اداره پست مرکزی می‌باشد که از خیابان باغشاه (سپه) شروع شده به‌چهارراه گلوبندك و از آنجا به‌صورت کوچه پس‌کوچه‌های کج و معوجی به (میدان پاقاپق)[۱۳۶] می‌رسید.

این خیابان که محل اجتماع دزدان و اراذل و اوباش محله سنگلج بود و در شب‌ها رهگذران را لخت می‌کردند، جای قمار روزانه قزاق‌های قزاق‌خانه و خط فاصل میان محله سنگلج و محلهٔ عودلاجان نیز بود که امنیت و انتظاماتش به‌هیچ یك از دستگاههای انتظامی مربوط نمی‌گردید، چه هر یك از کمیسرهای مربوطه‌ی (سنگلج)[۱۳۷] و (عودلاجان)[۱۳۸] حفاظت آن را در عهدهٔ دیگری خوانده نزدشان شکایت هیچ دزدزده و لخت‌شده مسموع نمی‌گردید، در حالی که مأمورینشان روزها آن را طفیل و ابوابجمعی خود می‌دانستند که می‌توانستند تلکه قمارهای قماربازها و حق و حساب خال سیاه‌بازها و معرکه‌گیرها را دریافت نمایند. به‌همین مناسبت اولین تشکیلات و نظم و نسق فرنگی که به‌دست خارجیان به‌نام نظمیه در ایران بوجود آمد، اداره‌اش در این خیابان انتخاب شد که امنیتش سرلوحه دیگر کارها قرار گرفته بود.

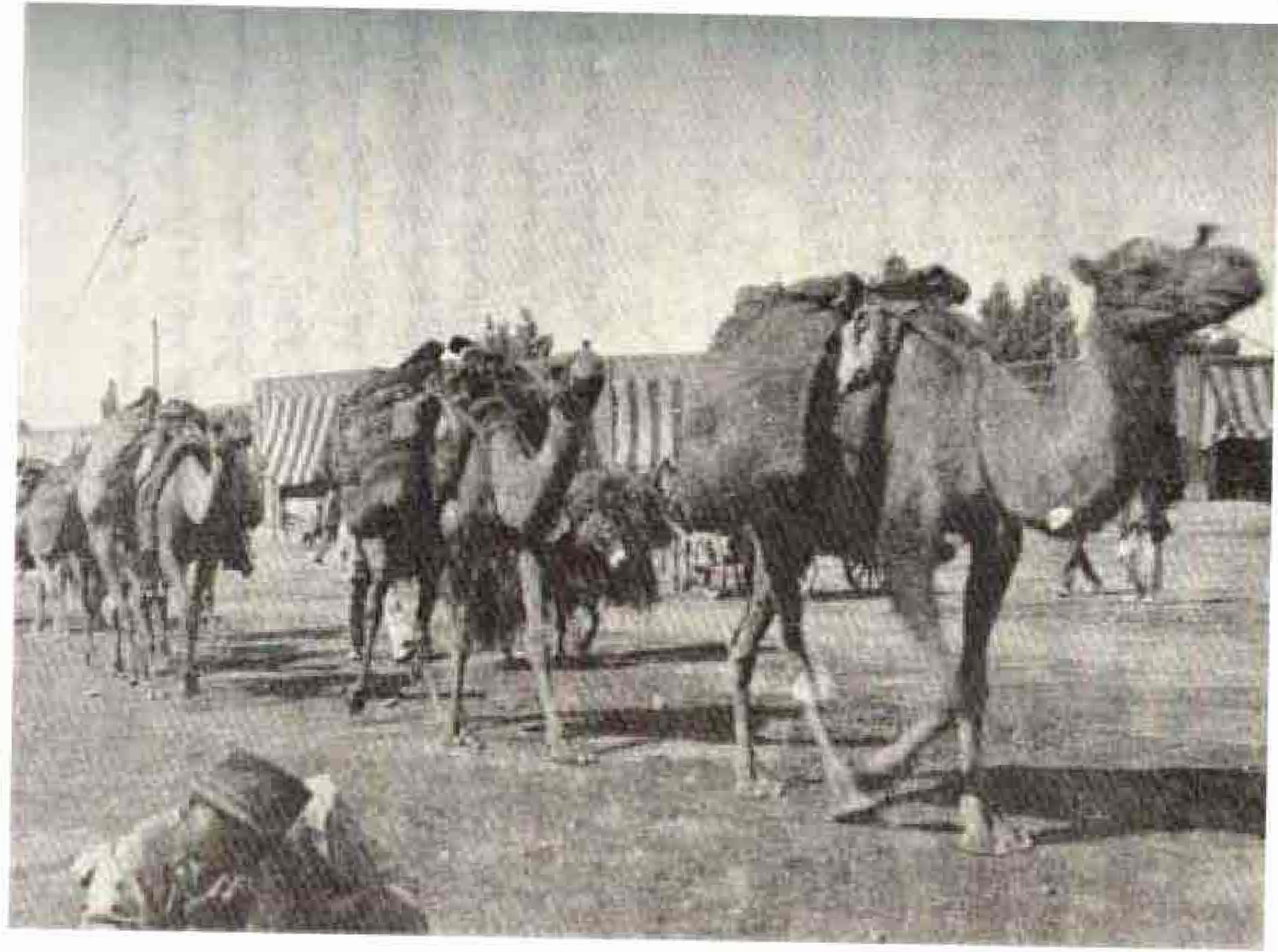
(کنت دومنت فرت) که به‌لقب نظم‌الملك مفتخر گردید اولین اقدامش فراهم ساختن افرادی از جوانان بیست تا سی ساله برای تشکیلات نظمیه بود که آنها را با لباس‌های متحدالشکل و تعلیماتی دقیق مهیا گردانید، با سخت‌گیری‌هایی طبق نظام اروپایی و اهدای اختیاراتی خشن به‌افرادش در نظم و نسق شهر که بر هیچ خطا اغماض نداشته باشند، تا آنجا که دامنهٔ عملیاتش به‌دستگیری نوکرها و خدمه‌ی رجال و اعیان و اشراف شهر نیز توسعه یافته دخالتش در امور مذهبی و عزاداری و سینه‌زنی و روضه‌خوانی نیز ریشه دوانید، تا آنکه علما به‌اتفاق رجال که اختیارات خود محدود مینگرند به‌مخالفتش برخاستند و به‌تدریج از تشکیلاتش کاسته شیر بی‌یال و دم و شکمش نمودند، تا آخر که یکسره با اشکال‌تراشی‌های

→ ۱۳۵. خیابان خیام شمالی.

۱۳۶. میدان اعدام.

۱۳۷. نام محله‌ای در غرب تهران که قسمتی از آن پارك شهر فعلی می‌باشد.

۱۳۸. اسم محله‌ای قدیمی از شرق خیابان ناصریه (ناصرخسرو) منتهی به‌خیابان سیروس.



انتهای خیابان جلیل‌آباد (خیام) بعد و شترهائی که از میدان پاقاپق[1](میدان اعدام) بطرف شهر حمل بار می‌کنند و مردی با کلاه پهلوی در کنار جوی آن که گویا سر و رو تازه می‌کند.

اینکه کافر نباید حاکم بر سرنوشت مسلمان باشد، تشکیلاتش را به‌خودمانی‌ها یعنی همان بچه‌داروغه‌ها و بچه‌سردمدارهای سابق سپرده از کار برکنارش ساختند.

از اقداماتش گماردن پلیس پست روز و شب در کوچه معابر و پشت‌بام‌های بازارها و مساجد و خراب کردن طاق‌های طاقی‌های پس‌کوچه‌ها و بازارچه‌ها جهت کنترل بهتر و توقیف متنفذین نامطیع و دستگیری و حبس و جریمهٔ یکه‌تازها و لشوش و عربده‌کش‌ها و قداره‌بندها و زیر نظر گرفتن مراکز عزاداری و اماکن مذهبی و دسته‌های عزا و سینه‌زنی به‌خاطر انضباط و همچنین جلوگیری از شرارت قزاق‌ها و دخالت در امور دیگر مأموران نظام و غیرنظامی، امثال نوکرها و فراش‌های علما و اعیان و کوتاه ساختن دست فراش‌های حکومتی و شاهی و برانداختن دستگاه داروغه و چوب و فلك و مانند آن که هیچیك از این امور با مزاج خودسری مردم و یکه‌تازی بزرگان و متنفذین موافق نیامده، لازم بود تا دست به‌دست هم داده برش اندازند.

غیر از جناب آقای...!

از وقایع شیرین زمان کنت اینکه یك شب چند تن از نوکران قوام‌الملك به‌جرم بدمستی و عربده‌کشی دستگیر شده به‌زندان می‌افتند و چون قوام‌الملك مستحضر می‌شود، پیشکار یزدی و کاربرش به‌نام مختاربیگ را پیش کنت می‌فرستد تا از او خواسته نوکرهایش را آزاد بکند.

کنت امتناع کرده پیغام می‌فرستد: نوکر شما و فردی عادی در برابر قانون و نظام کنت دارای تفاوت نمی‌باشند که باید طبق قانون مجازات بشوند. قوام‌الملك از این سرپیچی غضبناك شده باخشونت تمام توسط پیشکارش پیغام می‌دهد: اگر تو کند (کنت) هستی من تند هستم و خودم آمده آنها را آزاد می‌کنم که پیشکار عین گفته‌های او را به‌کنت می‌رساند و چون بوی اطاعتی از کنت نشنیده وی را همچنان در تصمیم خود مبرم مینگرد و تا آن زمان چنان جسارتی را در مقابل ارباب خود از کسی ندیده بوده به حمیتش برخورده با غیظ و عصبانیت فریاد می‌زند: «خیال کردی! هیچکس غیر از جناب آقای قوام‌الملك حق ندارد از این

گه‌ها بخورد!» که کنت هم با خنده تصدیق کرده موضوع ضرب‌المثل و ورد زبان‌ها می‌شود!

نظمیه (اداره)

اسم این مؤسسه گرچه در ابتدا نظمیه گذاشته شد اما هیچ یك از مأموران و مردم این اسم را نپذیرفتند و اداره‌اش خوانده به‌اسم اداره صدایش زدند و کلاً کلمه اداره در اذهان مردم از نظمیه شروع و شناخته شد و اسمی که مردم بسیاری شیفتهٔ آن گشته دیوانهٔ عضویت آن گردیدند، از آنجا که بهترین البسه و کفش و کلاه متعلق به‌نوکرهای آن بود که می‌پوشیدند و چشم‌گیرترین عواید از طریق کلك‌بازی و دزدی گرگی به‌طرف آنها سرازیر می‌گردید. پوششان کلاهی‌پشمین با نشانی پهن، شیروخورشید، برگ خرما و اونیفرمی زیبا و شلواری گالیفه و چکمه‌ای ورنی[۱۳۹] و کمربند و حمایلی چرمی و باتوم لاستیکی که چوب قانونش می‌گفتند در پهلو، صورت ظاهریشان را تشکیل می‌داد که با هیبت و آبروی آن می‌توانستند بی‌آبرویی‌های بسیار بکنند!

این اداره که به‌جای داروغه‌خانه‌های سابق برقرار شده بود چندانکه کنت رئیس خارجی آن برکنار شده دست خودمانی‌ها افتاد بفوریت رنگ وطنی گرفته حدت و خشونتش با خلافکاران به‌سازش و همگامی با آنان تبدیل یافته محل شراکت با دزد و رفاقت با قافله گردید، تا آنجا که به‌سرعت آوازهٔ خلافکاری‌هایش در اذهان افتاده روی داروغه‌ها را سفید گردانید!

از جمله افتضاحات آن اینکه حاجی کرمعلی نامی زوجی قالیچه ابریشمی و یك جفت شمعدان دانه‌نشانش به‌سرقت میرود و با توصیه یکی از دوستانش به‌خانهٔ رئیس نظمیه می‌رود و وقتی به‌اطاق وی راهنمایی می‌شود قالیچه‌های خود را کوبیده به‌دیوار و شمعدانهایش را بر سر بخاری می‌بیند که هرچه رئیس نظمیه دلیل حضورش را جویا می‌شود جوابی نمی‌آورد تا آخر که در اثر سماجت بی‌اندازه او می‌گوید برای حل دو معما آمده بودم که جواب یکی را از قالیچه‌های

۱۳۹. چرمی اعلاء از جنس شبرو، اما براق.

منصوب به‌دیوار و جواب دیگرش را از شمعدان‌های بالای بخاری دریافتم!
دیگر محمدرضا نامی را در پس‌کوچه‌ای با پسری دستگیر کرده میبرند که محمدرضا تا ساعتها صدای فریاد و فغان پسرك را میشنود که مأموران بر او میآویخته‌اند و داستانهایی دیگر که پس از استخلاص از وضع حبس و محکومین و مأموران آن میآورد!
در هر صورت ابتدا ادارهٔ نظمیه در خیابان جلیل‌آباد بود تا اینکه از دست آدم لخت‌کن‌ها و قزاق‌های قزاقخانه که مأمورانش را مورد دستبرد قرار داده کفش و لباس و تفنگ و اسلحه‌شان را ربوده لختشان می‌کردند آن را به‌میدان توپخانه که محل امن‌تری بود نقل مکان دادند و تابلویی بر سردرش زدند، به‌عنوان (تشکیلات کل نظمیه مملکتی) و سه اطاق آن را هم در اختیار اداره تأمینات(آگاهی) گذاشتند تا زمان رضاشاه که نظمیهٔ جدید را با نام (شهربانی) در میدان مشق[۱۴۰] ساختند و با تشکیلاتی دیگر مشغول به‌کار شد و محل سابقش ادارهٔ عبور و مرور (راهنمایی) و محکمه (دادگاه) خلافی‌های آن شد و ساختمان ضلع جنوب غربی آن در اختیار ادارهٔ تصدیق (گواهی‌نامه) قرار گرفت.

محکمهٔ خلاف

نام محکمه خلاف به‌میان آمد بی‌مناسبت نیست ذکری هم از احوال آن بکنیم. محکمهٔ خلاف دادگاهی بود با یك رئیس خشن که عینك دودی‌ای برچشم داشت و آژانی در اختیارش که مجرم را به‌حضورش می‌کشید، با قضاوتی این‌چنینی که بدون هیچ سؤال و جواب و پرس‌وجوی و توجه به‌بیگناهی و تقصیر با پرسیدن نام و اسم پدر و شغل که درشکه‌چی یا شوفر میباشد، برای درشکه‌چی دو تومان و برای شوفر پنج تومان جریمه می‌نوشت و آژان با خاتمهٔ محاکمه مجرم را که هنوز در مسخرهٔ دادگاه یکطرفه متحیر مانده بود بیرون انداخته نفر بعدی را داخل

۱۴۰. میدانی در شمال خیابان باغشاه (خیابان سپه) و محل وزارت جنگ، محدود به‌خیابانهای سپه و خیابان قوام‌السلطنه و خیابان سوم‌اسفند و خیابان علاءالدوله (فردوسی) که سربازان در آن مشق نظام می‌کردند و در زمان رضاشاه طرف غربی‌اش تبدیل به‌باغ ملی شده، در جانب شرقی‌اش شهربانی و ادارهٔ ثبت و سپس باغ ملی آن نیز که تبدیل به‌وزارت خارجه و دیگر تشکیلات گردید.



عمارت طرف راست اداره نظمیه، با تابلوی سردرِ آن با متن تشکیلات کل نظمیهٔ مملکتی واقع در میدان توپخانه (میدان سپه) و عمارت کلاه‌فرنگی‌دار طرف چپ، ابتدای خیابان باب همایون (اداره عبور و مرور) ـ (ادارهٔ راهنمائی) و پائین و طرف چپ باغچهٔ نرده‌کشی وسط میدان و کنارش یکی از اتوبوس‌های اولین، با ملاحظهٔ خلوتی آن!

می‌نمود. محکمه‌ای که هرگز کسی در آن برائت نیافته مقصر و بی‌گناه و حاکم و محکوم مشمول مجازات شده طبق سر و وضع شوفری، درشکه‌چی‌گری که بنظر رئیس آن پول پیدا کن بودند محکوم و جریمه شده بود.

امتحان آیین‌نامه حقیر

چنانچه ذکرش گذشت ساختمان یك‌طبقه‌ای با سه‌چهار اتاق در ضلع جنوب غربی میدان توپخانه نبش میدان و خیابان باب‌همایون بود که در آن تصدیق دوچرخه، موتورسیکلت و اتومبیل می‌دادند. به‌این ترتیب که در یکی از اتاق‌های آن چند سؤال از قواعد دست راست و دست چپ رفتن و قواعد انداختن نور در شب، علائم و فاصله به‌مقوایی نوشته به دیوار کوبیده شده بود و متخصصی آماده که با درخواستی شفاهی در همان میدان راننده را گردش داده صدور تصدیق مینمود. امتحان دوچرخه و موتورسیکلت نیز چندان که دوچرخه‌سوار بتواند از طرف چپ دوچرخه، سوار شده از طرف راست آن پایین بیاید و دور بزند و در مورد موتورسیکلت این که دنده‌ها را بشناسد و بتواند دوری به‌گرد خویش زده با دستور و فرمان ممتحن حرکت و توقف نماید. دانستن علائم (آیین‌نامه)ی اتومبیل هم فقط آن بود که هنگام سبقت از دست چپ وسیلهٔ دیگر حرکت نماید و در حرکت، سی‌متر از اتومبیل جلوتر حریم نگاه بدارد، و از سر بیرون کردن از اتومبیل و خبردار گفتن احتراز کرده به‌جای داد زدن از بوق استفاده بکند؟ و در شب برای پیچیدن جهت رفتن به‌طرف راست یك‌مرتبه چراغ‌زده برای سمت چپ رفتن دوبار چراغ‌هایش را خاموش و روشن نماید و بس، و امتحان رانندگیش هم آنکه بتواند به‌نرمی حرکت کرده در نقطه تذکر ممتحن ترمز کرده عقب و جلو نمودن بتواند.

روزی که هنوز هجده سالم نشده بود و با دو نوبت رانندگی کردن خود را قابل دانسته، برای تصدیق مراجعه نمودم و در ظرف نیم ساعت امتحان و قبول شدم، بی‌خبر از مقررات آن که سؤالاتی شفاهی نیز ضمیمه‌اش می‌باشد به‌اتاق ممتحن مقررات (آئین‌نامه) هدایت شده تحت امتحان قرار گرفتم. اول سؤال آن بود که هنگام حرکت از اتومبیل جلو چقدر باید فاصلهٔ حریم داشته باشم و من که اصلاً این موضوع به‌ذهنم نرسیده، چه از آن مطالب چیزی به‌اطلاعم نرسیده بود

باخود گفتم که البته فاصلهٔ زیادتر بی‌خطرتر و قابل قبول‌تر از فاصلهٔ اندك میباشد و جواب دادم: ده ذرع، بیست ذرع، سی‌ذرع هرچه زیادتر بهتر، که ممتحن هم بلافاصله گفت: تصدیق تو هم امسال نشد، سال دیگرو سال دیگر نشد سال دیگر و هرچه دیرتر بهتر و برای یك هفته رفوزه‌ام گردانید.

قلعهٔ ارك

در محدودهٔ چهار خیابان ناصریه، خیابان باغشاه، جلیل‌آباد و جباخانه ارك شاهی بود که در داخل آن قصور و ابنیهٔ سلطنتی قرار داشت و با دیوارهای چینه‌ای ضخیم و کنگره‌دار و دوازده برج نیم‌هلال که سوراخ‌هایی جهت نگاهبانی و تیراندازی در آن تعبیه شده به نیت دوازده امام ساخته شده بود اطراف عمارات داخل ارك را در برمی‌گرفت. عمارات آن عبارت بود از عمارت شمس‌العماره، کاخ گلستان، سفره‌خانه، عمارت بادگیر، کاخ ابیض، عمارت خوابگاه، عمارت برلیان، حوضخانهٔ کریمخانی، تالار آیینه و امثال آن و ابنیهٔ آن ساختمان‌های یك‌طبقهٔ کرسی‌دار با زیرزمین و آب‌انبار و بادگیر و وسائل، جهت زنان حرم و خدمتکاران آن که به‌نسبت اعتبار و مقام ساکنان آن متصل به‌قصور عالیه یا دورتر از آنها ساخته شده بود. ابنیه و قصوری که به‌تدریج خراب شده جای آنها وزارت دارایی و وزارت اقتصاد، گمرکات، دادگستری، وزارت اطلاعات، بانك ملی بازار و استانداری و دیگر تأسیسات بنا گردیدند.

تا زمانی که از آن یاد می‌کنیم هنوز قسمت عمده‌ای از خاتون‌های حرم مانند بعضی از زنان ناصرالدین‌شاه و عیالات مظفرالدین‌شاه و سوگلی‌های محمدعلی‌شاه در ساختمان‌های اندرون اقامت داشتند؛ علاوه بر صیغه‌ها و معشوقگان سلطان احمدشاه که مرتب بر تعدادشان افزوده در جملهٔ مقرری بخواه‌ها و مستمری‌بگیرها در می‌آمدند. زن‌هایی که در حیات ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه و محمدعلی‌شاه از هزار نفر متجاوز بوده با تصفیه‌هایی که چندین

نوبت به‌عمل آمده بود هنوز بیش از پانصد نفرشان جیره و مواجب دریافت می‌کردند. این اندرون دو آشپزخانه داشت یکی در داخل محوطه، مخصوص شاه و نزدیکان و یکی در بیرون حصار یعنی در خیابان احمدشاهی که جهت زنان و خدمه فعالیت می‌نمود.

در این آشپزخانه‌ها بچندین برابر تعداد نفرات اندرون طبخ غذا میگردید چه این سنتی بود که از شاه شهید[۱] برجای مانده هنوز نگاهداری میشد. از آنجا که ناصرالدین شاه دستور داده بود اطرافیان اندرون او را هم از سفره‌خانهٔ او بی‌نصیب نگذارند، با این نظر که آشپزخانه شاه باید شاهانه بوده باشد. از این‌رو هَر ظهر و شب مجمعه‌های بی‌شماری از انواع اطعمه و اشربه بر سر خدمهٔ اندرون از مطبخ‌ها بیرون آمده به‌خانه‌های اطراف رفته به‌فروش می‌رسید و کاسه بشقاب دوری‌های پر که در خود محل به‌پول رسیده پس‌مانده‌هایشان بذل فقرا میگردید. فروختنی‌هایشان شامل قابی پلو، مانند شیرین‌پلو با یك مرغ تمام که در لای برنج نهاده شده بود و بشقابی حلوای زعفرانی و چند گل شامی معمولی یا شامی لپه و پیاله‌ای ترشی و ظرفی مربا و تُنگی دوغ یا شربت به‌مناسبت غذا و بشقابی پنیر و سبزی و ظرفی نان شیرینی و بشقابی میوه یا بنا به‌حالت فصل غذا، چلوخورش، چلوکباب، سبزی‌پلو با کوکو و ماهی، یا باقلاپلو که همراه میوه‌های سال و اشربه و حلویات تغییر یافته بدست مردم می‌رسید.

این سهمی بود از مجمعه و سینی و ظرف که برای خانوادهٔ هر یك از خدمتکاران مقرر شده بود و چون در اثر فزونی آن حداقل یك نوبت از دو وعده آن اضافه می‌آمد آن را به‌فروش می‌رسانیدند و قیمت آن حداکثر دو قران برای هر مجموعه و یك قران جهت هر سینی غذای چهار نفره تا دهشاهی و پنجشاهی که در هر قاب و بادیه عرضه می‌گردید، فقرا و مستمندان نیز بی‌نصیب نبوده که آنها هم از پس‌مانده‌های اهالی اندرون اطعام می‌شدند. خانه‌های این زنان ساختمان‌های آجری دواطاقهٔ کرسی‌داری بود که گله به‌گلهٔ اندرون برای ایشان

۱. لقبی که بعد از کشته شدن، از طرف کاسه‌لیسان که از مرده‌اش هنوز استفاده میجستند به‌مصداق: (برعکس نهاده نام زنگی کافور) بجای خبیث به‌ناصرالدین شاه داده شده بود و اگر نام شهیدی بخواهد بر او صدق بکند باید شهید راه زن و خوش‌گذرانی و ستمگری‌اش دانست.

ساخته شده بود و جیرهٔ روز و شبشان سینی مجمعه‌هایی که هر ظهر و شب بر سر غلام بچگان و کنیزکان چنانکه پلوی نذری میدهند قرار گرفته، با عجله‌ی تمام تا سرد نشود جلو در هریك از اتاق‌هایشان گذاشته می‌شدند.

اما آشپزخانهٔ خارج اندرون وسیله‌ای بود تا زنان جوان حرم که اجازهٔ خروج از حصار را نداشتند به بهانهٔ دستور غذا در آن رفت و آمد کرده با اقوام و دلدادگان خود ارتباط یافته تجدید عهد بکنند، تا آنکه در اواخر دورهٔ احمدشاه که وضع مالی دربار رو به‌وخامت گذاشت هر دو آشپزخانه تعطیل شد و مطبخی به‌نام مطبخ احمدشاهی که درِ خارجی‌اش از کوچهٔ تکیه‌دولت بود جانشین آنها گردیده و زنان و خدمه و اضافات حرم نیز بیرون رانده شدند، اما تا اسمی از قاجاریه بود مردمی هم از آشپزخانه ارك اطعام می‌شدند.

مسجد مادر شاه ـ مسجد ارك

از ساختمان‌های خارج محدوده اندرون یکی هم مسجد مادر شاه «مسجدی در تلاقی خیابان اندرون و باب‌همایون» بود که به‌دستور مهد علیا مادر ناصرالدین‌شاه ساخته شده زنان حرم در آن نماز می‌گزاردند و دیگری مسجد ارك مخصوص زنان طبقهٔ دوم و خدمهٔ زن و کنیزکان که هر دو مسجد تجدید بنا شده به‌صورت معابد عمومی درآمده است.

مهد علیا از آلوده‌ترین و خبیث‌ترین زنان درباری شناخته شده، مخصوصاً از جهت تمنیات حیوانیش که حد و اندازه نمی‌شناخته تا آنجا که فوج سربازی از جوانان برومند را جهت ارضائش گارد مخصوص ساخته بود و فساد دیگرش سعایت در قتل امیرکبیر که از جهت این اعمال مورد نفرت عموم واقع می‌شود و از جهت پرده‌پوشی و انحراف نظر مردم مسجد مادر شاه را بنیان میگذارد که تا تجدید بنای آن که اخیراً انجام گرفت امامی نداشت و کسی در آن نماز نمی‌گزارد.

عمارات شاهی، سفره‌خانه

از عماراتی که تا اواخر صورت و کیفیت خود را حفظ کرده بود عمارت سفره‌خانه بود که میهمانان خارجی در آن ضیافت می‌شدند و همچنان برقرار بود تا سال

دوازدهم سلطنت رضاشاه که ولیعهد (محمدرضا) به‌مرض حصبه و یرقان مبتلا شده اطبا از معالجه‌اش دست شستند، کار به‌نذر و نیاز و اطعام و مانند آن انجامید و سرتاسر ماه رمضان فقرا و مساکین افطارها در آن اطعام شدند و پس از آن برای همیشه به‌تعطیل گرائید. شرح مداوای ایشان در جای خود خواهد آمد.

عمارت حوضخانه

عمارت حوضخانه که از اسمش ظاهر است محل استراحت سلاطین سلف، چنانچه در شهر اقامت داشتند، با حوضی جوشان در زیرزمین آن که رشته‌ای از آب قنات شاه را از آن عبور داده بودند، با ماهی‌هایی فراوانِ در آن و تفأل و تطیری دربارهٔ ماهی‌ای قرمز و سیاه بزرگ که هنگام ورود شاه هرگاه آن ماهی به‌طرف شاه می‌آمد آنروز روز خوب او بوده وقایعش به‌خوشی و طبق دلخواه می‌گذشته و هرگاه برخلاف شاه شنا کرده پشت به‌وی می‌رفته است روز نحس او بوده، امورش نامطلوب می‌گشته است، با این شایعه که مظفرالدین‌شاه عاقبت فرمان مشروطه را با تفأل ماهی که رو به‌او آمده بوده است توشیح می‌کند.[۲]

عمارت موزه یا تخت‌طاووس

عمارتی محل سلام زمستان‌ها و عمارتی که چهل‌چراغ معروف در آن آویخته،

۲. از اینگونه تفأل و تطیرها زیاد از سلاطین داشته‌اند چنانکه پادشاهی روزی را سعد می‌گرفت و بهر کس که جلو راهش سبز می‌شد انعام می‌دادو روزی را بَئِس (با با و همزه و سین، در معنی نحس و شوم) که به‌هر کس برمیخورد حکم قتلش می‌داد تا در روز بئسی که پیرمردی سر راهش پیدا می‌شود و حکم توقیفش را صادر می‌کندو قتلش را به‌برگشت خود از شکار می‌اندازد. آن روز شکار فراوانی صید می‌کند و عیشی کامل برایش حاصل می‌شود و چون باز می‌گردد پیرمرد را برای اجرای حکم احضار می‌کند. پیرمرد از او می‌خواهد تا انصاف بدهد که آیا ملاقات او برای شاه شوم و بئس بوده است که این روز را چنان به کامرانی گذرانده است یا برخورد شاه برای پیرمرد که در هر دقیقه هزار بار مرده و زنده شده است؟! می‌گویند موقع صدور فرمان مشروطیت پس از مشاوره‌ها، استخاره‌ها، فال‌ها و رمل و حسابگری‌ها شاه بیمار را وسیلهٔ تخت روان به‌حوضخانه میبرند تا از حرکت ماهی استمداد کند! شاه بیچاره‌ای که حتی از شنیدن رعد و برق بدنش از ترس بلرزه درآمده در زیر عبای سید بحرینی قایم میشده و سید بحرینی‌ای که بهمان خاطر صاحب مکنتی سرشار می‌شود!

عکس بزرگ ناصرالدین‌شاه را کمال‌الملك در آن کشیده بود و عمارت بارعام و محلی که رضاخان در آن تاجگذاری نمود. دربارهٔ این تاجگذاری در دهن‌ها بود، که چون رئیس مجلس تاج را برای بسر نهادن رضاشاه بدست گرفته قدم پیش مینهد رضاخان آن را از دست او گرفته اجازه نمی‌دهد و می‌گوید: این تاجی نبوده که کسی بر سر من بگذارد که خود آن را به دست آورده خود نیز آنرا باید بسر بگذارم «شبیه عملی که نادرشاه کرده بود».

در این رابطه نیز سخنی است از رضاخان که چون قاجاریان او را غاصب تخت و تاج پدران خود میخوانند، میگوید: این تاج و تختی بوده که در آن زمان توی کوچه بزیر دست و پا افتاده بود که هر کس میتوانسته بردارد و من برداشته‌ام.

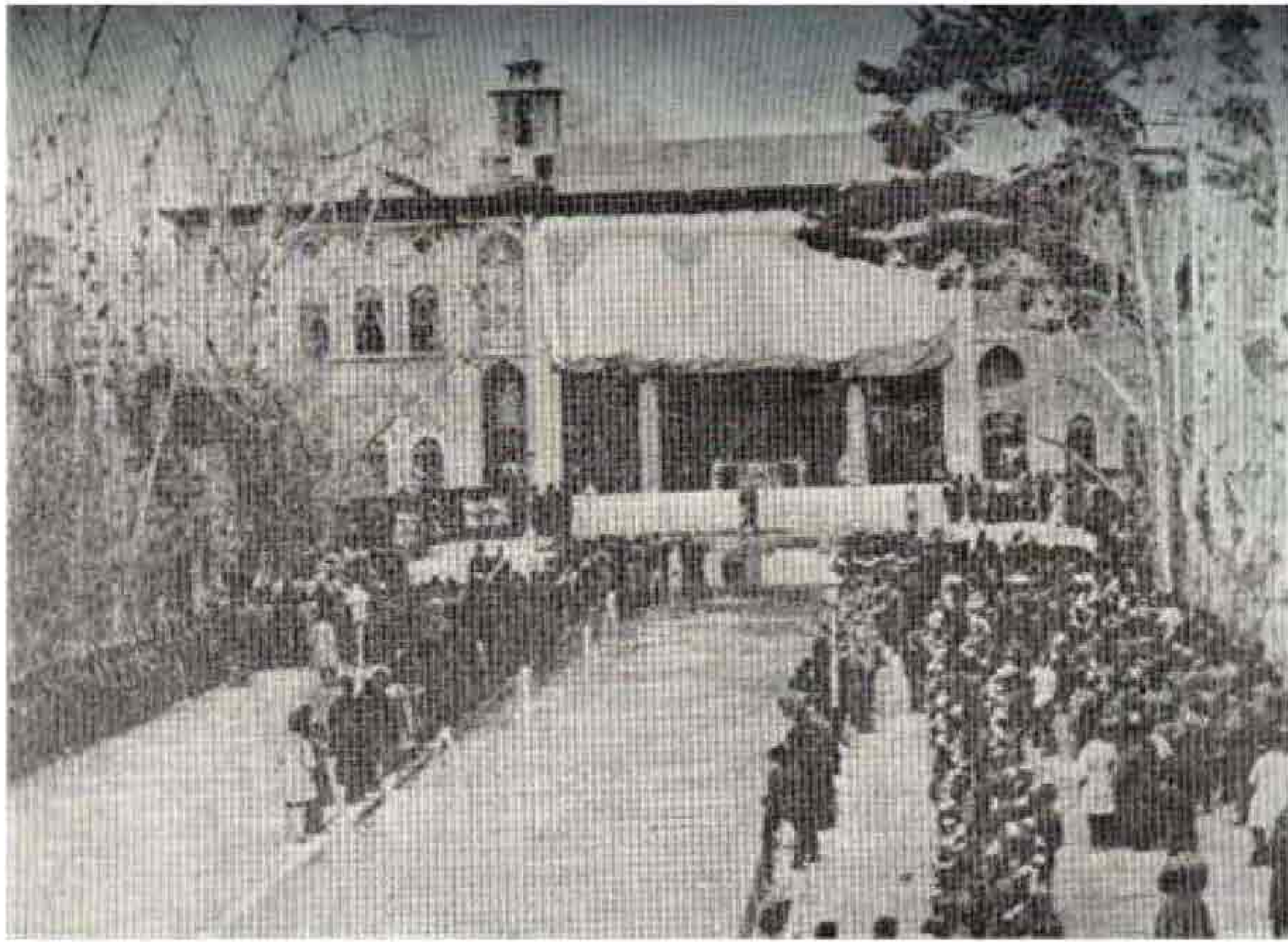
عمارت تخت مرمر

دیگر عمارت تخت مرمر محل جلوس فتحعلی شاه که عکس بزرگ او نیز در آن نصب شده اکثراً از روی آن تخت احکام خویش صادر مینمود.

عمارت خوابگاه

عمارتی با پنج اطاق که اطاق وسط خوابگاه ناصرالدین شاه بوده و چهار اطاق در اطرافش که یکی مخصوص خدمهٔ خلوت و طرب و یکی آبدارخانه و شراب‌خانه و یکی اختصاص به زنان داشته که در آن به‌آرایش و پیرایش خود می‌پرداختند و یکی خاص زنانی که باید خود را جهت همبستری آماده بکنند. همراه با تصاویر و نقوشی میل‌انگیز قبیح اما بسیار نفیس عمل استاد بهرام از مجالس عیش و طرب و انواع مجالست‌ها و معانقت‌ها و مقاربت‌ها همراه نقش‌هایی از زنان لخت و نیمه‌عریان در حالات مختلف از شاهکارهای بدیع نقاشی که طبق فرمان رضاشاه ابتدا رویشان گچ کشیده سپس خراب شده جای آن وزارت دارایی کنونی نهاده شد.

با تخریبشان این اشکال برای مردم پیش آمده بود که با اینهمه زمین‌های بیکارهٔ خالصه و دولتی و غیر آن چه داعی داشت که عمارات تازه را برفراز ساختمانهای ارزشمند قدیم بنا بکنند، اگرچه از طرف ستمکارترین و



عمارت تخت مرمر، یا عمارت سلام واقع در میدان ارک، در یکی از تشریفات.

بدافعال‌ترین ساخته شده بود، که کمتر فایده‌اش استفادهٔ از جهانگردان و این که در مقابلش زندگی گدایان و گرسنگان و کنار کوچه بخوابان آن زمان نشان داده بشود.

عمارت کریمخانی

دیگر عمارت کریمخانی محل فرمانروایی اندك کریمخان زند که استخوانهای جسدش به امر آغامحمدخان قاجار در گرفتن انتقام و عقده‌نشانی در زیر پله‌های آن دفن شده که در هر رفتن و آمدن لگدکوب خصی[3] شدن خود بکند و پس از انقراض قاجاریه خارج شده با احترام دفن میشود.[4] کینهٔ آغامحمدخان از کریمخان تا آن حد بوده که می‌گویند روزی در حضور کریمخان کاری با قالیِ زیر پایش می‌کرده است و چون کریمخان از او سؤال می‌کند. می‌گوید چون فعلا بیش از این زورم نمیرسد با قلمتراش قالی‌ها را پاره می‌کنم!

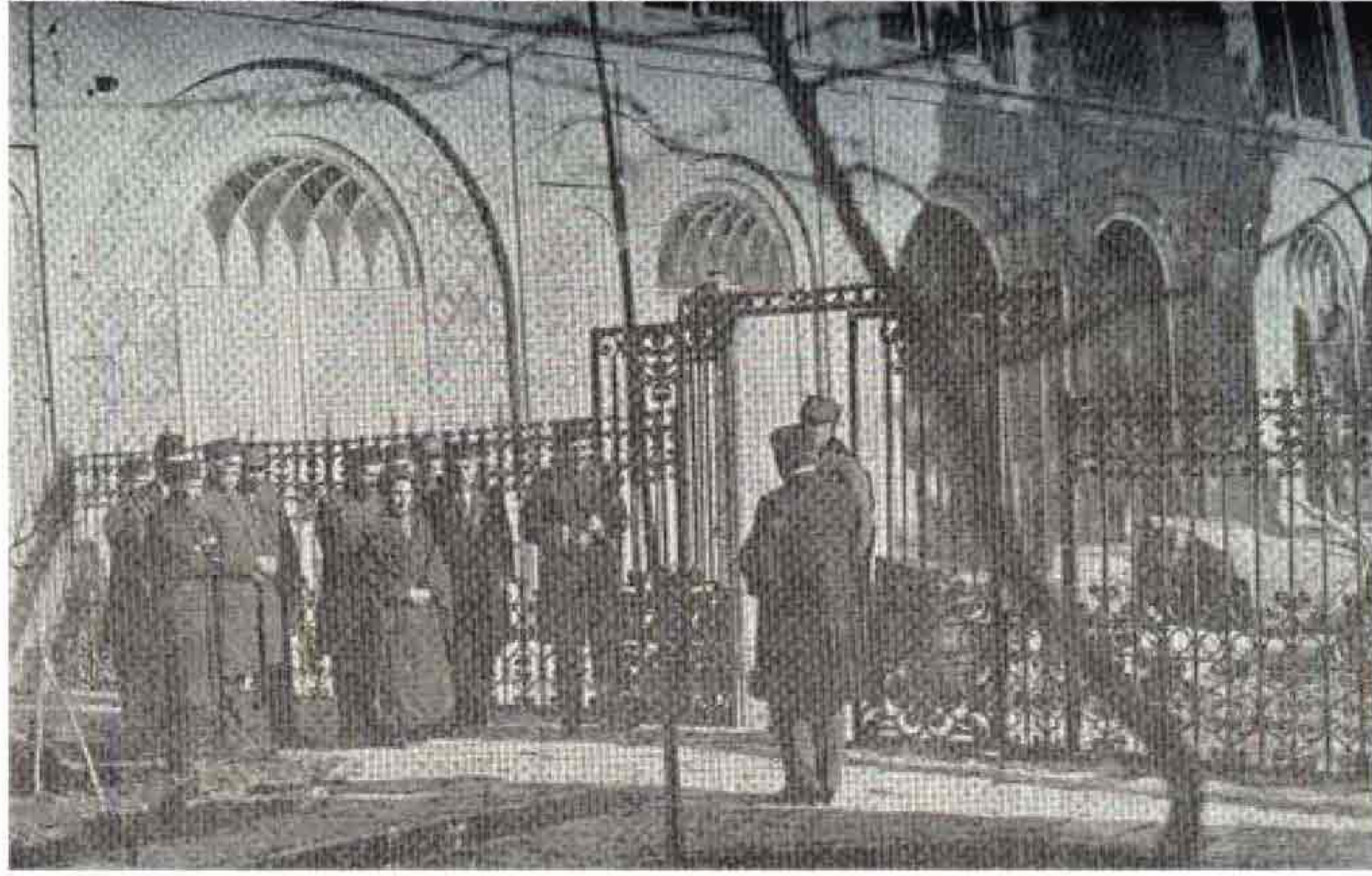
کاخ ابیض

کاخ ابیض مقر حکمرانی سلطان احمدشاه آخرین پادشاه سلسلهٔ قاجار، محلی که جملهٔ معروفش بزبان آمده ضبط اذهان میشود. به این صورت که در روز سلامی در پاسخ و تشکر از تهنیت‌گویان که سرش را بعرش برین رسانیده، سایهٔ خدا و حجت بالغه و مطاع جهان و افتخار عالمیان و ارض و سمایش میخوانند میگوید: خلاف این سخنان میبایست گفتن، چه پادشاهی کردن به مشتی فقیر علیل مفلوك ذلیل چندان افتخاری هم نمیباشد، که شاید میخواسته بگوید بجای این بادمجان دور قاب چیدن و بوجارلنجانی‌ها و تملق و چاپلوسی‌ها بهتر بود مرا از بی‌کفایتی خود آگاه نموده، حرفی دربارهٔ بهبود مملکت بزنید.

---

۳. بیضه کشیده، غیرمرد. نامرد!

۴. وقتی آغامحمدخان دستگیر و به‌مرگ محکوم می‌شود کریمخان در مجازاتش تخفیف داده قانع به خصی کردن او و ساقط کردن وی از مردی و تولید مثل می‌شود و تا زنده بوده است زیر نظرش نگاه می‌دارد و خصومت آن وی را بر دشمنی بر کریمخان مستحکم‌تر میسازد، در حالی که گفته شده وی را عمویش تا جانشین برای قبیله‌اش غیر از نسل خود پیدا نکند بیضه کشیده بود.



عمارت، یا خلوت کریمخانی در وقتی‌که رضاشاه دستور بیرون‌کشیدن استخوانهای جسد کریمخان زند را که آغامحمدخان قاجار به انتقام و عقده‌گشائی دستور دفنشان جلوی پله‌های آن، تا با هر رفت و آمد لگدکوب بکند، می‌دهد.

نه خ... ترا که...
از آغامحمدخان سرسلسله این خاندان نیز مشابه این حالت بظهور رسیده بود که چون بنا به‌سنت در هر عید و سلام و مناسبتی باید قصیده‌ای در مدیحه‌ی شاه سروده عرض حضور بکنند و شعرا در هر نوبت به جای صله و تشریف جز چوب و کتك و پس‌گردنی نمی‌خورده‌اند ناگزیر کار مدح و ثنا معطل مانده ناچار متوسل به‌نظیر «طاق یا جفت»[۵] و «شیر یا خط»[۶] و «خیر و شر»[۷] می‌شوند، تا قرعهٔ فال به‌نام پیرمردی افتاده خلاف دیگران اقدام به‌سرودن این رباعی هجو میکند:

نه عقل ترا که وصف عالیت کنم نه فهم ترا که حرف حالیت کنم
نه ریش تـرا که ریشخندت سازم نه خ... ترا که خ... مالیت کنم[۸]

که همه دلهره‌ی بباد رفتن سر او در دلشان می‌افتـد و بجای آن لبخندی

۵. دو سکه باریك که در پشت گرفته بر سر یکی یا دو تا بودنش که طاق یا جفتش میگفتند شرط بسته یا به آن تفأل و تطیر که بکنند یا نکنند میزدند.

۶. همچنین با انداختن سکه‌ای بزمین که بهوا پرت نموده یا در مشت پنهان کنند همین نظرات منظور میکردند و شرط بردن یا بآن عمل کردنش آن بود که سکه‌ای را در مشت گرفته پس از شرط بستن شیر یا خطش مشت را گشوده که موافق گفته طرف گوینده برنده و خلاف او بازنده‌اش معلوم میگردید و طریق دیگرش هم آن که سکه را با تَلَنگُر بالا افکنده بزمین بیندازند.

۷. با سر چوب یا نك چاقو خطوطی ناشمار بروی زمین خاکی که «بغیر خاکی نبود» کشیده با جدا کردن و گفتن خیر، شر فال گرفته که شروع نموده یا منصرف میگشتند، که این عمل اکثراً از طرف قمار بازهای قاپ‌باز که کدام ابتدا به انداختن قاپ بکنند صورت میگرفت. میگویند این سنت از شمر در وقتی که در بریدن سر امام حسین(ع) مردد میماند مانده است.

۸. آغامحمدخان پادشاهی بود سفاك و بی‌رحم و حریص و دنی که دورهٔ حکومتش تماماً به‌خونریزی و گردآوری مال سپری گشت و برای سکه‌ای سرها به نیزه کرده بخاطر لؤلوئی لئالی چشمها بیرون می‌آورد. نه کسی رنگ انعامش می‌دید، نه مذاقی طعم طعامش می‌چشیده از ابتکاراتش در قساوت فراهم ساختن بستان‌ها از آدمیانی که زنده زنده به‌صورت واژگونه در خاکشان می‌نشانید و همچنین ساختن مناره‌ها از سرهای بی‌گناهان که با خشمی دستور قتل‌عالم شهر و شهرهائی می‌داده است و خواستن به وزن و کیل و شماره چشمهای مردان و پستان زنان و نگذشتن از خون صغیر و کبیر با اندك بدگمانی به اطرافیان، الی آخر که شاعرِ رباعی را بهمان مناسبت وادار به سرودن آن می‌کند که اگر عقل می‌داشتی برای چند صباحی سروری، لعن ابدی برای خود نمیخریدی و اگر فهم داشتی پند ناصحان می‌پذیرفتی یا از گذشتگان عبرت می‌گرفتی، علاوه بر نداشتن ریش در اثر نداشتن بیضتین و بخاطر ریختن موی صورت و نداشتن ریش که به‌همین جهت او را «آغا» می‌گفتند که به‌بانوان خطاب می‌شد مثل آغابگیم، آغابانو، گلین آغا. علاوه بر کراهت منظر که وی را منفور خاص و عام ساخته بود.

که هرگز از او دیده نشده بوده بر لبان آغامحمدخان مینگرند و دنبال آن فرمان صله و انعامی که به گوینده تسلیم نمایند و می‌گوید: حرف اگر بود همین بود که این شاعر زد که اگر تعریفم نکرد مسخره‌ام نیز ننمود که بهتر از هر کس خود من بمعایب ظاهر و باطن خویش واقف میباشم چه می‌دیدم شعرای پیش با تعریف توصیف بی‌جا دائر بر عقل و شعور و حسن و جمال و فضل و کمال و سخاوت و شجاعت نداری‌ام تا چه حد دستم انداخته ریشخندم می‌کنند و این شاعر تا چه حد حقیقت‌گویی کرده است.

عمارت برلیان

کاخ برلیان محل استراحت و خوابگاه احمدشاه بود و گاه غذای خود را درهمین کاخ صرف مینمود و چنانچه شایع بود باید در هر استراحت دختری تازه‌رسیده وی را بخواباند. روی این سلیقه و با محاسبهٔ دوراندیشی، بزرگان قوم! تا هر یك بلکه دختر خود را بهمسری شاه درآورند در فرستادن دختران خود راه مسابقه میپیموده‌اند. و غذای خاصه‌اش از جوجه مرغ‌های سه روز بوده که جهتش آماده میساختند. چون راوی مطالب بالا خاله‌ام همسر یکی از درباریان بود، روزی بعقل بچه‌گی از او پرسیدم که شاه در هر وعده چند گوسفند میخورد؟! و او در جواب موضوع جوجه‌ها و بقیهٔ ماجرا بمیان کشید.[۹]

شمس‌العماره

و در آخر شمس‌العماره ساختمانی در هفت طبقه با محاسبه‌ی زیرزمین، با

۹. در نظر اطفال آن زمان شاه چنان بود که قدش تا لب پشت‌بام می‌رسید و زورش کوه را از جا می‌کند و هر وعده غذایش چندین گاو و گوسفند بود و موقع حرف زدن یك دهنش آتش و یك دهنش آب بود و سرش را با تیغ طلا می‌تراشیدند و آنرا به‌جای آب با شربت خیس می‌کردند! چنانچه ضرب‌المثل زیر که بچه دهاتی‌ای می‌گوید (خوش بحال شاه که سرِشو با اوِدیشو (آب شیره) خیس مُکُنَن و با تیغ طِلا میتراشن)* که اگر تیغ طلایش قابل اعتنا نبوده اما مثل این که شیره بسرشان مالیدن «که شیره بسر مالیدن معنی ریشخند و دست انداختن داشت» در اکثر از سلاطین صدق مینمود!

* در تراشیدن سر لازم بود که قبلاً آنرا با آب رطوبت رسانیده مالش بدهند.

معماری ایرانی و اسلوب فرنگی که پس از بازگشت ناصرالدین شاه از سفر اول فرنگ بنا می‌شود. اضافـه بر دخالت فکر منجمان که هر یك طبقه را بنا به حکم نجوم و ستارگان سبعه مشابه هفت پیکر داستانی نظامی با رنگی تزئین نموده اسباب‌چینی و مرتب می‌کننـد. عمارتـی با زینـتِ کاشـی‌کاری از خارج و با گچ‌بری‌ها و نقاشی‌ها و آیینه‌کاری‌هایی خاص در داخل که در نهایت استادی و چیره‌دستی از نقش و نگارهـای گل و بلبـل[۱۰] و گچ‌بری‌هـای بوتـه در هم و آیینه‌چسبانی‌های ستاره گمراه، حق هنر در آن ادا گشته عجایب بسیار در آن راه یافته بود. دربارهٔ دقت در استحکام آن افسانه‌ها می‌گفتند. از جمله آن که چون پایه‌های مرتبهٔ اول آن به‌زیر نعل درگاه[۱۱] میرسد میرزامهدی‌خان معمار آن، آنها را ذرع و پیمان کرده اندازه‌هایشان را برای ناصرالدین‌شاه می‌فرستد و خود گم شده شش ماه و به روایتی تا هفت سال ناپدید می‌گردد تا دستگیرش ساخته به‌حضور می‌آورند و چون مورد خطاب و عتاب معطل گذاردن کار واقع می‌شود قبل از هر جواب از شاه درخواست اندازه‌ها را می‌کند که آنها را آورده با پایه‌ها به‌مقیاس بیاورندو چون چنین می‌کنند معلوم می‌شود هریك از پایه‌ها، از چهار انگشت، تا یك وجب و زیادتر افت کرده فرو نشسته است و با همین عمل دلیل غیبت و تعطیل کار را توجیه نموده می‌گوید بنایی که می‌بایست تا این اندازه افت بکند اگر با شتاب و عجله کار آن بپایان میرسید معلوم بود چه بر سر آن می‌آمد و وقفه در خدمت و غیبت و اختفا از آن جهت بوده که شفته‌ها جوش خورده بنیانی‌که تا انقراض عالم و ظهور حضرت حجت باید پابرجا باشد دستخوش شکست و پستی نگشته پایدار بماند.

اما آنچه اهل اطلاع اظهار می‌داشتند تعطیل و فرار او از جهت توقع و تمناهای بی‌حد و حصر اطرافیان بوده که هرآینه می‌خواسته روای مطالب همگان کند مگر به‌جای بنا باید عکس آنرا کشیده تحویل بدهد. پس با این نظر که شاید با غیبت خود بتواند شاه را متوجه بسازد فرار میکند و با همین ملاقات هم بوده که

۱۰. نقش‌هائی خـاص زمـان ناصرالدین شاه که از گل و برگهایی با پرندگان مغنی بر آنها تصویر می‌شد.

۱۱. پایهٔ بنا که نزدیك پوشش درگاه رسیده باشد.

شاه نظارت بنا را خود به‌عهده می‌گیرد و مخارج آنرا نیز حواله سوگلی خزانه‌دارش «امینه اقدس» می‌کند.

شاید این تنها بنای دولتی‌ای بوده که به کارگران آن اجرت مقرر پرداخت می‌شده و مصالحش قیمت داشته و لعن و نفرین کمتر همراهش بوده است، چه رسم کلی در ساختمان اینگونه ابنیه بر این بوده که عمله اکره‌اش باید به‌صورت بیگار از زندانیان و روستائیان تأمین شده، مصالحش با کلك کوثر[۱۲] به‌مفت پای کار آمده، اجرت کارگرانِ، مانند بنا و نجار و نقاش و آهنگر و غیره‌اش پایمال ترس و تهدید و دفع‌الوقت گردیده، معمارش فقط به‌افتخار خدمتگزاری قبول زحمت نموده بلکه از جیب خود نیز چیزی سبیل چرب‌کن اطرافیان بکند.

خدمه و سکنهٔ اندرون

خدمه و عمله اندرون را سه دسته تشکیل می‌دادند ۱ـ فراش‌ها و سربازها که حفاظت ارك و اطراف آن مینمودند ۲ـ کلفت‌ها و نوکرها و دیگر کارکنان از قبیل جاروکش، باغبان، چراغچی و سقا و غیره که در داخل ارك خدمت میداشتند ۳ـ سیاه‌های غلام‌وکنیز که امور حفاظت ناموس زنان حرم را عهده‌دار بوده مواظبت ایشان از برخورد با اجنبی و نامحرم می‌کردند.

دستهٔ اخیر زن و مردهایی بودند که به‌صورت برده از حبشه و زنگبار خریداری شده زن‌هایشان را آموزش جاسوسی و خبرچینی داده مردهایشان را خُصیه کشیده به‌نگاهبانی خانم‌ها می‌گماشتند. مردمانی ساده‌دل و محل اعتماد که مگر بعضی ناپاکی‌ها را از معاشرت و همنشینی با بدان می‌آموختند و افرادی که تا آخر عمر دست از وفاداری به ولینعمت خود نمی‌کشیدند. دده‌باشی نام افتخاری زنان ایشان بوده و خواجه‌باشی[۱۳] نام مردان این جماعت که در اثر خدمتگزاری‌های صادقانه و امانت و درستکاری به‌آن مفتخر می‌شدند.

۱۲. لفظی مخصوص عوام به‌معنی نیرنگ‌سازی. حیله‌گری، حساب‌سازی، حقه و تهدید و دروغ و دغلی.

۱۳. مردانی که از آنان قطع رجولیت می‌شد و موی صورتشان از رویش افتاده. چهره‌شان صورت نسوان و صدایشان آهنگ صدای زنان میگرفت.

اگرچه کار این گروه پذیرایی خانم‌های اندرون و رسیدگی به‌غذا و نظافت منزل و امور روزمرهٔ آنها بود اما در باطن تکلیفشان تفتیش و مواظبت رفتار و حرکات آنان با خویشان و بستگان و ملاقاتشان در معاشرت‌های همخانگی با یکدیگر و دقت در مکاتبات و مراسلات و مانند آن که دقیقاً زیر نظر گرفته به‌عرض خواجه‌باشی برسانند.

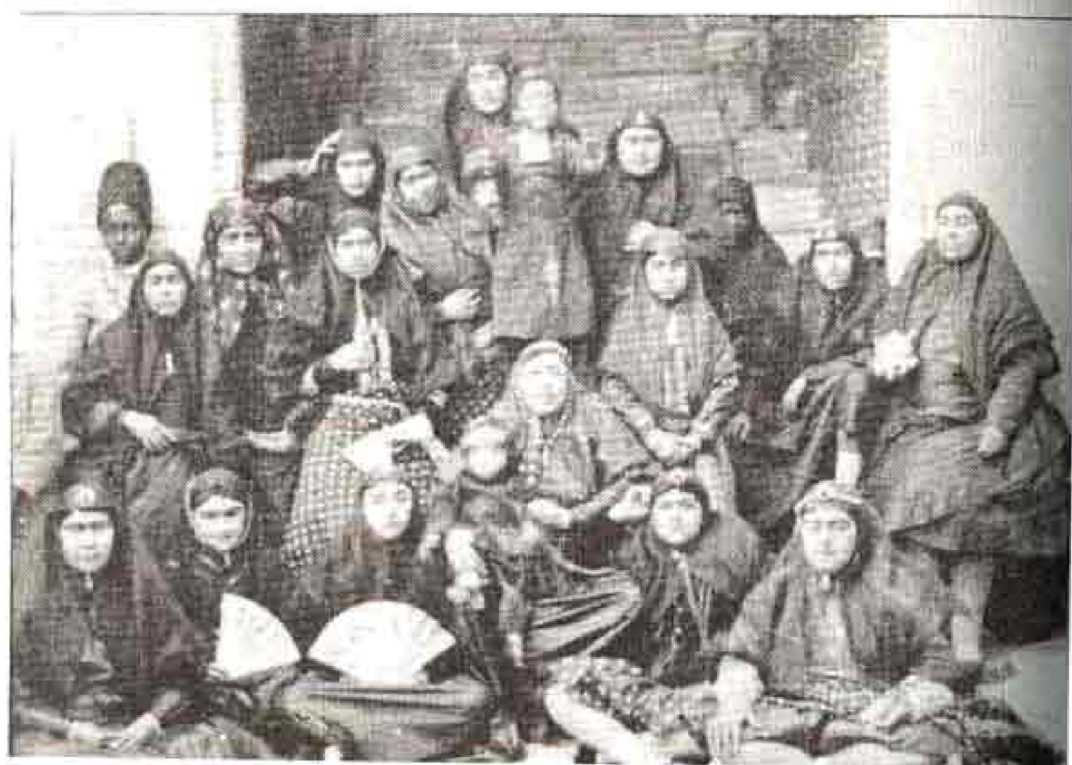
خواجه‌باشی نیز وظیفه داشت که مانند سرپرستی مختار حرکات کم‌اهمیت زنان را گوشزدشان نموده، زشتی‌های ناهنجارشان را به‌سرپرست زنان اندرون که از مسن‌ترین و محترم‌ترین بانوان حرم انتخاب می‌شدند اطلاع بدهد تا در صورت لزوم به‌سمع شاه رسانیده یا هرگونه که خود صلاح بدانند از پرده‌دری و تنبیه و توبیخ و اختفا عمل بکنند. این دقت و مواظبت در مراقبت زنان از آن جهت بود که بانوان حرم شاه در زمرهٔ نوامیس اکبر به‌شمار آمده باید از دید هر نامحرم برکنار بمانند و همین سنت بود که ایشان را درردیف زندانیان سیاسی خطرناك قرار می‌داد که خدمه باید کمال توجه و امعان نظر در جهتشان مرعی داشته تا آنجا که این محرومیت‌ها و محدودیت‌ها بسا از آنان را به طرف مرگ و انتحار می‌کشید.مخصوصاً این سخت‌گیری‌ها هنگامی به اوج می‌رسید که بخواهند جهت ملاقات پدر و مادر و خویشان پا از اندرون بیرون گذارده یا حرکت و سفری در پیش داشته باشند.

خانم اندرون حق نداشت حتی به عمارات داخل اندرون رفت و آمد نماید مگر با چادر سیاه و چاقچور[۱۴] و روبنده[۱۵] و حفظ و حصان تمام، همراه مواظبت کامل خواجه‌ها و دده‌ها که مستخدمین مرد را از مسیر او برکنار بکنند. حق رفت و آمد به خانهٔ هیچیك از اقوام و خویشان و پدر و مادر خود را نداشت مگر با اجازهٔ

۱۴. پای‌پوشی مانند شلوار گشاد، در مصرف جوراب که از پارچه سیاه، با چین و چروك‌های زیاد که اندام پا ظاهر نشود دوخته میشد، مگر از مچ پا بپایین که مچش تنگ و با انداختن کف بصورت جوراب در آمده، بگونهٔ شلوار بپا کشیده شده با بندی که از لیفه‌اش میگذشت بکمر محکم شده گره میخورد و بسا که این گره‌ها در زنان جوان وسیلهٔ دده‌ها نظارت و قفل شده، در قضای حوائج توسط خودشان باز میشدند!

۱۵. پارچه‌ای معمولاً سفید به‌عرض نیم‌متر و طول یك متر برای پوشش رو که برای دید در آن، مقابل چشم‌ها را مشبك می‌ساختند و بندشان بسر بسته از جلو صورت بطرف پایین میآویختند.





تعدادی از زنان حرمسراهای سلاطین قاجار.

قبلی و اینکه کلفت و کنیز مطمئنی از طرف خواجه‌باشی همراه داشته باشد و اجازهٔ خرید متاع از دکان و بازاری را تحصیل نمی‌نمود مگر در خلوت‌ترین ساعات روز و اینکه چند غلام و کنیز همراهش باشند و دستور اینکه جز از دکاکینی که فروشندگان پیر فرتوت فرسوده داشته باشند خرید ننماید.

خاتون‌سواری

سواری خانم‌های حرم چه در شهر و چه در خارج به‌این صورت انجام می‌گرفت که اولاً شیشهٔ کالسکه یا کالسکه‌ها را «اگر اردو وار حرکت داده می‌شدند» از داخل پرده سیاه آویخته هر یك را از جلو عمارتشان که چندین دده و غلام همراهشان باشد و کالسکه‌چی تا سوار شدنشان سر به‌پایین و دیده برهم و پشت به‌ایشان داشته باشد سوار بکنند و دسته‌ای فراش و شاطر[۱۶] سواره و پیاده که در معیتشان حرکت نماید و گماشتگانی از فراش و سرباز که در مسیر راه، مردم را با پشت به‌خیابان داشتن و «کورشو ـ دورشو» گفتن کنار زده از دیدگاه نامحرم به‌دور بدارند حرکت بکنند. چنانچه باد سام و بیماری وبائی میباشند که باید مردم از ایشان پرهیز داشته و مردم امراض مسری‌ای که باید از ایشان اجتناب بشود!

این رسم تا زمان سلطان احمدشاه همچنان برقرار بود و از تنبیه‌شدگان بی‌ادب و آداب‌ندان این خاتون سواری‌ها یکی هم خود این نگارنده که چون در اثر بی‌اطلاعی روزی بر کالسکه‌ها خیره شده بسرقت نظر پرداختم با شلاق محکمی که توسط شاطری بر شانه‌ام نواخته شد مؤدب گشته پشت به‌آنها نموده آداب‌دان گردیدم!

اما از آنجا که «پری رو تاب مستوری ندارد ـ در اَر بندی سر از روزن بر آرد» با همه این سخت‌گیری‌ها هر روز افتضاحی بودکه بر افتضاحات گذشتهٔ این خواتین اضافه شده رسوایی‌هایی که از ارتباطاتشان با خادمان و نوکران و غلام‌بچه‌های داخل و خویش و بیگانه‌های خارج بر سر زبان‌ها می‌افتاد و

---

۱۶. جوانان چابك و برتحرك که سواره یا پیاده کنار اسب ارباب تاخته، یا طرفین کالسکهٔ ایشان میدویدند.

شیشه‌هایی که با همه دربستگی رطوبت خود را پس داده گزك‌هایی که به‌دست مردم میدادند!

لازم بتذکر است که این ننگ و نامه‌ها همواره از جانب زنان تازه‌واردِ ناشیِ بکارِ بی‌اطلاع به‌رموز کلفت و نوکرداری و دست به‌جیب‌نروها و مانند آنها بظهور میرسید که محارم خود را از انعام و هدیه و دهان شیرین‌کنك محروم داشته یا از ترس رسوایی جرأت در میان گذاشتن اسرار خویش با آنها نمی‌کردند. در حالی که هر آینه اندك اطلاعی از راه و روش چگونگی اندرون و زندگی با بزرگان داشتند در می‌یافتند که میتواند همان خدمهٔ مستحفظ بهترین وسیلهٔ کامیابی آنها بوده، همین مراقبان غلیظ و شدید اگر دَمشان دیده، از طرفشان خوشنود شوند برایشان میتوانند از نزدیکترین محارم و با خوشایندترین انعطاف‌ها بوده، به‌نیکوترین وجوه وسیلهٔ ارتباطشان نه در داخل اندرون، بلکه با دنیای خارج فراهم آورند! چنانچه کارآموخته‌های ایشان از همین اصول پیروی می‌کردند. غلام و کنیز و دده خواجه‌هایی که با همه وفاداری به ولینعمت با چند اشرفی، امپریال موم و مرهم شده ریش خاطر خواتین مرهم‌گذاری می‌کردند و عزرائیل‌های جان‌ستانی که زرد و سفیدی سکه‌های طلا و نقره‌رنگ و بصیرت دیدگانشان دگرگون و شنوانیدن صدای به‌هم خوردن مسکوك میان کیسه‌ها گوش‌هایشان از شنوایی انداخته دیده‌ها را ندیده، شنیده‌ها را ناشنیده میساختند!

با پول، چه جوان‌های دلربایی که توسط همین مستحفظین ملبس به‌لباس زنانه و سرخاب سفیداب مالی گردیده به‌نام خاله خواهرخوانده به‌اندرون راه یافته وسیله کام‌گیری میگشتند و چه فراش و نوکرها که از طریق پول وسیله همین مؤتمنین نیمه‌شب‌ها خدمتگزاری خانم‌ها می‌کردند! پول سفیدی که کارگذار روزهای سیاه می‌آمد و سکه‌های زردی که جهنم اندرون را بهشت مینمود!

زن و دربار

از انصاف نباید گذشت که غیر این احوال هم نمی‌توانستند داشته باشند که از ورود به‌اندرون، تا مرگ و فرار و مثل آن بغیر یکی دو نوبت رنگ همبستر ندیده کنار گذاشته می‌شدند، چه زن در نظر آن ولینعمتان به‌منزلهٔ مبرَز[۱۷] ومبالی بود که

فقط باید خود در آن تخلیه و بلکه بی‌ارزش‌تر از آن جز برای یکی دو نوبت بکار نیامده باید کنار گذاشته شوند.

به‌اینگونه که ولینعمتان جهان مطاع و قَدَر قدرتان خورشید شعاع به‌ییلاقی می‌رفته روستائیان به تماشا می‌آمده، چند تن مورد توجه قرار گرفته به‌اشاره‌شان باید کار راه‌انداز چند شبه می‌شده، به‌قشلاقی می‌رفته به‌پیشواز می‌آمده‌اند به‌همان کیفیت چند سرشان باید افتخار خدمتگزاری مییافتند، و تا بدنامی نیاورده برای آن ولینعمت هو و جنجال و سر و صدای خلاف شرع نداشته به‌حرام‌خواری و زناکاری متهم نشود نام صیغه‌ای بر آنها میشد و از آنجا که لمس وجود مبارك مس و آهن وجود آنان را کیمیا میساخته «ناموس اکبر»[۱۸] می‌گشته‌اند جیره و مواجب و اطاقی در اختیارشان قرار گرفته در گوشه‌ای از اندرون زندانی و از هرگونه آزادی و حق حیات محروم می‌شدند، تا آنجا که چه زیاد زائیده یك قل و دو قل و سه‌قل بچه آورده شاه را از آن خبر نمی‌شده، می‌مرده دفن می‌شده، تا گَرد ملالتی خاطر مبارك همایونی آزرده میکند، دستور بوده نگذارند مطلع بشوند.

نام زنانشان را باید امین خلوت و حاجب‌الدوله به‌عرض برساند و محل و صورت خدمتگزاریشان را خدمهٔ سرور در اختیار بگذارند و مرتبه دوم خلوتشان منوط به‌این بود که تا چقدر توانایی مالی داشته بتوانند دست اندرکاران امور مباشرت را از خود خوشنود بکنند!

هر زن بجز یك نوبت حق تمنا نداشته مگر خاطر همایونی به‌وی تعلق بیابد و تعلق خاطر مبارك صورت نمی‌گرفت مگر آنکه زیر سبیل خدمهٔ سُرور و امنای خلوت چرب شده، یا نظر مساعد؟ به‌او داشته باشند و نظر مساعد ایشان به‌دست نمی‌آمد مگر آن که اگر غیر سیاه‌های دور از رجولیت باشد اول کام دل ایشان حاصل نموده، یا بهمان صورت قبول خدمتی که برایشان با دیگری تکه گرفته میشود نموده، یا سر کیسه شل نمایند و سیاه‌ها را از مرد و زن که فقط پول و پیشکش، آنهم نظرگیر و قابل اعتنا بتواند رام بکند و مسلم بوده دختر دهاتی

← ۱۷. آبریزگاه، خلا.

۱۸. نام یکی از اسرار کیمیا.

تهی‌دست فلك‌زده‌ای که از کنج دهاتی به‌اندرون راه یافته در برابر صدها زن کار کشته و ارقه‌ی گرم و سرد چشیده قرار میگرفت چگونه میتوانست کار راه‌اندازی خویش نماید و ناچار که باید یا در حسرت وصال سوخته، یا دستی از غیب باغبان و فراش و آشپز و مهتر و کالسکه‌چی‌ای بیرون آمده کاری کرده یا خود بصورتی سر به‌نیست بکنند.

هر زن باید با اجازهٔ امین خلوت و ملکهٔ اول در سان ورژه‌ی عصر به‌عصر[۱۹] حضور بیابد که بستگی به‌اوضاع و احوال رشوه و رشاء و مسائل سابق‌الذکر پیدا مینمود. مگر فرمان احضار همگانی و بسیج عمومی صادر شده باشد و در اینجا باز آنهائی در صف اول واقع شده رخصت آرایش و پیرایش و جلب نظر می‌یافتند که از خاتون اول حرم و دست اندرکاران اجازه داشته باشند، در غیراینصورت نه تنها در صف مؤخر[۲۰] قرار گرفته باید سر و روی خود را بدمنظر ساخته به‌جای بزك گلرنگ و زردچوبه و مثل آن مالیده چهره‌ی خود نامطلوب نموده، بلکه حالت برخورد و سلام و تعظیم خویش را بدحالت و بدلعاب بدارند و وای به‌حال زنی بود که در اینصورت هنوز جلب نظر مبارك نماید و بطور خلاصه هر دست‌یابی با قبلهٔ عالم و بغل‌خوابی با او مستلزم بسا احوال از تملق، چاپلوسی و کلفتی و زیردستی زنان پیش‌کسوت و رشوه پیشکش‌های مالی و بدنی! به‌این و آن، از دده و کنیز و (خاتون خلوت) و (پیشخدمت حضور) و (امین حرم) تا غلام و غلام بچه و حاجب و عملهٔ طرب و مثل آن میگردید که برای هر زنی میسر نمی‌افتاد.

شاید هم یکی از جهات کثرت زوجات و غلغله‌ی زنان در حرم‌های شاهان قاجار این بوده که جز درمانده‌ها و بی‌سر و پاها و روستائیان و بی‌کس و کارها تن به‌زوجیت و بزرگداشت ایشان نمیداده، خود آنان نیز طبق تشخیص و نظر این که: «زن و مرد ندارد و صاحب روح بزرگ و اصالت ذات تن به‌تمکین فرومایه اگرچه

۱۹. هر روز عصر زنان به‌صف دشتبان (شانه به‌شانه هم ایستادن) می‌ایستادند و شاه ازایشان سان‌دیده هرچند نفر از آنان را که مورد نظرش واقع می‌شد با اشاره عصا انتخاب می‌کرد و جهت همبستری در اختیار مشاطه‌ها و عملهٔ خلوت قرار می‌گرفت.

۲۰. صف دوم محل زنان صاحب عذر و مانع و آبستن بود که رشوه نداده‌ها و بی‌پشت و پناه‌ها نیز باید در صف آنان بروند.

مالك تاج کیان باشد نمی‌دهد.»[۲۱] و باین خاطر جز به‌بی‌سر و پاها رضایت نمی‌دادند که این قبیل زنان هم اگر (شاه جان)ی گفته قربان صدقه‌ی خوشایندی رفته، از طرف چاپلوسی و گنده‌بینیشان «که آن هم بخاطر جلب استفاده بود» جلب رضایتشان میگردید، اما از آنجا که فاقد هرگونه ادب و آداب و تعلیم و تربیت و سواد و اخلاق و دانستنی‌های معاشرت سلاطین بودند ارضا نشده بدلشان نمی‌چسبید و بدنبال یارگمشده و مطلوب نایافته این زن و آن زن و قبول همسرانی به‌نمونه‌ی زیر می‌کردند.[۲۲]

دیگر از خدمهٔ اندرون سربازهای مأمور پست‌های قراولی بودند که نگاهبانی کوچه‌های قلعه و برجهای ارك می‌کردند و فراش‌های دربان با کلاه‌های تخم‌مرغی شکل از پشم یا نمد همراه قباهای سرخ و شلوارهای سیاه و گاهی قبا و شلوار یك رنگ و سرهم از قرمز آتشی و شال باریك یا کمربند چرمی و گیوهٔ لب

۲۱. در صدق مدعا این سخن از خود ناصرالدینشاه به دامادش امام جمعه که چون طرف ایراد او واقع می‌شود که چرا یك زن حسابی نمیگیرد تا اینهمه کثافت بدور خود جمع نکند؟! میگوید آدم حسابی دختر به‌خشتمال و عمله و پینه‌دوز میدهد و بما نمیدهد، و به‌تأیید سخنش کربلائی علی چینی‌بندزن را مثال آورده که چون بخواستگاری دخترش فرستادم جواب داد ای کاش من و خانواده‌ام میتوانستیم نان و پنیر و اطاق کاهگلی خودمان را با جلال و شکوه سلطنت عوض بکنیم و شبانه دخترش را به‌شاگرد خیاطی داده خود را خلاص میکند. که این تنها به‌امر زن خلاصه نشده، بلکه بخاطر حقارت روح و پستی نسب که عجیب‌بینی و بزرگ‌دانی خود، اگرچه به دروغ میخواستند، حتی ملزومین کشور و گردانندگان امور مملکت را که باید از نجیب‌زادگان و طبقات اشراف بوده باشند، از بی‌اصل و نسب‌ها و بی‌اصالتان و گدازادگان انتخاب میکردند، چه بجز اینگونه بی‌کسان کسی آنگونه سخنان، مثل ظل‌الله و ولی امر و قبله‌ی عالم و مطاع جهان و آنچه در ارض و سما و عرش و فلك و ملك و خصائص فرشتگان و فرستادگان از آن برتر نبود بایشان نمیچسبانید. تا آنجا که این حالات شخصی مثل ادیب‌الممالك را بفغان آورده وادار بسرودن این بیت میکند:

گفتم به‌فلك که هیزپرور شده‌ای؟ گفتا که علی‌الناس علی دین ملوك

۲۲. یکی از منسوبین مادری نگارنده را حکومت شوشتر می‌دهند و شبی جهت رفع دلتنگی می و معشوق طلب می‌کند و برایش شیشه‌ای عرق خرما و زنی سیاه‌چُرده درشت استخوان به‌نام قمرسیاه که بهترین روسپی آنجا بوده می‌آورند. زن به مجرد رسیدن و سلام می‌گوید: ..ن موخام بَرُم و حاکم می‌گوید: آخر خانم! حرفی، نقلی، نازی، نوزی، بدون مقدمه که نمی‌شود و زنك می‌گوید: من ناز و نوز ندونم ـ مُخوای برات بگو..!

برگشته در قیافه‌های مختلف از ریش و سبیل‌دار که با چماق‌های نقره‌ای بلند، تك تك و جفت جفت جهت احترام کنار درها می‌ایستادند، تا گونه‌های دیگر امثال مأموران بی‌مأموریت و بی‌کار تشریفات که سالی یکی دو نوبت با کلاه‌های پاخ‌پاخی[۲۳] شرابه منگوله‌دار و شمشیر حمایل و لباس‌های زرق و برق‌دار در اعیاد و سلام‌ها حاضر می‌شدند.

وظیفه‌ی فراش‌ها و قراولان اگرچه زیر نظر داشتن رفت و آمدکنندگان بود که باید بطور منظم محل خود را مواظبت داشته باشند اما کمتر در سر پست خود دیده می‌شدند که یا در فراشخانه به‌گفت و شنید و عرق‌خوری و قمار و یا به دکانداری و کسب‌وکارهایی که در خارج داشتند می‌پرداختند مگر هنگامی که احتمال تردد شاه را داده یا از اندرون کاسب و فروشنده‌ای مانند بزاز و زرگر و جواهرفروش خواسته از آنها گمان پول چای و تلکه تسمه‌ای[۲۴] داشتند.

از این رو هر کس از کسبه و اهالی اطراف می‌توانست جهت بردن آب و خرید اغذیه و اشربه به‌حیاط‌ها و آشپزخانه‌ها و بیرونی‌ها رفت و آمد نماید و بچه‌ها که حتی در باغچه‌های عمارات آن با بچه‌های اندرون به‌بازی و تفریح و جست و خیز بپردازند، از جمله راقم این سطور که بیشتر اوقات را با بچه‌های محل در عمارات و حیاط‌ها و باغچه‌ها مخصوصاً در تابستان‌ها در حوض صدفواره آن بازی و آب‌تنی و سر و صدا می‌کردیم و چه بسا که با شاه (احمدشاه) یا محمدحسن میرزا ولیعهد نیز روبرو می‌شده تعظیم و سلام می‌کردیم.

خدمتگزاران دیگری نیز مانند: فراش، سقا، چراغچی، باغبان، سورچی، زین‌دار، مهتر، کالسکه‌چی، میرآخور، قاطرچی، خیاط و نانوا، آشپز، سلمانی، دلاك، لباس‌دار، مشاطه، ندیم، شاعر، نقیبه[۲۵] وکتاب‌خوان[۲۶] و ده‌ها و بلکه صدهای

۲۳. کلاه‌هائی با پشم‌های دراز که پشم‌های آن تا روی چشم می‌آمد و سربازهای تشریفات به‌سر می‌گذاشتند.
۲۴. جیب‌کنی، بند شدن.
۲۵. کسی که در اعیاد و سلام‌ها مدح و منقبت شاه و در روضه و تعزیه کارگردانی آنها داشته باشد، و همچنین بخاطر اعتبار ارتباطش با دربار رئیس گداها که هیچ گدا بدون پرداخت مقرری معلوم روزانه به‌او حق گدائی نداشته باشد.
۲۶. کسی که هرآینه شاه موقع خواب میل شنیدن قصه داشته باشد برایش تا موقع بخواب رفتن، که ←

دیگر حقوق‌بگیر بودند که هر گروهشان تشکیل جماعتی داده بزرگ آنها را (باشی) یا (چی) می‌گفتند مانند رئیس فراشها را که فراشباشی و رئیس چراغ‌چی‌ها را چراغچی‌باشی و بزرگ مهترها را مهترباشی میخواندند.

مواجب‌بگیرهای دیگری باز منتسب به‌دربار می‌شدند که حقوقی مستمر از صندوقخانه[۲۷] و عوایدی جداگانه از اندرون دریافت می‌کردند امثال واعظ و پیش‌نماز و مسئله‌گو و روضه‌خوان و تعزیه‌خوان و مطرب و دلقك و آوازخوان و مکبر و منجم و معبّر[۲۸] و دعاگو که پشت به‌پشت مشاغل و مناصب مذکور را از پدران در دربار به‌ارث می‌بردند. غیر از دستگاه تشریفات و رکابداری که هم جیره و هم مواجب دریافت می‌داشتند.

وقایع شمس‌العماره

کلاه‌فرنگی ساعت شمس‌العماره که همیشه بر بالای آن بیدقی جنبش مینمود، دارای عجایبی بود که تهرانی‌ها از آن حرف‌ها می‌زدند! اول اینکه: در زوال حکومت محمدعلیشاه روزی کلاغ‌ها بر بیدق حمله‌ور می‌شوند و با منقار آنرا ریزریز می‌کنند و دو روز بعدش محمد علیشاه گریخته مشروطه‌خواهان غالب گردیده سلطنت تغییر می‌کند. دوم: ساعت بزرگ دو طرفه‌ای بر بالای شمس‌العماره نصب شده بود که با زنگ پرصدایی اعلام وقت می‌نمود.

دربارهٔ صدای زنگ این ساعت نیز می‌گفتند. که در ابتدا صدایی داشته که تا چهار فرسخ می‌رسیده و در شهر بآن حدت که حامله با بلند شدن صدای آن بچه ساقط مینموده و بیمار قالب تهی میکرده است! اگرچه این اغراق و مبالغه‌ای بیش نبود و آنرا بیش از حد بزرگ کرده میگفتند شکایت مکرر اهالی شاه را مکلف می‌کند که دستور کر ساختن آنرا داده تا با نمد صدای آن را خفیف بکنند،

← بمرور، با بهم رفتن چشم شاه او نیز صدای خود پائین آورد برایش کتاب بخواند. البته این برای شبهائی بود که میلش از می و مطرب و نرمش و مالش ساقط و بطرف کتاب جنبیده باشد و آن هم بنا بخواهش طبیعت که به چه مطلب و موضوع از شوخی و هزل و جد رغبت نموده باشد.

۲۷. حسابداری.

۲۸. تعبیر خواب کن، که خواب اگرچه از بد نتیجه‌ترین باشد تعبیر خوب دلپسند بکند.

اما آنچه مقرون به‌حقیقت بود آن که صدایش در سکوت شب‌ها تا اقصی نقاط شهر رسیده مردم را مستحضر مینمود. این ساعت سال‌هاست که از کار افتاده ولی اسکلتش خودنمایی میکند. ساعت‌ساز آن هم میرزاعلی‌اکبرخان ساعت‌ساز بود که آن را کوك و تعمیر مینمود.

سوم: دو جغد نر و ماده بودند که در محفظه این ساعت لانه ساخته شایع بود فقط با هر تغییر سلطنت ظاهر میشوند. می‌گفتند در کشته شدن ناصرالدین شاه سه روز از لانه بیرون آمده بودند که روز سوم شاه تیر خورده تخت و تاج به‌مظفرالدین شاه می‌رسد و در دوره محمدعلیشاه به‌همچنین که حکومت به‌احمدشاه می‌رسد و آنچه این شایعه یا حقیقت را واقعیت بخشید بیرون آمدن و ظاهر شدنشان در روزهای شانزدهم تا نوزدهم شهریور هزار و سیصد و بیست بود که نگارنده خود ناظر آن بودم و در میان سالمندان و معمران وطوطه‌هایی انداخته بود که خدا عاقبت پیدا شدن جغدها را به‌خیر گرداند که بلوا و آشوب و وقایع هولناکی را خبر می‌دهند و همان شد که می‌گفتند: رضاشاه استعفا داده متفقین وارد تهران شده قشون اجنبی مملکت را مورد تاخت و تاز و یغما و تجاوز قرار داده، قحطی و کشتار و ناامنی همه جا را فرا گرفت و بدستشان شد آنچه که از خجالتش باید زبان قلم بریده چهره به‌کف سرافکندگی پوشانده زار بزنم!!

هودج نقاله

دیگر از وقایع عجیب شمس‌العماره، داستان غریب عروسی دختر مظفرالدین شاه با پسر مؤیدالدوله حاکم تهران بود که چون کار عقد ازدواج این پسرعمو و دخترعمو خاتمه یافته به‌عروسی می‌رسد، تا آنکه این جشن هرچه شاهانه‌تر برگزار شده باشد از طرف اداره تشریفات پیشنهاد می‌شود که هودج نقاله‌ای درست شود تا عروس را از آسمان به‌خانه داماد برسانند، در معنی فرشته‌ای که به داماد نازل شده حامل سعادت میباشد. به‌این ترتیب نقاله‌ای فراهم شده یك سر سیمش به‌ستون ساعت شمس‌العماره و سر دیگرش به‌بادگیر خانه داماد که در سیصد قدمی آن یعنی درگذر نوروزخان بوده محکم شده اسباب کار از هر جهت فراهم میگردد، لاکن عروس در رفتن بآن سر باز زده ترجیح می‌دهد با کالسکه

برود و واقعه‌ی مهمترش آنکه شب عروسی میان عروس و داماد واقع میشود. اولاً این از جمله عروسی‌هائی بوده که مشابه آنرا هیچ پیری در تهران بخاطر نمی‌آورده، چه از نظر تشکیلات و تشریفات و مهمانی و سور و سرور و اطعام فقرا، بمدت هفت شبانه‌روز و چه از حیث مهریه که أز لباس وجواهرو آب وملك و منقول و غیرمنقول که در قباله قید و از ناقل داستان مرحوم سیدحسن خان صافی پیشکار خانهٔ داماد به حقیر تفویض شده بود که از جمله پانزده هزار اشرفی و دوازده پارچه آبادی و دوازده رشته قنات و دوازده آسیاب و دوازده کاروانسرا و بسا دوازده تا از این قبیل به نیت دوازده امام و دیگر و دیگر که در آن ثبت میشود.

باین ترتیب مقدمات عروسی برگزار و شب عروسی رسیده داماد نیز بصورت رونما سینه‌ریز دانه‌نشانی از الماس و زبرجد، که معادل سیصد هزار تومان قیمت داشته به‌عروس تقدیم وکار زفاف بپایان رسیده وارد سخنان متفرقه میشوند و اول سخن عروس این که چه بهتر، در این شب که شروع زندگیمان میباشد هر يك معایب دیگری عنوان بکنیم، تا با رفع آن بکمال مطلوب برسیم. هرچه داماد از آن سر باز زده، آنرا کاری عبث و موجب دلخوری معلوم میکند بخرج عروس نرفته، تا آخر که به اجبار به آن گردن نهاده، باین شرط که نخست عروس عنوان نماید و عروس که گویا ناراضی از او کنار نشسته بوده ذکر معایب بهانه‌اش بوده میگوید، حضرت والا را عیبی نمیباشد الا این که قد و قامتشان کوتاه میباشد! و از او طلب عیب خود میکند؟ که در اینجا باز هرچه داماد زیادتر خواهش صرفنظر نمودن و معذور داشتن خود میکند، عروس زیادتر به لجاجت می‌افزاید، تا آن که داماد هم که از قرار شرایط دوشیزگی در او ندیده بوده میگوید شاهزاده خانم هم عیبی نداشته بجز این که هم دهن و هم دهانشان فراخ میباشد! و جملهٔ داماد کمال نیافته بوده که عروس با قشقری پرفضاحت حجلهٔ زفاف را مبدل به میدان حرب نموده بخانهٔ پدر بازمیگردد و وقوع طلاق میشود![۲۹]

---

۲۹. ضرب‌المثل‌های هر مملکت مطابق فرهنگ و خصوصیات مردم آن ساخته شده است، از جمله ضرب‌المثل زیر که میگوید (مرگ فقرا و ننگ اغنیا صدا ندارد) و بلکه این نخستین واقعه باشد که در قسمت دوم آن که بی‌صدائی ننگ اغنیا باشد مفهوم مخالف میدهد و البته، از چنان دربار و وضع داخل آن بعید نبوده که عروس از روی امتحان و قیاس داماد با مردان دیگر قد و قامت؟! او ←

و اما ماجرای قباله

قباله‌ای در قطع یك ذرع طول و سه‌چهارم آن عرض که بر روی کاغذ ترمه نوشته، کاغذش بر روی پوست آهو چسبانده شده، با بهترین خط نستعلیق و املاء و انشاء تحریر و به‌نیکوترین وجوه ممکنه حاشیه‌بندی و سرلوحه‌سازی و با طلا و لاجورد تزیین و تذهیب و بصورتی که گفته شد باطل و با مبادلهٔ اشیاء داده گرفته بخانهٔ داماد باز گردانده شده، توسط ناقل مذکور به این بنده تفویض میشود، که چون جان نگهداریش میکردم، و زمانی به فکر قاب کردنش افتاده سراغش از عیال گرفتم و معلوم شد در زَنیّتی که میخواسته بخرج داده! خانه تکانی بکند، با بسا اسناد و مدارك دیگر از جمله اشعار و نوشته‌جات خودم و روزنامه‌جات خارج و داخل قبل از زمان مشروطه تا آنزمان که در صندوق بزرگی نگاه داشته بودم، به این نظر که آشغال و جا تنگ‌کن میباشند با صندوقش بیرون انداخته جایشان را قشنگ آب و جارو کرده است! قباله‌ای که پس از گذشت سی سال از آن تاریخ خبرش طبق نشانی‌های متن و موضوع از دیوار سالن پذیرائی سمساری به‌اطلاعم رسید که قاب و شیشه و مشتری‌های چهارصد هزار تومانش را رد کرده بوده است! که البته تأسف نه به ارزش پولی آن، بلکه به آن که اگر باقی مانده بود، لااقل گراور تصویر و موضوع مطالبش در یکی از کتابهایم به نظر خوانندگان رسیده بود، و مطابق آن موضوعات اسناد و کاریکاتورهای تاریخی روزنامه‌جات آن که میتوانست بسا مفید فایده بشود، که باید گفت امان از بیسوادی و ضعف شعور! و بخلاف آن همسر سی و چند ساله‌ی حال که کاغذ پاره‌ای را از من حفظ و چون پربهاترین ورق بهادار نگهداری میکند.

از جمله نوشته‌جاتی که بیرون ریخته شد قبالهٔ زن و مردی دیگر در مقابل قبالهٔ فوق‌الذکر بود که بر روی نیم صفحه کاغذ معمولی به قطع وزیری بنام (کاغذ پستی) نوشته شده بود، بنام محمد و زینب که در آن با پنج تومان مهریه و چند تکه تلك و پلك به اسم جهاز عقد شده بود و نام هشت بچه از آنها در گوشه

→ را قصیر دیده بوده، چه بدانیم که بنا به تشخیص داماد و استفاده از جواب او، عروس چند مرتبه هم سقط جنین و بلکه وضع حمل یواشکی داشته بوده است!

کنار کاغذ با تاریخ تولد که با آخرینشان سال بیست و هفتمین زندگیشان را نشان میداد قید شده بود!

با این یك مشت الاغ چه بکنم؟!

رازی هم در این عروسی از یکی از متنفذین طرف اعتقاد؟ که بزرگِ جَلوت و یار خلوت مؤیدالدوله بوده فاش می‌شود که چون بساط طرب از هر جهت فراهم و ساغرهای می در مجلس بدست ساقی‌های گلرخ بگردش در می‌آید مؤیدالدوله نوکری به‌خانه‌ی وی میفرستد که عیش از همه طرف مهنا، شراب ارغوانی و کلوچه زعفرانی مهیا فقط حضور جنابعالی را لازم است تا آنرا به کمال رساند و ایشان جواب میفرستند: و اما «اشکال کار در اینجاست که چون مجلس علنی است فردا با این یك مشت الاغ چه بکنم؟ یعنی مردم! کامتان شیرین و شرابتان دلنشین، سهمیه مرا خشکه ارسال فرمایید!» حرف سربسته‌ای که تا ظهر فردا به گوش اهل شهر رسیده چهار محلهٔ تهران را پر میکند!

از تشریفات این عروسی و اتلاف مال و ریخت و پاش و خرابی و حضور جمعیت آن همین بس که چون پدر داماد خرابی گل و باغچه‌ها را مینگرد و از قاآنی[۳۰] که همراهش داشته میخواهد چیزی درباره‌اش بگوید. قاآنی فقط میتواند مدد از سعدی گرفته بگوید (بساط سبزه لگدمال شد به‌پای نشاط ـ ز بسکه‌عارف و عامی برقص برجستند) و جبه‌ی شاهزاده به‌صله به‌دوشش انداخته میشود.

تکیه دولت

دیگر از اماکن پیوسته به ارك شاهی تکیهٔ دولت بود که در ماههای محرم از طرف دربار و سلاطین در آن روضه‌خوانی و تعزیه‌داری بعمل می‌آمد و ساختمان سه‌طبقه مدوری از روی نقشهٔ تماشاخانه‌های فرنگ که سقف آن با چادری بر روی خرپای[۳۱] آهن پوشیده می‌شد.

۳۰. میرزا حبیب قاآنی شاعر شیرازی بنام حکیم قاآنی مداح و قصیده‌سرای زمان قاجار.
۳۱. اسکلت شیروانی.

هر بزرگ و صاحب مقامی بنا به‌اقتضای زمان در عمارت خود یا حوالی آن حسینیه و تکیه‌ای برای عوام‌فریبی داشت و به‌وسیلهٔ آن به‌ریشخند و جلب قلوب مردم می‌پرداخت و این تکیه نیز یکی از آنها بود که بنا به موقعیت و مقام شاه صاحبی و درباری خود بر دیگران تفوق می‌گرفت. در این مکان از اوایل سلطنت ناصرالدین شاه همه ساله تعزیه‌خوانی و روضه‌خوانی برقرار می‌شد تا اوایل سلطنت پهلوی که کم‌کم به‌تقلیل و تعطیل انجامید.

این تکیه سه راه داشت که دو راه آن مثل کوچه تکیه دولت، مقابل بازار که مخصوص مردها بود و در شمس‌العماره برای زنان که عوام نیز از آن تردد می‌کردند و در دیگری مخصوص خواص از جمله شاه و درباریان از داخل اندرون که به‌شاه‌نشین آن باز می‌گردید. این مکان که تا بیست و چند هزار جمعیت در آن جای می‌گرفت، ابتدا در چهار طبقه بنا شده بوده که زمان مظفرالدین شاه در اثر شکستگی‌هایی در پایه‌ها لازم می‌شود طبقهٔ فوقانی آنرا خراب کرده بار ستونها را سبك نمایند و ضمناً توسط مهندسین فرانسوی بجای دیرك[۳۲] که همه ساله موقع کشیدن چادر موجب زحمات فراوان میگردید و غالباً دچار بادهای شدید شهریار گشته از جا کنده شده خطراتی بوجود می‌آورد، اسکلتی عرقچین‌مانند از آهن به روی آن استوار میشود که چادر بر روی آن کشیده میشد.

طبقات سه‌گانه آن طاقنماهایی با طاقهای مقوس بود که در مرتبه دوم و سوم آن پشت پرده زنبوری[۳۳]ها زنهای تماشاچی جمع می‌شدند و طبقهٔ هم‌کف آن از طرف اعیان و رجال و وزرا و امنا و رؤسای اصناف آذین‌بندی شده زینت میگردید. هر طاقنما از طاقنمای دیگر بهتر و زیباتر و باشکوه‌تر بسته می‌شد که با چشم همچشمی کامل و پرخرج‌ترین سلیقه‌ها انجام گرفته باید جلب نظر شاه مینمود.

بستن هر طاقنما شامل بود بر گستردن و کوفتن بهترین قالی قالیچه‌ها و

۳۲. تیرهای بلندِ بجای ستون که چادر بوسیله آن استوار می‌شد.
۳۳. پرده‌هایی از پارچه‌های محکم که با دست مشبك و مادگی‌دوزی شده بود.

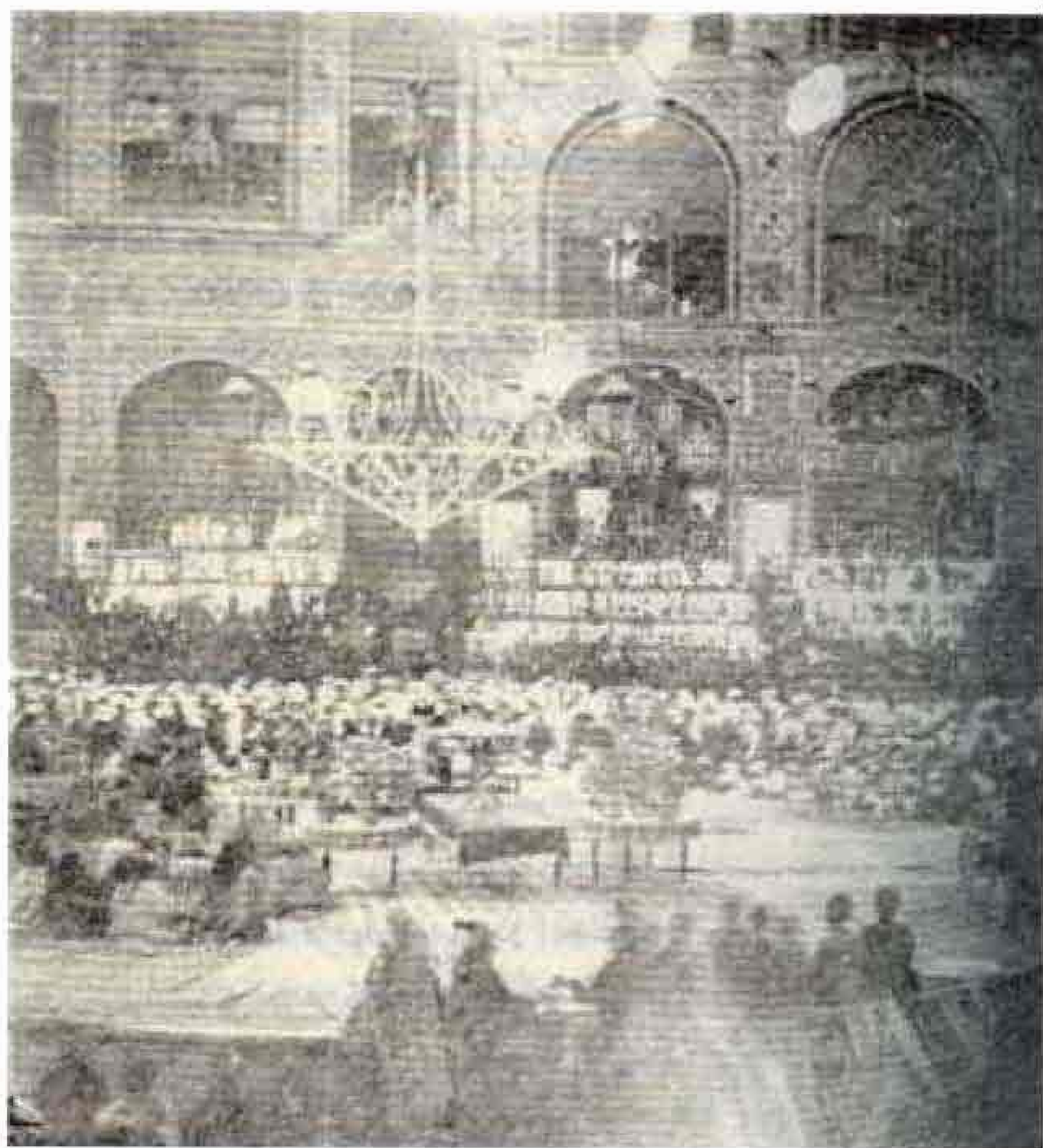
گرانبهاترین طاق شالها و آویختن سنگین‌ترین چلچراغها و قرار دادن جالب‌ترین شمایل‌ها و نصب خوبترین سیاهی‌ها و بیدقها و علم و کتل[۳۴]ها و دیگر و دیگر اشیاء از قندیل و شمعدان و فانوس و جارو گوی و دیوارکوب[۳۵] و غیره و مظاهر جنگ و ستیز صحرای کربلا از شمشیر و سپر و نیزه و گرز و شش‌پَر و زوبین که با شایستگی و بایستگی تمام جلوه‌گری کرده مخصوصاً نور چراغهای برق که در سالهای اخیر بر آنها اضافه شده در و دیوار و اسکلت و چادر و سقف و ستون‌ها را دیدنی‌تر می‌نمود.

افتخار بستن این طاقنماها خود بخود نصیب نمیگردید که باید قبلاً با پیشکشی‌ها و تقدیمی‌های قابل توجه از شاه کسب اجازه بکنند و بهترین طاق‌نماها دراختیار کسی قرار می‌گرفت که پیشکش ارزشمندتر یا تقدیمی زیادتر داده باشد و همچنین رسم همه ساله بود که در شب هشتم محرم این قرار را با فرستادن نقدینه و تقدیمی تازه تجدید کرده از آن سو مفتخر به‌خلعت شاهانه‌ی طاقشال گردیده اجازهٔ بستن سال دیگر را دریافت نمایند و مسلم بودکه ارتقاء یا تنزل طاقنماداران که طاقنماهایشان مقابل جایگاه یا در کنار و دور از دیدگاه همایونی باشد نیز بسته بآن بود که آخرین پیشکش شب هشتم را مافوق دیگران یا کمتر از سایرین تقدیم کرده باشند. این همان پولی بود که جهت هر اتفاق کوچك و بزرگ دیگر باید بزرگان و صاحبان اسم و رسم حضور سلاطین قجر تقدیم بکنند، مانند رفتن به‌سفر، بازگشت از سفر، روز تولد، عروسی، ولادت فرزند، جشنها و اعیاد، سلام‌ها و رفع خطرها، نازشست[۳۶]، مهمانی‌ها، چه در مهمان شدن و چه در مهمان نمودن. نزول اجلال‌ها جهت ملاقات و احوال‌پرسی، جهت درخواست حکومت و بازگشت از حکومت و خلاصه در هر کار و برخورد باید با دست پر حضور سلاطین را ادراك کرده هر بار نیز بر آن افزوده به‌سلاطین

۳۴. پرچمی پاچین‌مانند که بر چوبی کشیده شده، بر سرش قبه‌ای از برنج یانقره یا چیزی شبیه پنجه نصب می‌کردند.

۳۵. لاله دوشاخه و سه‌شاخه‌ی دیوارکوب.

۳۶. چنانچه شکاری مورد نشانه قرار می‌گرفت و تیر شاه به‌هدف اصابت می‌کرد اطرافیان سری سری باید چیزی بنام نازشست تقدیم بکنند.



صحن تکیه دولت در یکی از روضه‌خوانی‌ها.

قجر تقدیم نمایند و با کم و زیادی همین تقدیمی‌ها و پیشکش‌ها هم بود که می‌توانستند اندازه‌ی چاکری و مقدار ارادت و دولتخواهی خویش اثبات بکنند.

چادر تکیه دولت

چادر این تکیه نیز به‌نسبت مکان خود از بزرگترین و پرشکوه‌ترین پوشها بود که بر سر اسکلت آهنی آن استوار میگردید، چه سقف و «پوش» سلطانی بحساب می‌آمد که سایه بر سر ظل‌الله می‌افکند، همراه نقشهایی از شیر و پلنگ و طاووس و مرغ و گل و گلدان و شیرهای شمشیر بدست و خورشید به پشت، همراه نواردوزی‌های قشنگ که هر بیننده‌ای را مجذوب مینمود.

بعد از طاقنماها و چادر و پوش و سیاهی‌های کتیبه[۳۷] و فرشهای کف و قالیچه‌های دیوارکوب و چلچراغهای صد لالهٔ آویز و پایه‌دار زمینی، عکسهای قلمی و دوربینی شاه و ولیعهد بود که گوشه و کنار را پر کرده بود و پرده شمایلهای ائمه و صحرای کربلا و مقاتل، تخت‌بندی وسط جهت تعزیه‌خوانان، بیدقها و کتل‌ها و علامت[۳۸]ها و علم[۳۹]ها و طوقها[۴۰] و دیگر آلات و ادوات مربوطه، مانند زره، کلاه‌خود، سپر، شمشیر و خنجر که با قواعدی بجا به جرزها و اطراف نصب شده، زیبایی تکیه را چندان مینمود.

بعد از همه جلال و عظمت پیرایهٔ جایگاه سلطنتی، یعنی شاه‌نشین بود که آنچه در دیگر طاقنماها گرد آمده بود در آنجا جمع شده بود و بعد از همه اهمیت و عظمت روضه‌خوانی و تعزیه‌خوانی او که تالی آن در هیچ نقطهٔ دیگر تهران بنظر نمیرسید.

---

۳۷. پارچه‌های سیاه نوشته یا ننوشته که بر جرزها و کتیبه‌ها می‌کوبیدند و نشانهٔ عزاخانه بحساب می‌آمد.

۳۸. تیغه‌های چندی که از فنرهای اره دوسر ساخته شده بر سر پایه‌ای صلیب‌وار نصب می‌شد و با زنگوله‌ها و پرها و فانوسها و برنده‌های فلزی و طاقشال‌ها زینت می‌گردید.

۳۹. بیدقهای بلند یا علامت‌های کوچك.

۴۰. گویی پولادین که بر سر آن تیغه‌ای مانند تیغهٔ علامت استوار شده بود و با چوبی که به انتهایش نصب می‌شد آنرا حمل می‌کردند.

شرایط ورود به تکیه دولت

عزاداری این تکیه از روز اول ماه محرم شروع شده، روز یازدهم ختم میگردید که البته بانی این یازده روز دربار بود و شاه در آن شرکت مینمود و بعد از آن ده روز و پنج روز از وزرا و امنا و دیگر درباریان بانی یافته تا آخر ماه صفر امتداد می‌یافت، اما به اهمیت روزهای نخست نبود که این بقیه صورت تأسی می‌گرفت. چون فراهم کردن جای نشستن در تکیه به سختی میسر میگردید، زنها از صبح زود بلکه بعضی از قبل از آفتاب به آنجا رو آورده جا می‌گرفتند و از آنجا که تا آخر مجلس در اثر کثرت جمعیت و غالباً بسته شدن درها، ورود و خروج امکان‌پذیر نمیگردید، زنها تقریباً بطور عموم ناهار و دهان‌گیره‌ی خودشانرا همراه می‌آوردند و چه بسا که وسیلهٔ قضای حاجت خویش را چیزهایی مانند مشربه یا قُلْقُلك یا کوزه قلیان دنبال می‌بردند.

لازم به توضیح است که کوزه قلیان بلور بهترین اسباب این کار بود که سر آن بدهانه مخرج یا مدخل جفت و جزم شده حالت صدا خفه‌کن می‌گرفت و مشربه در خاصیت دوم آن که زیادتر به کار بچه‌هایشان می‌آمد.

صورت تعزیه

بعد از همه قیافه‌های پرصولت و اصوات داودی روضه‌خوانان بود که دل هر شنونده را به تپش می‌آورد و قیافه‌های دیدنی و چهره‌های دلپسند تعزیه‌خوانان و الحان جان‌پرور آنان، همراه اطوار و حرکات بچه تعزیه‌خوانهای شیرین حرکات و جمالهای یوسفی حضرت عباس‌ها و حضرت علی‌اکبرهای آنان که هر مرد و زنی را بی‌قرار مینمود، علاوه بر اصل نمایش، با کارگردانی‌های ممتاز تعزیه‌گردانهای مجرب و داستانهای اثیر تاریخ کربلا با ریزه‌کاریهای هنری با همراهی مزقان‌چی[۴۱]های کارآزموده که از کاملترین نمایشات بحساب می‌آمد.

در تعزیه‌خوانی‌های این تکیه جملهٔ اسباب و ابزار کار از البسه تا سلاح و اسب و شتر و غیره که در داستانهای تاریخی وقایع کربلا آمده بود در خدمت

۴۱. اسمی در تصحیف موزیك‌چی یا موسیقی‌چی.

گرفته می‌شد تا چیزی فروگذار نشده باشد، علاوه بر آن کارکنان و هنرپیشگان آن که از برجسته‌ترین و کامل عیارترین تعزیه‌خوانها انتخاب می‌شدند، با قاعده‌ای که طبق واقعه از ورود به کربلا و گرفتن حُر سر راه بر امام حسین(ع) و دیگر و دیگر وقایع شروع شده به شهادت شهدا و اسارت اسرا ختم گشته که روزانه انجام می‌گرفت در کمال عظمتی که مگر این بیت:

زلیخا دیدن و یوسف شنیدن   شنیدن کی بود مانند دیدن

را وصف‌گزار آن گردانیم.

لازم به توضیح است که تشکیل روضه و تعزیه‌خوانی‌هایی آنچنانی نه بخاطر دین و عقیده و مذهب و امام حسین بود که اینها در درجهٔ دوم اهمیت قرار گرفته- بلکه مسایل زیر بود که باعث آن میگردید:

۱ـ سیاست کلی دولت در جلب نظر مردم با تظاهر به دینداری که هیچ وسیله‌ای بمانند آن تحبیب قلوب نمی‌نمود.

۲ـ غلبه و نفوذ روحانیون که سلاطین را جهت حفظ تاج و تخت و بقا وادار به قبول خواسته‌های ایشان می‌کرد.

۳ـ عقاید مذهبی مردم و عقیدهٔ آنها به خاندان علی(ع) که خواسته‌های علما را قوت می‌بخشید.

۴ـ لزوم وسایل تفریح و سرگرمی برای مردم که در محدودیت مذهبیِ زمان برایشان جز روضه و تعزیه وسیله‌ای دیگر بنظر نمی‌رسید.

۵ـ محرومیت عامه از هرگونه وسایل و اماکن لهو و لعب و عیش و طرب که این امور را جانشین آن ساخته. در آخر مصلحت عمومی سلاطین قاجار و راهنماهایشان در خمود و جمود و جهل و بی‌خبری مردم که حفظ بقای ایشان مینمود.

روضه تعزیه‌های مستمری که می‌توانست روزان و شبان مردمَ را در خود مستحیل داشته روز و هفته و ماه و سالشان را با داستانهای وقایع کربلا و دیگر وقایع مذهبی از قتل و مرگ و شهادت پیغمبر و امام و امامزاده‌ای مشغول داشته از هر اندیشهٔ دیگر معاف بدارد و نوحه‌سرایی‌ها و صحنه‌سازی‌هایی که شمر و خولی و سنان و زد و خوردهای عون و عباس و جعفر و غیره را با اعداء در کربلا که می‌توانست هیجانات درونشان را از سختی و تنگی و قحط و غلا و فقر و فشار و زور و ناامنی و دیگر ناراحتی‌ها و نارضایتی‌ها فرو بنشاند.

باری اینگونه مجالس جز از جنبهٔ مردم‌فریبی و ریشخند و وقت‌کشی و مهار و ساکت داشتن و رفع توقع مردم انجام نمی‌گرفت و همین بی‌عقیدگی به اصل قضیهٔ بانیان و برپادارندگان آن نیز بود که عزادارانی راهم به مجلس خود می‌کشید که جز غرض تماشا و التذاذ از تعزیه‌خوانان خوش‌سیما و استماع آوازهای خوشِ آوازه‌خوانان و کسب فیض از ساز و نواهای موزیك‌چی‌های آن غرض و منظور دیگر نداشته باشند، همراه بسا پلیدی‌هایی که بنام عزاداری بانجام رسانیده درمناسبترین نقطه، مانند تکیه دولت که این امور را تکمیل مینمود.

عزاخانه‌ای از مستمعان و تماشاچیان سوخته‌دل عاشق‌پیشهٔ معشوق فریب شیك‌پوش، از خانم‌ها و زنان اندرون و منتسبین و بزرگان و خدمتگزارانی از جوانان شوخ و شنگ آموخته کارِ اهل محل و روضه‌خوانها و پامنبری‌های دلفریب و تعزیه‌خوانان شوخ‌چشم و دلاله‌ها و واسطه‌های محبتِ شیرین‌زبان که در هم آمیخته شمع و گل و پروانه بلبل‌هایی را که یکجا جمع مینمود!

سید غشی

از جمله خوانندگان این مجلس یکی جوانی بنام سیدغشی بود که این اسم را از جهت آنکه در مجلس غش کرده خود را بر روی زنها که طبق رسم جایشان جلوی منبر بود می‌انداخت کسب کرده بود، در این حالت که چون با صدای دلکش جمعیت را به هیجان آورده شیون و شین را بنهایت میرساند سربند از سر برداشته نوحه‌خوانان و سینه‌کوبان بمیان زنها براه افتاده با دیدن زنی خوش‌رو نوحه و غَلَیان را بنهایت رسانیده، با چند حسین وای، حسین وای، جیغ و ویق‌کنان و بر سر و سینه‌زنان غش کرده خود را بر روی او میانداخت و ضمناً چون رویی زیبا و اندامی بتناسب داشت اطرافیان زن نیز برویش ریخته، سیاهِ از نیشگون و گازش می‌ساختند!

تعزیه و تعزیه‌خوانی

تعزیه، نمایش و شبیه‌خوانی‌ای بود از شرح مظالم بنی‌امیه به‌بنی‌هاشم که دردناکترین آن وقایع کربلا بشمار می‌آمد، با صورت کامل آن که عده‌ای پیر و

جوان و کودك بمناسبت نقش‌های خود که باید رل زنان و دختران واقعه یا مردها و جوانان و کودکان آنرا عهده‌دار باشند لباسهای زنانه ومردانه‌ی عربی که مطابقت با صورت تاریخی آن داشته باشد پوشیده سرپوش و روبند و عمامه یا سلاح و آلات حرب آنرا بر خویش آراسته شروع به ارائهٔ نمایش میکردند، در این حالت که تمام گفتار و محاورات آنرا باید با زبان شعر و سخن نظم بیان بکنند، در آهنگ‌ها و مقام و نغمه‌های دلنشین کاملاً علمی تعلیم‌دار، همراه موسیقی‌ای در نهایت دلپذیر با آلات مناسب آن از شیپور و طبل و نی و قره‌نی و سِنج و دُهُل در دستگاههای لازم که نیکوتر از آن امکان‌پذیر نمیگردید.

اکبر تعزیه‌خوان و حاجی بارك‌الله و شیخ حسن شمر و احمد مرمری و امرالله ملوس از جمله تعزیه‌خوانهای به نام آن زمان بودند که در تکیه دولت هنرنمایی می‌کردند، در نقش‌هایی مانند نقش حضرت علی‌اکبر برای اکبر و امام‌خوانی برای حاج بارك‌الله و شمرخوانی برای شیخ حسن شمر و نقشهای حضرت عباس و حضرت قاسم برای احمد و امرالله که با هنر و اندام و شکل و صدا و صورت خود جان‌بخشی می‌کردند.

روضهٔ این تکیه از چهار ساعت به ظهر شروع شده نیم و یك بعدازظهر به‌اتمام میرسید و مجدداً که از دو ساعت بعدازظهر شروع و به‌دو سه ساعت از شب گذشته می‌رسید و تقریباً قسمت اعظم این روضه و تعزیه در روزهای اول در مقابل شاه انجام می‌گرفت و در آخر مجلس، یعنی روز یازدهم خلعت‌ها و انعام‌ها، از قبیل کیسه‌های پول و قواره‌هـای دوخته و ندوختهٔ لبـاس و عبـا و قبـا و طاقشال‌های ترمه به‌مجلس آمده با دست خود شاه میان تعزیه‌خوانان قسمت شده عناوین و القاب تازه‌ای تکریم و تشریف میگردید، از جمله نقیب‌السادات[۴۲] و

---

۴۲. نقیب مداح و منقبت‌خوان بزرگان بود که ضمناً مقام تعزیه‌گردانی را هم داست. کار تعزیه‌گردانی مطابق کارگردان‌های سینما و تماشاخانه بود که صورت گفتار هر یك از تعزیه‌خوانها را معلوم و تنظیم می‌کرد و به تعزیه‌خوان تعلیم و تربیت می‌داد. اول هر مجلس باتفاق کارکنان تعزیه وارد می‌شد و نسخه‌های هـر یـك را از پر شالش که طومار مانند در آن فرو کرده بود بیرون آورده تسلیم می‌کرد و گردش تعزیه را زیر نظر می‌گرفت. لازم به توضیح است که این نسخه‌دهی تقریباً برای مبتدیان بود که هرآینه بیتی یا شعری از خاطرسان برود به‌آن رجوع بکنند که البته این حالت ←

فخرالذاکرین و معین‌البکاء که از جمله عناوین آن می‌باشد.

در همین روز یعنی روز آخر نیز بود که شیر تعزیه که شیری اهلی کرده[۴۳] بود توسط شیربان‌باشی به مجلس آمده رها می‌شد و شیر با آرامی و وقار مخصوص خود آمده پای منبر قرار گرفته سر بر پلهٔ آن می‌نهاد و همین هنگام بود که شیون و شین و هلهله و هیاهوی رقت‌بار مجلسیان به آسمان برخاسته، تکیه صورت صحرای محشر میگرفت، با شیون و شین و خودکشان مردم از مشاهده شیر و تواضع او در برابر منبر، از این روایت که در چنین روزی، یعنی روز بعد از واقعه‌ی عاشورا شیری از بیشه‌ای آمده نعش‌های شهدا را پاسداری می‌کند. پس از چند دقیقه شیربان آمده زنجیر به گردن شیر می‌افکند و آنرا دور گردانده پول و پیشکشی‌های تماشاچیان دریافت مینمود، در آن حد که گاهی جیب‌هایش از سکه و طلاهای زنان لبالب می‌گردید. و پس از آن که زنجیر شیر کشیده او را از تکیه خارج مینمود.

این همان شیربان‌باشی هم بود که غیر از محرم و صفر هرگاه بی‌پول و حاجتمند می‌شد فیل سلطنتی را وسیلهٔ گدایی قرار داده، دور کوچه و بازار و جلو دکان‌های این و آن وادار به تمنا مینمود.[۴۴] لازم بتوضیح است که اثرات هنری این

→ کمتر اتفاق افتاده، تقریباً تماماً تعزیه‌ها را از بر می‌خواندند.

۴۳. جای این شیر ابتدا در باغ‌وحش یا فیلخانه واقع در خیابان واگن‌خانه (اکباتان) بود و بعدها به باغ ایلچی در انتهای بازار عباس‌آباد منتقل شد که اواخر از آنجا به مجلس می‌آمد و بعد از مرگ او شیر آوردن به مجلس هم متروك میشود. این شیری بود تریاکی که روزها قبل از نمایش شیربانش او را به وضع مجلس که مردمش از سیاهی لشکر پر شده بود آشنا نموده روی پله‌ی منبر برایش تریاك می‌گذارد و به برداشتن از آنجا عادتش داده. روز موعود او را کاملاً، البته بغیر تریاك سیر مینمود، و روشن بود که با سیری شکم میل به طعمه نکرده و بخاطر تریاك رو به پله‌ی منبر مینمود.

۴۴. گاهی با گدایی فیل هم خوشمزگی‌هایی توأم بود از جمله اینکه چون دو نوبت جلو دکان نانوایی خرطوم دراز کرده نانوا چیزی به او نمی‌دهد نانهای روی منبرش را با خرطوم لوله کرده زیر پای خود لگدمال میکند و خیاطی را که بجای پول سوزن به خرطومش می‌زند باین صورت ادب می‌کند که روز بعد خرطومش را پر از آب و لجن کرده سر تا پای میز و دستگاه و پارچه و دوخته و ندوخته‌هایش را آلوده و کثیف می‌سازد. از جمله وقایع مربوط به فیل مزبور آن که روزی ملیجك لوس و ننر سر بسر فیل گذارده. تا آنکه فیل عقبش کرده، ملیجك پناه به دیوار میبرد و فیل به وی ←

نمایشات چنان بود که نه تنها شیعیان بلکه گاهی اهل تسنن و یهود و نصارای مجلس را هم تحت تأثیر قرار می‌داد تا آنجا که از یادداشتهای طبیب فرانسوی مظفرالدین‌شاه یکی این قسمت است که: «نمایشات مذهبی مسلمانان بقدری جالب اجرا می‌شود که من با همه بی‌اطلاعی از زبان و بیان ایشان گاهی چنان تحت تأثیر واقع می‌شدم که اشکم بی‌اختیار سرازیر می‌گردید.»

خدا هیچ عزیزی را ذلیل نکند

اما بعدها همین تعزیه که با این جلال و جبروت برگزار می‌شد و تعزیه‌خوانش مورد اعزاز تمام مردم مملکت قرار گرفته حتی سر سلاطین زمان را در برابر اهمیت خود فرو می‌آورد، با انقراض دورهٔ قاجاریه کارش بجائی رسید که بصورت پست‌ترین مشاغل و غیرقانونی‌ترین کارها درآمد تا آنجا که عاملینش تعقیب شده مورد مؤاخذه و مجازات و جرم و زندان قرار میگرفتند و از ترس مأموران در پس کوچه‌ها آنرا برای مشتی پیرزن و پیرمرد اجرا می‌کردند و همین تغییر احوال و ذلیل شدن تعزیه‌خوانها هم بود که میرزاابراهیم‌خان ناهید مدیر روزنامه (ناهید) را بر آن داشت تا سرلوحه‌ای باین جمله که (خدا هیچ عزیزی را ذلیل نکند) برای شماره‌ای از روزنامه خود انتخاب کرده کاریکاتوری در همین موضوع ضمیمه آن نماید.

گراور در دو قسمت ترسیم شده بود، اول صورتی از تکیه دولت و برگزاری تعزیه و حضور شاه و وزرا و اعیان و رجال برای تماشا در آن و جمعیت خارج از شمار تماشاچیان و طبق‌های خلعت و انعام که بطرف تعزیه‌خوانان روانه گردیده بود و در قسمت پایین همان صفحه تعزیه‌خوانانی را با بدترین وضع سر و لباس و حقیرترین حالت تعزیه‌خوانی در خلاصه به دو تن که هم امام و شمر و زینب و علی‌اکبر می‌شدند و هم شیپورچی و طبال و نی‌زن و فلوت‌چی که هر دم وحشت

→ حمله‌ور گردیده او را بین خود و دیوار بمیان دندانهایش میگیرد و بکمك فیلبان و دیگران که بکمکش تاخته بزحمت از میان دندانهای فیل آزادش میسازند، اما در عقب کشیدن حیوان یکی از دندانهایش که بسختی بدیوار فرو نشسته بود میشکند و ناصرالدینشاه دستور اصلاحش داده وسیلهٔ بست طلابند میخورد.

فرا رسیدن آژان را داشتند و مشتی فقیر و ذلیل و پیر و پاتال تماشاچی که مشتریانشان را تشکیل می‌دادند و جمله مذکور «خدا هیچ عزیزی را ذلیل نکند» را عنوان و نقطهٔ عطف آن قرار داده بود.

روزنامه ناهید جریده‌ای بود طبق سرلوحهٔ خود، سیاسی، فکاهی، کاریکاتوری که بعد از کودتای ۱۲۹۹ با حمایت حکومت جدید و کمك مالی او بوجود آمده با همین گراور هم که کنایه به رضاشاه بود توسط همان دولت چهره به نقاب تراب پوشانید.

روزنامه‌ای بود خادم و ستایشگر دولت که در جنبهٔ تبلیغی کاهی را کوه کرده در کوبیدن مخالفان او وقاحت را بنهایت میرساند با قلمی برنده و دریده و تسلطی که بهر صورت میتوانست آنرا چرخانده بهره‌گیری نماید. مثلاًآنجا که دستور کوبیدن روحانیت میرسید سخن را به‌آنجا میرساند که حتی از مؤسس آئین اسلام نیز چشم‌پوشی نکرده جهت خوشنودی دستگاه وی را هم از خودِ هوچی بی‌آبرویش قیاس گرفته میگوید: جار زد آن جارچی م ... الدنیا مزرعةالاخره، و آنرا تا مرتبه‌ی چاکری و گوش بفرمانی خود را بدستگاه نشان بدهد بی‌اعتنا به‌احساسات مردم در همین شماره چاپ میکندو از آنجا که «چون اجل بزغاله برسد نان چوپان را می‌خورد» همین باعث می‌شود که دستگاه هم آنرا بحساب خود در حمایت از دین گذاشته برای همیشه با او تصفیه حساب بکند.

باری اگر روضه و تعزیهٔ خانهٔ فقیر و کاسب رنگ و ریایی نداشت و فقط بخاطر عقیده و شعائر مذهبی و عزاداری انجام می‌گرفت روضه و تعزیهٔ خانه‌های بزرگان و رجال جز وسیلهٔ اعمال نظرهای خصوصی نبود و وسیله‌ای جهت تحمیق و بهره‌گیری از عوام و کسب لذات و اطفاء تمایلات و شهوات که از جملهٔ آنها نمونهٔ زیر میباشد:

ظل‌السلطان در خانه‌اش که فعلاً محل وزارت آموزش و پرورش میباشد سالانه یك دهه روضه می‌خواند و دلاله‌هایی را پول می‌داد و در میان زنان می‌گماشت تا هر یك را که می‌پسندند با گِل و گچ به پشت چادرشان نشان بگذارند و هنگام خروج طبق آن نشان آنها را به اندرون کشیده بحضور ببرند، همراه با بهره‌گیری‌های مالی و سیاسی و غیر آن که از توضیحشان خودداری

میشود!

انبار ـ زندان

غرب تکیه دولت محوطهٔ انبار یا دوساقخانه[۴۵] بود که با گذشت سالها از مشروطه و بوجود آمدن عدلیه و نظمیه هنوز بعضی از زندانیان سیاسی در آن نگهداری و زجر و شکنجه می‌شدند. قتلگاهی که دراین زمان‌ها قسمتی از آن بصورت انبار اشیاء فرسوده درآمده، قسمتی از آن اصطبل و گاریخانه شده بود. از زمان صفویه تا اواخر دورهٔ قاجاریه این انبار محل اسکـان زندانیان و آزار و عذاب و قتل و کشتار آنان بود و چاهی در وسط آن بنام (چاه وِیـل)[۴۶] داشت که کشته‌شدگان در آن انداخته میشدند.

«ویل» چاهی بود بس عمیق و وسیع که پس از قرنها هنوز به‌عمق اولیهٔ خود باقی مانده افتادن هزارها محکوم به مرگ اندك تأثیری در آن نکرده همچنان با شکم گرسنه برای طعمه دهان گشوده بود و آخرین لقمه‌اش قسمتی از بنای بانك ملی بازار در سه طبقه بنا و صد و پنجاه کارگر و عمله و مهندس بود که هنگام ساختمان بکام آن فرو رفته اثری از قربانیان آن نتوانستند بدست آورند.

خدمهٔ این انبار را (دوساق‌بان) و (نسق‌چی)[۴۷] می‌گفتند و کارشان جلب و زجر و اجرای احکام دست بریدن و گوش بریدن و چشم کندن و بینی مهار کردن و مُثله نمودن و شقه کردن و سر بریـدن و ماننـد آن بود و سران ایشـان را (دوساق‌چی‌باشی) و (نسق‌چی‌باشی) و (میرغضب‌باشی) می‌گفتنـد. مردمـی از قسی‌ترین و شقی‌ترین افراد که باقی‌ماندگانشان را در این زمان یعنی در زمان کودکی نگارنده پدران و سالخوردگان به فـرزندان خود نشـان داده مظالـم و شرارتهایشان تعریف می‌کردند. خـارادلانـی که محکومیـن سیـه روزگار را به بدترین و وحشیانه‌ترین عذابها معذب داشته درباره‌شان از هیچ زحمت و رذالـت فروگذار نکرده، مردم خون‌آشامی که با استفاده از خودمختاری حکومتها از هیچ

۴۵. حبس خانه ـ زندان.
۴۶. مأخوذ از واویلا.
۴۷. شکنجه‌چی.

رنج و ستم و جسارت و جنایت چشم‌پوشی ننموده، با اندك بهانه‌ای مردم بی‌گناه را گرفتار مصائب و مهالك می‌ساختند. مأمورین بی‌جیره و مواجبی که باید از طریق سخت‌دلی و بدذاتی و پاپوش‌دوزی و توطئه‌سازی و ستمگری روزی خود کسب و نوکران خودکامه‌ای که با تکیه به نیزه قدرت ارباب، همراه دمار از روزگار مردم بیچاره برآوردن امر معاش بکنند. هر که را که بخواهند متهم نمایند و هرچه را از اموال و نوامیس اهالی که خواستار شوند خود را مالك بلامعارض و مانع آن دانسته بتوانند با استفاده از آشفتگی و بی‌صاحبی مملکت بدست آورند. اوباشی که با بچنگ آوردن قبای سرخ و خنجر پرشال و نشان شیر و خورشیدی بجلو کلاه، مالك‌الرقاب هستی و حیات مردم بوده کسی نتواند حرفی بالای حرفشان داشته باشد و با انتساب به شاه و وزیر و دوستاقخانه و فراشخانه صاحب اختیار همه چیز و همه کس مردم بوده، تراوشگر درون دستگاه اندرون و نشانگر ذات حکومتهای ستمکار وقت بشوند.

کار خودسری را بجایی برسانند که روز روشن دارایی و زن و بچه مردم را از حفاظ و سِتار خود بیرون کشیده کسی را جرأت چون و چرای آن نبوده باشد و در هر وقت و بی‌وقت که بخواهند زندانیان محکوم را مهار کرده[۴۸]، گوش و بینی و دست و لب بریده جهت گدایی بدور کوچه و بازار بکشانند و کسی را قدرت تعرض نبوده باشد.

حکومتی ـ حکومت

بعد از انبار تا دیوار جنوب غربی میدان ارك سرپوشیده‌هایی با طاقهای گنبدی شکل بود که مخزن علیق چهارپایان و محل نگاهداری تعدادی بوقلمون که در سلطنت پهلوی تخریب و تبدیل به احسن شده مقر حکومت تهران گردید و اکنون

۴۸. یکی از عواید دوستاقبانان و نسق‌چی‌ها این بود که حق داشتند محکومین را بهر صورت مورد استفاده قرار دهند و بدینجهت آنانرا زنجیر کرده دور کوچه و بازار وادار به گدایی می‌کردند و غالباً برای اینکه سود بیشتری بدست آورند بینی آنها را سوراخ نموده از آن زنجیر یا ریسمان گذرانده یا گوش و بینی بریده‌شان در سینی بدست خودشان داده یا از گردنشان آویخته در معابر می‌گرداندند. ریسمان از بینی گذراندن را مهار کردن می‌گفتند.

هم بنایش مقابل درِ وزارت اطلاعات بنام اداره گمرکات برجا میباشد.

حکام تهران تا ساختمان بنای مذکور محل مخصوص و بنایی بنام حکومتی در اختیار نداشتند و هر حاکم مقر حکمرانیش بیرونی عمارت خانه‌اش بود که در آن بحکومت می‌نشست، چه ابهت این خانه‌ها بمراتب از ادارهٔ محدود و مختصر ملکی یا استیجاری دولتی زیادتر می‌آمد، از آنکه در چندین هزار مترمربع زمین بنا شده بود، اضافه بر تشکیلات خصوصی حاکم که بر آن مزید و عظمت حاکم فزونتر و نرخش زیادتر مینمود.

هر حاکم در محل حکومت خودهمان دستگاهی را داشت که شاه در ارك سلطنتی: از دربان و فراش و قراول و یساول و دوساق و دوساقچی و دستگاه کند و بند و زنـدان و نسق و نسق‌چی تا جلاد و میرغضب که بحکم خود متهمان را بزیر چوب و فلك وغل‌وزنجیر انداخته، دست و گوش و زبان بریده حکم اعدام صادر مینمود. در هر محل هرگاه جلو خانهٔ بزرگی آب و جارو شده بیا و برویی برقرار و نوکرانش لباس نو پوشیده چماق بدست گرفته دشنه و خنجر می‌آویختند، نشانهٔ آن بـود که صاحبِ خانه بحکومت رسیده است و از همان زمان بود که جارچیان براه افتاده فریاد می‌زدند که (آهای...! ایهاالناس، حکـم حکـم فلان کس که باید چنین و چنان کرده چنان و چنین رفتار نموده سر به اطاعت داشته باشند و وای به حال کسی که از این دستورات سرپیچی نماید) و پیشکشی‌ها و تقدیمی‌هایی بود که از ساعتی بعد از طرف اصناف و سر جنبانان شهر و محل بطرف خانه‌اش سرازیر شده تهنیت‌هایی که روانه میگردید.

دیگر از کارهای همان روز یا روز بعد بود که دستور جلب چند تن نانوا و قصاب و بقال صادر میشد تا آنها را آورده بزیر چوب اندازند که تا این حاکم بر سر کار میباشد نان باید باین قیمت و گوشت باین قیمت و ماست و پنیر و کشك و پشم باین نرخ بمردم فروخته شود، نرخی که بمراتب از قیمت خرید آنها نازلتر بود و رؤسای اصناف را وادار کند که پول‌هائی فراهم کرده بنام «خرج نمـك آشپزخانه» یا «نعل‌بندی اسبها» تقدیم حضور کرده استدعای عاجزانه نمایند تا در اوامر خود تجدید نظر فرموده چاکران را دعاگو و قرین امتنان نمایند. از همین هنگام نیز بود که دیگر کسبه هم تکلیف کار خود را دانسته تا چند تن آنها بزیر

چوب و فلك نیفتاده بمصایب بالاتر گرفتار نشوند لازم بدانند حساب خودرا با حاکم تازه تسویه کرده تقدیمی‌هایی برده تعهداتی قبول نمایند و نوکرها و فراشها و مأمورانش هم که از همان ساعت بجان مردم افتاده «حساب‌خرده»ها را با دوست و دشمن تصفیه نموده عقب‌ماندگیهای دوران بیکاری و زمان خانه‌نشینی ارباب را جبران بکنند.

حاکم حکم حکومت را بمبلغی خریده مدتها در کوتاه‌دستی از مقام و منصب، از جیب خورده باید هرچه زودتر خسارات را تلافی نماید، خاصه که امکان داشت هر لحظه آنرا شخص دیگری با سرقفلی‌ای بالاتر قبول کرده جای او بنشیند و خدمه‌اش که روزها و هفته‌ها و گاهی ماهها و سالها انتظار کشیده تا دست اربابشان به «لحه»[۴۹]ای بند شده بدهی‌ها و عقب‌ماندگی‌ها را واریز نموده حسرت‌ها و ناکامی‌های ایام فترت را کارسازی بکنند.

اختیارات حکومت شامل بود بر کل و جزء امور داد و ستد محلی، رسیدگی بامور کسبه، مبارزه با گرانفروشی، دخالت و رسیدگی به کلیه دعاوی ـ اعم از جنائی و قضایی و حقوقی، رسیدگی به شکایات امور خانوادگی از اختلافات داخلی و ارث و وصول مهریه و نفقه و حضانت. امور ملکی و منازعات مربوط بآن و تصرفات و مخاصمات و قتل و کشتار و سرقت و راهزنی و تجاوز و امور ناموسی[۵۰] و خلاصه آنچه را که اجتماع آنروز با آن برخورد و تضاد داشته احتیاج به حکم و داور پیدا مینمود و در این صورت بود که شغل حکومت از بزرگترین و

۴۹. جا ـ دُم گاو، عایدی.

۵۰. تنها در یك مورد بوده که فیصلهٔ مرافعه‌ای از طرف عین‌الدوله بی‌چوب و فلك و مصادره و مُثله انجام می‌گیرد به‌این کیفیت که: مردی پیش عین‌الدوله از پسری شکایت می‌کند که از دختر او ازالهٔ بکارت کرده است و عین‌الدوله دستور می‌دهد دختر را زینت کرده، با زر و زیور بحضورش بیاورد و چون دختر بحضور میرسد چهار فراش را مأمور می‌کند که چادر از او دور ساخته، زر و زیورش غارت بکنند و چون فراش‌ها با همه تقلا موفق نمی‌شوند عین‌الدوله رو به پدر دختر کرده می‌گوید چهار مرد زورمند نتوانستند گلوبند و گوشواره‌ای را از گوش و گلوی دختر باز کنند یا حتی چادر از صورتش کنار بکشند، آنوقت چطور یك جوان مردنی می‌تواند به او دست بیابد و این نبوده مگر آنکه خود دختر راه برای پسر باز کرده، اگر برابر من هم گشوده بود بخلاف آن نمی‌کردم.

پرمنفعت‌ترین مشاغل بحساب می‌آمد تا جائیکه گاهی همسری با مقام سلطنت مینمود و حکم حاکم بود که مساوی مرگ مفاجا[۵۱] آمده گریز و گزیری از آن مقدور نمیگردید.

حاکمی لایق‌تر و با کفایت‌تر بود که مردم زیادتر از او حساب برده جلادت و قساوت فزونتر ابراز داشته اعمال و رفتار عجیب و غریب‌تر بظهور رسانده مردم را بیشتر در اطاعات و سکوت و وحشت و اضطراب داشته باشد. چوب و فلك و شلاق و وسایل داغ[۵۲] و درفش[۵۳] از جمله اسبابی بود که در رکاب حاکم در محله و بازار و کوچه حرکت مینمود و هدایت و ارشاد و راهنمایی حاکم تنها با همین ابزار انجام می‌گرفت که با مشاهدهٔ اندك تخطی‌یی خطاکار را به‌مجازات برساند و در قهر و غضب‌های شدید به رفتارهای هولناکتر مانند گوش و زبان و بینی بریدن و گوش بدیوار کوفتن و در تنور افکندن و شقه کردن و پوست سر کندن و از بینی با قلاب آویختن و واژگونه آویزان نمودن و مهمان کردن به آبگوشت آدم[۵۴] اقدام نماید. از کمترین اختیارات نوکرانشان دوغ و شیر و ماست و شیره و مثل آن که در ملاء عام امالهٔ بقال و ماست‌بند و دوغ‌فروش و جنس بدبده کردن، و دست‌پروردگانشان رئیس کمیسری‌های بعد خودشان که تا همین سالهای اخیر در حکومت قانون و روزگار مشروطه و وجود دادگستری هنوز کسبه و خلافکار را در

---

۵۱. جمله‌ای مقرون به حقیقت کامل که از آن ضرب‌المثل (حکم حاکمه، مرگ مفاجا) ساخته شده است.

۵۲. داغ: مهر باطله‌ای بود که در آتش گداخته بر پیشانی خلافکار می‌گذاشتند. داغی که تا هنگام مرگ با او بوده در هیچ نقطه بخاطر داشتن آن نمیتوانست سر بلند کرده، هر کس او را از دزد و حیز و آدمکش و راهزن و غیره بنوعی توجیه نموده، در حالیکه ممکن بوده، فقط سر تعظیم بطرف حاکم فرود نیاورده باشد.

۵۳. درفش سرخ کرده که با آن دست محکوم را بر تخته یا درخت کوبیده، یا به چشم و گوش و بینی‌اش میکردند.

۵۴. در اصفهان نان تنگ شده ظل‌السلطان را حکومت آنجا داده روانه می‌کنند و او به محض ورود جارچی روانه نموده کدخدایان اصناف را دعوت به ناهار می‌کند و سفره گشوده شده دیگ بزرگی میان مجلس آمده از وسط آن کدخدای پخته شده‌ی نانواها بیرون کشیده شده میان مجمعه قرار میگیرد و با دستور او آبگوشتش را کشیده تکلیف ترید و همراه گوشتش مهمانان را با چوب و شلاق وادار بخوردن میکند و ساعتی بعد نان روی منبرها دسته میشود.

وسط میدانها و سر گذرها بزیر چوب و شلاق انداخته جهت صدا در صدا انداختنشان کنارشان طبال و شیپورچی بگمارند.

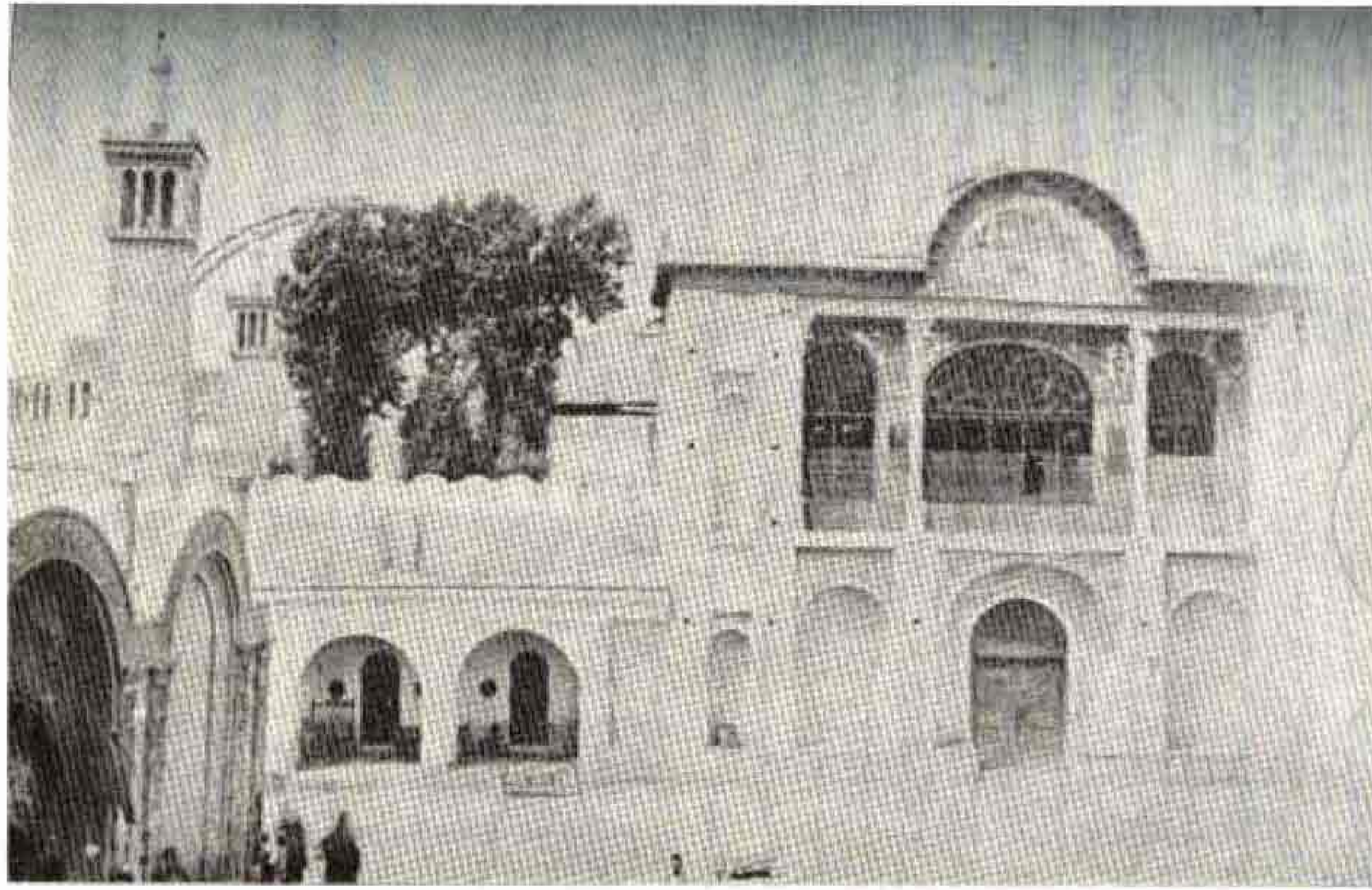
علاوه بر مأمورین حکومتی همیشه مشتی اراذل و اوباش هم با حاکم حرکت مینمود که هرآینه حکم غارت دکان و تجارتخانه‌یی را بدهد چپو نمایند و در هر روز چندین مرکز مورد چپاول قرار گرفته اشیاءو امتعه قیمتیش بخانه حاکم و نوکرانش رفته و کم‌ارزشهایش تقسیم میگردید. این رسم نیز تا اواخر برقرار بود که بلدیه‌چی‌ها به بهانه کم‌فروشی و گران‌فروشی به دکاکین کسبه ریخته اموال و امتعه‌شان را غارت می‌کردند و این می‌رساند که آنچه در ازمنهٔ پیشین برقرار بوده از سنن ملی و شرایط کلی فرماندهی بشمار می‌آمده که نباید تغییر و تبدیل پذیرد

شاید آنچه در این زمینه خود دیده و از پدران شنیده‌ایم مشتی از خروار بوده باشد و شاید شاهدان عینی آن دوران را لازم باشد تا خود از گورها برآمده کلیات این فصول تقریر بکنند!

بازار کنار خندق

چون سخن در اطراف خیابان ناصریه و مرکز شهر میباشد لازم میآید تا گفتگوئی هم دربارهٔ بازارِ از میان رفتهٔ (کنار خندق) بمیان آوریم: بازار کنار خندق که امروزه اثری از آن نمانده و از سمت شرق ضمیمه خیابان ناصرخسرو شده است بازاری بود از سه‌راه مسجدشاه تا میدان شمس‌العماره که پیش از آن تا اوایل میدان توپخانه امتداد داشته، از میدان شمس‌العماره تا توپخانهٔ آن در ساختن عمارت شمس‌العماره و تعریض و احداث خیابان ناصریه ازمیان رفت و از شمس‌العماره به پایین آن نیز در خیابان‌کشی‌های زمان رضاشاه خراب شده که از پررونق‌ترین بازارهای شهر بشمار می‌آمد.

بطوریکه از نام آن برمی‌آمده بازاری بوده در کنار خندق و باروی قدیم تهران ـ یعنی خندق شاه اسماعیلی که از طرف شرق از محله کلیمی‌ها می‌گذشته است، و تا حدود خندقهای قدیم را هم مشخص ساخته باشیم می‌گوییم از سمت شرقِ بازار پامنار و محله کلیمی‌ها و بازار آهنگرها و کوچه غریبان را در بر می‌گرفت و از طرف جنوب به کوچه ارمنی‌ها و گذر قاطرچی‌ها و گذر لوطی صالح و دروازه نو تا امامزاده سید نصرالدین یا سید ناصرالدین و از طرف غرب به گذر قلی و کوچه چاله حصار و غرب پارك شهر تا خیابان سوم اسفند و از جانب شمال به خیابان سوم اسفند و کوچه سیرك و خیابان اکباتان و سرتخت بطرف پامنار را حصار بوده است.



دهانه‌ی بازار کنار خندق، طاقنمای دوم در سمت چپ عکس که هر دو طاقنمای آن که طاقنمای اولش دکاکین طرف غرب بازار و دومی‌اش سطح بازار می‌باشد، با اندکی از دکاکین طرف شرقش در تعریض و خیابان‌کشی‌های زمان رضاشاه تخریب و داخل خیابان ناصریه گردید، به‌اضافهٔ سمت غربی‌اش که منهای نمای ورودی شمس‌العماره با تخریب حدود دو متر از دکاکینش به خیابان افزود.

سه‌راه شترگلو

نام دیگر بازار کنار خندق بازار شترگلو بود که از جلو آن یعنی جنوب میدان شمس‌العماره در ابتدای بازارچه مروی آبی از قنات شاه وسیله تنبوشه بیرون جهیده در حوضچه‌ای می‌ریخت که از ضخامت و حالت ریزش شبیه گردن شتر مینمود و نام سه‌راه و بازار از آن اخذ شده بود آبی حاجت روای سکنه که سقاها مشك‌های خود را از آن پر کرده، کسبه رفع حاجت خود از آن نموده، تابستانها بچه‌ها در آن آب‌تنی میکردند.

میدان شمس‌العماره

برای ورود به بازار کنار خندق لازم است از میدان شمس‌العماره وارد آن بشویم و بد نیست تا واقعه‌ای را هم از این میدان بمیان آوریم:

چون بنای شمس‌العماره تمام شده مهندسان برای جلو در آن میدانی را لازم می‌بینند و طبق معمول با زور و فشار سکنه آن رانده شده خانه‌هایشان خراب می‌شود عالم مجتهدی بنام «میرزا عبدالرسول افجه‌ای» که در کوچه پشت میدان سکونت داشته از آن پس هرگاه برای نماز که امامت مسجد حکیم هاشم را داشته میرفته است کسی را اجیر میکرده برای گذشتن از میدان او را بر پشت بکشد، که این حالت بعرض ناصرالدینشاه میرسد و لازم می‌بینند تا میرزا را طلبیده استفسار امر نماید و پاسخ این میشود که چون زمین میدان غصب و به زور و عنف از مردم گرفته شده و نشستن گرد و غبار آن به لباس سبب ابطال نماز میشود این کار را جهت احتراز از آن انجام می‌دهد و شاه را متوجه می‌سازد که کار ناصوابی انجام داده باید ترضیهٔ خاطر صاحبان املاك آنرا فراهم نماید و بهمین صورت هم انجام میشود.

از اینجا سه مطلب آشکار میگردد: اول، آنکه شاه و اطرافیان آن که مالك‌الرقاب همه چیز مردم بوده در برابر خواست‌های ایشان هیچ کس را اختیار و جرئت چون و چرائی نبوده است. دوم، اهمیت و اعتبار علما که تا چه حد در نظر شاهان قاجار والا بوده کلامشان نفوذ داشته است و سوم، کوتاه دستی مردم در مظالم مگر با توسل بعلما که از این طرق احقاق حقوق میکرده‌اند.

بازار مفت‌برها

باری بازار کنار خندق بازاری از پر و پیمان‌ترین بازارها بود که مرغوبترین اجناس در آن فراهم میگردید تا آنجا که خرید دربار و درباریان در آن صورت می‌گرفت و نام بازار مفت‌برها هم از آن به نام کنار خندق و شترگلو اضافه شده بود که اجناس مورد درخواست درباریان درجه اول را باید کسبه آن افتخاراً تقدیم بکنند، تا آنجا که خود شاه هم از آن چشم‌پوشی نمینمود[۱] اما در عوض امتیازاتی نیز نصیب داشتند که می‌توانستند از زورگویان دیگر مانند قره‌نوکرها در امان بوده از طرف آنان تعدی و تجاوزی نداشته باشند و زیان خریدهای بلاعوض طبقه اول اندرون را از زنها و منتسبین درجه دوم آن تلافی بکنند. بازاری بود تا دو سه ذرع از کف خیابان ناصریه پایین‌تر که پنجره‌های دکاکین غربی آن بطرف خیابان باز میگردید و شامل همه نوع امتعه از خوراك و پوشاك و خرازی و بلور و عطریات و عتیقه و غیره که از دکان‌های قدیمی طرف شرق او هنوز نانوایی سنگکی آن برقرار میباشد.

سنگکی بازار کنار خندق

نان این دکان مرغوبتر از نان دکانهای اطراف خود بود و اسم صاحبش (حاج علی جغجغه) و مسمای لقب جغجغهٔ او این بود که در مواقع شلوغی تا بچه‌ها سر و صدا راه نیندازند آنها را بدور خود جمع کرده با جغجغه‌های[۲] بوته‌های سوخت، آنها را بازی داده تا رسیدن نوبتشان مشغول مینمود. بـازی جغجغه‌اش این بود که یکی یك جغجغه به بچه‌ها داده تا آنرا بجنبانند و جغجغه‌ی هر یك که صدا نداشت محکوم بود که چند پشت دستی از دیگران خورده یا هر یك را به کول گرفته دور میدانگاهی شمس‌العماره بگرداند و باز جغجغه‌ها را جمع کرده با هم مخلوط و

۱. باین صورت که هر از چند گاه بدکان یکی از کسبه‌ی آن رفته بعنوان شریك بفروشندگی امتعه‌ی آن پرداخته اطرافیان را تکلیف به خرید میکرده و البته که قیمتشان چند برابر میگفته و چاپلوسان هم که به نشان دادن دولت‌خواهی خریده، نصف سود بدست آمده را از صاحب دکان دریافت مینمود.

۲. میوهٔ نوعی بوته ـ خار ـ چیزی شبیه بادام‌پوست‌دار با رنگ قرمز جگری که چون رسیده شود تخمه‌هایش در درون با جنباندن صدا میدهد.

میانشان قسمت کرده بازی را از سر می‌گرفت.

اما مطلب در این قضیه بود که چون بچه‌ای بازنده شده بچه‌ها را بکول می‌گرفت یا گرفتار پشت دستی میگردید می‌گفت: هان بچه جان، این بگوشت باشد که باید در زندگی صدا داشته باشی وگرنه لطمه خورده به کولت سوار می‌شوند.

سرگرمی دیگری که بچه‌ها تا نوبت نان در دکان او داشتند این بود که آنها را بدور خود نشانیده ریگهای دکان را وسطشان کپه کرده، همراه دست کشیدن به روی آنها با صدای کشدار برایشان بخواند:

از راه برو، بیراه نرو هرچند که راهت دورتره
کم‌کم بخور، پرپر نخور هرچند زیادش خوشتره
دختر بگیر، بیوه نگیر هرچند دختر گرون‌تره:

و بچه‌ها هم که آشنای بوظیفه خود بودند جواب می‌دادند (اوسا بچشم) و جملات را از سر گرفته تا بازی گل بکند.

کله‌پزی

کله‌پزی این بازار که مقابل نانوایی آن قرار داشت از جهت مرکزی بودنش جالب توجه‌ترین کله‌پزی‌های شهر بود که جهت تصویر یك کله‌پزی کامل آنرا توصیف میکنم:

این دکان مانند سایر کله‌پزی‌ها و پزندگی‌ها از دو قسمت همکف و کرسی‌دار تشکیل شده بود که قسمت کرسی‌دار آن که سکویی در یك ذرع ارتفاع از نیمه ببعد دکان بود محل نشیمن و پذیرایی مشتریان و قسمت همکف آن جهت بساط و دیگ و وسایل فروش آن آماده شده بود.

پیشخوان دکان شامل بود بر کوره و سوخت دان ساخته شده‌ای از آجر و گچ که از بالا در آن دیگ سنگی بزرگ و دیگچهٔ مسین و سینی بزرگ توگودی جاسازی شده اطراف آن کاشی آبی بکار رفته جلو آن از طرف خارج با پارچه‌ای از متقال آبی تیره پوشیده شده با وسایلی که ذکر می‌شود زینت میگردید.

در یك طرف پیشخوان بادیه بشقاب‌های مسی سفید کرده جدا جدا دسته

شده پهلوی آنها نان سنگک‌های نصفه نموده قرار می‌گرفت. دخل برنجی‌ای[۳] جلو دست و طشتکی کنار آن که دخل آن برای پول خرد و طشتکش جهت اسکناس‌ها و سینی کوچکی بر در هر یك از آنها بودکه پولها را در آنها میریخت و همچنین بادیهٔ لنگری[۴] روغن جلو بساط که چهل فتیله در گرد آن در روغن آن فرو رفته سرهایشان بر کنگره‌های بادیه برگردان وروشن شده نورافشانی مینمود.

روغن این بادیه از چربی کله‌پاچه‌های دیگ بود که با فتیله‌های نورافشانش زینت بساط دکان میگردید و ملاقه‌ای کنارش که دمش روی بساط و سرش لب بادیه قرار گرفته بوسیله آن روغن بمصرف غذای مشتریان میرسید و زنگهایی آویخته بالای بساط که هر دم با سر انگشت کله‌پز بصدا درآمده جلب توجه رهگذران مینمود.

دود اسفند که دم به دم در منقل آتش زیر بساط ریخته شده در فضا متصاعد میگردید و صدای (بفرمایید، خوش آمدید) کله‌پز که هر دم بگوش می‌رسید و صدای شاگردش که مرتب بادیه بشقاب‌ها را آورده بر می‌گرداند و دستور مشتریان را رسانده گوشت و روغن میطلبید.

زیر پیشخوان دو کته وجود داشت که در یکی پستایی سوخت‌روزانه از قبیل پشکل اسب و الاغ و شتر و گوسفند و مانند آن ریخته می‌شد و کته دیگر جهت استخوان پاك شده‌ها که بجای پشکل و مثل آن بمصرف سوخت شبانه‌ی دیگ می‌رسید و سطل بزرگی در کنار آن که خرده نانها و آشغالهای ته ظرف‌ها در آن جا میگرفت. این مدفوع حیوانات که بصورت طبیعی یا بشکل تاپاله در می‌آمد سوخت اکثر دکاکین پزنده‌ها مانند کله‌پز و تافتونی و دیزی‌پز و امثال آن را در بر می‌گرفت و جمع‌آوری آنها در ردیف شغلهای متعارف بود که عده‌ای آنها را از معابر جمع‌آوری و خشك و آماده کرده بفروش می‌رسانیدند و فروشندگان سرمایه‌دار که آنها را در آغل‌ها و دامداری‌ها پیش‌خرید کرده با سود زیادتر به اقساط می‌فروختند.

۳. ظرفی گلدان‌مانند از مفرغ و برنج.
۴. بادیه‌های بزرگ تو گود برنج خیس‌کنی.

جلو بساط از طرف بازار نیز همواره چند سگ بزرگ و کوچك ته بر زمین و چشم به دکان و منتظر انعام و اکرام کله‌پز نشسته بودند و گدایانی که از آیندگان و روندگان آن درخواست کمك نموده دعا می‌کردند، چه این دکانی بود که بخشش از آشغال کله‌ها به سگها با دست و دلبازی انجام می‌گرفت و مشتریانش را غالباً داش‌مشدی‌ها و دست به جیب‌ها تشکیل داده گداها را امیدوار مینمود.

داخل دکان با پرده قلمکارهای تصاویر لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد که لچکی کوبیده می‌شد پوشیده شده بود و آیینه‌های کوچك و بزرگ قاب برنجی و عکسهای مشتریان پر و پا قرص و پهلوانان نامی و دوستان کله‌پز و عکس قاب کرده‌ی صاحب دکان بدیوارها نصب شده بود. ایضاً دو چراغ لنتر با طبق (بارفَتن)۵ که یکی بالای دستگاه و یکی داخل دکان آویخته، مقوای شیره مالیده‌ای جهت صید مگس به پایه لنتر داخل آویزان شده بود نظافت و سلیقه بیشتر صاحب دکان را می‌رساند.

کف دکان با آجرهای چهارگوش مفروش و کف تختگاهی با حصیرهای برنجیء پوشیده شده تغار آبی برای دست شستن مشتریان در وسط و مجموعه (مجمعه)های لب کنگرهٔ مسین بر روی حصیرها و سینی‌های گرد کوچکتر برای مشتری‌های تکی و شیشه‌های سرکه و بلونی‌های۷ انواع ترشی‌ها از پیاز و بادمجان و هفته بیجار که روی طاقچه‌های چوبی دکان ردیف شده بود.

اکنون ملاحظه کنیم که مشتری در دکان کله‌پزی به چه کیفیت صرف غذا کرده کله‌پز به چه صورت از او پذیرایی مینمود؟

معمولاً مشتریان این غذا خود باید مطابق خورند خویش نان داغ که حتماً نیز باید نان سنگك بوده باشد۸ از نانوایی خریده همراه بیاورند، مگر مشتریان غریبی که ناشیانه وارد می‌شدند، و در ورود مشتری به دکان بود که با خوش‌گوئی

---

۵. جنسی میان شیشه و بلور در الوان مختلف.

۶. حصیرهای بافت رشت از ساقه‌های برنج.

۷. شیشه‌های کوتاه شکم‌دار با رنگ آبی طبیعی همراه لبی کلفت و برگشته که پس از پر کردن کهنه‌ای بدرشان کشیده نخ می‌بستند.

۸. خاصیت نان سنگك آن بود که آب کمتر بخود می‌گرفت و در آبگوشت مانند نانهای تافتون و گرده از هم وانرفته متلاشی نمیگردید.

دکاندار یعنی کسی که پشت دستگاه و دیگ ایستاده بود بداخل تعارف شده حواله‌ی شاگرد میگردید و با راهنمایی و تعارفات او به تناسب موقع و مقام بجایی از تختگاهی هدایت شده چندك‌وار می‌نشست و مجمعه یا سینی‌یی جلوش گذاشته یا سرانده می‌شد و بادیه‌ای برایش وسط سینی قرار میگرفت.

مشتری ابتدا بظرفیت اشتهای ترید خود نان در بادیه خرد کرده بشاگرد می‌سپرد و شاگرد بادیه را به استاد داده استاد اگر مشتری خودمانی و قابل احترام بود ملاقه‌ای آب از دیگ و اگر غریبه بود از سینی پیش دست به روی آن ریخته و نانها را در آن هموار کرده پنجه بر روی نانها فشار داده آب اضافی آنرا پس می‌گرفت و بعد آنرا گنبدی شکل کرده سرملاقه‌ای روغن و مقداری مغز (مُخ) با آب کله مالیده، بر بالای آن ریخته فلفل یا دارچین پاشیده برمی‌گرداند؛ که البته باز اگر ظرف از آنِ مشتریِ پول بده و قابل پذیرایی بود از روغن بادیهٔ چهل فتیله رویش می‌ریخت و اگر نه از چربی روی سینیِ پیش دست و مخ و مغز نیز به این چنین که برای مشتریان خصوصی از خود کله خالی می‌کرد۹ و برای غیر آن از بادیهٔ جلو دست که با خرده سفیدی‌های دیگرِ کله قاطی شده مغز واقعی کمتر در آن بکار رفته بود.

مشتری چندانکه دو سه لقمه از روی بادیه می‌خورد شاگرد که مترصد و مواظب بود آنرا از جلوش برداشته مجدداً برای روغن‌گیری و مخ‌گیری به استاد می‌سپرد و باز نوبتی دیگر روغن و مغز دادنش تکرار می‌گردید یا خود مشتری چربی و مخ آنرا چاله‌زده پیاپی بادیه را به شاگرد می‌سپرد.

اکنون نوبت خوردن گوشت فرا می‌رسید و این بسته به آن بود که مشتری چه سفارش داده یا کله‌پز مطابق منزلت مشتری خود، آنرا از پاچه و زبان و چشم و بناگوش در بشقاب مرتب ساخته روغن و دارچین ریخته تقدیم نماید که باز در اینجا جهت مشتریِ قابل اعتنا دست گوسفند و برای غیر آن پای حیوان

۹. طرز خالی کردن و بیرون کشیدن مغز از کله باین صورت بود که ملاقه‌ای آب از مجرای نخاع کله در آن ریخته دم ملاقه را در آن و بالا پایین نموده و کله را جنبانده و در ظرف برمی‌گرداندند. قابل ذکر است که خوراك مغز بصورت جداگانه معمول نشده بود و آنرا با ترید آبگوشت کله صرف می‌کردند.

داده میشد و لازم بتوضیح است که آبگوشت این غذا بحساب نیامده پولی جهت آن مطالبه نمی‌شد و تنها گوشت آن بود که محسوب میگردید.

قیمت یك وعده غذای کله‌پاچه از سه شاهی[۱۰] تا دهشاهی بود که از برجسته‌ترین خورندگان دریافت میگردید و دو سه شاهی نیز جهت نان آن که از نصف تا سه چهارم سنگك بر آن اضافه میگردید. اگرچه مشتریان کله‌پزی را اکثراً داش‌مشدی‌ها و دست به جیب‌ها تشکیل می‌دادند اما مشتریان فقیر (وِزِزِه)[۱۱] بد پول بدهی هم داشتند که فقط با یك شاهی که به آب آن داده نان ترید کرده صرف غذا میکردند بآن داخل میشدند و مردرندهایی که پس از چانه‌زدنهای زیادِ روغن و مغز و غیره تا پس از تصفیه حساب هنوز لقمه‌ای نان ؤ تکه‌ای چشم و لخم و چربی‌ای باز هم چانه زده، که به ایشان مفت‌بر میگفتند.

کله‌خوری فرمانفرما

روزی فرمانفرما (رجل نامی اواخر قاجاریه) از کالسکه پیاده شده وارد بازار می‌شود و همچه که چشمش به بساط پاکیزهٔ کله‌پز و کله‌های بخار کرده و بادیه بشقابهای سفید و شعله‌های دلفریب فتیله‌های بادیهٔ روغن و کاسهٔ ترشیِ مخلوط هوس‌انگیز او می‌خورد و مشتریان چندك زدهٔ پُر ولع او را مینگرد آنچنان اشتهایش تحریك شده هوس می‌کند که همه کار و برنامه‌اش را فراموش مینماید و ناچار به منزل مراجعت کرده تبدیل ظاهر نموده ملبس به لباس مهتران گردیده کَپَنَك[۱۲] پوشیده کلاه نمدی بر سر نهاده، آجیده بپا کرده باز میگردد و ناشناس به دکان کله‌پزی رفته سفارش می‌دهد و چنان دلنشینش می‌شود که از شیرین‌ترین خاطراتش شده از آن پس هرجا صحبت غذا می‌شده می‌گفته هرآینه در دورهٔ عمرم غذایی خورده‌ام که لذت‌بَخشم آمده با تمام حواس آنرا بلع و با تمام وجود جذب کرده باشم همان غذایی بود که روزی همرنگ دیگران با لباس مهتران داخل جماعت چندك‌زده در آن کله‌پزی خورده‌ام!

---

۱۰. سه بیستم قران (ریال).

۱۱. وززه به کسر اول و سوم و سکون دوم و چهارم مشتری بدپول بده.

۱۲. پوشش گشاد بلند از نمد، مخصوص ساربانها.

آجیل‌فروشی کنار خندق

آجیل‌فروشی این بازار نیز از آجیل‌فروشی‌های ممتاز شهر بود که ابتدا به ذکر قیافهٔ دکان و سپس به نقل داستانی از آن می‌پردازیم:

معمولاً آجیل‌فروشها از دکاکین پر زرق و برق پرجلوه بشمار می‌آمدند که هر بیننده‌ای را مجذوب می‌ساختند؛ مخصوصاً دکان فوق که جذابیت را در خود به نهایت رسانده بود. در این دکانها اصولاً قفسه و جعبه آیینه و چیزی مانند اینها که اجناس را در خود بپوشاند وجود نداشت و امتعه در دسترس و معرض دید قرار می‌گرفت. اطراف دکان مانند منبر پله‌بندی شده روی آن را با متقال قرمز پوشانده با طشتکهای برنجی کوچك و بزرگ و بعضی اسباب‌آلات دیگر زینت میگردید؛ به این ترتیب که طشتکهای بزرگ در پله‌های اول و کوچکتر و به تناسب در پله‌های بعدی گذارده شده به نسبت ارزش نیز جنس کم‌مصرف ارزان‌قیمت در بزرگترها و پرقیمت کم‌مصرف در کوچکترها قرار می‌گرفت. بالای هر طشتك که از نظافت و درخشندگی تلئلو مینمود، سینی‌های گرد قرار داده اجناس را به سینهٔ آنها می‌کشیدند و لبهٔ زیرین آنها را گل و جغه‌های کاغذی می‌چسباندند، سینی‌هایی که مانند طشتکها شفافتر از طلا جلوه‌گری کرده، همراه گرد آجر و نرمهٔ شست که بر جابجای آنها فشار داده گردانده بودند گُل گُل درخشیده جِغّه گلهایی که از کاغذ روغنی و کشی زیباترین اشکال را به آنها می‌دادند. وسط هر دو طشتك را که جنس در آنها کوت شده بود باز طشتکهای کوچکتر نهاده در آنها اجناس پربهاتر خوش آب و رنگ مانند مغز پسته و خلال پسته و دیگر مغزها و خلالها و نمونه‌های اجناس ممتاز ریخته گنبدی‌شکل می‌کردند و میان دو مثلث طرفین این طشتك‌ها شیشه‌های شربت آلبالو و به‌لیمو و آب لیمو و شربت ریباس (ریواس) و نارنج و امثال آن می‌گذاشتند. دیوار دکان را باز با همان متقال قرمز تا نیم‌ذرع به سقف مانده پوشانده طاقچه‌های چوبی‌ای که لبهٔ آنها را هم با کاغذ روغنی دالبر داده زینت کرده بودند کوبیده بر روی آنها غرّابه‌های[۱۲] سکنجبین و شربت‌آلات و

۱۲. شیشه‌های شکم‌دار گردن‌داری که دهانهٔ آن کنگره‌مانند هنگام ساخت برگردان شده ته آنها از داخل، محدب گردیده بود.

بلونی[۱۴]های مرباجات می‌گذاردند و نقاط خالی دیوار را سینی بشقابهای کوچك و بزرگ نقش‌دار و آیینه دستی‌های عکس‌دار[۱۵] و بی‌عکس آویخته بالای هر یك بادبزن گل آفتاب‌گردان‌های کاغذی و پر طاووس قرار می‌دادند.

زیر منبر که کته مانند بصورت انبار درآمده بوذ اجناس اضافی را جا داده جلو آنها را باز متقال قرمز می‌کشیدند و گونی‌های لب برگردان کردهٔ امتعه را جلوشان قرار میدادند و بصورت داخل دکان، بیرون دکان را منبروار از پشت پیشخوان گونی‌های امتعه چیده، طشتك لاوکها را به ترتیب منبر جلو آنها نهاده، بساط را با زیبایی هرچه تمامتر تا وسط بازار و معبر می‌کشیدند که در اینجا باز اجناس کم‌ارزش را جلو دست و قیمتی‌ها را عقب‌تر، تا پربهاترین را که دورتر قرار می‌دادند. پیشخوان نیز عبارت بود از میز طویلی کم‌عرض یا سکویی ساخته شده از آجر که رویش قالیچه یا متقال قرمز کشیده شده تخته الوار رنده‌دیده‌ای از درازا رویش نهاده شده ترازویی شائینی[۱۶] (شاهینی) که کفه‌هایش روی الوار قرار می‌گرفت با زنجیرها و کفه‌های برنجی از بالای آن می‌آویختند و سنگ وزنه‌های هشت‌ضلعی منقش مفرغی که روی آن جلو ترازو گذاشته طشتك برنجی‌ای برای دخل پول کنار دیگر که سنگ خرده‌های (سیر)[۱۷] و (نیم‌سیر) و (چهار مثقال)[۱۸] را در آن می‌ریختند و جعبه گزها و قوطی سوهان (سوان)ها را که اطراف پیشخوان مثلثی شکل بالا آورده وسیلهٔ جلب نظر می‌ساختند.

بعد از آن زینت طاق و فضای دکان بود که نهایت سلیقه در آن بکار می‌رفت تا آن حد که شاید بهتر از آن میسر نمیگردید.

نخست طاق دکان را اگر چوبی یا از تیر و حصیر بود با پارچه‌های مانند چیتهای گلدار پوشانیده اگر ضربی و پوشش آجر بود سفید و رنگ و نقاشی نموده

۱۴. شیشه‌های کوتاه شکم‌دار ضخیم با دهان گشاد، جای ترشی و مرباجات.

۱۵. دور آیینه‌ها را غالباً گل و برگ زده منقش می‌ساختند.

۱۶. ترازوئی از تسمهٔ ضخیمی از آهن، با مدبری در وسط جهت آویختن و دو قلاب از دو طرف که بر آنها کفه میآویختند.

۱۷. هر سیر یا یك سیر معادل ۷۵ گرم.

۱۸. یك چهارم سیر، مساوی تقریبی ۲۰ گرم.

از زیر آن چند دستک[۱۹] چپ و راست کشیده روی آنهـا را با پارچـهٔ قرمـز خوشرنگ یا کاغذ روغنی سرخ و سبز پوشانده آنچه آویختنی و وسیلهٔ زینت بود از جمله «گو»[۲۰]های بلورین و جیوه‌ای ده‌ها و صدهـا می‌آویختنـد، اضافـه بر نوارهای زری اصل و بدل و یراقهای نقره و امثال آن که از لابلای آنها گذرانده رشته میکردند.

بعد از گوها چراغهای لنتر حباب شرابه‌دار[۲۱] متعدد بود که از نقطه به نقطه سقف آویخته روزها نیز روشن می‌کردند و در فواصل میان آنها آویختنی‌های دیگر مانند نارگیل‌های پوستـدار و انجیرهای ریسه‌ای، باسلق‌های[۲۲] گونـاگون شیره‌ای و شکری از گردویی و مغزپسته‌ای، خرماخرك[۲۳]های شاخه‌ای، گرده‌ها و قرصه‌های بزرگ و کوچك حلوا ماما جیم‌جیم[۲۴]، جوزقنده[۲۵]، نخ کشیده‌های برگهٔ هلو، قیسی و برگهٔ زردآلو، گوجه برغانی، پستهٔ شام، تخمه کدو، تخمه هندوانـه، مغز گردو و گردو پوستـدار، بادام مغزدار و بادام منقاء[۲۶]، گِرده سوهان‌های[۲۷] بزرگ

۱۹. تیرهای چوبی نازك که قریب ده سانت ضخامت داشته و برای اسکلت شیروانی و چوب‌بست و داربست درختهای انگور و غیره بکار می‌رفت.

۲۰. بلوریهای کُروی مجوفی که از داخل به رنگهای مختلف جیوه شده با قلابی برای آویزان کردن که در تلألو چراغ جلوه‌یی خاص داشتند.

۲۱. رشته‌هایی از منجوق و پولك و مروارید بدلی که با اشکال زیبا از اطراف طبق چراغ می‌آویختند.

۲۲. نوعی شیرینی که از نشاسته و شکر پخته درست می‌کردند و میان آن مغز گردو یا مغز پسته می‌گذاشتند و به ضخامت و اندازهٔ دسته چکشی نخ کشیده می‌آویختند، بهترین باسلق شیره‌ای که از نشاسته و شیره و مغز گردو درست می‌کردند از ملایر می‌آمد و شکری آن را از یزد و مراغه می‌آوردند.

۲۳. خرماهای کم‌بهای خشك و نارس، مصرف بیشتر این خرما این بودکه وسط آن نخ کشیده بصورت پستانك بدهان اطفال شیرخوار می‌گذاشتند.

۲۴. حلوایی از آرد و شیر و شکر یا شیره که در سینی‌های گرد پهن کرده رویشان شاهدانه‌ی فراوان پاشیده یا با شاهدانه ترکیبشان میکردند و بر سر گرفته دور کوچه بازار عرضه میکردند، و نوع دیگر آنرا که سینی‌مانند و نازك و شکری و اعلا و نازك ریخته شده بود، از آن نخ گذرانده آجیل‌فروشها برای زینت می‌آویختند.

۲۵. چنانکه از نامش پیداست گردوی کوبیده‌ای بود که با قند و هل در میان برگهٔ هلو یا قیسی گذارده به نخ می‌کشیدند.

۲۶. نوعی بادام پوستـدار.

۲۷. شیرهٔ سبز کرده‌ی گندم را همراه شکر و زعفران تفت داده بصورت گِـرده‌های کوچك به اندازهٔ ←

که با نرم‌کرده‌ی مغزپسته روی آنها نام پنج‌تن (اللّه، محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین) نقش شده که با سلیقه آویزان می‌کردند و زرورقهای نازك بریده که با اشکال خاصی به آنها شکل داده از لابلای آنها گذرانده تا بیرون دکان را آذین می‌کردند، علاوه بر چراغهای کوچك و بزرگ بلور و بارفَتَن حباب‌دار که گُله به گُله بر روی اجناس طشتکهای داخل و خارج می‌گذاردند همراه گلدانهای چینی و شیشه و بلور الوان گل کاغذی‌دار که کنار و گوشهٔ طاقچه چوبی‌ها قرار می‌دادند، غیر از سر طاس‌های برنجی دسته‌دار و بی‌دسته و چوب‌پَرهای پارچه‌ای و پر طاووس که برای کشیدن جنس و گردگیری بکار می‌بردند.

آجیل‌فروش

و اما خود آجیل‌فروش را لازم بود بدلایل ذیل مردی پاکیزه‌صورت و ظاهرالصلاح بوده باشد از آنجا که اکثر فروشش را آجیلهای خیراتی و نذری و مخصوصاً آجیل مشکل‌گشا در بر می‌گرفت، چنانچه از شرایط دکان او بود که باید رو به قبله یعنی درش به طرف جنوب باز شود، چه این نیز از شروط خریدن آجیلهای نذری بود که از دکانهای خلاف آن که درهایشان به طرف شرق و شمال و مغرب بوده باشد راست نمیآمد؛ بنابراین، در این صورت تماماً آجیل‌فروشها با سر تراشیده و ریش یك قبضه و دو قبضه[۲۸] و عرقچین و عمامهٔ شیرشکری، و در صورت سیادت با سرپیچهای سبز و سیاه دیده می‌شدند، همراه قبای بلند سه‌چاکی[۲۹] و شال کمر و دستهای حنابسته و موی خضاب‌کرده و دستمال روی شانه و لنگ جلو کمر که در میان کسبه از نظیف‌ترین بشمار می‌آمدند.

→ نعلبکی یا هر اندازه که می‌خواستند درآورده در روغن رویش خلال پاشیده، با نورد بخورد داده صاف می‌کردند. بهترین سوهان مخصوص قم بود، چنانکه بهترین گزها را دراصفهان بخته، نام صحیح سوهان، سوان میباشد.

۲۸. ریشی که در یك مشت جمع شود و درازتر از آن نباشد یك قبضه محسوب می‌شد و دو مشت آن دو قبضه بحساب می‌آمد، اصلاح آن را هم به سلمانی به همان اسم قبضه دستور می‌دادند.

۲۹. قبایی ساده و یقه هفت که از جلو باز بود و دو چاك در پهلوهایش محاذی چاك جیبهای بلند آن می‌دادند.

آجیل مشکل‌گشا

این آجیل عبارت بود از: توت، نخودچی، فندق، پسته، نقل، کشمش و بادام که برای رفع گرفتاریها و مشکلات و مهمات نذر می‌کردند و از شرایط آن بود که سه یا پنج یا هفت شب جمعهٔ آخر ماه یا زیادتر، حلالترین پول خود را به مقدار نذر در دست گرفته به آجیل‌فروشی که دارای تمام شروط نظافت و ایمان و داشتن دکان رو به قبله و اسم علی یا محمد یا دیگر ائمه باشد داده بدون تکلم و گفت و شنید، که سکوت از جملهٔ آداب این کار بود آجیل را گرفته صلوات‌گویان به خانه برده با آداب خود مشغول پاك کردن بشوند [بهتر از همه آن بود که نذر و خرید از ماهی که روز اولش جمعه باشد شروع بشود] و در پاك کردن آجیل که دست و مکان و جامه و بدن پاکیزه بوده جنب و حایض در آن دخالت نداشته باشد و پاك‌کنندهٔ آجیل که از حرف و سخن لغو و بیجا و غیبت احتراز داشته باشد و همچنین که آجیل باید با دست و قندشکن و مثل آن پاك شده، به دهان نرسیده دندان به روی آن فشار نیاورد و هنگام پاك کردن هم که یکی قصهٔ مربوط به آن را گفته بقیه بسکوت تمام گوش بدهند.

قصهٔ پیر خارکن آجیل مشکل‌گشا

قصه‌خوان که زنی از ملاباجی‌های روضه‌خوان بود می‌گفت:

یکی بود یکی نبود. یك پیرمرد خارکنی بود که همه عمرش به خارکنی و زحمت و مرارت گذشته یك روز خوش و یك دل شاد و یك لب خندان و یك شکم سیر ندیده بود. هر وقت یاد خودش و زحمت‌کشیها و مرارتهایش می‌افتاد که تا یادش می‌آمده از پیش از آفتاب با تیشه و طناب پی رزق و روزی از خانه بیرون می‌رفته و تا غروب آفتاب جان می‌کنده و همه دست و انگشتانش از تیغ و نیش بته‌ها پرخون می‌شده تا میتوانسته پشتهٔ خاری فراهم کرده با آن لقمه نانی به خانه بیاورد و دیگر مردم را می‌دید که بعضی‌ها با چه آسایش و کامروائی زندگی می‌کنند آه از نهادش برمی‌آمد و به هر کس هم می‌گفت جوابش این بود که قسمت و تقدیرش این بوده یا مشکلی در کارش میباشد.

روزی که در زیر بار خار کمرش دو تا مانده خستگی بی‌طاقتش ساخته

عرق از سر و رویش سرازیر شده بود، با خدا به راز و نیاز برآمد:

بار الها! من پیش هر کدام از بندگان تو که بیچارگی خودم را در میان گذاشتم کَسی نبود تا عقده‌ای از دل من برداشته گرهی از کارم بگشاید، پیر گشته‌ام و علیل، طاقت و قوتم تمام شده، توان زحمت و کارم به آخر رسیده، دخلم رو به نقصان و عیالات اطرافم را گرفته، نان‌خورم فراوان و ناامیدی و وحشت احتیاج و ترس بی‌نوایی و حاجتمندی و بدعاقبتی اندرونم را می‌لرزاند؛ مگر تو خودت راه فرجی گشوده این پریشانحال درمانده را فرجی برسانی. ای چاره‌ساز کل بیچارگان! و ای دلیل گمگشتگان. ای که همه را یکسان یار و مددکار میباشی. ای طبیب همهٔ دردمنـدان و ای غیاث‌المستغیثیـن! جز تو به که رو آورم کـه ناامیدی در آن نباشد و به که حاجت برم که خود به تو حاجت نداشته باشد:

ای آنکه به مُلك خویش پاینده‌تویی   در ظلمت شب صبح نماینده تویی
درهای امید بر رخم بسته شده   بگشای خدایا که گشاینده تویی

ای دانای کل حال، خودت راه نجاتی بنما و فرجی برسان! می‌گوید و می‌آید و می‌نالد و اشك می‌ریزد و با خدا راز و نیاز می‌کند تا به شهر می‌رسد و بار بنه خود را به زمین می‌گذارد و به خانه رفته نان خالی همه شبه را خورده نماز گذارده سر بزمین نهاده بخواب می‌رود.

در عالم خواب صدایی به گوشش می‌رسد که ای بنده‌ی من حاجتت روا شد و از این ساعت از پریشانی بیرون آمدی، برخیز و بسر بته‌های خود برو که راه فرجت آنجا میباشد به شرط آنکه در همین ساعت نذر کنی که تا زنده باشی هر اول ماه آجیلی گرفته میان مؤمنین قسمت نمائی و اسم آجیل و انواع آن را معلوم می‌کند.

پیرمرد از خواب پریده سراغ پشتهٔ بته می‌رود و در میان آن گوهری می‌بیند که مانند آتش دور و بر خود را روشن نموده است و برداشته فردایش به بازار برده می‌فروشد و کار و بارش خوب می‌شود و تا زنده بوده از پول آن، همه ماهه آجیل مشکل‌گشا خریده خیر میکند. همانطور که مشکل از کار خارکن باز شد از کار همه هم باز شود انشاءاللّه.

روز اول ماه موقع تقسیم آجیل مشکل‌گشا بود که میان روضه و وسط دو

نماز مسجد قسمت می‌کردند و از تکالیف گیرنده بود که پس از دریافت آجیل بگوید: «خدا مشکل از کارت بگشاید و هر مراد و مطلبی داری برآورده بکند.»

این آجیل غیر از برای پیش‌آمدهای بد و گرفتاریها برای کارهای دیگر نیز مانند سلامت بدن و گشایش کار و وسعت رزق و فرج امام زمان و رواج کسب و کار هم نذر می‌شد که هر اول ماه ادا می‌کردند همراه قواعدی دیگر که بعضی تعداد نذر را معلوم و بعضی بطور دایم و عده‌ای بطریق دیگر که یکی دو نوبت آن را ادا کرده بقیه را برای بعد از روا شدن حاجت، می‌گذاردند، یا آجیل آن را یك جا خریده نصف آن را پخش کرده نصف دیگر را گرو نگه می‌داشتند. عده‌ای هم بودند که این آجیل از نذور دایمی آنها بود، با عقیده‌ی آنکه تا این نذر در خانوادهٔ آنها ادا شود از هر گرفتاری و پریشانی در امان میباشند.

خر ناخنکی

آجیل‌فروشی اول بازار کنار خندق که از پررونق‌ترین و جالبترین آجیل‌فروشیهای شهر بود متأسفانه دکانش رو به قبله نبود و برای رفع این نقیصه پیشخوان و بساط و ترازوی خود را به طرف قبله قرار داده بود و بر جبران آن نیز قابهای آیاتی از قرآن و شمایلهای ائمه به دیوار پشت پیشخوان قرار داده گونیها و تشتکها و سبد، لاوکهای آجیلها و مغزها را تا وسط بازار رو به جنوب بساط می‌کرد، همراه واقعهٔ زیر و ضرب‌المثلش که از بساط کردن اینچنینی‌اش بوجود میآید.

در انتهای این بازار تیمچه‌ای بود به نام تیمچهٔ صدراعظم[۳۰] که احتیاج به مختصر تعمیر پیدا می‌کند و چندی بوده که چهارپایانی جهت بردن مصالح و کشیدن خاك بنایی از آن بازار رفت و آمد می‌کرده‌اند. در میان چهارپایان الاغی بوده که در هر رفت و برگشت سری در بساط آجیلهای آجیل‌فروشی، آن هم در مغزها و نخبه‌هایش کرده خورده، پاشیده با فین و پف خود مقداری را هم آلوده

۳۰. یکی از بهترین و زیباترین تیمچه‌های تهران که در معماری آن نهایت سلیقه و استادی بکار رفته است و متأسفانه فعلا به شکل زنده‌ای بصورت حجرات و چلوپزی و قهوه‌خانه و بارانداز و مثل آن درآمده است.

کرده خسارت میزده که آجیل‌فروش ابتدا با چوب و لگد و زنجیر و مثل آن مقابله و به چاروادار او متوسل می‌شود و چون نتیجه نمی‌بیند به مباشر تیمچه شکایت میبرد.

مباشر که مرد مطلعی بوده وقتی مطالب آجیل‌فروش را اصغا میکند که خر با هیچ وسیله‌ای رفع مزاحمت نکرده است، می‌گوید من ورد و دعایی می‌دانم که شر او رفع می‌کند و دستور می‌دهد دستمالی از آجیلهایی که خر به آنها رغبت می‌کند، همراه مقداری نقل و نبات برایش بیاورد. آجیل‌فروش طبق دستور ظرفی مغز بادام و مغز پسته و نقل و کشمش به حجرهٔ مباشر میبرد و مباشر لب و دهانی جنبانده کلماتی بر زبان رانده بر آجیلها می‌دمد و به او برگردانده می‌گوید از این پس خود در دکان بوده و مترصد باشد که همواره مقداری از این آجیل در دستمال جلو کمر داشته باشد و بمحض مشاهدهٔ خر به استقبالش شتافته دستمال را جلو دهانش گشوده به نوازش و محبت و بوسه و نوازشش پردازد و به هر صورت که بتواند مقداری از آنها را به خوردش بدهد و یقین داشته باشد که چارهٔ کارش همین میباشد.

آجیل‌فروش که تحت تأثیر فسانه و افسون مباشر قرار گرفته بود، با دقت کامل بمواظبت دستور پرداخته بمحض مشاهدهٔ حیوان به جلو دویده با نوازش و محبت و قربان صدقه، دستمال را جلوش می‌گشاید و با کمال تعجب مشاهده میکند که خر، پوز مختصری زده نگاهی به چهرهٔ آجیل‌فروش انداخته دور میشود! تا کم‌کم و اندك‌اندك که نه تنها اعتنا به دستمال نکرده و سر در آجیلهای بساط نمی‌کند؛ بلکه با پیدا شدن آجیل‌فروش راه خود را هم منحرف نموده کج‌کج و پشت به دکان از آن طرف بازار می‌رود!

چون چندی بر آن می‌گذرد و از آزار خر خبری نمی‌شود. آجیل‌فروش کاسه نباتی پیشکش مباشر برده پس از تشکر می‌گوید:

به لطف شما از زحمت الاغ، خلاص شده‌ام؛ اما زندگی است و دوست و دشمن؛ که تا دم واپسین با انسان قرین میباشد و التماس می‌کند که ورد و دعای کذایی الاغ را به او هم بیاموزد. که مباشر خندیده می‌گوید در کار الاغ نه ورد و دعا و سحر و افسونی بوده و نه جادو و جنبلی: بلکه اعمال و رفتار او هم

صحنه‌سازیی بوده که آجیل‌فروش دستورات او را دقیق به کار ببرد و به خر بفهماند که دوستش دارد! همان دوستی‌یی که به هرکس اظهار کند برایش طاقچه بالا گذارده خودش را گرفته پشت چشم نازك می‌کند!

عطاری سلیمان میرزا وزیر فرهنگ!

بعد از آجیل‌فروشی بازار کنار خندق عطاری سلیمان میرزا وزیر فرهنگ بود که پس از کنار گذاشته شدن از وزارت به دهن‌کجی دولت دکان عطاری باز می‌کند و دلیل این کار او هم این بوده که به وی تکلیف مختلط کردن مدارس میشود که نپذیرفته میگوید هنوز تمدن ایرانی به آن پایه نرسیده که دختر و پسر را با هم در یك جا جمع بکنند و او نیز نمیتواند مظلمهٔ این کار را قبول بکند، و چون از او سؤال میشود پس هرگاه از شغل معاف بشوی چه میکنی؟ میگوید: بقالی، عطاری، برای یك لقمه نان در دنیا را نبسته‌اند و تا آنکه گفته خود را ثابت کند و بفهماند که اگر وزیری چنین شغل‌ها اختیار بکند آسمان بزمین نمیآید دکانی در این بازار خریده، شاگرد گذارده عطاری باز میکند.

میرزا علی‌اکبرخان داور وزیر مالیه رضاخان نیز از این جمله وزرا بود که چون تهیهٔ قوانین مالیاتهای متعدد از او خواسته میشود میگوید: من بیش از این نمیتوانم خون مردم را در شیشه کرده برای خود لعن ابدی همراه بکنم: و چون رضاشاه به او میگوید حالا که نمیتوانی بمیر، از همانجا بخانه آمده انتحار میکند.

کاروانسرای سقاباشی

کاروانسرای سقاباشی که هنوز هم به همین نام شناخته می‌شود، کاروانسرای دوقلویی است در ابتدای همین بازار یعنی بازار کنار خندق، طرف شرق مقداری از سنگکی پایین‌تر که ابتدا محل ورود کاروانیان و مال‌بندان ایشان بود و بعداً بصورت سرای تجارتی درآمده بود.

کاروانسراهای تهران عموماً از دو قسمت مجزا تشکیل می‌شدند که قسمت جلو و حجرات آن محل فرود آمدن مسافران و آسایش ایشان و قسمت دوم جای دواب و چهارپایانشان که تا تاریخ مورد ذکر هنوز این اصول مخصوصاً در این

کاروانسرا باقی و حجره‌های آن محل کسب و تجارت تجار و عقب آن بارانداز و انبار و مرکز مال‌بندانشان که مرکبهای سواری یعنی اسب و الاغ خود را در آن می‌بستند بود تا بعد از آن که یکسره بصورت تجارتخانه و انبار در آمد.

لازم به ذکر است که الاغ و استر از مرکبهای خاصهٔ تجار بحساب می‌آمد مگر معدودی که با درشکهٔ شخصی یا کالسکه رفت و آمد می‌کردند؛ از این رو کاروانسراها را تماماً لازم بود تا محلی هم برای نگاهداری دواب داشته باشند علاوه بر خدمه‌ای که از آنها پذیرایی بکنند.

بانی این کاروانسرا، سقاباشی اندرون بوده که این مثقالی از خروارها تملك شخصی و دارایی او بحساب می‌آمد، چنانچه نامهای دیگری نیز از بازارچه و خیابان و حمام و غیره از او بر روی تَرَکاتش باقی میباشد. جای تعجب نیست اگر سقایی[۳۱] صاحب چنین مکنتی بوده باشد بلکه خلاف آن موجب تعجب میباشد که پایین‌تر از او تنها با انتسابی با اندرون و دربار به مدارج عالیه رسیده اموال و اثقال بی‌حساب یافته بود، مانند مقنی‌باشی که مستراحهای دربار را تنقیه مینمود و صاحب کاروانسرایی بزرگ مقابل میدان ارك و ضیاع و عقاری زیادتر از این شده بود؛ چه رتق و فتق امور بوسیلهٔ همین سقاها و جاروکش‌ها و غلامها و کنیزها و «چی»ها و «باشی»ها انجام می‌گرفت که اندکی لازم بتوضیح می‌آید؛ مثلاً سوءقصدی به جان شاه واقع می‌شود که عده‌ای در بَدو امر و دسته‌هایی بعداً دستگیر میشوند. سوءقصدی که شاید از اول هم ساختگی بوده اصل و اساسی نداشته است! اما هرچه بوده شایعه‌یی بوجود آمده باید جماعتی تحت بازخواست و تحقیق و تفتیش و زجر و شکنجه قرار بگیرند که همراه متهمان عده‌ای هم که با آنها خرده حسابی بوده، باید وارد صورت شده داخل تسویه بیایند! و بگیر بگیر شروع می‌شود.[۳۲] و از همین وقت است که به مصداق «غریق به هر خار و خاشاکی چنگ می‌افکند» کوچکترین و پست‌ترین افراد اندرون امیدگاه و وسیلهٔ نجات و استخلاص گرفتاران قرار گرفته هر دسته به یکی یا چند تن از ایشان

۳۱. کسی را که توسط وسیله‌ای آب به جایی می‌رساند، سقا می‌گفتند. معمولاً این آب توسط مشك حمل می‌شد و به خانه‌ها و دکانها می‌رسید.

۳۲. دم شازده حسین دو تا را می‌کشتن   اگه تو هم بودی، من‌ام بودم، مارم می‌کشتن!

متوسل میشوند و از همینجا هم هست که سیل استفاده از پیشکشی و تعارفی و نقدینه و جنس به طرف آنها سرازیر شده، درِ نعمت به رویشان باز میشود که اینگونه اتفاقات نیز با اشکال و صور مختلف مستمر میباشد غیر از خواهش شغل و منصب و لقب و عنوان که باز از دست همین گروه «چی»ها و «باشی»ها که می‌توانستند راه با شاهزاده‌ها و شاهزاده خانمها و دیگر نزدیکان و مقربان داشته باشند برمیآید و تقرب بدیشان، سهل‌ترین و کوتاهترین راه رسیدن به مقاصد میباشد؛ اینست که فراشی که با گرو گذاردن و فروش هستی و دارایی خود که از چند تومان یا چند ده تومان تجاوز نکرده به شغل فراشی یا جاروکشی وارد شده تا قبل از این درماندهٔ نان بخور و نمیر بوده چندانکه ماه و سالی از اقامتش در اندرون می‌گذرد، صاحب آنچنان هستی و اندوخته‌ای می‌شود که تصورش برای خود او هم غیرممکن میآید!

با این تفصیل پس اگر سقایی که از دِه و قصبهٔ هزاوه و نطنز با مشك سقایی وارد شده مشك آب یکی یك شاهی به این طرف و آن طرف می‌کشیده، جارچی‌یی[۳۲] که حنجرهٔ خود را پاره می‌کرده از بس جار و فریاد خر و اسب گمشده میزده چندانکه وارد دستگاه اندرون گشته صاحب کاروانسرا و خانه و باغ و بازارچه و حمام و خیابان و ده و ملك و مستغلات و دیگر و دیگر شود استبعادی نباید داشته باشد.

باری، این کاروانسرایی بود که بیشتر در قحطی‌های طبیعی و مصنوعی مملکت، خواروبار احتکاری کله‌گنده‌های درباری و ملاهای منتسب بدان در آن نگاهداری شده مخفی می‌گردید و محلی که در قحطی سال ۱۳۳۶ قمری، قحطی‌زدگان جهت غارت به آن رو آورده گردیده بیش از چند صد تن آنان هدف گلولهٔ سربازان قرار گرفتند و در چاه‌های آن افتادند.

۳۲. چون وسایل ارتباط جمعی مانند رادیو و روزنامه و تلویزیون و غیره، وجود نداشت عده‌ای بنام جارچی، مسایل مردم مانند گمشده‌ها و دعوت به عیش و عزاها و مانند آن را با زدن فریاد به گوش مردم می‌رساندند، از جمله احکام سلاطین و حکام که بوسیلهٔ همین جارچی‌ها به اهالی ابلاغ می‌شد و جارچیهای درباری را جارچی‌باشی می‌گفتند.

قحطی‌ها

قحطی‌های اشاره شده بلاهای آسمانی و غضب و قهر الهی نبود که گریبانگیر مردم این مرز و بوم شده باشد بلکه غالباً تصنعی و ساختگی مالکانِ و اربابان نفوذ و قدرت دهدار بود که با مختصر بهانه بوجود می‌آوردند؛ مثلاً در ورامین خشکسالی شده درآن خطه برف و باران کم باریده یا کوههای شمالی تهران در زمستان کمتر سفید شده بود و همین امور کافی بود که سال را سال خشکسالی اعلام کرده و غله را مالکان در هر جا جمع‌آوری و خریده انبار نموده قحطی درست بکنند.

در هر چند سال یك بار سالی یا دو سالی قحطی و تنگی ارزاق بمیان آمده نانواییها بی‌آرد مانده پخت‌ها از سه نوبت به دو نوبت و یك نوبت و تعطیل کامل انجامیده مردم در مضیقه و تنگنا قرار می‌گرفتند تا آنجا که گاهی در این قحطی‌ها تا یك سوم و نیمی از جمعیت بدمار هلاکت می‌افتادند!

در میان قحطی‌ها قحطی سال هزار و سیصد و سی و پنج و شش قمری بود که نگارنده کودکی چهار پنج ساله و شاهد بعضی از وقایع آن بوده مطالبی درباره‌اش استماع میکردم.

در این قحطی کار مردم به خوردن مردار و خون و مانند آن رسیده گوشت خر و اسب و قاطر و سگ و گربه از بهترین مأکول بشمار آمده، پوست خیك و کوبیدهٔ استخوان و خیساندهٔ برگ خشك در زمرهٔ مائده‌ها بحساب می‌آمد تا آنجا که گوشت بدن اموات و اجساد مردگان و بدن اطفال خود می‌خوردند. در همین قحطی نیز بود که نیمی از جمعیت پایتخت از گرسنگی تلف شده اجسادِ گرسنگان در گوشه و کنار کوچه و بازار هیزم‌وار بر روی هم انباشته شده کفن و دفن آنها میسر نمی‌گردید و قیمت گندم از خرواری چهار تومان به چهارصد تومان و جو از صد من دو تومان به دویست تومان رسیده هنوز دارندگان و محتکران آنها حاضر بفروش نمیشدند.

شایع بود که زیادتر غلات را درباریها و پیوستگان به دربار و علمای منتسب انبار کرده به این قیمت‌ها رسانیده‌اند و همین‌ها نیز میباشند تا برای گرانتر فروختن اجناس خویش، ناامنی راهها را هم فراهم کرده مانع ورود هر بار

و بنه به تهران می‌شوند.

پری هم دور از تصور نمیتوانست باشد که بعضی وقایع بعد از آن حقیقت را روشن گردانید، از جمله پیدا شدن انبارهای متعدد گندم و جو و عدس و خرما در همین کاروانسرای سقاباشی و چند طویله و کاروانسرای دیگر متعلق به ایشان و بیرون ریخته شدن پوسیده‌های این دانه‌ها در بهار بعد از قحطی و رسوایی‌هایی که از جانب بعضی گویندگان و از خودگذشتگان دربارهٔ محتکران بعمل آمده ایشان را معرفی و حقایق را آشکار گردانید؛ از جمله شیخ حسن دیوانه که در زیر میاید.

روضهٔ شیخ حسن دیوانه!

شیخ روضه‌خوانی بود به نام شیخ حسن دیوانه، شیخی جلنبری و بی‌بند و بار و شهرت دیوانگیش آنکه روضه‌هایش زیادتر گوشه و کنایه‌هایی بر اعمال و رفتار بزرگان و سرجنبانان و حاجی‌ها و پولدارها بود و از این جهت با همهٔ سواد و اطلاعات علمی و فقهی عمیقی که داشت، کسی مجلسی به او نمی‌سپرد؛ اما در میان طبقات پایین و مردمان فقیر محبوبیتی بسزا داشت که مردم به او عشق ورزیده از او حمایت می‌کرده برای منبرش سر و دست می‌شکستند.

در محرم سال بعد از قحطی، طبق معمول همه ساله در مسجد شاه، روضه‌خوانی برگزار میشود که امام جمعه[۳۴]، صاحب مجلس نیز حضور داشته و وعاظ نامی‌ای سخنرانی می‌کرده شیخ حسن نیز در آن مجلس در ردیف مستمعان حضور بهمرسانیده بود. او که همه روزه مترصد بوده تا فرصتی بدست آورده خود را به منبر برساند و موفق نمی‌شود، در روز عاشورا همینکه با ورود سینی‌های چای به مجلس برای چند دقیقه حالت تنفس اعلام و منبر از گوینده خالی می‌شود خود را به منبر رسانده از آن بالا می‌رود که هرچه فراشها و گردانندگان مجلس اعتراض نموده او را امر به فرود می‌کنند توجه نکرده صلوات و خطبه را

۳۴. مسجد شاه از وقتی که بدستور فتحعلیشاه ساخته شد، از طرف سلاطین آن برایش به نیابت امام جمعه معلوم شد که بجای شاه در آن پیشوائی نماز جمعه بکنند، اگرچه در کمتر برگزاری نماز جمعه دیده شد و کارشان این که برای سلاطین خطبه‌ی عقد و صیغه‌ی زن خوانده دعایشان بکنند.

شروع مینماید و اکثریت هم که خواهانش بوده به حمایتش صدا بلند کرده تأییدش می‌کنند.

می‌گوید من خود می‌دانم چنین مجلس محترمی جای من ناقص‌العقل نبوده تکیه به جای بزرگان زدن جز از بی‌خردی نمیباشد و به همین حساب هم من روضهٔ تمام ائمه را از چهارده معصوم و دوازده امام به منبریهای مستمر مجلس که حق آنهاست واگذار میسمایم و فقط دو کلمه از امام و امامزاده‌ای حرف می‌زنم که نه تاکنون کسی به فکرش بوده و نه از بیچارگیش سخن بمیان آورده نه درباره‌اش از کسی اشکی گرفته است، یعنی از امامی که نه در میان پیغمبران و نه در میان ائمه، هیچکدام مصیبتشان به بزرگی مصیبت او نبوده است، و شروع به روضه‌ی مختصر یك یك از آنها مانند یونس و ادریس و زکریا و یحیی و ایوب و یعقوب که در دهان ماهی و بگرسنگی و بریده شدن سر و اره شدن و کرم گذاردن تن و کور شدن از فراق فرزند گرفتار می‌شوند، و امام علی که با شمشیر ابن ملجم شهید می‌شود و امام حسن که با سودهٔ الماس، جگرش تکه تکه میشود و امام حسین که زیر تیغ شمر و زیر سم ستوران می‌رود، میپردازد و هرگاه هم که مردم صدا به گریه بلند می‌کنند ساکتشان کرده می‌گوید چنانکه گفتم روضهٔ من ذکر مصیبت هیچکدام از اینها نبوده و باید اشکها و شیونهایشان را برای روضهٔ خود او که دربارهٔ امام سیزدهم میباشد نگاه بدارند و در حالی که مردم متعجبانه به گفته‌هایش گوش تیز میکنند رو به امام جمعه که در طاقنمای مقابل منبر نشسته بوده نموده می‌گوید: «یعنی برای این امام! این امامِ مظلوم محرومِ ستمدیده‌ی ضرر کشیده! همین امام سید اولاد پیغمبر که در مجلس صاحب عَزا میباشد! یعنی این امام مظلوم محرومی که هزارها خروار گندمِ دو تومان بیست و یك قران را خریده انبار کرده بود و تا خرواری چهارصد پانصد تومان هم از او خریدند نداد تا خرواری هزار تومان بفروشد و نصف مردم شهر جلوش از گرسنگی زیر دست و پا رفتند و به روی خود نیاورد و دندان به جگر مبارك گذاشت و آن وقت زمستانِ بی‌رحم زمستان شد و برف و باران بارید و خروارهای هزار تومانیش به همان قیمت برگشت که پول داده بود! بدتر از همه اینکه اگر گریه می‌خواهید بکنید حالا بکنید و اگر به سر و سینه می‌خواهید بزنید اکنون بزنید که همین امروز که از جلو

کاروانسرای سقاباشی رد می‌شدم دیدم چند انبار از همان گندم‌ها را که برای یك مشتش بچه‌ها از گرسنگی جلو چشم پدر و مادرهایشان پرپر زدند پوسیده بیرون ریخته بودند و وسط کاروانسرا کوت شده بود که به درد سوخت نانوایی هم نمی‌خورد و بندهٔ خدا باید یك چیزی هم حمالی داده تا برده در خندق خالی بکنند! اکنون شما را به خدا مصیبت این امام بزرگتر است یا مصیبت پیغمبرها و امامهای مصلوب و مقتول، و گریه به حال این امام سزاوارتر است یا بر احوال امام حسین و هفتاد و دو تن شهدای دشت کربلا!؟ که هلهله و هیاهو در میان مردم افتاده مجلس بهم خورده امام فرار و روضهٔ مجلس شیخ حسن هم که با سر-به‌نیست شدنش برای همیشه تمام می‌شود!

سقایی

سقایی شغلی بود از مشاغل دون‌پایه که در هر محل عده‌ای بدان اشتغال داشتند و کسب روزی می‌کردند. ترتیب این کار چنین بود که مشکی (خیکی) را که پوست گوسفندی قلفتی[۳۵] شده و آماده گشته بود از آب تمیز پر کرده به خانه‌ها و دکانها می‌برده می‌فروختند.

دیگر از ابزار سقایی دلوچهٔ (دولچه) دسته‌داری با دو تسمهٔ بلند بود که توسط آن آب از چاله یا جوی و قنات می‌کشیدند و قطعه چرمی که جهت جلوگیری از نفوذ آبِ مشك به بدن بر پشت می‌بستند. پر کردن مشك توسط این دولچه‌ها لازمهٔ مهارتی بود که خاص سقاها بود و دیگران جز با تمرین فراوان نمی‌توانستند.

دنبالهٔ سقائی ـ سقاخانه

یکی دیگر از انواع سقایی، به دوش گرفتن مشك آب و ایستادن کنار سقاخانه‌ها و دادزدن بود که:

---

۳۵. پوست گوسفند را پس از کشتن حیوان و باد کردن، از طرف دنبه برگردان کرده از گردنش بیرون می‌کشیدند و دوخت و دوز کرده بند و تسمه می‌دادند که بیرون کشیدن پوست را قلفتی کردن و ساخته شده‌اش را خیك یا مشك می‌گفتند.



پیر سقای حرفه‌ای به نام (سید سقا) با کاسه و کوزه‌ی خود در حال آب دادن و در قبلش که بعضی، شاهی صد دیناری داده خیلی‌ها هم که نمیدادند. همچنین که نقاب و پیچه‌ی زنان در آن معلوم میشود و طبقی سمت چپ که زردك (هویج زرد) برای فروش آورده است.

«بده به راه حضرت عباس ـ بده به راه ابوالفضل ـ یکی بانی بشه این مشك آبو خالی کنم مردم بخورن» و بعد از گرفتن چهل پنجاه (نیاز)[۳۶] مشك را خالی کرده مشك دیگری پر کرده بایستند که در اینجا لازم می‌آید تا تعریفی هم از خود سقاخانه بکنیم:

سقاخانه دکان یا نیم‌بابی‌یی بود که آبگاهی در آن بوجود آورده جام و پیاله‌ای در آن نهاده آب آن در دسترس تشنگان می‌گذاشتند که در زمرهٔ کارهای ثواب بشمار می‌آمد. این اقدام توسط شیعیان، همزمان با روضه‌خوانی سیدالشهدا به یاد شهیدان دشت کربلا بوجود می‌آمده که ابتدا وسیلهٔ سطل و کوزه و مشك و کشکول آب به مردم می‌رساندند و ظرفهای آب که در معابر قرار می‌دادند و کم‌کم با چشم و همچشمی، ظروف بزرگ سنگی و دوستکامی[۳۷]های سنگی و مسی بزرگ جانشین آنها شده شبها جهت روشنایی و دید آب بر لبه‌شان شمع روشن می‌کنند که عوام آن را نذر و نیاز تصور نموده بر آن عقیده بسته شمع‌ها بر آن نیت می‌کنند و بچه‌های دزد و بیکاره‌هائی که به تحصیل و جمع‌آوری نیمه‌سوختهٔ شمعهای آن می‌پردازند و اندك اندك که نقد و جنس وروضه نیز بر نذور افزوده دوستکامیها، سقاخانه نامیده شده محلی برای استفادهٔ بعضی مفتخورها می‌شود و رندهایی که ملهم شده آن را نان‌دانی بی‌درد سر یافته، با آجر و خشت و ساروج برای آن آبگیر و سقف و نما درست کرده خود متولیشان می‌شوند، که از آن جمله بود سقاخانهٔ نوروزخان و سقاخانهٔ آشیخ‌هادی و سقاخانهٔ آیینه که از پرمنفعت‌ترین آنها بشمار می‌آمدند. ایجاد سقاخانه که جز قلیلی صرفاً جهت ثواب ساخته می‌شد، به این صورت بود که محل در نظر گرفته‌ی آن چند هفته یا چند شب متوالی توسط کسی یا کسانی «بطور ساختگی» خواب‌نما شده، بر سر زبانها می‌افتاد، به این کیفیت که مثلاً حضرت عباس با مشك خالی کنار آن ایستاده طلب آب میکند و صاحب ملك که همان رند حیله اندیشیده یا هر که بود،

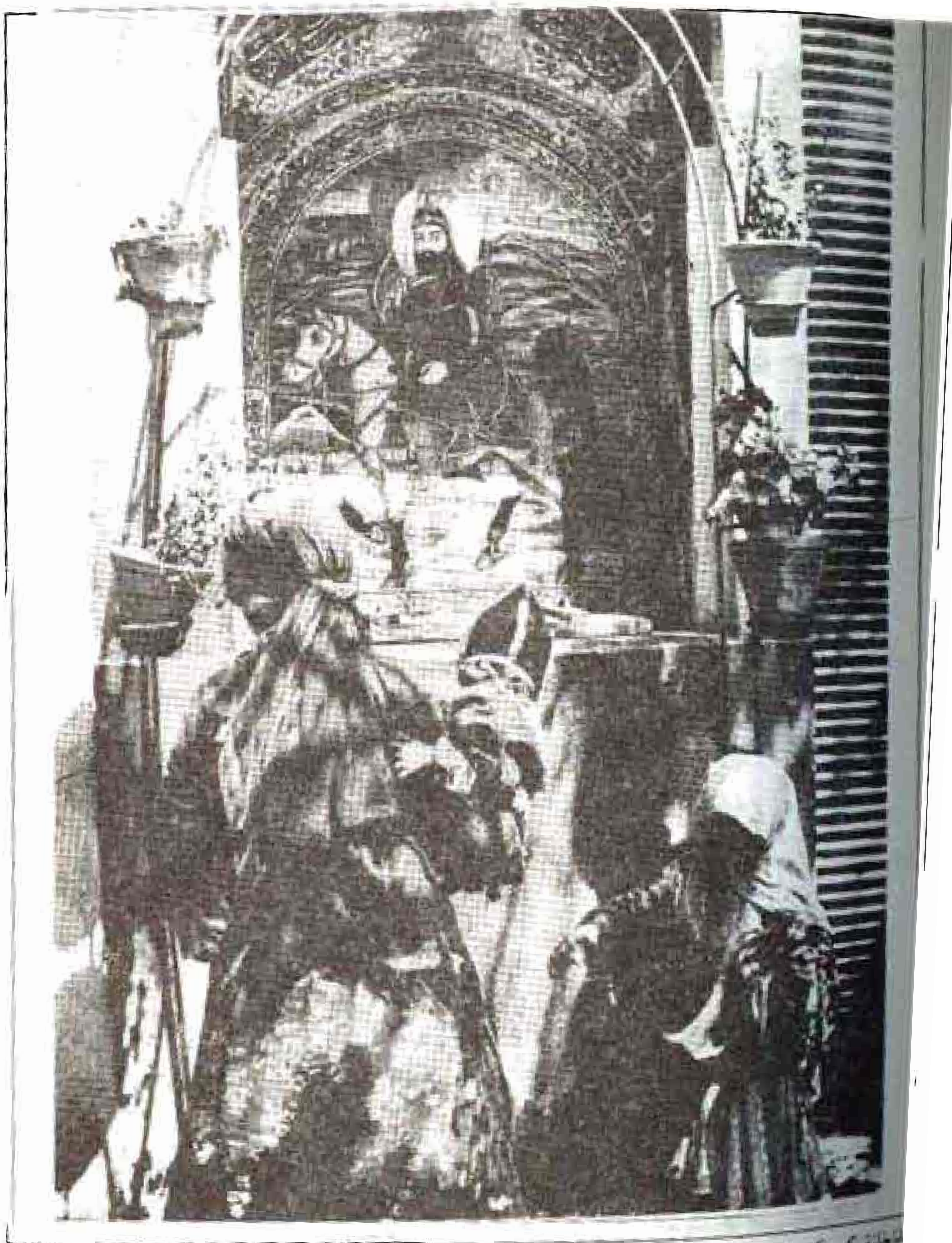
۳۶. پولی که به نذر، یا صدقه یا به مزد انجام کار خیر بدهند.

۳۷. ظرف گلدان مانند بزرگ از سنگ یا مس که در آن آب یا شربت میریختند. سنگی‌هایشان که در صحن و راهروهای مساجد و مسی‌هایشان که پایه‌دار و بسی که زیاد زیبا و هنرمندانه و با قلمزنی هنرمندانه ساخته شده بود، هنگام عزا در مساجد و تکایا میگذاردند.

مکلف بود تا آن را سقاخانه بکند و پس ابتدا بیرقی بالایش نصب و سیاهی به در و دیوارش آویخته برای ساختنش از مردم طلب کمك و اعانه مینمود که این شروع بهره‌وریش بود و بدنبال آن که برای ساختنش از این و آن طلب گچ و آجر و دیگر لوازم بکند و عمله اکره‌اش هم که سر و جانشان فدای حضرت عباس بود و داوطلبانه جمع‌آوری شده ساختمان بپایان میبردند و با علم و کتل و بیدق (بیرق) و لاله شمعدان و چراغی که از این و آن گرفته میشد زینت می‌گردید و آب انداخته شده با روضه‌خوانی مفصلی که به پایش می‌شد افتتاح و رسمیت میگرفت و از همان شب هم بود که معجزنما گشته کور و شل و چلاقی که قبلاً صورتسازی شده بود شفا یافته شهرتش شهرگیر میگردیدو از همان زمان هم بود که جا و مکانی که تا هفته و ماه پیش گوشه‌ی خرابه یا کنج صندوقخانه یا گنجه‌ی عرق و شراب یا قسمتی از ذغال‌دانی منزلی بود در زمرهٔ اماکن مقدسه درآمده روح حضرت عباس علیه‌السلام و اجداد و بستگان گرامیشان در آن حلول نموده مورد تقدیس و نیاز قرار می‌گرفت و بصورت محلی در میآمد که حل هر مشکل لاینحل باید از او شده هر گره و کار بسته‌ای از او گشایش یافته هر درد و رنج و مرض و بینوائی از او چاره‌ساز و سیل پول و نذوری که به طرفش سرازیر بشود.

دو سه سقاخانهٔ مذکور نه از آن سقاخانه‌هایی بودند که فقط شبهای جمعه و لیالی زیارتی و متبرکه مداخل داشته باشند و شمع و پول و منفعت جلب بکنند، بلکه نان دانی‌ای که در تمام اوقات و ایام فایده رسانیده کار راه‌اندازی و معجزه کرده مشکل‌گشایی بکنند و تا سود و فایده‌ی این سقاخانه روشن شود کافی است گفته شود تنها ده بیست مفت‌خور که شال و پارچه‌ی سبز بر کمر و دور فینه‌ی قرمز سر می‌بستند میتوانستند خرج خود و عشرت‌ها و بدکارگی‌های خویش در تمام دوره سال خویش فقط از دو سه معجزه‌ی ساختگی آن بدست آورند.

البته فواید این سقاخانه‌سازان به همینجا ختم نمیگردید که فایده‌های جنسی و نقدی دیگر از جمله زنان و دختران جوان که از پای روضه‌ی سقاخانه و شمع روشن کردن به دام فریبشان می‌افتاد و باجگیریِ به نام خادم ابوالفضل که بر ایشان توسل به آنها بجویند و آویختن به رهگذران و لخت کردنشان به اتهام بابی بودن که به سقاخانه اهانت کرده‌اند و جیب‌کنی از پناهندگان و بستی[۳۸]ها که



سقاخانهٔ کوچکی که بعد از خراب کردن گذر نوروزخان و داخل خیابان بوذرجمهری کردنش به حوالی آن ساخته شده بود.

توسل به سقاخانه می‌جستند از منافع دیگرشان بود که نصیبشان میگردید. دربارهٔ اهمیت بست و حمایت این سقاخانه‌ها و جسارت متولیان آنها همین بس که اگر کسی حتی قتل نفس کرده خود را به پای آن می‌رساند هیچ قدرتی را توانایی آن نبود که وی را دستگیر و مجازات بکند و خدام و منتسبان به آن که از هر جرم و جریمه و پیگرد در امان می‌بودند، با این شاهد که چون کنسول آمریکا عکس از سقاخانه‌ی بازارچه‌ی آشیخ هادی برمیدارد و مردم به اشاره‌ی متولیان بسرش ریخته و تکه تکه‌اش می‌کنند، دولت وقت قادر به دستگیری مسببینش نمی‌گردد تا منجر به قطع رابطه میان دو دولت می‌شود.

آب شهر

تا اینکه موقعیت شغل سقایی بهتر روشن شود مقدمتاً لازم است دربارهٔ وضع آب شهر و استفاده‌ی از آن توضیح بدهم:

آب تهران عموماً توسط نهرها و جوی‌های روبازی تأمین میگردید که تمام کثافات و فضولات معابر و خانه‌ها نیز در آنها سرازیر و تنها اماکن و خانه‌هایی می‌توانستند از آب تمیزتر استفاده کنند که در سرآبها یعنی نزدیك مظهرهای قنوات و چشمه‌ها قرار داشتند.

اصولاً تهران شهری کم‌آب، بلکه بی‌آب بود که این امر از مشکلاتش بحساب می‌آمد و یکی از موانع توسعه و پیشرفتش همین مسألهٔ بی‌آبی بود که غربا و شهرستانیها را به سوی خود نمی‌کشید، هرگز دولت به فکر چارهٔ آن برنیامده بود و همواره این خود مردم، یعنی ثروتمندان و خیراندیشان بودند که به خاطر شهرت یا به خاطر خدا دامن همت به کمر زده با حفر قناتی آبرسانی می‌کردند. چون تهران فی‌نفسه فاقد شط و رودخانه و آب‌راه بود؛ لذا، آب آن وسیلهٔ قنوات و کاریزها در دسترس قرار می‌گرفت و از این جمله بود قناتهای شاهی به نام:

قنات شاه یا آب شاه، قنات مِهرگِرد یا آبِ مِهرگرد، قنات حاجی علیرضا با

← ۳۸. بَست در معنی مأمن، و بستی کسی که به آن پناه ببرد.

قنات سرچشمه[۳۹]، قنات باغ شاه، قنات فرمانفرما، قنات وزیر، آب سردار، قنات یوسف‌آباد، قنات اکبرآباد، آب سنگلج[۴۰] ... که آب قنات شاه و آب قنات حاجی علیرضا و آب قنات فرمانفرما از جمله آبهای خوب و سبك[۴۱] تهران بودند و آب مهرگرد و آب سنگلج جزو آبهای بد و سنگین بشمار می‌آمدند که باز دومی از اولی هم بدتر که غیر هاضم شناخته شده بود، تا آنجا که بیت زیر را به اقتفای حافظ دربارهٔ شیراز و آب رُکنی و آن باد خوش نسیم[۴۲] ساخته بودند.

تهران و آب سنگلج و باد شهریار منعش‌مکن‌که‌خال‌لب‌هفت دوزخ‌است

و واقعاً هم چنین بود که اگر با آب سنگلج می‌شد ساخت و ناگواریش را به زلالیش بخشید، تحمل نمود از باد شهریارش نمی‌شد چشم پوشید که وقتی شروع به وزیدن و مزاحمت مینمود طوفانی از گرد و غبار و خاك و کثافات برای شهر و مردم آن میآورد و غالباً هم بیماری‌هائی به دنبالش که موجب تلفات سنگین میگردید.

میگفتند این محله، یعنی سنگلج را رضاشاه از آن جهت خراب کرده، بصورت پارك شهرش[۴۳] درآورد تا در او سوابق و کارهائی که قدیمی‌ها از شرارت‌ها و تولید مزاحمتِ در عرق‌فروشی‌ها و قهوه‌خانه‌ها، قمارخانه‌ها و خصوصیات اخلاقیش داشتند محو بشود. از جمله درباره‌ی خنده‌اش که هرگز کسی از او ندیده بود چنین میگفتند که روزی از قهوه‌خانه کربلائی مهدی سنگلجی بیرون میآمده که چشمش به پیرمرد طوافی میخورد که الاغش بار انار داشته بود. طبق عادت قزاقی که هرگز پول بابت اینطور چیزها نمیداده یکی از

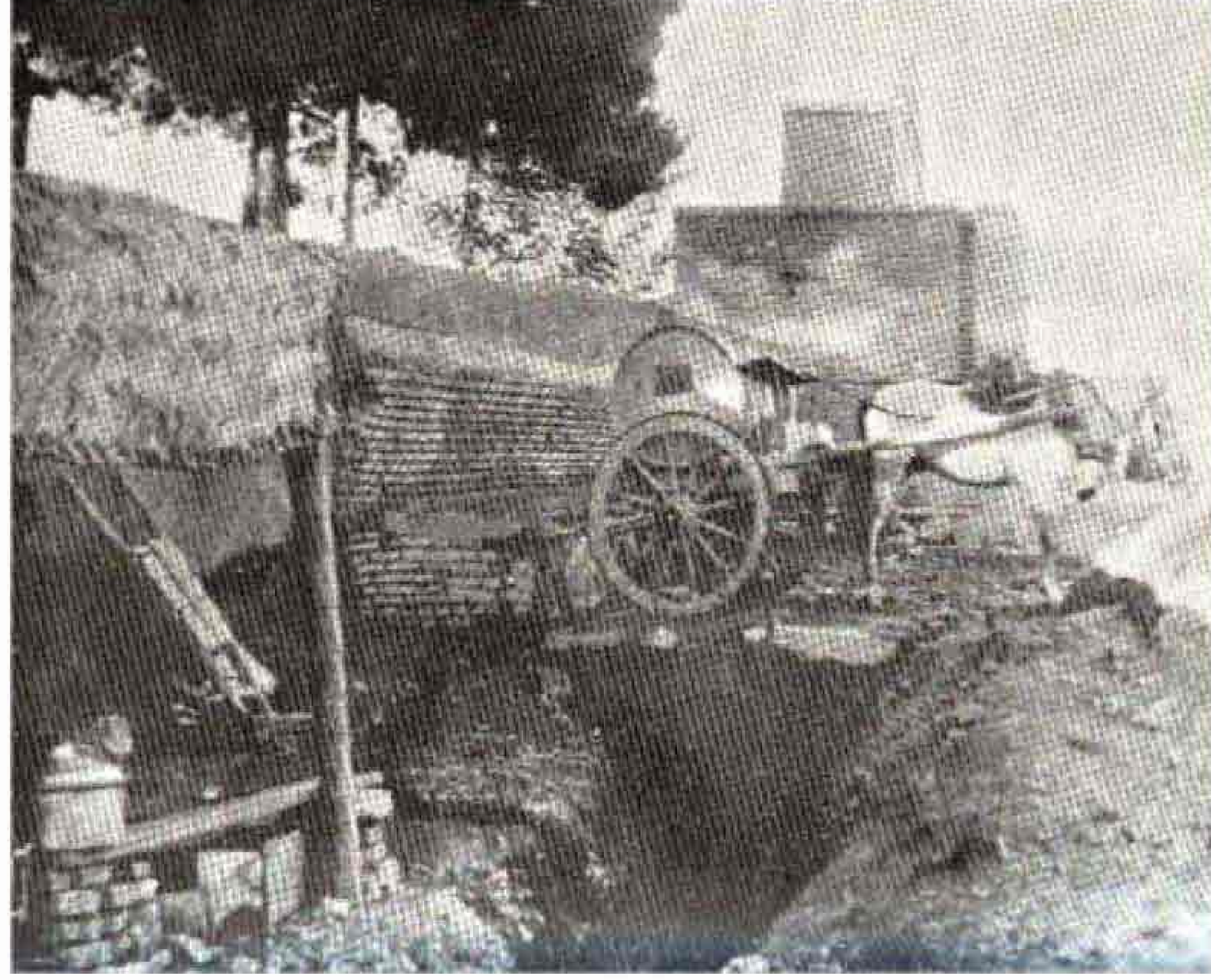
۳۹. از آنکه در چهارراه سرچشمه مظهر پیدا مینمود.

۴۰. محله‌ای قدیمی در مرکز تهران که به امر رضاشاه خراب شد و به جای آن پارك شهر تأسیس گردید.

۴۱. آب گوارا را آب سبك میگفتند، از آنکه در هضم غذا کمك مینمود.

۴۲. بیت حافظ چنین است (شیراز و آب رُکنی و آن باد خوش نسیم ـ منعش مکن که خال لب هفت کشور است) و از رکنی هم که منظور رکن‌آباد شیراز میباشد.

۴۳. پارك شهر قسمتی از محله‌ی سنگلج میباشد که پس از ساخته شدن عدلیه (دادگستری) به امر رضاشاه تخریب و بصورت پارك درآمده بجهت جلوگیری از تغییر و تبدیل، بقایش را وسیله‌ی قانون از مجلس گذراند.



یکی از چرخ بشکه‌های آب‌رسان که جهت پر شدن از آب مشروب، کنار مظهر قنات توقف داده شده است

انارهای او را برداشته آب‌لمبو میکند. خرکچی ادعای پول نموده او محل نگذارده همچنان مشغول چلاندن انار میشود، تا صدای طواف بطرفش به مفت‌خور و گردن‌کلفت و مانند آن بلند میشود که دیگر طاقت نیاورده همچه انار را بصورتش میکوبد که انار ترکیده سر و صورت و رخت اناری را گلگون میکند و از آن منظره وی را خنده گرفته قاه قاه میزند، و پس از آن نیز که کسی خبر خنده از او نداده است!

باد سام ـ باد شهریار

دهستان شهریار در بیست کیلومتری جنوب غربی تهران واقع شده است با بادهای شدید موسمی و غیرموسمی که هنگام وزش چیزی را در مسیر خود از ثمر و شجر سالم و بر سر پا نمی‌گذارد؛ در آن حد که درختان عظیم‌الجثه را از ریشه کشیده شیروانی‌های عمارات را کنده به دور می‌افکند. این باد سابق بر این خسارات و زیانهایی برای مردم تهران ببار می‌آورد و از آنجا که از بیابانهای بی‌آب و علف پر مزبله می‌گذشت و کثافات و ناخوشی‌هائی با خود میآورد مردم می‌گفتند این باد غضبی است که آنرا خدا برای مردم گنهکار تهران نازل می‌کند.

قصهٔ آن را هم چنین می‌گفتند که چاه عمیقی در پشت (علیشاه عوض)[۴۴] وجود دارد که باد از میان آن برمی‌آید و موکلی دارد با هیکلی به اندازهٔ کوه دماوند که رو به تهران بر دهانهٔ آن چاه نشسته است و شامهٔ تیزی دارد که بوی گناه را از هزار فرسخی استشمام می‌کند و چون آن بو به مشامش برسد از سر چاه برخاسته می‌گریزد که باد بیرون زده به راه می‌افتد و ضرر و زیانش بستگی به سبکی و سنگینی گناه دارد که انجام یافته است و از بادهای سهمگین آن یکی باد (سام)[۴۵] بود که در زمان مظفرالدینشاه آمده بود و موجب مرض وبا گردیده بیش از نیمی از جمعیت تهران را به دیار هلاك کشیده بود.

۴۴. یکی از دهات شهریار، واقع در جنوب غربی تهران.
۴۵. مشتق از سم = زهر. باد سام = باد زهردار، باد مریض.

سال سام ـ سال وبایی

سال وبایی یکی از سالهای هولناکی بود که تا این اواخر، ماده تاریخ زمان خود بحساب می‌آمد که هر کس در معرض تعرض آن قرار می‌گرفت، دچار بیماری وبا می‌شده در کمتر از دو ساعت با بالا و پایین(قی‌واسهال) و عطش و قلب‌گرفتگی و کندی نبض و کبود شدن لبها و قطع پول و التهاب تلف شده بود. مرگ و میر این سال به جایی می‌رسد که نعش‌ها را در کنار کوچه و بازار، چپ و راست، هیزم‌وار بر روی هم دسته کرده با گاری حمل می‌کنند و مردم با همه خیراندیشی و ثواب‌خواهی آنروز که از عقایدشان بوده و وظیفهٔ هر فرد مکلف می‌دانستند که باید تا هفت تن مسلمان را شسته به خاك بسپرد، باز از کفن و دفن آنها عاجز می‌مانند و سالی دیگر در زمان احمدشـاه، که مردهٔ یکی هفت قران، را بلدیه بابت کفن و دفنشان دوازده هزار تومان به کنتراتچی گورستان بدهکار می‌شود!

اکثراً این بادها از جهت خاکروبه‌هایی که از شهر در بیابانها پراکنده می‌شد و حیواناتی را که مرده بیرون می‌انداخته، یا خر و اسب را که جهت پوستشان پس از کندن آن رها میساختند و بیرون کردن بیماران خطرناك، که در اطراف و خرابه زاغه‌های خارج شهر زندگی می‌کردند بود که مسموم شده مردم را مبتلا میگردانید؛ مخصوصاً که خود شهر نیز از هر نظافت و پاکیزگی عاری‌بوده معابرش آلوده به خاك و بامهای خانه‌هایش کاهگلی و پلیدی و کثافاتش در معابر و نهرها و زیر دست و پا ریخته می‌شد، همراه آبهایی که با نجاسات و بیماریهایشان که مردم همه چیز خود منجمله مردگان را در جویهای آب مشروب می‌شستند ممزوج میگردید.

حاشیهٔ این مبحث آنکه طبیب و دارویی نیز در اختیار نبود و تنها علاج این مرض دود کردن بخورات خوشبو امثال عود و عنبر و مصطکی در خانه‌ها و خوردن خنکی‌ها مانند هندوانه و لیمو و آب لیموترش که البته آن نیز شامل حال دولتمندان میگردید که در وبای مورد ذکر هندوانهٔ یك من سه چهار شاهی[۴۶] به سه چهار تومان،[۴۷] و آب لیموی یك من سه‌قران[۴۸] به چارکی[۴۹] بیست تومان رسیده بود

---

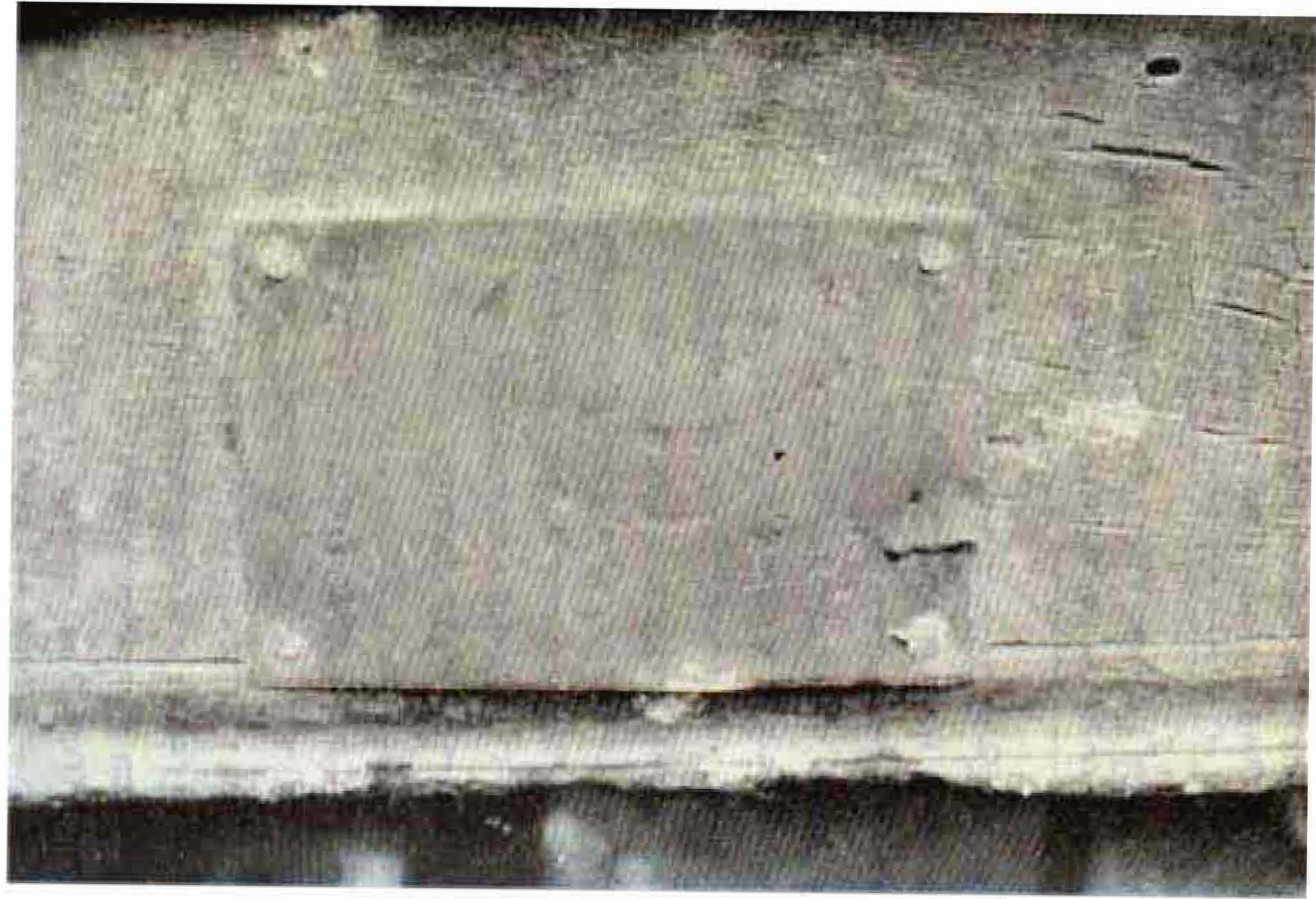
۴۶. هر شاهی باربر یك بیستم ریال.

و پرهیز از آن نیز دوری از بیمار وبایی و کناره‌گیری از مقاربت و همبستری و اجتناب از خوردنیهای حار، مانند فلفل و دارچین و ادویه و گوشت و چربی و میوه‌جات نشسته و آب نجوشانده و احتراز از مستراح عمومی بود، که آن را هم قلیلی رعایت کرده بقیه که دارای عقاید خشك تأخیر و تعجیل نشدن در مرگ بوده هرچه را از خدا می‌دانستند، بی‌اعتنا می‌ماندند و دیگر گرفتن و آویختن دعای وبا و خواندن نماز خوف[۵۰] و نبردن اسم وبا مخصوصاً جلو اطفال و «موج کشیدن»[۵۱] به جای آن بود که بردن اسم وبا را هم باعث سرایت و دریافت مرض می‌دانستند.

ماده تاریخ ـ سجل احوال ـ شناسنامه

از آنجا که هنوز سجل احوال و شناسنامه مرسوم نشده بود و مردم ماه و سال و تاریخ را کمتر می‌شناختند، شناختن اوقات و احوال و وقایع مهم زندگی هرکس با زمانهایی تطبیق و نشان داده می‌شد که در آن ازمنه اتفاقاتی چشمگیر افتاده یا وقایعی مهم بظهور رسیده باشد، باین ترتیب که هرگاه تاریخ کار و چیزی یا سال ولادت کسی یا وقت فوت خویش و اقربای شخصی مورد سؤال قرار می‌گرفت جواب این بود که مثلاً در سال تیر خوردن ناصرالدینشاه یا سال رفتن مظفرالدینشاه به فرنگ یا تاجگذاری احمدشاه یا توپ بستن مجلس یا سال وبایی، قحطی، طاعون، مشمشه، یا سال مردن فلان عالم و مجتهد و مانند همین وقایع بود که با ولادت اطفال پشت قرآنها آمده تاریخ‌گذاری میگردید منجمله تاریخ ولادت این نگارنده که پشت قرآن خانوادگی مقارن تاجگذاری احمدشاه

← ۴۷. هر تومان مساوی ده ریال.
۴۸. هر من معادل ۳ کیلو.
۴. هر چارك ۷۵۰ گرم.
۵۰. دو رکعت نماز مثل نماز صبح با نیت آنکه خدا آن خطر و ضرر را از خواننده و خواستاران او دور گرداند و برهنه کردن پاها تا زانو و گفتن صد بار یا حی و یا قیوم و یا احد و همراه داشتن سوره‌های قل اعوذ برب‌الفلق و قل اعوذ برب‌الناس و شستن و نوشیدن آنها.
۵۱. نشانه‌ای بود در این مورد میان مردم که به جای گفتن «وبا» از میان دو لب با فشردن و مکیدن آنها صدا درآورده (موج می‌کشیدند). در موقع ریختن ماست در آش هم همین امر مرسوم بود که موج کشیده ماست می‌ریختند و می‌گفتند مانع بریدن ماست می‌شود.



یکی از پلاک‌هائی که به مضمون «ثبت املاک ناحیهٔ چهارسنگلج نمرهٔ ۶۵۷۵»، با تأسیس ادارهٔ ثبت احوال و اسناد برای مردم تکلیف داشتن سجل احوال (شناسنامه) و برای دکاکین و خانه‌ها دستور داشتن شماره شده بود.

ثبت شده بود.

«چی» - «باشی»

چون مطلب دربارهٔ سقاباشی و یکی دو باشی و چی مانند کالسکه‌چی و باشی، مثل جارچی‌باشی بود، بی‌مناسبت نیست از سفارشهایی هم که پدران دربارهٔ صاحبان این اسامی، به فرزندان خود می‌کردند، ذکری بکنیم:

از آن جهت که مردم این دو دسته را از ناپاک‌ترین و آزارنده‌ترین مردم شناخته بودند هر پدری از نصایح و وصیتهایش به فرزندان این بود که با هر گروه از مردم مراوده و معاشرت داشته باشند بجز آنها که عناوین باشی و چی دنبال اسمشان باشد، مانند: یوزباشی[۵۲]، فراشباشی، ده‌باشی، پنجاه‌باشی، لله‌باشی[۵۳]، آغاباشی[۵۴]، میرغضب‌باشی، جارچی‌باشی، سقاباشی، چراغچی‌باشی.

و نیز امثال: کالسکه‌چی؛ درشکه‌چی، گاری‌چی، قهوه‌چی، خرکچی، توپچی، گمرکچی، بلدیه‌چی[۵۵]، مالیه‌چی[۵۶]، جارچی، چراغچی[۵۷]، نسق‌چی[۵۸]، تلفنچی، چاپ‌چی، عدلیه‌چی[۵۹]، نظمیه‌چی[۶۰]، سورچی[۶۱]، مزقانچی[۶۲]، چاپارچی[۶۳]، هوچی.

و می‌گفتند اینگونه آدمها گربه و عقرب را می‌مانند که عمری زحمت و محبت را با چنگال و جا دادن در خانه را با نیش زهر جواب می‌دهند و از

۵۲. از طبقهٔ نظامیان و کسی که فرماندهی صد سرباز داشته باسد.
۵۳. مواظب و سرپرست اطفال اعیان و رجال.
۵۴. خواجه‌سرا، سرپرست زنان حرم بزرگان.
۵۵. عضو شهرداری.
۵۶. عضو دارایی.
۵۷. متصدی نور و روشنائی.
۵۸. زندانبان، مأمور انتظامی.
۵۹. عضو دادگستری.
۶۰. عضو پلیس.
۶۱. رانندهٔ وسایل چرخداری که با حیوان حرکت کند.
۶۲. موزیسین، مطرب.
۶۳. پستچی.

خیرشان باید گذشت تا شر نرسانند.

نرینی به قفل

دربارهٔ هوچی که در آخر اسامی چی‌ها نامش گذشت، افرادی بودند که برای پاسبانی شبهای محلات و دکاکین و منازل استخدام شده از یکی دو ساعت از شب گذشته راه می‌افتادند و چون سیاهی و جنبنده‌ای در تاریکی میدیدند (هو) انداخته فریاد میزدند (آهای سیاهی کیستی) و اگر آشنا نمییافتند درصددش برمیآمدند و یکی از هوهایشان هم این بود که آهای سیاهی نرینی به قفل! و موضوع آن هم این بودکه غالباً لشوش و باج‌گیرهای محلات سراغ دکان‌دارها رفته توقع تمنای جنس نسیه یعنی مجانی و پول دستی میکردند و اگر صاحب دکان امتناع میورزید شب آمده به قفل دکانش که کلاً به چفت و ریزه‌های پایین در نصب میشد نجاست کرده صبح در اطراف دکان مترصد میماندند و چون صاحب دکان آمده از دیدن و چاره‌اش مستأصل میگردید خود جلو آمده با گرفتن پولی آنرا پاك میکردند، و هوچی میخواست با فریادش مانع کثافتشان به قفل بشود.

زورخانه

چنانکه ذکرش گذشت سقاخانهٔ نوروزخان از پررونق‌ترین سقاخانه‌ها بود که سرتاسر گذر را با طاق‌بندیها و عکس و شمایل آویختن‌ها و علم و بیرق وعلامت و سیاهی دایمی طفیل خود ساخته بود و زورخانه‌ای نیز به نام خود داشت که آن نیز از معروف‌ترین زورخانه‌ها بحساب می‌آمد و دالان ورودی آن از زیر همان سقاخانه می‌گذشت.

زورخانه، مانند دیگر اماکن عمومی از روی حساب و قاعدهٔ مخصوص بخود ساخته می‌شد که ابتدا درِ کوتاه ورودی آن نشانگر موقعیت آن می‌گردید. کوتاهی درِ زورخانه که ارتفاع آن غالباً از یك ذرع تجاوز نمی‌نمود از آن جهت بود که ورزشکار را تواضع و فروتنی بیاموزد و به او نشان بدهد به این محل با ادب پا بگذارد و قایل به احترام بزرگتران و پیش‌کسوت‌تران خود باشد و باد نخوت و گردنفرازی را از سر بیرون اندازد.

ساختمان آن مرکب بود از سقفی گنبدی‌شکل که گود ورزش نیز در زیر آن قرار گرفته بود و غلام گردشی[1] در اطراف آن جهت رخت‌کن و تماشاچی و محلی برای آبدارخانه و کناری جهت سنگ[2] و جایی برای میل و تخته و پهلوی درِ

---

[1]. دو تا سه متر اطراف گنبدها که با طاق کوتاهتری ساخته شده بود، غلام گردش می‌گفتند.

[2]. دو تختهٔ سنگین وزن به عرض و طول ۸۰×۶۰ سانتی‌متر و یا کمتر و بیشتر با جای دستی در میانشان که ورزشکار بر پشت خوابیده آنها را بر سر دست گرفته با بالا پایین کردن ورزش مینمود.

ورودی، سردم[۳] مرشد ـ که در بعضی زورخانه‌ها طاق آن بر بالای چهار ستون سنگی یا چهارپایهٔ آجری قرار گرفته بود.

سردم مرشد عبارت بود از جایگاهی مرتفع مسلط به گود که اطراف آن با کاشیهای عکس‌دار همراه هزارهٔ سرپوشیدهٔ زورخانه زینت شده بود و با چوبهای هلالی‌شکل طاقنمابندی گردیده بود و بالای آن با پر طاووس و عکس و شمایل حضرت رسول و حضرت علی و زیر هلالیهای آن با زنگهای بزرگ و کوچك آذین شده، داخل آن با عکسهای پهلوانان مرده و زنده آرایش میگردید و مرشد با ضرب تنه چوبی بزرگ خود چهار زانو کنار منقل آتش[۴] بر بالای آن قرار می‌گرفت: که در بعضی زورخانه‌ها هم کلاً این سردم از چوب ساخته شده مطابق سلیقه مرشد شکل میگرفت.

گود به مقدار یك ذرع از صُفه و غلام گردش پایین‌تر قرار گرفته در صورت هشت‌ضلعی گودبرداری و مرتب شده لبهٔ آن چوب‌بندی و کف آن با خاك نرم آب زده[۵] آماده گشته، پادو و متصدی‌یی به نام جامه‌دار و مشتمالچی از واردین پذیرایی مینمود. همچنین در و دیوار زورخانه که با قالیچه‌های لچکی و پرده‌قلمکارها و عکس و آیینه‌ها و دیگر اسباب‌آلات زینتی مانند چراغهای لنتر و فانوس و زنبوری مزین میگردید.

ساعات کار آن از بعد از اذان صبح یعنی پس از نماز پیشین تا دو ساعت به ظهر مانده بود و شب بعد از نماز مغرب تا سه چهار ساعت از غروب گذشته، مگر در موارد استثنایی مانند گلریزان که تغییر مینمود.

آداب زورخانه

پیشتازان به این مکان ابتدا مبتدیان بودند که با گشوده شدن درِ زورخانه پا در آن می‌نهادند و بتدریج سابقه‌دارترها و پیش‌کسوتها و پهلوانها، که با ورود بزرگترها ورزش رسمی شروع می‌شد و به این صورت بود (وارد کردن)[۶] افراد توسط مرشد

۳. جایگاه مرشد.

۴. جهت گرم کردن و خوش‌صدا ساختن (کوك کردن) ضرب.

۵. تا زیر پا و بدن نرم بوده هنگام کشتی و ورزش صدمه نرساند.



جمعی از ورزشکاران که عکس نمایشی برداشته‌اند.

که نوچه‌ها و مبتدیان را فقط با جواب سلام و تعارف (خوش آمدین) و سابقه‌دارترها را با زدن یك (تك‌زنگ) و پیش‌کسوتها را با زدن زنگ و خوش آمدین و پهلوانها را با زنگ بلند و (صفای قدم پهلوان) گفتن و سادات و بزرگترها را با زدن به زنگ و ضرب و با گفتن (خوش‌آمدین ـ صفای قدم ـ بر جمال علی صلوات) داخل می‌کرد و همچنین بود نوبت لنگ دادنِ جامه‌دار به ورزشکار که جهت (نوچه) و تازه‌کار لنگ کوچك و جهت ورزشکار لنگ بزرگتر و برای پهلوان لنگ بزرگ و نو و لنگی برای دور کمر با (تنکه) چرمی معلوم مینمود.

در ورود به گود باز صورت نخستین اعمال می‌شد و مرشد هر یك را مطابق شأن و مرتبه وارد می‌کرد و تنها مقامی که در آن پول و ثروت و اسم و آوازه و شهرت و مقام مادی مورد توجه قرار نمی‌گرفت، زورخانه بود که فقط زحمت و ریاضت و تقدم و ارشدیت و پاکی و طهارت و شرف و مردانگی مورد احترام قرار میگرفت و به همین جهات بود که اشخاص بدنام در آن قدم ننهاده و آنهایی که هنوز سیمای مردانه بخود نگرفته بودند و مو بر پشت لب و زنخشان نروییده بود اجازهٔ پا نهادن به زورخانه نمی‌یافتند.

داستانهای غیرت و حمیت و گذشت و فداکاری ورزشکار، هنوز سرلوحهٔ داستانها و تعریفهای پهلوان بود که مثلاً دربارهٔ سیما و صلابت ظاهری ورزشکار، جوانی را ذکر می‌کردند که چون مرشد بعلت نداشتن ریش و گیر نکردن شانه به صورتش مانع ورودش به گود می‌شود، شانه‌ای بدست آورده چنان به صورت می‌کشد که دندانه‌هایش در گوشتهایش فرو می‌رود! و در جهت از خودگذشتگی، قصهٔ پوریای ولی را می‌توان نام برد که چون مادر حریفش را، که روز بعد می‌خواسته با او هم‌کشتی شود می‌نگرد که به امامزاده دخیل بسته است و از خدا توفیق و پیشدستی پسرش را می‌خواهد، هنگام مبارزه خود را به خاك او می‌افکند و مغلوب نشان می‌دهد. و دربارهٔ طهارت و نفس‌کشی اینکه چون دختری نیمه‌شب

۶. تحویل گرفتن، اعتنا کردن، خوش آمد زدن.
۷. شلوار کوتاهی که تا کمی زیر زانو از چرم و رویش زینت ابریشم‌دوزی و کاموادوزی شده بود.

به خانهٔ یکی دیگر از آنها پناهنده می‌شود، تا خود را از نفس اماره برهاند و دست به آلودگی و خیانت او نیالاید یك یك انگشتان خود را در برابر شعلهٔ شمع می‌گدازد تا صبح می‌شود و قصه‌ها و داستانهای دیگر که در لوازم روحی و خلقی ورزشکار ذکر می‌کردند. بعد از آن حرکات پسندیده و اخلاق حمیدهٔ مرشد بود که عملاً تازه‌رسیده‌ها را ادب و کمال و فضیلت می‌آموخت و اشعار او که جمله حمد پروردگار و تحیت پیغمبر و مدح علی و دوازده امام و قطعات پندآموز بودکه ورزشکار را برازندهٔ ورزش مینمود.

ورزش زورخانه یا ورزش باستانی از زورآوریها و رزمندگیهای پهلوانی و جنگی ادوار اولیه سرچشمه می‌گرفت که گرفتن سنگ تمرین سپر محسوب می‌شد و از آن بازوان توان می‌گرفت و از تخته۸ قوت و نیروی سر و گردن و سینه و شکم می‌آمد و از میل۹ اعمال گرز و شمشیر و بکار بردن آنها با دو دست آموخته می‌شد و از کباده کمان‌کشی و از کشتی مبارزهٔ تن‌بتن و از چرخیدن محفوظ ماندن از سرگیجه و آشفتگی از ازدحام میدان محاربه منظور بود و فایدهٔ ضرب مرشد تنظیم حرکات و عادت تا انضباط و فرمانبری از فرمانده و تهییج و مبارزه و اشعار مرشد با رجز و تحریك و هیجانی که تعلیم می‌گردید، اضافه بر ادب و آداب و تنبیه و تربیت‌هایی که توسط اشعار عرفا و حکما و بزرگان، بر آن اضافه می‌شد زورخانه را بصورت میدان جهادی ربانی درمی‌آورد.

دنبالهٔ همین ادب و آداب، طهارت و نظافت و سلامت و ایمان و تقوای ورزشکار بود که بی‌وضو پا به زورخانه نگذارد، جنب و بی‌نماز نباشد، حلال و حرام را رعایت کند، از لقمهٔ شبهه‌ناك بپرهیزد، نوامیس مردم را محترم بشمارد، دست به کارهای ناپسند و منافی عفت و ناموس نیالاید، استعمال بنگ و باده و امثال آن نکند، شکرانهٔ بازوان توانایش را گرفتن دست ناتوانان بداند؛ و راعیان این آداب نیز بودند که زورخانه را بصورت معبد و محراب درآورده، آن را در

۸. تخته‌ای به پهنای هشت ده سانت و طول هفتاد هشتاد سانت با دو پایه‌ی کوتاه چند سانتی که بر روی زمین می‌گذاشتند و دو طرف آن را گرفته با بالا و پایین و عقب و جلو شدن و پیچ و تاب خوردن که نام شِنو (شنا) داشت ورزش عمومی بدن میدادند.

۹. چوب کلفت تراشیده‌ی مخروط دسته‌دار سنگین‌وزن بصورت گرز.

زمرهٔ اماکن مقدسه می‌نمایاندند و مردم جهت علاج دردهای بی‌درمان و حل مشکلات خود به آن رو آورده به چفت و ریزه‌اش دخیل بسته و هنگام دعای مرشد از وی التماس دعا می‌کردند، تا آنجا که عرق بدن ورزشکار را جهت شفای بیمار می‌بردند و برای رواشدن حاجت در محل سنگ شمع روشن می‌کردند!

شروع ورزش ـ سنگ گیری

ابتدای ورزش برای پیشکسوتها و پهلوانان و ورزشکاران نیرومند، گرفتن سنگ بود که در محل مخصوص آن که جایی مقابل سر دم بود، مشغول شده مرشد یا کسی برای او شروع به شمردن مینمود. زمین سنگ گرفتن را ابتدا جامه‌دار تا نرم باشد چندین لنگ روی هم پهن کرده و زیر سری‌یی برای زیر سر ورزشکار و زیردستی‌هایی (چیزهایی چرمی مانند بالش کوچك) برای زیر دست او قرار می‌داد و کار سنگ شروع میگردید.

به این ترتیب که ابتدا سنگ‌گیر محل سنگ را بوسیده سپس از پشت در آن می‌خوابید و در حالی که با بالا بردن هر دست همراه سنگ بدن، متمایل به طرف دیگر می‌شد صدای خوش مرشد یا شمارنده برخاسته برایش (دهن‌گیری)[۱۰] مینمود، عدد سنگ غالباً از سی و چهل تجاوز نمی‌کرد، لیکن عدد کامل آن یکصد و هفده بود که جزء رسوم درآمده بود و از عدد سوره‌های قرآن که یکصد و چهارده می‌باشد و نام اللّه و محمد و علی که بر آن اضافه می‌گردید، علاوه بر جمع اعداد و اسم (ابد) و (علی) که نیز ۱۱۷ شده به گل کمربند پهلوان نقش میگردید و همه از محاسبهٔ ابجد بدست آمده بود.

اینك سنگ شروع شده این نامها و کلمات بود که با شمارش همراه آن میگردید و فلسفهٔ این دهن‌گیری نیز آن بود که ورزشکار جز توجه به پروردگار و ائمهٔ اطهار افکاری در سر نپروراند. باید گفت مهمتر از سنگ‌گیری، شمارش و دهن‌گیری آن بود که از عهدهٔ همه کس برنمی‌آمد، که به این صورت انجام

۱۰. شمردن با کلمات.

میگرفت.

«بسم‌اللّه الرحمن‌الرحیم. یك است خدای بنده‌نواز. دو ـ نیست جز اللّه چاره‌ساز. سه ـ سبب ساز کل سبب. چهار ـ چاره‌ساز بیچارگان. پنج ـ پنجهٔ یداللّه فوق ایدیهم (یا: پنج تن آل عبا). شش ـ شش گوشهٔ قبر حسین. هفت ـ بسته به زنجیر جفا. هشت ـ یا امام هشتم روحی فدا. نه ـ نوح نبی‌اللّه. ده ـ دهندهٔ بی‌منت خدا. یازده ـ علی و یازده فرزندش. دوازده جمال حجت خدا صلوات (که با این کلام اطرافیان نیز صلوات فرستاده سنگ دهن‌گیری امتداد می‌گرفت). سیزده ـ بر شکاك لعنت. چهارده ـ چهارده معصوم پـاك. پانزده ـ نیمهٔ کلام اللّه. شانزده ـ گلدستهٔ طلا. هفده ـ شاخهٔ طوبی. هجده ـ خدای هجده هزار عالم و آدم. نوزده ـ ختم پیغمبران، پدر بتول عذرا «صلوات مجدد». بیست ـ بر بی‌صفت لعنت. یك بیست[۱۱] آقای خوبان علیست. دو بیست ـ بر دو روی و منافق لعنت. سه بیست ـ بر سیاه‌دل و کینه‌توز لعنت. چهاربیست ـ بر چهار مذهب‌پرست لعنت. پنج بیست ـ یا باقر علم بعد نبی. شش بیست ـ یا امام جعفر صادق. هفت بیست ـ یا امام موسی کاظم دخیل. هشت بیست ـ یا امام رضا بطلب. نه بیست ـ طوفان کربلا. سی ـ ختم کلام‌اللّه. یك سی ـ بزرگ است خدا. دو سی ـ محمد مصطفی. سه سی ـ علی شیر خدا. چهار سی ـ حسین کشتهٔ اشقیا. پنج سی ـ یا پنج تن دخیل. شش سی ـ قبر هجده سالهٔ حسین. هفت سی ـ کشتهٔ زهر جفا. هشت سی ـ یا علی بن موسی‌الرضا. نه سی ـ خدای نهصد هزار عالم و آدم. چهل ـ ختـم انبیـا، صلـوات. (باز هم اطرافیان صلوات می‌فرستادند و دهن‌گیر ادامه می‌داد).

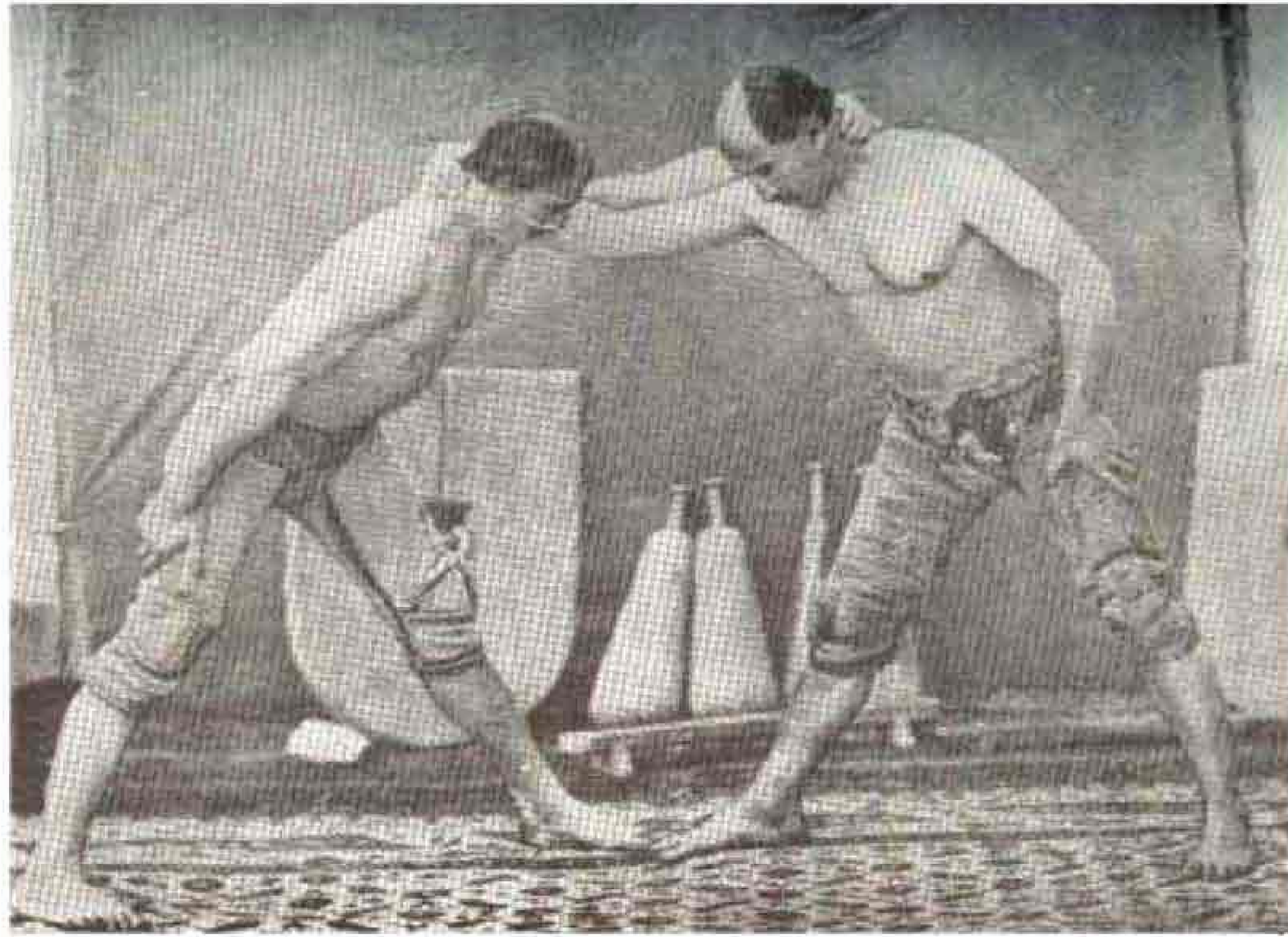
یك چل ـ گرفتی ماشاءاللّه. دو چل ـ ناز دو بازویت ـ ناز سر و سینهٔ قلچماقت جانمی ـ ناز چهار ستون بدنت، آفرین ـ ناز پنجهٔ غریب‌نوازت پهلوون ـ شش ساق عرش مجید ـ یا امام موسی کاظم ـ شاه خراسان رضا ـ امام محمد تقی ، پنجاه هزار بار بر جمال پیغمبر خدا صلوات (باز هم صلوات اطرافیان).

یك چل ـ گرفتی ماشاءاللـه. دو چل ـ ناز دو بازوت. سه چل ـ ناز سر و

۱۱. غالباً بعد از عدد ده رقم دوم را قبل از عدد اول میآوردند، یعنی بجای گفتن مثلاً بیست و پنج، پنج بیست میگفتند. تا پنجاه که طبق ضرب‌المثلش میگفتند: ما که نُه چلیم، پنجاه.

سینهٔ قلچماقت، جانمی. چار چل ـ ناز چهار ستون بدنت. پنج چل ـ آفرین، ناز پنجهٔ غریب‌نوازت پهلوون. شش چل ـ شش گوشهٔ قبر علی‌اکبر. هفت چل ـ هفت ساق عرش مجید. هشت چل ـ یا امام هشتم مددی. نه چل ـ یا جوادالعالمین. پنجاه ـ پنجاه هزار بار بر جمال پیغمبر خدا صلوات (باز هم صدای غرای صلوات) در کار سنگ کمتر کس میتوانست آنرا تا چل و پنجاه برساند. لاکن اگر پهلوانی یافت میشد که از آن نیز تجاوز کند شماره از سر گرفته شده و تا پنجاه دوم که باز از یك شروع میشد اینطور ادامه میگرفت: یکّی و یکّی، الله و اللّه. دو تّا ـ آدم نبی‌اللّه. سه تّا ـ نوح نجی‌اللّه. چار و چار ـ ابراهیم خلیل‌الله. پنج تا ـ موسی کلیم‌الله ـ تا آخر به این قرار: عیسی روح‌اللّه ـ محمدمصطفی (که باز هم صلوات جمع) ـ علی مرتضی ـ یا فاطمهٔ زهرا جدهٔ سادات ـ حسن کشته به زهر جفا ـ حسین کشتهٔ شمشیر دغا ـ علی‌اکبر پاره پاره تن صحرای کربلا ـ زین‌العابدین اسیر بلا ـ یا جوادالائمه جوادالعالمین ـ یا جعفر بن محمد ـ یا موسی‌بن جعفر ـ یا امام هشتم ادرکنی ـ امام‌نهم دستم بگیر ـ امام دهم عذرم پذیر ـ یا امام یازدهم نظری ـ یا حجةبن الحسن عجل علی ظهورك ـ برحسودلعنت ـ بر بخیل لعنت ـ بر تارك‌الصلوة لعنت ـ بر همیشه جنب لعنت ـ بر دشمن امام زمان لعنت ـ بر چار یاری لعنت ـ بر بابی و بابی‌صفت لعنت ـ بر غاصب لعنت ـ بر دشمن علی لعنت ـ سیصد هزار بار بر جمال علی صلوات (باز صدای غرای حاضران به صلوات).

احمد مختار ـ ختم پیغمبران ـ حیدر کرار ـ دستگیر درماندگان ـ راهنمای بیچارگان ـ پدر یتیمان ـ شافع روز حساب ـ نور و ظلمت ـ قهر و رحمت ـ دستگیر قیامت ـ نور بالا ـ طور سینا ـ مکه و منا ـ بیت معمور ـ سقف مرفوع ـ کتاب مسطور ـ حوض کوثر ـ صاحبش حیدر ـ سید کائنات ـ بر جمال خاتم انبیا صلوات (که باز هم صلوات بلند حضار) و ختم شماره‌ی صدمین که تا این پایه بی‌اندازه مستبعد مینمود، و در افراد معمولی و ظرفیت کم در آخر شماره‌ی هفده و در فوق‌العاده‌ها صد و هفده بود که ذکر مصیبت و گریه و اشك و دعا و حاجت‌خواهی و نذر و نیاز اطرافیان شروع می‌شد و برای پیشکسوتانِ قدرت از دست داده بخاطر حفظ حرمت و آبرویشان عدد شماره را از ده و پانزده و بیست



تصویر تخته و میل و سنگ.

شروع و بجای از یك شمردن از ده یا هرچه که در نظر داشتند میشمردند.

در این حالت کار سنگ و شماره بآخر می‌رسید و سنگ‌گیر مجدداً محل سنگ را می‌بوسید و کنار می‌نشست و مریض‌داران، خداقوت‌گویان با دستمالهایشان عرق بدن پهلوان را برای خورانیدن و مَس به بدن بیمار خود می‌گرفتند و شمع و نذرهائی را که داشتند در محل سنگ روشن کرده ته مانده‌هایش را جهت تبرك میبردند.

تخته

بعد از سنگ، ورزشکار وارد گود می‌شد و خم شده سجده‌کنان کف گود را بوسیده یا سر انگشتان دست راست را به کف گود آشنا کرده، برخاسته آنرا بوسیده به پیشانی گذارده برمیداشت و کنار می‌ایستاد و طریق ایستادن در گود هم چنین بود که میاندار پشت به سر دم یعنی به بالا گودی‌ها می‌ایستاد و نوچه‌هایش به ترتیب سابقه ـ که پیش‌کسوتها و پیش‌کسوت‌ترها باید نزدیك به او باشند ـ و در طرفین مبتدیان که مقابل سر دم قرار می‌گرفتند و میاندار با برگشتن و رو کردن به جمعیت همراه کلماتِ بالا و پایین مجلس و با اجازهٔ مرشد، با اجازهٔ بزرگترها، با اجازهٔ بالایی‌ها، با اجازهٔ پایینی‌ها گفتن و جواب بفرمایین، بفرمایین شنیدن، تخته شنا را که وسیلهٔ اول ورزش زورخانه بود به وسط گود گذاشته باتفاق اطرافیان شروع مینمود.

شنا و اعمال آن باین صورت ابتدا و اختتام می‌پذیرفت که یا مرشد آنرا با ضرب اداره می‌کرد و یا میاندار پس از چند شنای (نرمش) و (پی‌گیر) و (تك) و (ساده) و (پیچ)[۱۲] و (دوتایی) ـ (سه تایی)ی[۱۳] مرتب آنرا شروع می‌کرد و با گفتن یاالله، یا الله و جواب گرفتن از دیگران مشغول می‌شد و ابیات زیر از جمله ابیاتی است که مرشد با آن ورزش را گرم مینمود:

از نور علی عیون ما بینا شد   وز نام علی لسان ما گویا شد
دریای علی نور خدا می‌بینم   زان نور محمد و علی پیدا شد

۱۲. پیچ و تاب خوردن شنا.
۱۳. دو یا سه نوبت در هر شنا بدن را بطرف زمین تکان دادن.

*

روزی که بچنگ مرگ افتد بدنم   در کنج لحد اجل نماید وطنم
از بهر شهادتین من بنویسید   اللّه و محمد و علی بر کفنم

*

تواضع سر رفعت افرازدت   تکبر بخاك اندر اندازدت
تواضع کند نیك مرد گزین   نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین

همچنین غزل و قطعاتی در همین مضامین در حدی که ورزشکاران ظرفیت شنا داشته باشند. ایضاً قراردادی میان میاندار و مرشد بود که چون قرار به تغییر شنا از ساده به دوتایی و سه تایی و ختم می‌رسید میان‌دار با گفتن «دو نیست خدا» یا «سبب‌ساز کل سبب» حالی می‌کرد که مرشد ضرب را مطابق شنا بگیرد و در آخر با چند شنای تند آنرا خاتمه می‌داد و برمی‌خاست و با کسب اجازه از مرشد تخته‌ی خود را زیر سر دم «محل تخته‌ها» یا کنار گود قرار می‌داد و سایرین به وی پیوسته نرمش بعد از شنا که چند تکان پا و حرکت سر و گردن و «خمیرگیری»[۱۴] بود شروع و با همان حرکت بپایان می‌رسید.

بعد از شنا نوبت به میل می‌رسید که باز میاندار از مرشد و حاضران و بزرگترها اجازه می‌گرفت و میل خود را برداشته بشانه‌ها می‌گذاشت و با تعارف «بفرمائین» به نوچه‌ها و دیگران اجازه می‌داد و میل‌ها بر روی شانه‌ها می‌آمد و با ضرب و آواز و شعرخوانی مرشد ورزش میل شروع می‌شد. این ورزش بازی‌یی هم به نام «میل‌بازی» داشت که بعضی واقعاً در آن شیرین‌کاریها می‌کردند، از جمله میل را از زیر کتف و زانو میان پا پرت کردن و گرفتن و چرخاندن و گرفتن و تا نزدیك طاق رساندن و یك میله و دو میله و سه میله و بیشتر بازیدن که موجب شگفتی می‌آمد.

میل

میل باز ماهر کمتر میلش بزمین می‌افتاد و هرآینه چنین کاری نیز واقع می‌شد

۱۴. نوعی حرکت دادن دست که از جلو شکم را دایره‌وار گردش دهند.

مرشد با پیشدستی و چابکی فراوان تاجریان را مقلوب کرده باشد محکم بر ضرب می‌کوبید و «بر چشم بد لعنت» می‌گفت و از حاضران (بشمار، بشباد) گرفته چنین توجیه می‌کرد که این کار از جهت بددلی و بدچشمی واقع شده است و به این ترتیب از خفت میل‌باز جلوگیری می‌نمود. نیز بهمین صورت بود کار و مواظبت مرشد بهنگام کشتی و زورِ آمدن به ورزشکار که چون صدایی از او برمی‌خاست بر ضرب کوفته می‌گفت: «بتَرکه چشم بخیل» و با گرفتن جواب بشمار بشباد واقعه را لوث مینمود.

کنار گذاشتن میل همچنان طبق تقدم و تأخرشان و مقام اول از سادات و بزرگترها شروع می‌شد تا آخر که نوچه‌ها و تازه ورزشکارها کنار می‌گذاشتند و در هر صورت این احترام به سادات و بزرگتر در تمام شئون ورزش و زورخانه معمول می‌گردید و بعد از میل پا زدن و پا گرفتن و بعد از آن چرخیدن بود که در اینجا خلاف تخته و میل از کوچکترها شروع می‌شد و کلمات و جملاتی برای آنها که در چرخیدن بکنار و گوشه گود افتاده یا تعادل خود را از دست می‌دادند نیز بود مانند: «آی...» یا «آی جانمی بابا...» و در چرخیدن خوب و ممتاز این جملات: «ناز جون شیرین‌کار یا ناز قد شیرین‌کار» و امثال آن و بعد از آن دعا و در آخر کباده و کار یك دور ورزش بپایان می‌رسید.

دعا

دعای خاتمه کار نیز باین صورت بود که میاندار باز با اجـازهٔ سادات و بزرگترها آنرا از مرشد شروع کرده بدیگران ختم مینمود، باین ترتیب: دست و پنجه جناب مرشد درد نکنه و سایرین جواب می‌دادند «آمین» حق زحمتای شما رو «یعنی مرشد را» بما حلال کنه «آمین.» حق پیشکسوت‌های این کار را که دستشان از دنیا کوتاه شده است ببخشه و بیامرزه «آمین.» خدا پدر و مادر این جمع را هم ببخشه و بیامرزه «آمین» تا ما را نیامرزیده از دنیا نبره «آمین.» الهی بحق محمد و آل محمد ما را از دوستداران علی و اولادش قرار بده «آمین» دست ما را از دامنشان کوتاه مفرما «آمین» شب اول قبر علی را بفریاد ما برسان «آمین». قرض قرضمندان ادا «آمین» حاجت حاجتمندان روا «آمین» سفر مسافران بی‌خطر «آمین»

تیغ علمای اسلام بُرّا «آمین» امام زمان ما را در پناه خودت حفظ بفرما «آمین» بالنبی و آله«آمین» خدا پدر صلوات فرستو بیامرزه (اللهم صل علی محمد و آل محمد).

کباده

در اینوقت میاندار با اجازهٔ سرورها، بزرگترها، جناب مرشد، بالایی‌ها و پایینی‌ها از ورزشکاران می‌خواست تا بالارفتنی‌هایشان از گود بالا بروند و کباده‌کش‌ها و آنهایی که میل کباده[۱۵] داشتند باقی می‌ماندند و کباده شروع می‌شد و این نیز مانند چرخیدن از کوچکترها به بزرگترها می‌رسید[۱۶] و شمارش آن هم که کمتر بحد نصاب می‌رسید همان صد و هفده بود که مطالب آن تغییر می‌کرد بایـن صورت:

بسم‌اللّه‌الرحمن الرحیم، یکی و یکی. یکی و دو تا. دو تا و سه تا، سه تا و چار تا، یا اللّه، یا اللّه. بر شمر لعنت «و جواب اطرافیان: آی بشمار.» بر یزید لعنت (آی بشباد) بر ... لعنت (آی بشمار) بر ..... لعنت (آی بشمار) بر ...... لعنت (آی‌بشمار) بر معاویه لعنت (آی بشمار) بر دشمن خدا لعنت (آی بشمار) بر محمد و آل محمد صلوات (اللهم صـل علی محمد و آل محمد) و بهمین ترتیب با لعن و نفرین شماره جلو می‌رفت تا به عدد پنجاه می‌رسید و گوینده می‌گفت به پنجهٔ یداللهی علی صلوات و صلوات تجدید می‌شد و این بار شماره معکوس شمرده می‌شد و از آخر به اول می‌رسید. فلسفهٔ لعن و نفرین در کباده هم این بوده که چون کباده مظهر تیر و کمان بحساب می‌آمد لعن و نفرین بجای رجز و تیرهایی که بطرف دشمن پرتاب شود محسوب می‌شد. شماره معکوس نیز چنین بود: نه چل و هشت چل. هشت چل و هفت چل. هفت چل و شش چل. یا اللـه یا رحمان. یا سبحان. یادیان. یا رحیم. یا کریم. یا علی. یا مولا. یا

۱۵. آهنی بصورت کمان با دستگیره‌ای در وسط و زنجیر حلقه‌هایی سنگین بجای (زه) نصـب به او که با یك دست خود کباده و با دست دیگر دستگیره زنجیر او گرفته سده عملش با هر دو دست و در بالای سر انجام میگرفت.

۱۶. قاعده‌ای در احترامات زورخانه.

حیدر. تا عدد به یك می‌رسید و هفده شماره آخر باز لعن و طعن به دشمنان دین و دشمنان علی و غاصبین حقوق آنها می‌آمد و با هفده و افزودن به اعداد با صد و هفدهمین آن بود که گفته می‌شد بر خاتم انبیا محمد صلوات و صلوات ختم می‌شد. گاهی هم که کباده کش مهمانی محترم و تازه رسیده یا پهلوانی نامدار بود کار شمارش را خود مرشد با ضرب بعهده می‌گرفت و مدیحه‌هایی در وصف مولا که اشعار زیر یکی از آنهاست میخواند که البته ضرب و شعر او کار ترقص با کباده را کاملتر مینمود.

تویی آنکه سکه‌ی سلطنت زده حق به نام تو یا علی
که بجز خدای تو کس نشد خبر از مقام تو یا علی
شده خلقتِ دو جهان اگر به دو حرف نیّر کاف و نون
تویی آنکه خلقت کاف و نون شده از کلام تو یا علی
همه خاص و عام و شاه و گدا بخورند بی‌دِه و داد و بها
همه جمله روزی خویشتن سر خوان تو یا علی
توشه زمین تو مه سما تو صنم شکن تو صمد نما
تویی آنکه کار دین به صفا شده زهتمام تو یا علی
تو بخلق هادی و رهبری تو بحشر ساقی کوثری
چه خوش است حال کسی که می بخورد ز جام تو یا علی

با اتمام کباده پیشکسوت اجازه می‌گرفت و بالا می‌آمد و سایرین نیز بالا می‌آمدند و (خسته نباشی ـ قربون شما)ئی بهم می‌گفتند و دو نفر دو نفر یکدیگر را مشتمال می‌کردند یا مشتمالچی آنها را بزیر مشتمال می‌گرفت و بعد از خشك شدن عرق لباس پوشیده قنداقی (قندآب) را که جامه‌دار جلوشان گذاشته بود می‌نوشیدند و استراحتی کرده به پای سر دم می‌آمدند و در اینجا اهمیت و بزرگتریِ رونده یعنی خارج‌شونده از کلام مرشد ظاهر می‌شد که برایش به زنگ و ضرب‌زده می‌گفت: (اول و آخر مردم بخیر) و معمولاً ارشد و بزرگتر از همه هم کسی بود که آخر همه زورخانه را ترك مینمود.

«گلریزان»

گلریزان جشنی بود ورزشی که هر چند یکبار در زورخانه‌ای جهت همراهی‌ی به از پا درآمده یا حاجتمندی برپا می‌شد و از آن جمله بود موارد ذیل که پول و عوایدش بمصرف آن می‌رسید، مثل بدهکاری، ورشکستی، بیماری، کمك به حبسی، خرج عروسی، خرج سفر زیارت و امثال آن، سرمایهٔ کار و کسب که غالباً منتسبین به زورخانه و ورزشکاران را مشمول میگردید.

اسم گلریزان هم از این قاعده بدست آمده بود که ابتدا شرکت‌کنندگان چنانچه کمك و معاضدتی را برای شخصی نیت می‌کردند کمك خود را بصورت پول طلا یا نقره در میان دسته گلی گذارده تقدیم می‌داشتند، به دو دلیل: اول آنکه اِحسان احسان‌کننده معلوم و آشکار نگشته در اختفا و استتار صورت پذیرفته گیرنده را دچار شرمساری و تحقیر ننماید و دوم چشم همچشمی‌ئی بوجود نیاورده زیاد و کم آن موجب تفاخر یا خفت و خجالتی برای دهندگان آن نگردیده تظاهر و روی و ریایی در کار نیامده باشد، چنانچه ضرب‌المثل «هر گلی زدی بسر خودت زدی» مأخوذ از آن میباشد.

متأسفانه این صفت پسندیده اواخر از میان رفته گلریزان بصورت جیب‌بری و کلاه‌برداری و گدائی در آمده بود که هر هفته و ماه به اسمی این و آنرا دعوت کرده با قرار دادن در رو در بایستی و شرم حضور و حقه و کلك به لخت کردن می‌پرداختند. پس گلریزان عبارت بود از آذین زورخانه با شمع و چراغ و قالی و قالیچه و هر چیزی که در زینت از آن بهتر نباشد و نهادن میوه و شیرینی و دعوت کردن و دعوتنامه فرستادن برای سر جنبانان و دست به‌دهان‌برس‌ها و لوطی داش‌مشدی‌های محل و محلات برای شبی معلوم و انجام (گل ورزش) و (گل کشتی)[۱۷]هایی توسط شیرین‌کارترین ورزشکاران و در آخر رفتن میاندار بوسط گود و عنوان مطلب مورد نظر و ذکر دعا و مصیبت و دریافت اعانه و پول که قبل از این بطوریکه ذکرش گذشت توسط دسته‌گل‌ها با واردان می‌آمد و در این زمان بصورت نقدینه‌ی حضوری، همراه در رقابت و چشم و همچشمی قرار دادن

۱۷. ورزش یا کشتی نمایشی و ورزش و کشتی‌ای که در آن هنر و فنون چشمگیر نمایش داده بشود.

دهندگان، در کیفیت زیر:

خب رفقا: برادران، می‌خواستم بعرضتان برسانم که از میان ما جمع، یکنفر بارش افتاده، روزگار نظرش را از او برگردانده که «یارب نظرِ تو برنگردد» و «آمین» حاضران. ورشکست شده یا بدهکاری بالا آورده یا مثلاً تازه از حبس درآمده سرمایه کسب می‌خواهد یا می‌خواهد سنت پیغمبرِ خدا را بجـا بیـاورد عروسی بکند که چشمش بدست شما برادرهاست که «قبلاً شخص مورد نظر را مستور می‌داشتند و در این زمان او را بحضور آورده نشان می‌دادند»: هر کس با چیزی از این جیفهٔ دنیا که مثل چرك دست می‌ماند، نشسته می‌رود و مثل قحبه هر زمان روی زانوی یکی می‌نشیند به این برادر دینی یا هم‌کسوتش «و با اشارهٔ دست که فرد مورد نظر را نشان بدهد» کمك بکند خدا را قسم می‌دهم به ریش پرخون حسین آبرویش را پیش سر و همسر نریزد و در دو دنیا سربلندش کند، و اضافه می‌کرد:

من دوازده چراغ به نذر دوازده امام می‌طلبم که هر کس همراهی کند خدا چراغ عمرشو خاموش نکند و هر کس چراغ اوّلو گرم بکنه «در این وقت مرشد صدا در میان صدای میاندار انداخته» می‌گفت چه شود؟ و میاندار جواب می‌داد خدا چراغ عمر عزیزشو خاموش نکند و دستشو محتاج نامرد نگرداند و شروع بجمع‌آوری چراغ‌ها (پول‌ها) مینمود و از هر کس هر چقدر می‌گرفت. روی لُنگی که وسط گود گسترده شده بود ریخته مطابق عدد مبلغ آن پنج، ده، بیست، پنجاه، کمتر و زیادتر هرچه بود با مطلبی که حاضر کرده بود دعا مینمود؛ باین ترتیب که مثلاً برای پنج تومان می‌گفت (خدا ده هزار یا بیست، سی، چهل و پنجاه هزار قضا و بلا از تن خود و خانواده‌ات دور بکند) تا آخر و چون یازده چراغ آن تمام شده نوبت به چراغ آخر یعنی دوازدهم می‌رسید، که همه می‌توانستنـد در آن شرکت بکنند خواهنده روی طلب را بطرف جمع مینمود و می‌گفت (هر کس به چراغ آخر من کمك کند خدا چراغ عمر و آخرتشو روشن کند) و از سمت راست مجلس شروع به دوران زدن (پول جمع کردن) نموده با همان نیز صورت دعای او تغییر می‌نمود. در اینجا باز دو حالت پیش می‌آمد که یا مجلس آمادهٔ پرداخت بود و دریافتی بطور دلخواه انجام گرفته از دوازده چراغ و پنج چراغ ابتدا که به نام

دوازده امام و پنج تن طلب شده بود روشنائیش! معلوم شده بود و یا مجلس بیروح و نامهیا و گلریزان به دل مدعوین نچسبیده صحنه‌سازی آن آشکارشان گردیده دریافتی غیرقابل اعتنا می‌آمد که لازم می‌شد این گدایی را بکمك روضه و ذکر مصیبت و اعتبار و آبروی ائمه دنبال نماید و در اینجا بود که کار دوران را متوقف ساخته یا خود میاندار، اگرٍ روضه و شعر و مرثیه می‌دانست و اگر نه مداح و نوحه‌خوان دریده‌ای که قبلاً دستور یافته بود این کار را بعهده گرفته شروع مینمود و زدن دوران موکول به بعد از روضه، که حضار آمادگی بهم برسانند میگردید. از جمله اشعاری هم که در این مورد خوانده می‌شد و مناسب همه حال و تمام اوقات میآمد این شعر به استقبال از غزل حافظ بود باین مضمون:

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت — واندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست — گفت ما را جلوه معشوق بر این کار داشت
نیمه شب غواص گردیدم به بحر ابجدی — تا ببینم آن صدف آیا چه دُر دربار داشت
«بلبلی برگ گلی» شد سیصد و پنجاه و شش — با علی و با حسین و با حسن معیار داشت
برگ گل حل شد، نشان از عارض سبز حسن — چونکه اندر وقت رحلت سبزی رخسار داشت
اصل گل پیدا، نشانِ رنگ گلگون حسین — زانکه در وقت شهادت عارض گلنار داشت
«بلبلی» باشد علی کز حسرت هر دو پسر — سینه پر اندوه و غم با دیدهٔ خونبار داشت
نعش‌های نوجوانانش بیکسو روی خاك — یکطرف در دست دشمن عابد بیمار داشت
اکبر و اصغر سویی آماج تیغ و تیر کین — زینبش سویی اسیر لشکر کفار داشت

و روضه را تمام کرده اشکی گرفته در آخر دست بدعا برداشته می‌گفت: بگو یا مرتضی علی و چون از مردم جواب می‌گرفت و مجلس را آماده می‌نگریست می‌گفت: می‌خواستم این چراغ را چراغ آخر کرده از یکنفر طلب بکنم اما حیفم آمد و گفتم بگذار تا زیادتر از آن فیض ببرند و آنرا به نیاز اسم شهید کربلا و تیرخورده گلویش علی‌اصغر و فرق شکافته‌اش علی‌اکبر میان چند نفر قسمت می‌کنم و ادامه داده می‌گفت: (ای حسین هر کس دستش بدست من برسد و چیزی در این امر خیر کمك بکند بحق ریش غرقه بخون پدرت علی خودت عوضش بده) و با گرفتن «آمین» بعضی مطالب دیگر درباره حسین و فرزندان حسین و نذر حسین و عوض حسین و مقام حسین و دل‌گرم کردن مردم بر

آنکه هر کس در راه حسین قدمی برداٰرد خدا آن قدم را سر پل صراط نمی‌لرزاند و چه و چه باو عوض می‌دهد، همـراه دعاهایـی که با آنهـا تیـرش به هدف می‌نشست، چراغ‌ها و چراغ آخر و با این دعا دوران را شروع مینمود: برو دست دهنده‌ات زیر دست نشه. برو محتاج نامرد نشی. خیر از جوونیت ببینی. حبیب ابن مظاهر عوضت بده . تن بیمار نشی. کیسه بیمار نشی. در سرازیری قبر علی به فریادت برسه. با علی و آلش محشور شی. گیر ظالم نیفتی. خجالت‌زده‌ی عیال و اولاد نشی. بی‌پول و درمونده نشی. در غربت مریض و محتاج نشی، و در آخر با دعای ختم دوران در این کلمات که: هر که داشت و داد و هر که نداشت و نداد خدا بهر دوشون عوض بده، لُنگ اسکناس را که گاهی از بسیاریِ محتوا بزحمت بهم می‌آمد پیچیده جلو سر دم مرشد می‌گذاشت و به حاضرین شیرینی و میوه تعارف شده مجلس بآخر رسیده متفرق می‌شدند.

چنانچه پیش از این گفته شد در این زمان کمتر گلریزانی بود که نیت للّاه و صداقت عمل و قصد قربت در آن وجود داشته باشد و اکثراً صورت‌سازی‌هایی بود که چند نفری با هم ساخته یکی را می‌تراشیدند و یا دست‌آویزی بچنگ آورده به نامش جیب‌بری می‌کردند. از این رو قسمتی از این پول‌ها پولهـای (پَردار)ی[۱۸] بود که از خود آنها برای تحریك دیگران پرداخت شده بود و در هنگام قسمت ابتدا آنها کنار رفته و مسترد شده بقیه تقسیم میگردید. از فردای آن شب هم بود که با باقیمانده در بهترین نقاط خوش آب و هواو عالیترین اماکن عیش و طرب لمیده با نیکوترین وسایل کامرانی و عرق و شراب و خانـم و پسـر به خوشگذرانی می‌پرداختند و مازاد آن که باج پررویـی و مفت‌خوری و گردن‌کلفتی و بی‌آبرویی و مفت چنگیشان بود، تا این سفره را باز چه وقت دیگر و چه جای دیگر و با چه نام دیگر پهن بکنند.

پهلوانان نامی

از پهلوانان مشهور و خوشنام این زمان (آسید حسن رزاز) و (پهلوان یزدی) و

۱۸. پولی که برای تحریك دیگران پرداخت شده بصاحبش باز می‌گردید، مأخوذ از کبوتر جَلدی که هرجا پَرش دهند معاودت بخانه صاحب می‌کند.

(ارباب محمد صادق بلورفروش) بودند که هر یك موجب افتخاراتی برای مملکت گردیده بودند، از جمله ارباب محمد صادق که با (پهلوان روسی) که پشت پهلوانان غالب کشورها را بخاك رسانده بود کشتی گرفته او را مغلوب گردانید و چندین شبانه روز به افتخارش شهر را چراغانی کردند، و از پهلوانان ناجوانمرد بدنام هم یکی... خراسانی بود که هر حریفی را به نحوی بدنام و سرافکنده مینمود و از اعمال شرم‌آورش آنکه با نوچه‌ها بعمل شنیع لواط برخاسته سرین ایشان را با مُهر داغ کرده‌ی اسم خود داغ میگذارد، در این محاسبه که تا در بزرگی و پهلوانی قادر بمقابله و مبارزهٔ با او نبوده باشند! بدعت زشت این پهلوان و چند تن مانند وی و رو آمدن دست‌پرورده‌های ایشان نیز بود که کار ورزش را به سرافکندگی و بی‌آبروئی کشانده، وقیح‌ترین اعمال را در ساحَت زورخانه بظهور رسانیده، مکانی که تا قبل از این جای پاکان و مؤتمنان و جوانمردان و محترمان بود، جای اَمرَد پسران و مفعول‌صفتان و مزلفان گردیده مأوای هوسبازانی که جز به خاطر تلذذ نفسانی در آن قدم نگذارند!

بدین جهات نه تنها ورزشکارانِ محترم زورخانه را ترك کرده از آن کناره نمودند، بلکه خانواده‌ها نیز بمبارزه آن برآمده با سرسختی تمام جوانان و نوجوانان خویش را از توجه بآن ممنوع فرمودند تا آنجا که آنرا از بدترین اماکن و ورود بدان را نیز حرام دانسته با این سخنان که چون کسی وارد میخانه‌ای شود یا از آن خارج گردد اگرچه برای امر به‌معروف رفته باشد در زمره‌ی میخواران شناخته و معاشرت با بدنام باعث بدنامی می‌شود به ممانعت آنان برخاستند.

سوزن و زورخانه

از آن جمله بود داستان زیر که بر رد این ذوق و ورزش و نتیجه آن ساخته با آن ورزش زورخانه را تخطئه و جوانان خویش را از دخول به آن دلسرد میساختند:
وقتی جوانی باتشویق دوستان به زورخانه می‌رود و چون لخت شده وارد گود می‌شود سوزنی نظرش را جلب می‌کند و تا سوزن بپای کسی نخلد آنرا برداشته بکنار گود پرت میکند. دو هفته از آن واقعه می‌گذرد و روزی در جای آن سوزن جوالدوزی می‌بیند و آنرا همان سوزن تصور می‌کند که در اثر خاصیت زورخانه

به چنان رشدی رسیده است و آنرا برداشته با خود به خانه آورده برای روز حاجت در جایی می‌افکند، اما وقتی پس از چندی بسراغش می‌رود آنرا بهمان باریکی و لاغری سوزن می‌بیند الا آنکه سوراخش باندازهٔ سوراخ جوالـدوز مانده است!

همجنس‌بازی

میلی بود که این زمان یعنی اواخر دوره قاجاریه رواج فراوان یافته بود و نه تنها در زورخانه و میان ورزشکاران تداول گرفته بود بلکه در میان دیگر طبقات نیز شیوع یافته جزء ذوقیات و امور معروف گردیده بود تا آنجا که مردان زن‌دار نیز یکی دو تن خوب‌رو نگاه می‌داشتند. قبح این وقیح از زمان مظفرالدینشاه از میان رفته، میل آن در دل‌ها رسوخ کرده بود از آنجا که او رغبت بـاین شناعت نشان داده بود همانگونه که بمناسبت (الناس علی دین ملوك)[۱۹] در عهد ناصرالدینشاه که او بیقرار زن بود زن‌بازی و تعدد زوجات رواج یافته بود.

از این رو رایج‌ترین عشق‌ها عشق چون خود بازی و کسب لذت از جنس ذکور بود که هر مجرد و متأهلی باید نوخاسته‌ای همراه کرده و هر به ریش رسیده به ریش نرسیده‌ای مخصوص خود نموده و هر نابابی افتخار اربابی مزلفی را داشته باشد تا آنجا که داشتن غلام بچه بنام (آدم) از مفاخر بحساب می‌آمد و بعضی مانند مردان چند زنه چند تن به این اسم نگاه داشته می‌نشانیدند.[۲۰]

همراه احوال و آموخته‌هائی برای جلب قلوبشان مانند: نرمش و مدارا، خوش‌رویی و خوش‌طبعی، ملایمت و آهستگی، لطف بیان و قصه‌دانی، سخاوت و گشاده‌دستی، همدلی و همزبانی، ایثار و از خودگذشتگی، تسلیم و رضا، اطاعت و فروتنی، صبر و بردباری، تحمل و بلاکشـی، پشتـکار و موقع‌شناسـی، توکل و امیدواری؛ صفات و اخلاقی که چون یکی از عرفا وصفشان می‌شنود می‌گوید: اگراین صفات هر یك از پیمبران را بودی همه مردم روی زمین به کیش خود آوردی!

۱۹. جماعات دنبال‌رو کیش و مرام پیشوایان و سلاطین خود هستند.
۲۰. نشاندن بمفهوم آنکه مردی زنی یا تمتع‌دهنده‌ای را تکفل مخارج کرده مخصوص بخود گرداند.

مکتبخانه

بعد از زورخانه مکتبخانه بود که جزء اماکن مقدسه و محل روای حاجات بشمار می‌آمد و پس از آن مدارس طلاب دین که در آن دروس مذهبی می‌خواندند. این اماکن تا آن درجه محل اعتقاد بودند که مردم در گرفتاری‌ها نذر و نیازهایی بر آنها نیت کرده مراد و حاجت می‌خواستند که غالباً هم حاجت روا می‌گشتند و نذرهای این دو مکان هم آش و پلو و حلوا و پخته و نپخته‌ی مأکول و حبوب بود که به طلاب می‌دادند، و نیاز کودکان مکتبخانه‌ها شیرینی و شربت و میوه و وسایل درس و مشق، مانند کتاب و کاغذ و قلم و دوات و رخت و کفش و کلاه عید، و پیراهن شلوار سیاه برای محرم‌هایشان که طلاب را معصومین و اطفال را فرشتگان خوانده دعاهایشان را مستجاب می‌دانستند.

محل مکتبخانه دکان یا اتاق بزرگی در کوچه یا خانه‌یی بود که مکتبدارهای مرد یا ملاباجی‌های زن آنرا اداره کرده به تعلیم و تربیت کودکان می‌پرداختند و صورت ظاهر آن عبارت بود از فرش حصیر یا نمد یا گلیمی مندرس و میز کوتاه و تشکچه‌ی مکتبدار و چند ترکه‌ی آلبالو یا عناب روی زمین کنارمیز وچوب فلکی[1]

---

[1]. چوبی به قطر هشت تا ده سانت و طول یك ذرع و نیم و اسباب چوب زدن که دو نقطه میان آنرا در سی چهل سانت فاصله سوراخ کرده طنابی در طول یك ذرع از سوراخهـای آن گذرانده سرهای طناب را گره می‌زدند و طرز کارش باینصورت بود که مقصر را خوابانده پاهایش را در طناب آن می‌کردند و دو نفر که دو طرفش را داشتند آنرا محکم پیچانده پاها را در آن فشرده یکنفر مأمور چوب زدن به کف پا می‌گردید.



یکی از مکتبخانه‌ها، با مکتبدار و قلیان آماده‌اش در کنار و چوب‌های تنبیهش که جلوش بر روی زمین میباشد و معلم مکتبخانه که مقابلش میباشد.

کنار اتاق و برای زیر هر بچه قطعه زیراُندازهائی از قالیچه کهنه یا نمد و گلیم و گونی که از خانه‌هایشان می‌آوردند و قُلقُلك آبی برای هر بچه که با مکتب گذاشتنشان مخصوصشان می‌گردید و منقلی که زمستانها هر صبح برایشان آتش کرده همراهشان می‌کردند.

مدرسه

قبل از بوجود آمدن مدارس به شیوه اروپایی مدرسه اطلاق به اماکنی می‌شد که در آن تحصیل علم دین می‌کردند و عبارت بود از حیاطی بزرگ با ساختمانهایی یك طبقه و دو طبقه که ضمیمه مسجدی بوده یا بصورت مستقل تنها بخاطر مدرسهٔ طلاب دین احداث می‌گردید. اتاقهای آنرا حجره می‌گفتند که هر حجره شامل ایوان و یك اتاق و یك پستو یا صندوقخانه بود و در هر حجره یکی تا چند طلبه منزل می‌کردند. خرج این طلاب از درآمد موقوفات مدرسه یا از جانب امام و مرجع تقلید وقت تأمین می‌گردید که از ماهی یك تومان و دوازده قران تجاوز نمی‌نمود مگر آنها که کمکی هم جهتشان از جانب اقارب و خویشان یا از شهر و آبادیشان می‌رسید، عده‌ای هم که مستقلاً عهده‌دار مخارج چند تن از طلاب می‌شدند. دربارهٔ مخارج طلاب بر هر کس وظیفه بود که در امر دین خود را به مرتبه اجتهاد برساند و وقتی این تکلیف کفائی از او ساقط می‌شد که یکی از افراد خانواده یا قوم یا یکی از مردم شهر و دیار او این فریضه را ادا بکند[۲] و از این رو کسانی که قدرت مالی‌ای داشتند جهت برائت ذمه خود مخارج تحصیل طلبه‌ای را تکفل کرده می‌پرداختند و بسیار بودند مردم روستا و ده و شهرستانی که با سرشکن کردن خرج آن یکی یا چند تن را از میان خود برگزیده برای فرا گرفتن علم دین روانه شهرهای بزرگ یا مدارس قم و نجف و کربلا می‌کردند، لیکن هرچه بود این جماعت سخت‌ترین گذران‌ها را داشتند و به عسرت هرچه

۲. چنانچه غسل و کفن و دفن هفت میت از تکالیف شرعی بشمار می‌آمد و همین وظیفه بود در خصوص بیماران و محتضرانِ از پا درآمده که از وظایف دینی هر مرد بالغ بود که به مجرد رسیدن بر بالین یا مشاهده‌ی او در تهیه دارو و درمان و دیگر کارهایش برآید و وقتی این تکلیف از او ساقط می‌گردید که در این کار مباشری دیگر قبول بکند.

تمامتر زندگی می‌کردند در حدی که نانشان بزحمت گاهی رنگ پنیر و قاتقی مانند آن بخـود می‌دید و کامشان به ندرت طعم غذای گرم گوشت‌دار می‌چشید. از جهت همین فقر بی‌حساب و گرسنگی‌ها و حسرتهای ممتد هم بود که بعضی از ایشان چون بمقام و موقعیتی از آن دست می‌یافتند به تلافی آن مرتکب افعال و اعمال نابجا شده جهت خود حرفها می‌ساختند! از جمله ضرب‌المثل و داستان زیر که: (دست مُلا اگر به قاب رسد ـ می‌زند نقب تا به آب رسد) و کنایه زیر که: وقتی طلبه‌ای را به ضیافتی دعوت می‌کنند و جایش به زاویهٔ سفره که پنیر و سبزی را می‌نهند می‌افتد و چون چنین می‌نگرد بشقاب پنیر و سبزی را لای نان برگردانده و بوسیده لب طاقچه می‌گذارد و می‌گوید وعده‌ی ما فردا در مدرسه و بشقاب خورش و دوری[۳] برنج را پیش می‌کشد.

معلمین این جماعت را هم (مدرس) می‌گفتند که صبح و عصر، ایشان را در حجره یا شبستان مدرسه فراهم آورده تعلیم می‌نمود. دروس این طلاب از صرف و نحو فارسی و عربی و فقه و اصول شروع شده تا به بیان و معانی و حکمت الهی و دیگر مسایل شرعی می‌رسید که باید فرا می‌گرفتند و انتهـای کارشان در اینگونه مدارس و فراغتشان از این علوم زمانی بود که مدرس اکمال معلومات ایشان را تصدیق نموده، مجتهد یا فقیه وقت به تدقیـق و تعمیـق و آزمایششان آورده ورقهٔ اجتهادشان بسپارد و از جانب خود او را در مسائل شرعی و دادن حکم و فرمان و دریافت حقوق الهی مانند خمس و زکوة و سهم امام و رد مظالم و غیره وکیل کرده نمایندگی بدهد.

قاعده آموزش

ابتدای درس مبتدیان با این جملات بود:

(بسم‌اللّه الرحمن‌الرحیم ـ هوالفتاح‌العلیم ـ پس مبارك بُوَد چو فَرّ هُما ـ اول کارها به نام خدا) و سپس شناخت و مرور حروف الفبا که مکتبدار از روی کتاب نشان داده و خودش خوانده آنها باید با صدای بلند توسط چوب الف‌هایی[۴]

۳. دوری یا بشقاب بزرگ.

که در دست داشتند و روی حروف می‌گذاشتند تکرار بکنند. پس از آن نوبت شناخت صداها و حرکات حروف و جَزم و مدّ و تشدید و تنوین و کلمه و جمله که باید بهمین طریق روز در مکتبخانه و شب در خانه نوشته و خوانده به سینه بسپارند.

الف با، سی و دو حرف فارسی و عربی بود که پایهٔ سواد شناخته شده در همه مدرسه‌ها و مکتبخانه‌ها اُسِّ اساس سواد معلوم شده بود و تغییرپذیر نمی‌گردید باین ترتیب:

ا ـ ب ـ پ ـ ت ـ ث ـ ج ـ چ ـ ح ـ خ ـ د ـ ذ ـ ر ـ ز ـ ژ ـ س ـ ش ـ ص ـ ض ـ ط ـ ظ ـ ع ـ غ ـ ف ـ ق ـ ك ـ گ ـ ل ـ م ـ ن ـ و ـ ه ـ ی،۵ که مکتوبیش اینطور نوشته می‌شد: الف ـ با ـ پا ـ تا ـ ثا ـ جیم ـ چا ـ حا ـ خا ـ دال ـ ذال ـ را ـ زا ـ سین ـ شین ـ صاد ـ ضاد ـ طا ـ ظا ـ عین ـ غین ـ فا ـ قاف ـ کاف ـ گاف ـ لام ـ میم ـ نون ـ واو ـ ها ـ یا.

بعد از آن نوبت به‌صداها می‌رسید باین صورت بنام کسره و فتحه و ضمّه و مدّه و جَزمه و شدّه و تنوین و یای ملحقه یا (یایی) باین صورت: اول فتحه یا (صدای بالا). اَ ـ بَ ـ پَ ـ تَ ـ ثَ ـ جَ ـ چَ ـ حَ ـ خَ ـ الی آخر که باید شناخته شده بزبان بیاید. دوم کسره یا صدای زیر مانند: اِ ـ بِ ـ پِ ـ تِ ـ ثِ ـ جِ ـ چِ ـ حِ ـ خِ.... سوم ضمه یا (صدای وسط) مثل: اُ ـ بُ ـ پُ ـ تُ ـ ثُ ـ جُ ـ چُ.... چهارم مدّ یا (آی با کلاه) مانند: آ ـ آب ـ آپ ـ آت ـ آث ـ آج ـ آچ.... پنجم جَزمه یا «سکون» شبیه: ابْ ـ اپْ ـ اتْ ـ اثْ ـ اجْ ـ اچْ...... ششم شدّه یا «تشدید» مثل: ابّ ـ اپّ ـ اتّ ـ اجّ ـ اچّ.... هفتم تنوین که در خواندن جملات عربی بکار می‌آمد مانند: اً ـ اٍ ـ اٌ ـ بً ـ بٍ ـ بٌ ـ که این چنین بزبان می‌آمد: اَن ـ اِن ـ اُن ـ بَن ـ بِن ـ بُن.... هشتم صدای یایی مثل: ای ـ بی ـ پی ـ تی ـ ثی ـ جی ـ چی ـ حی ـ خی... که با شناخت صداها عمل هجاء صورت می‌گرفت و همین زحمت نخستین بود که متعلم را برای همیشه از مغلوط‌خوانی آسوده می‌کرد و با همین

← ۴. چیزی از کاغذ چند لا شبیه فلشی نصفه کار بکار نشان دادن حروف و کلمات می‌آمد.

۵. شناخت نظام حروف فواید فراوان در برداشت از جمله اینکه: حرفِ از خاطر رفته با بازگشت به ماقبل بذهن می‌آمد و دیگر آنکه یافتن اشعار یا شعر مورد نظر از دواوین بسهولت میسر می‌گردید و آنچه که با الفبا تنظیم می‌شد بهتر در ذهن جا می‌گرفت.

فراگرفتن صداها و حرکات نیز بود که نه تنها دشوارترین کلمات فارسی بلکه جملات عربی و غیر آن را به راحتی قرائت مینمود.

حروف ابجد

بعد از آن نوبت به یاد دادن حروف ابجد که لفظ عرب بود می‌رسید و این نیز فوایدی داشت و هرچه جلوتر می‌رفت از آن بهره زیادتری می‌گرفت، از جمله شناخت و تمیز حروف و کلمات فارسی از عربی و دیگر آشنا شدن با صداهای حروف عربی و سهولتِ فرا گرفتن تجوید و ادا کردن صحیح کلمات قرآن و از آموزش اعداد ابجد که پس از حروف ابجد تعلیم می‌گردید آموزنده آشنایی با مسایل تقویم و نجوم احکامی بهم میرساند، اضافه بر نزدیکی او با بسیاری از مفاهیم علوم قدیمه و غریبه که نازلترین آن شناخت گردش ماه و آفتاب و حرکات سیارات و طالع وقت و استخراج بروج و کواکب و نشانیدن و خواندن زایچه‌های وقت خود و دیگران و فهمیدن ماده تاریخهای عددی و دیگـر مسایل متداول روز مثل تقویم و تطبیق و قرائت طالع اشخاص با فالنامه‌ها ـ که از شیرین‌ترین سرگرمی‌ها بشمار می‌آمد در این صورت می‌شد:

ا ب ج د ـ هـ و ز ـ ح ط ی ـ ك ل م ن ـ س ع ف ص ـ ق ر ش ت ـ ث خ ذ ـ ض ظ غ و اینطور ترکیب و تلفظ می‌شد:

اَبجَد ـ هَوَز ـ حُطیّ ـ کَلِمَن ـ سَعفَص ـ قَرِشت ـ ثَخَذ ـ ضَظِغ و بدینصورت به عدد در آمده بود:

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰
الف	ب	ج	د	هـ	و	ز	ح	ط	ی	ك	ل	م	ن	س	ع

۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰
ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ.

در آخر قرائتِ هر بار ابجد هم بود که باید محصل این جملات را نیز از قرآن بر آن افزوده، با تمام کردن «ضظغ» بگوید: فتبارك‌الله احسن‌الخالقین، الحمدالله رب‌العالمین، همچنانکه در ابتدای هر درس بخواند: بسم‌اللّـه الرحمن‌الرحیم، هوالفتاح‌العلیم که گویا جهت تیمن اختیار شده بود.

قانون تغییرناپذیر

چوب و فلك و کتك و تنبیه از لوازم اولیه و حتمی هر مکتبدار بود که تشخیص داده بود طبع آدمی آسایش‌طلب و تن‌پرور آفریده شده که به ارادهٔ طبیعی اقدام بکارهای تکلیفی نمی‌کند و معلم هم هرآینه ملایم و بی‌آزار باشد بمصادق این بیت (استاد و معلم چـو بود بی‌آزار، خرسك بازند کودکان در بازار) و به نظر لقمان که ترس برای طفل بمنزله آب برای درخت است که هیچ شاگردی بدون آن به منزلت شایسته نمی‌رسد و از این رو نجنبیده می‌جنباندندشان و کج نشده راستشان می‌کردند.

پهلوی دست مکتبدار همیشه دو ترکه وجود داشت، یکی کوتاه برای بچه‌هائی که پای میز آمده در دسترسش بودند و یکی بلند، جهت آنها که اجازهٔ گریز بخود داده کنار می‌کشیدند یا مکانشان دورتر قرار گرفته بود، غیراز ریگهای زیر تشك برای لاله‌های گوش و مدادهای لای انگشتان که ملا قبل از نشستن، بود و نبودشان را دقت مینمود.

همچنین از تکالیف هر شاگرد مکتبی بود که چنانچه خانه‌اش دارای درخت انار و آلبالو و مثل آن باشد به نوبت ترکه‌هایی از آن کنده برای مکتبدار بیاورد، چنانچه از وظایف جمله بود که ناهار و شام و دست درد نکندهایی، امثال شیرینی عید، میوه، یخ، بادبزنِ تابستان و پشمك و زولبیای ماه رمضان و خاکه ذغال زمستان، علاوه بر کله قند، کاسه نبات، پارچه‌های پیراهنی، چارقدی، چادرنمازی، چادر سیاه‌هائی برای ملاباجی و قواره‌های قبایی، عمامه‌ای و شال و ردا و نعلین برای ملا مکتبدار که بمناسبت یاد گرفتن هر یك از دروس و از بر شدن هر یك از سوره‌های قرآن و فرا گرفتن هر یك از بابهای گلستان جهت سپاسگزاری پیشکش ببرد.

مدارس جدید

چوب و فلك و تنبیه و توبیخ جزء لاینفك تعلیم و تربیت بود که به هیچ صورت تعدیل و تعطیل نمی‌گرفت و با آنکه مدارس جدید با تمدن تازه و روش اروپایی شروع می‌نمود و اولیایشان توقعاتشان کمتر می‌گردید، اما توبیخ و تنبیهاتشان

بمراتب زیادتر میگشت تا آنجا که داشتن زیرزمین تاریك جهت (حبس خانه) شرط اول اجاره منزلهایی که برای مدرسه می‌گرفتند میآمد و چه بچه‌هایی که از افتادن بآن زیرزمین‌ها که در آنها وسایل فراوانِ ارعاب و ترس نیز تعبیه شده بود دچار بیماری‌های غش و ترس و مانند آن می‌شدند و چه بسا شاگردان که از ضرب و شتم و ضربات سیلی و لگد و توسری و پس‌گردنی از چشم و گوش نابینا و کر و از مغز و هوش عاری گردیده و چه بسیار که از صدماتِ چوب و فلك و پشت دستی و کف پایی و چوبِ روی ناخن و امثال آن ناقص می‌شدند، غیر از تکالیف شاق دیگر مانند یك زنگ و دو زنگ زیر آفتاب یك پایی ماندن و در زمستان زیر برف و باران دست بالا ایستادن و کلاه کاغذی بر سرشان نهادن و جلو مبالشان قرار دادن و دستور آفتابه برای سایرین آب کردن و لوحه‌های اهانت‌آمیز بر سینه‌هاشان آویختن و تکلیف کردن به دیگر بچه‌ها در آب دهان بصورتشان انداختن در فلسفهٔ: (تا نباشد چوب تر، فرمان نبرد گاو و خر) که یا شاگرد تحمل این شداید کرده بجایی می‌رسید و یا ترك تحصیل کرده فراری شده بدیگر بیسوادان می‌پیوست، بدون آنکه حتی یکی از آن مدارس برخلاف چوب تر و مانند آن عمل کرده (درس معلم اَر بُوَد زمزمهٔ محبتی، جمعه بمکتب آورد طفل گریزپای را) را بنظر آورد، و این بود که یا سواددار سواددار، یا بی‌سواد بی‌سواد مانده. مگر قلیلی که ذوق شخصیشان آن هم در خارج از مدرسه میتوانست بین این دویشان قرار بدهد.

اینها نیز اشعاری دربارهٔ کتك‌ها بود که هر شاگرد مدرسه‌ای سینه بسینه از بر مینمود:

کار ملا کف دستی، کف پایی و فلك — مال بچه تو سری، چوب انار، فحش و کتك
وقت قرآن سیلی و وقت (فرائد) بامبه — صبح‌ها ریگ زیر گوش، ظهر ببعد ترکه و چك
پشت‌دست، وقت‌حساب، روی‌قلم۶وقت(نصاب) — سر دیکته لگد و موقع املا دگنك۷
بامبه چار و توسری شش، کف دستی پانزده — پشت ناخن ده و، چك سه، کف پایی چل و یك

۶. منظور قلم پا، در معرض چوب قرار گرفتن.
۷. سُقلمه ـ سیخانك.

اینها هم ابیات و اشعاری برای تعطیلی‌ها بود که بچه‌ها به ذوق آن، مرارات شکنجه‌های روزهای مدرسه را از یاد برده خود را بدان دلخوش میساختند:

عدسی، فردا مرخصی — لوبیا پس فردام نیا

یا:

روز تاسوعاست امروز — تعطیلی ماست امروز

یا:

روز عاشوراست فردا — خون‌جگر ملاست فردا

یا:

امروز که روز شنبه‌س — فردای او یه‌شنبه‌س
پس‌فرداش که دوشنبه‌س — پشت سرش سه‌شنبه‌س
وقتی سه‌شنبه اومد — دنبال اون چارشنبه‌س
پنجشنبه روز ذوقه — چون فرداش روز جمعه‌س

شاید دربارهٔ تنبیه تا اندازه‌ای هم حق به جانبشان بود که هیچ چیز جز ترس جان آدمی را مطیع و فرمانبردار نمی‌سازد و همین تأدیب و تنبیه‌های مدرسه و بزرگ نمایاندن معلم و مدیر و ناظم و اولیای طفل در خانه بود که شاگرد را شایسته و بایسته‌ی نام محصل مینمود، با فواید بسیار دیگر از جمله دل بکار آوردن خود محصل و آسودگی آموزگار و نظم کلاس و وجود انضباط و رعایت و مراقبت شاگرد بر افعال و حرکات خود در منزل و کوچه و بازار و انجام دادن وظایف و دقت در تکالیف فراوانِ مسایل دیگر که در شاگرد جز از طریق داشتن ترس و وحشت از معلم صورت نمی‌گرفت.

دروس مدارس جدید در ابتدایی عبارت بود از: قرآن، شرعیات، فارسی که «فرایدالادب‌ش» می‌گفتند. دیکته، حساب، و نصاب، که با آن توسط معلمین عمامه بسر و طلاب دین آموزش عربی صورت می‌گرفت.

پس از آن هندسه و در کلاسهای متوسطه ببالا همین دروس باضافهٔ فیزیك، شیمی، جبر، مثلثات، طب، زبان[۸]، ریاضی زیر نظر معلمین فاضل درس‌خوانده که

۸. مقصود زبان خارجی متداول یعنی فرانسه است که جمیع علوم اروپایی منجمله طب و داروسازی با آن زبان تدریس می‌شد.

اکثراً فارغ‌التحصیلهای مدرسهٔ دارالفنون و فرنگ‌دیده‌ها بودند تدریس میگردید.

ساعت اول هر روز مختص به درس قرآن بود که بعد از خواندن دعای صبحگاهی و ورود به کلاس انجام می‌گرفت و درسهای دیگر بعد از آن که باز بنا به تقدم و تأخر که مقدم بر همه باز عربی بود تدریس می‌شد. نصاب که مقدمهٔ عربی بود از دوم ابتدایی شروع می‌شد که برای آشنایی به آن و پایهٔ سواد محصلین آن زمان نمونه‌ای از آن آورده میشود؛ با این توضیح که نه تنها عربی با این درس آموخته می‌شد. بلکه اوزان و بحور عروض و قواعد شعری و شعرخوانی و شعردانی نیز همراه آن می‌آمد که با همان یك درس نصاب توأمان بشاگرد تعلیم میگردید.

کتاب نصاب منظومی درترجمان کلمات عربی بفارسی از تألیفات ابونصر فراهی است که در وصف آن خود این شعر را میآورد:

همی گوید ابونصر فراهی کتاب من بخوان گر علم خواهی

و می‌گوید: ضمانت می‌شوند گروندگان به ابونصر که از بزرگی مورد حسادت دیگران واقع شوند و بزرگان به بندگی در خدمتشان سر گذارند و از آنجهت این کتاب با نظم تدوین یافته است که رغبت به شعر جبلی طبع بشر میباشد و بوسیلهٔ او مطالب در حافظه بهتر می‌نشیند و دسترس بآن هنگام استخراج از ذهن بسهولت میسر می‌گردد.

از قصیدهٔ اول در بحر تقارب شکسته:

ببحر تقارب تقرب نمای بدین وزن میزانِ طبع آزمای
فعولَن فعولَن فعولَن فعول چو گفتی بگو ای مه دلربای
اله است و اللّه و رحمٰن خدای دلیل است و هادی تو گو رهنمای
محمد؟ ستوده ـ امین؟ استوار بقرآن ثنا گفت وی را خدای
صحابه است یاران و آل اهل بیت که اسلام و دین شد از ایشان بپای
سما؟ آسمان. ارض و غَبرا زمین محل و مکان و معان است جای
سقرِ دوزخ و نار؟ آتش، ولی چه جنت؟ بهشت، آخرت؟ آن سرای
ریه؟ شش. قفا؟ حیره و وجه روی فخذ؟ ران. عقب؟ پاشنه رجل؟ پای

شفه؟ لب. لسان چه؟ زبان، فم؟ دهان   یدَ و جارحـهَ دسـت و حلقــوم نای
من و عن؟ از؟ الاّ و حَتـیٰسـت تا   اَین؟ کو. کَیفَ؟ چون، ام و اوست یا...

در بحر هزج مقبوض: ازواج جناب رسول

ای طلعــت ماه جبهــهات محتشمه   محتــاج رعایــت تو دلهــا چو رمه
مفعــول مفــاعِلَن مفــاعیلُن فاع   تقطیع بایـن بحــر کن از هر کلمه
نُه جفــت نبــیِ پاك بودنــد همه   بُد عایشــه و جویـرهی محترمه
با ام حبیبَــه حَفصــه بود و زینب   میمونــه و صفیــه. سوده. ام سلمه.

از بحر مُجتثّ:

زهی بگُلشن جانها قد تو سروِ روان   رخ تو بر فلك دلبــری مه تابان
مفــاعِلُن فعلاتــن مفــاعلن فعلان   بگوی «مجتث» این بحر را و خوش برخوان
ضیاء نور و سنا؟ روشنی، افق چه؟ کِران   فتی؟ خفیف و جوان و سبك ثقیل؟ گران

از بحر رَمَل:

ای ز باریکی میانت همچو مویی در کمر   غنچه ازرشك دهانت میخورد خون جگر
فاعلاتــن فاعلاتــن فاعلاتــن فاعلن   خیز و در بحر «رَمَل» این قطعه را برخوان ز بر
«جید؟ گردن، صدر؟ سینه، رکبه؟ زانو، رأس؟ سر   ثوب؟ جامه، رزق؟ روزی، زاد؟ توشه، باب؟ در

از بحر تقارب سالم

زِ شرمِ رخسـت لالــه را داغ بر دل   ز رشــك قدت سرو را پای در گل
فَعــولُن فَعــولُن فَعــولُن فَعولن   تقـارب از ایـن بحـر گردیـد حاصل
تراب و رغام و ثَری خاك و طین؟ گِل   وطن؟ جایـگه، کرم؟ رز، رَبـع؟ منزل

از بحر خفیف

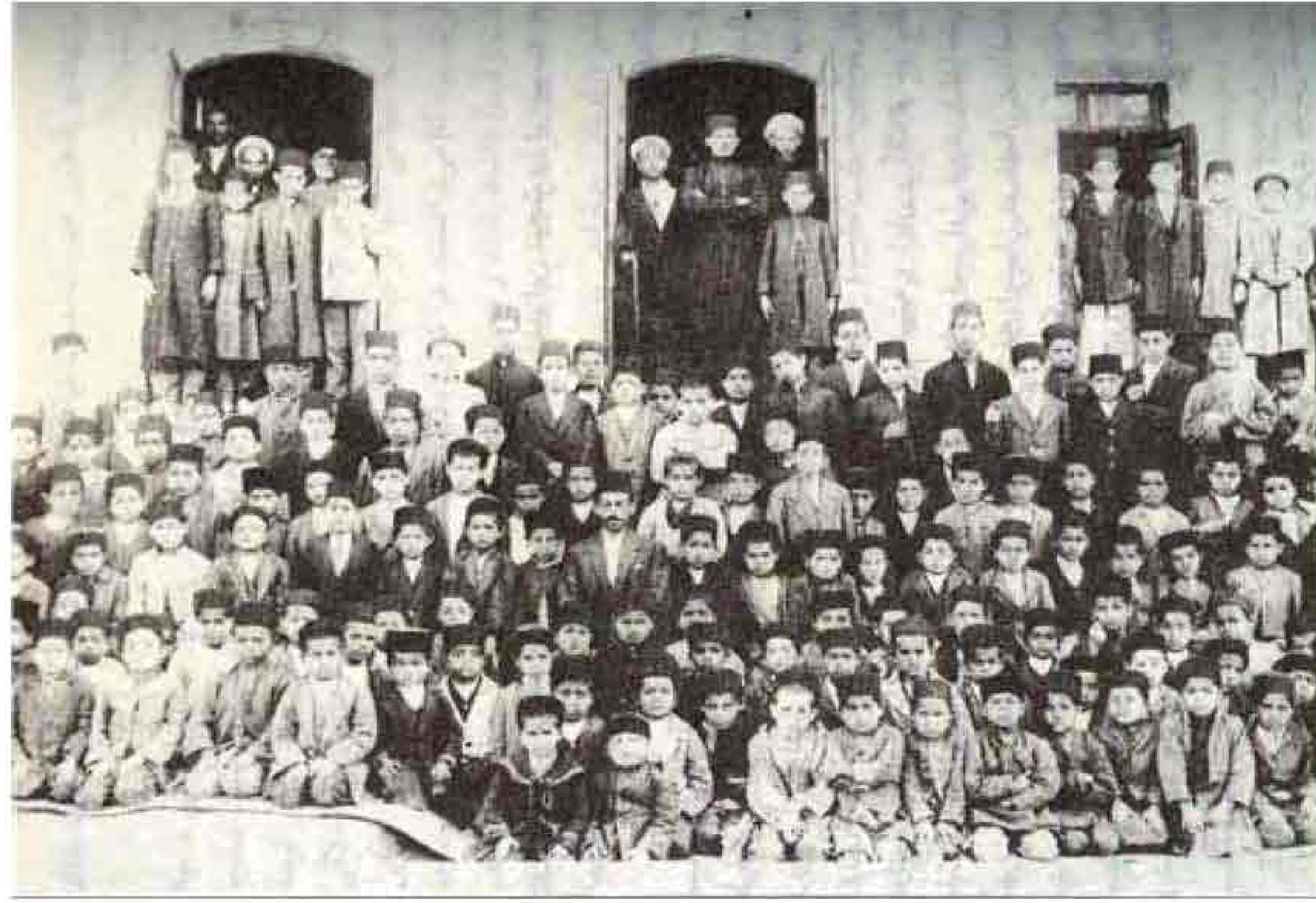
مه موزون آفتــاب لقا   وزن بحــر خفیف جُســت از ما
فاعلاتــن مفــاعِلُن فَعِلن   گفتم این است بحرش ای زیبا

که زیاده بر این را از کتاب نصاب صبیان می‌توان شناخت.

مدارس جدید بر دو قسم بودند. دولتی (مجانی) و ملی (پولی) که در دولتی شهریه و چیزی دریافت نمی‌شد و در پولی، از ماهی یك قران برای کلاس ابتدایی و تا ماهی دو قران و نیم و سه قران جهت کلاسهای پنجم و ششم شهریه می‌گرفتند، اضافه بر پول سوخت زمستان که یك قران، سی شاهی در هر اول زمستان برای تمام فصل سرما که به مصرف ذغال سنگ و خاکه اره و هیزم و چوب سفید می‌رسید.[۹]

مدارس کلاً در خانه‌هایی استیجاری بود که از ماهی دو، سه، تا پنج شش تومان اجاره شده بود، بجز دو سه خانه که بصورت خیریه، یعنی بلاعوض در اختیار مدرسه گذاشته شده بود.

۹. بخاری‌هائی از آهن سیاه ورق که با ذغال سنگ یا هیزم یا خاکه اره گرم میشدند و درهر صورت باید با چوب سفید که از تنهٔ درخت بید یا تبریزی یا صنوبر بدست می‌آمد و چوب‌های سست زود اشتعال بودند روشن می‌شدند و برای دوام زیادتر، ذغال سنگ و خاك اره را نم زده در بخاری می‌ریختند.



شاگردان یکی از مدرسه‌های جدید که پس ازمکتبخانه‌ها تأسیس میشدند.

نشریات

چون نشریات مرتبط بدانش و سواد و فرهنگ میباشد این مبحث را نیز پیوسته به آن می‌کنیم.

دو نوع روزنامه یا به اسمی نشریه وجود داشت، قسمی دولتی و دستوری، قسمی ملی و آزاد. دولتی‌ها تابع دستورات و فرمانهای حکومت‌های وقت و طرفدار و سرسپردهٔ دولتها بودند بی‌اندك توجهی به خوب و بد و چگونگی اعمال و رفتار آن دولتها، در تنها دلخوشی سودی که از آن راه نصیبشان شده روزنامه یا روزی‌نامه‌شان انتشار یافته، حربه‌ای برای مقابله با دشمنان و جیب‌کنی از دولتمندان داشته باشند. دوم نشریات ملی یعنی اندیشه و زبان و گفته و خواستهٔ ملت که بجز معدودی بقیهٔ آنها نیز تالی روزنامه‌های قسم اول بودند با نداشتن مُهر نوکری و تفاوت آنکه آنها آشکارا پول گرفته ایشان در نهان دریافت میداشتند و آنها «به حاکم عشق می‌ورزیدند نه به حکومت»[1] و بهر کس که زیادتر امتیاز داده سود می‌رساند، و بطور روشن و وضوح روزنامه و نشریهٔ ملی: روزنامه و نشریه‌ای بود که یا در نطفه و تکوین خاموش و خفه شده یا بعرصهٔ وجود

---

۱. پیشخدمت اتاق حاکمی عشق و علاقهٔ بی‌حد به حاکم نشان می‌داد تا آنجا که رفتارش بر سر زبانها افتاده موجب شگفتی گردیده بود، اما وقتی آن حاکم معزول شد و دیگری بجایش نشست باز همان حالت را از او دیدند که دربارهٔ تازه رسیده مبذول می‌دارد و چون جویای دلیل شدند که با آن همه محبت به حاکم معزول این چه نمك‌ناشناسی و بی‌وفایی و تغییر عقیده میباشد؟ گفت عشق و علاقهٔ من نه بشخص واحد بوده، بلکه عاشق هر کس که حاکم باشد میباشم!

نمی‌نهاد و یا هنوز صورت حیات نیافته رنگ ممات گرفته چهره به نقاب خاك می‌کشید.

این روزنامه‌ها چه ماهیانه و چه پانزده روز یك بار و چه هفتگی و چه روزانه از تیراژ هزار و هزار و دویست و از چهار و حداکثر از شش و هشت صفحه کاغذ امتحانی (قطع رحلی) تجاوز نمی‌نمود، همراه این عناوین که بر سر لوحهٔ جملگی زینت‌بخش می‌گردید: روزنامهٔ سیاسی، انتقادی، اجتماعی، ادبی، اخلاقی که جنبهٔ سیاسی آنها بر دیگر جهاتشان می‌چربید؛ چه از این جبهه و از این طریق بود که می‌توانستند هر که را بخواهند بباد انتقاد و دشنام گرفته تلکه نموده لفت و لیس داشته باشند و همین سودطلبی‌ها و بی‌هدفی‌ها و وظیفه‌ناشناسی‌ها هم بود که بسا مردمان صالح پاکدامن را لجن‌مال کرده منفور و مطرود می‌نمود و چه اجامر و اوباش چپاولچی مانند خودشان را که به شکل ملایك و فرشتگان ظاهر گردانیده به تارُك سرها مینشاند.

گاهی این هرزه‌گویی‌ها از موضوع سیاست و مضار و مصالح مملکت نیز خارج گردیده شکل هتاکی و تهمت و دخالت در امور خصوصی افراد میگرفت که یا باید شخص مورد اتهام در اسرع وقت بعلاج کار برآمده با دهان شیرین‌کنك قابل توجهی جلب نظر روزنامه‌نگار نموده سر قلم را به میل خود برگرداند و یا آماج تیر بلا گردیده خود و همه چیز خود را در معرض هرزه‌دری بگذارد. در این زمینه وقاحت بجایی می‌رسید که در شماره‌ای کادری به تهدید افشای مظالم و مفاسد کسی اختصاص می‌یافت در این پانویس که (اگر می‌خواهید فلان فلان را در، مثلاً دزدی و ناپاکی و بی‌ناموسی و وطن‌فروشی و چه و چه بشناسید شرح ماوقع در شمارهٔ آینده خواهد بود) یعنی گوشزد و زنگ خطر به صاحب نام که اگر حاضر به درج مطالب دربارهٔ خود نمی‌باشد باید هرچه زودتر درصدد رفع و رجوع برآید و در شمارهٔ بعد دیده می‌شد که موضوع نه تنها مسکوت مانده یا ماست‌مالی شده است بلکه در کمال بی‌شرمی موضوع بگونه‌ای متغیر گردیده ماهیت امر عوض شده است که گویی درباره یکی از پیامبران صحبت می‌کند!

بدین جهات امتیاز روزنامه یکی از جمله نُقل و آجیل‌ها به اضافهٔ چك‌های در وجه حامل و اسم‌دار و نقدینه‌ها و پیش‌کشی‌های ظروف نقره و قالیچه و

جوازهای واردات و صادرات و دیگر چیزها بود که بدهان هوچی‌ها می‌افتاد و این سوءاستفاده نیز در زمانی بحد شیاع و اوج می‌رسید که دولتی قدرتش کمتر ونقاط ضعفش زیادتر شده لازم شود حامی و هواخواه زیادتر داشته باشد و در این زمان بود که تعداد روزنامه‌ها از ده‌ها گذشته به صدها می‌رسید و هنگامی هم که دولتی قدرتمند بر سر کار می‌آمد عمل آخر را ابتدا شروع کرده از روز نخستینِ شروع بکار همه را چه دوست و چه دشمن در بوتهٔ تعطیل و توقیف افکنده خود و مردم را آسوده می‌نمود، چه همان دوستان را می‌دانست که بسرعت بنا به مصلحت خود که باید وجههٔ ملی و استفاده را از دست نگذارند در ردیف مخالفان درآمده زبان به توقع و سپس به انتقاد بگشایند و درست در همین اوقات بود که جز یکی دو روزنامهٔ بی‌زبان در اختیار مردم قرار نمی‌گرفت.

در عین حال روزنامه‌هایی بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفت که با استفاده از دل‌پری مردم زیادتر دشنام و ناسزا داشته باشد و نشریه‌هایی زیادتر بر سر زبانها می‌افتاد که با فحش و فضیحت‌ها مصادر امور را بیشتر حلاجی کند، اگرچه صاحب امتیاز و روزنامه‌نگار آن، خود حلاج؟ و قصاب بوده کمترین خوش‌نامی‌ای نداشته باشد!

روزنامه‌ها عبارت بودند از: ایران، شفق سرخ، بهار، نوبهار، نسیم شمال، ناهید، امید، ستاره، قرن بیستم، رعد، طوفان، پارس، حلاج، توفیق... و با حلول کودتای **۱۲۹۹** روزنامه یومیهٔ عصر به نام اطلاعات در دو صفحه، که با کمك دولت و دوشاهی قیمت منتشر می‌گردید.

بعد از آن گرانقیمت‌ها به ارزش سه تا دهشاهی بود که از هرچند هزار نفر یکی خریده زیر گذر یا قهوه‌خانه بلند بلند برای سایرین قرائت مینمود و نو و کهنهٔ آن مطرح نبود که گاهی تا روزنامه‌های چند سال پیش را روزنامه‌فروشها بجای نو بفروش می‌رساندند، که از جمله روزنامه کهنه قالب‌کن‌ها، یکی (کاظم روزنامه‌فروش) بود با قدی بلند و وضعی ژولیده که همیشه با سر و پای برهنه دسته‌ای از روزنامه‌های مختلف در زیر بغل داشت و به دوش و کنار و دنبالش بچه‌های جِغِل و پِغِل کوچك و بزرگ آویزان و همراه بودند و با این عناوین داد می‌زده میدوید و مردم را تحریك به خرید مینمود: آی روزنامهٔ الان، خبرهای تازه.

گرفتن تریاکی آ، شیره‌ای آ، فاحشه‌ها، بچه‌بازا، عرق خورا. یا کشته شدن زن بدست شوهر. حمله کردن گرگ به دختر چهارده ساله. کشته شدن خواهر بدکاره بدست برادر و چون چندتائی از آنها را می‌فروخت پا بفرار می‌گذاشت و از خیابان و کوچهٔ دیگر سر بیرون می‌آورد. خدایش بیامرزد مرد معیلی بود با نان‌خور زیاد که ناچار بآن کار می‌گردید، چه با آن طریق همه قیمت روزنامه‌ها که آنها را قپانی و کِشمِنی خریده بود منفعتش می‌شد، در حالیکه بغیر از آن یك دهم آنرا هم نمیتوانست بدست آورد که با این همه هنوز نان به نانش نمی‌رسید. همین هول و هراس و دغل‌کاری و تلاش معاشش هم بود که روزی در التهاب همین (خبرهای تازه!) گفتن‌ها و از این کوچه بآن خیابان گریختن‌ها بزیر اتومبیل رفته جان سپرد و خود و بچه‌هایش را که محکوم بدویدن با او بودند آسوده گردانید! چه ده دوازده بچه داشت که نیمی را عیالش در خانه نگاه داشته نیمی را خود به قلمدوش[۲] سوار کرده و دنبال میدواند.

داد زدن روزنامه‌فروشها هم مانند بلالی‌ها و گردویی و دوغی و آب آلویی‌ها همراه با آواز و آهنگ و وزن و قافیه بود که با تغییر روزنامه‌ها تغییر مینمود، از جمله داد و معرفی زیر:

آی روزنامه‌ی الآنه، آی خیلی مهمه روزنامه‌ی ایرانه آی خیلی مهمه
ناهیده و توفیقه، آی ستاره و رعده شفقه و طوفانه آی خیلی مهمه

۲. شانه. سوار کردن کودك بروی شانه در حالی که یك پایش از جلو و پای دیگرش از پشت حامل آویزان باشد.

سه‌راه مسجدشاه

در تلاقی و انشعاب بازار کنار خندق و بازار عطرفروشها و معبر نوروزخان سه‌، راهی وسیع سرپوشیده‌ای بود که سه‌راه مسجد شاهش می‌گفتند. (سه‌راه تقریبی فعلی) در وسط این سه‌راهی پایهٔ شش‌ضلعی کلفت آجری‌یی بود که از اطراف طاقها به رویش برگشته تشکیل محوطه‌ای داده بود که در آن میوه‌فروشها و طوافها و دست‌فروشها جمع شده بساط پهن می‌کردندو بر روی هم سه‌راهیِ دلنشین گرمِ چسبنده‌ای، مخصوصاً از نزدیکیهای شب عید نوروز تا اردیبهشت که اَمتعهٔ شب عید از لیمو و پرتقال و سبزی‌های نوبر و ماهیهای جوراجور و نوبرانه‌های بهار در آن با آب و تاب تمام عرضه شده جلوه‌گری مینمود.

از بساطی‌ها و طوافهای این محل یکی مردی بود به نام (میرزا دوغی) که تابستانها دوغ و زمستانها تا بعد از عید ماهی می‌فروخت و دیگری دل و قلوه‌فروشی به اسم (یداللّه مشنگ) که لاوك[1] جگر دل و قلوه‌ی خود را در سمت دیگر سه‌راه مقابل بساط میرزا دوغی می‌گذاشت.

ابزار و اثاثیهٔ میرزا دوغی برای دوغ عبارت بود از: چهارپایهٔ کوتاه و مجمعهٔ بزرگ مسی و قدح لنگری[2] چینیِ مرغیِ[3] زیبایی که وسط مجمعه نهاده از

---

۱. ظرفی چوبی مانند لگن.

۲. قدح بزرگ که بعضی تا پنجاه لیتر آب می‌گرفت.

۳. ظروفی چینی به نام مرغی از جنس بسیار اعلا در نازکی و ظرافت تمام با نقوشی تقریباً برجسته از طیور و برگ و گل و بوته که از چین می‌آمد.

دوغ پرکف گازدار لبالب مینمود و تخته‌ای بر دهانۀ قدح که لیوانهای تراش روسی دوغ‌فروشی‌اش را بر روی آن می‌نهاد و قاشق شربت‌خوری چوبی دسته مشبکی که با آن دوغ‌ها را بر روی هم شِیر می‌داد و مشتی برگ گل‌سرخ و دسته‌ای کاکوتی[۴] که در وسط قدحش جولان می‌نمود، همراه خود میرزا دوغی که با ریش جوگندمی و قد متوسط و لنگ آبی‌یی بر کمر و لبانی پرخنده و نشاطی طبیعی به داد زدن پرداخته از مشتریان پذیرایی مینمود.

بساط ماهی او هم که از اوایل زمستان گسترده می‌شد چنین بود که ماهی آزادها و ماهی سفیدها را در مجمعه‌های بزرگ آب‌نبات‌ریزی[۵] ریخته با یخ فراوان آنها را می‌پوشانید و ماهی دودی‌ها را از جرز و دیوار و چوبهایی که از جرز پیش کرده بود می‌آویخت و در دهانشان جعفری و نارنج و تخم مرغ رنگ کرده می‌گذاشت و از چند روز به عید مانده هم تغارهای آبی بزرگی را از ماهی‌های قرمز حوضی پر کرده برای پای بساط هفت‌سین در معرض فروش می‌گذاشت.

این دو نفر بساطی امتعۀ خود را به دو صورت جدی و شوخی داد می‌زدند که یکی عرضۀ معمولی آنها بود که میرزا دوغی داد می‌زد (دوغ عربه تشنه بیا... جگر تو جلا میده تشنه) و یدالله مشنگ داد می‌زد (جیگر... دلِ قلوه... جیگرای پروار داریم... دل و قلوه‌های پروار) و داد مزاح‌آمیز و تفریحیشان که برای شوخی و متلك‌پرانی و شیطنت بزبان می‌آوردند باین صورت که وقتی بزرگی، صاحب مقامی، شخصیتی، وزیری، شاهزاده‌ای می‌گذشت میرزا دوغی داد می‌زد: چه دوغی[۶]! کنایه به اینکه چه وجود بی‌ربطی! یا می‌گفت: بدو به دوغ لیلی که ماستش کمه و آبش خیلی، که باز از این جملات کنایه‌اش بر این بود که چه

---

۴. گیاهی با برگهای باریك معطر با گلهای کوچك ارغوانی که برای خوشبو ساختن ماست و دوغ و رفع رطوبت آن بکار میرفت.

۵. مجموعه‌های بزرگ لبه‌دار مخصوص قنادها.

۶. لفظ دوغ کنایه بود از آدم دروغگوی بی‌خاصیت بیهوده‌گو، در کنایه‌ای که مولوی در قصۀ زبان حیوانات ذکر می‌کند:

تا به کی گویی دروغ ای بیفروغ   دوغی ای نااهل دوغی دوغ دوغ

هیکل پر زرق و برق پرادعای توخالی‌ای! و یدالله هم در جوابش داد می‌کشید: جگرای پرخون داریم آ... دلای کباب. یا می‌گفت: همه جگرا کبابه... دلای پرخون داریم آ... که همه مربوط بخالی کردن عقده‌ها و بغض‌هایشان بود که از این جماعات داشتند و اینها اصطلاحات و زبانهایی بود که اطرافیانشان از آن سر در می‌آوردند و نشانهٔ این که کله‌گنده‌ای وارد بازار شده است.

اما هرگاه پسری لطیف یا زنی زیباروی و شوخ و شنگِ (مکُش مرگ ما) می‌گذشت داد آنها نیز عوض شده، آهنگ و مقام و آوازشان نیز تغییر یافته میرزا دوغی در اشاره به ماهی و نظر بصورت گذرنده داد می‌زد: ماهی! بخدا ماهی، و گاهی هم یکی از ماهی‌ها را بدست گرفته چند قدم جلو می‌رفت و در روی طرف با فریاد می‌گفت ماهی! ماهیِ درشت، ماهیِ خوردنی، ماهی تو حوض داریم آ... و یدالله هم دنبال کرده جواب می‌داد: بخدا مام دل داریم آ. دل و قلوه ـ یه دست بار تموم بدم ببرین خانوم؟! که این نوع داد و جارها هم باز نشان دیگری برای کسبه بود؛ یعنی تر و تمیز و قشنگ مشنگی پا ببازار گذارده است که باید کسبه از دکانهایشان بیرون آمده تماشایشان بکنند.

هنوز آدم‌خور نشده!

این سه راه حکایتی قدیمی هم داشت که می‌گفتند اوایل بهارِ سالی که تازه خیار نوبرانه بدست آمده بود، دست‌فروشی ده عدد از آنها را آورده با تشریفات تمام لای برگ و گُل میان سبدی چیده، سرِ این سه‌راه به داد زدن (آی خیار نوبرونه) میپردازد. دراین وقت زنی از خانوادهٔ اعیان که سوار خرش بوده قیمتشان سؤال می‌کند و دست‌فروش که طبق همهٔ دست‌فروشها عادت به ول‌گویی داشته و او را نمی‌شناخته است می‌گوید هنوز خرخور نشده است، یکی دوازده قران میباشد! خانم هم که از زخم زبان مردك بی‌ادب ناراحت می‌شود می‌گوید عوضی می‌گویی که امسال تا حالا حالاها خیار آدم‌خور نمی‌شود و دوازده تومان جلو دستفروش انداخته می‌گوید همه‌اش را جلو خرم بگذار، و این واقعه در ظرف یك ساعت در شهر دهان بدهان گشته باعث می‌شود که آن سال تا خیار به بیست سی دانه یکشاهی نرسد کسی پول به خیار ندهد و مثلش هم باقی بماند که هر میوه‌ای را

که فروشنده گران‌قیمت بدهد خریدار بگوید: هنوز خرخور می‌باشد و به کار آدم نمی‌خورد و صرفنظر بکند.

حسین یقه‌چاك ـ حسرت‌الملوك؟!

نبش شمال غربی این سه‌راه هم یك دکان جگرکی متعلق به حسین یقه‌چاك بود که این مطالب هم از او یاد می‌شود. اولاً وجه تسمیهٔ او به یقه‌چاك این بود که از زمان فوت پدرش که به احترام او یقه‌اش را باز میکند دیگر نمیبندد[۷]! دوم از جگرکی‌هایی بود که خوراك جغوربغور[۸] او از عطر و بو، تالی نمی‌توانست داشته باشد و از یك ساعت به ظهر که غذای او بدست می‌آمد و بساطش آماده و چراغش روشن[۹] می‌شد کمتر کسی بود که از جلو دکان او رد شده بوی جغور بغور به مشامش برسد و بتواند از داخل شدن و خوردن آن خودداری بکند، تا آنجا که روزی یکی از خانمهای اندرون که از آن نقطه میگذرد و بوی آن مدهوشش می‌کند، آهی می‌کشد و می‌گوید: «مرده‌شور این خانمی و عزت و حرمت را ببرد که آدم باید حتی حسرت جغور بغور را هم با خود به گور ببرد!» و از این سخن به اسم جغور بغور، عنوان «حسرت‌الملوك» هم اضافه میشود. مثلی هم از این جگرکی در زبانها بود که می‌گفتند: «صنار[۱۰] جگرك سفره قلمکار نمی‌خواد» مشابه مَثَل (آفتابه لگن هفت دس، شوم و ناهار هیچ‌چی)، کنایه از اینکه برای هیچ اینهمه تشریفات قایل نمی‌شوند. دیگر داستان خود دکان و

---

۷. یکی از آداب احترام به میت مخصوصاً به پدر، باز نگاه داشتن یقه تا چهلم او بود که در آنروز بزرگتری آنرا بسته تکمه مینمود.

۸. جگرك: جگر سفید گوسفند را همراه بعضی امعاء چربی‌دار او با پیه و پیاز خام و زردچوبه و فلفل تفت داده و آنرا با پاره‌های گوجه‌فرنگی خام زینت می‌کردند که بوی مطبوعی بهم می‌رساند اضافه بر طعم و بوی دلپذیر و ضمناً مناسب که یك شاهی آن خورش نان یك نفر می‌شد و جگرکی جایی که این غذا در آن طبخ می‌شد. وسیله پخت آن سینی توگود بزرگی بود که سراشیب بر بالای کوره‌ای که در ارتفاع یك ذرع از زمین بود قرار داده مواد او را در آن ریخته کوت می‌کردند ـ نام دوم جغور بغور و اسم دیگر حسرت‌الملوك.

۹. روشن بودن چراغ هر طباخ علامت آماده شدن و داشتن غذای او بود و خاموش بودنش نشانهٔ نداشتن یا تعطیل یا تمام شدنش.

۱۰. صد دینار، یعنی یك دهم قران (ریال).

سرگذشت آن که تا اندکی قبل از خیابان‌کشی[۱۱] دکان جگرکی حسین یقه‌چاك از ارزنده‌ترین دکاکین حدود خود بود. از آنجا که هم سر سه‌راه مسجد شاه و هم سر نبش واقع شده و هم وسیع بود که بدرد بسیاری از کارها می‌خورد و طالبان و خریداران بسیار داشت که تا صدهزار تومان برایش سرقفلی[۱۲] می‌دادند، اما حسین در جواب همهٔ خریداران که از هزار تومان شروع شده به صد هزار تومان رسیده بود یك جواب داشت که می‌گفت: «دکان مرد بمنزلهٔ شلوار پا میباشد که هرگاه تو حاضر بفروش شلوارت شوی من نیز حاضر بفروش دکانم می‌شوم» حتی در آخرین شب هم که بیدق خرابی[۱۳] بالای دکانش خورده بود یکنفر احمق‌تر از خودش که خرابی باورش نمی‌آمده با بغچه‌ای پول برای خرید دکان به خانه‌اش می‌رود ولی باز او امتناع کرده خریدار را با سخنان رکیك طرد می‌کند و صبح فردا که بسراغ دکانش می‌رود آنرا قسمتی از سطح خیابان می‌بیند که سپورها مشغول تسطیح آن می‌باشند! طولی نمی‌کشد که از غصهٔ آن خسارت و تعصب احمقانه در بستر بیماری افتاده دق‌مرگ می‌شود.

---

۱۱. یکی از اسباب فراهم کردن کار برای بیکاران تخریب معابر تنگ و توسعهٔ آن به نام خیابان‌کشی بود که اوایل سلطنت رضاشاه پهلوی متداول شد. از بنایی و ساختمان تقریباً تمام چرخهای اقتصاد و فعالهٔ مملکت بحرکت در می‌آمد و کارها براه می‌افتاد ملنند عمله، فعله، مقنی، بنا، معمار، ناوه‌کش، خشتمال، کوره‌پز، آهنگر، نجار، نقاش، شیشه‌بر، لولافروش، کاه‌فروش، چوب‌فروش، خرکچی، مصالح‌فروش، خرپاکوب، توفال‌کوب، شیروانی‌ساز، که همه مشغول می‌شدند، اضافه بر فروشندگان که مصالح آنها تا چند دست در جریان می‌افتاد. این فرمان از طرف رضاشاه صادر شد و جهت اجرا بدست بلدیه که سرهنگ کریم آقاخان بوذرجمهری رئیس آن بود داده شد که بلافاصله به اجرا گذارده شد.

۱۲. پولی که کسی به مستأجر و متصرف دکانی داده او را راضی به ترك آن می‌کرد تا خود متصرف شده در آن بکار و کسب بنشیند.

۱۳. بیدق قرمزی را بر سر چوبی، بالای هر جا که قرار بود خراب شود نصب می‌کردند و این بمنزلهٔ آخرین مهلت بحساب می‌آمد و بیست و چهار ساعت بعدش محل بیدق خورده چه دایر و دارای سکنه و چه بلامانع و عاری از سکنه را خراب میکردند.

بازار عطرفروشها

بازار عطرفروشها از پیچ سه‌راه مسجد شاه بطرف سبزه‌میدان بود تا ابتدای بازار بزرگ یعنی بازار بزازها که اجتماع عطرفروشها در آن واقع شده بود. دکانهای خوش‌منظره با قفسه‌های کم‌عمق شیشه کرده، همراه جعبه‌آیینه‌های زیبا که داخل آنها از چهار طرف آیینه شده بود و جرزکوبهای جالب آلوده به عطر که بوی این بازار از چندین ده قدمی به مشام می‌رسید. جمیع عطریات ایرانی و فرنگی و مُشك و عنبر و گلاب و عود و سُعد و حَسَن لبه[1] و تمام خوشبوها که مردان و زنان و صاحبان ذکر و ریاضات[2] را بکار می‌آمد در این بازار بفروش می‌رسید. این بازار نیز در خیابان‌کشی‌ها خراب شده پیاده‌رو و قسمتی از کف خیابان بوذرجمهری گردید و تصنیف زیر از زمان یادگاری‌های وجود و رونق و بیا و برو آن بازار میباشد:

ای مشك‌فروش سر بازار! لیلی‌صفتی می‌گذرد دست نگه‌دار ـ از بهر خدا، بهر رسول دست نگه دار ـ ریزه بالا ریزه. دستاش کوچیکه نمیتونه بِریزه، پاهاش کوچیکه نمتونه گریزه ـ ماچش بکنی لك میشه از بسکی لطیفه، دستش بزنی میشکنه از بسکی ظریفه، ریزه بالا ریزه، چه دلچسب و لذیذه، چه زیبا و تمیزه،

---

۱. سُعد و حسن لبه؟ دو گیاه و ریشه‌ی خوشبو که در آتش میریختند.

۲. در ریاضات علوم غریبه مانند احضار اجنه و شیاطین و ارواح و همچنین ریاضات چله‌نشینی و دیگر امور از این قبیل و نوشتن بعضی تعویذات، دودکردنی‌هایی لازم می‌آید که آنرا «بخورات» می‌گویند.

دستاش کوچیکه نمیتونه بِریزه، پاهاش کوچیکه نمتونه گریزه.

سه‌راه یا چهارراه بزازها ـ عبدالله آشی؟

این محل که تلاقی بازار عطرفروشها و بازار مرغی‌ها و بازار بزازها بود به یك روایت سه‌راهی بحساب می‌آمد که انشعاب سه بازار فوق را تشکیل می‌داد و از طرفی چهارراه، که راهی هم از طرف شمال به خیابان جباخانه که پشت بازار عطرفروشها و مرغی‌ها واقع شده بود داشت، که ضمناً به کوچهٔ تکیه دولت می‌پیوست. از کسبهٔ تماشائی این سه‌راهی یکی «عبداللّه آشی» بود که خودش از کسبهٔ جالب و دکانش از پرفروش‌ترین دکانهای آشی به حساب می‌آمد.

مردی متوسط‌القامت در سنین میان چهل و پنج و پنجاه با سر تراشیده و ته‌ریش ماشین‌زده و شال و قبا به نام مشهدی عبدالله که در این مکان دو دکان داخل هم داشت که در آنها آش شله‌قلمکار[۳] می‌فروخت. این مشهدی عبداللّه که به «عبداللّه آشی» معروف بود از کسبه‌ای بود که کمتر کسی او را نشناسد یا اسمش را نشنیده باشد که کارش با شکم ارتباط پیدا می‌کرد و محلش جایی بود که کمتر امکان داشت در روز و هفته وماه کسی از آن نقطه تردد نداشته باشد. قاعدهٔ کارش اول آن بود که در سال فقط شش ماه آن یعنی پاییز و زمستان را به کسب و کار می‌پرداخت و بهار و تابستان را تعطیل مینمود و دوم آنکه پر مصالح‌ترین آش شله‌قلمکار را در اختیار مردم می‌گذاشت. و سوم آنکه در روز افتتاحش که روز اول پاییز بود و خود تقویمی برای مردم بشمار می‌آمد! آشش را مجانی می‌داد. باید روشن شود که آش بی‌پولش جنبهٔ نذر و مبرّات نداشت بلکه از جهت تبلیغ توزیع می‌کرد و همین تبلیغ ساده بود که ارزشمندترین اثر اعلانی و آگاهی را می‌بخشید و از فردای آن هم بود که تا آخر سال لحظه‌ای دکانش از مشتری خالی نمیگردید. دکان عبداللّه آشی شامل دو دهانهٔ سقف ضربی ۳×۵ بود که درشان بدون هیچ حایل و شیشه بطرف بازار باز می‌شد و دو پنجره از طرف

۳. این آش از جمیع حبوبات و برنج و سبزی به اضافهٔ گوشت چربی‌دار فراوان پخته میشد که گوشتش را نیم‌کوب کرده و کف مالیده داخل نموده جا می‌انداختند و رویش پیازداغ و فلفل میپاشیدند.

شمال بخیابان جبّاخانه داشت که از آن روشنایی می‌گرفت که در یکی از این دو دهانه پاتیل‌هایش را کار گذاشته بود و در دکان دیگر از مردم پذیرایی مینمود. تا مقدار فروش آش این دکان در هر روز و اندازهٔ پاتیل‌هایش معلوم شود باید بگویم تمام طول یك دکان را پاتیل‌هایش گرفته بود و (نیم‌خروار)۴ خرده برنج مصرف روزانه‌اش بود که آش مینمود، غیر از سایر مخلفاتش مانند نخود و لوبیا و ماش و عدس و سبزی و چند گوسفند گوشت و آب که بیش از شش هفت خروار به وزن می‌رسید!

از اول غروب بار و بنشن‌های آن را در پاتیلی و گوشت آنها را در پاتیل دیگر که چهار گوسفند درسته یا معادل آنها گوشت گردن و قلوه‌گاه بود پخته می‌شد و از نیمه شب مخلوط و جاانداخته شده برای سحر آماده بفروش می‌گردید و مقارن دو ساعت بعدازظهر به اتمام می‌رسید، باین صورت که خود در لچکی میان دو پاتیل نشسته با قاشق چوبی پیمانه‌اش مقدار آشهایی که می‌خواستند در کاسه‌های سفالین نیمه‌تخت ریخته پیازداغ پاشیده، قاشق۵ فروبرده بدست مشتری یا شاگرد می‌سپرد، و ظرفهای غیرظروف دکان را قاشق‌شمار که به خانه‌ها و دکانها می‌بردند.. یعنی دو پاتیل هر یك به اندازهٔ دو متر دهنه که غذای بیش از سه هزار نفر را تکافو مینمود. آش شله‌قلمکار غذایی بود کامل، مخصوص صبحانه و ناهار قلیان و ناهار که با نان تافتون که قاشق کرده پشتش می‌دادند صرف میگردید. در مقدارِ خوراك آن از یك شاهیء که بچه‌ها می‌خریدند تا چهار پنج شاهی که بالغِ کاملی را سیر مینمود. خوبی این آش در وقتی بود که کاملاً پخته و جاافتاده (دست به گردن) شده باشدو امتیاز دیگرش گوشت فراوان و عمل آوردنش که با قاشق کش آمده؛ با انگشت مثل انگشت‌پیچ بدور نان یا انگشت‌پیچیده تاب بخوردو مزه‌اش زمانی بحد کمال می‌رسید که پیازداغ و روغن

۴. ۱۵۰ کیلو.

۵. تنها غذایی که با قاشق خورده می‌شد آش بود که آنهم با قاشق چوبی مصرف می‌شد چه هنوز استفاده از قاشق و چنگال‌های امروزی مرسوم نشده بود. حتی آش رشته را هم با نعلبکی می‌خوردند که دسته‌جمعی دور قدحش نشسته (هُرت) می‌کشیدند.

۶. یك بیستم ریال.

مفصل با دست و دلبازی روی آن ریخته شده اشتهایی جانانه بدرقه‌اش باشد و همه این احوالی بود که بخوبی در آن دکان وجود داشته صورت می‌گرفت. پیازداغی که حتماً باید با چربی بدن گوسفند درست شده زعفرانی رنگ عمل آمده باشد.

وعده مرده‌شور

چون این آش همه چیز را در خود قبول می‌کرد و آش‌پزهای نابابی هم بودند که همه چیز را بهم آمیخته آشهای ناسالم می‌پختند. دربـاره‌اش مثلی از قول مرده‌شوها بود که (انشاالله سر آش شله‌قلمکار) و شأن نزولش آن بود که چون طلبکاری از مرده‌شویی مطالبهٔ طلب نموده بود به او وعدهٔ ببسازار آمـدن آش شله‌قلمکار را داده بود، یعنی با آمدن آن ناخوشی و مرگ و میـر زیـاد شده حسابهایش را پاك میکند. این مثل مشابـه مَثَل «وعده سر خرمن» اسـت که دهاتی‌ها می‌دادنـد. آش بدپزهـا هم آنهایـی بودند که در بازار دروازه و بازار سیداسماعیل و میدان کاه‌فروشها آش می‌پختند، مخصوصاً پاتیلی‌هـای میـدان کهنه‌فروشها و میدان مال‌فروشها و میدان امین‌السلطان که غالباً برنج آششان ته دیگ خشکه‌های چلوی‌ها و ته خورش قیمه‌های آنها بود که با سبزی خشك و زوایدی دیگر مخلوط نموده آش می‌ساختند و در نشـان دادن خرابـی و آلودگی‌هـای آش‌هایشان مطالب زیر:

بخورید که سبزی‌دارش کردم!

روزی قاطری را که در میدان مال‌فروشها برای فروش آورده بودند در اثر ازدحام دواب و تنه به تنه خوردن پشتش به پاتیل آشی می‌افتد و در این هنـگام هم معده‌اش که گویا علف تازه نیز خورده بوده اجابت و داخل پاتیل آش می‌شود که آشی بدون ناراحتی و تغییر حال قاشق در آن چرخانده دادش را بلندتر کرده فریاد می‌زند: بدو که سبزی‌دارش کردم!

هنوز مشتری اولم را ندیده‌ام

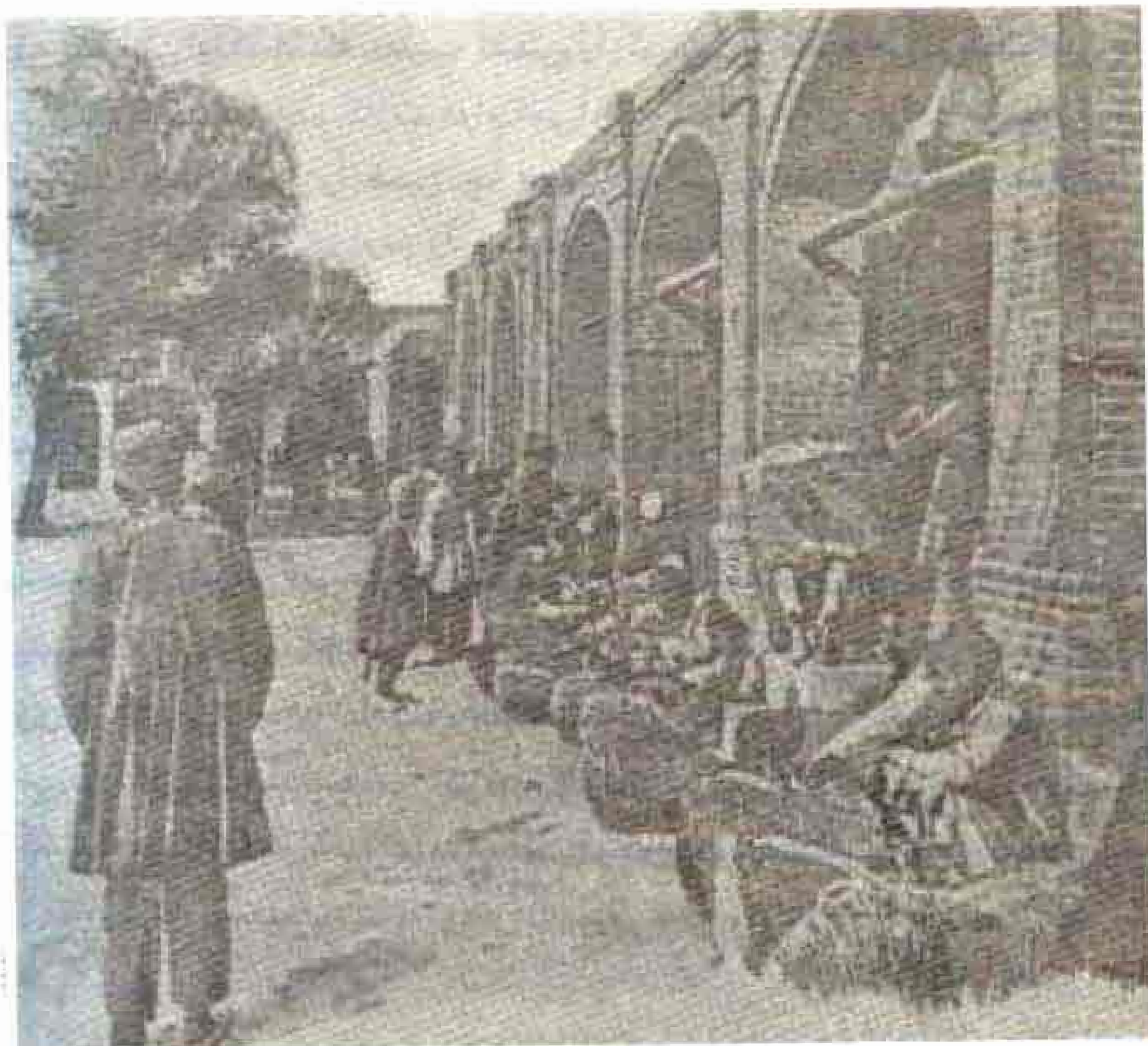
داستانی دیگر بود که می‌گفتند آشپزی را که زیاد بد آش می‌پخته است مشتری‌ای به او اعتراض و کاملاً که معایب آشش را گوشزد می‌کند و می‌گوید اینطور که تو آش میپزی یك هفته هم کارت دوام نمی‌آورد، آش فروش جواب می‌دهد من سی سال است همین آش را همین جا همه روزه می‌پزم و یك ساعت بعدازظهر هم آش نداشته‌ام و مشتری اولم را هَم هنوز ندیده‌ام!

بخورید مال خودتان است؟!

دربارهٔ چگونگی آش شله‌قلمکار نیز این داستان بود که می‌گفتند یکی از پزنده‌های میدان کاه‌فروشها که آش و پلو و همه چیز می‌پخت پای پاتیل پلوش می‌نشست و داد می‌کشید بخورید مال خودتان است و چون همه‌اش بفروش نمی‌رسید فردا آنرا کوفته می‌کرد و می‌گفت بخورید مال خودتان است و چون باز چیزی از آن می‌ماند برگ مو یا کلم یا بادمجانی دورش پیچیده بصورت دلمه‌اش در می‌آورد و باز همان داد را می‌زد و از آن نیز که باقی می‌ماند، آشش ساخته می‌گفت: دیدید که مال خودتان بود، اما اگر اول می‌خوردید اسمش پلو بود و حالا آش میخورید!

بازار مرغی‌ها

این بازار بطوری که اسمش توجه میدهد بازاری بود بعد از بازار عطرفروشها یعنی بعد از سه‌راه بازار بزرگ بطرف سبزه‌میدان که مرغ و خروس‌فروشها و سعله‌ای‌ها در آن اقامت داشته کسب می‌کردند و در ردیف داد و ستد آنها نیز غاز و بوقلمون و آهو و بز کوهیِ زنده و کشته شده و گوسفند بود و لاشه‌های کبك و قرقاول و غیره که صیادان در آن بازار می‌گرداندند، و هنوز چنانچه مقابل بازار بزرگ و اول و داخل کوچهٔ تکیهٔ دولت دیده میشوند مرغ‌فروش‌های سبدی‌ای هستند که از آن مرکزیت و نام و پاتوق استفاده می‌کنند:



مرغ‌فروشها، با سبدهای مرغ که شمال سبزه‌میدان را اشغال کرده‌اند و دکاکین پشت سرشان که در اختیار دوافروشان میباشد. در مرکزیت کل دوا درمان فروشهای تهران و توابع.

عظمت عشق یا صفای محبت!

از دیدنی‌های این بازار دو آهوی نر و ماده بود که همیشه یکی از آنها بطور آزاد در بازار گردش کرده سر به این دکان و آن دکان می‌کشید و وسیله تفریح میگردید و وحشت و فرار نمینمود. داستان آنها هم چنین بود که وقتی صیادی دامی برای شکار میگسترد و آهویی بدامش میافتد و چون بر سر آهو میرود جفت او را هم پهلوی دام مینگرد که به حزن‌انگیزترین وجوه صورت بر صورت آهوی گرفتار می‌مالد، چون گریز و وحشتی از او نمینگرد هر دو را گرفته در این بازار بفروش میرساند و دکاندار هم که داستانشان میشنود از فروششان صرفنظر نموده نگهشان میدارد، اما آزادی آنها مشروط بر این بود که همیشه یکی را در قفس گذاشته دیگری را رها مینمود، چه دانسته بود بدون وجود دیگری آهوی آزاد فرار نمی‌کند و همین طور هم بود که او خیال کرده بود و عجیب‌تر آنکه چون شبی جانوری آهوی نر را میگزد واو تلف میشود آهوی ماده هم نزدیك ظهر همان روز جان میدهد! و دو بیتی زیر الهام از احوال آهوان مذکور میباشد که نگارنده در تازه جوانی سروده ارسال یار جفاکار کرده بود:

با اینهمه خواری که لگدمال تو باشم باز آهوی عشقم که بدنبال تو باشم
ای کاش بمیری تو و من بهر تو میرم تا آنکه تو مال من و من مال تو باشم

سبزه‌میدان

سبزه‌میدان که در ابتدا «سبزی میدان» یعنی میدان سبزی بوده که بعدها با بازارکشی‌های سه طرف و ساختمانهای اطراف بصورت میدان در میآید. محوطهٔ وسیعی با چهار در و دروازه و دو طبقه بنا در چهار طرف که طبقات زیرین آن با ایوان‌های سرپوشیده به دکاندارها و عطارها اختصاص یافته و طبقات فوقانی آن نیز با ایوان‌های بی‌سقف دراختیار تجار قرار گرفته بود. بنای آن بصورت مدرسهٔ طلاب ساخته شده بود باطاق‌های مقوس ضربی آجری و پایه‌هائی بند کشی شده که در آنها و مثلث‌های دو طرف دهانه‌هایشان کاشی‌کاری بعمل آمده بود. فضای آن همراه با درختان فراوانِ نارون و چنار و اقاقیا که سایه و صفای تابستانهای آنرا تأمین مینمود و در وسط آن حوض هم کفی با آبی سبز رنگ که در اثر استعمال رنگ و رقت خود از دست داده سبز و غلیظ شده بود!

شاید چنارهای آن از کهن‌ترین و عالی‌ترین درختان حوالی و دور و بر خود بودند که در قدیم‌ترین ازمنه غرس شده همچنان از طرف کسبه و سکنه بخوبی پذیرایی و مواظبت می‌شدند و اگر امروزه نشانی از آنها دیده نمی‌شود از آنست که از هنگام تأسیس بلدیه هر رئیسی، چند تنه از آنها را همراه دیگر اشجارِ سایر خیابانها بریده جهت سوخت و سوز زمستان و هیزم آشپزخانه به منزل فرستاده یا به پول نزدیك کرده بود. آخرین آنها چنار خوش قد و قواره‌ای در وسط آن بود که بدستور کریم‌آقا بوذرجمهری[1] نصف آن در سالی و نصف دیگرش در دو سال بعد

۱. رئیس بلدیه. امضای بوذرجمهری تنها از این سناخته میشد که کریم را که اسمش بود از زیادی ←

بریده شد و بسرنوشت بقیه دچار گردید و میدان بصورت کویر در آمد، چنانچه اکنون می‌باشد!

سبب بریده شدن در دو نوبت آن هم این بود که چون سکنهٔ محل آخرین درخت را در معرض تلف دیده اره را در پایش مشاهده میکنند، حیله‌ای اندیشیده بحضور کریم‌آقا رفته معروض میدارند که درخت در رؤیای سه نفر خواب‌نما شده که از قطع آن صرفنظر بشود که موجب خطر و ضرر جان جناب رئیس می‌باشد و هر سه نفر هم قول شاعر، که: (نهال‌افکن بود کم‌زندگانی) را شاهد آورده کریم‌آقا متوهم شده دستور منع مزاحمت صادر میکند اما چون مدتی میگذرد و از بریدن نصفهٔ درخت ضرر و زیانی نمینگرد و چون تنهٔ آن مورد حاجت در و پنجره‌های ساختمان جدیدش میشود مجدداً فرمان قطع میدهد و درخت بریده شده چوبش ضبط انبار میشود!

کسبهٔ سبزه‌میدان

سبزه‌میدان محلی بود که علاوه بر دکاندارها و دوافروشها و خرده‌فروشهای مستقر، انواع کسبهٔ دستفروش که امتعهٔ خود را بر سر دست عرضه می‌کردند نیز در آن جمع می‌شدند. از جمله قبا، گلیم و لباده‌ای‌ها[2] که متاع خود را یك کتی روی شانه می‌انداختند. کفاشهای نو و نیمدار فروش، طواف، میوه‌فروش، سیب‌زمینی، کبابی، لبویی، شلغمی، دل و جگری، دوغی، تخم‌مرغی، پنیری، باقلایی، چای دارچینی، پاتیلی‌های آشی و پلوئی که سبزه‌میدان برایشان بهترین مرکز کار معلوم شده بود.

قهوه‌خانهٔ موال‌آباد

در ضلع جنوب شرقی آن قهوه‌خانه‌ای بود بنام قهوه‌خانه (موال‌آباد) متعلق به حسن موال‌آبادی و حاج حسن شمشیری بعد[3] که بعدها بصورت چلوکبابی درآمد

سواد! (کیریم) مینوشت!

۲. قبایی یقه‌دار که از یقهٔ باریك و جلویی تا پایین با تکمه‌های فراوان شکل می‌گرفت و بعضی مردم و آخوندها می‌پوشیدند.



سبزه‌میدان در جبهه‌ی غربی و دهانه‌ی بازار توتون‌فروشها و جبهه‌ی غربی که در آن دهانهٔ بازار اروسی‌دوزها میباشد.

و فعلاً تعطیل میباشد. دراین سابقه از نام که چون صاحبش ابتدا قهوه‌خانهٔ پشت مبال (مستراح) مسجد شاه را دایر کرد و قهوه‌خانه‌اش به مبال‌آباد مشهور شد بعد از آن هم که این قهوه‌خانه را برپا ساخت اسمش با خودش به این مکان آمده صاحبش رسماً مبال‌آبادی شناخته شد.

جملهٔ معروف حاجی ملك اُروسی‌دوز

در این قهوه‌خانه بود که جملهٔ تاریخی حاجی ملك اروسی‌دوز از زبان او گذشت و این چنان بود که روزی جلو نیمکت همین قهوه‌خانه نشسته بوده که یکی خبر زاییدن زنش را میآورد و چیزی به او مشتلق داده مرخصش میکند و هنوز او رد نشده دیگری وارد شده اطلاع آمدن دومی‌اش را میدهد و پشت سر او دیگری که خبر سومیش را میاورد و حاجی ملك که چنین مینگرد شتابان برخاسته عمامه‌اش[۴] را از سر باز کرده به او داده میگوید بدو این را بسوراخ بتپان که تا باز است از آن جانور بیرون میآید و اضافه میکند: احمق کسی که در لانه عقرب آب بریزد و از آن انتظار بیرون آمدن بچه عقرب نداشته باشد!

عطاری‌های سبزه‌میدان

عطاری در ابتدا به دکاکینی اطلاق می‌شد که در آن‌ها عطریات و بخورات می‌فروختند و اواخر به دکانهایی که قند و چای و شکر و آب‌نبات و کبریت و فلفل و زردچوبه و دواجات و مثل آن داشته باشند. در واقع شلوغترین و

---

۳. بعدها حاج حسن شمشیری شده از راه کسب چلوپزی ثروت شایان به دست آورده، ضمناً از طرفداران پر و پا قرص دکتر محمد مصدق و کسی که بزرگترین رقم قرضه‌ی ملی دولت ایشان را که از مردم طلبید، به مبلغ یك میلیون تومان خرید و در آخر که با کودتای ۱۳۳۲ محمدرضا شاه برعلیه مصدق، بجرم علاقه به مصدق دچار غضب شاه و محکوم به مصادرهٔ اموال و مزد وطنخواهی و خدمتگزار پرستی‌اش بیماری دِق و تقدیرنامه‌اش را که از خاك گور گرفته در امامزاده عبدالله بخاك سپرده شد!!

۴. بعضی کسبه، مخصوصاً حاجی‌ها و معتبرینشان عمامه شیرشکری می‌بستند، عمامه‌ای از پارچه کتان شکری رنگ که با نخ زرد ملیله‌دوزی شده بود. لازمهٔ این عمامه نیز عرقچین سفید بود که بر سر گذاشته عمامه را روی آن می‌بستند و با آن قبا و شال و نعلین می‌پوشیدند.

پروپیمان‌ترین دکانی که شاید فقط جملهٔ زیر را بتوان مصداق حالتِ صورت و کیفیت آن یافت: (چیزی می‌خواهد که در دکان هیچ عطاری پیدا نمی‌شود!) و جایی که همه چیز در آن غیراز جان آدمی یافت میگردید.

عطاری‌های سبزه‌میدان دو جنبه داشتند یکی خرده‌فروشی و دیگر عمده‌فروشی و بنکداری که با همه سرمایه‌داری و دست اولی از جهت مرکزیت به خرده‌فروشی نیز مجبور بودند که از همان خرده‌فروشی که کیسه بغچه‌های دوا را کنار و گوشهٔ سبزه‌میدان پهن کرده بودند به تجارت و بنکداری رسیده بودند. در این صورت نه تنها مرکزیتی برای دیگر دکاندارها بود که اجناس مورد حاجت خود تأمین کنند، بلکه خانه‌دارها هم اکثر لوازم خانهٔ خود را، آنها که مصرف زیادتر داشتند و ماهانه، سالانه می‌خریدند از جنس عطاری و دواجات، بخاطر تازه و ارزانتر بودن از آنها تهیه می‌کردند.

فروش دوا از کارهای اصلی آنها بود و تا دواجات فرنگی متداول نشده بود محلیتی داشت برای کلیه داروهای ایرانی و آنچه در دیگر نقاط شهر بدست نمی‌آمد که مردم می‌توانستند از عطاری‌های سبزه‌میدان بدست آورند و عطار یعنی کسی که به تمام اسامی و خصوصیات و مضار و فواید علف و گیاه، چه دارویی و چه غیر آن واقف بوده یکان یکان را از نام و صورت شناخته، ازطبع و خاصیت هر يك اطلاع کافی داشته باشد. از اینرو اینگونه عطاری‌های دوافروش خود نیمچه طبیب بلکه طبیبی بودند که علاوه بر نسخه‌پیچی کار طبابت هم انجام می‌دادند، که یکی دیگر از اسباب رونق کارشان همین کلینيك مجانی سرپاییشان بود که هم خود ویزیت کرده و هم دوا می‌دادند و دیگر کهنه نبودن دواهایشان که از جهت فروش زیادشان همیشه تازه بدست مردم می‌رسید.

داروسازی نیز از دیگر کارهایشان بود که هر دکان به اسم خود قرص و حب و کپسول و شربت و روغن‌هایی داشت که در جهت امراض عمومی مورد استفاده قرار می‌گرفت. از مالیدنی روغن‌هایی که امراض جلدی را علاج مینمود. از قرص و حب‌ها و قرص کمر برای تقویت گرده و پشت و امور جنسی و حب لینت و از این قبیل برای معده و امعاء و حب سرعت انزال و حب نعوظ جهت مردان ضعیف و محروم. همچنین کپسول ضداسهال و کپسول گنه گنه و چهار گرد

و امثال آن برای تب‌بُر و امراض عفونی و شربت‌هایی که جامع‌الفواید بشمار آمده از سوی چشم تا درد سینه و سرفه و ضعف عمومی و اشتها و دیگر بیماری‌ها را فایده می‌بخشید و مالیدنی‌هایی جهت جوشها و خارشها و بشور و زخمها و مکروهات پوستی و شیاف و چکاندنی و پرزه و فتیله۶ و غیره و غیره که بکارهای دیگر می‌آمد. اواخر برچسب و اعلان تبلیغ و توصیف نیز یاد گرفته برای دواهایشان قوطی و جعبه و بسته و شیشه تهیه نموده رویشان را با عکس و تعریف مزین ساخته و با آن خود و داروی خود و مکان خویش را معرفی می‌کردند. مثلاً (قرص تقویت جهت قوت کمر و لذت جماع و سرعت انزال، فرمایش حاج مم کاظم دوافروش. آدرس سبزه‌میدان تهران) یا (شربت مقوی: برای میل غذا، اشتها، سوءهاضمه، دستگاه گوارش، رغبت جماع، سیلان منی، سرعت انزال، درد مفاصل، دل دردهای مزمن. حاج حسینعلی عطار، سبزه‌میدان) یا معجون فلان و فلان که به اسم معجون افلاطون. معجون جالینوس. معجون جَلاجل. معجون ارسطو و معجون مروارید نامیده می‌شد، تا کم‌کم که دانششان پیشرفت کرده قاعدهٔ اعلان در روزنامه را فهمیده، مخصوصاً درباره مباشرت که دواهایشان در روزنامه‌ها به این اشکال و اسامی که در یکی خروسی با چند مرغ و یکی عکس خروس فقط داشت و دیگری شکل ماهی سقنقور۷ را کشیده بود اعلان میگردید، با حکایت‌هایی از دیگر خواص آنها که از موی سر تا ناخن پا را در بر می‌گرفت

۵. پُرز بر وزن گرز پنبه یا پارچهٔ لوله کرده‌ای که به دوا آغشته استعمال می‌کردند. در معالجات بیماریهای نهانی زنان.

۶. پنبهٔ لوله شده‌ی آلوده به دارو جهت داخل زخمهای نیشتر خورده و امثال آن.

۷. حیوانی از نوعی ماهی بشکل سوسمار، ذوحیاتینی که در آب و خشکی هر دو زندگی داشته در اطراف رود نیل زیست می‌کند و از خاصیتش این مطالب افسانه‌آمیز که اگر مردی در آبی که این حیوان در آن باشد پا بگذارد از غلبهٔ میل بی‌تاب می‌سود و اگر از آن آب بر کف پایش بمالد از همبستری سیر نمی‌شود و اگر از آن بخورد حرمسرا میخواهد و اگر از آن ماهی معجونی بسازد و با عسل و موم بخورد مویش سفید نشده پیری نمی‌بیند و از جماع سیری نمی‌یابد و با هر زن مقاربت کند آن زن دست از او نکشد و هر جماعش ساعتها طول کشد و خونش اصلاح میشودو عمرش تا به سیصد میرسد! اسمی معلوم یا مجهول وسیلهٔ جیب‌کنی کسبهٔ حجاز از زائران حج که ماهی مرده‌های قنات‌ها را خشک کرده، با تشریفات و اوصاف فراوان با قیمت بس گزاف به زائران حج قالب می‌کردند.

و جملگی سر از سبزه‌میدان بیرون میآوردند.

بعضی هم نسخهٔ معجون یا شربت خود را به این شرح نوشته خواصش را ذکر می‌کردند: (معجونی که قضیب را سخت و دماغ را قوت دهد و رغبت را بسیار گرداند و در خون تغییر عظیم پدید آورد، چنانچه مباشرت به لذت حاصل و نیروی بسیار آورد و معده را قوت دهد و اشتها را زیاد گرداند و دفع بلغم و هضم طعام کند، از مروارید، بیخ مرجان، انیسون، بهمنِ سرخ و سفید، کاکَنج، ریشه لبلاب، شکوفهٔ اذنی، کزمارج، سلیخه، دارچین، اسارون، مصطلکی، صمغ عربی، کتیرا) اما مقدار و طرز تهیه‌اش را نمی‌نوشتند.

در این صورت چون این مکان مرکزیتی برای دواجات شده بود ناگزیر خرده فروشهای کیسه دستمالی هم در اطراف آن گرد آمده گُله به گُله بساط نموده و نسخه‌پیچی و خرده‌فروشی می‌کردند، باین کیفیت که کیسه‌هایی کوچك و بزرگ از گل و برگ‌ها و دانه‌ها و حبوب و پوستها و ریشه‌ها در اطراف خود چیده ترازویی جلو دست گذارده نسخه‌پیچی می‌کردند و بیمارانی که در اطراف هر یك حلقه زده آشکارا و زیر گوشی دربارهٔ علت و مرض خود صحبت و نجوا داشته دستور می‌خواستند.

سبب اِعوِجاج تهران

تهران شهری است شمال و جنوبی که در دامنهٔ البرز واقع شده. شمال آن شامل کوهها و بلندی‌ها و جنوب آن شیب‌ها و پستی‌ها و گودالها و دره‌ها که سابقاً آب آن از بلندی‌های شمالی تأمین می‌شده، در هر صورت چه آبهای نزولی که توسط برف و باران جاری میگردید و چه آبهایی که وسیله قناتها و کاریزها جریان می‌گرفت و از شمال بطرف جنوب می‌آمد، ناگزیر نیز راه و مسیری می‌خواست که از آن عبور بکند و لذا از هر نقطه که آب، راهی باز کرده جریان گرفته بود طبعاً حریمش جزء خالصه و متعلقات آب میگردید که حق مالکیت از دیگران سلب مینمود و این همان حریم و مسیل بود که مردم در اطرافش به احداث باغ و خانه و دکان پرداخته، حوالی آنرا شارع و محل عبور می‌ساختند. ضمناً واضح است که هرگز هیچ آب بطور دلخواه راه معینی در پیش نگرفته بطور منظم و دور از اعوجاج

حرکت نکرده است و این همان عدم سیر صحیح و طی طریق غیرمستقیم او بوده که کوچه‌ها و معابر را که ناگزیر باید در ساختمان خانه‌ها تبعیت از جریان و حریم آب داشته باشند وادار به بی‌نظمی و نامرتبی و بی‌حسابی و خارج شدن از محاسبات هندسی و شهرسازی نموده ناچار به اعوجاج و انحناء و بدنقشگی و بدصورتی بکند.

شاهد این مدعا نقشه‌های قدیمی آن که خیابان‌ها و معابر اصلی غالباً از شمال بطرف جنوب کشیده شده، شوارع عام و طرق شرقی و غربی کمتر در آن بنظر می‌آید و همین نقیصه هم بوده که امروزه یکی از اشکالات عمده‌ی عبور و مرور شهر را فراهم ساخته از شرق به غرب و از غرب به شرق راه مستقیم صحیحی (بغیر از تنها خیابان شاهرضا) که از بیابان به بیابان ختم شود نمی‌یابیم، چنانچه بهمین صورت بود وضع راهها و جاده‌های خارج شهر که مهندسشان رودخانه‌ها و آبهای طبیعی بوده نقشه و ملاك جاده‌سازها که همانرا مبنای عمل قرار داده محاذی آن کوه و زمین را بریده راه‌می‌ساختند. مأخذ و ملاکی که هنوز نیز در جاده‌سازی‌های درجه دوم ملحوظ میباشد.

باین کیفیت هم تنگی و گشادی و ضیق و وسعت کوچه‌ها بوجود میآمد که در نقطه‌ای که نهر از جهت غیر شیب بودن وسعت می‌گرفت معبر نیز حریم بیشتری یافته میدانگاهی و میدانچه و مثل آن می‌شد و در مجرایی که تنده و شیب بود و عبور آب از آن بسرعت انجام می‌یافت و یا انتهای آب و باریکه بود ناچار کوچه باریك و تنگ و بن‌بست و نامتناسب میگردید.

در هر صورت چه آبهای نزولی که از آسمان جاری شده راه خود می‌گشود و چه آبهایی که بتوسط مردم بدست آمده مسیری را دنبال کرده بود مجراهایی بودند که مسیر و سرنوشت معابر شهر تهران را معلوم می‌کردند و تنه‌های اصلی‌ای که شاخه‌ها و ریشه‌های ناموزون به اطراف دوانیده تهران بعدِ خود را بصورت بدقواره‌ترین و نامتناسب‌ترین شهرها در می‌آوردند.

دیگر از علل ناموزونی شهر تهران وجود لجام‌گسیختگی قدرتمندها و ضعف ضعفا و افراط و تفریط در شرم و حیا و مجامله و ملاحظه‌کاری مردم بود که مثلاً گردن‌کلفتی می‌خواست در نقطه‌ای خانه‌ای بسازد دیوار خود را با اجازهٔ خود تا

حد امکان جلو می‌گذاشت و چون مردم بصدا درمی‌آمدند دیگری که بعد از او احداث بنا می‌کرد بحکم اجبارِ صاحبِ خانه نخست مجبور بود دیـوار خودرا عقب‌تر بگذارد، و طبق همیـن قرار میدانگاهی‌هـا و سرتخت‌هـا[۸] و تکیه‌هـا و جلوخان‌ها که چون زمینی مفت و یا مجهول‌المالـك و یا ضعیف صاحب بدست می‌آمد آنرا زور و فشار زورمندی پیش خوان و میدانگاهی و یا ضمیمهٔ خانه خود یا تخت و صفه و تکیه مینمود.

۸. در هر محلی یکی دو نقطهٔ وسیع آنرا بالا آورده تخت می‌کردند و برای بازی تُرنا* و تعزیه و جمع شدن و شعر خواندن و سخنوری اختصاص می‌دادند.
بازی پادشاه وزیری که یکی شاه و یکی وزیر و یکی دزد و یکی عاشق شده، شاه به هر یکشان حکمی کرده، مثلا به دزد که بتواند چیزی را در حضور جمع برباید که صاحبش یا دیگران ملتفت نشوند و به عاشق که آواز بخواند و اگر نتوانند به وزیر حکم تنبیهشان کند و وزیر با لنگ لوله کرده چند کف دستیشان بزند و در اتمام کار دور از سر گرفته شده دزد بجای پادشاه و پادشاه بجای دزد نشسته او فرمان بدهد، بازی‌ای پرمعنی سرگرم‌کننده که روزها در حمام و شبهای زمستان در قهوه‌خانه‌ها اجرا میگردید.

خیابان چراغ گاز

خیابانی بود مانند بقیهٔ خیابانهای شهر، با دکانهای بی‌ترکیب یك طبقه‌ی سبات‌دار[۱] و بی‌سبات در عرض کم و زیاد از هشت و ده تا پانزده و بیست متر، با پیچ و خمهای بسیار و چندین کاروانسرای کوچك و بزرگ بنام گاریخانه که بصورت گاراژ درآمده بود و دکانهایی نوظهور از شغل اتومبیل و لوازم آن که مردم را جهت تماشا بسوی خود می‌کشید و سبب نام «چراغ گاز»ش آنکه زمانی که تازه خیابان می‌شده در آن کارخانهٔ گازی جهت تأمین روشنائی تأسیس شده بود.

کارخانه چراغ گاز

این اولین کارخانه‌ای بود که در ایران دایر گردیده بود و شیوهٔ کار آن نیز چنین بود که دیگ‌های درداری که درهایشان با پیچ و مهره‌هایی باز و بسته میشدند در آن کار گذاشته شده از آنها لوله‌هایی به اطراف کشیده شده بود. که شاه‌لوله‌اش به خیابان ناصریه و خیابانِ در اندرون[۲] می‌آمده به عمارات شاهی و فانوسهای آن که به دیوارها نصب بود ممتد می‌گشته غروب به غروب شیرهای دیگها باز شده، گاز «کاربیت» در لوله‌ها جریان یافته توسط عده‌ای چراغچی که با میله‌های بلند مشتعلی براه می‌افتادند فانوسهای آنرا که به دیوارها نصب شده لولهٔ گاز به

---

۱. چیزی شیروانی‌مانند یا پوششی از پارچه، یا چادر که جهت آفتاب‌گیر جلو دکانها پیش بدهند.
۲. خیابان باب همایون.

داخلشان رفته بود روشن نموده و با بسته شدن شیرها خاموش می‌شدند.

این ابداع قبل از اختراع چراغ برق بود که با اولین سفر ناصرالدین شاه به فرنگ به ایران آمد و برای روشنایی اندرون در نظر گرفته شد، زیرا دو خیابان ارك[۳] و ناصریه هم شامل اندرون می‌شد و آنها نیز از آن بهره‌ور میشدند.

فانوسهای آن مانند چراغهای جلو اتومبیل بود با طَبَق نورافکنی در داخل که نور را القا و پخش مینمود و لولهٔ باریکی مسی که از لولهٔ اصلی زمین بالا آمده به آن می‌رسید، با شعله‌ای قوی و نوری سفید، اما طولی نمی‌کشد که لوله‌های فانوسهای خیابان توسط اهالی قطع و خراب و روشنایی آن منحصر به اندرون و حیاط‌های آن میگردد، تا در سفر مظفرالدین شاه به روسیه که اولین کارخانه چراغ برق یعنی (کارخانه امین‌الضرب) خریداری شده حمل میشود و برق جانشین گاز شده، نام خیابان نیز از چراغ گاز تبدیل به چراغ برق میشود.

اگر ارزان باشد خریداریم!

داستان خرید کارخانه برق حاج امین‌الضرب به این صورت بر سر زبانها بود که حاج امین‌الضرب که اصفهانی زیرك و تاجر سرمایه‌داری بوده جزء ملتزمین رکاب با مظفرالدین شاه به روسیه میرود و روزی که در خیابان قدم می‌زده چشمش به کارخانهٔ مزبور می‌افتد که مشغول کار میباشد و او که تا آنزمان چنان چیزی ندیده بود محو تماشا میشود. چون مدت اقامتش در جلو کارخانه به طول می‌انجامد دربان برای رد کردنش جلو آمده میگوید مگر خیال خریدنش را داری که اینطور نگاه میکنی؟! و حاج امین‌الضرب جواب می‌دهد بله، بشرطی که ارزان بدهند و درست حساب بکنند! که در همین میان هم صاحب کارخانه رسیده از جریان مستحضر میشود و چون وضع جلنبری او را در آن قبای دراز و مستعمل و عمامه شیرشکری ژولیده و وضع نابسامان «که عادت همیشگیش بود» ملاحظه میکند تا او را دست انداخته باشد بگوید قیمتش پانصد تومان میباشد و حاج امین‌الضرب هم بخواهد تا قولنامه‌اش کند و پولش را هم حوالهٔ یکی از تجار معتبر آنجا نموده

۳. نام دیگر خیابان باب همایون.

شوخی شوخی کار بجدی رسیده کارخانه را تصاحب میکند. اکنون این داستان تا چه حد افسانه یا حقیقت داشته باشد بعهدهٔ گویندگان که از معمران و معتبران بودند میباشد، اما آنچه فهما و روشنفکران اظهار می‌داشتند این که معاملهٔ کارخانه با آن صورت بهانه‌ای بوده تا روسها راه باز کرده جای پای بیشتری در ایران داشته باشند و قدر مسلم آنکه اولین[۴] کارخانهٔ برق که چشم تهرانیها را بنور جمال خود منور گردانید توسط حاج حسین‌آقا امین‌الضرب اصفهانی تاجر معروف به ایران وارد شده بکار پرداخت که تا سالهای بعد از ۱۳۲۰ هنوز خدمت مینمود، کارخانهٔ مادر. مادری باوجود که فرزندانی خلف، مانند کارخانه برق ژاله و آلستوم و دیگر کارخانه‌های دولتی و خصوصی و شبکه سراسری را جانشین گردانید.

روشنایی شهر

تا قبل از کودتای ۱۲۹۹ و زمان صدارت سید ضیاءالدین طباطبایی اگر شبها در کوچه و خیابان روشنایی و نوری بچشم می‌آمد همان چند لامپ «خایه قوچی»[۵] تیرهای اطراف اندرون بود که کورسو می‌زد و بقیهٔ شهر در ظلمت مطلق فرو رفته بود، اگرچه آن چند لامپ هم که از سیمهای خودآویخته بود و تلوتلو می‌خورد یکی از دهِ آنها سلامت نبود و توسط سنگ و تیرکمان بچه‌ها هدف قرار گرفته نابود شده بود. از جمله اقدامات سید ضیاءالدین یکی تأمین روشنایی بقیهٔ شهر بود و آن نیز به این صورت انجام گرفت که توسط بلدیه تعدادی فانوس دیواری حلبی برنگ سبز با لامپاهای نمرهٔ هفت[۶] که سه طرف آن شیشه و واریختگی و کلاهك بادگیری در بالای آن تعبیه شده توسط پایهٔ آهنی به دیوار قرار می‌گرفت خریداری و در هر پنجاه قدم یکی از آنها به دیوار کوبیده شده، با جیرهٔ هر فانوس پنج سیر[۷] نفت و استخدام عده‌ای چراغچی که هر صد و پنجاه چراغ

۴. دومین کارخانه برق توسط همین بازرگان در مکانی واقع در خیابان ری نزدیك میدان شاه نصب شد.
۵. لامپهایی شبیه خیار که سیمهای داخلش هفت و هشت «زیگزاگ» مانند تعبیه شده بود.
۶. چراغ نفتسوز با فتیله‌ای به پهنای بند انگشت در هفت شمع روشنایی.

←

بیکی از آنها واگذار شد صورت عمل یافته معابر را مختصر روشنایی بخشیدند.

اگر در ابتدا این فانوسها نوری داشتند و کم و بیش راه را از چاه ممیز می‌ساختند اما اندك اندك در اثر پیدا شدن راه دزدی در نفت آنها که چراغچی‌ها فتیله‌هایشان را بالای کلاهك آوردند و حقه‌بازی‌های دیگر مانند سرپیچ پنج بجای سرپیچ هفت۸ قرار دادن و پایین نگاهداشتن فتیله‌ها به صورتی درآمدند که فقط نورِ سر فتیلهٔ خود معلوم می‌کردند و خاصیتی دیگر از آنان مترتب نمیگردید.

این چراغها کنترات مردی بنام حسین خان چراغچی بود که سردستهٔ حساب شده دیگر چراغچیان را او استخدام مینمود و اگرچه در ابتدا آنها را با روزی چهار قران مزد اجیر کرده بود، اما اواخر نه تنها چیزی بآنها پرداخت نمینمود بلکه مبلغی هم روزانه دستی می‌گرفت، معهذا هنوز دزدی نفت و فتیله و فروش لوله‌های آنها و تعویض لوله‌های سالمشان با لوله‌های لب پریده آنقدر بود که چراغچی‌ها علاوه بر پر کردن جای اجرت خود چیزی هم سرك داشته باشند، تا آنکه اولین کارخانه برق دولتی در میدان ژاله برقرار شد و تیرهای سیمانی آن برپا گردید و نور برق جای روشنایی لامپها را گرفته فانوسها جمع‌آوری گردیدند.

→ ۷. هر سیر معادل ۷۵ گرم و در جمع ۳۷۵، که نفت هم به وزنِ سیر و چارك و من خرید و فروش می‌گردید و لیتر و اندازهٔ مایعات در آن سناخته نشده بود، که پیمانه‌های خرده‌فروسی‌اش را هم که از یك سیر ببالا تا یك چارك (۷۵۰ گرم) بود از روی همان مقیاس میساختند.

۸. سرپیچ‌های چراغهای نفت‌سوز از سه شعله سمع شروع تا به نمره‌ی سی که سرپیچ لَنتَر بود میرسید. باین حساب سرپیچ نمره ۳. نمره پنج. که این دو نمره فتیله‌هایشان طناب مانند و گرد و بکلفتی مداد تقویم و مداد معمولی بود و پس از آن نمره هفت و ده که فتیله‌هایشان پهن نواری بود، و بعد از آن سرپیچ نمره ۱۵ که گردسوز و فتیله‌هایشان گرد که شعله‌ی گرد بخش مینمود و نمره بیست نیز در دو نوع گردسوز و پهن‌سوز که پهن‌سوزهایشان همان سرپیچ نمرهٔ ده بود که دو جای فتیله‌ی ده در آنها بکنار هم تعبیه سده بود و بعضی از آنها خفه‌کن داشته کنار سرپیچ، دسته‌ای متحرك در نظر گرفته شده بود که با پایین دادن از داخل سرپیچ به دو طرف فتیله‌ها چسبیده خاموش مینمود که برای جلوگیری از بوی بدِ بعد از خاموش سدن در نظر گرفته سده بود و گردسوزش فقط با تفاوت پنج شمع روشنایی زیادتر از نمرهٔ پانزده و نمرهٔ سی‌اش سرپیچ لنتر که گردسوز و در سی شمع شعله که چراغش بکار دکاکین پر رونق مثل آجیل‌فروشی و امثال آن و طالارخانه‌های بزرگ میآمد.

کارخانهٔ برق ژاله!

و اما کارخانه برق ژاله از قرارِ شایع در ظرفیت چهل هزار کیلووات خریداری شد که درباره‌اش چنین تبلیغ کردند: از شرق تا سمنان از غرب تا قزوین و از شمال تا آمل و از جنوب تا قم را برق می‌دهد! اما پس از چندی معلوم شد که حتی از خود روشنایی تهران هم عاجز میباشد، از آن جهت که از چهل هزار کیلووات ۳۶ هزار آن در خرید دزدیده شده، چهار را بجای چهل بحساب آورده، چراغچی‌های جدید روی چراغچی‌های قدیم امثال حسین خان و اعوان انصارش را سفید کرده‌اند!

دنبالهٔ کارخانه برق امین‌الضرب

باری کارخانه امین‌الضرب از عجایبی بود که تا سالها موجب حیرت و تماشای مردم شهر شده بود. هر غروب به تماشایش می‌رفتند و مدتها به شگفتیش لب به دندان می‌گزیدند و لاحول می‌گفتند. اما با این همه که هر نور لامپش تا ساعتها وقت مردم را به تماشا می‌گرفت، اندك عکس‌العمل و رغبتی به استفاده از آن نشان نمی‌دادند و تنها فایده‌ای که از آن مترتب می‌شد همان نور چند لامپ دو سه خیابان اطراف اندرون شاهی بود و بس که اول غروب روشن و آخر شب از خود کارخانه خاموش می‌گردید.

پس از اندرون و دور و بر آن دکاندارهای خیابان‌های فوق‌الذکر بودند که راغب نور برق گردیدند و ترتیب شرکت آنها هم چنین بود که خود، یا وسیلهٔ یکی از کارکنان کارخانه سیمی از شاه سیم[۹] گرفته به دکان کشیده به سرپیچ می‌بردند و لامپ بسته روشن می‌کردند و تحصیلدار کارخانه شب به شب آمده مطابق مصرف شمع (وات) هرچند لامپ که روشن می‌دید پول می‌گرفت، بدون آنکه هیچ نوع کلید و کنتور و فیوز و چیزی در کار آن لازم و تکلیف داشته باشد.

قیمت سوخت هر لامپ چهل شمع شبی چهار شاهی بود و هفتاد و پنج وات هفت شاهی و صد شمع ده‌شاهی که بعضی کسبهٔ نادرست هنوز در آن دغلی

۹. سیم اصلی و بعد از آن به اسم سیم فشار قوی.

کرده، اول شب لامپ کم‌وات زده، پس از دور شدن تحصیلدار لامپ پروات می‌بستند یا در ابتدا یکی دو شعله نشان داده بعد از رفتن او سه چهار لامپ روشن می‌کردند و لئیم‌تر از اینها آنان که دکان یا بساط خود را نزدیكِ آمدن تحصیلدار تعطیل کرده پس از گذشتن او دوباره دایر و از آن نیز شانه خالی می‌کردند!

دیگر روشنایی‌ها

نور و روشنایی خانه‌ها و دیگر اماکن نیز بوسیلهٔ لامپا[۱۰]‌های نمره سه و نمره پنج تا هفت و ده و پانزده و بیست و بیست و پنج و سی نمره که با نور شمع اندازه‌گیری شده بود، در شکل‌های مختلف تأمین می‌گردید که پرنورترین آنها (لنتر)های نمرهٔ سی بود که در رکابی از سقف می‌آویختند و حبابی از چینی یا بلور رنگ‌دار، که از زیر، لعاب سفید خورده نور آنرا به پایین می‌فرستاد و از همین نوع که بالای پایه‌هایی ریختگی از چدن و مفرغ و برنز در اشکال زیبا سوار شده وسط اتاق قرار می‌گرفت.

دیگر چراغهای لامپا مانند با سرپیچ‌های دو شعله و سه شعله که آنها نیز بر پایه‌های بارفتن و بلورو چینی و فلز سوار می‌شد و حباب‌های زیبا بر کلاهك سرپیچ آنها استوار می‌گردید و بکار زینت سربخاری‌ها و طاقچه‌ها می‌آمد و نور لطیف و روشنایی شاعرانه میدادند و تا موقع خاموش شدن بوی بد نمی‌دادند و در خاموش شدن هم چنانچه پیش از این در پاورقی آورده شده برای جلوگیری از بو، با پایین کشیدن شستی‌ای که کنار سرپیچشان تعبیه شده بود با خفه شدن خاموش می‌شدند.

بعد از اینها پایه بلندهایی به اسم جار با پایه‌های مرمر در سرپیچهای گردسوز نمره بیست و بیست و پنج با حبابهای لب کنگره‌ی الوان بسیار زیبا که وسط مجلس قرار داده میشدند و جهت زینت دو طرف دوال[۱۱] بخاری اتاق

---

۱۰. چراغهای نفت‌سوز تا ده شعله شمع را لامپا میگفتند.

۱۱. لبهٔ بخاری.

می‌گذاشتند و بعد از آن شمعدانها و تك پایه‌های شمع‌سوز مفرغ و بلور که به وسیله شمع روشن می‌شدند و لاله‌های پایه برنجی حباب‌دار و دو شاخه، سه شاخه‌های زمینی و دیوارکوب و پنج شاخه و ده شاخه و پانزده شاخه و بیست و چهل[۱۲] و بالاتر شاخه که چهل چراغ نامیده شده بر بالای پایه‌های محکم بلور استوار گشته بر روی زمین قرار گرفته سقفی‌هایشان که از سقف آویزان می‌شدند.

وسایلی بسیار زیبا و دلپذیر که علاوه بر روشنایی، زینت‌بخش اتاق‌ها و مجالس گردیده، جلوه و جلا به جشنها و چراغانی‌ها می‌دادند و در آخر چراغها و اسبابی که رافع حاجت بوده فقط بکار روشن کردن مکان و معلوم کردن راه از چاه و کار راه‌انداز می‌آمدند، مانند فانوس‌های شیشه‌دار و نفت‌سوز و پارچه‌ای شمع‌سوز که اولی را فانوس بغدادی و دومی را فانوس شمعی[۱۳] می‌گفتند و برای عبور شب‌ها از کوچه‌ها و کشیدن جلو اسب و الاغ روضه‌خوانها و پیشاپیش اعیان و رجال و علما و مثل آن بکار می‌آمد، تا پیه‌سوز[۱۴] و چراغ روغنی بی‌لوله و حباب که با روغن کرچك روشن شده مانند کهنهٔ نفت‌آلود شعله‌ای دوددار می‌کشیده[۱۵] از نوع پیه‌سوزها و چراغهای زیر خاکی اعصار قدیم که در موزه‌ها دیده می‌شوند و اخس و زشت‌تر و پرضررتر و کم‌نورتر از همه، چراغی بود بنام (چراغ موشی) که بدون سرپیچ و لوله تنها وسیله کهنه‌ای که از لولهٔ باریکی در قوطی نفتی فرو رفته بود روشن شده دود و بوی عفن متصاعد مینمود و بکار فقرا و مستراحهای عمومی و مبال حمام‌ها و استفاده از مطبخ و پاشیرِ آب‌انبار و امثال

---

۱۲. هر سر پیچ را نمره‌ای بود که مطابق نور شمع حساب شده بود مانند لامپای برق که از صفر شمع تا هزار و بالاتر حساب میشود.

۱۳. فانوسهایی که حباب آن از پارچهٔ موم‌آلود ساخته میشد و وقتی بر زمین می‌نهادند بر روی هم چین می‌خورد و شمع آن ظاهر میگردید هر اعیان و ملایی نوکری به نام «فانوس‌کش» داشت که در پیشاپیشش حرکت میکرد و برایش فانوس می‌کشید.

۱۴. ظروفی از گِل مانند پیالهٔ پایه‌دار با دسته‌ای مانند دستهٔ فنجان و لبه‌ای شکل لبهٔ قهوه‌جوش که در پیالهٔ آن فتیله می‌انداختند و روغن کرچك میریختند و لب فتیله را در چاك لبهٔ آن قرار می‌دادند و روشن میکردند برای گرفتن گُل یعنی جرم فتیله اسبابی قیچی‌مانند داشت که جرم را می‌برید و هم با قاشقك سرش که مثل دو دهانهٔ قاشق به هم می‌آمد آنرا خاموش میکردند.

۱۵. دود چراغ خوردن غرض گوینده را از دود همین نوع چراغها که طلاب قدیم در پایش به بحث و فحص می‌پرداختند می‌رساند.

آن می‌آمد. دنبال همه چراغهای نور سفید زنبوری سقفی که حباب آن با یك شعله‌ی توری از سقف یا بلندی آویخته شده لولهٔ باریکی از آن به منبع نفتی که کناری قرار می‌گرفت و تلمبه‌ای در داخل و بعضی در خارج داشت آمده بود که با بادِ تلمبه نفت به چراغ رسیده با گرم کردن سرپیچ و لوله‌ی توری بندشان وسیله نفت یا الکل که باید مقدمتاً انجام شود روشن میگردید و زنبوری هلندی‌اش می‌گفتند و دیگر زنبوری‌های روسی رکاب‌دار توری دراز[۱۶] و زنبوری‌های فانوسی دستی و آویزیِ لوله طبق‌دارِ شرابه‌دار سوئدی که بعد از هلندی‌ها به بازار آمدند تا چراغ برق که هنوز بالای آن چیزی نیامده همچنان یکه‌تاز میدان می‌باشد.

عقیده دربارهٔ چراغ

دربارهٔ نور و روشنایی عقاید بسیاری ابراز می‌شد، از جمله آنکه نور را از مواهب الهی و مایهٔ خیر و برکت و نعمت و آسایش و سعادت می‌دانستند. برعکس ظلمت که آنرا مظهر شیطان و از علایم قهر و غضب و تنگی و سختی می‌پنداشتند، باین دلیل که نزول برکات جمله با نور همراه بوده جمیع درکات از تاریکی‌ها می‌باشند. از نور است که خوب و بد شناخته شده، فعالیت‌ها آغاز گردیده، نبات و حیوان و انسان رشد یافته، اثمار و اشجار به‌ثمر رسیده‌کارهای خیر بروز می‌کند و برعکس آن تاریکی و ظلمت که پلیدی‌ها در آن بظهور رسیده، فسق و فساد و فجور در آن واقع گشته، امراض در آن شدت یافته، دزدان و خیانت‌پیشگان و بدکاران در آن دست به فعالیت زده، جانوران موذیه در آن به ایذای خلایق برآمده، زشتیها و ناجوانمردی‌ها در آن بوقوع پیوسته، هر کار خبیث در آن واقع می‌شود. پس نه تنها در مصرف نور امساك جایز نمی‌داشتند بلکه اسراف آنرا نیز مجاز دانسته[۱۷] نور چراغ را وسیلهٔ طرد مفسده‌ها و رافع بستگی‌ها و سبب رونق کار و وسعت

۱۶. نوعی زنبوری شکم‌دار بی‌حباب با توری دراز شبیه خیار که بر رکابی آویزان می‌شد و تا هزار شمع و زیادتر نور می‌فشاند.

۱۷. از جمله حرام‌هایی که حلال و مباح می‌باشد اسراف در نور و روشنایی است که آنرا شرع جایز دانسته است و دیگر اسراف در سفر حج که اصولاً حاجی باید مسرف و ولخرج باشد.

معاش می‌دانستند. از این رو از مؤکدات بود که هر کس در شب باید چراغِ خانه و دکان خود را تا موقعی که هنوز خورشید فرو ننشسته است و قرمزیش بر آسمان است روشن داشته باشد تا نور به نور دیگر بپیوندد و تا آفتاب طالع نشده آنرا خاموش ننمایند و بهمین عقیده از مؤکدات بود که مخصوصاً تازه عروس‌ها تا سه روز بعد از عروسی چراغ اتاق حجله‌ی خود خاموش نگردانند. همچنین دستور برای اعیاد مخصوصاً عید نوروز و در تحویل سال و سر عقد ازدواج‌ها که همه‌ی چراغ‌ها را روشن بگذارند، خاصه چراغ‌های شب عید را که تا آخرین ساعت هفتهٔ اول سال، نفت به نفت و شمع به شمع کرده روشن بدارند.

آداب روشن کردن چراغ

با این عقیدهٔ لطیف از عصر بلند چراغها را نفتگیری و تمیز و فتیله‌های آنهاٌ را گل‌گیری و مرتب کرده، لوله‌های آنها را پاکیزه و براق نموده، با سلام و صلوات کبریت بر آنها زده فتیله‌هایشان را پایین کشیده، با گرم شدن لوله و اضافه کردن هر بار به شعلهٔ آن و بالا کشیدن فتیله باز صلوات فرستاده شاه چراغ را که مقصود شاه چراغ شیراز برادر امام رضا(ع) بود سلام و تحیّت گفته خرسندی می‌کردند که از آنجمله بود ترحیب‌ها و ترجیب‌ها به محمد و آل محمد از جانب دکاندارهای بلد، هنگام روشن کردن چراغ که باینگونه متذکر می‌شدند:

صل علی محمد، صلوات بر محمد
نورِ چراغ مصطفی، کیست؟ علی مرتضی
بعد امام مجتبی، حسین شهید کربلا
بعد شهید کربلا، اسیر دشت نینوا
ز بعد زین‌العابدین، باقر علم انبیا
ز بعد باقر علوم، صادق رمز ماسوا
ز بعد علم بالغه، موسیِ کشته‌ی جفا
ز بعد کاظم‌الکظیم، علیِ موسی‌الرضا
ز بعد موسی‌الرضا، تقی امام اتقیا
پس از امام اتقیا، نقی ولی اولیا

پس از علی نقی چه کس؟ حسن امام حق‌نما
پس از امام عسکری؟ قائم حجت خدا
صل علی محمد و صلوات بر علیهما

و در اینوقت خود صاحب دکان و مشتریان و جمعیت تماشاچی که برای جواب دکاندار و صلواتِ جملهٔ آخر می‌ایستادند و صلوات بلند می‌فرستادند.

ایضاً تحیت و سلامی دیگر بچراغ باین صورت:

السلام علیك یا شاه چراغ، یا صاحب چراغ. همه نظرهای پاك، کوری چشم حسود و حسد و بخیل و نادرست و ناپاك، جنب و حرامزاده و نانجیب و بدعت‌گذار و شبِهه‌ناك. دم‌بدم، قدم بقدم، بر یکه‌سوار عرب و عجم، زبدهٔ اولاد بنی‌آدم، نبیِ، مکیِ، عربیِ، مَدَنیِ، امیِ، قرشی ـ یعنی بنام احمد، محمود، ابوالقاسم محمد صلوات، که متفقاً چه ایستاده و چه نشسته و چه مشتری و چه راهگذر درخواست گوینده را اجابت و الهم صلی علی محمد و آل محمد می‌گفتند.

رسوم و آداب چراغ

همچنین از رسوم و آداب بود که هر کس تا یکی دو ساعت از شب گذشته وارد دکانی شود باید (چراغ روشن) بگوید و صاحب دکان جواب بدهد (چراغ عمرت روشن) و از عقاید بود که هر مشتری در اول چراغ، اگرچه بسیار کم و مختصر چیزی از دکاندار بخرد و در غیر اینصورت بود که می‌گفتند: (دشت سر چراغ را کور کرده) یعنی برای تا آخر شب کار صاحب دکان را کساد نموده است. باینجهت کسبه هم تا حد امکان برای اینکه دشت سر چراغشان کور نشود با مشتری راه آمده ارزان می‌دادند. اگرچه بسیاری دکاندارها هم این اعتقاد را دستاویزِ در محظور گذاشتن مشتری قرار داده هم فروخته و هم گران می‌فروختند.

دنبالهٔ کارخانهٔ برق حاج امین‌الضرب

چون سخن نور و چراغ با گاز و برق حاج امین‌الضرب شروع شد با همان نیز همراه تشریح وضع کارخانه و ساختمان و خصوصیات آن خاتمه می‌دهیم.

کارخانهٔ مذکور در حد خود از کارخانه‌های معتبر و اساسی زمان بود و موتور آن که وسیلهٔ نفت کار می‌کرد و لنگری و فلکه‌ای بقطر حدود سه متر داشت که با حرکت متین خود هر بیننده‌ای را بحیرت می‌کشید. اینکه برای نگارنده امکان تشریح آن می‌رود از آنروست که در تهران هیچ مکانی از کارخانه و زورخانه و میخانه تا خانقاه و مسجد و کلیسا و بتخانه و خانه‌ی شاه و وزیر، در و دربندان نداشت و هر کس می‌توانست در آنها تردد داشته باشد و به کندو کاو یا تماشا بپردازد، تا آنجا که در حیاط‌ها و باغچه‌های اندرون شاهی اطفال محل ببازی می‌پرداختند و بحیاط‌ها و اتاق‌های خانم‌های حرم سر می‌کشیدند و چه بسیار که خود این نگارنده با بچه‌ها در صحن و حوض صد فواره‌ی حیاط شمس‌العماره شنا و بازی و آب‌تنی می‌کردیم و احمدشاه از عمارت جنوبی نظاره کرده بشاشت مینمود و این کارخانه نیز یکی از آن اماکن بود که فضولهای مثل مرا وادار به کنجکاوی مینمود.

این کارخانه که دینامش برق صدوده ولت تولید می‌کرد موتور تك‌سیلندری داشت که برای خنك کردنش آب به‌اطراف عروقش گردش داشت و مولد برقی بقطر دو متر که وسیلهٔ تسمهٔ چرمی پهنی که از فلکهٔ کم‌قطر موتور به آن کشیده شده بود گردش مینمود و تخته کلیدی به جرز مقابلِ در ورودی که کلید مدور مدرّجی برویش نصب شده بود و تخته آمپری بروی جرز دیگر که میزان فشار و ولتاژ برق را معلوم می‌نمود. فایدهٔ کلیدِ گردانِ آن، این بود که چراغها را با ملایمت و مانند چراغ لامپا که اول فتیلهٔ آنرا پایین کشیده کم‌کم بالا می‌آوردند روشن مینمود و گویا این کار از آنجهت بود که با دفعتاً روشن کردن، فشار به موتور نیامده دورش گرفته نشود و دیگر آنکه اگر دست کسی به سیم و سرپیچ و وسیلهٔ برقی دیگری باشد متوجه شود و دستکاری را تعطیل بکند. چنانچه در ابتدا علاوه بر روشن کردن ملایم که از فرط بی‌رونقی حتی زردی سیم داخل لامپ‌ها بچشم نمی‌آمد، دو نوبت آنرا روشن و خاموش کرده بعد از هر نوبت نیم دقیقه فاصله داده دفعه سوم جریان می‌دادند.

دیگر آنکه چون ترانسفورموتور و دستگاه تقویتی نداشت تا نور برق را بطور یکسان تنظیم و توزیع بکند برق کارخانه و اطراف آن تا آن حد قوی و

کامل بود که خیره نگاه کردن به لامپهای آن دشوار و هرچه بطول مسیر می‌افزود بهمان نسبت از نور آن کاسته شده تا اواخر خط که سیمهای لامپ زیکزاك‌هائی بودند که با نخ زرد زده شده باشند.

از خصوصیات دیگر این کارخانه دو حوض یا استخر بزرگ برای خنك کردن موتور آن در حیاط عقب بود که هرچه کارخانه جالب و زیبا و قابل تماشا بود آن دو حوض با عمق و دهانهٔ زیاد و لوله‌های پیچاپیچِ چپ و راست و صداهای مهیب و فواره‌های جوشان و خروشان، با بخار آب جوش خود که فضای محوطه‌ی آنرا ابرآلود مینمود وحشتناك، که مگر بچه‌های نترس متجسسِ مثل مرا بتواند بطرف مخروبهٔ هولناك حیاط و دیدن خود بکشد.

کالسکهٔ آتشی

از جمله اشیاء بی‌مصرفی که در سمت غرب موتورخانه قرار داده شده بود، وسیلهٔ نقلیهٔ موتوری چهارچرخه‌ی هیولائی بود که چهار قدم و زیادتر طول موتور و اتاقك کوچکی با سقف برزنتی شبیه اتاقك تراکتورهای فعلی بعدِ موتور داشت که بر روی دو تیرآهن بجای شاسی و چهار چرخ آهنی بی‌رزین کار گذاشته شده بود و آتشخانه‌ای دیگ‌مانند در زیر موتور آن که هنگام سلامت و عمل بوسیلهٔ ذغال سنگ کار و با تولید بخار حرکت کرده احتمالاً راه میرفته است که پس از تحقیق معلوم شد اولین وسیلهٔ نقلیهٔ خودکاری بوده که بنام کالسکهٔ آتشی بایران وارد شده بود، با سرعتی معادل قدم آدمی و سر و صدایی عجیب هنگام حرکت که در هر چند صد قدم لازم بوده آبگیری شده تولید بخار نماید تا دو مرتبه بتواند مقداری دیگر طی طریق بکند و بعد از یکی دو نوبت مورد استفاده قرار گرفتن کنار میرود که به همه چیز جز به کالسکه میتوانست شبیه باشد و با همهٔ سماجت و کنجکاوی نتوانستم اطلاعات زیادتری دربارهٔ آن بدست آورم اما اتوموبیل بودن آن را از آنجا معلوم مینمود که نوع کوچکتر او، که موتوری بخاری کوچك شبیه موتور آن در پشت یك کالسکه داشت و آن نیز برای مظفرالدینشاه در اواخر سلطنتش آمده بود دیده بودم که در انبار شاهی افتاده بود.

چون هنوز صحبت از خیابان چراغ برق میباشد یکی دو خاطره هم از زمان

کودکی خود از این خیابان ذکر می‌کنم.

خاطرهٔ اول

خانهٔ ما در یکی از کوچه‌های محله عربها[۱۸] بود و چون روزگار با خانواده ما سر ناسازگاری گذارد و چهره‌ی کریه خود ظاهر گردانید من نیز در اثر فقر و تنگدستی ناگزیر به ترك تحصیل و شاگردی دکان این و آن گردیدم و از آنجمله بود پادویی دکان دواتگری[۱۹] در اول کوچهٔ پشت کارخانه سابق‌الذکر که کوچهٔ «سرتخت بربری‌ها»یش می‌گفتند.

استاد من مرد بداخمی بنام استاد رمضان بود و رفیقی باسم احمدآقا داشت که در دستگاه انگلیسی‌ها رانندگی اتومبیل یاد گرفته، شوفر یکی از اعیان شده بود. روز اول شوفریش که اتومبیل ارباب را تحویل گرفته برای خودنمایی و پُز دادن و شاید هم احوالپرسی بملاقات استاد من آمده بود، برای جلوگیری از مزاحمت مردم و بچه‌ها اتومبیل را از عقب بکوچه رانده بالای سرازیری آن نگاهداشته بود.

کوچه با شیب تندی به خیابان می‌پیوست و اتومبیل از نوع سواری بیوك طاق کروکی بود که از تازگی مثل آیینه می‌درخشید و مرا مأمور نمود از آن مواظبت کرده از فضولی و دستکاری بچه‌ها جلوگیری بکنم. ابتدا بدستور او کنار اتومبیل ایستادم و به مراقبتش پرداختم، اما وقتی بچه‌های زیادتری را دیدم‌که به شأن و مقام من که اتومبیلی را نگاهداری می‌کنم غبطه می‌خورند و برای نزدیك کردن خود به من منت کشیده موس موس می‌کنند، برای تکمیل این موقعیت با باد و بروت بسیار که حتی تا پشت فرمان و داخل آن هم می‌توانم رفت و آمد بکنم کم کم درِ طرف رانندهٔ آنرا باز کرده خودم را به پشت فرمان رساندم و با یك دنیا غرور و تبختر به کج و راست کردن فرمان و عقب و جلو کردن دسته‌ها و میله

---

۱۸. کوچه پرپیچ و خمی مانند سایر کوچه‌ها که یك سرش به خیابان چراغ برق و سر دیگرش به خیابان ناصریه می‌باشد.

۱۹. تعمیرکاری سماور و آفتابه و چراغ. کسی که با جوش و لحیم و برنج و مفرغ و مانند آن سر و کار داشته باشد.

مدبرهای آن پرداختم.

بوی نووِیِ ماشین از داخل آن به مشام می‌رسید و چه نرم و راحت بود صندلی آن که گویی روی بالش پر قو نشسته باشم و در همین وقت هم بود که بچه‌ها نیز شهامت یافته شروع به داخل شدن در اتومبیل و از سر و کول آن بالا رفتن نمودند وهنوز لذت خودنمائی‌ام به ذائقه‌ام ننشسته بود که اتومبیل از دنده خلاص شده براه افتاد و در حالی که هر دم بر سرعتش می‌افزود و با دستپاچه‌گی، من که بالای آن فرمان در دستم پیچ و تاب خورده به این سو و آن سو میکشید از جلو دکان گذشته مانند گاو وحشی شاخی به جرزی و تنه‌ای به جرزی زده به این دیوار و آن سکو خورده در جوی خیابان افتاده بیرون آمد و محکم به تیر چراغ برق سر خیابان کوبید و هر تکهٔ شیشهٔ چراغ و فرفرهٔ رادیاتورش به یکطرف رفت، که البته با آن هم شاگرد دواتگری من و هم بطور قطع شوفری احمدآقا رفیق استاد من به آخر انجامید!

خاطرهٔ دیگر

پس از آن مرا در بالاخانه‌ای پیش مرد خیاطی از اهالی لبنان گذاشتند. روزی دکان را بدستم داده برای ناهار رفته بود که یکی وارد شده جعبهٔ چوبی کوچکی شبیه جعبهٔ گز بروی میز گذارده گفت: وقتی استادت برگشت بگو (حامد) از بیروت آمده بود و این جعبه را هم برایت سوغات آورده بود و چون نبودی و هم عازم مراجعت بودم بهمین وسیله خداحافظی می‌کنم و سفارش پشت سفارش که مبادا فضولی کرده دست به جعبه زده در آنرا باز نمایم که جن و پری در آن بوده به جانم می‌افتند!

پس از رفتن او من که بیشتر از آن فضول و کمتر از آن کودن بودم که سوغات را از جعبه‌ی جن‌گیری و جن و پری تمیز ندهم و در صورت داشتن جن و پری نیز نمی‌توانستم از ماهیت آنها سر بیرون نیاورم، با ترس و لرز فراوان بطرف جعبه رفته یکی از تخته‌های آنرا با نك قیچی بالا آورده نظر به درون آن انداختم که ناگهان چشمم به چیزهایی خورد که گویی بند بند جانم را به رقص آوردند: انجیرهای درشت شکرك بسته‌ای که هر یك به اندازهٔ نعلبکی‌یی

خودنمائی میکردند، در جلوه‌ای که حتی میوه‌های بهشتی شنیده‌هایم هم به گردشان نمی‌رسید!

در اینجا بود که سفارش مرد برایم مفهوم و معنا پیدا نمود و توانستم حقیقت جنیان داخل آنرا معاینه بنظر آورم. اما چه می‌شد کرد که دیگر درِ جعبه گشوده شده اجنه‌های آن به جانم افتاده بودند! و هرچه خواستم خود را از چنگشان خلاص کنم میسرم نگردید، تا اندیشه‌ام به اینجا انجامید که یکی از آنها را برداشته بقیه را جابجا نمایم و با همین فکر پسندیده! بود که یکی یکی انجیرها از جعبه بیرون کشیده شده در زیر دندانهایم قرار گرفته بلع گردیدند تا یك ردیف آن به آخر رسید و در همین هنگام هم بود که صدای پای استاد از پله‌ها به بالاخانه پیچید و واجب شد که به عجله تختهٔ آن را گذارده کنار در منتظر پیش‌آمد بشوم؟!

استاد بالا آمد و احوال آن را که «مشتری آمد یا نیامد و چه شد و چه نشد» پرسید تا موقعی که چشمش به جعبه‌ی روی میز افتاد و همچه که سراغ آنرا گرفت و از آردهای پراکنده‌اش پرسید ترس استادیِ وی و کم‌سن و سالی من کار خود را کرده گفتم: بخدا من نه انجیرها را خورده‌ام و نه هیچ چی! و همانطور که آقا حامد گفتند دست بآن نزده‌ام و آردهای آنرا جن و پری‌های داخل خود آن بیرون ریخته‌اند! که استاد متوجه شده با ستارهٔ[20] روی میز سر در عقبم گذاشت و من که کنار در آمادهٔ فرار بودم پله‌ها را چند تا یکی کرده پا بگریز نهادم و هنوز به پله آخر نرسیده بودم که صدای سریدن و پرت شدن استادم را شنیدم که چون کوله‌باری از بالاخانه بپایین می‌افتاد و چندان شد که توانستم جسم خون‌آلود او را در پاگرد آخرین پله مماس بخود ببینم و با تمام قوا گریخته معرکه را پشت سر بگذارم!

پیدایش گاراژ ـ کمپانی

دیگر از موضوعات خیابان چراغ گاز یا چراغ برق آنکه این اولین خیابانی بود که در آن گاریخانه‌ها تبدیل به گاراژ گشته اتومبیل‌ها جای گاری‌ها را گرفته

۲۰. خط‌کشی از تختهٔ نازك و بلند که با آن اندازه گرفته حساب بُرش بارچه میکردند.

آهنگری‌ها و گاری کالسکه‌سازی‌های آن تبدیل به تعمیرگاه اتومبیل شدند، و از جهت پیدا شدن همین مرکزیت هم بود که، کمپانی‌های اتومبیل در آن بوجود آمدند و اولین کمپانی‌ای که تأسیس شد، و البته تا آنروز چنین اسمی به گوش کسی نخورده بود[۲۱]، کمپانی فورد بود که دو دهانه دکان بالاتر از کوچهٔ ناظم‌الاطباء گرفته در یکی از آنها یك دستگاه سواری کروکی گذاشته و یکی را دفتر کار و فروشگاه خود ساخته بود و بعد از آن کمپانی شورولت که بهمین صورت دو دکان بالاتر اختیار نمود تا کم‌کم که بیوك و دوج هم به آنها اضافه شده کمپانی‌ها متعدد گردیدند.

شاید اتومبیل‌هایی که از آنها صحبت می‌شود مدلهای هزار و نهصد و بیست یا بیست و یك و حدود آن بودند و از آنجا که کودك هشت نه ساله‌ای بودم تنها عشقم تماشای اتومبیلهای نو و مناظر دلپذیر یکی دو دکان اتومبیل‌فروشی بود که در هر فرصت خود را به پشت شیشه‌های آنها رسانیده مدتها به تماشا بپردازم و این کار را پیوسته ادامه داده تمام سال را روزشماری کرده منتظر آمدن مدلهای تازه‌تر بمانم.

گاری‌خانه‌های این خیابان چنانچه ذکرش گذشت یکی پس از دیگری تبدیل به گاراژ شده بنامهایی مانند گاراژ حسینی، گاراژ فرد شیشه و گاراژ فولادی نامگذاری می‌شدند که از گاراژ حسینی اتومبیلهای سواری و از گاراژ فرد شیشه کامیونهای باری و از گاراژ فولادی که بر شیشهٔ جلو و پهلوهای ماشینهایش نوشته شده بود (پست فولادی) باری‌های تجارتی و محموله‌های پستی خارج می‌شدند که با هر کدام از آنها هم دو نفر امنیه (ژاندارم) مسلح برای حفاظت حرکت می‌نمود.

۲۱. اگرچه کلمهٔ کمپانی قبل از این هم بکار می‌رفت که سهرت حاج محمدحسن امین‌الضرب بود، ولی شهرت و تداول آن مربوط به وقتی است که اتومبیل وارد ایران شد و فروشندگانش بنام کمپانی شهرت یافتند.

اولین اتومبیل‌ها

پس از کالسکه آتشی‌های ابتدائی که حرفشان گذشت، اولین اتومبیل وارد به ایران سواری‌های فوردِ کروکیِ کلاچی[۲۲] لاستیك توپر[۲۳] بودند که سرعتشان ساعتی چهل کیلومتر بود، و چون گیربکس و جعبه‌دنده‌ای برای کم و زیاد کردن زور موتور نداشتند مانند همان گاریهای سَلَف که جانشینشان شده بودند، در سربالایی‌ها وامانده که باید با هل دادن جلووشان ببرند و چون ترمزشان که اهرمی بنام (ترمز شیش)[۲۴] بود و هنوز ترمز روغنی و کمپرسی و امثال آن ابداع نشده بود در سرازیری‌ها نیز تا فرار نکرده بتوانند جلوگیری آن کنند باز باید مسافران پیاده شده سبکش بکنند.

باری‌ها نیز جز چند کامیون اسقاط و لاستیك توپری، که از ممالك همجوار مانند شام و عراق با محموله وارد شده، چون نرخ کرایه در اینجا بالا بود مانده کار می‌کردند؛ تا کم‌کم که گاریخانه‌دارها و کالسکه‌دارها متوجه ارزششان شده کمپانی‌ها نیز وارد کرده متداول گردیدند و غالباً از نوع کامیونهایی بود که (زنجیری)شان می‌گفتند.

غرض از زنجیری یعنی فاقد دیفرنسیال که چرخهای عقبشان به وسیلهٔ زنجیر و خودرویی که به دوچرخه تعبیه شده بود، شبیه بعضی موتور سه‌چرخه‌های زنجیری امروز کار می‌کردند. کامیونهایی سفت و سقطِ ناهموار با چرخهای توپرِ (غیربادی) که هنگام حرکت همه ساختمانها و اماکن اطراف خود را لرزانده موجب فرو ریختن هرگونه اسباب‌آلاتِ سر بخاری‌ها، طاقچه‌ها و درهم شکسته

۲۲. اتومبیل‌های بدون دنده مثل اتومبیلی که گیربکسش قاطی کرده در یك دنده بماند که ناچار باید با کم و زیاد کردن کلاچ حرکت بکند.

۲۳. لاستیك بادی اختراع نشده بود و لاستیك (رزین) اتومبیلها توپر و کلفت که به چرخ (رینگ) چسبیده روی خودشان ریخته شده بود و در تعویض باید با خود چرخ عوض بشوند.

۲۴. ترمزی اهرمی بآن گونه که در موتورسیکلت و دوچرخه دیده می‌شود.

شدن شیشه پنجره‌ها میشدند.

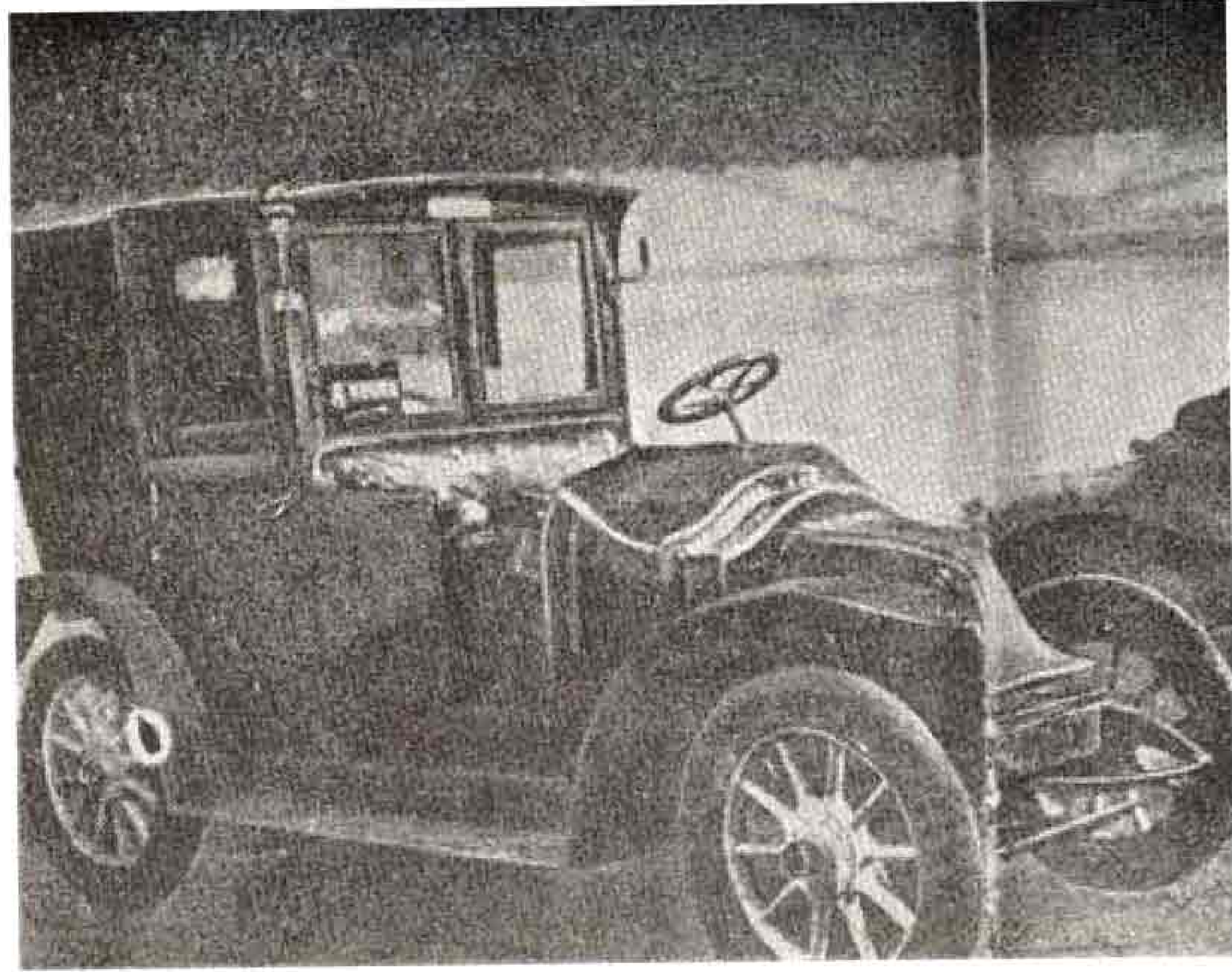
بین سواری‌ها و کامیونها نیز اتومبیلهایی شبیه وانت وارد شدند که (لاری)شان می‌گفتند، اتومبیلهای دورسیمی‌یی که بکار حمل مسافر می‌آمدند، در این حالت که کفشان تا پنج شش خروار[۲۵] بار زده روی بارها را دو زانو، شاگرد مکتبی‌وار، مسافر می‌نشاندند. نشاندنی که مانند محموله به همشان فشرده تا بیست و دو سه نفر را جا داده و پنج شش نفر را لبِ اطاق، رو بجاده و پا آویخته که جلو شکمشان طناب میکشیدند جا میدادند، در این اسامی که مسافران داخل را (طالاری) و بیرونی‌ها را (طنافی) می‌گفتند. مسافرینی که در پیاده شدن، زن شوهر را نشناخته، از فرط گرد و غبار برادر برای برادر، ناشناس گردیده، در جاده‌های سنگلاخ خاکیِ بدون آسفالت و روی فنرهای بدون (کمك فنر) که از تکانها و بالا پایین جستن‌های اتومبیل و ضربات و لطمات سر و بر و پشت و پا و کمر گوئی از زیر آوار بیرون آمده‌اند، چنانچه تا هفته‌ها باید دارو و درمان و استراحتِ کوفت و روفت بکنند.

تا کم‌کم سواری‌های گیربکس‌دار و باری‌های جدید دیفرنسیال‌دار به اسامی (هودسُن) و (پونتیاك) و (رنو) و (ریو) و (گراهام) و (جمس) و غیره با ظرفیت‌های مختلف در سواری‌های پنج نفره و هفت نفره و نه و دوازده نفره و باری‌های یك تُن و ربع و دو تن و نیم و سه تن وارد شده بکار افتادند، تا مرغوبترین آنها بنام (گرام‌پیچ) که گویا در مخفف گراهام پیچ بر سر زبانها افتاده با مزایای بسیار، مانند چرخهای بادی و پمپ باد جهت باد کردن لاستیك‌ها در پنچرگیری‌ها و ترمزهای روغنی که بی‌اندازه مورد توجه قرار گرفت.

قیمت اتومبیلها

قیمت هر اتومبیل سواری با اندکی اختلاف، در جهت نوع، بین سیصد تا سیصدو پنجاه تومان[۲۶]، با پنجاه تومان پیش‌قسط و ماهی بیست و پنج تومان قسط ماهانه

۲۵. هر خروار مساوی ۳۰۰ کِیلُو.
۲۶. هر تومان برابر ده ریال.



یکی از اتومبیلهای نخستین که بنام کالسکهٔ آتشی نام گرفته بود.

و قیمت لاری ششصد تومان که یك پنجم آن گرفته شده بقیه قسطبندی میگردید و قیمت باری از هزار و هزار و پانصد تومان بود تا عالیترین و پرظرفیت‌ترین آنها یعنی گراهام پیچ که دو هزار و پانصد تومان با پانصد تومان پیش‌قسط تحویل میگردید، با بسیاری لوازمِ یدکی مانند دوچرخ یدك کامل با لاستیك و جعبه آچار تمام و تلمبه دستی و چراغ دوره‌گرد، علاوه بر آن جوایزی از قبیل ساعت و مدال طلا و فندك و کمربند و کت چرمی و قوطی سیگار و غیره که به راننده و تحویل‌گیرندهٔ آن پیشکش میگردید، اضافه بر شرطی برای واسطهٔ فروش که از هر ده اتومبیل که بتواند بفروش برساند یك اتومبیل یا قیمت آن متعلق بخودش باشد.

سیمای اتومبیلهای اوایل

سواری‌ها تماماً اتاقشان کروکی و شبیه اتاق درشکه بود، در کروکی از برزنت محکم ضخیم با چرخهای توپرِ رزینی، همراه تکان‌های شدید هنگام حرکت، اما با اینهمه مرغوب‌تر از مدلهای لاستیك بادی که بعداً آمدند، از آنجا که مدلهای تازه لاستیکشان سوراخ شده آنها نمیشدند و همین ترس و مزاحمت پنچرگیری بود که تا مدتها مردم را با همه مزایای نرمیِ و سرعت و روانی از خرید نوع لاستیك بادی منع مینمود. گلگیرهایشان کاملاً شبیه گلگیر درشکه که بالای چرخها برگردان شده بودند و فرمانشان چهار پره‌ای از چوب لاك الکلی شده همراه لزوم زور و فشار فراوان هنگام فرمان دادن، از آنجا که کمك فرمان و دستگاه نرم‌کننده در آنها بوجود نیامده بود. دو چرخ زاپاس جهت احتیاط روی رکاب‌های دو طرف از نوع لاستیك بادی و باربندی در عقبشان بجای صندوق عقب برای بستن بار با ظرفیت چهار نفر و سرعتش حداکثر چهل کیلومتر در لاستیك توپر و شصت کیلومتر در لاستیك بادی‌ها، همراه استحکامی فوق‌العاده که بندرت دچار شکست و بست و عیب و خرابی میگردید، با تضمین دهساله که کمپانی سلامت و تعمیر آنها را ضمانت مینمود.

جرقهٔ سر شمعهایش بوسیله (ماگنیت) می‌رسید «اسبابی شبیه دینام» که با حرکت هندل در آن تولید برقی قوی و متناوب شده فقط بکار موتور و رساندن جرقه بسرشمع‌ها می‌آمد و قبل از این نیز مگنیتی که برقی شبیه پنبه‌ای که آتش

بزنند به پیستون رسانده آنرا تا نیمهٔ سیلندر و زیادتر همراهی مینمود.

چون دینام و باطری نداشت لذا چراغی هم که وسیله برق روشن شود نمیتوانست داشته باشد و چراغهایش توسط گاز آستیلن (کاربیت) و وسیلهٔ کبریت روشن میگردید و در اینصورت بوق برقی را نیز فاقد بود، که دستگاه خبرکنندهٔ آن بوق بادی مانند بوق درشکه یا چیزی شبیه چرخ گوشت دستی بیرون اطاق جای آئینه‌ی بغل کار گذاشته شده بود که بوسیلهٔ دسته‌ای که صفحه‌ی دنده‌داری را روی تکمه یا زبانه‌ای میسائید کار کرده، صدای قارقارك یا توله‌سگ یا کره شتر مینمود.

گیربکس نداشت و اتصال موتور به چرخ‌ها توسط صفحه‌ای کلاج مانند انجام میگرفت و کم و زیاد سرعت آن منوط به گاز که کم یا زیاد داده بشود، و پدال پائی برای گاز دادن نداشت و اسباب آن میله‌ای شبیه دسته راهنما در زیر فرمان، بر روی نیم دایره‌ای دنده‌دار بود که گاز در آنها طبق دلخواه راننده تثبیت میگردید، و ترمزشان (مدبر)ی منوط به قدرت پای راننده که تا چه حد قدرت فشار داشته باشد، با معایبی از جمله پاره شدن سیم آن و کج و از کار افتادن و بی‌اثر شدن اهرم‌ها در اثر فشار زیاد و غیرقابل تنظیم بودن که با سفت کردن سرعت اتومبیل گرفته شده با فاصله گذاشتن ترمز ضعیف شده پدال به تخته میرسید.

چون برق و باطری نداشت لذا سلف و استارت نیز نمی‌توانست داشته باشد و موتور آنها بوسیلهٔ (هندل)[۲۷] روشن میشد که غالباً در اثر عدم تنظیم موتور، هندل پس زده به سر و روی و مچ دستِ گرداننده خورده فجایع هولناکی مانند شکسته شدن سر و دست و چانه و دندان ببار می‌آورد. (دسته موتور)[۲۸] نداشت و موتور مستقیماً بروی شاسی قرار گرفته محکم شده بود و لذا در روشن شدن و هنگام ایستاده تمام اتاق‌ها و هرچه از بار و مسافر و در آن بود بالا و پایین می‌پرید و چون حفاظ و بخاری برای جلوگیری از سرما و برای گرما و خنك‌کننده نداشت

۲۷. دسته‌ای دو خم برای روشن کردن اتومبیل که از زیر پنجرهٔ جلو موتور به موتور وصل شده با چرخاندن میل‌لنگ را میگردانید.

۲۸. لاستیك‌هایی که واسطه میان موتور و شاسی شده از حرکت و لرزش آن جلوگیری می‌کند.

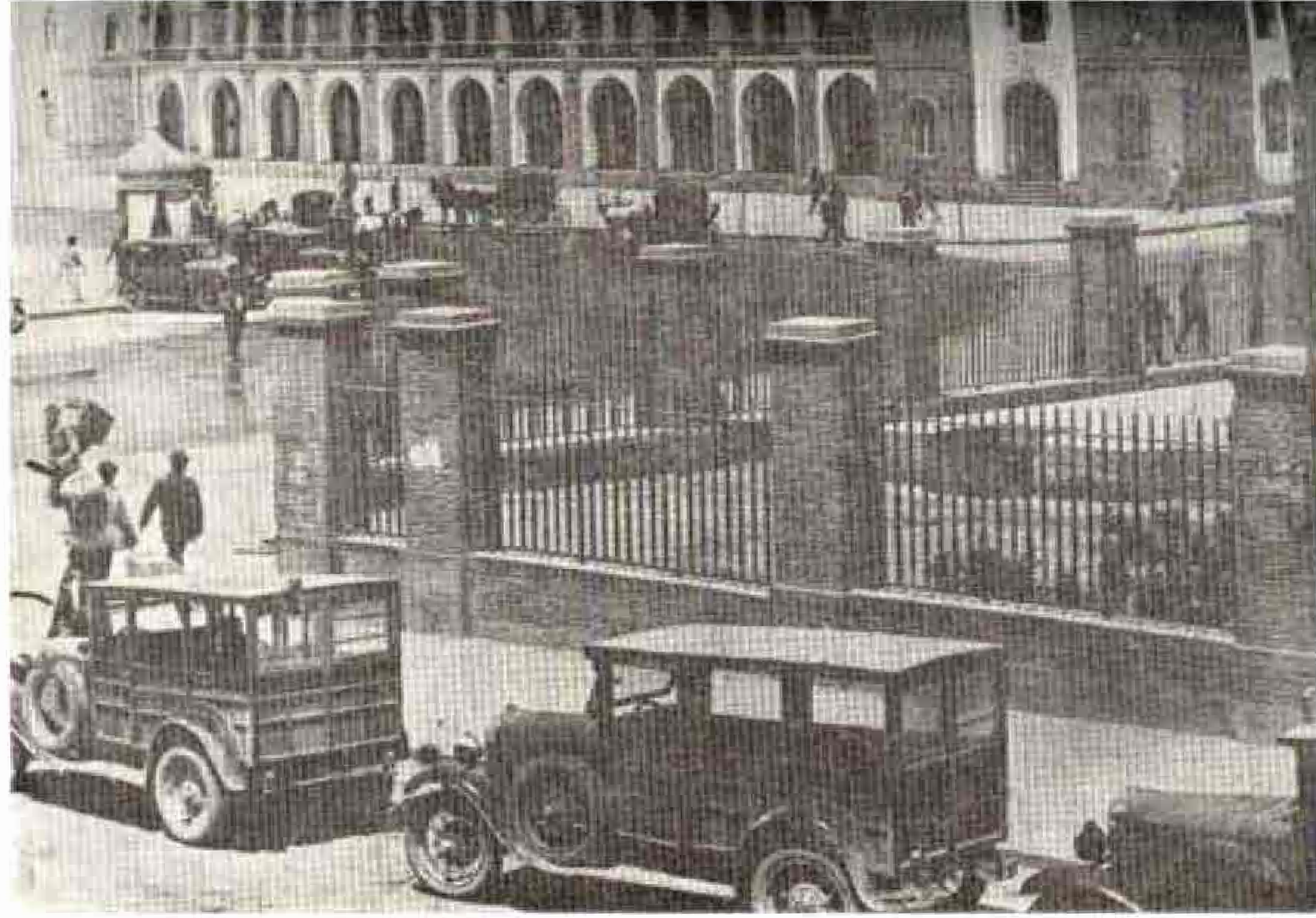
فقط در هواهای معتدل می‌توانست مورد استفاده قرار گیرد که در سرما جان در آن به لب می‌رسید و در گرما هُرم و حرارت بیتاب مینمود.

چنانچه گفته شد حداکثر سرعتشان در سواری‌ها تا چهل کیلومتر و در باری‌ها تا بیست کیلومتر در ساعت بود که در سربالایی‌ها در اثر نداشتن جعبه‌دنده آن نیز به صفر می‌رسید و چون ترمز مطمئن نداشت و همچنین فاقد گیربکس بود که با دندهٔ سنگین از سرعت آن جلوگیری بکند اندك بی‌احتیاطی و سبك نکردن اتومبیل از بار و مسافر آنها را به ته دره‌ها و دیار عدم میفرستاد و چه زیاد قتلگاه‌هایی که در انتهای گردنه‌ها ایجاد مینمود!

اما با همه این احوال در زمره‌ی عجایب هفتگانه‌ای بودند که هر بیننده را به تعجب و حیرت وامی‌داشتند، خاصه پیرمردان و پیرزنان که آنرا از اسباب احکام محکمهٔ الهی دربارهٔ وضعیت آخرالزمان می‌دانستند و می‌گفتند همان مرکب‌هایی که خبرشان رسیده که نه خر هستند و نه اسب و بدون کاه و جو و یونجه و علیق راه میروند و با ظهورشان زمان به آخر رسیده حضرت حجت ظهور می‌کند همین‌ها میباشند، مخصوصاً دلیل نزدیك شدن شهرها به هم را که می‌گفتند در کتابهای بحار مجلسی و دارالسلام و حلیة‌المتقین آمده و چگونگیش را نمیدانستند سرعت این وسیله برایشان ظاهر مینمود و هر عمل آن از بچپ و راست رفتن و بوق و صدا که شگفت‌آفرینی‌های زیادتری را موجب میگردید!

قرب و منزلت شوفر!

و نیز این چنین بود احوال رانندگان این مرکب‌ها که مردم آنها را ساحر و جادوسازان و معجزه‌گرانی می‌دانستند که بالاتر از جادوگران تا آن روزگار کار میکنند که میتوانند با یك اشاره هیولایی را بسرعت باد بحرکت در آورند و با چندین آدم و خروارها بار از کوه و کمر و پستی و بلندی گذرانده از ته دره به کوه و از سر کوه به ته دره بیاورند! و در نظر اهل علم و روشنفکرترها مردمان فوق‌العاده‌ای که آن کار را از راه علم میکنند و از هر دو جنبه قابل اهمیت‌هایی که لازمهٔ بالاترین تکریم و تعظیم‌ها آمده، خاصه زنان و دختران جوان را که شیفته و مجذوب آنان مینمود و چه دوشیزگان پرده‌نشین که جهت یك بار سواری و



ابتدای خیابان چراغ برق، از طرف میدان توپخانه و مسافرکش‌های شهری «اتوبوس‌های اولین» که اطاقشان بر روی شاسی اتومبیلهای شورولت و فورد سواری ساخته شده، پشت دیوار جنوبی بانک شاهنشاهی (بانک بازرگانی بعد) متوقف میباشند.

نشستن پهلوی دست آنان ترك خانه و خانمان کرده تسلیم ایشان می‌شدند و چه زنان که به عشق یك سفرِ با اینان، قید آبرو و حیثیت و شوهر و فرزند زده فرار می‌کردند تا آنجا که می‌توان گفت هشتاد درصد از فواحش فاحشه‌خانه‌ها در بعد از آن توسط رانندگان بوجود آمدند و فراوان پسرانی که به عشق شاگردی آنان و سوار شدن روی رکابِ مرکب‌های ایشان متواری و فاسد و سر به نیست می‌گشتند.

یکی دیگر از موجبات اهمیت آنان درآمد سرشار و بریز و بپاش دستشان بود که بی‌حساب خرج می‌کردند، از آنجا که بی‌حساب هم بدست می‌آوردند. از این رو افتخار هر قهوه‌خانه‌دار بود که یکی از آنها پا به درون قهوه‌خانه‌اش گذارد و آرزوی هر رستوران‌دار که شوفری به رستورانش بیاید و همچنین فخریه و سرافرازی هر قمارخانه‌دار و فاحشه‌خانه‌دار که شوفر جزو واردینش باشد و مایهٔ مباهات هر دختردار که شوفر به خواستگاری دخترش برود. اما دیری نپایید که در زمرهٔ کثیف‌ترین و رذل‌ترین آحاد شناخته شدند که هر زن و دختر وسیلهٔ ایشان به شهرنو آمده فروخته می‌شد و هر پسر توسط اینان بدست این و آن می‌افتاد و هر مال و محمولهٔ تجارتی و شخصی که در طول راه مفقود گردیده بگردن دزد و راهزن و مثل آن می‌افتاد سر از آنان در می‌آورد، تا آنجا که مایهٔ روسپیدی چاروادارن و گاریچیان پیش از آن گردیدند!

اجرت و عواید شوفر و نرخ کرایه

برعکس ارزانی اتومبیل، اجرت راننده تا حد اعجاب بالا بود که هر شوفر سواری در ماه تا سی‌تومان معادل مواجب یکنفر سرتیپ حقوق می‌گرفت و شوفر باری تا چهل و پنج تومان که برابر حقوق بالاترین مقام کشوری و لشکری میآمد، در این حساب که یك رانندهٔ سواری در سه چهار رفتن و برگشتن به خراسان می‌توانست صاحب یك سواری نقدی، و یك شوفر باری بهمین تعداد رفت و برگشت مالك یك لاری یا کامیون بشود که علاوه بر این اجرت کلانِ خرج و خوراك توراهیش را هم از مالك اتومبیل دریافت مینمود، اضافه بر عواید بین راه که بنفع خودش برداشت مینمود، اضافه بر دست درازی به اموال و اثقال و

بار و بنهٔ مسافرین که مزید بر آنها میگردید.

بعد از شوفری، ماشین‌داری بود که در حد خود در ردیف بهترین و پرسودترین کارها بحساب می‌آمد که هر مالك ماشین در سر سال صاحب چندین دستگاه سواری و باری گردیده بود، از آنجا که یك مسافر با سواری تا قم پنج تومان و با لاری باید بیست و پنج قران کرایه پرداخت بکند، و به همین حساب برای هر مسافر که از سی تا پنجاه تومان کرایه معلوم شده بود.[۲۹]

چاروداری و دیگر وسایل حمل و نقل

تا سالها بعد از ظهور اتومبیل هنوز مردم بسیاری با همان وسایل قدیمی مانند اسب و الاغ و قاطر و شتر و کجاوه[۳۰] و پالکی[۳۱] و عماری[۳۲] و کالسکه[۳۳] و درشکه و دلیجان[۳۴] حرکت می‌کردند و از جهتِ «یکی از ترس و دیگر سنت‌گرایی» تمایلی به استفاده از اسباب جدید نشان نمی‌دادند.

ترس عده‌ای از اتومبیل تا آن حد بود که حتی از صدایش فرار نموده کنار و گوشه مخفی می‌شدند و دستهٔ دیگر جرئت سوار شدنش نمی‌کردند و جماعتی که

۲۹. چنانچه بخواهیم ارزش سی‌تومان و پنجاه‌تومان در آن زمان را بسنجیم باید بگوییم با بیست و سی‌تومان یك باب خانه حدود دویست ذرع با چند اتاق و با چهل و پنجاه‌تومان یك‌دست عمارت در سیصد چهارصد متر زمین خرید و فروش می‌شد.

۳۰. دو صندوق چوبی مستطیل که با هلالی‌های چوبی و پارچه‌ای که رویش میکشیدند بدنه آنرا مسقف ساخته بطرفین شتر یا قاطر می‌بستند و در هر جعبه یك نفر مسافر نشسته اسباب و لوازم مختصری از قبیل لحافچه و تشکچه‌ی زیر پا و بالش پشت و اسباب دود و دم، مانند قلیان و تریاك و آفتابه با خود حمل مینمود.

۳۱. صندوق‌هایی شبیه کجاوه که فاقد روپوش بودند.

۳۲. اطاقچه‌مانندی با در و پنجره و پردهٔ حفاظ، در ظرفیت تا چهار نفر، با وسایل خواب و خوراك و چای و قلیان و تریاك که به روی دو تیر بلند مقاوم سوار و وسیلهٔ دو قاطر که وسط سر تیرهایی از جلو و عقبش بیرون آمده می‌بستند، حمل می‌گردید.

۳۳. مرکبی اسب‌کش با اطاقی در و شیشه‌دار و ظرفیت چهار نفر که روبروی هم نشسته رانندهٔ آن در بیرون اتاق جای می‌گرفت.

۳۴. وسیله‌ای با ظرفیت هشت نفر که دو تا چهار اسب آن را می‌کشید و سورچی (راننده)اش بیرون می‌نشست.

آنرا مرکب شیطان تصور مینمودند که راکبش را بسوی جهنم می‌برد و با سوار شدن در آن مرتکب گناه کبیره می‌شوند. سوارشوندگان نیز که بسیاری در آن دچار سرگیجه و تهوع و حال بهم‌خوردگی شده با یك نشستن در آن برای همیشه از آن توبه می‌کردند. بعد از همه آتش گرفتن آنها که وسیله‌ای آتشی بوده، جابجا چند دستگاه از آن مشتعل و منفجر شده خبرش بگوش مردم رسیده بود.

خاطره در این زمینه

همراه پدرم به سلطان‌آباد (اراك) می‌رفتیم که در قهوه‌خانهٔ ابراهیم‌آباد شش فرسخی شهر، نعش‌ها و مجروحان زیادی را دیدیم که زنهایی در کنارشان ضجه و فریاد می‌زدند، معلوم شد که یکی از «مسافران طنابی» اتومبیل در تاریکی شب نور سرخ‌رنگی از چراغ خطرهای عقب اتومبیل که همراه گرد و غبار جاده بصورت شعله در آمده بوده نظرش را جلب می‌کند و به تصور آتش و اینکه اتومبیل دچار حریق شده است فریاد زده خود را از طناب جدا کرده پرت می‌کند که دیگران هم به او تأسی نموده خود را به پایین می‌افکنند، مگر زنها که جرئتشان یاری نمی‌کند و این‌ها نعش‌هایی بوده که پس از توقف اتومبیل و معلوم شدن قضیه توسط امنیه‌ها (ژاندارم‌ها) جمع‌آوری و به قهوه‌خانه آورده شده بود.

قافله‌های چارواداری

باری چنانکه ذکرش گذشت هنوز سنت‌های قدیم در مسافرت‌ها و ایاب و ذهاب برقرار بود و آن به چند نوع صورت می‌گرفت: اول، توسط چهارپایان شخصی که هر فرد توانگر چهارپایی جهت ایاب و ذهاب خود داشت که زیادتر از همه الاغ بود و با آن رفت و آمد کرده در سفرها نیز از همین استفاده می‌نمود. اینگونه مال[۳۵]داران در مسافرت‌های دور داخل قافله شده در دسته‌های چند صد نفری حرکت می‌کردند، از آنجهت که با جماعت از دزد و راهزن بهتر در امان بوده، می‌توانستند با یاری هم با دزدان مقابله بکنند و از حیث ناخوشی بیماری‌ها و

۳۵. چارپای مثل اسب و الاغ و قاطر را مال می‌گفتند.

خورد و خوراك نیز خاطرجمع‌تر، که امدادگر هم بوده، با تشکیل دادن دسته‌های چند نفره که با هم همخرج و هم‌منزل می‌شدند می‌توانستند کمك و مساعدت بهم کرده مونس هم بشوند. پس قافله‌ها متشکل بود: از تك‌سوارانی که اسب و الاغ و قاطر شخصی داشتند و آنهایی که با مرکب کرایه[۳۶]ای و آنهایی که با قافله‌دار و چاروادار قرارداد می‌بستند، همراه پالکی سوارها و کجاوه سوارها و تخت روان‌دارها که داخل هم حرکت می‌کردند، با هر قافله هم که مشتی پیاده و مسافران لُنگی[۳۷] بنام طفیلی[۳۸] که در حمایت قافله راه می‌سپردند و هر یك از این قافله‌ها را قافله‌سالاری بنام حمله‌دار سرپرستی می‌نمود.

گاری‌های تجارتی

گاری تجارتی عبارت بود از: گاری چهارچرخه‌ای با اتاقی مثلثی شکل شبیه کَرَجی و طاقی با پوششی از تسمه‌های چوبی و پارچه که کف اطاق آن جای بار و روی بار بیست و چهار مسافر جا میدادند. اطراف اطاق گاری از بیرون نیز محل زواید و دست و پاگیره‌ها و شکستنی‌ها و اسباب سردستی‌های مسافران بود که آویخته می‌شدند، از قبیل اسباب چای و قلیان، اسباب پخت و پز، کهنه مشمع و زخت و کهنه بچه، آفتابه و سماور و سطل آب دادن اسبها.

این گاری‌ها با چهار اسب و گاهی برای جاده‌های دشوار با پنج اسب، که یکی از اسب‌ها را یدك کشیده عقب گاری می‌بستند حرکت می‌کردند، در کاروان‌های شش هشت دستگاهی و بیشتر که با اجتماع اطمینانشان زیادتر می‌آمد، در روزانه شش فرسخ طی طریق که نصف بیشتر آنرا قبل از ظهر و نیم

۳۶. کرایه کردن چارپای بدون چارپادار که صورت مرکب شخصی داشته باشد مشروط به سپردن وجه‌الضمان یا ضامن بود و خرج علیق و پذیرایی حیوان که با کرایه‌کننده بود و در صورت تلف شدن مرکب و رسیدن صدمه باید غرامت بپردازد.

۳۷. مسافران بی‌زاد و راحله که تنها با لنگ قرمزی که با خود می‌بردند سفر کرده امرشان ازمسافران و کمك آنها می‌گذشت و لنگشان وسیله‌ای که هنگام خفتن آن را بزیر خود پهن کرده عوض لحاف روی خود می‌کشیدند. همچنین سفرهٔ نان و حولهٔ استحمام و آب‌تنی و ظرف میوه دزدی و خشك کردن عرق و صورت و مانند آن.

۳۸. سربار، مزاحم، انگل.

کمتر آنرا بعدازظهر می‌پیمودند، در معیت یك گاریچی که رانندهٔ آن بود و یك مهتر که پذیرائی اسبها می‌نمود.

گاری پستی

این گاری نیز شبیه گاری‌های تجارتی بود با تفاوت آنکه در شبانه‌روز بیست و چهار فرسخ یعنی معادل چهار روز گاری‌های تجارتی بدون توقف و با شتاب راه می‌پیمود و جز برای تعویض اسب در (مال‌بندان)[۳۹] و خوراندن علیق و استراحت موقت، توقف نمی‌کرد و از لوازم بود که جهت حفاظت محموله‌های پستی همواره دو تا چند امنیه همراهشان باشد.

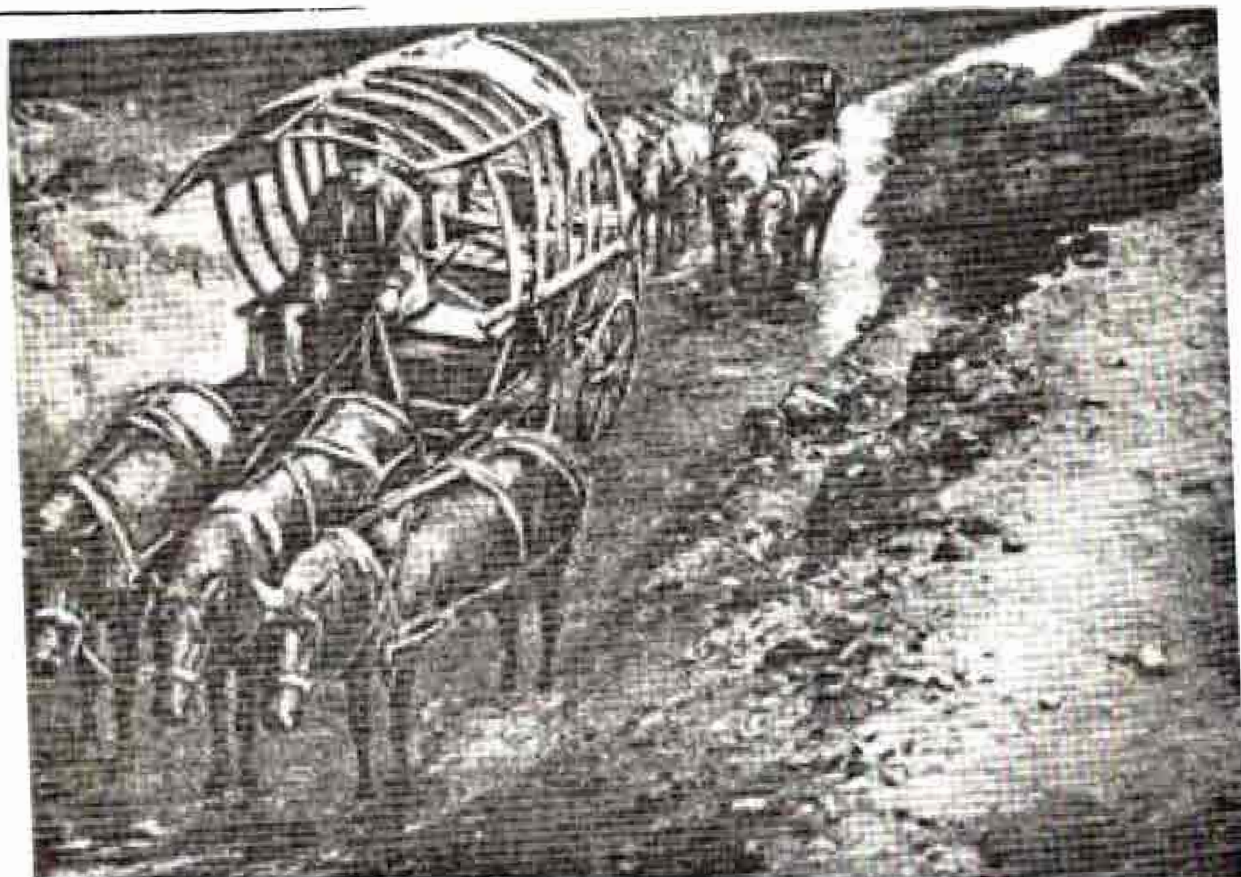
کالسکه ـ درشکه ـ دلیجان

با این وسایل تنها متعینین و دولتمندان که کالسکه و درشکه از خودشان بود حرکت می‌کردند مگر اواخر که کالسکه نیز در ردیف وسایل کرایه‌ای درآمده گاری‌خانه‌ها از این دستگاه هم به اجاره می‌گذاشتند و دلیجان، کالسکه‌ای هشت نفره بود باطاق و پشتی باربنددار که بجای مینی‌بوس‌های امروزی بکار می‌آمد، با دور چرخ‌هایی از آهن که از درشکه و کالسکه، که چرخهایشان رزین‌دار بودند سخت‌تر و از گاری که فاقد فنر و هرگونه وسیلهٔ تکان‌گیر بود، راحت‌تر می‌بودند و مثل کالسکه راننده‌اش بیرون اتاق می‌نشست.

منزلگاهها

تا سالها بعد از تداول اتومبیل هنوز منزلگاههای مسافران همان کاروانسراهای قدیمی مخروبه و کاروانسراهای شاه‌عباسی بود که باید در حجره‌های آنان منزل بکنند. کاروانسراهای قدیمی قلعه‌های کوچك مخروبه‌ای بودند با حجراتی در اطرافشان که از گل و خشت خام بالا آمده اندك اندك رو به ویرانی می‌نهادند و

۳۹. در هر منزل، یعنی در هر شش فرسخ، کاروانسرا و منزلی بود که «مال‌بندان» نامیده می‌شد و در آنجا اسبها را با اسبهای تازه‌نفس عوض کرده کاه و جو توی راهشان را می‌گرفتند.

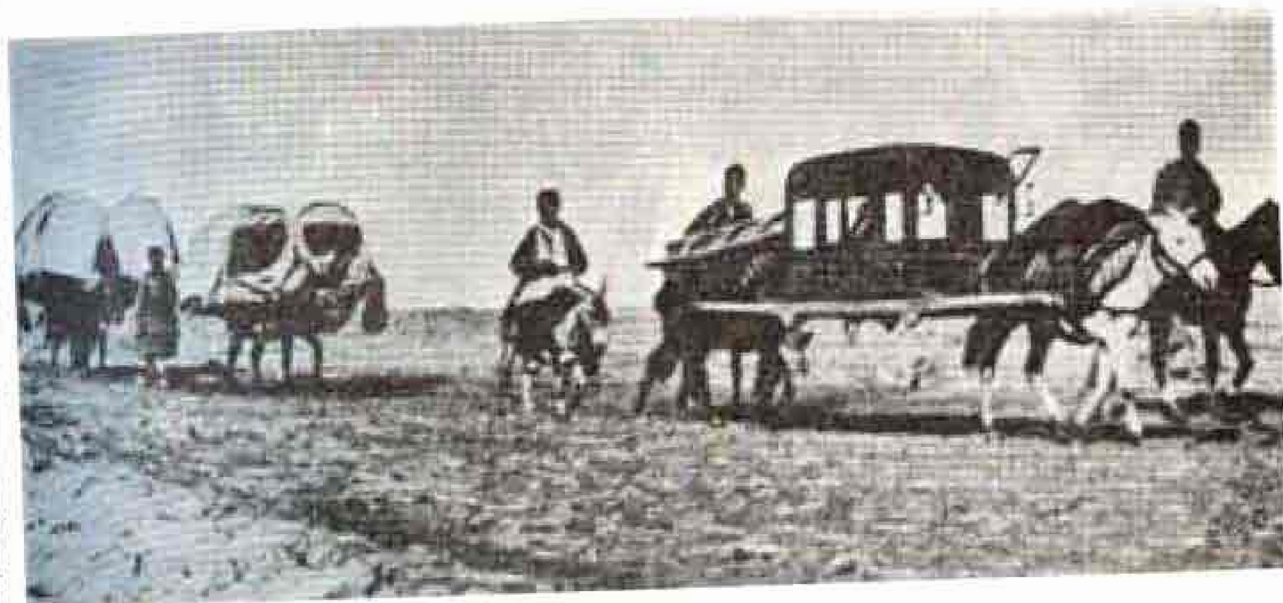


دو دستگاه از گاریهای تجارتی.

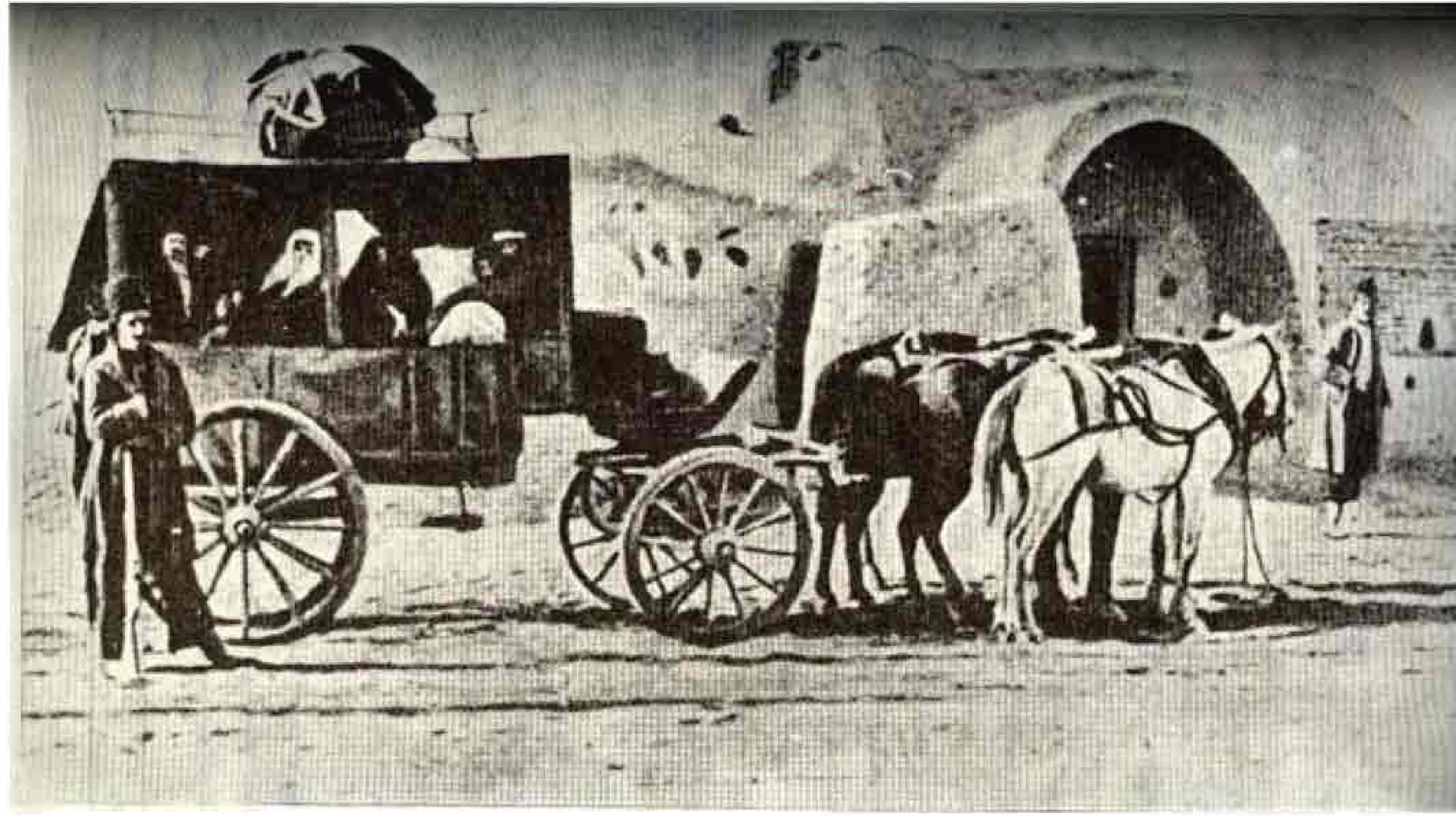
گاری پستی، با دو مأمور امنیه (ژاندارم)، با نشان جلوی کلاه که برای حفظ محمولات پستی پشت سر سورچی عقب آن نشسته‌اند.



کالسکه، که اطاقش به انواعِ پوشیده و باز، طبق حاجت سرنشینان آن، از زن و مرد ساخته میشدند.



تخت روان برای یک خانوادهٔ چند نفره که قاطری به جلو و قاطری به عقبش میبستند و نردبان روی قاطر عقبی برای سوار و پیاده شدن مسافران آن و در عقبشان دو رأس قاطر حامل کجاوه، در ظرفیت دو مسافر که هر یکشان در یک اطاقك آن مینشستند.



دلیجان یکی از وسایل مسافرکشی بین شهری.

کاروانسراهای شاه‌عباسی ساختمانهایی از آجر با اسلوب و معماری صحیح که در زمان شاه عباس بزرگ بنیان گردیده در هر شش فرسخ یکی از آنها در غالب جاده‌های کشور جهت آسایش مسافر ساخته شده بود.

نهصدو نودو نه زیادتر از هزار است؟

دربارهٔ این کاروانسراها می‌گفتند شاه عباس دستور ساختن نهصد و نود و نه بنا از آنها را می‌دهد و چون اجازه یکی دیگر می‌طلبند که آنرا به (هزار) برسانند می‌گوید اگر ساختن آن یك برای بزرگ نشان دادن رقم است (نهصد و نود و نه) از آنجا که دهان پرکن‌تر می‌باشد بمراتب زیادتر بنظر می‌آید.

در هر صورت این کاروانسراها از دو محوطهٔ معمور و محصور تشکیل شده بود، شامل دو حیاط و اتاق‌هایی که در اطراف هر یك از آنها ساخته شده بود و اصطبل و مال‌بند و آخور و آب‌انبار و دیگر امکاناتی که بلاعوض در اختیار مسافر قرار می‌گرفت. حیاط جلوی آن محل سکونت مسافر و حیاط عقب برای جا دادن دواب و استراحت سورچی و مهتر که اصطبل زمستانی و انبار توشه و علیق نیز در آن ساخته شده بود. اضافه بر آخورهای سردستی که در هر حیاط اطراف تختگاهی‌های آن که در وسط هر یك بالا آمده بود منظور شده بود.

هر حجره دارای وسعتی معادل بیست تا بیست و چهار پنج ذرع بود با طاق‌های آجری و دیوارهای گل و گچ کرده و ایوانی در جلوی هر یك جهت منزل کردن در هواهای خوش و تابستانها که در اثر عدم رسیدگی و گذشت روزگاران و بی‌نظمی واردان از حیّز انتفاع خارج گردیده رطوبت سقف‌هایشان به زمین و نم پایه‌هایشان به سقف می‌پیوست. گچ و کاهگل آنها در اطراف فرو ریخته، دود اجاق‌هایی که از تنبلی مسافران در داخل حجره‌ها زده شده سقف و بدن آنها را بصورت تون حمام در آورده، خاك و کثافات و زباله به گونهٔ مزبله و خاکروبه‌دانیشان ساخته ماهیت آنها را تغییر داده بود.

اگر در ابتدا از بهترین ابنیه، در حدود خود محسوب می‌شده که جهت اطراق موقت، پاکیزه‌ترین و آسوده‌ترین منزلگاهها می‌آمده و هرآینه تا پیش از این مأمور و مراقب و محافظی داشته که نگاهداریشان می‌نموده، آبادی و نظافتشان را

مواظبت می‌کرده است، اما امروزه اثری از آنها بجای نمانده بود و جز مخروبه‌های نابسامانی بنظر نمی‌آمدند که فقط می‌توانستند آفت جان مسافران گشته جانوران گزندهٔ آنها که در میان خاك و زباله و مدفوعات انسانی و حیوانی آن‌ها بوجود آمده بودند هر یك افعی‌های کشنده‌ای باشند که با نیش زهرهای خود هر آدمی‌ای را نابود بکنند.

مستراحهای آنها که زمانی از اساسی‌ترین بیت‌الخلاها بحساب آمده و حتی چراغ و جای چراغ برای آنها معلوم شده بود در این زمان از ناهنجارترین محل‌های آن دیده می‌شدند که مدفوع و کثافات تا دالان و بیرون محوطهٔ آنها را گرفته، جای پا نهادن در زمین آن باقی نمانده بود و اصطبل و حیاط آن که کود و پهِن صد ساله بر روی هم انباشته مانده، حجرات آن که زوائد و کثافات و نجاسات مسافران در آنها بی‌حد و حساب گردیده، بعوض مأمن بصورت مدفن در آمده بود.

از میان جانوران و حشرات آن جانوری نیز بنام (غریب‌گز) شناخته شده بود که نیش آن موجب هلاکت حتمی می‌گردید، سوای مور و مار و کنه و عقرب و رطیل و دیگر گزندگان که درآنها به حد وفور مشاهده می‌شدند و جانورانی که از هر صد مسافر نیم زیادترشان را دچار انواع مصایب و بیماری‌ها نموده، منازلی که در هر کدامشان یکی دو تن از مسافران به خاك سپرده شده منزلگه آخریشان میگردید، به نشان شوخی زیر و اینکه مزاحه زادهٔ حقیقت می‌باشد.[۴۰]

اغذیه و مأکول مسافران نیز از همان بومی‌های محل واهالی بی‌حفظ‌الصحه و کاروانسراهای فوق‌الذکر که در آنها مرغ و خروس و گاو و گوسفند و غیره نیز

---

۴۰. چنانچه شیخ اجل گوید: به سزاحت نگفتم این گفتار ـ هزل بگذار جد ازو بردار می‌گویند چهل مازندرانی همسفر گردیده عازم دیدن درویشی در طوس که به او معتقد بوده‌اند می‌شوند. در هر منزل یکی دو نفر از آنها در اثر بدی مسکن و خرابی خورد و خوراك و غذا و زهر گزندگان بیمار شده به دیار عدم می‌روند، تا آخر که سی و نه نفرشان از بین رفته تنها یك نفرشان به طوس می‌رسد و یکسر به اتاق درویش رفته می‌گوید: (سلام ای درویش طوس! ما چهل نفر بیمی) آمه بیم تیه بپابوس. سی و نه نفرمان مرد و تنها ماندم من دیوث. اگر دیگه منم بیامویی به پابوس، تیه منه موس.

«وطن» در زبان عامه معنی زادگاه و محل تولد و یکی از نفرین‌ها این بود که (امیدوارم روی وطن نبینی) ومعمولاً مخاطب جواب می‌داد دل خوشی هم از وطن ندارم.

نگهداری می‌شد و از قهوه‌خانه‌های خراب و دزدخانه‌های همان منازل بدست می‌آید و اشربهٔ ایشان از آب‌انبارهای تا لبالب لجن و کثافت آن که از زمان ساختمان تنقیه و تنظیف نشده هزاران گونه جانور مرده و زنده با آب باران‌ها و سیلاب‌ها در آن داخل شده منزل و زاد و ولد کرده بودند تأمین می‌گردید، فروشندگان شیر و ماستی که امتعهٔ خود را در کنیف‌های[۴۱] بچه و لگن و طشت‌های رختشوئی و کهنه‌شوئی بعمل آورده می‌فروختند و قهوه‌چی‌هائی که چای هفتگی و پانزده روزه دم کرده در شیشه غرابه‌ها نگهداری کرده با رسیدن قافله گرم کرده بفروش می‌رساندند.

بعضی دیگر از کسبهٔ خیابان چراغ برق

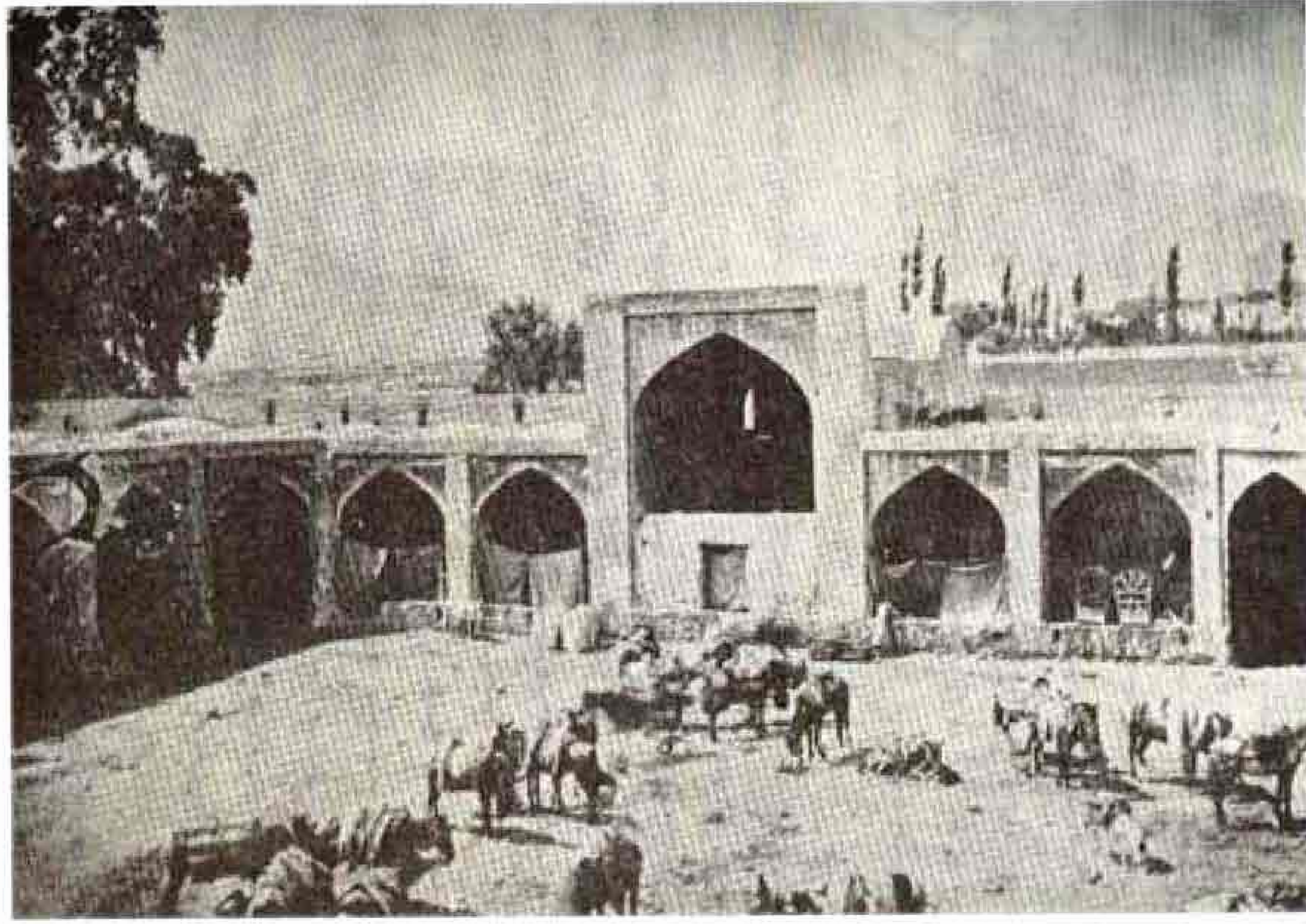
یکی از دکاکین معروف این خیابان دکان چلوخورشتی آقاکمال جنب گاراژ حسینی بود که در پزندگی شهرتی بسزا داشت و سبب معروفیتش هم روغن اعلای پرعطر و بویی بود که مصرف می‌نمود، بطوری که از مسافات دور بوی مطبوع غذای او به مشام می‌رسید و هر راهگذر و شنونده‌ی بو را مجذوب می‌نمود و دیگر اطعام فقرا در هر روز به تعداد ده نفر که با نصف ظرف چلو و تکه‌ای نان بطور مستمر از طرف صاحب آن و پس‌مانده‌های غذاها را که دیگران به پزنده‌های دوره‌گرد می‌فروختند او صرفنظر کرده میان مساکین تقسیم می‌نمود.

هر ظرف کامل غذای او با دو رنگ خورش که در دو پیالهٔ ماست‌خوری لبالب می‌کرد و برنجش شکم‌دارترین مشتریان را کفایت می‌نمود، یك قران[۴۲] بود و سبب ذکر نام او یکی صفت پسندیده حسن عمل و دیگر نیت خیر فقیرنوازی وی و بعد از همه آرزوی دایمی حقیرِ نگارنده که چه می‌شد وسعتی بهم رسانیده روزی شاگردانهٔ بیشتری نصیبم گشته نیم‌ظرف از آن غذا اختیار بکنم و ایضاً ابتکار او در تغییر قانون نصب تابلو که در زیر آورده می‌شود:

---

۴۱. کنیف ظرفی قابلمه مانند از گل پخته که در کف گهواره برای دفع بول و غایط کودك جاسازی شده بود. باین صورت که طفل را طاقباز و بدون شلوار خوابانده ماتحتش را جهت اجابت روی آن قرار داده خودش را تا حرکت نکند با تسمه و طناب به گهواره محکم میکردند.

۴۲. یك ریال.



یکی از کاروانسراها و منزلگاههای بین راه.

حکم تابلو

از طرف دولت حکم شد هر دکاندار بر سر مغازهٔ خود تابلویی نصب نماید و قابل ذکر است که این کار از جملهٔ ننگ‌نامه‌ها بشمار می‌آمد در آن حدِّ بدی که کسی ناموس خود در معرض معرفی و اعلان بگذارد! و چون گریز از آن غیرممکن گردید آقاکمال مجبور به ابتکاری شد باین کیفیت که تا هم حکم دولت را اجرا و هم تابلو بر سر دکان خود نگذارد خطاطی را دستور می‌دهد نام چلوخورشی او را به این صورت (چلوخورشتی آقاکمال، با کمال احترام از مشتریان محترم پذیرائی می‌شود) بر پشت شیشهٔ درش بنویسد و این همان ابتکار بود که دیگران را هم به آن ترغیب نمود تا نصب تابلو را با شیشه‌نویسی تعدیل بکنند.

اقدامات کابینهٔ سید ضیاءالدین

حکومت سید ضیاءالدین اولین دولت حکومت کودتای ۱۲۹۹ بود که کابینه‌اش را کابینهٔ سیاه[۴۳] و کابینهٔ نیم‌بند[۴۴] و حکومت نود روزه گفته. اشعاری هم در مدح و ذمش سروده بر سر زبانها انداختند در این مضامین:

ای دست حق پشت و پناهت بازآ قربان کابین سیاهت بازآ...

*

زان دولت عهد با عدو بنده[۴۵] کابینهٔ نیم‌بند بهتر...

اما هرچه بود مورد توجه و پشتیبانی دسته‌ای از روشنفکران قرار گرفته بود و از اقدامات عاصی‌کننده‌اش که کم‌کم همه را خسته و کدر و کسل گردانیده بود، اول حکم دستگیری و حبس و مصادره و غارت اموال هر صاحب مال و هر صاحب نفوذ که سری جنبان داشته بود و دیگر ده‌ها و بلکه صدها قانون جوراجور

۴۳. کابینهٔ سید ضیاء را به این خاطر کابینهٔ سیاه می‌گفتند که همیشه سید لباس سیاه و عبای سیاه پوشیده، شال سیاه می‌بست و از طرف دیگر به خاطر بگیر و ببندهائی که از رجال و معتبرین کرده همه را به روز سیاه نشانیده بود.

۴۴. از جهت آنکه هرگز کابینه‌اش کمال نیافت و نتوانست هیأت دولت خود را تمام و کمال معرفی کند و جز مورد اعتماد اکثریت ضعیفی در مجلس قرار نگرفت.

۴۵. غرض وثوق‌الدوله است که می‌گفتند با قرارداد معروف خود ایران را به دست صاحب منصب‌های انگلیسی میسپارد.

و پسندیده و ناپسند که در هر روز و شب تصویب کرده به سرعت و شدت به مرحلهٔ اجرا در می‌آورد، از جمله فقرات زیر:

هر کاسب بجز نانوا و کله‌پز و حمامی باید دکان خود را اول آفتاب باز و اول غروب تعطیل بکند.

هر ظهر و غروب باید کسبه در پای دکانهای خود اذان بگویند.

حمامی و خمیرگیر و کله‌پز که استثنائاً زودتر از دیگران صبح‌ها به سر کار می‌روند باید با خود چراغ یا فانوس حمل بکنند.[۴۶]

هیچ کاسب بجز بقال و پزنده و نانوا حق ندارد روزهای جمعه دکان خود را باز و داد و ستد بکند.

نان نکش ممنوع و نان سنگک خشك از دانه‌ای هشت سیر[۴۷] و نان تازه از یکی ده سیر نباید کمتر باشد. همچنین تافتون خشك از قرصه‌ای چهار سیر و تازهٔ آن از پنج سیر نباید کمتر از ترازو بیرون بیاید.

هر نانوا مکلف است برای زیر نان‌ها که از تنور بیرون می‌آید سکوی آجری بسازد و نان را نباید جلو مشتری و روی زمین و زیر دست و پا بیندازد.[۴۸]

منبرهای نانواها باید با متقال تمیز پوشیده شده باشد و هر روز آنرا شسته عوض بکنند.

هر خوراکی‌فروش اعم از نانوا و قصاب و کله‌پز و آبگوشتی و کبابی و

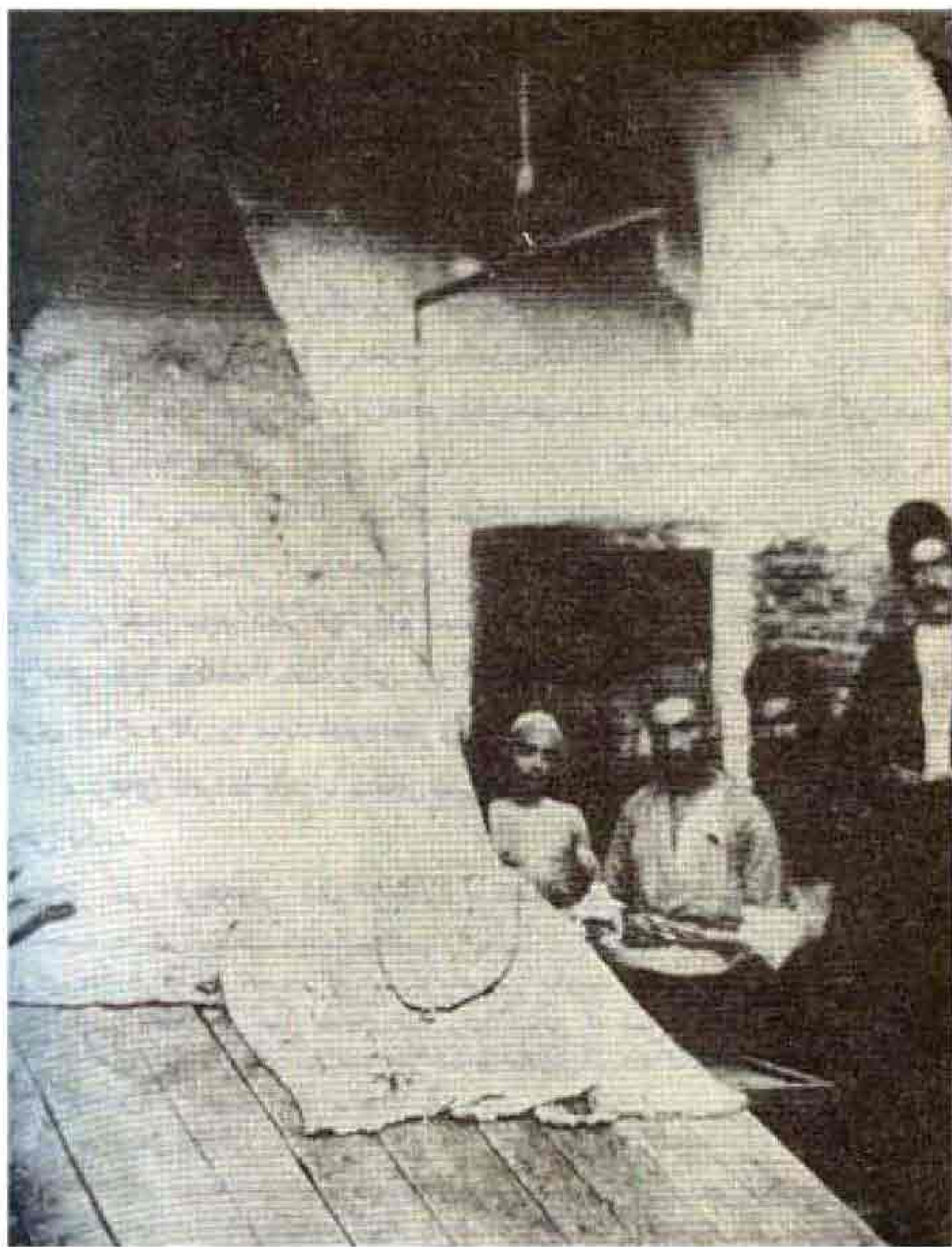
---

۴۶. این حکم برای آن شده بود که پلیس و مأمورین حکومت نظامی کسبه را از غیر کاسب تمیز بگذارند که بعدها این عمل طعنه‌ای شد برای کسانی که صبح‌ها دیر به سر کار می‌رفتند و همسایگان یا کارفرمایانشان می‌گفتند: چراغت را خاموش کن، به کنایهٔ اینکه ترا به جای خمیرگیر به کار نگیرند!

۴۷. هر سیر معادل ۷۵ گرم.

۴۸. رسم بر این بود که نان از تنور بیرون آورده را جلو مشتری روی زمین می‌انداختند به دو خاصیت و معنا. اول که ریگهایش ریخته شده مشتری زحمت ریگ گرفتن نداشته باشد و دیگر که معلوم کند نان برای چه کسی می‌اندازد در هر صورت نان جز آن نبود که ابتدا روی زمین و زیر دست و پا می‌افتاد و بعد به دست مشتری می‌رسید، مگر نان‌های خصوصی برای مشتریان خاص که یا بدستشان داده یا برایشان کنار سنگ‌کوب*، گذاشته شود.

* وسیله‌ای از قطعه الواری کلفت به قد و بهنای دو وجب با دسته‌ای شبیه دسته بیل بلند که با آن ریگهای تنور را صاف میکنند.



دکان سنگکی اول بازار و منبری برای انداختن و پهن کردن نان بر روی آن که پس از حکم سید ضیاء دربارهٔ این که نانها را به روی زمین نیندازند تعبیه شده بود.

یخنی[۴۹] پز و فرنی[۵۰]پز باید کف دکان خود را آجرفرش بکند.

تغارهای خمیر نانواها باید رویشان با تنظیف[۵۱] تمیز پوشیده شده باشد.

هر پزنده و خوراکی فروش باید در دکان خود کاغذ شیره مالیدهٔ مگس‌کش بیاویزد.[۵۲]

سطح خیابان مخصوص چهارپایان و گاری و درشکه و واگن و پیاده‌روها مخصوص ایاب و ذهاب پیاده‌ها می‌باشد و هیچ پیاده حق ندارد از سواره‌رو خیابان عبور نماید. سگ‌های خانگی باید قلاده شده زنجیر داشته باشند و در غیر اینصورت در ردیف سگ‌های ولگرد محسوب شده معدوم خواهند شد.

هر بار شتر بوته سی شاهی و هر بار بوته الاغی پانزده شاهی و هر بار شتری پشکل دو قران و هر بار الاغی پشکل یك قران و هر گونی پهن و سوخت باید دو عباسی عوارض بپرازد.[۵۳]

کبوتربازی اکیداً قدغن و پرندگان دیگر از قبیل طوطی، بلبل، قناری و سهره و کَرَك باید دور از انظار نگهداری شوند.

سر بریدن حیوانات امثال گوسفند و مرغ و خروس در انظار و ملأ عام بکلی ممنوع میباشد.

داد زدن اطراف کوچه‌ها توسط طواف، دوره‌گرد، طبقی، کاسه بشقابی، قبا

---

۴۹. غذایی از گوشت و دنبهٔ فراوان بدون آب، با سیب‌زمینی و گرد لیمو عمانی.

۵۰. خوردنی‌ای از شیر و آرد برنج و شکر و گلاب که آرد برنج آن را در آب سرد حل کرده روی آتش می‌گذارند و چون آرد پخته شد به آن شیر اضافه نموده پس از افزودن شکر و گلاب مصرف می‌کنند. این خوردنی را بیشتر برای بیماران ترتیب میدهند.

۵۱. نوعی پارچه‌ی نازك، رقیق‌تر از ململ.

۵۲. هنوز مصرف داروی کشنده‌ی مگس متداول نشده بود. بنابراین برای رفع مگس کاغذ یامقوایی را شیره مالیده آن را جلو دکان می‌آویختند و چون مگس بر آن می‌نشست چسبیده قادر به حرکت نمیگردید.

۵۳. هر سحر پشت دروازه‌ها چندین هزار شتر و الاغ که سوخت شهر را حمل میکردند جمع میشدند که مشمول حکم بالا گردیده واضح است برای کسانی که از درماندگی به کار کندن بوته و جمع کردن پشکل بپردازند تسلیم شدن به چنین عوارضی از زورشنوی‌ها و احکام غیر قابل تحمل بود. میگفتند عالمی سید ضیاء را پس از عزل در خواب می‌بیند و از او سبب برکناریش سؤال می‌کند. سید در جواب می‌گوید: مرا پشکل جمع‌کن‌ها از کار انداختند یعنی نفرین آنها مرا معزول کرد.

ارخلاقی[۵۴] قفل و کلیدی، میوه‌فروش، گرودیی و امثال آن و همچنین تعارف و اصرار کسبه به مشتری و بفرما زدن چلویی و آبگوشتی و غیره[۵۵] ممنوع و همراه با جریمه و مجازات میباشد.

از این تاریخ کلیهٔ احزاب منحل می‌شود و تشکیل هر نوع جمعیت و دسته قدغن و متخلفین تحت تعقیب قانونی قرار خواهند گرفت.

مصرف تریاك و شیره در انظار و قهوه‌خانه‌ها ممنوع و معتادین باید در منازل و دارالعلاج[۵۶]‌ها رفع حاجت نمایند. همچنین خرید و فروش تریاك بی‌بند (بی‌باندرول) همراه با جریمه و مجازات میباشد.

هر کاسب بایذ سنگهای فلزی داشته باشد و آنرا به نظر اداره اوزانِ بلدیه[۵۷] برساند. عموم فروشنده‌ها موظفند بر روی اجناس خود مقوای قیمت[۵۸] نصب نمایند. شیر و ماست و پنیر و اجناس مرطوب و مایع را باید با تنظیف از گرد و غبار و پشه و مگس حفظ نمایند. هیچکس از اهالی حق ندارد در معابر به دفع بول و غایط و قضای حاجت بپردازد. عرق و شراب‌فروشی و پیاله‌فروشی و هر نوع تحصیل و داد و ستد آن ممنوع و هیچکس نباید اقدام به تهیه و معامله آن نماید.

تظاهرات مستانه ممنوع و متخلفین بسختی مجازات می‌شوند.

عربده‌کشی و آوازخوانی در کوچه و خیابان اکیداً ممنوع است.

قداره‌کشی و نزاع و عربده‌کشی و حمل کارد، چاقو، قمه و قداره موجب مجازات‌های سنگین می‌باشد.

نابینایان باید بازوبند از پارچهٔ زرد وَ عصا در دست داشته باشند.

---

۵۴. ارخُلاق یا ارخالق، نیمتنه‌ای یقه هفت با یراق‌دوزی و ملیله‌دوزی که از ترمه و شال دوخته می‌شد و ارخالقی دوره‌گردهائی که خریدارشان بوده خود را قبا ارخلاقی داد میزدند.

۵۵. هر پزنده و غذافروسی با حاضر سدن غذایش ساگردی را جلو دکان برای بفرما زدن به رهگذران و جلب مشتری میفرستاد.

۵۶. دارالعلاج اماکنی بود که در این زمان برای تریاکی‌ها و شیره‌ای‌ها در نقاط مختلف شهر بوجود آمده بود.

۵۷. اداره بلدیه که با همین حکم تأسیس سده بود، نام سابق شهرداری.

۵۸. صورت قیمت (اتیکت).



سید ضیاءالدین طباطبائی نفر ششم از سمت چپ در سمت رئیس‌الوزرای کودتای ۱۲۹۹ به اتفاق وزرا و رضاخان پهلوی در مقام وزیر جنگ نفر اول از سمت چپ.

چاروادارها نباید چهارپایان خود را پراکنده رها نمایند و باید آنها را قطار کرده منظم و پشت سرهم براه اندازند و برای راندن آنها نباید از چوب و سیخانك و زنجیر و امثال آن استفاده بکنند.

بار هر الاغ از بیست و پنج من و بار هر قاطر از چهل من و بار شتر از شصت من نباید تجاوز کند.

اجتماعات خیابانی قدغن و بیش از دو نفر نباید با هم گفتگو بکنند.

ارباب قلم و مطبوعات باید زبان و قلم خود را از هتاکی به این و آن نگهداری نمایند.

معرکه‌گیری، مارگیری، تلکه‌گیری، گدایی، کلاشی، رمالی، دعانویسی و ولگردی ممنوع و عاملین آن در صورت مشاهده دستگیر و مجازات می‌شوند.

آب خزینه‌های حمام‌ها باید همه هفته تعویض شود و تخلف از آن موجب تعطیل حمام می‌گردد، همچنین آویختن لنگ حمام به در و دیوار و جرز بیرون حمام اکیداً ممنوع میباشد و کوره‌های حمام‌ها باید از بام ببالا دودکش داشته باشند.

هیچیك از کارگران حمام نباید بدون لباس کامل از حمام خارج شده بوسیله لنگ در کوچه و بازار قدم بگذارند.۵۹

کم‌فروشی و گرانفروشی همراه با جرایم و جزاهای سنگین میباشد.

گاری‌ها و چهارچرخه‌ها باید در شب چراغ و درشکه‌ها باید نمره و بوق و چراغ داشته باشند.

حداکثر مسافر درشکه سه نفر و ظرفیت گاری چهارچرخه اسبی یك خروار و نیم بار و ظرفیت چرخ دستی پنجاه من میباشد.

قصاب باید روپوش سفید به تن داشته درِ دکان خود را با سیم توری پوشیده روی گوشتها را با پارچه‌ی سفید بپوشاند.

غیر از قصاب و دواخانه بقیه کسبه باید درِ دکاکین خود را رنگ سبز بکنند،

۵۹. رسم بود که هنگام کار، کارگران حمام لنگی به کمر و لنگی بروی سانه می‌انداختند و باین صورت از حمام بیرون می‌آمدند.

(رنگ دکانهای قصابی و دوافروشی سفید میباشد).

همچنین از اقدامات و قوانین حکومت سه ماهه‌ی حکومت او بود: پوشانیدن مجاری آب و نصب فانوس‌های نفتی در معابر جهت روشنایی شب‌ها و استخدام سپور[۶۰]، آب‌پاشی خیابان‌ها. بستن سینماها و تماشاخانه‌ها و عرق‌فروشی‌ها و فاحشه‌خانه‌ها، انتقال فواحش از محلات داخل شهر، مانند محلات چاله‌سیلابی[۶۱]، محلهٔ عرب‌ها[۶۲]، کوچهٔ پشت بدنه[۶۳]، گودهای کوره‌پزخانه‌ها، کوچه قجرها[۶۴]، کوچه ارمنی‌ها[۶۵]، و گذر قاطرچی‌ها به شهرنو[۶۶] و تعیین سه قران تاکس[۶۷] رسمی برای هر نوبت تمتع[۶۸] با آنها و دوازده قران برای متعه‌ی شب تا صبح بنام شب‌خوابی یعنی تا صبح، و دیگر، پوشانیدن نشیمن مستراح‌ها با مبال فرنگی[۶۹]. مراقبت در تعویض آب حوض‌های لولئین خانه‌ها، کشیدن لجن آب انبار میرزا موسی[۷۰] که شاید از زمان ساختمان تا آنروزگار

۶۰. رفتگر، نظافتچی.

۶۱. کوچه‌ای در جنوب شهر در یکی از چند چاله‌ی معروف تهران به نام چاله میدان، چاله حصار و چاله سیلابی که خاك‌های آنها را در زمان صفویه برای ساختمان برج و باروی شهر برداشته بودند.

۶۲. محله‌ای در شرق خیابان ناصریه که عده‌ای بدنام در آن خانه داشتند.

۶۳. کوچه‌ای در شمال خیابان مولوی نزدیك چهارراه مولوی.

۶۴. کوچهٔ آبشار فعلی که زنان رانده شده از دربار قاجاریه ابتدا در آن محبت خانه‌هایی بوجود آورده بودند که دیگران هم بر آنها تأسی کرده ساختمان‌ها و اماکنی بر آن افزودند و بصورت عشرتگاه درآمد که با حکم سیدضیاء ساکنان آن به شهرنو منتقل شدند.

۶۵. انتهای بازار دروازه به طرف غرب، دنبالهٔ همین کوچه به طرف گذر لوطی صالح.

۶۶. محله‌ای جدیدالاحداث در جنوب غرب تهران، ضلع جنوب غربی میدان قزوین فعلی.

۶۷. با همین حکم بود که با نرخ به (تاکس) تبدیل شده، در واقع اصطلاح تاکس و تاکسی از این قانون و این زمان بود که ظهور یافته در دهان‌ها افتاد و در تاکسی نیز بکار گرفته شد.

۶۸. در تشکیل محله‌ی مزبور استناد دولت سید ضیاء به قانون متعة و تمتع بود و برای جلوگیری از منع شرعی سند آن ارائه شد و بردن نامش که عربی و دشوار بود به (سیگار کشی) تبدیل گرفت و بمرور که مفاسد دیگر مثل همخودخواهی در آن راه یافت به آن نیز اسم چپق‌کشی داده شد.

۶۹. لگن‌های مستراحی از جنس آهن سیاه با دهانه‌ای فراخ و انتهایی تنگ که در زیر مخرج آن دریچه‌ای قرار گرفته بود که با ریختن فضولات باز و بسته می‌شد. خاصیت این مستراح این بود که خطر سقوط افراد در مستراح را از بین برده ضمناً کثافات آن با خودشوئی از نظر دور شده خیرمقدم دیگران نمیگردید!

←

کشیده نشده بود. تأسیس رختشوخانه‌ها[۷۱] در چند نقطهٔ شهر. قدغن ریختن آب و کثافات و آب حوض و آب رخت و آب ظرف و امثال آن در کوچه و جوی‌ها. قدغن کردن رختشویی و ظرف‌شویی بر سر نهرها. جلوگیری از شستشوی جنازه‌ی اموات در خانه‌ها و دفن متوفیات در منازل و مساجد و امامزاده‌ای داخل شهر. بیرون راندن گاوداران و دامداران از شهر به حومه. شکستن بست[۷۲] خانه‌های اعیان، علما و امامزاده‌ها. سانسور شدید و توقیف نشریات بدزبان، قدغن کردن نقالی، سخنوری[۷۳]، معرکه‌گیری[۷۴]، مسئله‌گویی[۷۵]، لوطی عنتری، حقه‌بازی، پرده شمایلی[۷۶]، خرس رقصانی و ده‌ها قانون دیگر در تعقیب و جرایم رشوه و دزدی و تأکید در تعیین تکلیف شاکی و متشاکی در عدلیه ظرف چهل و هشت ساعت و تعقیب مأموران خاطی و کارشکن و دزد و خائن و جلوگیری از دفع‌الوقت در ادارات و نصب صندوق شکایات و دیگر قوانین، همراه با انتخاب و استخدام مأموران شدید و غلیظ جهت اجرای قوانین و شدت عمل و نظارت کامل در مجازات متخلفین که با همهٔ تشنگی مردم به اصلاحات، اندك اندك عرصه را به عالی و دانی تنگ مینمود. با ذکر یکی دو نمونه از قوانین و اجرای

← ۷۰. آب‌انبار سید اسماعیل که به نام آب‌انبار میرزاموسی شهرت یافته بود. از بناهائی معتبر که شرحش خواهد آمد.

۷۱. اماکنی حیاط مانند در سرآبها با حوض آب و جایگاههایی طشت مانند از ساروج جهت رختشویی که آبشان در چاه آب فرو می‌ریخت و به خارج شهر منتقل می‌شد. چه، زنها غالباً رختها و ظرفهای خود را در جویها و نهرها و آبهایی که بکار شربشان می‌آمد می‌شستند.

۷۲. سرطویله یا جلوخان و خانه هر اعیان و مجتهد به نام بست خوانده می‌شد. چنانکه مجرمی می‌توانست خود را به آنجا برساند از هر نوع گزند و مجازات در امان می‌ماند. همچنین بود دالان و کوچه و صحن و حرم امامزاده‌ها که بست خوانده می‌شد.

۷۳. جلساتی متشکل از جمعی شعرشناس که دو مبارز سخنور یعنی شعردان و حافظ شعر آن را اداره کرده دیگران را سرگرم می‌ساختند.

۷۴. جمع کردن و سرگرم ساختن مردم را به هر طریق از قصه‌گویی و مرثیه‌خوانی و شعبده‌بازی و امثال آن را معرکه‌گیری می‌گفتند.

۷۵. معرکه‌های مذهبی که اول در آن توضیح مسایل شرعی میشد و در آخر تلکه می‌کردند.

۷۶. مرثیه‌خوانی که بصورت اعجازخوانی و روضه‌خوانی در حالت تجسم صحنه‌های مورد ذکر با نشان دادن صورت وقایع آن که در پرده آمده باشد.



آنها و عکس‌العمل مردم که ذیلاً میآید:

قبض جریمه!

غلامحسین‌خان توتونی یکی از کسبهٔ معروف و معتبر بازار بود که روزی هنگام ادرار کنار کوچه با استکان دستش که برای استبرا برده بود[۷۷] گرفتار آژان[۷۸] پست شده جلب به کمیسری[۷۹] میشود، صاحب منصب کشیك که هم خودش قاضی و خودش مجری و هم تحویلدار بوده برایش پنج تومان و دو قران[۸۰] قبض جریمه صادر میکند. غلامحسین خان ابتدا متوسل به شخصیت خود و سرشناسی در کمیسری شده طفره میرود و چون چاره را ناچار میبیند پنج تومان و دو قران یك طرف میز و همین مبلغ طرف دیگر میز گذاشته قبض دیگری نیز مطالبه میکند.

صاحب منصب وقتی وجه دوم را مشاهده میکند و برایش جویای سبب میشود، جواب میشنود که در حین عمل بادی هم از مخلص صادر شد که مأمور شما زیر سبیلی رد کرده آنرا به عرض نرسانیده، خواستم چیزی از شما نزد ما نمانده باشد!

چون موضوع جنبهٔ اهانت پیدا میکند صاحب منصب با عصبانیت و تا آنکه تنبیه او را با نقره‌داغ[۸۱] کرده باشد قبض دوم را هم مهر میکند، اما کار به اینجا خاتمه نیافته وقتی غلامحسین خان قبض‌ها را در جیب مینهد میگوید: اکنون که مسلم شد باد نیز موجب جریمه می‌شود می‌خواهم یك قبض هم برای حرفی که می‌زنم صادرنمائی و از قول من به آن پفیوزی که حکم نشاشیدن کرده است بگویی: اول باید مبالش را می‌ساختی دوم حکمش را می‌کردی!

---

۷۷. کسبه چون محلی برای رفع حاجت در اختیارشان نبود هر یك استکان یا جام کوچکی مخصوص این کار داشتند که کنار کوچه ادرار کرده با آن تطهیر میکردند.

۷۸. پاسبان، پلیس.

۷۹. کلانتری.

۸۰. معمولا اینگونه جرایم را پنج تومان و دو قران قبض می‌نوستند که گویا دو قران خرج کار و پنج تومان ماندهٔ خالص آن باشد.

۸۱. تنبیهاتی که از جانب پول و جریمه و امثال آن انجام شود، داغی که از این جهت به دل بنشیند.

شراب ناب!

اگر ماجرای بالا حد عصبانیت مردم را در صدور و اجـرای اینگونـه قوانیـن می‌رساند، واقعه زیر اجرای محکم احکام و ترس مردم را از سرپیچی آن معلوم میکند باین قرار: چون انداختن و کشیدن و فروش عرق و شراب قدغن اکید می‌شود و برای هر شیشه‌ی آن تا دوازده تومان جریمه معیـن می‌گردد و چون قسمت اعظم تهیه‌کنندگان آنرا کلیمی‌های ترسو تشکیل می‌دادند، ناچار تا گرفتار طمع و معاملهٔ آن نشوند تمام خمره‌ها و شیشه و اسباب اثاثهٔ آنرا شکسته نابود میکنند.

در چنین وضع و حالی آخر شبی چندتن از لشوش به در خانه یکی از آنها به نام سلیمان رفته مطالبه دوا[۸۲] می‌کنند و هرچه سلیمان قسم و آیه می‌خورد و موسی و محمد را شفیع می‌آورد که همه را از بین برده در چاه ریخته است باور نمی‌کنند تا آنجا که کار به شتم و ضرب رسیده، زیر مشت و لگدش می‌اندازند. ناچار سلیمان وادار به تسلیم می‌شود به شرطی که او را دچار دردسر نکرده به کسی اظهار ننمایند و این دفعهٔ آخرشان باشد و جهت فرار از دست آنها برگشته زاد و رودش را که خوابیده بوده‌اند بیدار نموده بر سر لگنشان نشانیده به زحمت از بول آنها شیشه‌ای فراهم کرده به نام شراب سفید تحویل می‌دهد و سفارش می‌کند که در جای گرم بوده و تا کنار یخ نگذارند به مصرف نرسانند! و تا شبِ روز بعد همچنان در هول و هراس بسر می‌بَرَد که مبادا از کم و کیف آن مطلع شده خانه را بر سرش خراب بکنند. اما چون شب می‌رسد آنها را مینگرد که هنوز در را باز نکرده صدا به گله و شکایت بلند می‌کنند، او که چنان شرابی داشته چرا تا آنوقت به آنها نداده است و چقدر از محبتش اظهار امتنان نموده از سر همان درخواست می‌کنند!

پشکل جمع‌کن‌ها مرا معزول کردند!

بعد از سقوط و اخراج سید ضیاءالدین شبی کسی او را بخواب میبیند و از وی

۸۲. عرق و شراب را دوا می‌گفتند، دوای قرمز، دوای سفید. نام دیگر آن نجسی بود که غیر ←

سؤال میکند تو به آن قدرت را چه کسی توانست معزول بکند؟ و سید جواب میدهد: پشکل جمع‌کن‌ها! و تعبیر سخنش هم عوارضی بوده که وی بروی پشکل جمع‌کن‌ها که برای هر کیسه پشکل باید دو عباسی عوارض بدهند وضع کرده بود.

قهوه‌خانهٔ عرش

یکی دیگر از اماکن تهران در خیابان چراغ برق، قهوه‌خانه‌ای در بالاخانه‌ای نرسیده به پامنار بود که «قهوه‌خانهٔ عرش»ش می‌گفتند و نام عرش را از آن جهت گرفته بود که تنها قهوه‌خانه‌ای در مرتبه فوقانی بود و دیگر تنها ساختمان دو طبقه در تمام شهر که برِ خیابان ساخته شده بود.[۸۳] این قهوه‌خانه در دو اتاق تو در تو با پله‌هایی باریک و بلند بود که پنجرهٔ یك اتاق آن بطرف خیابان باز شده مرکز شبانه‌روزی تریاکی‌ها و شیره‌ای‌ها که در آن جمع می‌شدند بود و تعطیل‌پذیر نمیگردید. به این معنی که از صبح تا شب تریاکی‌های محل در آن جمع می‌شدند و از آخر شب به بعد عرق‌خورهای تریاکی شب‌زنده‌دار جهت خمارشکن به آن رو می‌آوردند و از نیمه‌شب به بعد تشکچه‌های شیره‌ای‌ها گسترده شده، نگاری‌های چراغ‌های شیره بدست ساقی‌های آن می‌آمد بعد از همه که شب خواب‌ها[۸۴] را باید بخوابانند. اما آنچه بعد از معرفی و وصف قهوه‌خانه موضوع سخن میباشد، تاریخچه تریاکی شدن بعضی از قدّیس‌جامه‌گان و منبری‌ها و عمومیت یافتن آن در نزد آنان میباشد که تا آنروز در زمره اعمال ناروا شناخته شده یا مخفی انجام یافته کسی از آن مطلع نمی‌گردید و از آن پس آشکارا و علنی شده حتی صورت پسندیده بخود گرفت.[۸۵]

→ مصرف‌کنندگان به آن می‌گفتند.

۸۳. دکاکین تماماً یك طبقه بود و هنوز دو اشکوبه (طبقه) و سه اشکوبه‌سازیِ برِ خیابان معمول نشده بود.

۸۴. ساقی یعنی آنکه نگاری را آمادهٔ کشیدن میکند و به دهن مشتری میگذارد. شب‌خواب قهوه‌خانه، افراد بی‌خانمان که شب در قهوه‌خانه خوابیده پول مختصری پرداخت کنند.

۸۵. در آن زمان و خیلی پیش از آن تریاك و مصرف آن نه تنها منع و عیب نداشت، بلکه دستور معالجه‌ی هرگونه مرض ظاهر و باطن شناخته شده تا آنجا که در سحرهای ماه رمضان پس از مناجات و اذان سحر که بعد از آن خوردن و آشامیدن ممنوع میگردید نوشیدن آب و استفاده‌ی ←

ملکوت تریاک

وقتی یکی از گویندگان گمنام که جز مجالس یك ده شاهی یك قران نداشت و پول به مضاربه و مثل آن میداده است. یکی از بدهکارانش چندی در تأدیه بدهیش تأخیر و خود را پنهان میکند تا آنکه مکانش را در قهوه‌خانه عرش یافته بسراغش میرود و با سماجت مطالبه طلب میکندو چون خشونتش از حد میگذرد، هم منقلی‌های بدهکار احاطه‌اش کرده، نشانیده چایی بدستش داده تعارفش به تریاك نموده چند بست پیاپی به کامش میکنند و مهلتی برای بدهکار بدست میآورند و در عوض معاملهٔ قرض خوش‌بهره‌ای برایش با قهوه‌چی انجام میدهند. از طرف دیگر یکی دو ساعت پس از آن مجلس ترحیم پیرمرد تریاکی‌ای که در اثر نرسیدن تریاك که پسرهایش از او بریده فوت کرده بوده است داشته و این احوال که تکلیف طلبش با بدهکار اول معلوم و معاملهٔ نان و آب‌داری هم با بدهکار دوم یعنی قهوه‌چی منعقد نموده و از نشئه تریاك سرمست بوده روانه مجلس ختم شده، طبق معمول که باید سخنگوی مجلس ترحیم معایب متوفا را محاسن جلوه داده محاسنش را بزرگ بکند، شروع به گشودن منبر در چگونگی توحید نموده، از اشیاء که همه «ناطقند و گویا لیکن به زبان بی‌زبانی» و آنکه این نطق و بیان آنها جمله در حمد و تسبیح پروردگارمی‌باشد و چه و فلان تا آنجا که می‌گوید: این صدای باد نیست مگر آنکه در جَوَلان فریاد هوهو برمی‌آورد و آب که در حرکت له‌له نموده اللهالله می‌گوید آتش که از زبانه نغمهٔ جلی جلی و خفی خفی سر میدهد تا طفلِ در گهواره که از گریه و هِق هِق خود حق حق و گوسفند و بره از بع‌بع خود حَی حَی و هرجانور که از اصوات والحان خود، نامی از نام‌های پروردگار، مانند رحیم، حکیم، امین، مبین، فرد و احد و صمد و مانند آن به زبان می‌آورد و آخر که برگ درختان از برخورد به هم نالهٔ العفو و کدوی تار و مزمار ضجّهٔ غفور و غفار و گلوی نی که سوز سبحان و رحمان و آواز دلی دلی که آوای وی ویِ او که در معنی هو میباشدو صدای چپق و قلیان که ذکر وفی و غفران و

→ تریاك مجاز معلوم شده بود، چنانچه اذان مؤذنین با جمله‌ی (آب است و تریاك) خاتمه میگرفت و عیش فقط این بود که تریاکی سست و بیکاره و بی‌خیال معرفی شده و این که عمل عوام‌الناس معلوم شده از چنان افراد نمیتوانسته مشاهده بکنند!

حقه وافور از جیرجیر خویش فریاد یا مجیب و یا مجیر برکشیده تریاکیان را شنگولِ وحدانیت رب‌الارباب نموده در خلسهٔ لم‌یلد و لم‌یولدی می‌برد، و در (گریزِ جمع کردنِ منبر) متوفا را مردهٔ حمید سعیدی توصیف می‌کند که ناله‌های احتضارش جز ذکر غفار و قهار و قِرقِر تخته‌های تابوتش غیر از اقرار به وحدانیت خدا و رسالت رسولش محمد و حشر و نشرو ایمان و اعتقاد نبوده است و منبری باز کرده به هم می‌آورد و آنچنان مرده‌ای تطهیر کرده و تحویل می‌دهد که مجلسیان را انگشت به دهانِ زبان‌آوری و وادار به احسنت و آفرین خود ساخته نامش به اندك زمانی در دهان‌ها افتاده مجلسش تا پنج تومان و زیادتر بالا می‌رود و همان اتفاق باعث می‌شود تا اکثر همکارانش نیز که سبب پیشرفت او را استعمال تریاك تصور می‌کنند متلمذ تریاك شده، اختفا و کراهتش از میان رفته مردم نیز سر به پیرویشان سپرده، همگانی و علنی شده، تا آنجا که دور از ممنوعیت مسائل شرعیه بشود. تقلید این جماعت از یکدیگر خلاصه به این فقره نمیگردید که در کل شئونشان ریشه دوانیده بود، در آن حد که هر آینه طرف علاقه و اعتقادی را با ظاهر غیرعادی، مثلاً با سربند شوریده یا با نعلین نك‌پنجه مینگریستند همه سربند خود شوریده پیچیده نعلین کوتاه نك‌پنجه می‌پوشیدند تا آنجا که چون در تبریز صاحب مریدی را که بعلت ورم بیضه پاهای خود گشاد گشاد میگذاشته میشنوند، بتصور اینکه لابد زیادی مریدش بخاطر غری‌اش میباشد اکثرشان گشاد گشاد راه رفتند.

برقی..... تمام میکنم!

دیگر از دکاکین خیابان چراغ برق سمساری[۸۶] میرزاموسی نرسیده به مسجد سراج‌الملك بود که دارای واقعهٔ جالب زیر میباشد: سمساری از دکان‌هایی بود که غالباً اشیاء و اجناس آنرا خارج از دکان بساط می‌کردند و دکان سمسار تقریباً جایی که صاحب او نه از آن به صورت دکان، بلکه بخاصیت انبار و زوایـد استفاده مینمود. چون معمولاً صاحبان این شغل دکان‌های خود را در نقاط خلوت

۸۶. خریدار و فروشندهٔ اشیاء دست دوم.

انتخاب می‌کردند و اطراف دکاکین آنها نیز طفیلیشان بود که از در و دیوار و جرز و معبر و زمین و هوای آن می‌توانستند برای نمایش اجناس خود بهره ببرند.

ترتیب بساط کردن آنها هم به این صورت انجام می‌گرفت که اشیاء لوکس سنگین‌وزن و گرانقیمت مانند، ظروف نقره، نوربلین و ورشو و بلور و آنتیك[۸۷] را منبر مانند داخل دکان روی میز و عسلی‌ها و لاله، تك‌پایه، سه‌شاخه، جار[۸۸] و چینی‌جات ارزان‌تر را جلوتر آنها چیده و کم‌بهاتر از آنها مانند، مس و مفرغ و اشیاء غیرشکستنی را بیرون دکان بساط می‌کردند[۸۹] و قالی و قالیچه و گلیم و نمد و امثال آن را که پای جرزهای دو طرف بالا برده بر دیوارهای دو سمت آویخته در معرض نمایش می‌گذاشتند و میز و صندلی و نیمکت و تختخواب و اینگونه اشیاءرا مقابل دکان یا درازی معبر یا نزدیك جوی پیاده‌رو و مثل آن می‌گذاشتند که شاید یك سمسار به اندازهٔ چند کاسب اطراف خود را اشغال می‌کرد و میرزاموسی یکی از آنها بود که تا روی جوی خیابان بساط مینمود.

طرف عصر یکی از روزها که میرزا موسی جلو دکان خود بر روی چهارپایه نشسته چپق میکشیده است، ناگهان چشمش به تخت فنری مقابلش می‌افتد که بالا و پائین میرود! اول بگمان آنکه سگی یا گربه‌ای زیر آن بازی میکند توجه نمیکند، اما وقتی حرکت تخت را منظم مینگرد و صدای انسان از زیر آن میشنود جلو رفته نظر بزیر تخت می‌اندازد و با کمال تعجب زن و مردی را در زیر آن مشاهده میکند که...! کامروائی میکنند، اما تا به چپ و راست مینگرد که چوب و چیزی بدست آورده حق نانجیب‌ها را کف دستشان بگذارد و بنای ناسزا و بد و بیراه مینهد، صدای مرد بگوشش میخورد که ملتمسانه میگوید: میرزا موسی جان، دورت بگردم کمی دست نگه‌دار، زبان بدهان بگیر برقی..... تمام میکنم: حرفی که مَثَلی شده بعدها درباره‌ی کارهای دستپاچگی بکار گرفته شد.[۹۰]

۸۷. عتیقه، قدیمی و گرانقیمت.
۸۸. چراغهای پایه‌بلند حباب‌دار بُربها. چهلچراغ و لاله‌های چند شمعی.
۸۹. گشودن و پهن کردن و در نمایش گذاردن اجناس. بساط به مفهوم اشیایی که روی زمین بگسترند.
۹۰. سخنی که اولاً درك سرعت برق را پس از دیدن آن در افهام میرساند و دیگر حد خلوتی، که در عصر آن بتواند چنان صورتی رخ داده رهگذری نباشد متوجه بشود!

در تعقیب شغل سمساری باید گفته شود: شاغلان آن از صبورترین و پرحوصله‌ترین کسبه‌ای بودند که دیده می‌شدند. چه از گشودن تا بستن دکان جز جهت قضای حاجت از دکان و پای بساط کنار نمی‌رفتندو چه بسا که بول و غایط خود را در سِلِفدانی[۹۱] و کنیف[۹۲] و مثل آن زیر عبا و عقب دکان می‌کردند و چه زیاد ماه تا ماد دشت و فتحی[۹۳] ننموده خم به ابرو نمی‌آوردند و بدون تفاوت صبح آمده شب باز می‌گشتند، در شباهت کامل به عنکبوت که در صید مگس روز و هفته‌ها بی‌حرکت میماند و استقامت و حوصلهٔ پایداریشان از سبب داستانی که از گذشتگان آویزهٔ گوش می‌داشتند و دلخوشیشان اینکه در هر صورت یکی دو معامله در ماه و سال مخارجشانرا تأمین و چشم و گوش بستگی و گرفتاری و استیصال یکی دو فروشنده و خریدار بارشبان بار میکند.

کاسب باید پاشکسته باشد

به گوششان بود که وقتی زنی دسته هاون فلزی‌ای را به پیش سمساری برای فروش می‌برد و بعد از ختم معامله می‌گوید: هاون آن را هم دارد که بعداً می‌آورد و پس از رفتن زن، سمسار متوجه می‌شود دسته هاون طلا می‌باشد، تا روزی که سمسار برای امری از دکان خارج بوده زن هاون آنرا نیز آورده چون سمسار را نمی‌بیند به دکان پهلودستی یعنی همکار او میفروشد و وقتی سمسار آمده از جریان مطلع می‌شود با دستهٔ هاون محکم به قلم پای خود کوبیده می‌گوید: اگر پایم شکسته از دکان بیرون نرفته بودم هاون طلا از دستم نرفته بود! و از آن زمان جملهٔ (کاسب باید پاشکسته باشد) از دستورِ کاری اهل این فن می‌شود.

همچنین جمله‌ی (مشتری خبر نمی‌کند) و مطلبِ (اقبال فقط یك مرتبه در

۹۱. گلدان مانندی برنجی با دری شبیه به دهانه قیف که داخل آن خاکستر ریخته آب دهان می‌انداختند. ابزاری که زیادتر به کار پیران و مریض‌هایی که به خلط و درد سینه مبتلا بودند می‌آمد.

۹۲. ظرفی از سفال یا مس و برنج و حلبی شبیه کلاه شاپو با نه مدور که ته گهواره گذاشته تشك سوراخ‌داری روی آن می‌انداختند و ماتحت بچه را روی آن قرار میدادند و برای اینکه طفل نجنبد و جابجا نشود او را به گهواره محکم می‌بستند.

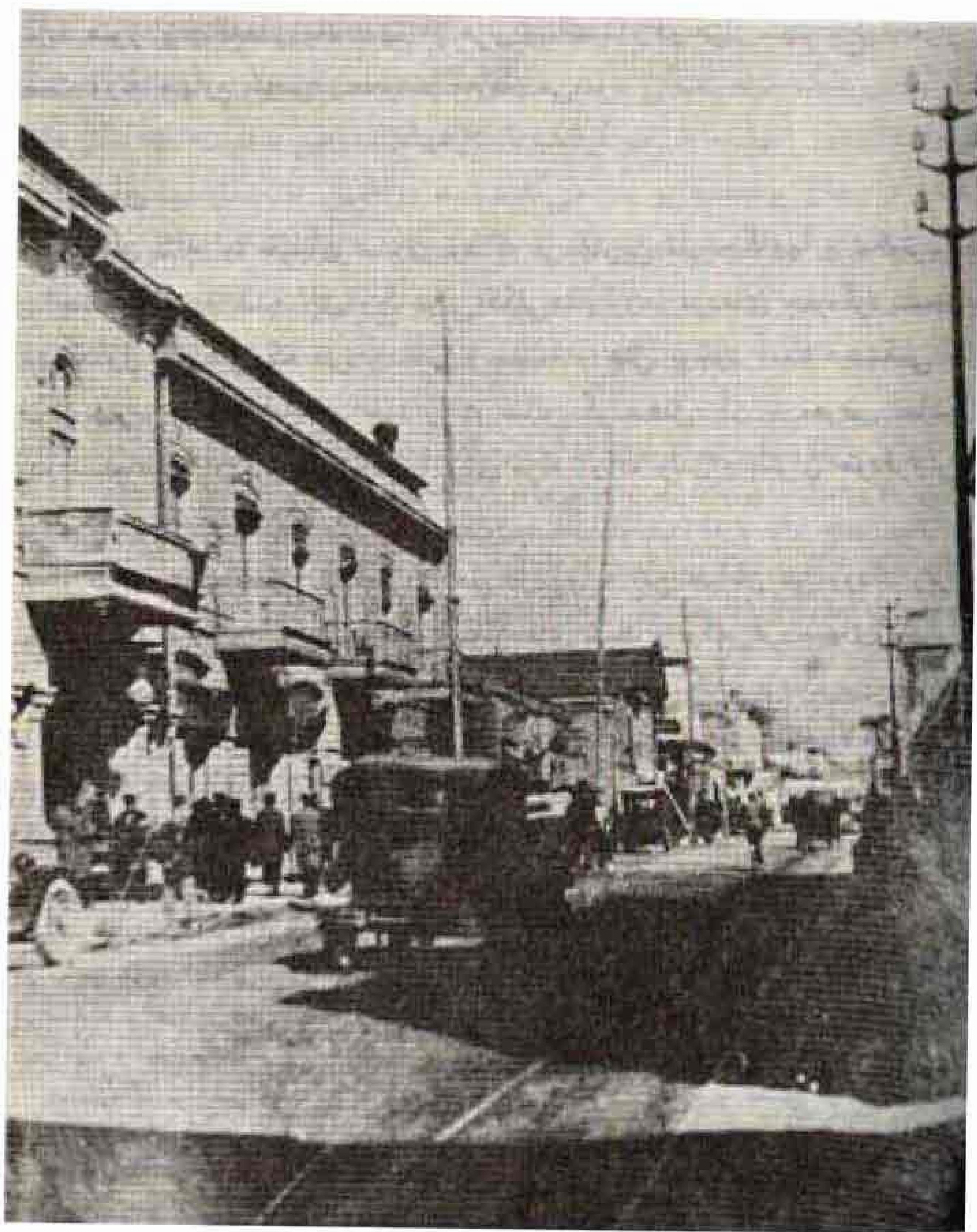
۹۳. داد و ستد.

خانهٔ آدم را می‌زند) بر این که: اقبال به در دکان کسی رفت دید نیست، پرسید؟ گفتند: به خانه‌اش رفته. به خانه‌اش رفت گفتند: به حمام رفته. به حمام رفته سراغش گرفت؟ گفتند به قمارخانه رفته است. گفت دیگر حوصلهٔ تا آنجا رفتن را ندارم و درِ خانهٔ بغلی را کوبید و امثال این‌ها که هر کاسب مخصوصاً طبقه سمسار را پاگیر می‌نمود. از آنجا که این دسته شغلی داشتند به قول معروف «گُم» که گاهی یك معاملهٔ آن امکان داشت بی‌نیازشان نموده از نیست، هستشان بکند.

خیابان لاله‌زار

دیگر از خیابان‌های معروف تهران، خیابان لاله‌زار بود که بی‌کاره‌ها طول آنرا هشتصد قدم تعیین کرده بودند که از میدان توپخانه شروع شده به سه راه لاله‌زار[۱] می‌رسید. این خیابان از آنجا لاله‌زار نام گرفته بود که قسمت شرق آن تا فیلخانه[۲] و غرب آن یکسره تا خیابان علاءالدوله[۳] باغ خالصه‌ی پر دار و درخت‌های مصفایی بوده که لاله‌های خودرو در آن میروئیده و با نرده‌های چوبی‌اش از جمله تفرجگاه‌ها به حساب می‌آمده است، تا پس از مراجعت ناصرالدین‌شاه از سفر اول فرنگ که در آنجاها خیابان‌کشی‌های مرتب و میدان‌های وسیع دیده بوده است خیابان مذکور (لاله‌زار) را از وسط آن گذرانده درصدد تشکیل شانزه‌لیزه‌ای[۴] در پایتخت برمیآمد و جهت این کار حصار و نرده‌های آن خراب میشود و درختهای آن افتاده زیر دیگهای آشپزخانه‌ها میرود و چون صورت نازیبا پیدا میکند، زمین‌های آن میان اطرافیان او تقسیم میشود که قسمت قابل توجهی از آن هم نصیب میرزاعلی اصغرخان «اتابک» شده (پارك اتابك) و بقیه با ساختمان و بی‌ساختمان میان وراث تصاحب‌کنندگان اولیه دست به دست میگردد

۱. آخر لاله‌زار به خیابان استانبول ختم می‌گردید و لاله‌زار نو آن قسمت از این خیابان بطرف شمال است که بعداً کشیده شده به شاهرضا پیوست.
۲. شمال خیابان اکباتان نرسیده به اداره تلفن، باغ وحش سابق، قسمتی از لاله‌زار، واگن‌خانه بود.
۳. خیابان فردوسی.
۴. خیابانی معروف در پاریس.



خیابان لاله‌زار، با خط واگن که در طرف راست‌سطح آن و گراند هتل در سمت چپ آن. در محلی که اتومبیلی در وسط خیابان دیده میشود،با تیرهای چوبی برق،با سه سیم فاز و نول بنام شاه سیم و تیرهای چدنی‌تلگراف که طرف راست آن میباشد.

که شاید هنوز از قباله‌های یك سهم از هزار و پانصد و دو هزار سهم باغ لاله‌زار در دست ورثهٔ چهارم پنجم در محاضر معامله می‌شود.

خیابان عشاق

نام دو خیابان لاله‌زار، خیابان عشاق بود که از بهترین تفریحگاهها و نیکوترین محلِ چشم‌چرانی و عشقبازی و کامیابی فکلی‌ها و زن و مردهای جلوه‌گر بشمار می‌آمد و اول خیابانی که در آن تآتر و سینما و هتل بوجود آمده «عشقی و عارف»[۶] بهترین نمایشنامه‌های خود را در سالن گراندهتل[۷] آن به معرض تماشا گذارده سینماهای آن (پردهٔ سیم‌نما)[۸] برای مردم آورده زنان و پسران خودفروش محل عرضه و پاتوقشان شد.

از طرف عصر دسته دسته مردم اهل دل رو به این خیابان می‌آوردند زیرا گذشته از ابنیهٔ عالیه و عمارات رفیعه و مغازه‌های شیك و لوکس‌فروشیهای دیدنی که در آن بوجود آمده بود زیباترین خانمهای شوخ و شنگ و رعناترین پسران دلربا نیز از این ساعات رو به آن می‌آوردند و شیکپوشترین مردان و آلامد[۹]ترین جوانان در این خیابان دیده می‌شدند.

---

۵. اهل مد و آرایش، خودآرا، ظاهرساز، دلفریب.

۶. دو شاعر ملی و انقلابی که نمایشهای شورافکن وطنی همراه با شعرها و تصنیفهای مهیّج می‌ساختند و خود در نقش‌های اول آنها به روی صحنه می‌آمدند. نمایشنامه‌هایی که بیشتر با زبان شعر تهیه و اجرا می‌شدند از آن جمله بود نمایشنامه‌های: ایوان مداین عشقی در این مطلع:

دیشب که مرا حب وطن در نظر آمد — دیدم که زنی با کفن از قبر درآمد
سر از خاك بدر کرد، به اطراف نظر کرد — این خرابه قبرستان نه ایران ماست
این خرابه ایران نیست، ایران کجاست؟

۷. اولین هتل آبرومند به سبك اروپایی در ایران با سالنی زیبا و طارمی‌ای در جلو ایوان یا راهرو مرتبهٔ دوم که ابتدا جهت رقص و ناهارخوری اختصاص یافت و سپس سالن بالماسکه و نمایش شد و چندی نیز صورت سینما بخود گرفت.

۸. سینما را «سیم‌نما» می‌گفتند، شاید به تصور آن که تصویر آن از میان سیم ظاهر می‌شود، از آنجا که سیم با ظهور برق از اشیاء عجیبی مجسم شده بود که هر عمل از آن صادر می‌گردید.

۹. آخرین مد، تازه، شیك، پز نوظهور.

کتهای بلند پشت چاك دو تکمه‌ایِ[۱۰] یقه باریك و دمیسیزونهای[۱۱] چسبان، با شلوارهای تنگ لوله تفنگی و پیراهنهای یقه‌دار آهاری لردی[۱۲] سفید که تسمهٔ کراوات از دور آنها نمایان می‌گردید، با کلاههای مقوایی ماهوت[۱۳] که فکلی‌ها[۱۴] و اعیان و رجال پوشیده بر سر می‌گذاشتند در این خیابان دیده می‌شد و چادرسیاههای چرخی بی‌کمر و دامن[۱۵] (کَلوش) تازه درآمده که بر سر بعضی زنان به جای چادر کمری[۱۶] جا گرفته بود و بتدریج کوتاه و کوتاهتر گردیده اندك اندك تا زیر زانو و بالای زانو آمده، همراه پیچه‌های[۱۷] چهارانگشتی و کفشهای

۱۰. کتهایی با یقهٔ جمع و لبهٔ باریك به اندازهٔ سرانگشت، با چاکی در پشت و تسمه‌ای از سر پارچه خود بالای چاك و دو تکمه که به دو طرف آن دوخته شده بود.

۱۱. لباسی نیمچه لباده با یقهٔ باز و جلو بسته همراه تکمه‌های زیاد در جلو که بعضی آنها رانیز یقه‌دار (که شکل ۷ گرفته بود) می‌دوختند، دارای پشتی ساده، در قدی تا نزدیك زانو.

۱۲. یقه‌های آهارداری که فقط جلو آنها برگردانده شده بود تا کراوات در دور آنها بنظر بیاید.

۱۳. کلاههایی از اسکلت مقوا و رویهٔ ماهوت، در بالایی جمع‌تر از دهانه و طاقی که ستی و برآمدگی نداشته باشد. درز این کلاهها در پشت سر قرار می‌گرفت و با آستری اطلسی و زقره‌ای از مشمع یا چرم نازك دوخته می‌شد.

۱۴. جوانان از فرنگ برگشته یا وطنی که صورت فرنگی‌مآبی بخود می‌گرفتند و مستفرنگ می‌شدند، همانند ژیگولوهای امروزه با بز عالی و جیب خالی. در وصف حالی از ایشان، در آن گاه که دنبال خانمها می‌افتادند: عاشقم پول ندارم ــ کوزه تو بده آب بیارم! یا این شعر:

بز عالی جیب خالی بفدات جون و سرم   قد صنّار جی می‌خوای نسیه برایت بخرم

(صنار = صد دینار، یك دهم ریال).

۱۵. تا قبل از این چادرهای کمری، رسم بود که علاوه بر خود چادر دامنی نیز از جلو وصل به خود داشت که مانند پیراهن از بالا میپوشیدند و کمربندی سر خود داشت که آن را از پشت گره زده به کمر محکم می‌کردند و این از آن جهت بود که در راه رفتن نقطه‌ای از بدن زن نمایان نباشد. چادر چرخی جدید خلاف آن بود که مانند چادر نماز گرد و چرخی و بدون دامن بریده می‌شد و با وزیدن باد و حرکت چادر، قسمت پایین بدن زن مشهود می‌گردید.

۱۶. نوعی چادر کمری از جنس ضخیم یا پارچهٔ عبایی که زنان بسیار مؤمنهٔ مستوره برمی‌کردند و نوعی با پارچهٔ کروب دوسین و اطلس که جوانترها می‌پوشیدند و جلو دامن آن را مسبك و ملیسه و مانند آن نموده پایین دامن آن را نوار منگوله‌های ظریف می‌دوختند و از منافذ آن، آنچه را که در زیر پرده نهان بوده هویدا می‌ساختند!

۱۷. پیچه نقابی برای جلو صورت به اندازه‌های مختلف از بیست و بیست وپنج سانت (یک چارك، یعنی یك وجب و یك خم شست) تا ده در پانزده سانت، که فقط اندکی از چشمها و کمی از بالای بینی را می‌پوشانیدند.

←

نك‌مدادی پاشنه یك‌وجبی‌ی سه تا هفت پله‌ای[۱۸] با جورابهای پانما و پیراهنهای بدن‌نمای کوتاهتر از چادر با پستان‌بندهای حریر که اندام سینه‌ها و چگونگی زیر چادر آنها را کاملاً نمایان میگردانید و دل و دین از شیخ و شاب می‌ربود، در این خیابان جلوه‌گری مینمود.

همچنین لباس بچه‌های اشراف و بچه شاهزاده‌ها و پسرحاجیها که کم‌کم از صورت لباده[۱۹] و سرداری[۲۰] و قبا و مرادبگی[۲۱] و کلاهها‌یشان از پوستی و پشمی و نیمچه عمامه و کفشهایشان از قیافهٔ چرمی و دهن دولچه[۲۲] و گیوه[۲۳] و ملکی[۲۴] و

(نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند نعوذبالله اگر جلوه بی‌نقاب کند)
که اینها را پیچه دو انگشتی یا چهار انگشتی می‌گفتند و بزرگتر آنها را که صاحبان چادرهای کمری نوع اول جلو صورت می‌زدند که با این نیز بعضی از قسمتهای صورت نمایان می‌گردید:
(چنان کز گوشهٔ ابر سیه‌فام کند یك قطعه از مه عرض اندام)

۱۸. پاشنه را لبه‌دار می‌ساختند که بتدریج از پایین به بالا لبه‌ها بزرگ و بزرگتر می‌گردید.

۱۹. قبایی ساده بلند با یقهٔ باریك سفید و جلوی تا پایین ناف تکمه‌دار که تکمه‌های آن در زیر لبه‌ای پوشیده می‌شد و بنظر نمی‌آمد اما خوش‌دوخت و آراسته بود و روی قبا و البسهٔ کهنه‌تر می‌پوشیدند.

۲۰. سرداری، لباسی بلند به شکل لباده بود با تفاوت نداشتن تکمه در جلو که بطور آزاد به تن می‌ایستاد و البسهٔ زیر از آن نمایان می‌گردید، با چند چین درشت یا ریزتر که فقط درحوالی پشت خورده بود، در این زمان معمولا این لباس از ماهوت آبی دوخته می‌سد و جوجه‌مشدیها و داش‌مشدیها می‌پوشیدند.

۲۱. نوعی قبای کوتاه بدون چاك دو طرف با یقهٔ هفت بدون لبه و برگردان که لبه‌ها و پای دامن آن را نوار قیطان زری یا نقره یا نوار بدلی می‌دوختند و گاهی طرف سینهٔ چپ آن را یکی دو بته جغه (به شکل میوهٔ کاج که سرش مایل بوده باشد) سوزن‌زنی می‌کردند.

۲۲. کفشهایی مردانه از چرم سیاه یا قرمز، بدون بند و سگك که مثل گیوه با پاسنه‌کش یا انگشت بپا می‌کشیدند.

۲۳. کفشی با رویهٔ بافته و زیره‌ای از چرم که بهترین و مرغوبترین آن از کرمانشاه می‌آمد.

۲۴. کفشی با رویهٔ دستباف و زیره‌ای از پارچهٔ کوبیده شده که نوار نوار پهلوی هم جفت کرده و چرم خام از آن گذرانده باشند. در نُك آن سرپنجه‌ای از جنس چرم خام که باریکه‌ای از آن کمی به طرف سرپنجه برگشته و پاشنه‌ای از جنس سرپنجه که استحکام آن را حفظ کند. این نوع گیوه را بعد از خریدن، اول نوار قیطان می‌کردند «دورش را بوسیله پینه‌دوز از داخل نوار می‌گرفتند و لبه‌اش را قیطان‌دوزی می‌کردند» و پس از آن بودکه می‌توانست قابل استفادهٔ با کردن بشود، اگرچه هر نوع کفش گیوه را تماماً باید نوار قیطان بدوزند. کفشی بود از نوع اعلای گیوه مخصوص مشدیها و لوطی‌منش‌ها که نوار آن از داخل دوخته می‌سد برعکس گیوه و آجیده و ←

آجیده[۲۵] بیرون آمده، کتهایشان کوتاه کمرتنگ کانگای[۲۶] مشکی و شلوارهایشان چسبان فرانل (فلانل)[۲۷] سفید و کلاههایشان دوانگشتی[۲۸] شده بود، همراه کفشهای تازه درآمده‌ی شِبرو[۲۹] و وِرنی[۳۰] دورنگ جیردار[۳۱] که به پا کرده روی آنها را گِتر[۳۲] کشیده، پوشِت[۳۳] زده تعلیمی[۳۴] بدست گرفته، به چشم عینك پنس‌دار و به گردن کراوات بسته، زنجیر ساعت بغلی را هلالی‌وار به تکمهٔ جیب جلیقه بند

→ صمدی. گیوه‌ای سبك و راحت که دور دهانهٔ آنرا قیطان دوخته نوارش را از داخل میدوختند. کار نوار قیطان را پینه‌دوزهای تمیزدست انجام می‌دادند.

۲۵. گیوه‌ای با زیره‌ای از چرم که چرم آن را با نخ تابیدهٔ کلفت آج و ناهمواری داده بخیه‌های یکنواخت پهلوی هم که تمام سطح آنرا می‌پوشانید زده بطوری که تختی بر روی تخت آن بوجود می‌آوردند و پاشنهٔ آن را نعل می‌کوفتند. گیوه‌ای بود بسیار بادوام که هرچه گِل و خاك و رطوبت به زیرهٔ آن می‌رسید محکمتر می‌گردید، در حالی که به پا نیز آسوده‌تر بود و انعطاف تخت آن در پا زیادتر از نوع دیگر گیوه‌ها می‌آمد.

۲۶. پارچهٔ انگلیسی کت و شلواری پشمی به رنگ سیاه از بهترین پارچهٔ مشابه خود که از آن کت تکی می‌دوختند و با شلوار سفید می‌پوشیدند.

۲۷. پارچه‌ای شال‌مانند به رنگ سفید مایل به شکری که از آن کت و شلوار تابستانی یا شلوار تکی می‌دوختند، کت این شلوار را از رنگ سیاه یا مایل به آن و یا جگری انتخاب می‌کردند.

۲۸. کلاههای مقوایی ماهوتِ دیواره کوتاه که جوانها و پسرهای هرزه یك‌ور بسر می‌گذاشتند.

۲۹. پوست پرورده‌ی خوراك و لعاب داده که در دباغی بهترین صورتها را به آن داده باشند. مخصوص رویهٔ کفش و کیف و مانند آن.

۳۰. نوعی پوست دباغی کردهٔ گوسفند که لعاب براق به روی آن داده باشند. معمولاً لعاب ورنی را مشکی می‌دادند.

۳۱. جیر، چند لاچرم به پهنای دو انگشت بود که روبروی جفت کرده و کوك زده ته کف یا روی هم دوخته لای زیرهٔ کفش می‌گذاردند که هنگام راه رفتن جیرجیر می‌کرد بیشتر جوانهای منظاهر و زنهایی که می‌خواستند جلب توجه کنند و مردان را به متلك‌پرانی یا دنبال خود کشاندن تحریك کنند استفاده می‌کردند.

۳۲. روکشی از جنس ماهوت و کلفت‌تر به رنگهای کرم و قهوه‌ای به شکل ساقهٔ جوراب که روی کفش می‌بستند، سگکها و با فشاریهایی در پهلو داشت که روی کفش را تا سرپنجه می‌پوشانید.

۳۳. دستمال جیب کوچکی جلو سینهٔ کت. دستمالهائی مخصوص از پارچهٔ لطیف لب‌برگردان کرده و گل‌دوخته که وسطش را گرفته تکان داده یا به صورت مثلث درآورده در جیب کوچك یا جیب ساعت می‌گذاردند.

۳۴. عصایی نازك و سبك بدون خم. معمولاً از چوب آبنوس سیاه با سر و ته نقره که سر آن یعنی جای دستگیره‌اش را بصورت سردستهٔ دندهٔ اتومبیل از خود چوب یا نقره یا طلا می‌ساختند.

کرده، عطرهای تند می‌زدند در این خیابان دیده می‌شدند.

اینها و صدها از این قبیل اسبابی بودند که لاله‌زار را بر دیگر خیابانها ممتاز مینمود، مخصوصاً که اندك اندك نسیم آزادی و نوای قوانین استقلال‌خواهی و مشروطه که (آحاد مملکت در اعمال و رفتار خود تا آنجا که به حقوق دیگران تجاوز نداشته باشند آزاد می‌باشند)[۳۵] نیز بگوش‌ها رسیده، دستاویزی می‌شد تا هر منتهز فرصتی بتواند بطریقی پردهٔ عفاف را دریده به هر صورت و شکل و شمایل که دلخواهش باشد در انظار ظاهر گردیده خود و دیگران را مستفیض گرداند! اضافه بر پسران و زنهای خودفروش و خانمهای تك‌پران خانه درآمد[۳۶]، که بر اینان افزوده پسران بند انداختهٔ سرخاب و سفیداب کرده که با غمزه‌های دخترانه و کج‌کج نگاه کردن و زنهای اهل حالِ بزك کرده که با صد ناز و ادا نقاب صورت را بالا زده سینه و دامن و اندام را بیرون انداخته پاها را فراخ گذارده نبش سه راهها و چهارراه‌ها می‌ایستادند این خیابان را پرکشش‌ترین اماکن ساخته بود.

همین اشکال و شمایل نیز بود که کت و شلوار کراواتیها را به نام فکلی و خانمهای پیچه چهارانگشتی چادرچرخی را به اسم آلامد معروف کرده بر سر زبانها انداخت و این اشعار نیز از مضامینی بود که در مدح و ذم و تعریف و تکذیب ایشان ساخته شده هر هفته و ماه یکی از آنها بر سر زبانها می‌افتاد:

در توصیف پسران

کلاه دوانگشتی سرش ابروی تابدارِ او
فکل گُلی به گردنش صد تا خواهون قطارِ او
باد خفه[۳۷] کن شلوار پاش جلوهٔ کار و بارِ او
ز بهر روی سرخابیش جوون و پیر دچارِ او
زلفای روغن زده‌اش[۳۸] غلط نبین یه تارِ او

۳۵. یکی از مواد قانون مشروطه که آن روزها درباره‌اش تبلیغ می‌کردند.
۳۶. زنهای شوهردار نانجیب یا صاحبدارهای تك‌پران.
۳۷. شلوارهای پاچه‌تنگ چسبان مد روز به نام شلوار (چس خفه‌کن).

چشمای شوخ نرگسش — پیر و جوون خمارِ او
دسمال کارش تو جیبش — لنگ نمونه تا کارِ او
ساعت و بند ساعتش — کرده زیاد عیارِ او
بشمره تا که اطوارش — تو جیب قدم شمارِ[۳۹] او
چاك کتش[۴۰] نشون میده — جادهٔ کوهسارِ او
خورند او تعلیمیش — حربهٔ کارزارِ او
برای کفش جیردارش — هزار نفر قطارِ او
آنقدری که شب رسید — صد تا ردیف سوارِ او

ایضاً این شعر دربارهٔ فکلی‌ها:

فکلی بوگندت[۴۱] منو کشت — شلوار تنگت منو کشت
زلف کمندت منو کشت — خواهرِ لوندت منو کشت

که گویا ایرج میرزا هم آنجا که می‌گوید:

ببینی آن پسر شوخ است و شنگ است — برای عشق ورزیدن قشنگ است
نبینی خواهر بی‌معجرش را — که تا دیوانه گردی خواهرش را

تضمین آن دو بیت کرده باشد. دیگر این اشعار دربارهٔ خانمها:

بیرونِ پیچه صورت دلدار را ببین — از پاش تا به سر قِر و اطوار را ببین
سرخاب گونه‌ها و سفیدابِ گردنش — چادر به گرد رو خط پرگار را ببین
ابروی تابتای سیه کرده‌اش نگر — چشمان سرمه کردهٔ بیمار را ببین
آرنج دور کرده‌ی چادر ز بر نگر[۴۲] — آن سینه‌ریز[۴۳] و سینهٔ هموار را ببین

← ۳۸. روغن سری به نام (پماد) شبیه روغن گریس، کمی معطر که موی سر را با آن مالش می‌دادند و سپس شانه کشیده ترکیب میدادند. بُری موی برخی سرها تا آن حد بود که مگر چنین روغنی آنها را میتوانست ترکیب بدهد. البته در افراط و تفریط: یا پرمویی اینچنینی، یا کچل بی‌مو! که البته بی‌موهایشان نه از بیماری ریزش مو بود که چنین بیماری‌ای وجود نداشت، چه ریزش مو از فکر و خیال و غم و غصه‌ی زیاد میباشد و عاری از آن بودند و کچلی‌هائی مورد نظر است که از عوارض زخم کچلی برایشان مانده بود.

۳۹. چیزی شبیه ساعت بغلی که کار کیلومترشمار را انجام می‌داد، با عمل فیزیکی‌ای شبیه ساعتهای اتوماتیك امروزی که با حرکت اندام آدمی کار کرده قدمها را شمرده، تعداد آن‌ها را معلوم مینمود.

۴۰. چاکی تا نزدیك کمر که به یك تکمه یا نوار کوتاه و دو تکمه در طرفین آن، ختم می‌گردید.

۴۱. مقصود عطرهای تندی است که استعمال می‌کردند. ←

نازك‌تر از حریر به بالاش نیمتن[۴۴] — بیرون از آن دو لیمـوی چون نار را ببین
آن دامـن مشبــك بالای زانویش — در زیـرِ پرده پردهٔ اسـرار را ببین
پس در پیش روان شو و در چرخش سرین — گردونه بیـن و گنبـد دوار را ببین
آنگه به چشم او بشمر اسکناس و پس — حوری عورِ خالی از اغیار را ببین

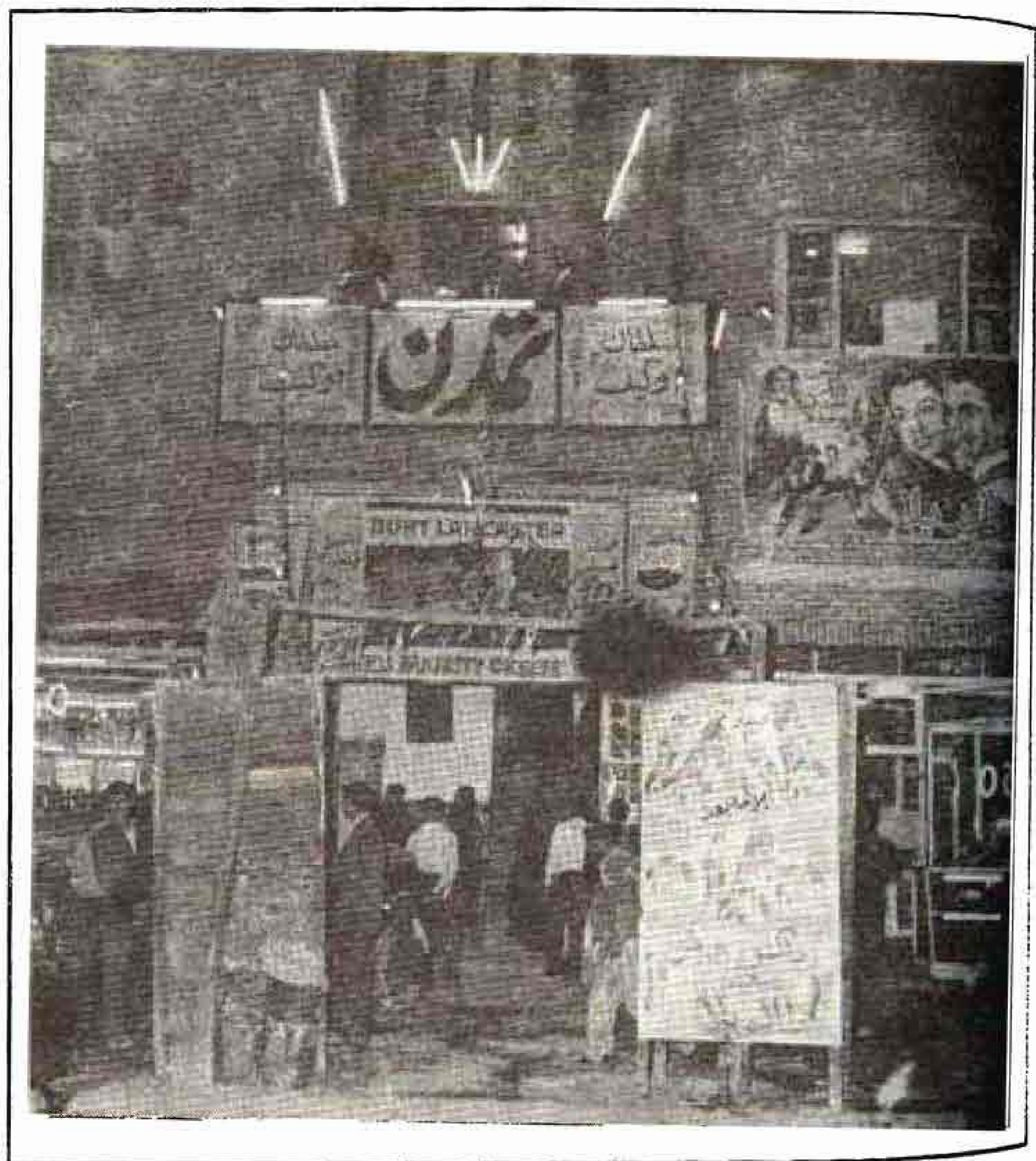
سینماها

چنانکه گفته شد سینماهای جدیدالتأسیس این خیابان یکی دیگر از اسباب تجمع افراد بود و با آنکه هنوز زن و دختری جرأت پا گذاشتن به آنها را نداشت و سرپرست خانواده‌ای نبود تا شهامتِ بردن زن و دختر خـود را به سینما داشته باشد و خانم‌بازها را از این فیض محروم می‌نمود، اما برای ندیده‌ها و اکثریت جوانان و مخصوصاً پسربازها سینما بهترین مکانی بود که با ده‌شاهی می‌توانستند بلیطی خریده داخل آن بشوند و چندین ساعت[۴۵] خود را به هرزگی و دستمالی و لیس و بوس این و آن بگذرانند و وقت‌کشی و کسب لذت بکنند.

اولین تا پنجمین سینما

سینماها، اگر حافظه اشتباه نکرده باشد، اولین آنها «خورشید» بود، اول لاله‌زار نرسیده به مغازهٔ «پیرایش» و پس از آن «ایران» و بعد از آن سینما «مایاك» داخل کوچهٔ یکی به کوچهٔ آخر این خیابان مانده به طرف بالا که یك مرتبه هم دچار آتش‌سوزی شده[۴۶] بیش از دویست نفر در آن بهلاکت رسیدند و چهارمین آنها

→ ۴۲. با یك آرنج چادر را کنار زده راه رفته یا سر گذرگاه‌ها می‌ایستادند.
۴۳. گردن‌بندی با زنجیر و حلقهٔ بلندتر که روی سینه می‌افتاد.
۴۴. نیمتنه، پیراهن کوتاه، کت زنانه و جلوی بسته.
۴۵. آوردن جملهٔ «چندین ساعت...» از آن جهت است که سآنس و ساعت معینی معلوم نشده بود و هر کس می‌توانست تمام سآنس‌های آن را با یك بلیت تماشا کند.
۴۶. عزیزی پس از انتشار چاپ اول این کتاب در یکی از مجلات سینما آورده بود (تا آنجائی که من در روزنامه‌های آنروز نگریستم چنان آتش‌سوزی‌ای در آن سینما رخ نداده بود، که البته در کتابی دیگر پاسخشان داده شده، دراینجا نیز معروض میدارد، چنانچه دریافتم اقتضای سنّی ایشان اجازه مشاهدهٔ عینیشان نداده، تکیه بر روزنامه‌ها داشته، و باید در اینخصوص نیز خاطرنشان کنم، در ←



سینما تمدن واقع در شمال خیابان مولوی شرقی، کمی بعد از چهارراه مولوی.

سینما داریوش واقع در میدان شاهپور ضلع غربی[۴۷] و پنجم سینما سپه واقع در خیابان سپه که کم‌کم رو به ازدیاد نهادند، با ساعات کاری که از چهار بعدازظهر شروع کرده تا ساعت ده شب (یك سره) نمایش می‌دادند.

کلمهٔ «یکسره» از آن جهت آورده شد که اگرچه طول مدت سآنسهای آن روز نیز مانند امروز از دو ساعت تجاوز نمینمود، اما از آنجا که مردم هنوز اول و آخر و وقت و ساعت و شروع و ختم نمی‌شناختند و طاقت و شکیبایی تا سر سآنس را در خود نمی‌دیدند، به محض خریدن بلیت وارد سالن شده از هر جای فیلم که بود بتماشا می‌پرداختند و ندیده‌هایش را از اول سآنس بعد وصل می‌کردند و چه زیاد که با همان یك بلیت هر سه سآنس یعنی شش ساعت در سینما مانده سه نوبت همان فیلم را تماشا می‌کردند. دیگر عدم کنترل در آن که میتوانستند در خلال سآنسها که چراغها روشن می‌شد خود را از صندلیهای جلو یعنی جاهای نامرغوب به صندلیهای عقب و لژ برسانند و این همان زمان بود که مانند جماعتی که از جلو پرده‌ی آن شیر و پلنگ عقبشان کرده باشد با سر و صدا و جنگ و گریز از سر و کول هم و روی صندلیها بالا رفته خود را به عقب و عقب‌تر می‌رساندند.

از احوال سینماهای آن زمان نیز آنکه چون آپاراتهایشان کوچك و قادر به نمایش فیلمهای یك‌سره نمی‌شدند، در هر بیست دقیقه یك بار جهت تعویض حلقهٔ فیلم و امور مربوطه، نمایش تعطیل و چراغهای سالن روشن می‌گردید که این توقف یا تنفس را آنتوراك (انتراکت) می‌گفتند و پس‌از آن بود که از جهت عدم

← زمانی که دولت خود مشوق سینما بود، تا آنجا که وام بدون بهره به سازندگان آن داده درباره‌اش تبلیغات وسیع مینمود، روزنامه اجازه نداشت چنان خبری درج بکند، و در جهت اطمینان خاطرشان معروض میدارد که وسائل سوخته و میز و صندلی‌های نیمه‌سوخته‌ی خیس آب آن که در کوچه ریخته بود خود این حقیر شاهد بودم.

۴۷. همچنین وجود این سینما را در میدان شاهپور جوانکی دیگر که جوابشان در تاریخ (... تهران در قرن سیزدهم...) خود این بنده داده شد انکار نموده آنرا در اول خیابان قزوین که اخیراً به آنجا تغییر مکان یافته بود ذکر کرده، به فکر خودشان غلط گرفته بود! که باید در اینجا نیز بعرضشان برسانم که اول تشریف برده تهران را شناخته مطالعه کنید، بعد از کسی که از اسم و مطالب کتابش تهران قدیم چاپ زده‌اید غلط گرفته، اظهار فضل بکنید!

اطلاع کافی کارکنان آپاراتخانه، هر چند دقیقه یك بار یا فیلم پاره شده یا دچار نواقص دیگر مانند آتش گرفتن نوار فیلم میشد که باز تماشا تعطیل و چراغها روشن میگردید، و در این موارد بودکه صدای مردم درآمده از هر صندلی سالن بانك و نوایی برمی‌خاست و نعره‌ها و فریادها و دشنامها و ناسزاها همراه سوت بلبلی کشیدنها و پا بزمین کوبیدن‌ها سالن را اشباع مینمود، اگرچه در هنگام نشان دادن فیلم هم هرگز آن آرامش و سکوت و صموت لازم مشاهده نمی‌گردید.

از جمله بی‌انضباطی تماشاچیان تخمه شکستن و چیز خوردن و تعریف کردن و توضیح دادن فیلم و توضیح خواستن، مخصوصاً تعریف و تکذیب و توصیف و تشریح دیده‌ها از طرف آنها که قبلاً نیز فیلم را تماشا کرده بودند برای ندیده‌ها، و همراه آن خنده و فحش و خوب و بد از پسند و غیرپسند فیلم که به گوش می‌رسید، همراه چرِك چرِك شکستن تخمه و آجیل و پرتاب پوستهای آنها به پشت گردن جلوی‌ها که خود این امر نیز پیوسته موجب نزاع و سر و صداهای دیگر میگردید،اضافه بر جنگ و ستیزه‌های تن بتنِ چند نفره که بر سر مسئله یا نظریه‌ای دربارهٔ فیلم یا رفتار خصوصی و یا معاشقات با بغل دستی کسی، سالن سینما تبدیل به میدان حرب میگردید و داخل همهٔ این احوال فروشندگان آجیل و تخمه و سیگار و سیراب‌شیردان و دل جگری و لیمونادیِ دم بدم که حین نمایش فیلم صدا بلند کرده به معرفی امتعهٔ خود می‌پرداختند.

بعد از آن کیفیت و چگونگی فیلم بود که چون هنوز صدا برای آنها اختراع نشده بود بطور صامت روی صحنه می‌آمد، در موضوعات قهرمانی و کمدی و کم و بیش داستانهای مذهبی، که به جای صدای آن، دسته‌ای ساززن ضرب‌گیر یا موزیك‌چی و مزقانچی جلو پرده نشانیده فیلم را موزیك‌دار می‌ساختند «البته با تطبیق آهنگها با حرکات و عوالم قهرمانان و چگونگی فیلم» به این صورت که در صحنه‌های عشقی، درآمدها و آهنگهای مربوطه، و در بزن بزنها، دستگاههای تند مهیج و بدین ترتیب جهت هر موضوع مقام و نغمه و گوشه و آهنگی که ارتباط داشته باشد.

دیگر برای ترجمه و تفهیم فیلم یك نفر درَ بلندی یا بالکن و مثل آن مقابل پرده ایستاده پانوشته‌های فیلم را برای مردم ترجمه و تعریف مینمود که البته آن

مترجم هم کسی جز یکی از کارکنان سینما مانند کنترل‌چی[۴۸] یا نظافتچی و مثل آن نبود که موضوع داستان را قبلاً فهمیده با آمدن هر پانوشته آن را با تظاهر به اینکه دارای سواد خارجی می‌باشد تکه تکه توصیف مینمود!

فیلمها تقریباً همگی سریال و فیلمهای یك نوبتی که «درام»[۴۹]ش می‌گفتند بندرت به بازار می‌آمد، شاید از آن جهت که مردم را معتاد کنند، پُری هم این حیله بی‌راه نمی‌توانست باشد که هر قسمت از سریال به نقطه‌ای ختم می‌شد که بیننده مجبور به دیدن دنبالهٔ آن می‌گردید، در حالیکه بعضی از آنها بیش از یك سال که هر پانزده روز و یك ماه عوض می‌شدند طول میکشید.

از جمله فیلمهای مشهور آن زمان فیلمهای: دزد بغداد، علی‌بابا و چهل دزد، در جستجوی طلا[۵۰]، قالیچهٔ حضرت سلیمان، جنگهای صلیبی، یهودی سرگردان، تارزان.

و از قهرمانان آنها: ریشارد تالماج، آلبرتینی[۵۱]، چارلی چاپلین، دوکلاس فربنکس. همچنین فیلمهای دینی تا مذهبیون را هم به سینما بکشانند؛ امثال: طوفان نوح، قوم لوط، تا کم‌کم که فیلمهای سریال نوبتیِ طولانی موجب ملال و واخوردگی مردم شده جای خود را به یك نوبتی سپرده که تا اکنون برجا می‌باشند.

یکی دیگر از اماکنی هم که کم‌وبیش یعنی گاهگاه بصورت سینما در می‌آمد، سالن گراندهتل بود که در حالت رواج کار تآتر[۵۲] و با داشتن

۴۸. کنترلچی را ابتدا «ممیز» می‌گفتند.

۴۹. درام اگرچه در معنا مطالب و داستان حزن‌آور و مثل آن می‌باشد لیکن در اینجا غرض فیلمهای دوساعته‌ای بود که در یك نوبت به اتمام میرسید.

۵۰. نام یکی از فیلمهای چارلی چاپلین:

دیشب من و ممدلی و شعبان رفتیم به سینمای ایران
آویخته پرده‌یی در آن بود صد جن و پری در آن عیان بود
بس گنج طلا کلید بی‌پیچ روشن که بشد چراغ آن، هیچ!

۵۱. آلبرتینی از آرتیستهای مورد توجهی بود که به طرفداری در برابر رقیبش ریشارد تالماج، مضمون متلك‌مانندی ساخته بودند که می‌گفتند: آلبرتینی رید به ریشات، در شوخی با ریش طرف صحبت.

۵۲. تآتر را تیارت می‌گفتند. کسی را که می‌خواستند بگویند در امری طرف را بازی می‌دهد، می‌گفتند تیارت در آورده.

نمایشنامه‌های خوب بصورت تماشاخانه در می‌آمد و در کسادی و تعطیل تآتر، سینما می‌گردید، اگرچه دیگر سالن‌ها نیز از این اصل مستثنی نبوده گاهی سینما و گاهی تآتر می‌شدند و برای این تعویض و تبدیل فقط کافی بود که پردهٔ تآتر را کنار کشیده پردهٔ سینما[۵۳] را که از چلوار دوخته شده بود بیاویزند جهت همین منظور هم از ابتدا محل پرده را با وسعت و به گونه‌ای می‌ساختند که هر دو کار از آن ساخته بشود، علاوه بر کنسرت و بالماسکه که گاهی هم سالنها به این کارها مخصوص می‌شدند.[۵۴]

۵۳. اصطلاح پردهٔ سینما از وقتی به جا مانده است که فیلم را به روی پارچهٔ سفید نشان می‌دادند و هنوز دیوار سفید رسم نشده بود.

۵۴. این مضمون را دربارهٔ سالنهای اینچنینی ساخته بودند: آقای میرزاغولا، از این لا نشد از اون لا.ـ

خیابان باغشاه

دیگر خیابان باغشاه یا خیابان دروازهٔ باغشاه بود که بعد از خرابی دروازهٔ آن، اسم خیابان سپه روی آن گذارده شد که از میدان توپخانه شروع شده از سرْدرِ قزاقخانه[1] و جلو مریضخانه[2] دولتی و چهارراه حسن‌آباد گذشته به باغشاه می‌رسید.

چنانکه سابقاً ذکرش گذشت هر خیابان و کوچه و گذر و بازار و بازارچه به مناسبت بنا یا بنیانگذار یا صاحب قدرتی اسم می‌گرفت که این خیابان هم از باغ (شاه) و دروازهٔ آن نام گرفته بود. باغی که ناصرالدینشاه در پشت خندق غربی شهر دستور احداث آن را مانند سایر ابنیهٔ دولتی جهت عیش و نوش داده قصور و ابنیهٔ عالیه در آن بنا شده بود که بعدها یعنی در زمان نوادهٔ او محمدعلیشاه مقتل شهدای راه آزادی و محل حبس وزندان و شکنجه و آزار و اعدام سیاسیون و آزادیخواهان شده در زمان رضاشاه سربازخانه شده که تا تاریخ کتاب بهمان صورت باقی مانده بود.

این خیابان نیز معبر خلوت کم رفت‌وآمدی بود که جز چند دکان یك طبقه در بعضی نقاط آن، آن هم تا نزدیك چهارراه «حسن‌آباد»، بچشم نمی‌خورد و همین خلوتی و پرت‌افتادگی آن بود که موقعیت بیمارستان یافته مریضخانهٔ دولتی[3]

---

۱. دروازهٔ بعد از پستخانه از بناهای زمان سردار سپهی رضاشاه.

۲. بیمارستان سینا.

۳. اولین بیمارستان دولتی به نام مریضخانهٔ دولتی که در عهد احمدشاه به اسم مریضخانهٔ احمدی ←

در آن احداث گردیده بود تا بعدها که در آن ساختمانهـای پستخانه و شرکت نفت و موزهٔ ایران باستان[۴] بوجود آمده از حالت معبر خصوصی که تا قبل از این فقط شاه و درباریان از آن عبور می‌کردند بیرون آمده چهرهٔ خیابان و گذرگاه عمومی به خود گرفت.

از خلوتی و پرت‌افتادگی این خیابان همین بس که در شب، عبور و مـرور از آن غیرممکن می‌آمد تا آنجا که رجال سرشناس مانند فرمانفرما که منزلش در انتهای همین خیابان بود با همه نوکرو قـراول[۵] و یسـاول[۶] جرأت تردد از آن نمینمود، چه چندین بار گرفتار سگها و ضمناً آدم لخت‌کنهای خیابـان که از قزاقها[۷] و لشوش سنگلج بودند و سر و روی خود را می‌پوشیدند گردیده جیب و بغـل و کفش و کلاه و یراق[۸] و جهاز[۹] اسب و یدك[۱۰] خود و نوکرانش به یغما رفته بود.

میدان مشق

از ابتدای شمالی خیابان باغشاه (خیابان سپه) از طرف میدان توپخانه (میدان سپه) تا خیابان قوام‌السلطنه سر در و دیوار میدان مشق بود که سربازخانهٔ مرکزی

نامیده شد و بعدها به بیمارستان سینا یا قصابخانه موسوم گردید.

۴. غرض اولین موزه‌ای است که در قسمتی از دیوار انبار قورخانه، مقابل ساختمان بانك سپه مرکزی بوجود آمد، این موزه چندسالی نپایید که بنای جدید آن در ضلع جنوبِ غربی میدان مشق ساخته شده به آنجا منتقل گردید که هنوز برجا می‌باشد.

۵. نگهبان، دیده‌بان، مستحفظ.

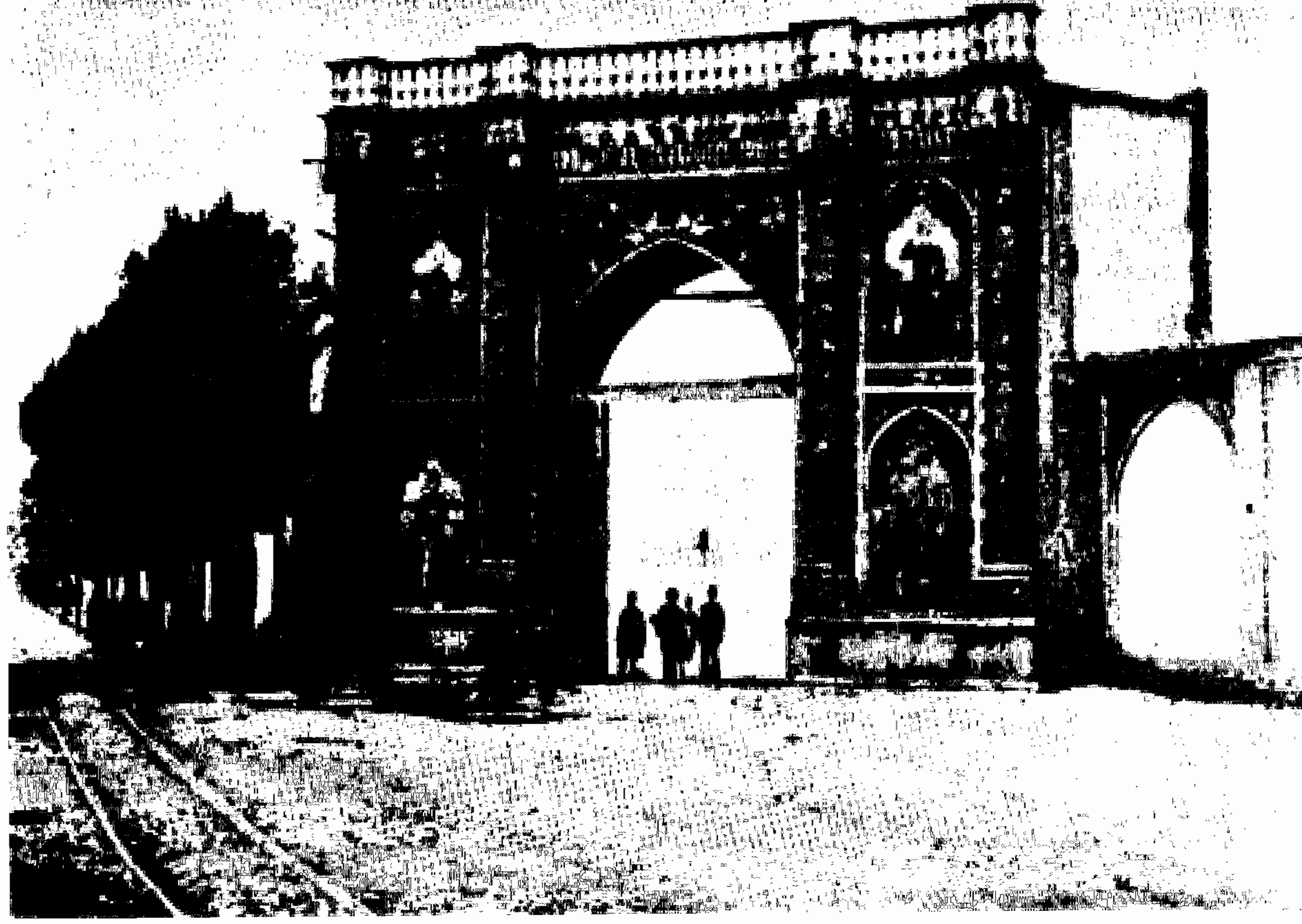
۶. اسکورت، قراول، جلودار، رکابدار، چماقدار، افرادی که در رکاب ارباب یا بزرگ خود حرکت کنند.

۷. سربازانی که به تقلید نظامیان روس لباس می‌پوشیدند و به رَوِش نظام روسی تعلیم دیده بودند.

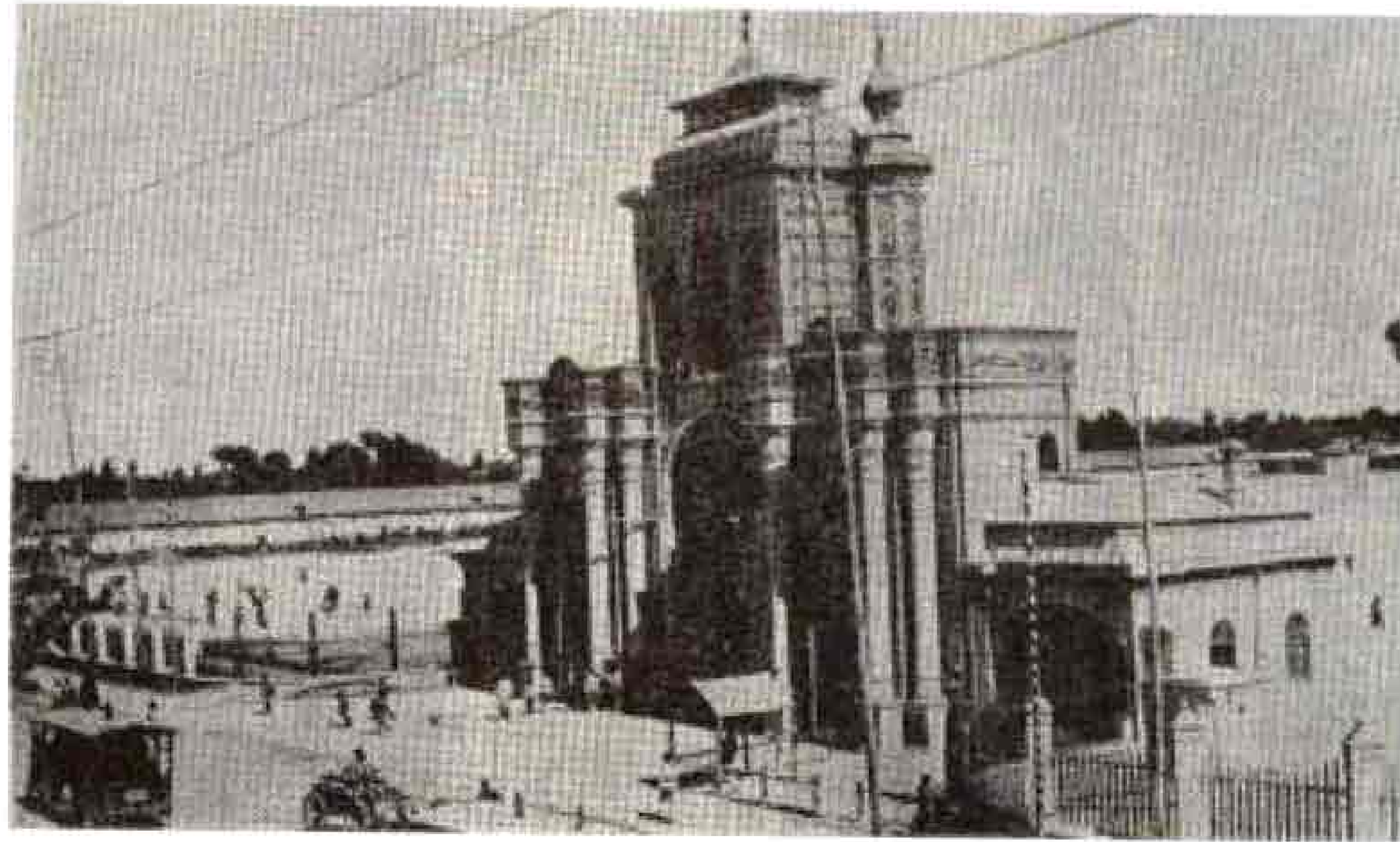
۸. وسایل سبك و زینتی مرکب، مانند پیشانی‌بند، سینه‌بند، نوار و مانند آن که حیوان را پیرایه بسته زینت می‌کردند.

۹. زین و برگ، رکاب و دهانه، آنچه با آن چهار پا آماده برای سواری می‌گردد.

۱۰. رسم بود در سواری بزرگان که اسبی نیز جهت احتیاط یدك می‌کشیدند، حتی در کالسکه و درشکه که اسبی را به پشت آن بسته میکشیدند. اسب یدکی که در سربالائی‌ها و از بین رفتن یکی از اسبها بکار میآمد.



سردر میدان مشق و خط واگن اسبی که خیابان باغشاه (خیابان سپه بعد) را معلوم میکند.



سردری بنام سردر قزاقخانه که بجای سردر اول به دستور رضاشاه ساخته شد و خط واگن آن که بجای نخستین میباشد با اطاق نقاره‌خانه در بالا.



قسمتی از میدان مشق، با ساختمان وزارت جنگ که در شمال آن میباشد.

قسمت دیگری از میدان مشق و نظامیان که برای عکسبرداری مرتب شده‌اند.

و سربازها در آن مشق نظام می‌کردند. میدانی شمالاً: بخیابان سوم اسفند. شرقاً: بخیابان علاءالدوله (فردوسی). جنوباً: بخیابان باغشاه (سپه). غرباً: بخیابان قوام‌السلطنه، که قسمتی از ساختمانهای آن نیز با شیروانی قرمز به وزارت جنگ مخصوص شده بود.

میدان خاکی‌ای که جوانها نیز در آن بازی الك دولك[۱۱] و چلتوپ[۱۲] نموده، اواخر تمرین دوچرخه و موتورسیکلت و مانند آن می‌کردند.

میدانی که دو پسربچهٔ انگلیسی در آن نمایش دوچرخه‌سواری داده آن را باب و جوانها را تشویق و بازاریابی فروش دوچرخه نمودند، همچنین میدانی که در آن بالن هوا کرده نشان مردم دادند و میدانی که اولین بار در آن طیاره به هوا فرستاده معرض تماشا گذارده شد.

خدا زد تو سرش افتاد تو میدون!

پیش از طیاره حرف بالن آمده بود که بعدها خود آنرا هم به ایران می‌آورند به این صورت که وقتی چند تن خارجی از اتباع فرانسه درتهران ادعا می‌کنند که چیزی اختراع کرده‌اند که می‌توانند با آن به هوا پرواز کنند و قرار نمایش آن را برای روزی در میدان مشق می‌گذراند و مردم هم که این امر بعد از قصهٔ شاهنامه وهوا رفتن کیکاوس که از دهان نقالها شنیده بودند،[۱۳] برایشان عجیب بوده برای

۱۱. نوعی بازی که کودکان انجام می‌دادند، چوب کلفت کوتاهی تا اندازهٔ هفتاد هشتاد سانت به نام دولك که با آن به چوب کوتاهی به مقدار یك وجب به اسم الك می‌زدند و آن را به طرف بازیکنان مقابل میپراندند.

۱۲. بازی‌ای مانند الك دولك که به جای الك، توپ بکار گرفته می‌شد. توپی کوچك مخصوص که از نخ پیچیده درست می‌کردند.

۱۳. کیکاوس میل صعود به آسمان می‌کند و حکما صندوقی می‌سازند و از چهار گوشهٔ آن چوبهایی بالا می‌برندو بر هر یك ران گوسفندی می‌آویزند و چهار کرکس گرسنه به پایین چوبها مهار می‌کنند و کیکاوس در صندوق می‌نشیند و کرکسها به اشتهای گوشت طیران می‌کنند و به هوا می‌روند و چون خدا و امثال او را که در هوا سراغ کرده بوده نمی‌یابد طبق دستوری که داشته گوشتها را از چوبها باز کرده می‌افکند و کرکسها راه نشیب به پیش گرفته وی را باز میگردانند. همین قصه را نقالها شاخ و برگ می‌دادند، ضمناً سازندگان بالن و پس از آن طیاره را که اسمش پیچیده بود و آنرا نیز بالون میگفتند به باد مسخره می‌گرفتند و می‌گفتند ما چند هزار سال جلوتر ←

تماشا هجوم می‌برند تا هنگام عمل می‌رسد.

فرنگیها چادر برزنتی بسیار بزرگی را بر سر حفره‌ای که قبلاً دستور حفر آن را داده در آن کاه فراوان انباشته بوده‌اند گشوده اطراف آن را با میخها و طنابهای مخصوص به زمین محکم کرده در کاهها آتش افکنده (کاه‌دود) می‌کنند و چون دود در زیر چادر جمع می‌شود کم‌کم بالا آمده بزرگ و بزرگتر تا هیولایی کروی‌شکل گردیده سر پا میشود و آنگاه دهانه‌اش را بهم آورده سبدی به زیرش بسته، یك نفر در آن می‌رود و در یك لحظه طنابهای آن را بریده رهایش می‌کنند و بالن در مقابل دیدگان حیرت‌زدهٔ مردم، مسافر را برداشته به هوا می‌برد، اما هنوز چند دقیقه از صعود آن نمی‌گذرد که ترکیده سرنگون شده سرنشین آن پخش زمین میشود و مردم که آرزوی چنین اتفاق و گوشمالی فرنگی را که می‌خواسته «سر از کارخانهٔ خدا درآورد!» میکرده‌اند غرق شادی و شعف گردیده این شعر را بالبداهه سروده دهن بدهن می‌کنند:

فرنگی آمد و بالون هوا رفت نشست در توش و تا پیش خدا رفت
می‌خواس سر در کنه از کار سبحون خدا زد تو سرش افتاد تو میدون[۱۴]

اما بعد از بالن طیاره بوجود آمد و همین فرنگیها با دو بالهٔ آن که طیارهٔ (یونکرس)ش می‌گفتند به تهران آمدند و در همین میدان هم به زمین نشست و مردم به تماشایش رفتند و دیدند که با کمال اطمینان هم به هوا رفت و همدست خلبانش هم به نمایش برآمده در وسط بالهایش به قدم زدن پرداخته از آن بال به این بال و از این به آن بالش رفت و برای مردم هم دست تکان داد و سر از کار سبحان هم در آورد و زمین هم نیفتاد و خود آنها را هم یکی سه تومان سر کیسه کرده در آن نشانیده دور آسمان تهران به گردش در آورد و هیچ واقعهٔ غیرمترقبه‌ای هم نتوانست از این جسارت جلوگیری بکند!

← این کار را خیلی ساده‌تر و مطمئن‌تر انجام داده‌ایم.

۱۴. بالن مزبور به گونه‌ای رنگ‌آمیزی شده بود که چون به هوا صعود می‌نمود صورت فیلی را می‌گرفت که به هوا رفته است و از این واقعه بود که چون در جایی اتفاقی می‌افتاد و عده‌ای جمع شده کسی جریان آنرا سؤال می‌نمود، جواب می‌دادند: فیل هوا کرده‌اند.

اختراع بادبادك!

بعد از مشاهدهٔ طیاره بود که تهرانیها هم بر سر غیرت آمده با گفتن اینکه چه چیز ما از فرنگیها کمتر است و با ذکر این حماسی که (هنر نزد ایرانیان است و بس) ساختن بادبادك را شروع نموده در مقابل طیارهٔ فرنگی قرار دادند و هر روز به تکمیل و پیشبردش پرداختند تا آنجا که توانستند بادبادکهایی بسازند که در آن توله‌سگهایی بنشانند و روانهٔ هوا بکنند. غیر از بادبادك معمولی، بادبادکهای دنباله‌دار و یك‌گوشواره و دو گوشواره و فرفره‌دار و دُم طاووسی و فانوس‌دار[۱۵] که یکی از یکی بهتر به آسمان بفرستند که متأسفانه در این روزگار این صنعت هم رو به زوال گذارده تقلای نان و آب فرصتی برای ساختن و نمایش آن نمی‌دهد.

چراغانی آسمان

بادبادك هوا کردن اندك اندك در زمرهٔ عشقهایی درآمده بود که نه تنها کودکان را در خویش گرفته بلکه بزرگسالان را هم به خود مشغول ساخته بود تا آنجا که جنبهٔ چشم همچشمی و رقابت و شرط و شرط‌بندی گرفته از جمله‌ی سرگرمیهای بزرگ شده بود. از اوایل بهار تا اواخر پاییز کار بچه‌ها هوا کردن بادبادك بود و برای جوانها و مردها ساختن آنها به انواع، از شکل و شمایل و قد و اندازه که از کاغذهای الوان ساخته برای هر یك بصورتی دنباله و فانوس و کبوتر و طاووس و چشم و ابرو و غیره تعبیه کرده، برای زیر آنها سبدهای توگود بافته آماده می‌ساختند و از عصر بلند آنها را بهوا فرستاده نمایش می‌دادند و در سبد بزرگهای آنها که از یك تا چند توله‌سگ گذارده روانهٔ آسمان کرده از اول غروب که فانوسدارهای آنها را پرواز می‌دادند و این از دیدنی‌ترین مناظری بود

۱۵. از کاغذ مثال زنجیر دنباله‌هایی می‌ساختند که از همین زنجیر علاوه بر دنبالهٔ آن که لازم بود تا تعادل آن را حفظ کند یکی دو نیم هلال هم بر پشت آن یا زوایای دو طرف آن می‌بستند. فرفره هم آن بود که از کاغذ مربع که از چهار گوشه در آن برش داده بودند سر برشها را به مرکز برمی‌گرداندند و چهار پره‌ای می‌ساختند و با سنجاق به جلو و دو طرف بادبادك نصب می‌کردند و فانوس هم چراغهای کاغذی بود که در آن شمع گذاشته روشن می‌کردند و به جای دنباله به بادبادك یا به نخ آن می‌بستند.

که در این ایام مخصوصاً در شبها آسمان تهران شاهد آن میگردید، خاصه جهت آنها که شام و سماور و بساط چای و قلیان و دود و دم خود را به پشت بامها می‌بردند. آسمانی که در نور فانوسهای روشن بادبادک‌ها گویی آن را چراغان کرده اند!

شرط‌بندیهایی نیز بر سر آنها که از آنِ چه کس بالاتر رفته یا کدام زیادتر دوام آورده و فانوسهایشان که کدام تا آخر روشن مانده یا سالم به زمین بازگشته و بادبادکی که زیادتر توله‌سگ حمل کرده است! و شیرین‌ترین حالت آن جنگ انداختن بادبادکها با هم بود که کدام بادبادك، بادبادك دیگری را انداخته یا توانسته به بادبادك حریف یا فانوس او شاخ زده سرنگون یا مشتعلش نماید. آتش گرفتنی که در اثر شاخ خوردن، شمع در فانوس واژگون شده آن را شعله‌ور ساخته، آتش از او به بادبادك سرایت کرده آن را به آتش کشیده مانند شهاب یا ستارهٔ دنباله‌دار خود و توله‌سگهایش را روانهٔ زمین و حوض و حیاط و بساط و سر و کلهٔ مردم مینمود. برد و باختها غالباً بر سر خوراکی انجام می‌گرفت، در این صورت که بازنده، تماشاچیان یا اهل خانهٔ خود و رقیب را به میوه و شیرینی یا فصل هرچه از سال بود، یا سر هرچه که شرط‌بندی کرده بود مهمان بکند و همین برد و باخت‌ها بود که طرفین را وادار مینمود که هرچه بیشتر به تکمیل و استحکام و اگر شرط‌بندی بر سر زشتی و زیبایی باشد به شکل و شمایل بادبادکهای خود بپردازند و باعث شود که اندازه‌های آنها را تا دو ذرع و سه ذرع مربع بالا برده و ظرفیت بار آنها را تا ده و دوازده توله‌سگ و زیادتر ترقی داده زیاد بکنند.

دنبالهٔ مطالب میدان مشق ـ شیخ حَفَظکُم‌الله!

به غیر از خاصیتهای گفته شده مانند مشق سربازها و تمرین و نمایش دوچرخه‌سواری و هوا کردن بالن و پرواز طیاره و تعلیم و بازی موتورسیکلت در اواخر و مسابقهٔ اسب‌دوانی و خردوانی و دویدن و امثال آن، خاصیت دیگری هم این میدان داشت و این آنکه در زمستانها و برف ریزانهای چله‌ها، بصورت کاغذ مشق یکی از خطاطان شیرین قلم آن روز به نام «حفظکم‌اللّه» که شیخ شوریده‌ای بود در می‌آمد، به این صورت که چون برف سطح میدان را می‌پوشانید

و رفت و آمد در آن متروك می‌گردید او که ظاهراً دارای اختلال حواس و باطناً از هنرمندان و هوشمندان بود پارویی بدست گرفته بر روی برفها تمرین خط درشت مینمود.

مزد هنر!

این مرد از خوشنویسان و خطاطانی بود که چهار نوع خط (نسخ و نستعلیق و ثلث و شکسته ـ رقعه‌نویسی) را در کمال صحت و شیوایی می‌نوشت و از ارزش قلم او کافی است گفته شود تابلو آرم‌مانندی جهت سفارت عثمانی (ترکیه) لازم می‌شود و او می‌نویسد و به دست کلیمی‌ای به سرقت رفته خارج می‌شود و معادل دوازده هزار تومان پول آن روز بفروش می‌رسد! در حالی که آن کار را در برابر پنج قران اجرت انجام داده بود! و از دیگر کارهایش آنکه یك سورهٔ یاسین را بر روی تخم‌مرغی نوشته بوده و آیةالکرسی را بر روی لوبیایی نگاشته بود! صلهٔ ذوق و اجرت هنرش آنکه اکثر اوقات از فرط ضعف گرسنگی کنار خیابانها می‌افتاد[۱۶] و عاقبت هم در بینوایی و از گرسنگی جان سپرد.[۱۷]

میرزاملك دلشاد معارف؟!

مقارن شیخ حفظکم‌الله خطاط شوریدهٔ خل‌وضع دیگری نیزبود که اشعاری از آسمان ریسمان، پرت و پلای آشفته چون خود، همانند بعضی اشعار «نو» امروزی، بی‌وزن و قافیه و ادب و آداب می‌سرود که گاهی یك مصرع شعرش از یکی دو کلمه نگذشته یك مصرعش از سطر بلندی تجاوز مینمود! با علاقه یا جنونی عجیب به سرایندگی که حتی سخنان معمولیش را هم به صورت شعر ادا مینمود! پدید آورندهٔ سخن تازه، یعنی پدر حقیقی شعر جدید که فرزندان ناخلفش اسم او

۱۶. از کوچه‌های تنگ و جاهای شلوغ گریزان بود و غالباً در خیابان‌های خلوت وقت می‌گذرانید. منزلش در یکی از حجرات مدرسهٔ صدر، در جلو خان مسجدشاه.

۱۷. غالباً در سکوت و صموت می‌گذرانید، با کسی انس نمی‌گرفت، عرض حاجت نمی‌کرد، وقتی از بینوانیش مطلع شدند که در حال احتضار بوده و چون غذا برایش حاضر میکنند، میگوید متشکرم که دیر خبر شدید و رو برگردانده جان میسپرد!

از صفحهٔ ابداعِ سخنِ آشفته زدوده، بیگانه بجای پدر برگزیده یا آنکه بخود مخصوص گردانیده: که ما جهت معرفی و زنده کردن نام و شادی روحش از او یاد می‌کنیم: نامش محمود، پدرش حسنعلی، تخلصش (میرزا ملك دلشاد معارف) مولدش تهران، سکونتش در محلهٔ عربها، شغلش خطاطی و کاغذنویسی، دکانش در بازار صحافها، امور ذوقیش شاعری، دارائی‌اش اندکی جنون، اثرات جنونش سخنان بیجا و پادرهوا، اشعارش زیر چرند، اسم و آوازه‌اش بلند، هنرش اندك، توقعش زیاد، از خودراضی، ردکنندهٔ شعرای مستقبل و ماضی. دلیل درازی تخلصش اینکه چون خط و ربط داشت «میرزا» را از آن گرفته بود و از آنجا که خود را ملك‌الشعرا می‌دانست «ملك» را به تخفیف ملك‌الشعرایی بر آن افزوده و چون خل و چل و شاد و بیغم بود «دلشاد»ی آن را از آن آورده بود و از آنجا که خود را مجمع فضایل و کمالات و علوم اولین و آخرین می‌دانست «معارف» آن را هم به آن خاطر بدان سبب پیوسته بود. تولدش نامعلوم، وفاتش در سال آخر سلطنت ناصرالدینشاه و مرگش بعلت چوبی که به امر آن شاه خورده بود واقع شده است. سبب چوب خوردنش هم آن بوده که چون بارها به حضور ناصرالدینشاه عریضه نوشته خود را ملك‌الشعراء خوانده درخواست صدور حکم و جایزه و صله کرده عریضه‌اش بلاجواب می‌ماند روزی که (شاه سواری) بوده و ناصرالدینشاه از قصر ییلاقی به شهر می‌آمده است خود را به سر در نقاره‌خانهٔ دروازهٔ ارك «باب همایون» رسانیده همچه که مرکب شاه نزدیك می‌شود سر از نقاره‌خانه بیرون آورده با صدای مهیب فریاد می‌زند:

ایا آنکه روز تو بی‌غم بُوَد! عریضه نوشتم، مکرر نوشتم، جوابم ندادی، تلطف چرا کم بود؟!

که شاه از صدای ناهنجار نابهنگام او از جا جهیده دستور فرود آوردن و چوب زدنش را می‌دهد و با آنکه دیوانگی او به عرض می‌رسد و در چوبها تخفیف حاصل می‌شود، اما از جهت ضعف بنیه و نحافت جثه، چندی در بستر افتاده در میگذرد.

چنانکه گفته شد شعر گفتن او مناسبت نداشت و اندیشه و تعمقی برایش لازم نمی‌آورد و خود را پابند هیچ قید و بندی در صنایع و لوازم آن نشناخته بود و

حرف معمولیش شعر بود که با همان سؤال و جواب مینمود و اینها نمونه‌هایی از آن اشعار او و از جمله شعر زیر در رابطه با خواستن چای از قهوه‌چی:

یکی چایی تازه‌دم آور ای قهوه‌چیِ خوش‌اخلاق
که تا نوش جان سازم و زان شوم چاق
نیاری تو کهنه که ناگه ببینی
به کندم ز تن پوستت دادمش من به دباغ!

و این شعر دربارهٔ واگن سواریش:

سوارِ شب جمعه واگن شدم؛ یعنی (شب جمعه سوار واگن شدم)
سوی لاله‌زار من دوان ران شدم؛ (سوی لاله‌زار دوان دوان روان شدم)
یکی چوب بر اسب زد سورچی
که اسبش بگوزید چون قورچی
خراباتیان جمله نالان شدند
سبیلها به کف مانده حیران شدند

حالا این مصاریع چه ربطی می‌توانستند با هم داشته باشند، میرزا ملك دلشادِ نوپرداز می‌دانست، آن هم در غلَیان احساسات!

همچنین اشعار زیر:

بچه گنجشکی به دست مرد بود ـ پر از او می‌کند و دل از گنجِشكَ (یعنی گنجشكك) پر درد بود، رفتم پیشش، گرفتم ریشش؛

و گفتم بدو: صد چنین گنجشك روی هم به فرج مادرت! هین چین کنی! (یعنی هان چرا چنین کنی؟)

گفت تا خواهم بدانم کیست در اینجا فضولم؟ گفتمش:

خودِ تو و دَه جد و آبادت که با این گنجِشَك چین این کنی (یعنی این چنین کنی) ملاحظه شود: لااقل گاهی آهنگ و مقصود و معنی و نظم رعایت شده است. رحمةاله علیه.

سینما سپه ـ کنسرت قمر

یکی از ساختمانهای جدیدالتأسیس خیابان باغشاه (خیابان سپه) سینما سپه بود

که (علی وکیلی) آن را ساخته بود، همراه دشنامهایی بدرقه‌اش از آشنایان و ناآشنایان که: با آنهمه ثروت محبت‌خانه باز کرده است![۱۸]

چنانکه در احوال سالنهای سینما گفته شد که گاهی سینما و گاهی تآتر شده و وقتی بصورت کنسرت و بالماسکه در می‌آمد، از آن جمله یکی هم کنسرت قمر بود در سینمای علی وکیلی که به مناسبت حِرَف و «هنر و هنرمند» در اینجا توضیح داده می‌شود:

قمرالملوك وزیری که مادر گیتی مانندش نیاورده بود از آوازخوانهای بنام آن زمان بود که آواز و تصنیف‌های روحپرور و صفحات نوازشگر او آرام‌بخش تن و جان هر پیر و جوان می‌گردید.

این زن هنرمند که خوبی صدا را با حسن صورت جمع کرده بود و آواز را از روضه‌خوانی و مولودخوانی[۱۹] زنانه همراه مادربزرگش خیرالنساء خاتون به لقب افتخارالذاکرین که روضه‌خوان زن در مجلس زنانه بود شروع کرده به مجلس‌خوانی و آوازخوانی رسانیده بود، شاید اگر گفته شود احیاء موسیقی اصیل ایرانی که در قرون اخیر توسط متعصبین رو به اضمحلال نهاده بود، توسط او بعمل آمد و باید به نام او ثبت شود، سخن به گزافه نرفته است.

قریحهٔ خدادادی این زن چنان بود که کافی بود ساززنی پیش درآمد آهنگ و مقامی را اجرا کند تا او تمام دستگاه آن را با مقامها و نغمه‌ها و گوشه‌ها در کمال صحت و درستی که گاهی نیز الهام‌بخش نوازندهٔ خود بوده باشد اجرا کرده بانجام برساند؛ و عجیب‌تر آنکه تسلط او در تمام دستگاهها چنان بود که آوازخوانیِ در یك دستگاه و آن نیز به قوت و کمالی که عمری در آن تعلیم و تمرین یافته باشد!. و از این شگفت‌تر پرده‌های صوتی حلقوم او که همانند

۱۸. برپادارندهٔ اینگونه اماکن مانند سینما را جزء (مخربین) می‌خواندند: و مخرب در شرع به کسی اطلاق می‌شود که بنیان اخلاق اجتماع را ویران کند، امثال کسی که تبلیغ بر رد مذهب کند یا بدعت در دین گذارد، گناهش از جمله گناهان کبیره و جایش در آن جهان در (تابوت) است که از بدترین مکان‌های جهنم می‌باشد.

۱۹. روضه‌ای زنانه که به مناسبت ولادت حضرت زهرا علیهاسلام می‌خوانند که همه در اعزاز و اکرام او می‌باشد.

پرده‌های ساز کاملی در کف استادی ماهر که می‌توانست آن را با هر مقام و دستگاه کوك و تنظیم کرده تطبیق نماید و هرگوشه و نغمه‌ای را بدون ممارست مقدماتی در حد اعلای علمی خود بسط و قبض و ترفع و تنزل داده به تقریر و تحریر آورده بی‌هیچ نقص و انحرافی شروع و ختم بکند.

افسوس که عمر گل کوتاه است و بَدر ماه چهره ننموده در محاق می‌رود و بدبختی عظیم‌تر آنکه از این زن هنرمند نیز آثاری که از دوران جوانی و آوازی که از فوران شور و نشاط او باشد برجای نماند، از آنجا که اولاً رادیو و دستگاههای ضبط امروزی مانند کاست و غیره بوجود نیامده بود که آنرا حفظ بکند و دیگر، صفحات بایگانی او که در انبار کمپانی طرف معاملهٔ او نگاهداری می‌شدند، که بعضی از سیصد تصنیف و آواز متجاوز میدانستند در جنگ بین‌المللی دوم دستخوش انهدام بمباران کارخانه شده نابود گردیدند و صفحات موجود او در ایران نیز در اثر کثرت استعمال از حیّز انتفاع خارج شده جز چند صفحهٔ خط خورده، آنهم از دوران کهولت و بیماری او باقی نماند تا بتواند نمودار معنی هنر و نگاهدارندهٔ ارزش واقعی او بشود.

باری، از این زن که کمترین صلهٔ هر چهچه‌اش این بود که دهان او را پر از اشرفی طلا می‌کردند در سینمای همین خیابان سپه یعنی سینما سپه کنسرتی ترتیب داده شد که مدت آن شش روز اما چندین نوبت تمدید گردیده تا شش هفته بطول انجامیدو از استقبال مردم همین بس که گفته شود در وقتی که قیمت بلیت لژ سینما از یك قران تجاوز نمی‌نمود و حداکثر بهاء بلیت نمایشها به چهار قران نمی‌رسید برای هر بلیت کنسرت او از چهار تومان تا بیست تومان گذارده شده بود و بالاتر از این آنکه همان بلیتها در بازار سیاه تا چند برابر قیمت خرید و فروش میگردید و هنوز در شبهای آخر آن مردم بسیاری که برای نشستن به روی صندلی بلیت به دست نیاورده در کنار سالن، سر پا می‌ایستادند!

صحنه‌ای از کنسرت

در یکی از آن شبها که نگارنده را سعادت حضور در آن مجلس دست داد صحنهٔ سن متشکل بود از باغ و خانه‌ای دهاتی که قمر به شکل زنی روستایی در کناری

بر روی تختـه نمدی پشت چرخ نخ‌ریسی نشسته دوك می‌ریسید، با پوششی از یَل ِ[۲۰] آلبالویی رنگ چسبان و چارقد نو گلدار که آن را با سنجاقی به زیر گلو محکم کرده صورت چون گل خود را مانند قرص قمر بیرون انداخته، با عالمی جمال و جلال دستهٔ چرخ را به گردش در آورده صدا در فضا انداخته بود. شعر آن شب او که بعد از تصنیف «امان از این دل» از «جاهد»[۲۱] شروع نمود طبق معمول از غزلیات سعدی بود که مخلص را طالع شنیدن تصنیف و بیت اول غزل آواز او ازدست رفته از بیت دوم غزل وارد سالن می‌شدم که چون تصنیف آن در آخر نیز تکرار شد به ذکر تصنیف و غزل هر دو می‌پردازم. اینك شعر تصنیف:

امـــان از ایـــن دل که داد فغـــان از ایـــن دل که داد
به دست ش‌ـــرین،[۲۲] عنان فرهاد
که سر به حسرت نهادـ که سر به حسرت نهاد، به کوی معشوـق ِ خویش وجان داد
ای داد و صد فریاد از این دل ِ من ایـن دل شده سربـــارِ مشـــکل من
ریـزم ز بس از دیـــده قطـــره قطره ریـزم ز بس از دیـــده قطـــره قطره
افتاده روی دجله منزل من
رحمـــی که از پاـ افتـــادم ای دل کردی تو آـخـــر فرهـــادم ای دل
برافکنـــدی بنیـــادم ای دل داـدی آـخـــر بر بادم ای دل
تا کی به هر انجمن، نیلی کنم پیرهن، ریـــزم بـــه یـــادِ وطـــن،
جامی پر از خون، اوباش ِ هر رهگذر ـ بگذاردم سر بسر، مانند مجنون
ساقـــی بپاخیـــزـ شوری برانگیز مطـرب بزن چـنگـ چنـگی دلاویز
(جاهـــد) بنـــال اـ ما شکوه‌آمیز تا انـدکی احـــوال ما گردد دگرگون
ای گنـــج دانـش ایـــرج! کجایی؟ در سینـــه‌ی خاـك، پنهـــان چرایی؟
تا بوده در ایـــن دنیـــای فانی کی برده از خوبان بجز رنج جدایی؟

---

۲۰. کت کوتاه یقه راسته‌ای با آستینهای بلند و سرآستینهای چاکدار و دو چاك کوتاه در دو طرف پهلوها که دور لبهٔ جلو و یقه و سرآستینهای آن را یراق‌دوزی می‌کردند و رنگ آن غالباً آلبالویی و جگری بود و پارچهٔ آن از مخمل انتخاب می‌گردید.

۲۱. امیرجاهد شاعر و تصنیف‌ساز معروف.

۲۲. نقاط بین حروف فاصله‌ایست که در خواندن این تصنیف منظور شده بود.

کی برده از خوبـان بجـز رنـج جدایی

شعر غزل

جانا، بهشت، صحبت یاران همدم است ‌‌ دیـدارِ یارِ نامتناسـب جهنـم است
هر دم که در حضور عزیزی بسر بری ‌‌ دریاب کز حیات جهان حاصل آن دم است
نه هر که چشم و گوش و زبان داشت آدمی است ‌‌ بس دیو صورت است که فرزند آدم است
آن است آدمی که در او حسن سیرت است ‌‌ یا حسن صورت و بجز این حشو عالم است
هرگز حسد نبرده و حسرت نخورده‌ام ‌‌ جز بر دو روی یار موافق که برهم است
آنانـکه در بهـار به صحـرا نمی‌روند ‌‌ عیش خوش ربیع برایشان محرم است
آن سنگدل که دیده بدوزد ز روی خوب ‌‌ پندش مده که جهل در او نیك محکم است
آرام نیسـت در همـه عالـم باتفاق ‌‌ ور هست در مجاورت یار همدم است
گر خون تازه می‌رود از ریش اهل دل ‌‌ دیدار دوستان که ببینند مرهـم است
دنیا خوش است و یار عزیز است و تن شریف ‌‌ لیکن رفیق بر همهٔ آنها مقـدم است
ممسك برای مال همـه سالـه تنگدل ‌‌ سعدی به روی دوست همه روزه خرم است

در این حال که تا آن زمـان نفس در قفس سینه‌هـا محبـوس و ندا از جانداری بگوش نمی‌رسید با خاموش شدن او چنان شد که گویی روانهای جمع به فغان برآمده سپاسگزاری می‌کنند و یکباره چنان شور و ولولـه‌ای فضای سالن را فرا گرفت و صداهای احسنت آفرینی طنین‌افکن گردید که گویی قیامت قیام کرده است و در تعقیب آن صله‌ها و پیشکش‌ها و تقدیمی‌هایی که از طرف جمعیت روانه و ارسال هدیه‌های نقدی و جنسی‌ای از قبیل پول زرد و اسکناس و گلوبند و طوق و انگشتری و سینه‌ریز و امثال آن که دیوانه‌وار به طرف او پرتاب گردید، بدون آنکه از فرط هیجان توجه به طول مسافت میان خود و سِن و رسیدن آنها بسلامت به دست وی و مانند این مسائل بکنند!!

باری، قمرالملوك وزیری نه از آن هنرمندانی بود که مردم حسب‌المعمول پس از مرگ وی استرحاماً، از او قدردانی کرده به ذکر خصایلش بپردازند، بلکه از نوابغ انگشت‌شماری که در زمان حیات، آن هم از سر صدق دل و شعف باطن به سپاس و ستایشش برمی‌خاستند و بزرگان شعر و ادبی مانند: شهریار و ایرج و

بهار و امثالهم در مدحش قلم بدست گرفته نابغه‌ی زمان و یگانه فرزند مادر گیتی و افتخار خلقتش دانسته تمجید و تحسینش می‌کردند؛[۲۳] هرچند او مستغنی از هرگونه تعریف و توصیف بود و لحن ملکوتی و نواهای زبوریش خود آهنگهای سماواتی‌ای بودند که می‌توانستند وی را در زمرهٔ کروبیان در آورده هر شنونده را بی‌خودانه وادار به تمجید و تحسین نموده در وصفش چنین کلمات بسرایند، از ایرج:

قمر مگو که یکی از ودایع حق بود — قمر مگو که یکی از صنایع چین بود
به یك تغنـی او در نشــاط می‌آمد — اگرچه قلب پدر مرده طفل مسکین بود
ز یك ترنم او شادمـان شدی هرچند — طلاق دیـده زن ناگرفتـه کابیـن بود

همچنین این مدیحه:

قمرٌ آن نیست که عاشق بَرَد از یاد او را — یادش آن گُل نه که از یاد برد باد او را
ملـکی بود قمـر پیش خداونـد عزیز — مرتعـی بود فلك خرم و آبــاد او را
چون خدا خلق جهان کرد به این طرز و مثال — دقتـی کرد و پسندیـده نیفتـاد او را
دید چیزی که به دل چنگ زند در وی نیست — لاجرم دل ز قمر کند و فرستاد او را
حسن هم داد خدا بر وی و حسن عجبی — گرچه بس بود همان حسن خداداد او را
بلبل از رشك وی اینگونه گلو پاره کند — ورنه ازبهر چه است اینهمه فریاد اورا...

یا این غزل از شهریار:

از کوری چشـم فلك امشـب قمـر اینجاست — آری قمر امشب بخدا تا سحر اینجاست
آهستـه بگوش فلك از بنـده بگوئید — چشمت نَدود این همه، امشب قمـر اینجاست
آری قمـر آن قمـری خوشخـوان طبیعت — آن نغمه‌سـرا بلبـل باغ هنـر اینجاست
شمعی که بسـویش من جان‌سوختـه از شوق — پروانه‌صفت باز کنم بال و پر اینجاست
تنها نه من از شوق سر از پا نشناسم — یك دسته چو من عاشق بی‌پا و سر اینجاست
مهمان عزیـزی که پی دیـدن رویش — همسایه همی سر کشد از بام و در اینجاست

---

۲۳. یکی از مدیحه‌های ایرج میرزا دربارهٔ قمر این بیت است که از زبان الههٔ حسن و هنر «زهره» که افتخار تربیت او را از آن خود می‌داند. در کتاب (زهره و منوچهر) آورده است که زهره با بالیدن بی‌اندازه به خود می‌گوید:

تا که یکی همچـو قمـر پـرورم — در دهنش تنگ شکر پرورم



ساز خوش و آواز خوش و باده دلکش — ای بی‌خبر آخر چه نشستی خبر اینجاست
آسایش امروزه شده دردسر اما — امشب دگر آسایش بی‌دردسر اینجاست
ای عاشق روی قمر ای ایرج ناکام — برخیز که باز آن بت بیدادگر اینجاست
آن زلف که چون هاله به رخسار قمر بود — باز آمده چون فتنه‌ی دور قمر اینجاست
ای کاش سحر نامده خورشید نزاید — کِمشب قمر اینجا قمر اینجا قمر اینجاست

غالباً قمر بود و تار مرتضی‌خان نی‌داوود که توأمانِ هم می‌شدند، او تار را بصدا در می‌آورد و این نغمه سر می‌داد و این درآمد زمزمه می‌کرد و او دنبالش می‌گرفت، بدون هیچ تمرین و ممارست قبلی، حتی برای ضبط که صفحاتش را نیز تماماً به همین شیوه یعنی بالبداهه پر می‌نمود.

این یك منظره از قمر، و زمان دیگری را هم از پیری و کهولت او می‌شناسم که در خانه‌ای محقر در کنج غربت و بی‌کسی در حالی که از فرط فقر و بینوایی بر روی گلیم پاره و بستری ضایع‌تر از گلیم با مرگ دست و پنجه نرم مینمود و چون دیگر صدایی نداشت تا جان به تن کسی ببخشد و چون قمری نبود تا تلئلو رخسارش آیینهٔ جهان‌نمای دلداده‌ای شود، حتی کسی به عیادتش نرفت تا تسلایی برای زحمت جان دادنش باشد.

خدایش در کنف عنایت آمرزش داشته باشد؛ زنی بود نیکوسیرت، باگذشت، سخی، بلندنظر، مهربان، شاد و بذله‌گو، فقیرنواز، دوست‌باز و عشق‌باز، درویش‌سیرت، دل‌رحیم، در آن حد که هرگز بینوایی به طرفش دست نیاز دراز نکرد که محروم شده باشد و در این راه بآن اندازه مسرف که در زمانی که یك شاهی، یعنی یك بیستم ریال را مردم به چند گدا می‌دادند تا میان خود قسمت کنند او پنج قران پنج قران می‌بخشید. پنج قرانیهای اسکناس تازه درآمده‌ای که گدایان دور درشکه‌اش جمع می‌شدند و خانم خانم کرده میگرفتند و رنگ گلی آنها که مرتبه‌یی ناظر دراز کردن دستش به دادن آن به پیرمرد خمیده‌ای بودم هنوز جلو دیدگانم می‌باشد.[۲۴] سوای تهیهٔ کفش و کلاه و لباس برای اطفال بی‌بضاعت

۲۴. در ارزش و اهمیت پنج‌قرانی و کارآمدی‌اش کافی است بهمین اکتفا نموده بگویم یعنی خرج خانه‌ی دو سه روز افرادی مثل من که از حقوق ماهی پانزده تومانم در اوائل ازدواج یعنی روزی پنج قران دو قرانش کنار گذاشته شده، از سه قرانش هم ماهی دوازده قران کرایه خانه میدادیم و ←

و قرار مقرری و مستمری برای خانواده‌های مستمند و پرداخت خرید جهیز و فراهم کردن اسباب عروسیِ پسر و دخترهای فقیر و تقبل خرج دوا و دکتر بی‌بضاعتان و قبول مخارج ده تخت برای مداوای امراض زنانگی خانواده‌های ندار در چند مریضخانه و چند تخت زایمان اضافه در زایشگاه. رخت و لباس و لوازم تحصیل فرزندان خانواده‌های معیل. تهیهٔ سوخت و وسائل راحت زمستان و پول و لباس و برنج و روغن شب عید مستمندان. تحت کفالت مخارج خود گرفتن کودکان بی‌سرپرست و یتیم. قبول به فرزندی دختری از خانواده‌ای فقیر، تا به شوهر و سر و سامان رساندن، با برگزاری بهترین جشن برای عروسیش و عالیترین جهاز، در آن حد قبولی‌اش به خود فرزندی که در مهمانی عروسیش دعوت علی‌اکبر داور وزیر مالیه را رد کرده، کلاه پر از اشرفی‌اش را که به جلب رضایتش برایش میفرستد در چاه ریخته به فرستاده‌اش میگوید به او بگو امشب برای من شبی است که همه طلاهای دنیا را دارم، از آن که عروسی دخترم بوده میخواهم بخاطر دل و برای او آواز بخوانم. همراه دو سه نمونه دیگر از رأفت و محبت و رقت و انسان‌دوستی او که چون در جلو قهوه‌خانه‌ای، میان راه قزوین و همدان دختر دم بختی را نظاره‌گر ملبوس پرجلوه‌ی خود مینگرد، آنها را با چمدان لباسی که همراه داشته به او بخشیده. لباس از زنی از همراهان عاریه میکند.

دیگر که عواید کنسرت‌های خود را صرف امور خیریه مثل خرید خانه برای بی‌خانمان‌ها و دست‌مایهٔ بیکاران و ادای قرض قرضمندان و مقروضین به زندانی افتاده میکرد و اموری از این قبیل تا آنجا که دو سه خانه‌ای که به او بخشیده یا از عواید خود خریده بود فروخته بمصرف اینگونه امور رساند و زمانی احساس شعف و رضایت مینمود که دل دردمندی از او شاد شده باشد.

به ادیب و فاضل و شعر و شاعری و هنر و هنرمند و اهل صفا و وفا عشق

بقیه مخارجمان از پول حمام و لباس و دیگر خرده‌ریزها تأمین میگردید و با آن یك خانوادهٔ متوسط چند نفره میتوانستند بخوبی گذران بکنند، و این شهود که گداهای کور که مستحق شرعی و واجب‌الرعایهٔ همگان بودند، تا ترحم مردم جلب و ثواب آن چند برابر نشان بدهند، هفت هشت تنشان دست بشانه‌های هم گذارده جلوی‌شان میگفت (بابا هفتا عاجزی به یه پول) یعنی به نیم‌شاهی «یك چهلم ریال»!

میورزید، و بهمین روحیه بود که هرچه از مُتِعَینین اهل افاده و بزرگان دروغین و تازه به دولت و مقام رسیده‌ها متنفر و از مجالس و دعوت‌هایشان گریزان بود، مجالس دوستانه‌ی بی‌ریا و صمیمی را استقبال مینمود و همچنین دوستدار مردم کوچه و بازار که اولی‌ها را خودفروش و خودنما و علاقه و خواست‌هایشان را تجارتی که نه بخاطر خود وی و وجود او، بلکه بخاطر تکمیل عیش و لذت خویش و دوستیشان بی‌حقیقت میباشد، که به او جز بنظر فروشنده‌ای نمینگرند و دومی‌ها را صمیمی و دوستی و علاقه‌شان را قلبی و خاصه مردم چون خود را که ندیده به او عشق میورزند و در آن اشتیاق به ایشان که هر زمان عبوراً جمعشان را جلو قهوه‌خانه‌ای مینگریست که مستانه به صدایش که از گرامافون قهوه‌چی برخاسته بود گوش میدهند با صدای بلند قربان صدقه‌شان میرفت[۲۵] در این شدت تعلق به افراد معمولی و ندار به نمونه زیر:

روزی سوار درشکه شده بجایی میرفته که صدایش از گرامافون دکانداری بگوش درشکه‌چی خورده، آهی کشیده میگوید چه میشد خدا بمن هم پولی میداد میتوانستم قمر را برای عروسی پسرم دعوت بکنم.

قمر میگوید خدا را چه دیده‌ای شاید قمر در عروسی پسر تو هم آواز بخواند. درشکه‌چی که او را نمیشناخته[۲۶] میگوید: ای خانم! قمر کجا و عروسی

---

۲۵. نبود قهوه‌خانه‌ای که صفحه‌ی قمر گذاشته باشد و جلو قهوه‌خانه‌اش از کثرت و ازدحام عاشقان و شنوندگان صدای او راه عبور و مرور بند نیامده باشد. و صفحه‌ای از او ببازار نمیآمد که خواننده‌هایش یکی دو روز سرمشق مرور و تعلیم خرد و کلان نگردیده به تقلید او برنیامده ورد زبان خاص و عام نشده باشد و نبود کسی که تا صفحهٔ قمر در دسترس باشد طلب صفحه‌ی خواننده‌ی دیگر نموده، درخواست تکرار مکرر آن ننماید. در این اشاره که در غدغن روضه و نقالی و تعزیه در قهوه‌خانه‌ها که برای جلب مشتری ترتیب میدادند. گذاشتن گرامافون تشخیص داده شد و چه جانانه هم که توانست کارساز گردیده تمام وقت جلب مشتری بکند.

۲۶. به آن خاطر قمر در میان افراد معمولی شناخته نبود که اولاً هنوز کشف حجاب نشده با چادر تردد مینمود و دوم تلویزیون و حتی رادیو بوجود نیامده بود با آنکه چادری، بیچه‌ای‌ها هم اکثراً چهرهٔ خود گشوده داشته، زیباروبانشان جلب نظر میکردند. خود او نیز تا شناخته نشود، او رو میپوشید، باین خاطر که زحمت آن تجربه کرده بود، باین صورت که روزی در درشکه جلب نظر آشنایی میکند و طولی نمیکشد که با قمر قمر گفتن و نشان دادنش به این و آن دنبال درشکه‌اش -

پسر من کجا و تا پولدارهایی مثل وزیر وزراها و حاج ملك‌التجارها میباشند کجا دست مثل ما به دامن قمر میرسد![۲۷]

قمر پس از دلداری به درشکه‌چی و بطوری که فکر او منحرف و متوجهش ننموده باشد، بگونهٔ مسافر و درشکه‌چی و دو همصحبت که با هم گفت و شنید میکنند، سراغ عروسی پسرش را که کی و خانه‌اش در کجا و وضع مالـی و زندگی‌اش چطور میباشد، خانه‌اش را در یکی از کوچه‌هـای جنـوب شهـر و عروسی‌اش را دو شب بعد معلوم و در مقصد کرایهٔ معلوم را داده پیاده میشود.

قبل از ظهر فردای آن بوده که سرِ حمال‌ها و طبق‌کش‌هایی با دیگ و دیگور و فرش و لوازم مخصوص مهمانی و عده‌ای با دیگر چیزها به خانـه‌ی درشکه‌چی باز شده، دو سه نفر به شتاب مشغول سیم‌کشی و بقیه به بررسی وضع حیاط و اطاقها و آشپزخانه و جمع و پهن کردن و بگذار بردار پرداخته و هر چه درشکه‌چی، از که و چه و چون و چرایشان جویا میشود بدون جواب گذارده، همچنانکه درشکه‌چی را در حیرت خود باقی مینهند خانه‌اش از هر جهت آمادهٔ یك ضیافت جانانه میکنند و فردای آن که آشپزها با آب‌گردانها و همراهشان جعبه

→ پر از بچه و بزرگ میشود که هر یك میخواسته خود را به دیدار او برساند و در چند دقیقه که کسبه و دیگران به آنان پیوسته، خیابان غلغله و غوغا میشود و ناچار که پیاده شده پناه به مسافرخانه‌ای که بچشمش میخورد میبرد.

۲۷. نظر درشکه‌چی یکی به بزرگی و شهرت و نام قمر بوده که رجال درجه اول مملکت مانـنـد عبدالحسین تیمورتاش، وزیر دربار رضاشاه و علی‌اکبر داور، وزیر مالیه و حاج ملك‌التجار و امثال او باید با خواهش و گرفتن وقت قبلی دریافت حضورش کنند و صِلِه‌هایش علاوه بر پیشکش‌های نقدی و جنسی مثل کیسه ترمه‌هـای طـلا و طاقشال‌های زربافت، و گرانبهاتریـن قالیچه‌هـای ابریشمی باشد و در حضور، که با هر دهن و چهچهه‌اش دسته‌های اسکناس باز نشده بمیان لبانش گذارده یا دهانش پر از اشرفی و لیره بکنند و از طرف داور که همراه درخواست، کلاه پر از طلا روانه‌اش بکند.*

* چون تیمورتاش را در دعوت‌های قمر رسم بر این بوده که با هر نوا دهنش پر از اشرفی میکرده، داور در مهمانی‌ای که از قمر بعمل آورده، قمر بخاطر ضیافتی که خود بخاطر عروسی دخترخوانده‌اش داشته رد میکند، این بار تا هم تطمیع قمر و هم بزرگ‌منشی خویش برخ تیمورتاش بکشد کلاه خود پر از امپریال (مسکوك طلایی کمی بزرگتر از لیره و مثل آن) نموده ارسال میدارد. در کلاه خود، بمعنی دعوت شخصی و حضوری از وی و ظرف قراردادی آن تا مظروف آن معلوم و در کار قمر و تیمورتاش یك تیر دونشان شده باشد، که مورد اهانت قمر واقع می‌شود.

بسته‌های میوه و شیرینی و میز و صندلی و عقبشان صندوق‌های وسایل مطرب روحوضی وارد و مهمانهای بی‌دعوت و با دعوتی که حیاط و اطاقها را پر کرده، صدای بزن و بکوب مطربها و مخصوصاً اطلاع از حضور قمر که مردم محله را به بامها و لب دیوارها و سر تیرهای چراغ برق و درختها میکشاند و قمر که وارد صحنه شده، با صدای جانبخش خود چنان شوری در مجلس می‌افکند که مردم از شعف بسر و کول هم جهیده، بعضی که بحالت جنون یکدیگر را بزیر گاز و مشت و نیشگون میگیرند! درشکه‌چی که از شادی همراه شرمِ سپاس میخواهد خود بپاهای قمر بیندازد قمر مانعش شده، میگوید نگفتم خدا بزرگ است! این هم قمری که آرزویش داشتی و بدان که قمر یك موی شما را با صد از آنها که گفتی عوض نمیکند و این را هم بدان تا زنده است برای شما میباشد، و همراهش نزد عروس و داماد رفته با بوسیدن روی و نمودن آرزوی خوشبختیشان گیرهٔ زنجیر طلای ساعت بغلی زیبایی به لب جیب جلیقه‌ی داماد و چفت و ریزه‌ی سینه‌ریز ظریفی به پشت گردن عروس بند و با بجا گذاشتن مطربها و سفارش زیادِ به آنها در عرض هنر مجلس را ترك میکند.

قمر در هنر آواز و کار صدا دارای مزایایی بود و به مواهبی دست یافته بود که تا آنزمان کمتر کسی بآن دست یافته، بلکه تا آنجا که اهل هنر و سالمندان از خود و پدران میگفتند بآن نرسیده بود:

نخست که مقدم بر هرچه برای آواز و آوازخوان میباشد لحن خوش و صوت دلپذیر که دارایش بوده نوایش به‌دل، بلکه بجان مینشست. صدای باز و گرم و رسا و اجرایش. بی‌تکلف و حنجرهٔ مستعدش که کل مقامات و نواها برایش یکسان و کلّشان میتوانست به وجه کمال عرضه بکند.

استعداد فراگیری و تسلطِ بر اجرای دستگاهها و زیر و بمشان از نغمه و گوشه و تحریر که با یك بار شنیدن و تعلیمِ معلم ضبط حافظه‌اش شده، بهتر و بکمال‌تر از آنها میتوانست جواب بدهد.

رسایی نفس و زنگ صدا و لطف ادای بیان که در اوج و حضیض به یکسان کشش و گیرایی و دلربایی داشته، بدور از هر سکته و بیش و کم و منقصت جذب قلوب بکند.

تحریرات بجای بدون هیچگونه گیر و گره و دشواری و فشار که نغمهٔ خوش‌الحان‌ترین بلبل و ترنم لغزش آبشار را بگوش و نوازش مخمل و حریر را میرساند.

تسلط به خویش که هیبت هیچ محفل و مجلس نتواند سراسیمه‌اش بکند.

حسن صورت و سیرت و خلق و محضر و محاوره و گِل نمکین که گُلش به سبزه آراسته، همراه بسا صفات و ملکات پسندیده که در او جمع و مصداقِ بکمالِ (آنچه اطوار نکوهیده ازاو بازگرفت ـ وانچه اخلاق نکو بود خداداد او را)یش ساخته بود؛ پیوست اساتید و همکاران و معاصرینی معتبر مانند کلنل علینقی خان وزیری و علی‌اکبرخان شهنازی و مرتضی‌خان نی‌داوود و ابوالقاسم عارف قزوینی و امیرجاهد و غیر آن که سر راهش قرار گرفته شکوفه‌ی هنرش گلزار بکنند.

هرگز شعر و تصنیف مبتذل نخواند و دنبال‌روی دیگران نکرده سرقت هنری ننمود و بلکه طرف سرقت و مال باخته‌ی دیگران قرار میگرفت و اشعار آوازهایش نبود، جز غزلیات سنگین و وزین، اکثراً از (طیبات) جانشین شیخ اجل سعدی و حافظ و ترانه‌هایش که در آن زمان تصنیف نامیده میشد غالباً از امیرجاهد، همه پخته و سخته و دوست‌داشتنی که ورد زبانها میگردید.

غزلیات منتخبش که خوانندگان شایسته همچنان به استقبالش رفته، بحرمتش دنبال‌روی‌اش کردند و برخلافشان که تصانیفش را چند تن بدلحن و مقلد بی‌هنر میمون‌صفتِ گمنام بی‌سر و پا، با استفاده از آشفته‌بازار هنر، تا بلکه قمر دوم یا قمر زمان بشوند! به ادایش، با صدای منکر و صوت و بیان و اجرای زشتِ خارج خود، با به لجن کشیدن خویش باعث خرابی جمعی نام و کار و صدا و تصنیف و تصنیف‌ساز و آهنگ و آهنگ‌ساز و نوازندگانش گردیدند.

غزلیات آوازش چنانچه گفته شد همه از شعرای بزرگ و همراه انتخاب از شیواترین و تصنیف‌هایش تا آنجا که حافظه یاری بکند: (مرغ سحر) در کلمات زیر:

مرغِ سحر ناله سـر کن　　داغ مرا تازه‌تـر کن　　زاه شرر بار، این قفس ـ را

برفکن و زیـر و زبر کن.　　بلبلِ سرگشته ز کنجِ قفس درآ　　نغمه‌ی آزادی

نوعِ بشر سرا ـ ناله سر کن.
تصنیف (در ملك ایران) باین مضمون:
در ملك ایـران، وین مهد شـیران، تا چنـد و تا ـ کی، افتـان و خیـزان داد از جهالت، خدا، که قدر خود ندانیم، در زندگانی چرا، شبیه مردگانیم ـ
تصنیف (هزاردستان):
هزاـر دسـتان به چمن، دوباره آمد به سخن، که ای خسته از رـنج دِی، ببین شور و غوغای من ـ
تصنیف (امان از این دل) که در تعریف (کنسرت قمر) آورده شد.
تصنیف (عروس گل) باین فحوا:
عروسِ گل از باـدِ صبا، شده در چمن چهره‌گشا، الا ای صنم بهر خدا ـ ز پیچه زدن حـذر کن؛ دیده کسی هرگز، بُوَد حور و پری در حجاب؟ دیده کسی هرگز، بُوَد شمس و قمر در نقاب؟ الا ای صنم بهر خدا . ز پیچـه زدن حـذر کن. که تصانیف نخست از آنِ قبل از کشف حجاب و در بیداری و خودشناساندن مردم و تهییج به جنبش و کوشش و وطنخواهی و عروس گل در مقدمه‌ی کشف حجاب میباشد. با بسیاری دیگر با مضامین مختلف که بعضی را خوانندگان ضعیفی مثل ملوك ضرابی دست تطاول گشوده با، بازخوانی و افزودن نیم و خطی آواز صفحه از آن پر کرده بنام خود به بازار فرستادند، با این تفاوت، با تقلیدچیان امروز که آنها میتوانستند لااقل شبیه خود او از کار در آورده، امروزی‌ها خود و آنها را خراب و با خواندنشان بعضی سند بی‌هویتی خود امضاء میکنند.
زنی نابغهٔ زمان و نادره‌ی دوران که به جرئت میتوان گفت:
(صبر بسیار بباید پدر پیر فلك را تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید)
یعنی مانند قمر که اگر او نبود موسیقی و آواز اصیل ایرانی از میان رفته، چه موسیقی کامل ملی در اختیار تعزیه‌خوانان قرار داشت و با جلوگیری حکومت وقت از کار تعزیه‌خوانان که خود نیز با کارشان بمرور از میان میرفتند آن نیز به نابودی میگرائید و در اینصورت است که میتوان او را جدای از امر «حرمت نغمه‌سرایی زن، که به اهل فتاوی و خالق او مربوط میشود» احیاکننده‌ی موسیقی

دمِ موتمان قبول بکنیم.

اینها بود شرح ناقصی از قمر به امید آن که مطلعین محترم آنرا تکمیل بکنند و احوال جانگداز زیر که از پیری او میآید: شبی به دعوت دوستی که خود او نیز گفتنی‌ای دارد به کافه‌ای در خیابان سی‌متری بنام (کافهٔ شکوفه‌نو) رفتیم. کافه‌رستوران مشهورِ بزرگی به مدیریت شخصی بنام حجازی که میگفتند غلامرضا پهلوی هم در آن کافه سهم مشارکتی دارد[۲۸]. دلیل قبول دعوتم آن بود که گفته بود در آن قمر برای شبی نیم‌ساعت با سی تومان اجرت اجیر شده میخواستم دیدار بیست و اندی سال پیش را از او تازه بکنم.

ساعت یازده شب بود که قمر بروی صحنه آمده با تواضع بی‌رمقی به حاضران و اشاره به دستهٔ ارکستِ کنار صحنه شروع به کار نمود. طبق معمولِ خود تصنیفی در ابتدا خواند و آوازی بعد از آن و تکرار تصنیفش که پس از آوازش نموده، سری به علامت اتمام و تشکر از ابراز احساسات تماشاچیان که تنها قلیلی از سالخوردگان برایش دست زدند فرو آورده صحنه را پشت سر گذاشت.

این کافه از گرانترین و مشغول‌کننده‌ترین اماکن شب‌گذرانی بود و برای آن بهترین هنرمندان از طبقات مختلف دعوت میشدند که قمر هم یکی از آنها معلوم و با قرارداد سه ماهه برای شبی نیمساعت دعوت شده بود.

بجهت ریخت و پاشی که میزبان من در آن کافه داشت برایمان جایی در جلو صحنه نگه داشته شده بود.

قمری که آن شب دیدم، با قمر بیست سال پیش از آن فرق کرده بود! قمر آن قمر فرشته لقا و مرغ خوش‌الحان گذشته نبود، حتی صورت چهره و اندام و

۲۸. شاهزادگانی یکان یکان از زن و مرد که با هر محل و مکان نان و آب‌دار بسان اعراب بدوی زمان سابق حجاز که با افکندن موشی در دیگ غذای زائران، با گفتن (حاجی ما هم شریك) متصرف آن میگشتند شریك میشدند چنانچه نبود کارخانه‌ای که بخواهد تأسیس و بنیانی سرپا شده، آنها خود را شریك بدون سرمایهٔ آن نقبولانده، تا چهل و پنجاه و گاهی زیادتر درصد آن بنام خود به ثبت نرسانند و نبود کاری هرچند بدنام و خفیف که بدون پذیرفتن سهمی از منافع آن بشود به ثمر رسیده فعال بشود، حتی صادر و وارد کردن هندوانه، خربزه و نخود و لوبیا و معاملات موادمخدر که تا بیش از هشتاد درصد سودشان باید به آنها تحویل نشود.



قمرالملوک وزیری در بستر بیماری‌های واپسین و عکس جوانیش که به دیوار اطاق محقرش میبسته



قمر در آخرین روزهای زندگی.

حرکات و لحن و صدایش عوض و پیر شده بود. زشت و عبوس و نچسب و بدصدا و بی‌حوصله شده بود. موهایش جوگندمیِ نزدیك به سفید تمام و قامتش نیمه خمیده شده بود. تحرك و بشاشات و مجلس‌آرایی خود از دست داده بداخم و بی‌تحرك و مصنوعی و زورکی شده بود. آمدنش به صحنه چنان بود که به عزاخانه میآید و رفتنش از سستی و بی‌رمقی به آنگونه که جان از زانوانش کشیده شده بود! به ملاقاتش آمده بودم که تازه و زنده و مشعوف بشوم اما بعوض دلتنگ و غم‌آلود گردیدم.

این ساعت چنین کافه‌رستورانها را به سرگرم‌کنندگیان تازه‌کار و کم‌ارزش‌ها میدادند که حاضران در آن تا این زمان مستِ خراب شده، خوب و بد نمیفهمیدند و قمر به ردیف آنان درآمده بود. کم و بی‌مقدار و در حد میان‌پرده‌خوان و وقت پرکن حقیر شده بود. قمری که سر به امثال داور و بالاتر از آن فرود نمیآورد مجبور به فرودآوردنش در برابر مشتی لش و لات شده بود.

این گونه وحشی‌خانه‌ها بدلم نچسبیده، هرگز مطبوع خاطرم قرار نگرفته بود و امشب هم بخاطر قمر آمده بودم که تحمل وضعش نتوانستم کرد و رفیق را با یارانش که بمرور بما پیوستند بجا گذاشته، با خداحافظی و پرسش این که قمر کجا و اینجا کجا و دریافت جوابِ این که از استیصال مجبور شده است بیرون آمدم.

آری قمر مستأصل شده بود. قمر فقیر شده بود. قمر بیمار شده بود. تنها و بی‌کس و محتاج نان شب و کافه‌ای نخواستنی شده، حتی بخاطر بیماری حنجره از ادارهٔ رادیو نیز بدون هیچگونه قرار مقرری و مثل آن اخراج شده بود، بهمانگونه که پس از دو سه برنامه بعد از آن شب از شکوفه نو نیز، بخاطر شکایت مشتریان قراردادش فسخ و طرد شده بود. برایم جای تعجب نداشت که اینچنین بی‌مهری‌ها از روزگار و ناسپاسی از مردممان برایم سابقه داشته بود، اما کار قمر برایم دردناك‌تر از همه بود که همراه گذشته‌اش بوده، به چشمی تاج بر سری‌اش در کنسرت سالن سینما سپه و به چشمی خاك بر سریِ کنونی‌اش دیدم!

در اینجا تا بوده مزد هنر تاوان هنر بوده، چنانچه اجرت درك و علم و شعور تاوان مصائب آن بوده. در اینجا کمال‌الملك‌ها و فراهانی‌ها و امیرکبیرها و عارف و

عشقی وصور اسرافیل‌ها و امثال آن طرد و خاکمال و بدست مرگ و جلاد سپرده شده بود.

در اینجا جای چاپلوسان و دزدان و مسخره‌گان و ته‌جنبانان و خودفروشان و عربده‌کشان و بله‌قربان‌گویان و مثال آنان و حیات و ممات آنها بوده که باید عزیـز بشوند و قمر این درك نکرده بخود و عادت روزگار و مردم خود دچار خبط شعور شده بود.

خبط شعورِ در خودش که بی‌خبر، از: به حسنت مناز که به تبی و به مالت مناز که به شبی بند است، و لئامت روزگار که هرچه بدهد پس میستاند، سر و شکل و صدا و جویبار عواید که بطرفش سرازیر میشود را دائمی انگاشته چیزی برای زمان پس از آن نگذاشته بود، و عدم درکش در شناخت مردمِ خود که دوستی و عشق و علقه و خوشامدگویی‌هایشان حقیقی و لطفشان پایدار و چون دیگر مردمشان قدردان و حق‌شناس و سپاسگزار انگاشته بود!

از آن شب به بعد گاه و بیگاه جویای حالش میشدم که هر بار خبرش از وضع و حال بدتر از دفعهٔ پیش میرسید، که باید هم بدتر میرسید که گرفتار بیماری بیهودگی و بی‌مصرفی و بدتر از آن دچار ذلت بی‌نوایی و فقر شده بود، چنانچه پیری و بیماری‌های گونه‌گونش پس از رانده شدن از رادیو که زنگ بیخودی‌اش بگوش طنین افکنده بود روآورده بود؛ تا روزی به اتفاق یکی از رفقای اهل هنر به ملاقات و نه بلکه به عیادتش رفتیم. بـه ملاقات قمری که در بستر بیماری و غربت بیکسی افتاده، پیرزنی که ندانستیم که بود کنارش نشسته به او، چنانکه آخرین لحظات حیاتش را انتظار میبرد خیره شده بود.

قمری که مزد و قدر و سپاس پنجاه سال عمر هنری‌اش چند شیشه دوا و دسته‌گلی کوچكِ نیمه پلاسیده که در لیوان آب‌خوری دهن‌گشادی گذاشته شده بود و جعبه شیرینی نیم‌خورده‌ای که کمبودش تعارف عیادت‌کنندگان شده، روی قالی کهنه‌ی نخ‌نمای کنار بستر محقرش که روی زمین گسترده بود گذاشته شده بود.!

دیدگانش را غبار مرگ گرفته، حرف نمی‌توانست بزنـد و یعنـی حرفـی نداشت که بزند! که با خداحافظیِ با پیرزن بیرون آمده بحال خودش گذاشتیم.

در حالی که ملوك ضرابی که از او پیرتر بود و دانسته بود چه بکند شاداب و سرحال و هم‌اکنون نیز که تصحیح این فصل کتاب حاضر برای چاپ دوم میکنم در قید حیات میباشد. این بود وضع زندگی و غایت کارش و حمل جنازه‌اش در بی‌کسی تمام، که گفتی غریب کنار کوچه مرده‌ای حمل میشود، در تشییع‌کنندگانی انگشت‌شمار، که شاید هم اگر همت چندتن انسان حقیقی و از دوستداران واقعی‌اش نبود شاید در گورستان فقرا دفن شده بود.

این یك هنرمند و برخورد مردمش در پاسخ هنر و خدماتش در یك طرف مشرق زمین و با کمی اختلاف زمان هنرمند دیگری بنام ام‌کلثوم و مردمش در آن طرف مشرق‌زمین بنام کشور مصر و سرزمین عرب‌ها! که در بیماری‌اش بزرگانی مانند رئیس جمهور و همسطح او از عیادت‌کنندگانش بودند و در تشییع جنازه‌اش (عبدالناصر رئیس‌جمهور) پیشروِ دیگر مشایعت کنندگانش باشد، سوای به تجلیلش اعلام عزای عمومی نمودن و مردمش که تاحد خودکشی از او تقدیر بکنند!

هویتش: از نَسب علویه. اسمش در ابتدا قمرتاج و در سهولت ادای کلام قمر و پس از آن قمرالملوك. نام خانوادگیش وزیری، که از کنیهٔ استادش علینقی‌خان وزیری دریافته بود. پدرش سیدحسن، مادرش طوبیٰ، محل تولدش تاکستان قزوین، تاریخ تولدش ۱۲۸۴ شمسی، معاصر شعرا و هنرمندانی مانند عارف و عشقی و ایرج و ملك‌الشعرای بهار و کلنل وزیری و علی‌اکبر خان شهنازی و مرتضی‌خان نی‌داود. و تاریخ فوتش شب جمعه ۱۳۳۸. مزارش قبرستان ظهیرالدوله، شرق خیابان دربندِ شمیرانِ طهران.

روانش شاد و سپاس خداوندی را که دانای به قلوب و تا آفتاب از مشرق طلوع کند درِ توبه برای بندگان گشوده نهاده، کریم و رحمان و غفور میباشد.

مسجد مجدالدوله

یکی دیگر از اماکن خیابان باغشاه، مسجد مجد بود که هنوز به همان شکل و هیأت برقرار می‌باشد و آنچه از آن قابل ذکر می‌باشد بیکاره‌ها و بی‌خانمانها و بی‌سر و سامانهای خودِ خیابان و اطراف آن است که در آن اجتماع نموده، شبها

بیتوته و روزها استراحت و نظافت و شپش‌کشی و رفع حوایج می‌کردند. شبستان آن خوابگاه زمستانیشان بود که پیر و جوان و خرد و کلان در آن گرد آمده با تنفس خود آن را گرم و با اعمال قبیحه، بیت‌الله را مبدل به بیت‌الخلاء و بیت‌الفساد می‌ساختند و آفتاب‌روهای صحن و ایوان آن، اماکنی که در آن عریان گردیده سرجویی و تن‌جویی نموده حوض و صُفهٔ آن مخصوص شستشوی بدن و خشك کردن ملبوس و در تابستانها و پائیزها که در آن آب‌تنی و آفتاب‌گیری و رختشویی میکردند. باید افزود این، احوال خاص مسجد مجد نمی‌توانست باشد که تمام مساجد، بیت‌الفقرا و خانه‌های بی‌خانمانها بود که آنها را مأمن و مکان بی‌معارض خود میدیدند.

هرگز امکان نداشت کسی در مسجدی قدم گذارد و مشتی بی‌کاره و برهنه و علیل و بیمار و درمانده را مشاهده نکند که به هرزگی و شوخی و آه و ناله و قمار و جلفی و مانند آن اشتغال نداشته یا در هم و آشفته در گوشه و کنار، گیوه پاره‌های خود یا تکه آجر و سقطی زیر سر ننهاده، نلمیده، صداهای ناهنجار خروپف و صادرات نامناسب نداشته باشند! و با ورود هرکس به مسجد، عده‌ای مریض و معلول و فقیر از هر طرف صدا به درخواست کمك بلند ننموده یا به طرفش هجوم استمداد نداشته باشند؛ و غیرممکن بود که نمازگزاری بتواند از زشتیهای اعمال و بوی عفونت آنان، نمازی به فراغت و حضور قلب بگذارد و دور از امکان، که با هر رکعت و رکوع و سجود و نشست و برخاست، دهها شپش ریز و درشت رنگ و وارنگ به ملبوسش نچسبیده با خود همراه نیاورد! شپش‌های شناخته‌شده‌ای به نام (شپش مسجدی) که در میان صدها شپش حمامی و امامزاده‌ای و معرکه‌ای و قهوه‌خانه‌ای و مانند آن معلوم می‌شدند و بطور خلاصه، مسجدِ عورِ کثیف پرت‌افتاده‌ای که از ترسِ مجتمعان بی‌کاره و کثافات آن، کمتر کسی در آن رغبت نماز مینمود.

نازِ مرگ

از این مسجد خاطرهٔ حیرت‌آمیزی از مخلص نگارنده می‌باشد که شاید اطلاع بر آن خالی از شگفتی نبوده باشد!

جوانی بود و بیکاری و فقر و تهیدستی، همراه بیماری و بی‌کسی و هزاران آمال و آرزو، پیوستهٔ محرومیتها و گذشته‌های غم‌افزا و آیندهٔ نامعلومِ خالی از امید که همگان دست به دست هم داده وادارم ساخت تا آخرین چارهٔ درماندگان یعنی انتحار اختیار بکنم!

این تصمیم، آنی و سرسری اتخاذ نشده بود که حساب شده و از روی اعتقاد بر پوچی روزگار و بی‌اعتباری و مسخرگی زندگی و بدعهدی خلق زمانه گرفته شده بود و فقط آنچه موجب تأخیر در انجام آن می‌شد عدم استطاعت خرید سه نخود تریاك بود که برایش گشایشی حاصل نمی‌آمد.

از مال دنیا تنها شلوار اضافه‌ای داشتم که جز در مهمانیها و برگزار کردن آبرو بکارم نمی‌آمد، و کلاهی که یا به تنهایی و یا همراه شلوار به گروِ رفع حوایج می‌رفت و کلاه آن از گرو خارج شده در اختیارم قرار گرفته بود که آن را به دو قران فروختم و با سه عباسی آن شش نخود تریاك خریده نصف آن را به گلو انداخته کاسهٔ آبی به پشتش دادم و تا اینکه در معده حل شده زودتر اثر خود ظاهر بکند، سربالایی خیابان ناصریه را در پیش گرفته براه افتادم.

نه چنان بی‌کس و خویش و آشنا بودم که از زیر بوته بیرون آمده باشم و راه بجایی نداشته باشم، بلکه پدری در توانایی استطاعت داشتم با زن و فرزندانی که با اندك تمکین و قبول کوچکی و درخواست کمك شاید متکفلم می‌شد و مادری، در خانمانی با شوهر و فرزندانی جدا که با تقبل تحقیر و اظهار استعانت از خود و شوهرش امکان اعانتشان می‌رفت و فامیلی، بیش از دور تسبیحی تاجر و ملا و اداری و حاکم و حاجی و مالك و دهدار که با اندك توقعی مساعدت و همراهی می‌شدم، اما تمام اینها و بالاتر از اینها نمی‌توانست مقنع طبع منیع و به زیرآورندهٔ گردنِ فراز من بوده باشد؛ که، از خردی قائم به خویش و متکی به نفس خود بوده نان کسی به رایگان از گلویم پایین نرفته بود، خاصه افتراق پدر و مادر که از اوان طفلی مرا خودکارساز ساخته از هر خویش و بسته‌ای، بیگانه‌ام بار آورده بود.

دو ساعت و شاید زیادتر از آن بود که تریاك را خورده راهپیمایی را شروع نموده بودم، چه هنوز بعضی دکانهای پزندگی که در این ساعات اندك اندك

دکاکین خود را باز کرده به نظافت و چیدن بساطهای خود جهت فروش ظهر می‌پرداختند باز نشده بودند و یك ساعت و زیادتر از ظهر می‌گذشت که من هنوز خیابانها را بالا و پایین کرده راهی می‌پیمودم بدون آنکه اندك تأثیری از تریاك مشاهده کرده کوچکترین تغییری در احوال خود ملاحظه بکنم، در حالی که حداکثر اثر تریاك که از انتحارکنندگان ثابت شده بود دو ساعت بود که یا آنها را تلف کرده یا مشرف به موت می‌نمود، و بالاترین مقدارش همین اندازه که من خورده بودم و برای مرد نیرومند که او را هلاك سازد و هرآینه احساسی در خویش مینگریستم آنکه سه ساعت وزیادتر راه رفته بودم و لازم می‌آمد تا اندکی استراحت بکنم.

اوایل فصل پاییز بود و اگرچه هنوز آفتاب به آن چسبندگی نرسیده بود تا طبیعت پذیرای آن بوده باشد، اما من که تشنۀ هلاك خود بودم و بی‌اثر ماندن زهر دچار حیرت و عصبانیتم ساخته بود با دلخوری تمام که از اجل هم ناز باید بکشم سه نخود دیگر آن را هم نرم کرده با پیاله‌ای آب دیگر که از سقاخانۀ (گذر تقی‌خان که بیرون، مقابل در مسجد بود) به روی آن دادم آفتاب روی مسجد مجد را درنظر گرفته اشهد[۲۹] خود گفته به طرف قبله دراز کشیدم.

البته این خفتنی بود که دیگر بیدار شدن نمی‌بایست داشته باشد اما عصر تنگی بود که صدای مسأله‌گوی پیش از نماز مغرب، که معرکه گرفته مشتی گدا گرسنه به دور خود جمع کرده بود بیدارم نمود که مسئله گفتن خود را تمام و روضۀ پول جمع کردن شروع کرده می‌گفت:

حضرت سیدالشهدا ظهر عاشورا در آخرین لحظات حیات رو به سپاه اعدا نموده گفت ای مردم بدانید که رزق مقسوم است و در این صورت چه بهتر که آن را از راه حلال بدست آورید و عمر معلوم و چه نیکوتر که آن را در طریق حق و حقیقت تمام بکنید.

با شگفتی بی‌اندازه که می‌دیدم نه تنها هنوز زنده هستم بلکه در کمال

۲۹. کلماتی که بر زبان بیمار مشرف به موت می‌گذارند یا خود او ادا می‌کند؛ مانند: شهادت و اقرار به وحدانیت خدا و رسالت پیامبرش محمد(ص) و ولایت دامادش علی(ع) و یازده فرزندش.

سلامت تن می‌باشم واندك فتوری در جسم و جانم بوجود نیامده است و با عصبانیت تمام که چگونه اقدامم به نتیجه نرسیده است به سر حوض رفته، وضو ساخته با جماعت، نماز مغرب و عشا را به پایان رسانیده، جهت دفع‌الوقت و اینکه شاید اثر سم یکباره ظهور بکند پای منبر پیشنماز نشسته به اصغاء بیانات او پرداختم.

پیشنماز دو آیه از قرآن تلاوت کرده به تفسیر آنها پرداخت: عسی ان تکرهوا شیئاً و هُوَ خیراً لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هُوَ شر لکم. یعنی بسا امور که طبع آدمی از آن کراهت دارد که خیر او در آن می‌باشدو بسا اعمال که از آن خشنود و طرف علاقه‌اش می‌باشد که شر او در آن نهفته است.

هر یك از جملات شیخ مسأله‌گو از زبان امام هُمام در مقسوم بودن رزق و معلوم بودن عمر و آیات و کلمات پیشنماز طامات و کلیاتی بودند که می‌باید مرا بسوی انصراف از لجاجت و یکدندگی کشیده بسرِ عقل و تلافی مافات بیاورند اما با اینهمه من نه از آن سست‌عنصرانی بودم که این تصادفات بتواند خللی در ارکان تصمیم بوجود آورَد، و نه در آینده‌ای چنان روشن که امیدی از آن برایم باشد، لاجرم به طرف خانه براه افتاده از عطاریِ اول خیابان مهدی موش[۳۰] نیز سه نخود دیگر تریاك خریده در سر راه هله‌هوله‌هایی که آخرین دل را از عزای خوراکیهای دنیا درآورده باشم، خورده، در خانه تریاك را که هرآینه کم خورده‌ام کافی شده قبلیها را نیز مؤثر گرداند نرم کرده بالا کشیدم و شام را که مادربزرگم پنیر و هندوانه و حاضریهای دیگر فراهم کرده بود با اشتهای تمام که زیاده از حد گرسنه شده بودم صرف کرده به بستر رفتم و در کمترین وقتی با شعف این اندیشه که صبح با چه وضعی با نعشم روبرو خواهند شد و چه ضجه‌ها بر سر جنازه‌ام خواهند زد، یا نخواهند زد، و شاید هم اه و تفم بکنند و جسدم را به چه صورتی حمل خواهند داد و با چه حرمت یا خفت تشییعم خواهند نمود؟ پلکهایم سنگین گردیدند، اما بدبختانه یا خوشبختانه صبح از خواب بیدار شده، خود را در کمال صحت و تندرستی یافتم که نشاطی فوق‌العاده نیز چالاکم ساخته بود و تنها اثر

۳۰. خیابانی منشعب از ضلع جنوب غربی میدان شاهپور به طرف خیابان امیریه.

غیرقاعده‌ای که در خود یافتم، آن که میل اجابت خارج از عادتی به مزاجم رو آورده بود و اشتهایی بس قوی خلاف روزهای دیگر بطوری که نصف نان تافتون را توانستم با پنیر صرف بکنم!

این مبارزه‌ای بودکه در آن شکست خورده بودم و ناچار با مرور وقایع گذشته که خطرات از این بالاتر را نیز دیده بودم و توجه به کلمات مسجدیانِ دیروزی و معنی (و ما تسقط من ورقة...)[۳۱] و این کلمات که:

(اگر تیغ عالــم بجنبــد ز جای نبــرّد رگی تا نخواهــد خدای)

و

(گر نگهدار من آن است که من می‌دانم شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد)

و تجسم مرگ عیالِ یکی از آشنایان که سال گذشته از بام پنج‌ذرعی به حیاط افتاد و خم به ابرویش نیامد و امسال از پلهٔ اول نردبان پایش سرید و در دم جان سپرد! و از این قبیل خود را قانع ساختم که حیات و ممات اختیاری نمی‌باشد چنانکه دیگر امور نیز از حیطهٔ اختیار آدمیان بدور می‌باشد و باید دل به رضا و تن به قضا سِپُرم. اکنون چه خیر و شری از وجودم می‌توانست ظاهر شده زندگی و بقای من چه نفع و ضرری در مشیت می‌توانست داشته باشدو این ذره و کمتر از ذرهٔ من چه اثری در این عالم عظیم به ظهور می‌توانست برساند دانای کل خدا می‌باشد!

واگن اسبی

این خیابان و چند خیابان دیگر از معابری بودند که واگن اسبی در آنها رفت و آمد می‌نمود و این اتاق چرخداری بود که توسط دو رأس اسب بر روی ریل آهن حرکت می‌کرد و تا پنجاه شصت مسافرِ نشسته و ایستاده را حمل مینمود.

واگن‌خانه یعنی توقفگاه آنها، یکی در خیابان باغ‌وحش(اکباتان) نرسیده به تلفنخانه و یکی در ماشینخانه (گارماشین) پایین‌تر از خیابان خراسان بود که تعمیرات آنها نیز در توقفگاه دوم انجام می‌گرفت.

---

۳۱. در این ترجمه که حتی سقوط برگ درخت دور از علم و خواستهٔ خدا نمی‌باشد.

این واگنها شبیه واگنهای باریِ قطار بدون دیواره، دارای سه محل برای مسافرانِ نشسته و دو محل در عقب و جلو آنها برای مسافران ایستاده بود که یکی از آن سه محل برای جلوس خانمها که با در و دیوار و حفاظ در رعایت شرایط مذهبی ایران که زنها در آن به استتار باشند در وسط واگن ساخته شده بود و دو محل دیگر جهت مردها که در هر یك جای دوازده مسافر در دو نیمکت مقابل هم تعبیه شده بود. مکانهای ایستاده هم دو ایوانك در محلهای واگن‌چی بود که با طارمی محفوظ شده بود. اگرچه جز قسمت زنانه که در و شیشه و پرده داشت بقیهٔ آن باز بود و جز حفاظی آن را نپوشانده بود اما با همان سادگی با چنان ظرافت و زیبایی‌ای ساخته شده بودکه هر بیننده را مجذوب مینمود. نیمکتهای چوبی راحت لاك و الکلی و دیوار و سقفی در همان رنگ که با تخته‌های باریك جفت و جزم هم پوشانیده شده، و دیواره‌های از ورق آهن جلو و عقبش که با سلیقهٔ خاصی رنگ‌آمیزی سیاه و سبز شده بود، زیبایی‌ای دل‌انگیز یافته بود.

سقف آن را چهار میلهٔ آهنیِ چهارگوشهٔ آن بر سر دست گرفته، لبهٔ سقفش با کنگره‌هایی زینت گردیده، دودکش دو چراغ لامپا از فانوسهای داخل آن که از یك طرف اتاق زنانه و از یك طرف قسمت مردانه را روشن مینمود با بادگیرهای خوش‌ساختی از بالای آن بیرون آمده بود و دو زنگ برنجیِ شبیه زنگهای مدارس یا زنگِ گردن قاطر در دو طرف آن بالای سر واگنچی آویخته و دو دسته ترمزی شبیه هندل که قائمهٔ بلند داشته باشد، یکی از جلو و یکی از عقب به صورت عمودی از سپرهای پس و پیش آن بالا آمده بود.

خط آن را دو ریل باریك کم‌عرض به فاصلهٔ یك متر تشکیل داده بود که سطح میانشان با قلوه‌سنگهای رودخانه‌ای فرش شده آن را همکف خیابان ساخته بود و چهار چرخ نزدیك به هم در زیر آن که گردش و انحناء آن را در سر پیچها آسان مینمود، با شرطی که مسافر در ایوانهای آن مساوی ایستاده از نظر وزن یا تعداد به یك اندازه بوده باشند؛ از آنجا که هرآینه در یك ایوان آن جمع می‌شدند سمت سبکش بالا آمده الاکلنگ می‌گردید و غالباً این خوشمزگی از طرف مسافران آن بظهور می‌رسید.

می‌گفتند در ابتدا که بکار افتاده بود، تا مردم را از جلوش دور و راه را برای آن باز بکنند مردی سوار بر اسب شیپورزنان جلو آن حرکت می‌کرده است! و این نمی‌توانست دور از حقیقت بوده باشد که پس از پنجاه سال که از عمر آن می‌گذشت هنوز مردم بی‌ادب با ترددِ بی‌خیال خود در جلو آن مانع عبورش می‌شدند که زیادتر وقت واگنچی به زدن زنگ و «خبردار» گفتن به آنان می‌گذشت و از افتخارات لشوش و لوطی‌باشیها بود که جلو واگن حرکت می‌کنند! و از مردم‌آزاریهای بچه‌لاتها که با پیشاپیش آن رفتن مانع عبورش می‌شدند و چه زیاد بیشعورها و از خودراضیها که چون واگنچی زیاد زنگ زده فریاد می‌کشید، با دشنام و «توپوز»[۳۲]ی‌ای که به اسبهایش می‌زدند از او می‌خواستند تا خیابان به آن پهنی، از آن طرفش برود! و چه بسیار سالمندان و پیرخرفها که هنوز غیرممکن بودن مسیر آن را از روی ریل نمی‌دانستند!

برای پیاده و سوار شدن مردم و عبور واگن مقابل، در هر چند صد قدم دوراهیی‌ای معلوم شده بود و یکی از این دوراهیها مقابل مدرسهٔ دارالفنون اوایل سربالایی[۳۳] خیابان ناصریه بطرف توپخانه بود که از آنجا اسبی یدکی به واگنها اضافه کرده آنها را سه اسبه می‌ساختند تا انتهای خیابان لاله‌زار و اول خیابان چراغ برق و اول خیابان باغشاه که باز نموده همچنان دواسبه می‌کردندو همیشه دو اسب یدك برای این کار در دوراهی دارالفنون نگاه میداشتند، مگر آنگاه که واگن سبك و کم‌مسافر و یا بدون مسافر طی طریق می‌نمود. مسافران واگن نیز از دست اراذل و اوباش خیابانها نمی‌توانستند آسوده بمانند که امکان نداشت تا واگنی ترمز خود را باز کرده شروع بحرکت نماید و مشتی از اطرافش بالا نرفته خود را به آن نیاویزند، در حدی که بلیت‌فروش[۳۴] باید دایم در اطراف واگن

۳۲. زیر چانه زدن.

۳۳. از جلو دارالفنون، سربالایی تندی شروع می‌شد و تا میدان توپخانه امتداد می‌یافت. در هر آسفالت کردن یا مرمت خیابان، مقداری از قسمت جنوبیش خاکریزی و از شیبش کاسته شد تا امروز که تقریباً سربالاییش با پایین خیابان یکنواخت می‌باشد.

۳۴. این واگنها هر کدام سه کارمند داشت: یکی واگنچی که رانندگی را بعهده داشت و دوم بلیت‌فروش که از این واگن به آن واگن بلیت می‌فروخت و سوم آژانی که از آزار اراذل جلوگیری می‌کرد. بلیت آن برای هر نفر شش شاهی بود.

مواظب مزاحمان بوده فحش داده فحش خورده معارضه بکند، مخصوصاً در وقتی که آژان مأمور آن هم پست خود را برای قضای حاجت یا کاری رها کرده واگن را به حال خود گذارده بود که باید مسافران قید سواری را زده آن را برای لشوش بگذارند!

واگن سواری نه تا آن حد شیرین بود که ولگردان خیابانی را با همه خفت و خواری و دشنام و قنوت[۳۵] واگنچی و گرفتاری و توقیف آژان و دریده شدن رخت و کلاه تشویق می‌نمود بلکه تا آن اندازه لذیذ و دلچسب می‌آمد که کمتر امکان داشت کسی به آن دسترسی داشته، اگرچه خود صاحب اسب و درشکهٔ شخصی بوده باشد و بتواند از آن صرف نظر بکند، چنانچه خود حقیر اگر از آن جمله ولگردان خیابانی نبودم که بتوانم از طریق بالا رفتن از آن ارضاء میل بکنم، اما از بهترین کامرانیهایم بود که دفعه‌ای برای پدر یا مادر مسیری در راه واگن پیدا شده مرا نیز دنبال داشته باشند، همچنین از آرزوهایم که روزی استقلال مالی‌ای داشته بتوانم هرچه دلخواهم باشد سوار آن شده کامرانی بکنم، به گواهی این اتفاق که چون روزی یك پنج‌قرانی که لای درز سنگ راه آب جلو حیاط افتاده بود و برای بدست آوردنش سنگ نیز به روی دستم برگشته ناخن انگشت (بنصر)[۳۶]م را تا حد افتادن صدمه رسانید یافتم همهٔ آنرا شش شاهی شش شاهی واگن سوار شده از سر خط به ته خط رفته از ته خط به سر آن برگشتم، مگر چند صد دیناری از آن را که در هر آخر خط به بستنی دادم!

شاید برای مردم امروز که از کثرت سرو صدا و دود و ازدحام، از اتومبیلهای آخرین‌مدل خود بیزار و آرزوی ساعتی پیاده‌روی در کناری خلوت می‌کنند، توصیف واگن و لذت سواری آن دور از تصور بوده باشد، اما برای مردم آن زمان

۳۵. دعای بعد از رکعت دوم نماز که دستها جلوی رو بگیرند، اما در اینجا شلاق درشکه‌چیها و گاری‌چیها، از زه رودهٔ تابیده که بر سر چوبی مانند ترکهٔ انار یا آلبالو می‌بستند، پاره نشدنی و دردآور و آزارنده که چون ضربه‌اش به بدن می‌رسید جایش بکلفتی طناب نازکی بالا می‌آمد؛ بچه‌هایی که پشت درشکه می‌پریدند از این قنوت نصیب کامل می‌بردند.

۳۶. انگشت بعد از میانی چسبیده به انگشت کوچك ـ انگشتها به این صورت شناخته می‌شوند: ۱ـ انگشت بزرگ (شست یا ابهام) ۲ـ سبابه یا انگشت شهادت ۳ـ انگشت میانی یا وسطی ۴ـ انگشت بنصر یا چهارم ـ ۵ ـ انگشت کوچك یا خنصر.

که به قول معروف از بی‌الاغی سوار چینه می‌شدند و بهترین بازی اطفالشان سواری اسبهای چوبی مانند ترکه و نی و دسته جارو و امثال آن بود واضح است چه لذتی می‌توانست داشته باشد، مخصوصاً برای بچه‌ها ایستادن پهلوی واگنچی و تماشای اسبهای قویِ واگن! که چگونه در حرکت دادن آن به خود فشار آورده پاها را کوتاه برداشته سرها را جهت جمع کردن نیرو تا سر زانوها پایین می‌آوردند و اندیشهٔ این که دو سر اسب که درشکهٔ بآن کم‌وزنی را در سربالایی خیابان بزحمت می‌برند چگونه خروارها وزن، واگن و مسافر را از جا کنده حرکت می‌دهند! دیگر برای زنها که در اتاقك زیبای آن نشسته می‌توانستند هر یك دو سیر تخمه را تا رسیدن به مقصد چِرك چِرك کرده با یکدیگر حرف بزنند! و تا بحث شیرینی این سواری را تکمیل کرده باشم یکی از پیرشاهزاده‌ها که خانه‌اش در بازارچهٔ کربلایی عباسعلی، پایین چهارراه حسن‌آباد[۳۷] و محل کارش پستخانه* بود شاهد می‌آورم که برای سواری واگن مسیر خانه‌اش را تا آخر خط آن که میدان دروازه قزوین (میدان شاهپور)[۳۸] بود پیاده می‌پیمود که از آنجا یعنی آخر خط سوار شده تمام طول راه آن را سواری خورده باشد! و تا مسیرهای آنرا هم ناگفته نگذارم باید بگویم تقریباً تمام خطوط آن به بازار یعنی آخر خیابان جباخانه ختم می‌گردید که با صورت فعلی شهر، باید بعد از سبزه‌میدان مقابل میدان ارك را در نظر آوریم، و خطوط آن که به این قرار معلوم شده بود:

اول: خط بازار که تا آخر خیابان لاله‌زار نزدیك خیابان رفاهی رفت و آمد می‌نمود و مسافران آن را مخصوصاً در عصرها پسرحاجیها و فکلی‌مآبها و خانمهای پیچه چهارانگشتی (مَکُش‌مرگ ما) و خانمبازها تشکیل می‌دادند.

دوم: خط خیابان شاه عبدالعظیم که از بازار براه افتاده ناصریه و چراغ

---

۳۷. بازارچه‌ای در غرب خیابان شاهپور یا خیابان حسن‌آباد بائین چهارراه حسن‌آباد یا میدان هشت‌گنبد.

*. ساختمانی قدیمی در ضلع جنوبی میدان توپخانه، جای تلگرافخانه فعلی.

۳۸. نام قبلی آن تا پیش از اسم برگردانی‌های زمان رضاشاه میدان دروازه قزوین بود، از آنکه دروازهٔ قزوین اولین که با دیگر دروازه‌ها در عهد شاه اسماعیل صفوی ساخته شده بود در آنجا بود و با تعریض شهر و عقب بردن دروازه‌ها در عهد ناصرالدینشاه دروازه قزوین در غرب میدان قزوین فعلی یا میدان چهار مجسمهٔ زمان رضاشاه ساخته شد.



چهارراه، یا میدان حسن‌آباد، یا میدان هشت‌گنبد، با پیکره‌ی ملک‌المتکلمین، یکی از ناطقین منبری طرفدار مشروطه که به امر محمد علیشاه، همراه دیگر مخالفان او در باغشاه کشته شد.

برق را طی کرده خیابان ری را گذشته با پشت سر نهادنِ هفت دوراهی به گارماشین (ایستگاه ماشین دودی) می‌رسید.[۳۹]

سوم: خط باغشاه که از بازار حرکت کرده بعد از شش دوراهی به دروازهٔ باغشاه (مقابل مجلس سنای فعلی) می‌رسید.

چهارم: خط دروازه قزوین که از میدان توپخانه حرکت کرده پس از گذشتن از چهارراه حسن‌آباد، سرازیر شده به میدان شاهپور (دروازه قزوین) می‌رسید.

خط دیگری هم قبلاً از گارماشین به طرف خیابان اسماعیل بزاز به پاقاپق (میدان اعدام) می‌رفته که چون از زیر بازارچهٔ زعفران‌باجی می‌گذشته و صاحب بازارچه منتسب به دربار و سردستهٔ مطربهای زنانهٔ آن بوده است و بیم آن میداده که بازارچه‌اش را لرزانده خراب بکند، لشوش را وادار به مزاحمت آن نموده با سنگ زیر چرخ گذاشتن و خارج ساختنشان از خط و جلو راه اسبهایشان چاله کندن، عبور و مرورش قطع می‌کنند که ناچار کمپانی هم خط آن را جمع می‌کند.

گویا عمر این وسیله هم با عمر سلطنت قاجاریه به آخر رسیده بود که با به روی کار آمدن سلسلهٔ جدید هر روز برای آن اشکالی تراشیده هر شب خطی از آن را برچیده کنار می‌گذاشتند تا به تعطیل قطعی انجامید که اولین آنها خط لاله‌زار و بعد از آن خط خیابان شاهپور و پس از آن خط باغشاه و در آخر خط خیابان شاه عبدالعظیم بود و سریع‌الانهدام‌تر از همه خط باغشاه، که در یك نیمه شب تا صبح تمامی آن برچیده شد و چنین در دهانها انداختند که رضاشاه نیم‌شب از خیابان باغشاه می‌گذشته چرخ اتومبیلش در گودافتادگی کنار خط‌های دوراهی جلو مریضخانهٔ دولتی افتاده دچار لغزش می‌شود و همان ساعت به کریم آقاخان رئیس بلدیه تلفن زده دستور برچیدن خط را می‌دهد که شبانه سپورها ریخته یکسره خط را از باغشاه تا توپخانه با تراورس‌هایش برداشته کنار پیاده‌رو

۳۹. گاهی که در خطی به مناسبتی مانند عید و عزا مسافر زیاد می‌شد که مردم به بیابان و صحرا یا حضرت عبدالعظیم می‌رفتند؛ در سه واگن پشت سر هم حرکت می‌کردند که حرکت واگن جلوی آنها منوط به رسیدن واگن عقبی به دوراهی بود و در این مورد جمله‌ای باب شده بود که می‌گفتند «خبر با واگن عقبی» و نیز در طفره رفتن و زیردرروی از قول و وعده بکار می‌رفت.

گذارده جایش را شن‌ریزی می‌کنند،۴۰ که ضمناً، هم تسلط و قدرت‌نمائی رضاشاه را می‌رساند که چگونه با یك فرمانش کار صد روزه یك نیمه‌شب تا صبح بپایان رسیده سرانجام می‌گرفت؟!

چنانکه اولین آسفالت، در ورود ملك فیصل پادشاه عراق به تهران نیز در یك بیست و چهار ساعت با همین نوع ضرب‌الاجل، خیابانهای باب همایون و اطراف توپخانه از سطح و پیاده‌رو زیرسازی شده بود آسفالت گردیدند، آن هم آسفالتی که بیش از سی سال در کمال سلامت برجای ماند که هرآینه دچار تغییر و تبدیل‌های بعدی نشده بود هنوز باقی مانده بود.

ماشین‌دودی

از نوع این وسیله که بر روی ریل آهن حرکت می‌کرد یکی هم قطار تهران به شاه عبدالعظیم بود به نام (ماشین‌دودی) از نوع ترنهای بخاریِ ساخت بلژیك که تهران را به شهرِ ری وصل می‌نمود. این قطار با لکوموتیفی (لکوموتیوی) به ظرفیت دویست تن بود که آتشخانه‌ای به طول چهارمتر با شش چرخ بازودار و دیگ بخاری قطور و دودکشی کوتاهِ برنجی و کوره‌ای زغال‌سنگی داشت که در روزهای خلوتِ میان هفته دو نوبت قبل ازظهرها و دو نوبت در بعدازظهر با دو واگن و ایامِ تعطیل و شبها و روزهای جمعه و زیارتی و قتلها و اعیاد با هفت تا چهارده واگن در دو آتشخانه (لکوموتیف) مسافر می‌کشید.

واگنهای این وسیله نیز مانند واگن اسبی قسمت وسطش مخصوص زنان محفوظ و پوشیده ساخته شده بود و دو طرفش با حفاظی از طارمی آهن جهت

۴۰. واقعه‌ای که خود این نگارنده شاهدش بودم. ساعت ده شبی بود که از سر کار بخانه که منزلمان آخر بازارچه شیخ هادی پائین بازارچه کربلائی عباسعلی بود می‌رفتم که مسیرم از خیابان باغشاه (خیابان سپه) بود خط صحیحاً بجای خود بود و صبح هم که باید از همان طریق اول آفتاب بسر کار برمی‌گشتم آنرا دیدم که با تراورس‌های به ریل پیچ شده‌اش یکسره تا میدان سپه از جا کنده شده کنار جوی خیابان گذارده شده کل سطح خیابان بیش از یك وجب شن‌ریزی شده بود.

مردان و دو ایوان در جلو و عقبش برای مسافران ایستاده همراه چند میلهٔ آهن که سقف آن را نگاهداشته بود. نیمکتهای آن همانند نیمکتهای واگن اسبی چوبی، شبیه نیمکتهای بیمارستانها با تخته‌هایی از همَ گشوده در سه نفر ظرفیت که چهار از این نیمکتها دو بدو مقابل هم قرار گرفته راهروی از وسطشان گذشته تشکیل کوپه‌ای می‌داد و جلو و عقب هر یك از اینها دسته ترمزی[۴۱] برای خود اتاق[۴۲] که جهت حفظ از مزاحمت مسافرانِ فضول غالباً به میلهٔ لبهٔ اتاق قفل شده بود. داخل اتاقها قهوه‌ای و بیرون آنها رنگ سبز شده بود و شاید هم اختیار رنگ سبز از جهت سیاست کسبی کمپانی که علاقهٔ ایرانیان را به رنگ سبز تشخیص داده بوده که خاص سادات میباشد و این ماشین نیز در راه زیارتگاهی از سادات بکار می‌پرداخته است.

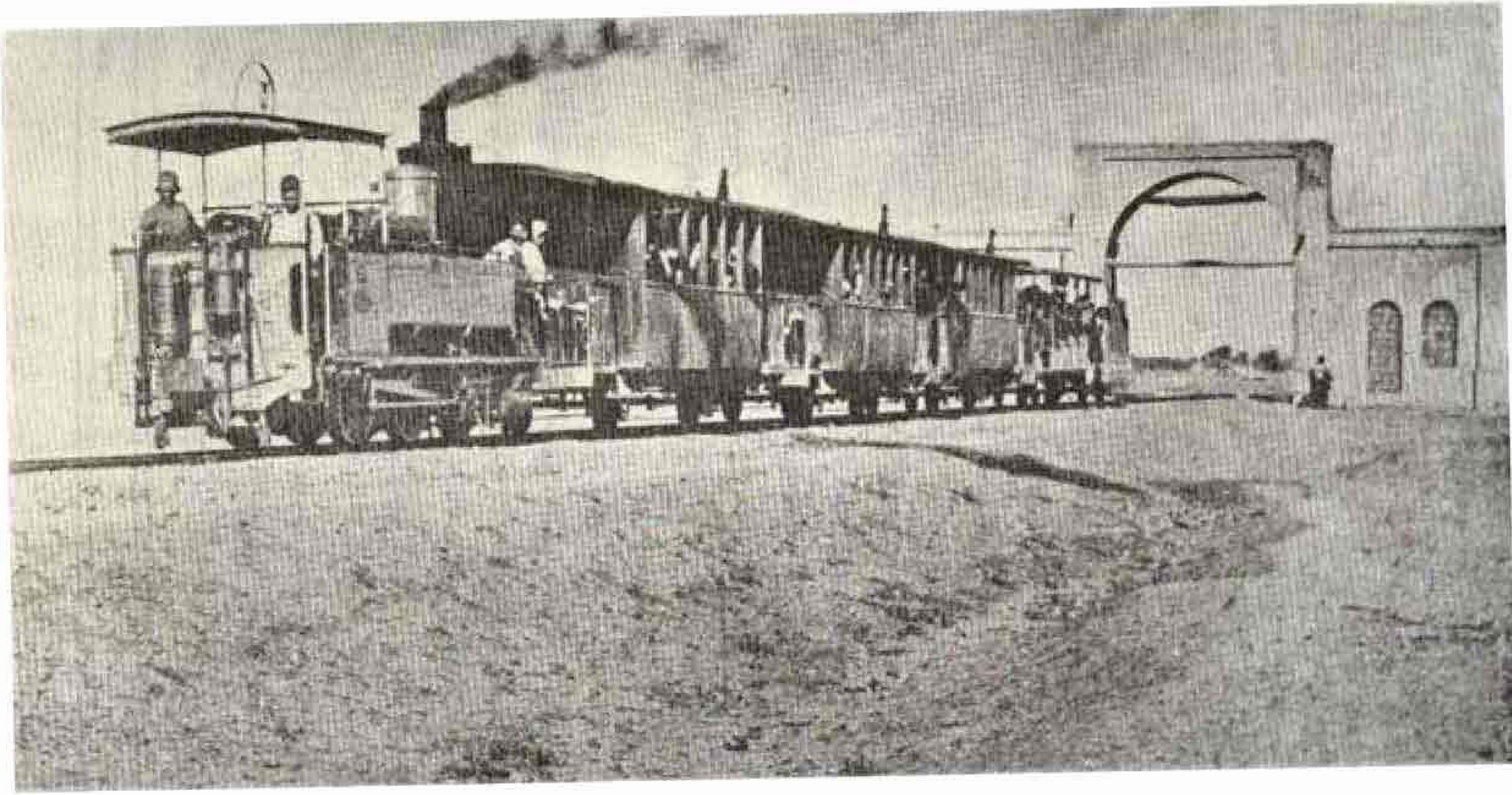
در هر کدام از واگنهای آن نیز مانند واگن اسبی باز چراغهایی نصب شده بود که یك روی چراغها، اتاق (کوپه) زنانه و یك طرفش قسمت مردانه را روشن می‌نمود. چراغهایی که در فانوسهائی جاسازی شده از لامپاهای نفت‌سوز نمره ده روشنایی گرفته با شیشه و در و بست و بند حفظ شده بود.

خط این قطار از خط واگن عریض‌تر و از ریل آهن دولتی که بعدها به ایران آمد باریك‌تر و تنها یك دوراهی میان راه نزدیك دولت‌آباد داشت که فقط روزهای شلوغی که از دو طرف قطار حرکت می‌نمود، مورد استفاده قرار می‌گرفت، ظرفیت هر واگن آن چهل نفر نشسته بود که در تعطیلی‌ها در آن تا صد مسافر و زیادتر حمل می‌شدند و در هر رفت و برگشت که با چهارده اطاق حرکت می‌کرد بیش از هزار و پانصد مسافر را جابجا می‌نمود.

---

۴۱. میلهٔ آهنی عمودی شبیه هندل اتوموبیل که انتهای آن را با گرداندن زنجیری به دور خود پیچانده کفشکهای ترمز را به چرخ چسبانده آن را متوقف می‌کردند.

۴۲. در روزهای خلوت کارگران گارماشین که از شهر به شاه‌عبدالعظیم می‌رفتند چون جاده سرازیر بود یا یکی دو واگن بی‌آتشخانه راهی می‌شدند که ترمز آن به کارشان می‌آمد. گاهی هم تعدادی مسافر با خود حمل می‌کردند. واگنهای جمع شده را با لکوموتیف عازم به شهر عودت می‌داد، یا آتشخانه‌ای که آخر هفته برای شب جمعه رفته بود، روز جمعه به شهر می‌آورد.



ماشین دودی یا خط زیارتی حضرت عبدالعظیم که از دروازه محدوده گار و ایستگاه شهری آن خارج و روانهٔ شهر ری میباشد.

مزاحمین قطار

وضع این قطار نیز در طول راه بهتر از واگن نبود که از هنگام حرکت، یعنی از وقتی که از دروازهٔ ماشین‌دودی[۴۳] خارج می‌گردید، جماعات کثیر از بچه و بزرگی بودند که به دنبال آن دویده، از در و پنجره و بدنهٔ اتاقهایش بالا رفته به آن می‌آویختند؛ تا به دوراهی می‌رسید که یا ادامه داده باز به آن می‌چسبیدند، یا به قطاری که از طرف شاه عبدالعظیم می‌آمد، بند شده برمی‌گشتند.

البته، در هر قطار یکی دو مأمور امنیه[۴۴] و آژان[۴۵] برای رفع مزاحمت آنان گمارده شده پست می‌دادند اما کجا یکی دو پاسبان برابری با چند صد لش و لات می‌توانست داشته باشد! که از هر طرف ردشان کرده از طرف دیگر حمله‌ور می‌شدند. و همچنین اگر امنیه‌ها و آژانها از خود کشیك و دیده‌بان می‌گماردند، آنها نیز غافل نبوده چند تن از خود را به مواظبت آنان می‌گذاشتند در این علم و اطلاع که آژانها یا امنیه‌ها در کدام قسمت از قطار و در کدام واگن می‌باشند تا آنها به قسمت دیگر و واگنهای دیگر نقل‌مکان بکنند و ای کاش که کار به همین بالا پایین پریدن‌ها خاتمه یافته دست به ناهنجاریهای دیگر نمی‌زدند! که چندانکه کنترلِ بلیت از واگنی بعمل آمده، راحتی خیالشان فراهم می‌گردید در آن ریخته داخل جمعیت شده در زمرهٔ بلیت‌دارها محسوب می‌شدند و از این هنگام بود که شرارتها و مزاحمتها و بی‌ادبیهای غیرقابل توصیفشان شروع می‌گردید! بر لبه‌های واگنها نشسته پاها را از خارج به طرف مردم و از داخل به سر و روی مسافران کوبیده میجنباندند. از صندلیها بالا رفته از دو طرف دستهای هم را گرفته (اره‌کش، من بکش، تو بکش)[۴۶] بازی می‌کردند. عقب هم کرده لای پای مردم، مخصوصاً بزیر چادر و پای زنان (گرگم بهوا)[۴۷] و (قایم باشك)[۴۸] می‌کردند. بر

۴۳. دروازهٔ سیزدهم که در شرح دروازه‌ها ذکرش گذشت.
۴۴. ژاندارم.
۴۵. پاسبان.
۴۶. نوعی بازی که دو نفر مقابل هم بنشینند و دستهای هم را گرفته و هر یك دیگری را بطرف خود بکشد.
۴۷. از میان چند نفر، یکی گرگ انتخاب می‌شود و دنبال بقیه می‌کند و هر کس که گرفتار شود، گرگ

روی طاق آن رفته از این سو به آن سو دویده، از این واگن به آن واگن می‌پریدند. دست در پا و پاچه این و آن می‌بردند. اخیراً که کم‌کم زن و مرد مخلوط به هم نشسته می‌ایستادند زیادتر مزاحم زنها می‌شدند، که تنگی جا را در شلوغیها و ایستادنها بهانه کرده خود را به پس و پیش آنها می‌چسباندند! نیشگون گرفته انگشت می‌رساندند. با دزد و جیب‌بر همدست شده، جیب می‌بریدند. کیف می‌زدند، اثاثیه و فرش و بغچه و عبا و کلاه مردم را به طرف همدستان خود پایین می‌انداختند. اشیاء مردم را (دستش‌ده)[۴۹] بازی کرده، پایین جهیده فرارمی‌کردند. پسرها را به طاق واگنها می‌کشیدند. در طاق واگنها بساط عرق‌خوری راه می‌انداختند. زن و دختر مردم را بوسیده می‌گریختند. در شب‌ها چراغهای آنرا از راه دودکش بام آنها خاموش کرده به زنها می‌چسبیدند. پسرها را پایین می‌انداختند و به بیابان می‌کشیدند. تنها چیزی که عقدهٔ دل مردم را از آنان خالی می‌نمود آن بود که در هر هفته و ماه چند تنشان که از ترس مأموران از این اتاق به آن اتاق فرار کرده از این طاق به آن طاق می‌جهیدند، پائین افتاده به زیر چرخهای آن رفته قطعه قطعه گردیده فنا فی‌الله می‌شدند. چه زهر چشم چاقو درفش آنان که بارها معترضین، حتی مأموران امنیه و آژانها را ناکار کرده بود راه تجاوزهای بالاتر را نیز جهتشان هموار ساخته بود، بطوری که در روز روشن، خود نگارنده که خلاف پیاده‌رویهای همه هفته، آن بار وسیلهٔ آن با دوستان به زیارت می‌رفتیم، پسر ده دوازده ساله‌ای را مشاهده نمودم که هشت نه تن از آنان در توقف دوراهی پایینش انداخته کشان کشان به درهٔ ماهورهای دولت‌آبادش بردند و گواه گفتهٔ بالا اینکه از هزار و چندصد نفر مسافر آن هیچکس نتوانست به حمایت پسرک که همچنان فریاد می‌کشید و کمك می‌طلبید، اقدام بکند.[۵۰]

← می‌شود.

۴۸. چشم یکی را می‌گیرند و یکی یا هر چند تن دیگر که داخل بازی باشند در گوشه و کنار، قایم می‌شوند و آنگاه چشم وی را باز کرده برای پیدا کردن آنها رهایش می‌کنند.

۴۹. چیزی را ربودن و این به طرف آن و آن بطرف دیگری انداختن.

۵۰. مشابه این اتفاق، واقعه‌ایست تاریخی و مذهبی که سبب نابودی قوم عاد می‌شود، که پسری کبوتری را بدست داشته از دروازه شهر وارد می‌شود و به تفریح و بازی در هر چند قدم، پری از ←

همچنین در ازدحام مسافران روز عید غدیری، زنی که از زحمت یکی از همین اراذل که در فشار جمعیت به پشت وی چسبیده بود به خود می‌پیچید و دندان بهم می‌فشرد، کسی را یارای آن نبود تا حتی زبان به اعتراض باز بکند.

به هر جهت، اگرچه احداث و عرض وجود این قطار نیز مانند تأسیس واگن و دیگر پدیده‌ها دور از اشکال‌تراشی و مخالفت و تحریم علما بانجام نرسیده بود و اعتراضات و آشوب و بلواها و بازاربستنهای فراوان با وی همراه گشته رشوه، تحفه، پیشکشهای متعدد، رفع تحریم آن کرده بکارش رفته بود، اما این پیشگویی که دربارهٔ ظهور حضرت قائم در اذهان جا داده شده بود همچنان مطمح نظر مردم بود که در روز جمعه‌ای این ماشین با مسافرانش میان دره «بریدگی تپه‌ای بعد از دوراهی» فرو خواهد رفت و زمین همه را به کام خواهد کشید.[۵۱] چنانچه شایع بود و از جملهٔ روایات می‌خواندند که شهر تهران هم از زور معصیت، در آخرالزمان به گه خواهد نشست و زلزله همهٔ اهل شهر را در لجن مستراحها هلاك خواهد کرد.[۵۲]

مرشد ماده

این ماشین دودی دو ایستگاه داشت به اسم (گار) که خیابان گارد یا گارد ماشین[۵۳] از گار شهری آن کسب نام نمود و گار دیگری در شهر ری نرسیده به میدان خیابان حضرتی که عجالتاً هر دو تعطیل و متروك می‌باشند.

این گارها هر کدام دارای دو سالن مردانه زنانه و یك راهرو عریض بودند

→ بدن حیوان می‌کند و حیوان فریاد می‌کشد تا از دروازهٔ دیگر خارج می‌شود و از آنهمه مردم که آن حالت را می‌نگرند هیچیك اقدام به استخلاص حیوان نمی‌کنند و چون پسر از شهر خارج می‌شود صاعقه‌ای بانگ می‌زند که جزای شما مردم دور از رحم و عاطفه جز نابودی نمی‌باشد، و همه را هلاك می‌کند.

۵۱. شاید شایعهٔ فرو رفتن ماشین در دره از جهت سنگینی آن بود که به نظر مردم فوق‌العاده می‌آمد و انتخاب دره از آن جهت که در کشیدن جاده خاك آن که از میان تپه‌ای باید میگذشت برداشته شده بود و به نظرشان سست‌تر از نقاط دیگر می‌رسید و یا شاید هم جهت ترساندن مردم که استفادهٔ از آن را موقوف بکنند.

۵۲. چنین بنظر می‌رسد که از جهت چاههای فراوان و عمیق شهر بود که در هر خانه سه چهار چاه جهت آب چلو و مستراح و آب برف حفر می‌کردند و هنوز نیز به همان وطیره می‌باشد.

۵۳. خیابان ری از میدان شاه تا شوش (سه‌راه اسماعیل بزاز تا دروازهٔ شاه عبدالعظیم).

که تا رسیدن قطار مردها در سالن مردانه و زنها در محل زنانه جمع می‌شدند و راهرو آن محل خرید قاقالی‌لی از جمله تخمه و آجیل و آب‌نبات و گز و سوان و امثال آن که طبقیها و دوغ و گز و شربتیها در آن جمع می‌شدند و یك اتاق بلیت‌فروشی که از ترس سارقان و دخلزنها۵۴ جلو آن با میله‌های ضخیم آهن پوشیده شده تنها دریچهٔ کوچکی بلیت‌فروش و مسافر را بهم مربوط می‌نمود. در فرصت گرفتن بلیت تا رسیدن ماشین و باز شدن در، که قطار دوراهی به شهر می‌رسید درویشها و مداح‌هائی هم که بنوبت با قصیده‌خوانیها و ذکر مصیبت کردن‌ها و داستان‌سراییهای خود سر مردم را گرم کرده پولی جمع می‌کردند که یکی از آنها درویشِ زنی به نام بلقیس (یا مرشد ماده) بود که بیشتر در سالن مردانه و میان طبقهٔ ذکـور معرکه میگرفت!

این مرشد ماده دخترك کم سن و سال نمکین گندم‌گـونی بود بـا دهانی گرم و بیانی دلنشین و مردم‌شناسی‌ای کامل که هرآینه نقص نابینایی یا کم‌بینیش نبود ملاحت و گیرایی و جذابیتش، همراه تناسب اندام و گوشت و قالب باندازه و چم و خم زنانه، دلبری و حسن را در او کامل ساخته بود.

با آنکه هنوز از زنان رفع حجاب نشده بود و همچنان نسوان خود را در هفت لای چادر پیچیده روبنده و پیچه و چاقچور و چارقد، آنان را از انظار مستور می‌نمود، او باختیارِ خود کشف حجاب کرده چادر و چارقد و مثل آن را بدور افکنده پیراهن بلند اُرمکی۵۵ پوشیده و کلاه دست‌دوزی از جنس پیراهن بر سر گذارده موها را در زیر آن پنهان میکرد و در اجتماعات ظاهر شده معرکه می‌گرفت. معرکه‌ای بهتر از معرکهٔ هر مرشِد مرد و درویش که بمناسبت هر عید و عزا و قتل و رحلتی داستانی آورده قصیده و غزلی خوانده کاملتر از هر کهنه معرکه‌گیری، هوهو و حق‌حق و مولامولا و علی‌علی و حسین‌حسین می‌کرد و خم و راست شده، کف به دهان آورده، دست بهم می‌کوفت و پنجه جلو دهان گرفته

۵۴. سارقینی که با تخصص خاص، سر دکاندارها را گرم کرده دخلشان را می‌زدند. دخل به انواع مختلف از تشتك و گلدان و جعبه و مانند آن بود که روی بساط یا زیر بساط و پیشخوان نهاده در آن پول می‌ریختند.

۵۵. پارچه‌ای از جنس پنبه به رنگ خاکستری یا فلفل‌نمکی.

عرق پیشانی پاك کرده بر زمین می‌افشاند و چراغ[۵۶] میخواست مرد و نامرد طلبیده، نوحه‌سرایی نموده اشك می‌گرفت.

معرکهٔ او از جالب‌ترین معرکه‌ها برای مردها خاصه جوانان بود که هم کِیف سامعه و هم حظ بصر می‌بردند و برای سالمندان شگفت‌انگیز که زنی در انظار بیگانگان آوازخوانی و نوحه‌سرایی کرده که از گناهان کبیره به حساب آمده (مرده‌ها را در گور می‌لرزاند!) نماید؛ مخصوصاً داستانها و حماسه‌ها و مرثیه‌های خودساخته‌اش که نه در هیچ کتاب و لوحه و طومار و مثل آنی نوشته شده و نه از هیچ راوی و سند و روایتی بدست آمده بود و برای همه تعجب این معما که چگونه متعصبین کاسه از آش داغ‌تر که غسل در حمامی را که بر سر درش تصویر مرد بی‌ریش و زن بی‌روبنده‌ای کشیده باشد حرام می‌کنند[۵۷] و چنان در کار دین نازك‌بینی و مآل‌اندیشی اعمال می‌دارند که ماشین تیغ سلمانی اگر جز به قصد سر زدن و سرتراشی خریده شده باشد حرام و فرنگسیس[۵۸] ته کفش و توت فرنگی و هویج و نخودفرنگی به خاطر نام فرنگیشان حرام و بر سر آن بلواها براه می‌اندازند، درباره این عورت که همهٔ اعمالش خلاف شرع می‌باشد لب‌بسته

۵۶. معرکه‌گیر و دراویش پول گرفتن را (از مستمعین و تماشاچیان) چراغ می‌گفتند در مفهوم اینکه هم چشم گیرنده و هم دل دهنده از آن روشن می‌شود و هم در معنی آنکه با آن کار چراغ عمر و زندگی خود را روشن می‌کند.

۵۷. بر سر در حمامها تصویر جنگ رستم و سهراب و رستم و اشکبوس و دیگر پهلوانان باستانی را رسم می‌کردند در این معنا که گرمابه تا این حد بدن را نیرومند می‌سازد، و یکی دو حمام پس از تعمیر که صورتهای سر درشان نیز از میان رفته بود و لازمهٔ تعمیر می‌آمد شمایل بیژن و منیژه و هما و پوراندخت را کشیدند و چون منافی عفت و خلاف شعائر دینی بود بسیاری رفتن به‌آن حمامها را تحریم کردند که ناچار صاحب حمامها آنها را تعویض نمودند که قطعهٔ ذیل از ایرج میرزا بهمین مناسبت باشد:

بر سر در کاروانسرایی — تصویر زنی به گچ کشیدند
ارباب تقدس این خبر را — از مخبر صادقی شنیدند
گفتند که واشریعتا خلق — روی زن بی‌حجاب دیدند
آسیمه‌سر از درون مسجد — تا بر در آن سرا دویدند
آن یك خاك آورد و دیگری آب — یك پیچه ز گل بر او بریدند
چون شرع نبی از این خطر جست — رفتند و به خانه آرمیدند...

۵۸. چرم گاومیش خوراك داده که از خارج می‌آوردند، مخصوص زیرهٔ کفش.

عرض وجود نمی‌کنند! اما هیچ نبود جز آنکه تمام معایب و خطاهایش را همان نابینایی او مستور می‌نمود که اولاً با زبان گرم خود که در داستانهایش گریز زده خود را عاجز واجب‌الترحم و واجب‌الرعایه ذکر می‌کرد هر کس را مجبور می‌نمود به حمایت و همراهیش پرداخته از مخالفت و مزاحمتش خودداری نماید، خاصه این مطلبش در مقدمهٔ هر معرکه که از آن کار قصد معرکه‌گیری و مداحی و نوحه‌گری۵۹ نداشته عرض حاجت می‌کند و در این شرایط چه با مذهب و لامذهب بود که مانع روزی و مناع خیر کور عاجزی گردیده به کار شکنیش برخیزد و بعد از همه جوانی و طراوت و حسن جمال و زیبایی اندام و لطف بیان و شیوایی لحن و دلربایی حرکاتش که در تصدیق:

(با اینهمه جور و تندخویی   نازت بکشم که خوبرویی)

هر عداوت را تبدیل به محبت می‌نمود.

اینك گوشه‌یی هم از دعا کردن او را پس از خاتمه معرکه‌اش هنگام دوران زدن و پول گرفتن تا هوشیاری و موقع‌شناسی و مردم‌داری وی و اینکه هر کس را چگونه باید دعا کند را نشان داده باشم می‌آورم:

«خیلی خب، اشکهایت را ریختی، حالا دستهایت را بگیر برابر چهره‌ات یکمرتبه هم بگو یا مرتضی علی. یك مرتبه هم بگو یا موسی‌بن جعفر» که البته مردم هم اطاعت نموده جوابگویی می‌کردند. حالا من دعا می‌کنم تو آمین بگو:

یا علی! من یك زن لچك بسرم جلو یك فوج مرد کلاه بسر، ترا قسم می‌دهم به ناله‌های دل همسر ستمدیده‌ات زهرا که میان در و دیوار خانه‌ات فریاد یا علیّا بلند کرد، درد همه حاضران این مجلس را همین الساعه دوا بفرما

جمعیت: آمین!

---

۵۹. آوازه‌خوانی زن را نوحه‌گری می‌گفتند. در این استناد که نوحه‌گری زن ملائکه را از خانه گریزان و روزی را تنگ می‌کند. از گناهان کبیره بحساب می‌آمد که تن مرده‌ها را در گور می‌لرزاند و تا این حد در بلند نشدن صدای زن رعایت داشتند که حتی بر سر نعش عزیزان ایشان را از این کار منع می‌کردند. سخن گفتن زنان با مرد نامحرم مستلزم این بود که خود را کاملاً بپوشد و چیزی مانند انگشت یا پول و ریگ و مثل آن در دهان گذارده تکلم کند تا صدای اصلیش معلوم نشود. صوت و نوای زن مزمار شیطان خوانده می‌شد که در دنیا و آخرت آفت جان صاحب صدا می‌باشد که با لذت صدای همان به سوی جهنم می‌رود.

«یا علی ترا قسم می‌دهم به جگر لخته لخته شده از زهر حسنت، که هر کس دو دقیقه با قدمهای مردانه‌اش مرا مهمان کند و معرکه‌ام را نشکند، و یا علی ترا قسم می‌دهم به ناله‌های غریبی دخترت زینب قدمهایش را در سر پل صراط نلرزان. مردم: آمین!

«یا علی ترا قسم می‌دهم به خون گلوی حسینت که ناحق به خاك گرم کربلا ریخته شد. اشکهای این جمع را ذخیرهٔ آخرتشان گردان. مردم؛ آمین!

«یا علی هر کس از این جمع، حاجتی، دردی، مطلبی دارد ترا قسم می‌دهم به عصمت مادرت فاطمه و به عصمت همسرت فاطمه و به حق دستهای قلم شدهٔ فرزند رشیدت قمر بنی‌هاشم، امروز را به غروب نرسانده حاجتش را برآور، با زبانی که آمینشو میگه. مردم: آمین!

حالا من از این طرف دست راست خودم دوران می‌زنم، هر کس داشت و دستش با یك تومان، پنج قران، دو قران، دهشاهی، یك شاهی، یك انگشت از خاك ته کفشش بدست من گذاشت، ای خدا دست دهنده‌شو تا زنده هست زیر دست نکن و هر که هم نداشت و نداد، به حق پاره‌پاره تن کربلا هجده سالهٔ حسین بهش بده و خجالتش نده: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم...

حق زیر دستت نکند. مرتضی علی عوضت بده. قمر بنی‌هاشم دستگیرت باشه.

«لازم به ذکر است که اگر دو چشمش سفید شده بود و بیناییش از دست رفته بود، اما از پایین مردمك چشم چپش شبح و شکل و شمایل مردم را تشخیص می‌داد و می‌توانست با بالا گرفتن سر، صورت و ظاهر مخاطب را معلوم کند.

... برو پیرمرد حبیب بن مظاهر را زیارت کنی، ای تو که پنجهزارت[۶۰] به

۶۰. پنج قرانی؛ هر قران که معادل یك ریال بود، به هزار دینار قسمت شده بود، در بیست. پنجاه دیناری که دو پنجاه دیناری (یکشاهی) را صد دینار می‌گفتند. در این قرار: یك شاهی، صد دینار، سه شاهی که در این مبلغ «شاهی سفید نقره نیز ضرب شده بود» یك عباسی، پنج شاهی، سیصد دینار، هفت شاهی، دو عباسی، نه شاهی، ده شاهی، یازده شاهی سه عباسی، سیزده شاهی، هفتصد دینار، پانزده شاهی، چهار عباسی، هفده شاهی، نهصد دینار، نوزده شاهی، یك قران، دو قران یا دو هزار، سه هزار، چهار هزار، پنج هزار، شش هزار، هفت هزار، هشت هزار، نه هزار، یك تومان. (عباسی) پولی بود که شاه عباس اول با اخذ از نام خود رایج کرده بود.

دست من رسید خدا پنج هزار قضا و بلا از خود و خانواده‌ات دور کند با زبانی که بلند بگه آمین. مردم: آمین!

«آقام علي عوضت بده. باب‌الحوایج دردتـو دوا کنه، برو جوون شش گوشه قبر علي اکبـرو بغل بگیری. برادر! تن بیمار نشی. کیسه بیمار نشی.

ای خدا! همچه که به منِ کور و عاجز کمك می‌کنن، این دنیا و اون دنیا کمکشون بکن. برو امام رضا عوضت بده، داغتو نبینم جوون. خیر از عمر و عاقبتت ببینی پسر. بار سفر مکه‌تو ببندن پدر. با عزت بزرگ بشي کوچـولو. زیـر علم سبز پیغمبر برادر! نداشتی بدی، خدا بهت بده. محتاج نامرد و نو دولت و نوکیسه نشي آقا. خجالت اهل و عیال نبینی پدر!

روزیِ ما آنچه قسمت بود رسید، خدا به همه‌شون برکت بده! الهی درد دردمندان دوا. آمین! حاجت حاجتمندان روا. آمین! قرض قرض‌مندان ادا. آمین! درد همه بیماران دوا. آمین! سفر مسافرین بی‌خطر آمین! بالنبیِّ وآله، دستتو بکش به چهره‌ات...

در این موقع هم بود که صدای سوت ماشین‌دودی بلند شده یك‌مرتبه معرکه بهم می‌خورد و مردم به پشت درها هجوم آورده از سر و کول هم و نرده‌هایی که جلو درها جهت حفاظت از خطرات جهش و پرش مردم کار گذاشته شده بود بالا رفته و فریاد و فغان می‌کردند و پشت دریها به لگد کوفتن به در و دورتریها به نعره و فریاد «واکن واکن» برمی‌خاستند تا درها باز شده، بر روی هم ریخته یکدیگر را لگدمال کرده خود را به واگن‌ها و روی صندلیها، که به خاطر همان نشستن به روی صندلی‌هایش هم بود که چنان بیقراری می‌کردند برسانند، و در این احوال هم بود که هر بار عده‌ای زن و بچه و علیل و ناتوان زیر دست و پا رفته لگدمال می‌شدند، در حالی که غالباً هنوز مقداری واگن خالی در عقب و جلو باقی مانده بود که از عجله به آنها توجه نشده بود.

بهر تقدیر، همین مرشد که در دعاهایش همیشه می‌گفت: «خـدا به درد بی‌درمان گرفتارت نکنه» خود در آخر گرفتار درد بی‌درمان عاشقی گردیده دلش در گرو مهر جوانی به نام «حسین گدا» رفت که در اول خود و بعد از آن اندوخته‌اش در اختیار وی قرار گرفت و آخر هم که دختر تخم حرامی که جوانك هم از قبول

فرزندیش سر باز زده متواری گردیده روی دستش مانده انگشت نمای خاص و عام شده کارش به خواندن در قهوه‌خانه و معرکه‌گیری سر قبرستانها انجامید و از آن زمان هم شد که دعاهایش این شد که: «خدا گرفتار نامرد روزگارت نکند ـ خدا سر و کارت را با بی‌غیرت و نااصل و نانجیب و بی‌آبرو نیندازد» و نفرینهایش اینها که در هر معرکه بگوید: «ای کسی که مرا در انظار کس و ناکس تف و تفه و خوار و انگشت‌نما کردی، امیدوارم به حق دربدری زینب، خدا در دو دنیا در بدر و بی‌آبرویت کند، وای کسی که یك بچه‌ی بی‌پدر به‌دامنم گذاشتی و کاسهٔ چکنم چکنم به دستم دادی، خدا به چکنم چکنم روزگار گرفتار و به دردی دچارت کند که دوا نداشته باشد.» و شاید این تنها زنی هم بود در آن زمان که با این بی‌پروایی عقده‌نشانی کرده طفل خود را نامشروع معرفی می‌نمود.

خاتون شله

گار ماشین حضرت عبدالعظیم هم طفیل دخترك افلیجی به نام خاتون بود که خاتون شله‌اش می‌گفتند. اگرچه او در دهان‌داری و معرکه‌گیری به پای مرشد ماده نمی‌رسید و از او ناقص‌العضوتر بود که دو پای خشك شده‌اش از خاصره را به دنبالش می‌کشید اما در کار عاشقی دلیرتر از رقیب تهرانیش بود بطوری که کم‌کم اسم خاتون شله از او نفی و «همیشه عاشق» نام گرفت.

اگر مرشد بلقیس دختری گندمگون سیاه‌ابرو، پرگوشت متناسب اندام بود او نیز ظرافتی توأم با زیبایی بکمال صورت داشت که سفیدی چهره و ابریشمین گونی موی و چشمان آسمانی و برخورد خوش و بذله‌گویی و حاضرجوابی بجایش او را با مرشد بلقیس برابر می‌ساخت. او در روزهای زیارتی مانند مرشد بلقیس در گار شهر ری معرکه می‌گرفت و در دیگر روزها جلو گار کنار پیاده‌روِ خیابان نشسته گدایی می‌کرد که هرگز مرشد بلقیس تن به این کار نداده بود. به هر حال، خاتون شله اگر در کار معرکه چندان تسلط و احاطه نداشت اما عوایدش بمراتب زیادتر بود که نقص کامل دو پایش که هنگام راه رفتن دو گیوه پاره به دستها کرده پاهایش را از دنبالش کشیده، غبار و خاك و کثافات را به سر و رو نشانیده، مانند حشره‌ای خود را از نشیمن به روی زمین می‌کشید، باعث عایدی زیادتر او

می‌شد و همین درآمد سرشار هم بود که می‌توانست با آن سوزِ دل سوخته را با آب وصال جوانان فرونشانیده با تقدیم پول و پیشکش و تعارف در هر روز چندتن از آنان را جلب بکند و در این راه تا آن حد مشهور شده بود که هر جوان بی‌پول پریشانحالی که درماندگیش به نهایت می‌رسید تنها راه فرج بعد از شدتش آن بود که خود را به خاتون رسانیده برای یکی یا چند ملاقات عقد قرارداد بکند.

او در زمستان و تابستان از تاریك روشن صبح تا پاسی از شب گذشته، پاتوقش در داخل و خارج گار بود که هم محل کسب و کار و هم آدرس ملاقاتش با لاتها و گرسنه‌ها و بی‌پولهای طرف معامله‌اش بشمار می‌آمد و تنها غیبتش در ساعات و دقایقی بود که برای گرفتن کام دل رفته باشد و پشتکارش مانند اشتهایش تا آن حد که نصف روز خود صرف حمام و نظافت بکند و چه بسا که همین اعمال را هم باضافهٔ کندن موهای اضافی بدن و برداشتن زیر ابرو و شپش کشی و رشك‌کُشی و ناهار و بول خود را هم همان پای پلهٔ گار صورت داده، بده براه امام رضا، بده براه موسی ابن جعفر می‌نمود.

«این اندیشهٔ تابناك نیز دربارهٔ فرصت‌طلبی و وقت‌شناسی از اوست که از ارزشمندی به قلم می‌آورم».

چون دربارهٔ کردارش که این چگونه حالتی است که شاهی شاهی بدست آورده تومان تومان خرج جوانان می‌کند، سؤال می‌کنند؛ جواب می‌دهد:

ـ برای اینکه معامله‌ای از این پرسودتر نمی‌دانم که پولی داده جانی بدست می‌آورم و پولی که بکار دل نیاید به چه کار می‌آید؟ و جواب دیگرش اینکه: گدایی را همیشه می‌شود کرد اما کیف و عشق و لذت همیشه بدست نمی‌آید!

رشك‌کَشی ـ شپش‌کُشی

سخن از رشك و شپش گذشت و لازم نمود تا رسیدن به بقیهٔ احوالِ خیابان باغشاه، مختصری هم دربارهٔ آن حرف بزنیم:

اولاً از جملهٔ اعتقادات عوام بود که مسلمان باید شپش داشته باشد! و در این حالت، مقدار ایمان هر مسلمان هم از نظر ایشان لابد منوط به تعداد شپش‌هایی بود که در تن داشته باشد، از این رو برای هیچکس داشتن شپش ننگ

و عاری نبود! اگرچه از سر و رویش بالا برود و منجوق‌وار به موهایش چسبیده باشد و موجب هرگونه آزار و اذیتش گردد و به رقاصیش بکشاند، که گویا این عقیده از دسته‌ای هندوها کـه آزار جانوران را از گناهان کبیره می‌دانستند رسوخ کرده بود و تنبلی و فقر مالی و عدم استطاعت خرج حمام و شستشو نیز بر آن افزوده اندیشهٔ آن را قوت می‌بخشید.

در هر صورت، چون فشار این جانور بی‌حد می‌شد و امر را دشوار می‌نمود، یا جملهٔ (النظافةمن‌الایمان) از دهان واعظ و روضه‌خوان و طرف اعتقادی شنیده می‌شد که بی‌شپشی را هم در کار دین بی‌ضرر می‌دانست. و یا پسری، دختری پای نامزدی و عقد و عروسیش پیش می‌آمد و لازم بنظافت می‌گردید، قهر الزام می‌آورد که رشك و شپش‌ها نیز مشمول کثافت‌زدایی و تصفیه بشوند.

نخستین و ساده‌ترین و دور از گناه‌ترینِ آن آنکه (جُسته) گرفتـه بدور اندازند.[۶۱]

دوم: لباس را در آفتاب گسترده «باد» بدهند؛ خاصیتش این بود که بدون کشتن و تلف وقت در اثر حرارت آفتاب از لباس بیـرون آمـده به راه خود می‌رفتند.

دیگر آنکه دستور (اقتلوا الموذی قبل ان یوذی): بکش موذی را قبل از آنکه به تو اذیت برساند، را بکار بندند و بنابودیشان برخیزند؛ بهترین طریقهٔ این کار هم آن بود که در آفتاب رو عریان شده یکی یکی را گرفته در میان ناخنهای شستها بفشارند و بترکانند و این لذت وقتی کامل و تفریحش بکمال می‌رسید که مادر شپشهای درشـت، با شکم برآمـدهٔ لوبیـا صورت بچنگ افتـاده، صدای ترکیدنشان که گاهی ماننـد صدای سقـز[۶۲] بادکنـکی بگوش می‌رسیـد و خون شکمشان به چشم و صورت و دهان میپرید بگوش رسیده بسر و رو خورده درست مورد عمل واقع شده شرایط آن از میزان ناخنها و فشار یك ضرب و دیگر امور آن تمام و کمال انجام شده باشد.

---

۶۱. واضح است وقتی داشتن شپش از شرایط ایمان باشد کشتن شپش هم از جملهٔ گناهان بشمار می‌آید.
۶۲. آدامس.

دیگر در صورت استطاعت خرید هیزم و ذغال. جوشاندن البسه مخصوصاً با خاك تنباکو[۶۳] و جهت سر و تن مدتی در خزینهٔ آب گرم حمام ایستادن و سر در زیر آب داشتن و دیگر مالیدن آب تنباکو به موها بود تا دفع آنان به صورت خفه ساختن بشود.

دیگر گرفتن البسه بر روی شعلهٔ آتش یا حرارت منقل بود که صدای اسفند بکنند! و بهترین قاعده برای این کار، حرارت تنور تازه خاموش شده‌ی نانوایی تافتونی بود که پشت و روی لباس را بر روی هُرم آن گرفته پس از چند دقیقه در آن تکان بدهند.

و اما دور کردن شپشهای سر و بدن بود که قواعد دیگری را ایجاب مینمود به این دستور که اگر دارندهٔ جانور پسر یا مرد بود ساده‌ترین کارش آنکه سرش را تیغ انداخته بتراشند و موی بدنش را واجبی[۶۴] گذارند. اما در آن وقت که از سر زیر آب کردن و آب تنباکو نیز کاری ساخته نشده بود. و برای زنان و دختران، عمل سرتراشی موجب ننگ و نامه شده[۶۵] مقدور نمی‌گردید. تنها چارهٔ آن جُستن بود که باید بوسیلهٔ شخص دیگری انجام پذیرد، باین ترتیب که سر صاحب حشره را بر روی زانو گذاشته به جستجوی آن پردازند، کاری بود تفریحی که برای صاحب شپش و شپش‌کش، هر دو با لذت می‌آمد! لیکن به همان اندازه که جستن سر آرام‌بخش و نشئه‌آلود بود، کشیدن رشك[۶۶] که به ریشهٔ موها چسبیده بوده زجرآور و آزاردهنده می‌گردید؛ از آنجا که با هر کشیدن آنها که باید با جفت کردن دو سر ناخن شست و سبابه انجام گیرد غالباً مو نیز ریشه‌کن گردیده درد و مرارت می‌آورد.

۶۳. خاك تنباکوی از الك یا غربال گذشته که از دکانهای توتون‌فروشی بدست می‌آمد. جهت دفع بیت «جانوری سیاه یا قهوه‌ای بررنگ با پاهای بسیار، پشم‌آلود، از برنج بزرگتر و از آن کلفت‌تر شبیه کرم که در میان منسوجات پشمی یا قالی بوجود می‌آید و آن را خورده سوراخ می‌کند» نیز مورد استفاده ملبوس قرار می‌گرفت که زیر فرش یا میان بغچه‌ی رخت می‌پاشیدند.

۶۴. داروی نظافت، خمیر کردهٔ آهك و زرنیخ که مالیدن آن به بدن، مو را زایل می‌سازد.

۶۵. سر زن را وقتی می‌تراشیدند که مرتکب عمل خلافی مانند بی‌عفتی شده باشد.

۶۶. تخم شپش، ریزه‌هایی سفیدرنگ که محکم به ساقهٔ مو یا ریشه‌های لباس بند می‌شود.

البته این قاعده برای سرهای کم‌رشك و شپش بود که سرهای بعضی از دختران که از فرط رشك سفید شده بود، چاره‌اش آن بود که شب‌هنگام موهای او را به نفت آغشته نموده، دستمال بسته صبح (رشك‌کش) کنند و ترتیب این کار نیز آن بود که دانه‌های شانه‌ای را چپ و راست نخ بسته به شانه زدن سر بپردازند و این بهترین کاری بود که می‌توانست قلع ماده نموده ریز و درشت رشك و شپش‌ها را که توسط نفت باد کرده شانه‌گیر شده به نخهای دنده‌های شانه، گیر می‌کردند دور نمایند و اطمینان کامل وقتی حاصل می‌شد که نوبتی هم این عمل را با (مُر کروج)۶۷ که در آب حل کرده به جای نفت بکار برند تکرار بکنند. کار رشك‌کَشی بوسیلهٔ شانه کار هر کس نبود که لازمهٔ تخصص می‌آمد و در هر محل بیش از دو سه نفر آن را نمی‌دانستند، از آن رو که اولاً نخ بستن به خود شانه بود که باید یکنواخت و با نخ بی‌گره و بطور منظم انجام بگیرد و دیگر شانه زدن مو که از سر موها شروع کنند و هر بار شانه را به زمین زده بتکانند و اندك اندك که به انتها و ریشهٔ مو رسانیده آن را کاملاً (خار)۶۸ و تمیز بکنند!

باید گفت که تولد این جانور در سر و موی دختران نه همه از جهت عدم نظافت و استطاعت مالی در امر پاکیزگی و امثال آن بود، بلکه اکثراً از این رهگذر که دختر نباید تا به خانهٔ شوهر نرفته است به سر و بر خویش ور رفته به آرایش بپرازد که شانه زدن موی سر نیز از جملهٔ همین امور به حساب می‌آمد که بایست از آن اجتناب بکند، و مخصوصاً زدودن موی سفلا که باید نشانه‌ی بکارتش بوده و چون جز واجبی هم دستور و وسیله‌ی دیگر نداشت و واجبی هم دخترگی (بکارت) را (سفید) یعنی خراب مینمود که از آن سخت باید اجتناب بکنند.

نوع دیگر شپشی هم به نام (شپشه) بود که به اندازهٔ بچه شپش با دست و پای قوی در پوست بدن فرو رفته زیادتر در میان موهای زهار و فرج ظاهر می‌گردید که جز با کندن و مجروح ساختن از جای خویش جدا نمی‌گردید و در

---

۶۷. جیوهٔ خشك، مرکورکرُوم.

۶۸. افشان، لفظی که در برابر «کُرك» یعنی شانه نخورده بکار می‌رود.

بعضی مبتلایان که سر و ریش و موهای مژه و ابروانشان را نیز فرا مـی‌گرفت؛ عارضه‌ای که بیشتر به نوبالغان و آنان که پس از جماع در شستن خویش و غسل و استحمام اهمال می‌ورزیدند رو می‌آورد. تنها چاره‌اش، هر آینه به بالای بدن مانند چشم و ابرو سرایت نکرده بود آنکه واجبی بگذارند و جهت سر و ابرو و مژه و ریش و سبیل نوشادر به کار برند که در سرکه حل کرده بطوری که به مجرای بینی و چشم و دهان نرسد به ملایمت به بُن موها برسانند.

باغشاه

در این زمـان یعنـی دوره‌ی انقـراض حکومـت قاجاریـه، باغشـاه از صورت استراحتگاه ناصری و نسـق[۶۹] خانـه و قتلـگاه محمدعلیشاهـی بیـرون آمـده سربازخانه شده، عمارات خوابگاه و حوضخانه و کلاه فرنـگی آن که روزی آماده‌ترین محلهای عیش و نوش شاه شهید! محسوب شده، بزرگان و اندیشمندان درگاه، تا نود و سه نوع همبستری برای جهان مطاع ابـداع و اختـراع و به آزمایششان می‌گذاردند، و در حوضخانه‌ی آن تا رغبت فروخفته‌ی او را بیدار کنند. دهها سیمتن بصورت، عریان مادرزاد در استخر آن سر به عقب هم گذارده بازی و شنا می‌کردند تا اثر حب مروارید[۷۰] را صد چندان میساخته‌اند، مبدل به دفتر ستاد شده، اتاقهای شکنجـهٔ محمدعلیشاهـی دربـارهٔ مشروطه‌خواهـان و مخالفان از کند و زنجیر و داغ و درفش[۷۱] و طناب انداختـن[۷۲] و سر بریـدن، استراحتگاه نظامیان گردیده، زیـر زمینهـای محبس و تاریکخانه‌هـای پرمار و عقرب‌های زندانیان آن، انبار اسلحه و مهمـات شده، برج کبوترخـان آن که

۶۹. ترتیب و نظم، آزار و شکنجه.
۷۰. حبی که از مروارید نسفته برای ناصرالدینشاه می‌ساخته‌اند که می‌گفتند هر حب آن تا هفتصد تومان خرج برمی‌داشته است و چنان تأثیری می‌بخشیده که همخوابگی با پنجاه زن را امکان‌پذیر می‌ساخته است. می‌گفتند یکی از آنها را قاطرچی باشی اندرون یافته می‌خورد و چون بیابان بوده و دسترسی به همسر نداشته است آنقدر با قاطرها در میسپوزد تا پوست آلتش رفته، از پا در آمده تلف می‌شود.
۷۱. آهن تفته و درفش سرخ کرده بر بدن گذاردن و فرو بردن، منظور است.
۷۲. دو طناب را حلقه کرده از دو سو به گردن محکوم به مرگ انداخته می‌کشیدند.

کبوتربازی شاه در آن بعمل می‌آمده و با زنان شرطبندی غیرمتعارف می‌کرده است مبدل به برج مراقبت و مخابرات و پرورش کبوترهای نامه‌بر گردیده، با چندین فوج سرباز در هنگهایی به نامهای هنگ آهن و هنگ پهلوی و هنگ نادری و گردان مخابرات و غیره بصورت لشکر اول در آمده، کریم آقاخان بوذرجمهری فرمانده آن و سربازان (اجباری)[۷۳] در آن مشغول مشق نظام میباشند. اما چنان می‌نماید که روح تعدی و تجاوز و فشاری که زمین این باغ را فراهم آورده دیوارهای آن را بالا برده بوده است همچنان در آن باقی مانده در ساکنان و متصرفان بعدی او حلول کرده است، چرا که عملی از ایشان چه به کسوت فرمانده و سرتیپ و سرهنگ و یاور[۷۴] و سلطان[۷۵] و چه به هیئت نایب[۷۶] و معین نایب[۷۷] و وکیل‌باشی[۷۸] و وکیل راست[۷۹] و وکیل چپ[۸۰] تا سرجوقه[۸۱] درآمده بودند، بظهور نمی‌رسید که اثری از حقد و کینه و شیطنت و ظلم و زور و اجحاف و تعدی نداشته باشد، و چهره‌ای از ایشان به سربازان که برای خدمت به آب و خاك به مفت و بیگار آمده‌اند نشان داده نمی‌شود که توأم با عقده و دشمنی و عناد و خصومت و پدرکشتگی نبوده باشد:

از ورود سرباز وظیفه به سربازخانه است که کفش و کلاه و لباس او به اسم سوزاندن غارت شده، از مالکیت او خارج گشته به فروش می‌رسد تا جیره و مواجب و نان و گوشت و رخت و لباس و پوتین و مچ‌پیچ و قند و چای و دیگر مقرریهای او که تا حد امکان از هر یك دزدیده شده دچار سرنوشت آنها می‌شوند[۸۲] تا آنجا که باید قسمتی از اوقات شاه مصروف مواظبت این امور

۷۳. وظیفه، خدمت وظیفه را خدمت اجباری میگفتند.
۷۴. سرگرد. ۷۵. سروان. ۷۶. ستوان. ۷۷. استوار.
۷۸. گروهبان یك (سر گروهبان).
۷۹. گروهبان دو. ۸۰. گروهبان سه. ۸۱. سرجوخه.
۸۲. رضاشاه که از تمام جزئیات امور سربازخانه واقف بود و فرماندهان آن را به خوبی می‌شناخت، در هر روز و شب، بی‌خبر به سربازخانه می‌رفت و تفحص حال سربازان و خورد و خوراك و رخت و لباس آنان می‌کرد، اما کجا این امور می‌توانست در خلافکاری فرماندهان اثری داشته باشد! که در موقع ورود شاه و تا یکی دو روز بعد همه چیز مرتب می‌شد و تمشیت می‌گرفت و بعد از آن دو مرتبه به صورت اول در می‌آمد. روزی یکی از سربازان داوطلب امنیه، از حیث خورد و خوراك ←

گردیده وقت و بی‌وقت سر به آشپزخانه و انبار و اتاقها زده جلوگیری از دزدیها و تعدیات نماید، بی‌خبر از اینکه:

(اگر ز باغ رعیت ملك خورد سیبی   برآورند غلامان او درخت از بیخ
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد   زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ!)

در قدم آهسته، که از تعلیمات مقدماتی سرباز می‌باشد باید پا تا نوك بینی و حداقل تا گل کمربند بالا آمده بدون آنکه کمر و گردن خم گشته یا بدون اندك انحرافی بهم رساند و وای به حال بیچاره‌ای مانند حقیر که استخوان سفت داشته بدنش نرمش و انعطاف نداشته نتواند پاها را از حد معمول بالا بیاورد و در این صورت است که وکیل دسته یا وکیل‌باشی از پشت سر به ماهیچه‌های پایش می‌نوازد چنانکه درد در اندرونش بپیچیده تمرد و اهمال را برای همیشه فراموش بکند! حرکت دوم (در جا زدن) میباشد که باید پاشنهٔ کفش به کفل خورده، کف

→ به شاه که از جلو صف او می‌گذرد و از او استفسار وضع می‌کند شکایت می‌برد. زمستان بوده و برف بر روی زمین نشسته! رضاشاه خم شده گلوله‌ای از برف درست کرده به دست سرباز می‌دهد که به دست نفر پهلویی بدهد و دست بدست به آخر صف برسانند و چون چنین می‌کنند و گلوله برف در اثر برخورد با دستهای گرم سربازان کم و کوچك میشود، می‌گوید من جیرهٔ شماها را به اندازهٔ گلولهٔ اول معین کرده‌ام و این دزدیهای فرماندهانتان می‌باشد که مانند حرارت دست، هر یك چیزی از آن را به خود گرفته، کم می‌کنند!

از جملهٔ حاضرجوابیها و حضور ذهنهای رضاشاه نیز اینکه، وقتی کارمندان گمرك بوشهر اتحاد کرده مصمم بمطالبهٔ اضافه حقوق به نام بدی آب و هوا می‌شوند، تا وقتی که رضاشاه جهت سرکشی به بوشهر می‌رود و چندانکه از جلو صف اعضای گمرك که به استقبال آمده بودند رد می‌شود، می‌گوید: ها! معقول آب و هوای اینجا خوب به شماها ساخته چاق و چله شده‌اید! باید دستور بدهم چیزی از حقوقتان کم بکنند! که در ماجرای اول میگفتند چون رضاشاه به یکی از همراهانش که از محارمش بوده حق بجانب امنیه میدهد که همینطور هم بگوش من رسیده است، طرف آهسته می‌گوید قربان، وقتی که هر بالادستی چیزی از پائین دستی مطالبه بکند. بیچاره رئیس امنیه هم چاره ندارد جز این که کم بکند. جمله‌ای در لفظ جمع که بزرگترین خواهندگان خود رضاشاه بوده که از هر وزارتخانه و مؤسسه و تشکیلاتی مقرری و ماهانه و حتی از هر مزایده، مناقصه نیز تا حد ورود کارخانجات و خرید اسلحه و مهمات و فروش فرسوده‌هایشان قرار سهم گذاشته بوده، که البته او نیز پیروی از اسلاف داشته به خلف ارث مینهد: و در ماجرای بوشهر میگفتند این هوش و حاضرجوابی او نبوده، بلکه مفتشین مخفی او بوده که مطلعش ساخته از تصمیم کارمندان، آماده‌اش برای جواب نموده بوده‌اند.

پاها یکنواخت در یك نقطه به زمین کوبیده شده چنانکه زمین را بلرزاند، که خلاف این پنجه پوتین وکیل‌باشی را از جلو بکار انداخته قلمهای پا را به نوازش آورده سرباز را آشنا به وظیفه می‌سازد!

(به چپ چپ) و (به راست راست) که اشتباهات آنها جز با کشیده‌هایی که خون در سفیدی چشم می‌دواند، گوشزد نمی‌شود و (عقب‌گرد) آن که کدام پا را ثابت داشته با کدام پا عقب‌گرد بکند جز با کوبیدن پاشنهٔ کفش به روی پنجه‌های سرباز مقدور نمی‌گردد. (پیش‌فنگ) و (پافنگ) عملی است که با کوچکترین خلاف، سرباز باید تا یکی دو ساعت به همان حال پیش‌فنگ درزیر تفنگ بماند و در اشتباه پافنگ که تمام ساعت خدمت، تفنگ را دور از بدن، بر سر دست نگاه داشته زمین نگذارد.

دشنام خواهر و مادر و زن و بچه (سراو بونه)[۸۳] و ایل و تبار و مرده و زنده و حوالهٔ تیر و بیل و اهلیل اسب و الاغ و آدم و یابو از استمالتهای رفع خستگی سرباز می‌باشد! که با اندك حرکتی، پیشکش می‌گردد و شلاق و چوب و (بالاخانه) بالا آوردن[۸۴] از پشت و کفل افراد و جواب گرفتن از او که پس از برخاستن، دست بالا گذارده بحالت خبردار فریاد کشیده بگوید: (جدّییم، ساعییم، سرکار نایب) از خسته‌نباشیهای هر شامگاه است که با صدای (بالابان)[۸۵] شامل می‌گردد و کشیکهای پی در پی و نوبتچیهای تنبیهیِ پیوسته و بیگاریهای از روی لجاجتِ تمام‌نشدنی و زندانهای انفرادی و توقیفهای دسته‌جمعی نفراتِ بی‌بضاعت که زهر چشم دولتمندها برای (حق) نایب و وکیل‌باشی و فرمانده بوده، آن را تأخیر و فراموش ننموده بر آن بیفزایند، از دستورات هرمافوق میباشد که به صدور برساند.

۸۳. دشنامی شاید در معنی سر و بُن و اجداد، مثل (سرا و بونه سگ)، (سرا و بونه جنده) و امثال آن.

۸۴. چون شدت ضربات چوب و شلاق به پشت و کفل تا آن حد بوده که آن را متورم می‌کرد. آنرا بالاخانه می‌گفتند.

۸۵. طبل و سنج و مثل آن که برای بیدارباشهای صبحها و قدم‌رو (راه بردن با نظم و ترتیب وشمردن) بکار می‌رفت. اما در کتك برای آن بالابان می‌زدند که صدای چوب و شلاق و نعره‌ی نفرات از آنجا که ظاهراً تنبیهات بدنی قدغن بود به خارج از محوطه نرسد و موجب دردسر نگردد مورد استفاده قرار می‌گرفت.

چهار ساعت خدمت صبح باید تا هشت نه ساعت بطول بینجامد، به این صورت که اگر ساعت شش صبح باید (بخط خط)[۸۶] و تعلیمات شروع شود، هر یك از فرماندهان ساعت و نیمساعتی دستور احضارِ زودتر بدهند، یعنی فرمانده گروهان ساعت شش را ساعت پنج بخواهد و وکیل‌باشی دستور ساعت چهار بدهد و وکیل دسته ساعت سه بیدار بکند و از آن طرف ساعت یازدهِ اتمام خدمت را تا دوازده و بعد از آن بتأخیر انداخته نفرات را به جریمه‌های مختلف و تنبیهات گوناگون مانند (زیرتفنگ)[۸۷] و دواندن به دور میدان و خدمت اضافی مثل (قدم آهسته)[۸۸] و «قدم» و «براست راست» و «بچپ چپ» بکشانند و دو ساعت خدمت بعدازظهر را تا به بعد از شامگاه و تاریکی شب رسانیده، به «بیگاری»ی آب‌کشی و آب‌پاشی و ریگ جمع‌کنی و نظافت میدان و کلاس و خاك‌کشی و زنبه‌کشی و امثال آن وادارند.

تعطیل و مرخصی هرچند ضروری و مورد احتیاج، مفهوم نداشته باشد مگر آنکه برای آن قبلاً (دم) وکیل دسته، وکیل‌باشی را دیده[۸۹] چند تومانی در مشت هر یك نهاده در مراجعت نیز، کشك و پشم و روغن و عسل و شیره و آرد و بلغوری تعارف آمده باشد و استراحت استحقاقی بی‌معنی بحساب بیاید و جز چند ساعتِ آخر شب تا نزدیك سحر، تمام وقتِ نفر صرف پاك کردن اسلحه و گوش دادن به دروس نظامنامهٔ انضباطی (نظامنامهٔ انضباطی عبارت است از...)[۹۰] و نیز تعلیمات ترس و وحشت از مافوق و ارشد و بالادست و استماع قوانین زدن و بستن و اعدام و تیرباران متخلف و سرکش و سرپیچِ از مقررات و مثل آن شده باشد.

غذای نفر جز دو قرصه نان سیاه و خمیر پر خاك و شن و سبوسِ

---

۸۶. فرمانی که سرباز باید از هر کجا هست دویده بخط ایستاده کنار هم صف ببندند.

۸۷. تنبیهی که سرباز را بطور پیشفنگ که تفنگ را بطور قائم، یا افقی جلو خود که با فاصله از بدن یا بالای سر نگاه بدارد.

۸۸. بطور آهسته که حالت راه رفتن نداشته باشد. اما قدمهایش‌بلند و با پاهای تا مقابل گُل کمربند بالا آورده و با شماره و این که کف پا را منهای پاشنه محکم بزمین بکوبند.

۸۹. یکی از اسامی رشوه و ترضیه‌ی خاطر، دم دیدن بود.

۹۰. تعالیم به سرباز در امور سربازی و رفتارش با ارشد و مافوق و حد نامحدود اطاعتش از بالاتر از خود، از جمله سرباز باید اوامر مافوق را تعبداً و کورکورانه اطاعت بکند؟!

صدقه‌سری و کاسه (آش گل گیوه)[۹۱] و احیاناً نصف (یغلاوی)[۹۲] آب زیپوی بی‌رنگ و مرقی[۹۳] با چند نخود نپخته به نام آبگوشت نباید بوده! شقه‌های گوسفندش به نوبت به در خانه‌های صاحب‌منصبان و آبکشهای گوشت پخته‌هایش به منازل وکیلها رفته بقایایش توسط آشپز و شاگرد آشپزها بیرون درها و پشت دیوارهای سربازخانه، بفروش رسیده باشد.[۹۴]

خودکشی سربازان که از فشار ظلم و اهانت و (تجاوز!) به آن اقدام کرده‌اند و جزءامور متعارف بوده باندازهٔ مرگ پشه‌ای ارزش نداشته، در عوض یك قاطر چموش صندوق‌کش و یك یابوی گاری سربازخانه به صدها سرباز فداکار قیمت داشته باشد، و هزاران تعدی و رفتار ظالمانه و موهن به سرباز، مانند به نام مصدره[۹۵] به خانه فرستادن و به کار کلفتی و رختشویی و بقچه‌کشی و کون‌شویی بچه واداشتن، و به دزدی و همدستی و انبارزنی و حیزی و خودسپاری و بسا اعمال ناگفتنی دیگر، وادار ساختن و دیگر اسرار مگو از مسائل مصدریِ در داخل خانهٔ فرمانده! جزء امور سربازی بوده باشد.

با پنجاه تا هفتاد کیلو بار، از قبیل کوله‌پشتی و ساك و قمقمه[۹۶] و یغلاوی و تفنگ و فانوسخه[۹۷] و بیل و کلنگ و وسایل فنی را پیاده کیلومترها راه بردن و خود

---

۹۱. آشی از مقداری خرده برنج پاك نکرده، همراه صدها آشغال و خاك و فضله موش و اندکی سبزی نشسته و کشك، یعنی آش کشك! و گِل گیوه نام گرفتنش از آنکه خاك سفید سفتی بنام گل گیوه بود که با خیساندن شبیه کشك شده با آن گیوه را پس از شستن سفید می‌کردند.

۹۲. ظرفی مسی با دهانـه‌ی کشکولی و طرفی فرو رفته با بندی چرمی که به پهلو آویخته می‌شد، جهت غذا و سایر ضروریات سرباز.

۹۳. بر وزن رمق، برق زلالی از چربی که روی آب غذاهایی مانند سوپ و آبگوشت بی‌چربی بچشم بخورد.

۹۴. تنها در دو موقع غذایی که بشود زبان با آن آشنا گردد داده می‌شد یکی در ماه رمضان که لااقل آشپزها بنا به اعتقادات مذهبی، تا حدی کمتر دله‌دزدی می‌کردند و یکی در مواقع مانور و جنگ که از ترس برگشتن سرنیزه و لوله‌ی تفنگ سرباز بطرفشان، یعنی از ترس جان، می‌دادند.

۹۵. نوکر، زیردست، خدمتکار، نوکر بی‌جیره و مواجبی که باید به جای جاروکش و آشپز و رخشو و لله و دایه و زن و شوهر خدمت کند!

۹۶. ظرفی در دار از فلز شبیه شیشه بغلی، برای آب خوردن که با بندی چرمی از گردن به پهلو آویخته می‌شد.

←

سوار بر اسب شلاق بدست بدون لحظه‌ای استراحت دادن که گویی دشمنانی را به اسارت می‌برند و آنها را تازاندن و به جای خدمات صحرایی به دوردستها و دور از انظار، مقصرینشان را که مثلاً جرمشان تقاضای نصف نان بیشتر یا مقداری غذای اضافی یا شکایت از نرسیدن قند و چای بوده است، به زیر چوبهای درختهای بیابان انداختن تا آنجا که خون با ضربات چوب از کفلهایشان فوران بکند و صدها پاپوشهای دیگر از طریق ربودن تفنگ و سرنیزه و دیگر اشیاء نظامی و تحویلی ایشان و پس از آن به محاکمه و مجازاتشان کشانیدن، و خلاصه محدوده‌ای که صدها مرتبه شکنجه‌زاتر از زندان محمدعلیشاه و بدتر از اردوگاه اسرای بی‌پناهی که در چنگال دشمنان خون‌آشامی از قبیل یك نواره[۹۸] و دو نواره و سه نواره و یك ستاره و دو ستاره و سه ستاره و یك تا سه قپّه‌ی یاوری (سرگردی) تا سرهنگی. و تاج و ستاره بالاتر گرفتار شده باشند.

این، باغشاه نیم قرن پیش بود و باغشاهی را هم از شهریور ۱۳۲۰ در هجوم متفقین بیاد می‌آورم که همان تفنگ و مسلسلهای (برنو)[۹۹]یی که ته و لوله و گَلَنگدن[۱۰۰] و هر شکاف و منفذ و زاویهٔ آنها با دستمال سفید، آزمایش می‌شد که مبادا سرباز هنگام مشق میدان ته آنها را به زمین گذارده یا در نگاهداری و نظافت و گردگیری آنها اهمال ورزیده باشد چون خرمنهای هیزم با لوله و

← ۹۷. فانوسخه (فانوسقه) کمربند پهن سوراخ‌دار چرمین یا برزنتی که خشاب‌های فشنگ در آن جا می‌گرفت و آنرا به کمر بسته سرنیزه و وسایلی از این قبیل را از قلاب‌های آن می‌آویختند.

۹۸. وکیل چپ و بالاتر از او را که دو نوار روی بازو داشت وکیل راست و سه نواریش را سه نواری و به متلك (سه نوارینه) می‌گفتند. وکیـل چپ که چون یکی از آنها را بقال سر کوچه‌اش به او احترام نگذارد کشکش می‌داند، وقتی وکیل‌باشی می‌شود نوارهای بازویش را به نشانه‌ی تفهیم وکیل‌باشی شدن به او نشان داده می‌گوید یك نوارینه را می‌گفتی کشکینه، دو نوارینه را می‌گفتی کشکینه! که بقال به میان حرفش دویده می‌گوید سه نوارینه و بالاترش هم کشکینه و نوارینه و کشکینه جزو متلك‌ها می‌شود.

۹۹. دربارهٔ اسلحهٔ برنو می‌گفتند که چون دولت آلمان اسلحه‌سازیش «که پس از جنگ اول جهانی از ساختن آن ممنوع بوده است» کشف می‌شودفی‌الفور مُهر علامت ایران بر آنها می‌زند و همه را سفارش دولت ایران معرفی می‌کند و مجانی تحویل ایران می‌دهد، تبلیغی بود که دربارهٔ بلندی اقبال ایران و زمامدار تازه‌اش رضاشاه میکردند!

۱۰۰. آلتی از تفنگ که فشنگ را در خود می‌گیرد و داخل و خارج می‌کند.

قنداقهای شکسته تلنبار شده بی‌صاحب و محافظ در معرض یغمای این و آن قرار گرفته بود و اسبهای (مَجار) توپ‌کشی که هر یك به چهارده هزار تومان و بالاتر خریده شده بود و مانند اشیاء عتیقه از آنها مواظبت بعمل می‌آمد و از فرماندهی سپاه به سرکشی‌شان می‌آمدند، از اصطبلها بیرون کشیده به فروش رفته به جای یابوی کودکشی به چهار چرخه‌ها بسته شدند! و اسبهای سواره نظام، که لای لنبرها و زیر بغلها و بیضتینشان با دستمال جیب صاحب منصب آزمایش می‌شد که از رسیدگی و نظافت آنها کوتاهی نشده باشد و وای به حال سرباز بیچاره‌ای که عرق بدن اسبش دارای بوی بد باشد یا اندك اِثر چرك به دستمال گذارده باشد! همراه همان تفنگها و مسلسلها زیر پای کُرد و لُر و شاهسَوَن و ترکمن یاغی قرار گرفته جهت انتقام از همان فرماندهان به سوی عصیان و طغیان می‌شتافتند! چه شده بود؟ فقط نارنجکی در تپه‌های عباس‌آباد میان ذغال سنگها و نارنجکی میان کپه خاکستر یکی از کوره‌پزخانه‌های بیرون دروازهٔ شاه عبدالعظیم افتاده ایران مورد هجوم متفقین قرار گرفته بود! آنگاه همان فرماندهان و درجه‌دارانی که از هیبتشان لرزه بر اندام سرباز افتاده سینه‌ها را در برابر صفوف گروهان و گردان و هنگ سپر کرده به احترام قدومشان (قراول بیرون)[۱۰۱] می‌کردند و به برخورد در خیابان باید جهتشان (جبهه)[۱۰۲] بسته در حاشیهٔ لاله‌زار و استانبول، رستم دستان و سام نریمانهایی بودند که با درجه و نشان و حمایل و (واکسیل‌بند)[۱۰۳]های خود فخر بر زمین و آسمان می‌فروختند، از همان دو نارنجك و چهار برگ اعلامیه که در روحیهٔ افراد عادی، مختصر تغییری نگذارد، آنچنان فرار را بر قرار ترجیح دادند که در صندوقخانه‌ها و پستوها مخفی بشوند، چنانکه موشی بوی گربه شنیده باشد و آن‌چنان ترس در وجودشان و وحشت سراپایشان را فرا گیرد که چادر سیاه، چادر

۱۰۱. نوعی ادای احترام به صاحب‌منصبان ارشد که افراد کشیك همگی باید جلوش پیش‌فنگ بکشند.

۱۰۲. کنار رفتن سرباز از جلو راه مافوق و رو به‌سمت وی ایستادن و پاکوبیدن و دست بالا گذاردن و تا دور شدن کامل او رو به طرفش داشتن.

۱۰۳. رشته طنابهای سفید یا رنگهای دیگر که صاحبان درجه به تشویق یا ارتقاء مقام از دوش و سینه بیاویزند.

نماز زنانهٔ یکی دو سه قران، را تا یکی پانزده بیست تومان خرِیده بر سر کرده پا بگریز بگذارند! و همانهایی که در جنگ با برادران کرد و لُر و سرکوبی مردم بی‌سلاح شهری و دهاتی شیر ژیان و اژدهای دمانی بودند که هزار هزار را به مسلسل بسته خانه‌هایشان را بر سرشان خراب کرده زن و فرزندانشان را نفت ریخته آتش زده، افتخار به نام جلاد و قصاب خودشان بکننـد، نه تنهـا مردم بی‌دفاع، بلکه زن و بچه و نوامیس خود را رها کرده به بیغوله‌ها بگریزند و نه فقط شهامت آن را نداشته باشند که از تشتت و تفرقهٔ سربازان خود که سرو پا برهنه در شهرها و بیابانها پراکنده شده به گدایی می‌رفتند جلوگیری نمـوده لااقـل سربازخانه‌های خود را حفظ نمایند؛ بلکه حتی جرأت آن را هم نداشته باشند که حقیقت امر یعنی تفوق خصم را بر خویش و عدم توانایی مقابله‌ی با دشمن را به سمع شاهشان برسانند.[۱۰۴]

۱۰۴. روسها از شمال و انگلیسها از جنوب، که در جنگ دوم راه عبور می‌خواستند و موفق به کسب اجازه نشده بودند ناگهان در سحرگاه سوم شهریورماه ۱۳۲۰ به ایران حمله‌ور شدند: خائنین نیز شاه را ترغیب به مقابله و جنگ کردند در حالی که خود در پرده با دشمن سازش داشته اسباب مغلوبیت را فراهم می‌کردند، از آن جمله اغوای شاه به ترک پایتخت بود و ضمناً که سربازان را مرخص کرده، شیرازهٔ آرتش را از هم می‌پاشند و کوچکترین عمل خیانتشان آنکه گلوله‌ی آلمانی را همراه توپ انگلیسی و توپ انگلیسی را با گلولهٔ آلمانی به میدان جنگ گسیل می‌کنند!

خیابان علاءالدوله

یکی دیگر از خیابانهای تهران، خیابان علاءالدوله (فردوسی حالیه) بود که از شمال غرب میدان توپخانه گذشته به فیشرآباد می‌رسید و از متروکترین و خلوت‌ترین خیابانهایی بود که شرق آن را خرابه‌ها و دیوارهای چینه‌ای بی‌مصرف تشکیل داده[1] غرب آن را از پشتِ وزارت جنگ تا خیابان نادری، باغ علاءالدوله[2] گرفته بود و از زمانی شناخته شده در آن رفت و آمد برقرار گردید که در تهران نوای مشروطه‌خواهی برآمده سفارت‌های روس و انگلیس به حمایت دولتیها و ملتیها برخاسته دیگهای پلو در سفارت انگلیس بر سر اجاقها رفت و بوی هل و گلاب و زعفرانِ خورش‌های آنها شامه‌ها را نوازش داده مردم را به طرف خود کشانید!

از خلوتی و پرت‌افتادگی این خیابان همین بس که گفته شود تنها مصرف آن این بود که آوازخوانهای مبتدیِ محلات سنگلج و محله عربها، آب نخود و شبنم نخود[3] خورده تمرین آوازهای خود را شبها و سحرها در حاشیه‌های آن

---

۱. حد غربی باغ لاله‌زار که هر قسمت آن را متنفذی بتصرف آورده دیوار کشیده بود.

۲. باغی از شمال خیابان سوم اسفند تا نادری.

۳. آب نخود خیسانده و شبنم برگ و بوته و دانهٔ نخود که سحر از آن گرفته بخورند موجب باز شدن صدا و سینهٔ گرفته و تصفیهٔ صوت شناخته شده بود. دستور آن بود که یك هفته نخود را در آب به‌خیسانند بسپس مصرف کنند و به همین شیوه پستایی هفت روزه داشته باشند و یا دستمال تمیز نمناکی که بر ساقه و برگ و بوتهٔ نخود بمالند و شبنم آن را بدست آورند.

می‌کردند و محل قمار لاتهای لاله‌زار و استانبول که روزها (سفره)[۴]های خود را گله به گلهٔ آن می‌گستردند؛ تا بعدها که به امر پهلوی اول، تعریض و مستقیم گردیده ساختمانهای بانك ملی و بانك کارگشایی و «عمارت اپرا»[۵] در آن بوجود آمدند.

سفارت انگلیس

سفارت انگلیس دومین محل سرشناس این خیابان بود که در خیابان‌کشیهای بعد از ۱۳۰۴ شمسی، قسمتی از شرق و جنوب آن، داخل خیابان علاءالدوله و نادری گردید، همان کار یعنی خراب کردن دیوار سفارت انگلیس که غولی بنظر مردم بوده صاحبش را مالك‌الرقاب کرهٔ ارض می‌دانستند سببی شود که تسمه از گردهٔ مخالفان خیابان‌کشیهای شهر که در بعضی نقاط از کنار و میان خانه‌های بعضی ارباب قدرت می‌گذشت کشیده بگویند: «جایی که شتر بود یك قاز[۶]، خر قیمت واقعی ندارد» و سر به تسلیم بسپارند! که چون در این کتاب نظر به تاریخ سیاسی نبوده، قلم محدود به معرفی وضع و حال اجتماعی پنجاه سال پیش می‌باشد فقط از سفارت انگلیس به دو نکتهٔ آن توجه می‌کنیم:

اولاً نمونه‌های دیوارهای دو طرف شرق و جنوب آن که در معرض خرابی قرار گرفت دیوارهای شمال و غرب آن که هنوز هم با هلالیهایی برجاست و دیگر داستانی از ساختمانهای مشروحهٔ ذیل داخل آن که قبل از بلوای مشروطه بوجود آمد و روشنگر چگونگی تولد مشروطه در ایران می‌باشد؟

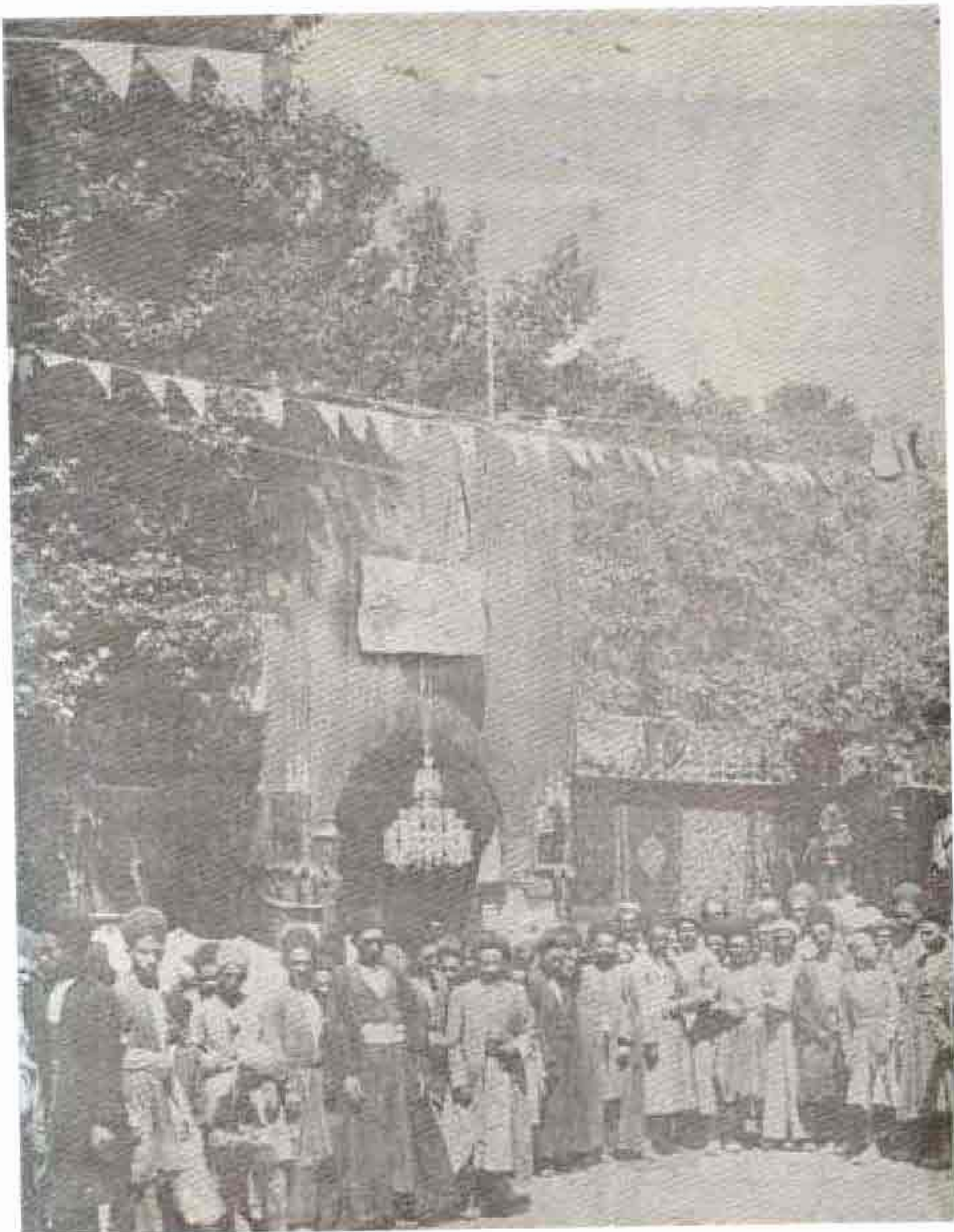
۴. سفره‌ی چرمین یا غیر آن با گستردنشان از طرف کاسه کوزه‌دار (باج‌گیر، لیلاج) قمار رسمیت می‌گرفت، و در قمارهای رسمی و بزرگ غیر گوشه کنار وسط آن کاسه‌ای برای ریختن پولی که به سرش می‌خواستند قمار بکنند و کوزه‌اش ده یکی که از طرف برنده برای قمارخانه‌دار در آن ریخته می‌شد.

۵. محلی برای اپرا با مخارجی سنگین که پس از شهریور ۱۳۲۰ نیمه‌کاره‌ی آن خراب و بجایش بانك رهنی ساخته شد.

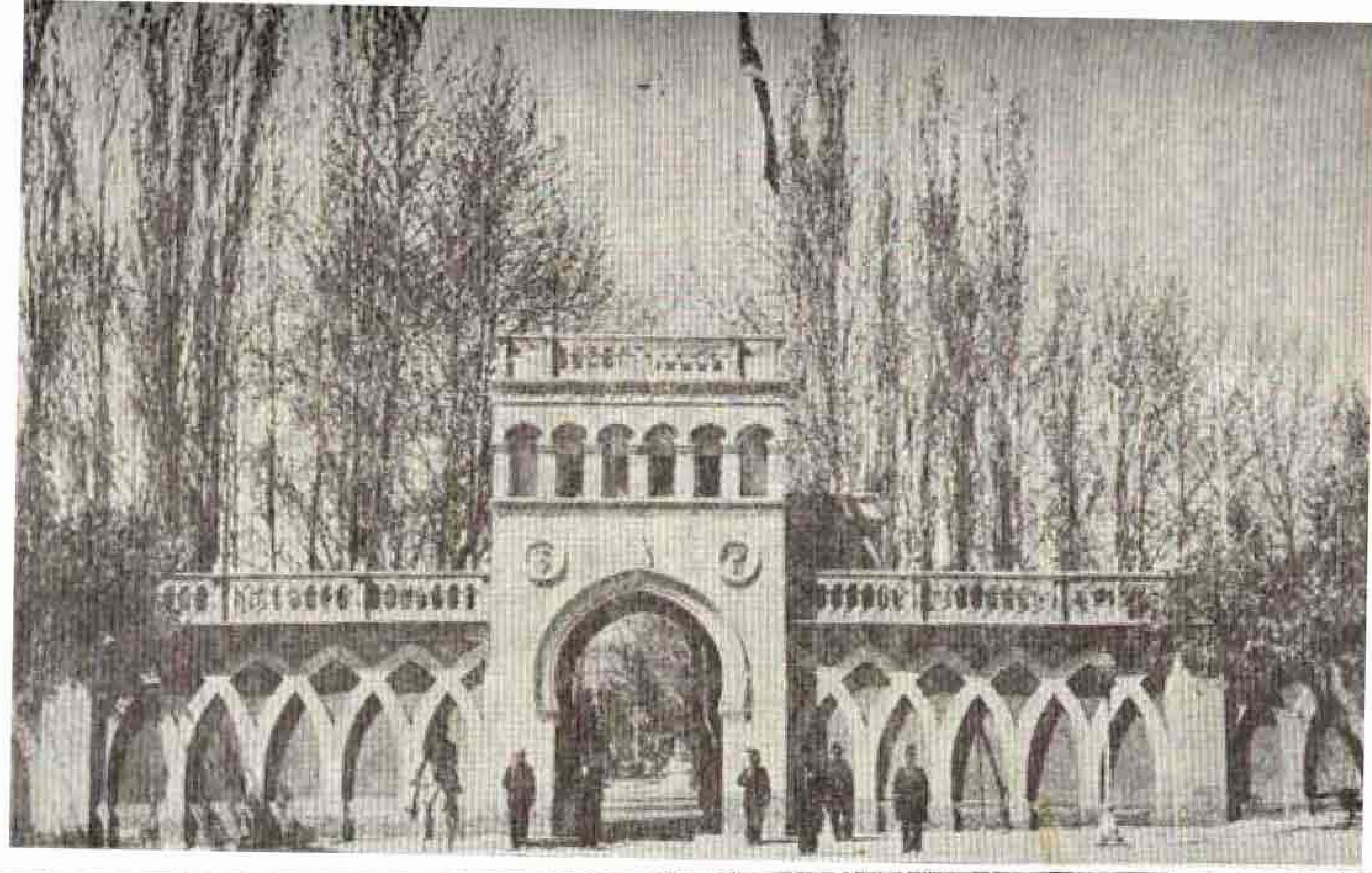
۶. یك‌پنجم شاهی و ارزش شاهی یك‌بیستم ریال.



اول خیابان علاءالدوله (فردوسی) از میدان توپخانه. در این توضیح که خیابان لختی نیز در مشابهت کامل با آن میبود.



سردر و باغ سفارت انگلیس، واقع در انتهای خیابان علاءالدوله با آذین‌بندی‌اش در پیشبرد مشروطه.



در و دیوار سفارت انگلیس قبل از خیابان‌کشی و تعریض خیابان و عقب‌نشینی و تجدید ساختمان که زمان رضاشاه بعمل آمد.

مطبخ و موال مشروطه؟!

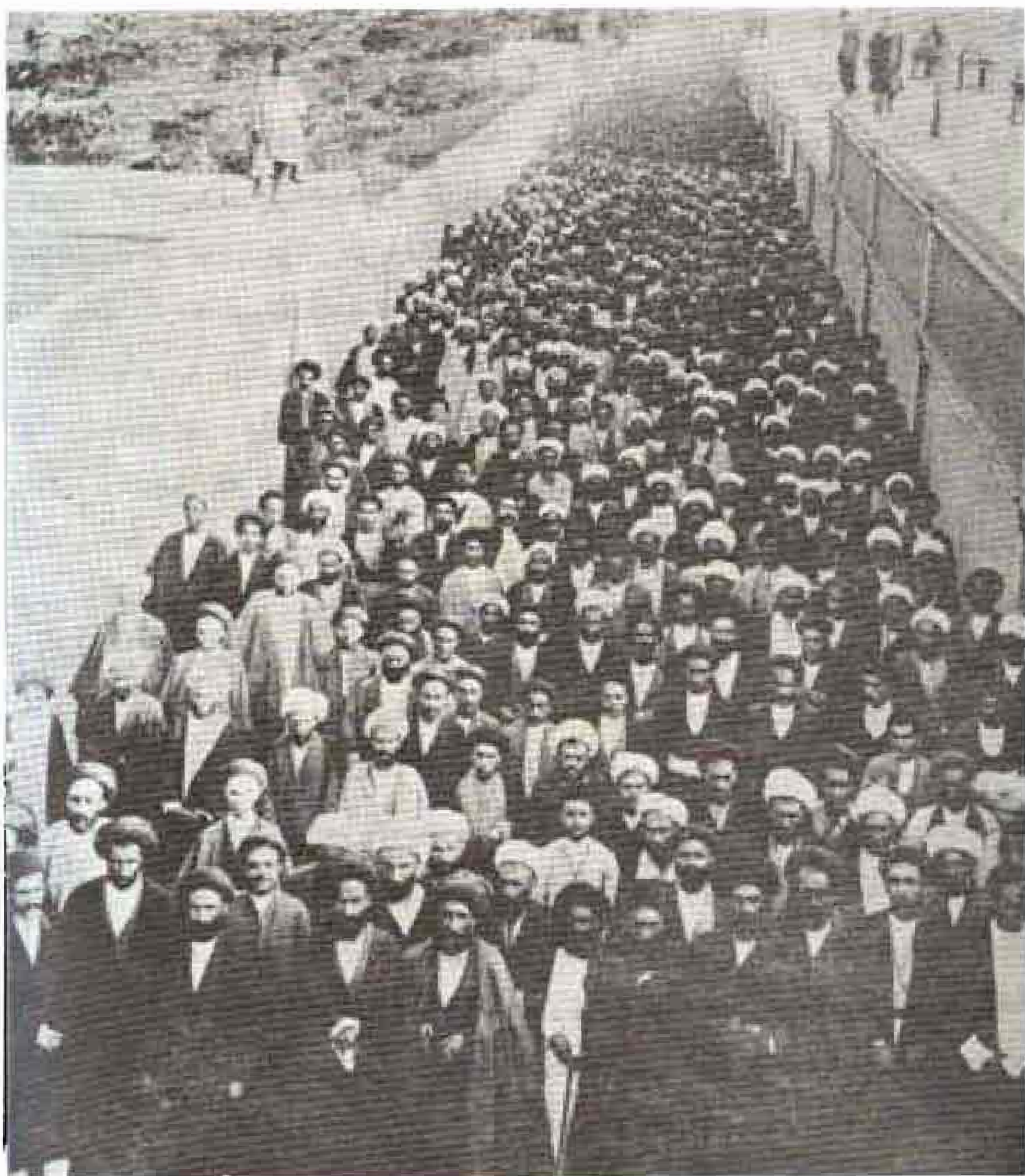
از مدتها قبل از گفتگوی مشروطه که هنوز بویی از آن به مشام مردم نرسیده بود، سفارت انگلیس ابنیه‌ای را در جنوب باغ خود شروع کرده بود شامل آشپزخانه‌ها و تعداد بسیاری مستراح که پس از اتمام جلو آنها را دیوار کشیده به حال خود می‌گذارد و این اسباب حیرت اهل شهر می‌شود که انگلیسیهای با فهم و شعور چگونه باید تا این اندازه احمق و بی‌حساب شده باشند که اولاً ساختمان آشپزخانه و مستراح را تا این حد دور از ساختمان مسکونی سفارت ساخته و دیگر برای مشتی اعضای انگشت‌شمار اینهمه اجاق و چاهك آب چلو و دودکش و وسایل آشپزی تهیه ببینند و در آخر آنهمه مستراح بنا نموده و درصورت حاجت، چگونه باید در آنها را گل گرفته مسدود بکنند؟! اما پس از چندی که زیاده بر ده سال شد، در سفارت جهت معدلت خانه[۷] خواهی و مشروطه‌طلبی به روی اهل شهر گشوده شد و چادرهای احزاب در زیر درختهای آن برپا و مجموعه‌های چلو قیمه و چلو بادمجان بر سر پیشخدمتها جلو مردم گذاشته شده پری معده در تنگنایشان نهاد، متوجه شدند که آن آشپزخانه‌ها در آن زمان برای چه بوجود آمده، ردیفهای مستراح آن به چه مقصود ساخته شده بود!

و اما آنچه فکر غالب مردم را مشغول کرده بود آن که نمی‌دانستند مشروطه و عدالت خانه یعنی چه؟ و اگر می‌گویند مشروطه می‌خواهیم بگویند یعنی چه می‌خواهیم؟ و اگر کسی از آنها که به باغ سفارت انگلیس رفته بست نشسته‌اند بپرسد برای چه متحصن شده‌اند؟ چه جواب بدهند؟! تا ناچار روزی از واعظی به نام سیدجمال (البته غیر از سیدجمال اسدآبادی بلکه بطوری که بعدها گفته شد پدر سیدمحمدعلی جمال‌زاده) که او هم تقریباً کله‌اش بوی قرمه‌سبزی می‌داده و مخالف مشروطه بوده است: سؤال می‌کنند، او هم جواب آن را این طور روی منبر می‌دهد:

مگر شماها که معنی مشروطه را سؤال می‌کنید، چیزهای دیگر سرتان می‌شود که از این یکی سر در نیاورده‌اید؟! و مگر از اینهمه وقایع که زیر جلکی در

۷. لفظی که بعداً به اسم مشروطه تغییر پذیرفت.

این مملکت می‌گذرد، شما چیزیش را می‌دانید که از این یکیش بی‌خبر مانده‌اید؟! هزار جور قول و قرار میان شاه و وزیر و کله‌گنده‌ها با خارجیها بسته می‌شود کدامیکیش را گذاشته‌اند شما سر در آورید که این یکی را عقبش می‌گردید؟ اگر راستش را بخواهید مشروطه یعنی اینکه چون با شاه و وزیر نتوانستند کنار بیایند و دیدند هرچه پول می‌دهند و قرض می‌دهند و قول و قرار امضا می‌کنند آنها سر بزنگاه که می‌شود زیرش در رفته رخ دیگرش را می‌زنند؛ می‌خواهند کار را از دست آنها گرفته دست یك مشت بی‌اطلاع به نام وکیل ملت بدهند و خر خودشان را سوار بشوند، از آنجا که هر وقت قراردادی با سلاطین گذاشته امضا کردند و آنها دیدند به ضرر ملتشان است هو و جنجال راه انداخته مردم و علما را تیر کرده قرارداد را بهم زده سرشان را شیره مالیدند تا خسته شده رفتند و حالا با این نقشه آمده کار را یکسره بکنند. مشتی را یکجا جمع کرده اسمشان را نمایندهٔ مجلس گذاشته هرچه دلشان می‌خواهد به دست آنها بکنند و بگویند مردم خودشان خواسته‌اند و هرچه بردند و خوردند و چاپیدند و هر قراردادی به امضا رسانیدند بگویند مردم خودشان خواسته‌اند! البته مشتی بقال و چقال و سبزی‌فروش هم معلوم است از سیاست چه سرشان می‌شود! مادری به دخترش نصیحت کرد احترام هر کس دست خودش است، خانهٔ شوهر که رفتی بالا بالاها بنشین و حرفهای گنده گنده بزن؛ او هم رفت بالای طاقچه نشست و از شیر و فیل و شتر و کرگدن حرف زد! مثل همین وکیلها که زیر چادرها دیدید چه جور حرفها برایتان زده‌اند! اینها را هم چهار روزی احترامشان کرده گوش به حرفشان میکنند، کارشان که گذشت و به خر مرادشان سوار شدند بعداً باید حرف خودشان را کنار گذاشته هرچه بهشان گفتند و یادشان دادند تحویل بدهند! نه بگویم آن دولتی هم که توپ و تفنگ و قزاق به اختیار محمدعلیشاه گذاشت بهتر از این یکی می‌باشد! نخیر هر دو تریشهٔ سر یك چرم می‌باشند! آن یکی آنطور فهمیده که باید چوب و چماق و توپ و تفنگ بیاورد و این یکی عقلش اینطور رسیده که با پلو چلو که سابقه‌اش را در جلب قلوب و جمع کردن مردم داشته پیش بیاید و با استفاده از خوش‌باوریشان از خودشان برایشان وکیل معلوم کرده، با دیدن کدخدا ده را چپو بکنند.



مهمانان سفارت انگلیس که برای عدالتخواهی (مشروطه‌طلبی) از خیابان علاءالدوله به طرف سفارت میروند.



دیگهائی که در آنها مشروطه میپزند.

و اما مشروطه‌ای را که معنی اسمش را می‌پرسیدید، یعنی این که وقتی عقلتان رسید و قبول کردید باید مشروطه بشود و شد! غیر از اطاق و خانه و رخت و کفش و کلاه و میوه و شیرینی و خرج عروسی و عزا و هر که هر چه و بهر قدر که لازمش شد برایش مفت می‌شود، و هر شب غروب به غروب به تعداد نفرات هر خانه برای هر نفر یك نان سنگكِ به این بلندی «که در اینوقت دستهایش از دو طرف باز می‌کند.» و چهار سیخ کباب سلطانی به این پهنی «که پنجه‌اش را گشوده بزیر شکمش می‌نهد؟!» در خانه‌ی هر نفرتان می‌دهند! همینطوری که می‌بینید هنوز نشده پلووش را می‌دهند و برای هر نفر دو قران پول توجیبی برای خرجهای دیگرتان و آن را هم بهمین صورت که دیدید تا گفتید خرج زن و بچه‌مان چه می‌شود نفری دو قران هم برای زن و بچه‌تان دادند! باور نمی‌کنید؟ پاشید و نگاه بکنید![8]

فیشرآباد

فیشرآباد، باغی آن طرف خندق «شمال میدان فردوسی» فعلی بالای خیابان علاءالدوله متعلق به دیپلماتی به نام مسیو فیشر، بود که چون ارتباط با خیابان علاءالدوله پیدا می‌کند ذکر آن را در اینجا می‌آوریم:

فیشرآباد محل گمنامی بود، خلاصه در باغی مثل سایر باغهای پرت‌افتادهٔ اطراف شهر، و زمینهای بی‌آب و علف اطراف محل خوشگذرانی عرقخورها و خانم‌بازها که با دادن در باغی‌یی در آن وقت گذرانی کرده نام آن را از این

۸. پس از اجتماع و تحصن مشروطه‌خواهان در سفارت انگلیس، مخالفان مشروطه، زن و بچهٔ مشروطه‌خواهان را به جلو سفارت می‌کشند که داد و فغان خرجی راه بیندازند و سفیر هم لب ایوان جلو عمارت آمده حق به جانبشان داده روزی دو قران هم خرجی برای زن و بچه‌دارهایشان معلوم می‌کند!

سیدجمال ابتدا از مخالفین مشروطه و سپس طبق به مسیر باد حرکت کردن بعضی و شامه بطرف بوی موافق و مخالف وقت و مصلحت دادن طرفدار مشروطه و مخالف استبداد، یعنی مخالف شاه شده، که از جوانی و کم‌تجربگی بی‌وقت عمل کرده، در دستگیری مشروطه‌خواهان بدستور و صلاحدید لیاخوف سردار روس فرمانده قزاق و معلم محمدعلیشاه و امیربهادر و دیگران دستگیر و طناب انداخته می‌شود.

رهگذر می‌دانستند تا واقعه‌یی که ذکرش خواهد آمد اتفاق افتاد و نامش در دهانها افتاد تا بعدها که احداث خیابان و میدان در آن شده امروز که فقط نامی از آن می‌باشد.

در یکی از روزها ناگهان غوغایی برخاست که وهابیهای حجاز، قبور ائمهٔ بقیع را خراب و با خاك یکسان نموده به خراب کردن قبر پیغمبر پرداخته‌اند! این خبر را گفته شد که تلگراف عراق از عتبات داده است و در یکی دو ساعت شهر یك‌پارچه شور و ولوله گشته عزا و ماتم همه جا را فرا گرفته بازارها و دکاکین تعطیل و مساجد و تکایا و امامزاده‌ها سیاه‌پوش شده، دسته‌های عزادار و سینه‌زن با نوحه‌های:

شد خراب و ویـران، مضجـع پیمبر از جفـای عدوان، بام و باره یکسر داد از این مصیبت!...

در کوچه‌ها و بازارها براه افتاده، فریاد «وادینا! وامحمدا!» کشیدند و مردم دسته دسته جهت چاره‌جویی و کسب تکلیف روانهٔ خانهٔ علما گردیدند و قرار بر این شد مردم شهر در بیابان فیشرآباد جمع شوند تا حاج میرزا عبدالله واعظ آمده در آن باره نظر علما را اطلاع بدهد.

روز موعود فرا رسید و مردم جمله جمله و گروه گروه به فیشرآباد روآورده؛ حاجی میرزا عبدالله هم، همراه عده‌ای که همگی کفن به تن کرده شال عزا از گردن آویخته بودند حضور یافته، از چهارپایهٔ بلندی که برای این کار، آماده شده بود بالا رفت و پس از گریهٔ مفصلی که از مقدمهٔ سخن خود گرفته بیابان را از ضجه و شیون پر ساخته شرح کشافی از اعمال وهابیهای کافر به زبان آورده جمعیت را آماده نمود گفت:

یکی از شرایط دینداری آن است که اگر امر چنین مقرر شود که صدها هزار جان در تلف هلاك و دمار قرار گیرد تا جان امامی بسلامت بماند، بر مؤمنین است که جانهای خود بی‌مضایقه نثار امام بکنند و اگر حکم بر این رود که صدها هزار جان امام در معرض فنا قرار بگیرد تا جان پیغمبری در امان بماند بر همهٔ آنها لازم است تا جانهای خود را به راه سلامت پیغمبر بدهند و هرآینه موجب شود تا صدها هزار پیغمبر نابود شوند تا دین خدا بماند باید تن به نابودی سپرده

دین خدا را حفظ نمایند، و الحال همان موقع است که نه تنها اجماع مسلمانان را واجب است تا جانها به کف گرفته جهاد فی سبیل‌الله بکنند بلکه اگر جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم نیز حیات داشتند باید در این واقعه‌ی عظمیٰ ترك جان کرده به جهاد برخیزند!! چه این نه کیفیتی است که ارتباط با خرابی مسجد رسول و قبر پیغمبر داشته باشد، بلکه از آن محو و نابودی دین خدا در میان می‌باشد! و چنین نتیجه گرفت که بر هر مرد مسلمانِ واجد شرایط واجب است که در این جهاد بزرگ شرکت جسته حمایت دین خدا نماید و برای این کار از فردا در شهر اماکنی آماده می‌باشد تا هر کس مایل باشد مراجعه کرده نام‌نویسی بکند، و در ضمن خطابهٔ او هم بود که عکاسهای متعدد از دور و نزدیك به عکس‌برداری پرداخته، از اجتماع و بیدقها و شعارها و خطیب و تظاهرات مردم که دستها را به علامت خشم و قبول بالا می‌بردند دوربین‌ها را بکار انداختند.

اما فردای آن روز حاجی آقا جمال اصفهانی معروف، پیشنماز و واعظ مسجد عباس‌آباد به مخالفت با گفته حاج میرزا عبدالله به مجلس شورا رفت و گفت من امروز آمده‌ام تا از این مجلس رسمی بعرض جهانیان برسانم که با همه قول تلفن، تلگرافها که هنوز صدق و کذبشان معلوم نشده است و در صورت حقیقت هم بزرگترین سانحه به عالم اسلام و جامعهٔ مسلمان واقع شده باشد، به هر اندازه که این جهاد را بر ما و طبقهٔ مسلمان که می‌گویند دیگر ملتهای مسلمان نیز در آن شرکت کرده‌اند واجب می‌باشد، بمراتب بیش از ما و هر ملت مسلمان، بر برادران عیسوی‌مذهب ما فرض است که در این جهاد قیام نموده، به حمایت پیغمبر اسلام و احیا و صیانت دین او برخیزند که حق او بر گردن مسیحیان بمراتب بالاتر از حق پیغمبریش بر ما مسلمانان می‌باشد، به دلیل اینکه اگر کسی در دنیا بدرستی قد علم کرده و توانست لکهٔ ننگ اتهام یهودیان را دربارهٔ ناعفیف بودن حضرت مریم و نامشروع‌زادگی عیسی از دامان مسیح زدوده، عیسی را پاك و طاهر و حتی روح‌القدس کرده و مریم را تطهیر و منزه معرفی نموده از رسوایی برهاند، همین پیغمبر ما محمدبن عبدالله (ص) بود که وقتی از او سؤال می‌شود

۹. عالمی روحانی، سیاستمداری خوش‌مشرب روشنفکر، مورد توجه و اعتقاد عموم.

چگونه ممکن است در حالی که زنی را مردی همبستری نکرده باشد فرزندی از او بوجود آید؟ که غرض ایشان نفی عصمت و طهارت مریم بوده است؛ جواب می‌دهد به همان صورت که آدم اولیه بوجود آمد و این کار در قدرت و عظمت پروردگار امر مستبعد نمی‌باشد، و دیگر که هر موجودی ابتدا بدون واجد و فطری بوجود آمده بجز خداوند مسببی نداشته است و مشت محکمی می‌شود که به دهان مخالفان عیسی و دین و مسلك او فرود آورد و پس از آن هم بود که قرآنِ او وی را پیغمبر و فرستادهٔ خدا و روح‌الله و مانند آن شمرد و چه زحماتی که متحمل گردید تا توانست حضـرت عیسی را در زمرهٔ دیگر پیغمبران و بلکه از بعضی برتر و بالاتر معرفی نماید؛ پس دور از تلافی این خدمت به دفاع از دین خودشان هم که شده ملت عیسی موظف می‌باشند به حمایت از او برخیزند و در این جا علناً اعلام کرده تعهد می‌کنم که هرآینه این جنجال و گفتگو دور از حقیقت و مبرا از خدعه‌های سیاسی جهت سربازگیری و قیام برعلیه حکومت مرکزی و نظریات دیگر نمی‌باشد، از این چهارصد هزار سربازی را که از ما طلب می‌کنند صد هزار آن را عیسویان تحویل بدهند و سیصد هزار آن را همین منِ شیخ جلنبری بسیج می‌کنم و اگر هم باز این یکی دیگر از نیرنگها و اللم قللم‌های[۱۰] همیشگی می‌باشد چه بهتر که این دام را در جای دیگر بگسترند!

نطق او همان بود و خمود و خاموش شدن غایله نیز همان و از فردای آن روز هم بود که سیاهیهای معابد و مساجد و تکایا نیز باز شده محلهای نامنویسی تعطیل و دفترهای آن برچیده، چنانکه گویی هرگز چنان امری اتفاق نیفتـاده است!!

صحت نظریهٔ حاج‌آقا جمال هم زمانی معلوم شد که احمدشاه روانهٔ آخرین سفر فرنگ شد و عکسی از روزنامه‌های انگلیسی به تهران رسید که فیشرآباد و اجتماع مردم و حاجی میرزا عبدالله واعظ را بر بالای چهار پایه نشان می‌داد، اما در پایش به جای شرح واقعه، نوشته شده بود:

«گوشه‌یی از تظاهرات مردم ایران بر علیه سلطان احمدشاه که خواهان خلع

۱۰. وارونه جلوه دادن، کارهای زیرجلکی، نیرنگ و تقلب و امثال آن.

او از سلطنت می‌باشند»!!

برای حاج آقا جمال هم این بیانیه ارزان تمام نشد که واردان و مطلعان با شنیدن آن، گفتند این نطق اولین و آخرینش بود و از میانش برخواهند داشت و همان هم شد که پیش‌بینی شده بود.

این هم اشعاری است که به تعریف طبع خوش حاج‌آقا جمال چندی در دهانها افتاده بود:

حاج آقـا جمـال رو منبره، باجـی بزا[۱۱] روضـه گوش کنیم
ریشش مثـال عنبره باجـی بزا روضـه گوش کنیم
حرف و کلام منبرش، حالـی بحالـی می‌کنه
گریه‌هـای گریـز او، عقـده رو خالـی می‌کنه
مسأله‌هـاش زبس خوبه، آخونـد نگو جواهره
حاجـی آقـا جمـال رو منبره، باجـی بزا روضـه گوش کنیم.

۱۱. بذار، بگذار.

خیابان عین‌الدوله ـ خیابان امیریه

خیابان عین‌الدوله[1] و امیریه[2] خیابانهای پرآب و درختی بودند که اشراف‌نشین محسوب می‌شدند و اولی محل تفرج ساکنان شرق و دومی گردشگاه مردم غرب تهران، مخصوصاً عصرهای این دو خیابان با آبهای جاری زلال و درختهای سرسبز، همراه خلوتی و سکوت شاعرانهٔ خود که روحبخشی مخصوص می‌نمود.

خربازی

اگر خیابانهای لاله‌زار و استانبول، محل هرزگی و چشم‌چرانی و خودفروشی و خودنمایی مردم عادی و پز دادن و سر و بر و رخت و قیافه به رخ این و آن کشیدنِ تازه بدوران رسیده‌ها و فکلی گشنه‌های پز عالی، جیب خالی و پسر حاجی‌های دست از آستین درآورده و پاانداز‌ها و دلالهای محبت زن و مرد و مرکز عیش و نوش و مانند آن بود، خیابان عین‌الدوله و امیریه نیز دوستداران خاصهٔ خود داشت که از جوجه مشدیهای خرسوار و یابوسوار و داش‌مشدیهای خوش پگ و پز تشکیل می‌گردید؛ اگر کسی می‌خواست در بهترین نقطهٔ شهر تفرج نموده، از آب و هوا و درخت آن استفاده کرده، در ضمن بهترین الاغهای بندری و خوبترین کُرّه‌های ورامینی و زیباترین خرهای دولابی را همراه کلیهٔ

---

۱. حاکم تهران، مردی خونخوار و قسی، که هم صدارت زمان استبداد را داشت و هم صدراعظم زمان مشروطه شد!.

۲. از راه‌آهن تا چهارراه پهلوی پایین (کاخ مرمر).



خیابان امیریه (پهلوی بعد) با دقت در تعداد رهگذران؟!

جهازات یك الاغ کامل باتفاق خرسواران و خربازان زبده تماشا کند، باید عصرها راه خیابان عین‌الدوله را در پیش بگیرد و در آنجا بود که می‌توانست دهها خر کوچك و بزرگ را باندازه‌ها و قد و قواره‌های مختلف، همراه پالان رانکی‌های دیدنی و دهانه پیشانی بندهای مزین به برنج و نقره و طلا و آشورمه‌های[۳] گل‌میخ نقره‌کوبی شده و زنگ و زنگوله‌های ریسه‌ای و چند ریسه‌ای دور گردن و پشت و رانکی، رو پالانیهای مخمل و شال و ترمه و اطلس پُر زرق و برق و دست و پا و یال و دُمهای حنا بستهٔ با جوهر خال خالی کرده و سُم‌های سیاه نموده را با گردن‌بندهای شالِ کشمیر و منگوله‌های زیبای سرِ گوشها[۴] و سرِ دُمها و مگس‌پرانهای[۵] منجوق خرمهره‌دار و خورجینهای مخصوصِ قالیچه و ده‌ها تجملات دیگر تماشا کرده، خوش‌پزترین راکبان آنها را با قبا، لباده‌های رنگارنگ ماهوت و مخمل و عباهای عالی نجفی و کلاههای نمدی نیمچه بختیاری[۶] و اتابکی[۷] و شالهای ابریشمی رِشمه[۸] و ترمه‌ی کمر و گیوه‌های آجیده و مَلِکیِ گِل‌گیوه[۹]زده‌ی مغزی لاجوردی کردهٔ[۱۰] پا و زنجیر یزدی[۱۱]های سر منگوله‌ی دست، و چپق[۱۲] سر و ته نقره‌های[۱۳] کوتاه جیبی، و کیسه توتونهای[۱۴] مخمل آلبالویی و

---

۳. تسمه نوارهایی که حلقه‌های دهانهٔ حیوان را به پیشانی بند او وصل می‌کند.

۴. نك گوش حیوان را سوراخ می‌کردند و بر آن منگوله‌ها می‌آویختند.

۵. رشته‌های باریك چرم با ریسه‌های منجوق که از پیشانی‌بند حیوان جهت رفع مگس و پشه، جلو صورت او می‌آویختند.

۶. کلاههای نمدی گِرد کوتاه شبیه بادیه.

۷. کلاههای نمدی لبه بلند طاق گنبدی.

۸. شالهایی که از سر و ته و طرفین ریشه‌های تابیده یا افشان داشته باشد، از جنس ابریشم.

۹. گِل سفید که نقاشها با آن رنگ لعابی می‌سازند، به این ترتیب که آنرا در آب خیسانده و پس از شستن گیوه و قالب زدن بر آن می‌مالیدند که به جای واکس آن بحساب می‌آمد.

۱۰. لاجورد خیسانده را پس از گِل گیوه زدن با کهنه به لبهٔ زیرهٔ گیوه می‌مالیدند.

۱۱. زنجیرهای ریز ظریفی در یك ذرع و نیم تا دو ذرع قد که در مشت جا می‌گرفت و از یزد می‌آمد، با حلقه و منگولهٔ ظریفی از چرم.

۱۲. اسبابی جهت دخان شبیه پیپ با نِی یا چوب سوراخ کرده‌ی از نی کلفت‌تر و سره‌ای از گل یا چینی، یا چوب.

۱۳. سر و ته این چپقها را پولك و یراق طلا و نقره می‌گرفتند، بعضی چوب سره و نی آن را نیز با ←

مشکی‌ی دهانه زری‌دوزی شدهٔ سیخ چپق طلادار که دهانه‌ی الاغهایشان را تنگ کشیده، حاشیهٔ خیابان را بالا و پایین می‌کنند، دیده لذت ببرد یا از روی آنها الگو بردارد، همچنین اگر هوس تماشای بهترین یابو تاتوی[۱۵] پُر یال و دمِ خوش‌رفتار را مینمود که صدای منظم قدمهای کوتاه آنها مانند صدای رِنگ ریزِ ضربِ ضربگیر ماهر بگوش می‌رسید با یالهای شانه‌زده و بافتهٔ آنها که مانند چل‌گیس[۱۶] زنان آرایش کرده از دو طرف گردنشان آویخته بود، و دُمهای بلند افشانِ گُل و منگوله‌زده و زین و برگهای مِستری[۱۷] و دهانه رکابهِای امین‌الدوله‌ای[۱۸] همراه سوارکاران فکلی و بچه اعیانهای خوش‌لباس که شَقّ و رق با سبیلهای تابیده و کلاههای پوستی و مقوایی‌ی بالای ابرو و یك ور گذارده، و سرداریهای مخملِ آبی و ماهوت سرمه‌ای را مینمود باید راه خیابان امیریه را در پیش بگیرد؛ بعلاوهٔ دیدن عرق‌خورهای اهل حالی که بطری بغلی‌های پهن جیب بغلشان را در استکان نقره‌های درپیچ[۱۹] آنها، عصرها در کنار جوبهای این خیابان خالی می‌کردند.

تا مطلب خر و خرسواری و یابو و یابوسواری را تمام کنیم باید متذکر شوم که پسربازها و نرینه‌بازها را خرسوارها تشکیل می‌دادند و یابوسوارها به زن‌بازی و خانم‌بازی معرفی شده بودند، بطوری که این عناوین از مشخصات این دو گروه

← دانه‌ها و سنگهای قیمتی زینت می‌کردند.

۱۴. کیسه‌ای پهن به اندازه‌های ۱۵×۲۰ سانتی‌متر، کمتر و بیشتر با بندی از قیطان که با کشیدن از دو طرف درِ آن بهم می‌آمد، با زینتهایی به‌لبه‌های آنها مانند نوار و یراق طلا و نقره و گلدوزی، سوزن زنیهای مخصوص.

۱۵. حیوانی بین اسب و الاغ با اندامی کوتاه و موی زیاد، با قدمهای تند و ریز کوتاه.

۱۶. یکی از انواع گیس زنان که چهل رشته بافته اطراف گردن و روی شانه‌هایشان می‌ریخت.

۱۷. زینتهای کوچك فرنگی ساز قرپوزدار. قرپوز یا قربوس برآمدگی‌ای مانند دستگیره جلو زین است، قاچ زین هم گفته‌اند: برداشت اسمش از مسترهای انگلیسی که زین‌های مخصوص ظریفی به پشت اسبهایشان بود.

قربون سوراخ دودکشت   قاچ زینو بگیر اسبدوونی پیشکشت

۱۸. دهانه‌های مهاردار و رکابهاق چرخك‌دار جهت قلقلك دادن اسب.

۱۹. شیشه‌های پهن که یك طرف آن نیمه فشرده ساخته شده بود که عرقخورها در جیب بغل می‌گذاشتند؛ اکثراً، دارای دری استکان‌مانند بود که به سرشیشه پیچ می‌شد و کار استکان می‌کرد.

بحساب آمده، چپق دست هر کس در خیابان، نشانهٔ آن بود که طبعش (شیرخشتی)[۲۰] است و از طایفهٔ (اسمال قربون)[۲۱] می‌باشد و پسرها می‌توانند خود را به وی نزدیك نمایند! و سیگارِ دست علامت تمایل به جنس اناث که زنها به او تنه زده چشم و ابرو نشان می‌دادند که تا اواخر، لفظ (سیگارکشی) همچنان متداول خانه‌دارها و خانمها و مراجعین فاحشه‌خانه‌ها بود که عمل خلوت را سیگارکشی و اهل لواط، عمل با پسر را چپق‌کشی می‌گفتند!! به گواهی قسمتی از قصیدهٔ شاعر وقت ایرج‌میرزا دربارهٔ ارتباط خرسوارها و چپق‌کش‌ها به نرینه‌بازی، که در زیر می‌آید!

... اینهمه روده‌درازی شد و شاه‌اندازی — بایدم فکر پسربچهٔ طرار کنم
عشق شیری است قوی‌پنجه و خونخوار — و خطاست پنجه با شیر قوی‌پنجهٔ طرار کنم
کار دشوار بُوَد لیك مرا می‌باید — حیلتی از پی آسانی دشوار کنم
گر گشاید گره از کار به جادوی و به سحر — سالها خدمت جادوگر و سحّار کنم
او نه یاری است کز و صرف نظر بتوان کرد — من نه آن مار که بیم از سَخَط غار کنم
خواهم ار کار بگردد به مراد دل من — به مراد دل، باید رفتار کنم
مشدی من خرکی دارد رهوار و مراست — که روم فکر خری مشدی و رهوار کنم
از برای خرم از مخمل و قالی فی‌الفور — تشك و پالان آماده و تیّار کنم
از سپید و سیه و زرد و بنفش و قرمز — بـه گُل و گـردن او مهرهٔ بسیار کنم
دُم و یالش را از بهر قشنگی دو سه بار — به حنا گیرم و گلناری و گُلنار کنم
عصرها باید تغییرِ دهم شکل لباس — خویش را همزیِ با آن بت عیار کنم
کُله پوست نهم کَلـه‌ی سرمشدی‌وار — از قصَب شال و ز ابریشم دستار کنم
مَـلِکی پوشم از آن ملکی‌های صحیح — پیش مشدیها خود را پرو پادار کنم
گیرم از مرجان تسبیح درازی در دست — بند و منگوله ز ابریشمِ زرتار کنم

۲۰. طبیعت شیرخشتی اصطلاحی بود مخصوص افراد مورد ذکر یعنی حکیم به او شیرخشت تجویز کرده است!

۲۱. اسماعیل قربان یعنی پسرقربان. کسی بود که او را بدون همراه ذکور نمیدیدند! بعلاوهٔ فامیل او که همه انگشت‌نمای آن فعل بودند و هر کسی را می‌خواستند آن کاره معرفی کنند از طایفهٔ «اسمال قربون» می‌گفتند.

یك عبای نو بوشهری اعلا بر دوش   آستر تافته یا مخمل گلدار کنم
کیسه را پر کنم از اشرفی[۲۲] و امپریال[۲۳]   جای زر خاك به دامان طلبکار کنم
چون رود یار همه عصر سوی قصرِ ملك   من هم البته همه عصر همین کار کنم
روم آنجا ولی از راه نه از بیراهه   کار را باید پوشیده ز انظار کنم
چون رسیدم، خر خود پیش خر او بندم   خود به تقریبی جا در برِ آن یار کنم
روز اول طرف او نکنم هیچ نگاه   من همه کار به اسلوب و بهنجار کنم
پا به روی پا انداخته با صوت جلی   قهوه‌چی را به بر خویشتن احضار کنم
شربت و بستنی و قهوه و چایی خواهم   گرچه میلم نبود خواهش هر چار کنم
وقت برخاستن از جیب کشم کیسه برون   هرچه اندر ته کیسه است نگونسار کنم
اشرفی‌ها به بر دیدهٔ او بشمارم   بعد یك مبلغ بر قهوه‌چی ایثار کنم
می‌نپرسم که چه دادی و چه قیمت خواهی   جای صرف دو درم بذل دو دینار کنم
خر به زیر آرم و بنشینم و آیم سوی شهر   یك دو روز این عمل خود را تکرار کنم
تا پسر مشدی ما بر سر بازار آید   طرح یك مکری چون مردم مکار کنم
روزی افسار الاغم را بندم به درخت   گرهش سست‌تر از عهد سپهدار[۲۴] کنم
خرمن برکشد افسار و جهد بر خر او   محشر خر که شنیدی تو پدیدار کنم
دو خر افتند بهم بنده میانجی گردم   کار میرآخور و اقدام جلودار کنم
به خر خود لگدی چند زنم بر پك و پوز   به خر او چو رسم نازش و تیمار کنم
عاقبت کار چو تنها نرود از پیشم   صاحب آن خر دیگر را احضار کنم
به همین شیوه میان خود و آن شوخ‌پسر   پایهٔ صحبت و الفت را سُتوار کنم
گر بپرسد ز من آن خوب که این خرخر کیست؟   پیشکشش گویم و در بردنش اصرار کنم
بعد از آن چای بیارند و نهم خدمت او   عرض خدمت را شایسته و سرشار کنم
پشت چایی چپقی چند به نافش بندم   هم در آن لحظه منش واقف اسرار کنم

۲۲. سکه‌ای به اندازهٔ نیم‌پهلوی، کمی نازکتر در ۱۸ نخود وزن.
۲۳. سکه‌ای طلا بزرگتر از اشرفی.
۲۴. یکی از فاتحان تهران در زمان محمدعلیشاه بر سر منازعهٔ مشروطه و مستبد که هنوز نوکرهایش خاکریز خندقها را تصرف نکرده بودند با یك حملهٔ مجاهدین پا به فرار نهاد؛ چند روزی نیز در زمان احمدشاه صدارت یافت.

کم‌کم این دوستی از قصر ملك تا خانه / خانه را از رخ او غیرت فرخار کنم
از قضا گر خر او لنگ شد و بارش ماند / خر بدو بخشم تا بارش را بار کنم![۲۵]

نیز این شعر دربارهٔ سیگار از:

تا رخت به این چرخِ ستمکار کشیدم / از خوب‌رخان زحمت و آزار کشیدم
بر گردنم از بس غلِ سیگار بیفتاد / مردم ز بس از سیمتنان بار کشیدم
تا طعم ز سیگار مرا در دهن آمد / لذات چپق را خط پرگار کشیدم
زین پس من وتخت فنر و راحت سیگار! / بس، هرچه چپق در پس دیوار کشیدم
ادبار چپق بین که «چپق» داد پریروی / لیکن همه می‌گفت که «سیگار» کشیدم
اینگونه گشایش که خدا داد به کارم / از زحمت تنگی است که بسیار کشیدم

باری، اگر امروزه اتومبیلهای رنگارنگ و جوراجور، وسیلهٔ عشقبازی جوانان گردیده، یا زینت‌آلات گوناگون از قبیل قالپاقهای پره‌ای و چراغهای متعدد و پروژکتور و بوق گاوی و موزیکی و آویختن عروسك و سگ و نصب رادیوضبط و بلندگوی و تسمه‌کشی اتاق و نوار شبرنگ و بیرون آوردن چرخها و اضافه کردن کاربورات و برداشتن انبار اگزز و غیره تفاخر و نشاط می‌کنند آن روزها هم به خرها و یابوهای خود و زین و برگ و یراق و جهاز آنها فخر می‌کردند و به پرورش اسب و مادیان و یابو و الاغ، عشق می‌ورزیدند، که از جملهٔ یابوبازانِ پَر و پا قرصِ خوش‌سلیقه، یکی را هم باید والد خود معرفی بکنم که کره‌هایی را از هنگام ولادت گردن و دست و پایشان را تا خوش‌ترکیب و خوش‌حرکت شوند و در هنگام سواری کاملاً یورتمه[۲۶] و ریز حرکت کنند مهار[۲۷] کرده تربیت می‌نمود و عصرها مرا جلو زین نشانیده با یك دنیا تفاخر سربالایی و

۲۵. یکی از شواهد این رغبت کثیف از مردم آن زمان به جنس ذکور.
۲۶. بین قدم‌رو و چهارنعل، حرکتی نرم سریع که با قدمهای کوتاه باشد.
۲۷. از دهانه و زیر پوزهٔ حیوان دو تسمه، مانند دهانه گذرانده به پالان او محکم می‌کردند تا پشت گردنش برجسته بنماید و جهت یکنواخت و منظم شدن پای او طنابهایی ضربدر(×) مانند به دست و پای او به مچ‌بندهایش، به اینگونه که دست راست او را به پای چپ و دست چپش را به پای راستش مهار می‌کردند می‌بستند و جهت قشنگی، وسط ضربدر طنابها را گره زده منگوله می‌آویختند.

سرازیری امیریه را در پیش می‌گرفت.

و همچنین اگر امروزه شغل عده‌ای ماشین‌پایی می‌باشد، در آن زمان هم دسته‌ای کار خرپایی و یابوپایی را داشتند که جلو باغچه‌ها و قهوه‌خانه‌ها و مجالس روضه و جلوی مسجدها و میخانه‌ها و امثال آن به نگاهداری و شرب و تغذیه و تیمار آنها می‌پرداختند. و نیز در توصیف خرهای اصیل:

خر عیساست که از هر هنری باخبر است — هر خری را نتوان گفت که صاحب هنر است
خوش‌لب و خوش‌دهن و چابك و شیرین‌حرکات — کم‌خور و پردو و با تربیت و باربر است
قصد راکب را بی‌هیچ نشان می‌داند — که کجا موقع وقف است و مقام گذر است
چون سوارش بر مردم همه پیغمبر بود — او هم اندر بر خرها همه پیغامبر است
من بجز مدحت او مدح دگر خر نکنم — جز خر عیسا گور پدر هر چه خر است.

... و کله قند

از جمله خربازهای آن زمان هم یکی اکبر خرسوار ارسی‌دوز بود و دیگری داش رمضان طبق‌کش که رقیب اکبر خرسوار بشمار می‌آمد. این داش رمضان ماده خر خاکستری‌رنگ زیبائی داشت که بین خرهائی که تا آنزمان بزیر رکاب آورده بود شایسته‌تر و پسندیده‌تر آمده بود که علاوه بر هوشیاری و پرزوری و کم‌خوری و پردوی و حسن قیافه و چالاکی، چندین بار هم در خردوانی[۲۸] شرکت کرده وی را سرافراز نموده بود و از این رو بفکرش می‌افتد تا نسل او را تکثیر کرده با خر اصیلی او را به تخم‌گیری بیاورد و روی این اندیشه درصدد برآمده خر خوش‌تخم امتحان داده‌ای را در ورامین سراغ کرده روانه می‌شود.

قانون صاحب خر این بوده که برای تسلیم خر خود یك قواره قبای قدك[۲۹] و یك کله قند و ده تومان پول مطالبه میکرده است و جز یك نوبت هم اجازه نمی‌داده، که داش رمضان هم آنها را تقدیم نموده خر را به اختیار میآورد، اما از

۲۸. علاوه بر اسب‌دوانی که درمیدان دوشان‌تپه انجام می‌گرفت، یکی هم خردوانی بود که در هر پائیز صورت می‌گرفت.

۲۹. قدك پارچهٔ دست‌بافی از جنس پنبه، همانند متقال بود با بافتی ریزتر و رنگ آبی تیره که بکار قبا و لباس مردان می‌آمد.

بخت بد وقتی مقدمات کار فراهم و بر خر خود می‌جهاند، خر نر از فرط هیجان عملش غیرمعمول می‌شود و تا داش رمضان بخود می‌آید کار از کار گذشته، ناچار خاسر و مغموم خر خود سوار شده باز می‌گردد و چون از او سبب عزیمتش را به ورامین سؤال میکنند؟ میگوید رفته بوده: یك قبا قدك و یك کله قند و ده تومان پول و یك... داده مـراجعت بکنم! و واقعهٔ آن بر سر زبانها افتاده جزو کنایه‌ها و مثل‌ها میشود.

خیابان لختی

دیگر از خیابانهای تهران یکی هم لختی یا خیابان شیخ (سعدی) حالیه بود که نام لختی کاملترین اسم او بود، از آنجا که خلوتی و لختی و عاری از سکنه بودنش تا آن حد بود که روز روشن در آن آدم لخت می‌کردند[1] و اگر ایاب و ذهابی داشت رفت و آمد واگنچی‌های واگنخانهٔ خیابان باغ وحش (اکباتان) و تلفنچیهای تلفنخانه بود و مراجعینی که به یکی دو فاحشه‌خانهٔ آن حدود، امثال خانهٔ رفعت[2] آمد و شد می‌کردند و قلیلی درشکه و کالسکهٔ شخصی که به طرف چهارراه مخبرالدوله رفت و برگشت داشتند و اربابان خود را به کلوپ ایران[3] برده عودت می‌دادند و ساکنینش سگها و توله سگهای کنار و گوشهٔ خرابه‌های آن که از مزاحمت مردم پناه به زوایای آن می‌بردند! تا اواخر که کمپانی سینگر اولین ساختمان جدید را در آن بنا کرد «بزی از جویی پرید و دیگر بزها را بپرانید» و سبب حرکت و تشویقی برای دیگران شد تا بناهایی را در آن شروع بکنند.

---

۱. آسایش و خلوت شهر را ازاین خیابان که تقریباً از خیابانهای مرکزی بود بهتر می‌توانیم بنظر آوریم!

۲. یکی از فاحشه‌های نامی.

۳. اولین محل اجتماع بصورت اروپایی یا قمارخانه و عشرتگاهی برای اشراف، از جنوب به شمال نزدیك به صد قدم به چهارراه مخبرالدوله مانده، در سمت شرق.

خانهٔ رفعت!

تا رفعت و خانهٔ او را هم معرفی کرده باشیم باید بگویم او زنی از معروفه‌های سرشناس تهران بود که در اندك زمانی از هیچ به همه چیز رسید و بزرگان‌شناس و اعیان‌شناس شد و خود و خانمهایش تا یکی هزار تومان دست بدست می‌شدند.[۴]

در ابتدا کلفت خانهٔ یکی از متنفذین بود که از روستای ارباب برای خدمتکاری آورده شده بود و در دوازده سالگی مورد تجاوز پسر ارباب و سپس خود ارباب واقع شده بود و تا هنگام رشد کار راه‌انداز آنها بوده و چون حمل گرفته موجب رسوایی می‌شود، به تهمت دزدی اخراج می‌شود و زن دلاله‌ای به نگهداریش برمی‌خیزد، اما اعمال ارباب و پسر ارباب، انگیزه‌ای می‌شود تا کینهٔ طبقات اشراف به دل گرفته درصدد انتقام برآید و دو سالی در خدمت دلاله بسر برده تا راه و روش مراوده و معاشرت با مردم را شناخته مستقلاً وارد کار می‌شود.

مبالغ هنگفتی را که مدت زیردستی و شاگردی می‌دیده که دلاله بابت او دریافت می‌کند و پند و دستور وی که: (ارزان نفروش تا گران بخرند) و قریحهٔ ذاتیش در مردم‌شناسی که منع و گرانی هرچیز مردم را به آن زیادتر ترغیب می‌کند، و تشخیص از بی‌مایگان بریدن و به ثروتمندان پیوستن و ارزان نفروختن، همراه حسن خدادادِ صورت و تناسب اندام و تربیت مقدماتیِ خانهٔ ارباب و تعلیمات پیرزن دلاله دست بهم داده باعث می‌شود در اندك زمانی، صاحب بهترین خانه‌ها و متشخص‌ترین دلدادگان و سودمندترین عشاق شده نامش در دهانها بیفتد و در هر گوشه هزار دل در گرویِ هر خم گیسو بهم برساند و از طرفی بنا به سابقه و تصمیم انتقام‌کشی رخنه در خانه‌های اعیان و رجال می‌کند تا بتواند زنان و دختران آنها را منحرف نموده به همدستی بکشاند و در این راه آنچنان ید و تصرف بهم رساند که هر کس به پردگی شخصیتی نظر پیدا کرده عشقش به درماندگی می‌کشد، مشکل‌گشا، رفعت را دانسته توسل به او بجوید، که البته کار

---

۴. تا ارزش هزار تومان معلوم شود باید گفت یعنی پولیکه با آن بیش از دویست و پنجاه تا سیصد رأس گوسفند پروار یا چهار تا پنج هزار مرغ درشت یا هفتصد تا هشتصد و پنجاه من روغن حیوانی «برابر دو هزار و صد تا دو هزار و دویست و پنجاه کیلو» اعلا یا یك خانهٔ چند صد متری بدست می‌آمد!

به همین جا خاتمه نمی‌یابد و نه تنها چه بسیار خانواده‌های شریف که به اغوای وی، دچار تلاشی گشته نابود می‌شوند، بلکه چه پاکیزه دامنانی که رونق و اسم و مال و شهرت و مقام و موقعیت او سبب انحرافشان شده ترك شوهر و فرزند و خانه و علاقه نموده به بدنامی و بدبختی و فحشا افتادند، و شعر زیر:

رفتـــم بشـــم تا رفعت عمـــرم رو ایـــن هوس رَف
از عشـــق مرغ و جوجه نون خشکه‌مـــم ز دس رَف۵

۵. اصل این بیت در مضمون دیگر میباشد که بخاطر هزالت در آن با حفظ مفهوم تغییر داده شد.

خیابان دروازه شمیران

یکی دیگر از خیابانهای تهران، خیابان دروازه شمیران، امتداد نظامیه بود و از مشخصاتش داشتن لشوش و اوباشِ کم‌زور و پرشر و شورِ آن که در ظل حمایت امین‌الدوله[۱] بزرگ، اهالی دروازه شمیران از گزند هر تعقیب و گوشمالی در امان بوده، از اول غروب خیابان را صحنهٔ بدمستیها و عربده‌کشیهای خویش ساخته عرصه را بر مردمان تنگ می‌کردند، اما هرگز به قول داش‌مشدیها «بیش از یك طاق لوطی نبودند!» و جرأت قدم از خیابان بیرون گذاشتن نمی‌کردند و مانند ارباب و حامی کاشیِ کم‌دل خود، در مبارزات محلی فقط به دشنام و تظاهر قناعت می‌کردند. البته این صفت از بزرگ محل که کاشی بود و جماعت کاشی به بزدلی معروفیت داشتند مستبعد نمی‌توانست باشد چنانچه درباره خود امین‌الدوله این قصه در اذهان بود که می‌گفتند وقتی مورد غضب شاه واقع شده هدف دشنام و ناسزا قرار می‌گیرد، مغضوباً بخانه رفته، بحمام شتافته سر در زیر آب خزانه فرو برده در دلش می‌گوید هستی! و این عمل را که جواب شاه بوده با

---

۱. امین‌الدوله، سیاستمداری معتدل و هوشیار و مردمدار و گشاده‌دست، سمتهایش وزارت و ریاست وزرایی و امثال آن، پسرانش نیز صاحب مقامات وزارت و صدارت، در سیاست معروف به مرغ که هم سر سفره‌ی عزا و هم بر سفره‌ی عروسی برده می‌شدند، یعنی هم در زمان استبداد هم زمان مشروطه متصدی امور می‌گشتند. از سخنان یکی از پسرانش (علی امینی) که بارها رئیس‌الوزراء شده بود این که روسها بیایند من رئیس‌الوزراء و انگلیسی‌ها بیایند من رئیس‌الوزراء میباشم، و چرا و به چه خاطرش اهل فن درك می‌کنند؟!

آب و تاب برای همسرش تعریف میکند! ماجرائی که بغیر او هم نسبت داده شده است.

قصهٔ دیگری هم از امین‌الدوله بود که می‌گفتند در ابتدا مردی بوده تهی‌دست که فراراً از کاشان مهاجرت می‌کند تا اینکه در تهران بخت با او یار گردیده در حد مقام وزارت بالا می‌رود و با اطلاع از آن، عده‌ای از همشهریانش که گویا جد خود نگارنده نیز از آن جمله بوده است، تا شاید به مقام او برسند روانه تهران می‌شوند، که جز پریشانی و مایه‌سوزی و دربدری، چیزی نصیبشان نمی‌گردد، در آن حد که یکی از ایشان تا دیگران را از جلای وطن منع کرده بفهماند آنچنان هم که تصور کرده‌اند در تهران پول نریخته، بوی کباب نیست و خر داغ می‌کنند، این بیت را ساخته روانهٔ کاشان می‌کند:

صد هزاران... کاشی پاره شد تا یکی زانها امین‌الدوله شد

نسیم شمال

از دیگر سکنهٔ این خیابان یعنی دروازه شمیران، یکی هم اشرف‌الدین حسینی مدیر و صاحب روزنامهٔ نسیم شمال بود که چندی در پارك مهمان امین‌الدوله بوده است؛ اما با همهٔ مهربانی و پذیرایی، وی بیغولهٔ مدرسهٔ صدر و زندگی طلبگی را ترجیح داده ترك خانهٔ او مینماید و اشعارش را در این زمینه که از سکونت خود و دزدی دغلی، بست و بندهای بزرگان سوژه گرفته بوده به این نمونه در روزنامهٔ خویش درج می‌کند:

بُدو بدو بدو نسیم شمال اینجا رو تهرونش میگن
اینجا که ما نشسته‌ایم دروازه شمرونش میگن
ز شهر رشت دم مزن آنجا رو گیلونش میگن
هیچ نمی‌ترسی تو مگر، ز دزدهای گردنه
آسه بیا آسه برو که گربه شاخت نزنه....

جای تردید نمی‌تواند باشد که اگر گوشه‌یی از سخن نسیم در این شعر، دزدهای کله‌گنده و میزبانش بوده است اما بیشتر نظر او به کسبهٔ دزد محل بود که، بی‌رحم‌تر و دزدتر و بی‌انصاف‌تر از دکاندارهای دروازه شمیران در هیچ نقطهٔ تهران

دیده نمی‌شد چنانکه هنوز نیز در همان کیفیت باقی مانده‌اند بطوری که دست کمی از بقال داستان سعدی که می‌گوید:

خدایـــا تو شبـــرو به آتش مسوز   که ره می‌زنـد سیستانـی به روز[۲]

نمی‌آورند، و مثل این که هرجا یك طرف اسمش شمیران باشد بآن خاطر که از شمر نام یا لقب دریافته است باید کسبه‌اش از بی‌رحم‌تریـن و شریرتریـن و بدریشه‌ترین افراد باشند، چنانکه تا در دروازه شمیران منزل داشتم دزدهای آنجا لخت می‌کردند و به شمیران هم که آمده‌ام دزدهای اینجا، که باید پیش اینها بگویم، باز صد رحمت به دزدهای آنجا که اگر آنها کم‌فروشی و گرانفروشی میکردند، اینها، هم آن دو را داشته؛ هم رذالت‌های دیگر می‌کنند!!

---

۲. کامل شعر چنین است:

شنیـــدم که دزدی ز پهنـــای دشت   به دروازهٔ سیستـــان برگذشت
ز بقـــال آن کوی چیـــزی خرید   از آن چیـــز بیچـــاره خیـــری ندید
بدزدیـــد بقـــال از او نیـــم دانگ   برآورد دزد سیـــه‌کار بانگ:
«خدایـــا تو شبـــرو به آتش مسوز   که ره می‌زنـــد سیستانـــی به روز!»



سید اشرف‌الدین (نسیم شمال)

خیابان شاه‌آباد

دیگر از خیابانهای تهران خیابان شاه‌آباد می‌باشد که تقریباً به همان صورت نیم قرن پیش باقی مانده و تغییر و تبدیل محسوسی نیافته است. جز خاطره‌های اندوهبار جگرخراش از کشتار فردی و جمعی سالهای مشروطه به بعد. به مناسبت انقلابات و تظاهرات و دسته‌بندیهای سیاسی (دست چپی ـ دست راستی)[1] که در قلوب داغدیدگان از آن برجا مانده است و شئامت خاك و زمین این خیابان که تا سالخوردگان نیز از آن یاد می‌کردند، جز آن نمیگفتند که همیشه مقدمهٔ کشتار حق‌طلبان و آزادی‌خواهان از این خیابان بوده و از روزی که احداث آنرا بیاد میآورند جز آن نبوده که هرچند یك بار گلوله‌های آتشین دولتی‌ها سینهٔ ملتی‌ها را سوراخ کرده است!

---

۱. چپ و راست یعنی روسی و انگلیسی. و تا سالهای بعد از هزار و سیصد و سی و دو بود که دسته‌هایی از این دو گروه به جان هم افتاده خونهای هم می‌ریختند و دولت که خون هر دویشان!

خیابان دوشان‌تپه

آخرین خیابان که خیابان حومه زیادتر به آن صدق می‌کرد خیابان دوشان‌تپه یا خیابان فرح‌آباد بود که دروازه دوشان‌تپه (میدان ژاله) به طرف شرق رفته به فرح‌آباد (قصر فیروزه) ـ باغ و عمارت خوشگذرانی سلاطین قاجار و کوه سرسرهٔ معروف می‌رسید.

سردرِ ورودی باغ آن با نقاشیهایی از اشکال شیر و ببر و پلنگ و مناظری از شکارهای ناصرالدینشاه زینت یافته بود و در قسمتی از باغ آن حیواناتی جهت سرگرمی و بازی شاه نگاهداری می‌شدند و عمارتی به نام کلاه‌فرنگی داشت که محل سکونت و استراحت ماههای بین بهار و تابستان و پاییز و زمستان ایشان معلوم شده بود و تا اواخر، یعنی اوایل سلطنت رضاشاه به همان کیفیت باقی مانده بود و کم‌کم در اثر بی‌توجهی، حیوانات باغ وحش آن تلف شده عمارتش به تصرف خدمهٔ باغ در آمد.[1] تفریحات و خوشگذرانیهای در این قصر، به غیر از قصور سلطنت بود و ترتیب آن، چنان بوده است که باید برای هر سال برنامه‌های تازه ابداع بشود، چنانچه ابداع (سُرسُره) یکی از اکتشافات بزرگان قوم برای آن می‌باشد! سرسرهٔ آن چنان بوده که در خوابگاه آن شبیه سرسره‌ی فتحعلیشاه ناودانی وسیع از سنگ مرمر بطول پنج ذرع بطور سراشیب کار گذاشته شده بود که شاه بطور برهنه در پائین آن پشت به مخده می‌نشسته؟، تعدادی زنان عریان

۱. از احیا و انعدام بعد آن اطلاعی در دست نویسنده نمی‌باشد.

بحالتـــی خاص! از بالای ناودان بطـــرفش سریـــده خود را در آغـــوش او می‌افکنده‌اند.

از این قصر نیز داستانی است که می‌گویند روزی ناصرالدینشاه بر بام آن دوربین به اطراف می‌انداخته است که مردی را در بیابان می‌نگرد که عاری از تنبان با خود عملی می‌کند، و چون باحضارش فرمان داده جریان را سؤال می‌کند؟ می‌گوید مردی تهیدست فلك‌زده‌ام، اما با هرکس که عملی کرده‌ام وزیر و امیر و فلان شده، امروز به فکرم رسید که با خود نیز انجام دهم شاید بجائی برسم و مأموران شما رسیده مانع گردیدند! شاه بسیار خندیده کیسهٔ اشرفی‌ای انعامش میکند و مرد آن را بوسیده بر دیده نهاده می‌گوید: باید صدق عرایض چاکر از همینجا معلوم شود که هنوز از اندیشه به عمل نرسیده به این عنایتم رسانید و وای بوقتی که خود عمل انجام یافته بود!

در هر صورت اگرچه به معبر دوشان‌تپه، نام خیابان داده شده بود، اما جز گذرگاه خاصی نبود که فقط شاه و سواران او از آن ایاب و ذهاب می‌کردند و در روزهای سیزده‌بدر که مردم به بیابان می‌زدند عبور و مرورشان از آن می‌افتاد و در غیر این مواقع، خلوتگاهی بود که از دست آدم لخت‌کن‌ها و قطاع‌الطریق، عبور از آن جرأت شیر و زهرهٔ پلنگ را لازم می‌نمود!

میدان توپخانه ـ میدان سپه

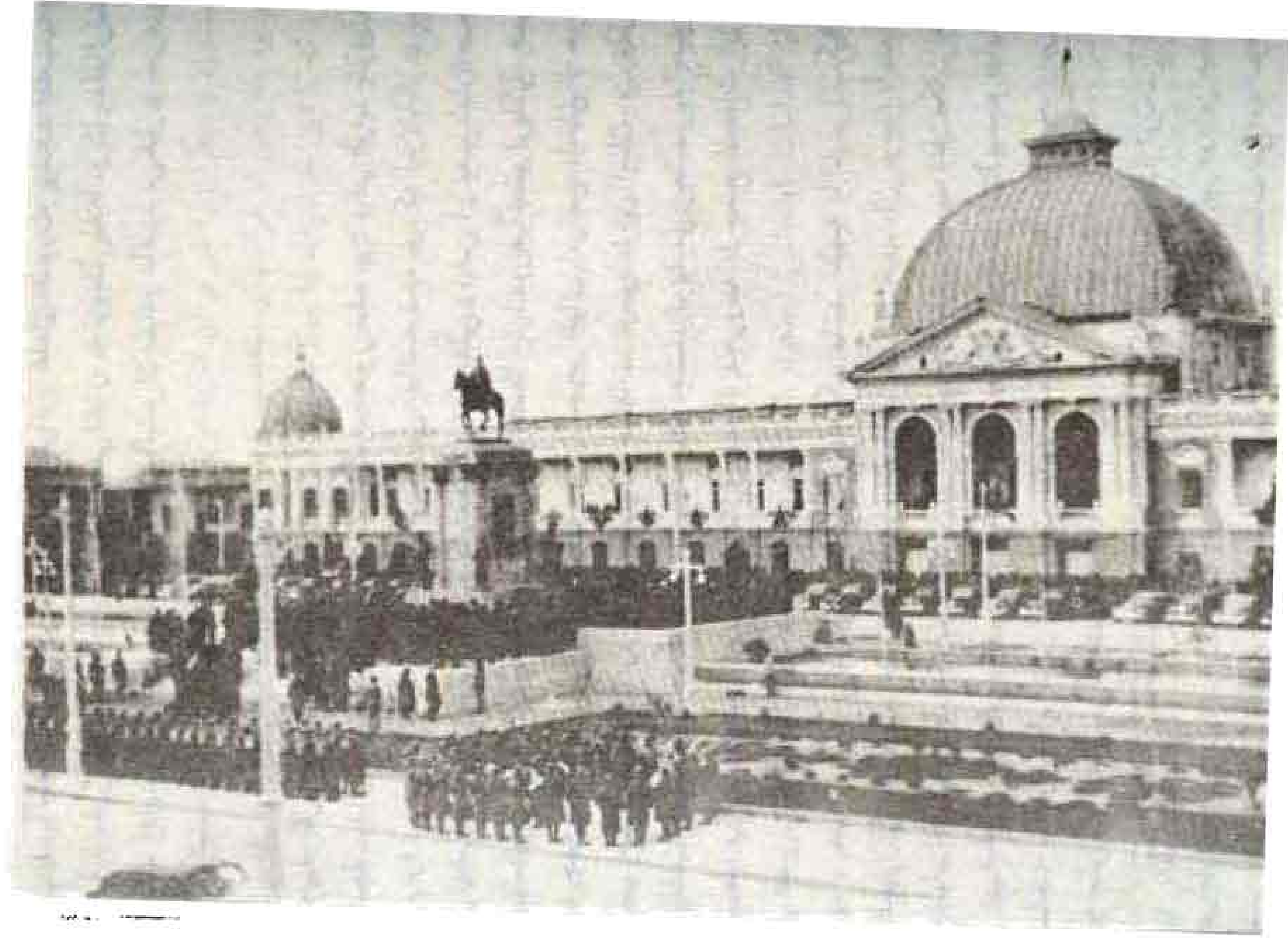
میدان توپخانه که در زمان پهلوی با تأسیس لشکر اول در باغشاه، نام میدان سپه[1] گرفت، در ابتدا میدانی بود با ساختمانهایی دو طبقه در شمال و جنوب که توپچی‌ها و زنبورک[2]چی‌ها در آن منزل داشتند، به این صورت که در حجره‌های زیرین آن توپ‌ها و زنبورکها جا داده شده بود و در بالاخانه‌هایش توپچی‌ها و زنبورکچی‌هایشان سکونت داشتند و استقرار آنها در این محل هم از آن جهت بود که با نزدیکی‌اش به اندرون شاهی، در مواقع لزوم بتوانند به کمك بشتابند، از آنجا که گویا حدود و ثغور مملکت همان اندرون شاهی و ارك سلطنتی بوده! تا بعد از قاجاریه که ساختمانهای آن خیابان و عمارت بلدیه در شمال آن بنیان شد و هر قسمت آن صورت تازه بخود گرفت.

همچنین با احداث ابنیهٔ جدید آن بود که تغییراتی در صحن و فضای آن نیز بعمل آمده، درختهای کهنش افتاده اصله‌های تازه کاشته شده چمن‌کاری گردید و گل و سبزه‌های جالب و باغچه‌بندیهای زیبا جانشین و حوض وسطش که مملو از لجن و کثافت و کرم وقورباغه بود، تمیز گردیده آب نو انداخته شد و عصرها دسته‌ای موزیك و به اصطلاح آنروز (مزقانچی) به گرد آن جمع شده مزقان

---

۱. با تشکیل لشگر اول که سپاه نامیده شد، خیابان حسن‌آباد و میدان توپخانه به اسم خیابان سپه و میدان سپه نامگذاری شد.

۲. توپهای سنگری با دو چرخ کوچك به اندازه چرخ سه چرخهٔ بچه که وسیلهٔ فتیله آتش می‌شد و تا دویست سیصد قدم را نشانه می‌گرفت، که اصابت گلوله‌هایش بهدف کمتر دیده شده بود!



میدان توپخانه (میدان سپه)، دسته مزقانچی که در ابتدای استقرار پهلوی هر روزه عصرها و نیز در روزهای مخصوص مثل اعیاد برای مردم مزقان (مارش) میزدند. با حوضهای دو طرف مجسمه و مجسمه رضاشاه که رو به جنوب بالای ستون میباشد.

می‌زدند. البته مزقانچیانی نوظهور از پسرانی غلمان صورت یوسف طلعت در البسهٔ زیبای نظام با حلاوت و غمازی بی‌اندازه و تربیت یافته در کار دلبری، تا بتوانند اهل حال را به تماشای خود کشانیده از دنیا و مافیها بی‌خبر و سر مردم گرم بکنند.

صحیهٔ کل مملکتی

باغچهٔ میدان با نرده‌های چوبی سبزرنگ محصور شده بود و در طرف شرق آن (روبروی خیابان چراغ برق) اتاقکی چوبی گذاشته شده بود که این تابلو در جلو آن جلب توجه می‌نمود: (صحیهٔ کل مملکتی) در معنی روشن آن یعنی ادارهٔ صحیه یا تشکیلات بهداری، کلینیك، اندرزگاه، مریضخانه! با دو نفر عضو تریاکی، همراه سه چهار قلم داروی فرنگی امثال جوش شیرین برای امراض داخلی و جوش ترش جهت دردهای برونی و جلدی و سولفات دوسود برای امتلاء و رودل و سولفات دوزنگ و پرتاگل که در چشمهای چشم‌دردیها می‌ریختند، به تعریف بسیط: وزارت صحیه یا وزارت بهداری ممالك محروسه با جمیع ملحقات آن که در همین اتاقك خلاصه شده بود!

بعد از بلدیه و این اتاقك تأسیسات دیگر، مانند نظمیه با تابلو (تشکیلات نظمیهٔ کل مملکتی) یعنی شهربانی و تأمینات[۳] که در غرب آن بوجود آمده؛ از خیابان جلیل‌آباد با صورت و قوانین و نظامات تازه باین قسمت نقل مکان نمود. و در ضلع جنوب غرب آن (ادارهٔ عبور و مرور)[۴] و درجنوب آن (بیسیم پهلوی)[۵] ساخته شد و با دایر شدن تشکیلات جدید نظمیه نیز بود که اعدام محکومین نیز در جلو آن انجام می‌گرفت.

میدانچهٔ آن سحرگاه هرچند وقت یك بار صحنهٔ تماشای بدارآویختن کسی می‌شد که مردم را به سوی خود می‌کشید، اگرچه قبل از این نیز در این میدان و جلو عمارت همین نظمیه که از جملهٔ بیوتات سلطنتی به حساب می‌آمد سرهایی

۳. آگاهی.
۴. ادارهٔ راهنمایی.
۵. تلگراف ـ تلگرافخانه.

دیگراز آزادمردان یا مخالفان به بالای دار رفته بود که از آن جمله بود شیخ فضل‌الله نوری۶ که می‌گفتند چون بدار آویخته شد یکی از پسرانش به نام شیخ مهدی اول کسی شد که به مرگش شادی کرد و جلو ایوان همین محل برایش دست زد و دیگران را نیز بر آن کار تشویق نموده برانگیخت و از جلو همین ایوان هم بود که یکی از فراشهای متعصبِ به شیخ که شاهد آن بیحیایی شد، قسم یاد کرد که تا این حرامزاده را پهلو دست پدرش نخواباند آرام نگیرد و در فرصتی با دشنه کار او را تمام کرده ملحق به پدر گردانید! تا سلطنت به رضاشاه رسیده، در شروع کار لازم بود قلع و قمع اشرار بکند.

از جمله بدارآویخته‌شدگان که این روزها بچشم می‌آمدند یکی هم (نایب حسین کاشی) و دیگری پسرش (ماشاءالله خان) بود که مدتها یاغی دولت شده سر به طغیان و عصیان برداشته بودند، اگرچه هیچیك از یاغیان جز با کمك دولت و انگشت رئیس‌الوزراهای وقت، اقدام به چنین جسارات نمی‌کردند، باین معنی که هر رئیس دولتی با یکی از اینان. بند و بست داشته چون موقعیتش به مخاطره و تزلزل می‌افتاد، تحریك به شورش و قتل و غارت و بلوایشان می‌کرد. سردار سپه که از اقدامات اولیه‌اش استقرار امنیت بود هر یك از یاغیان و طاغیان را به طریقی به ریشه‌کن کردن پرداخت، منجمله نایب حسین کاشی را که با قسم و مهر کردن قرآن و آن که نه تنها معفویش خواهد داشت بلکه همه گونه آسایش و وسایل راحت را هم در پایتخت برایش فراهم خواهد نمود و پسرش ماشاالله خان را هم سردار میکند؛ که کاملاً هم به عهد خود وفا نموده نایب حسین را از زحمت

۶. عالمی روحانی. از علمای صاحب نفوذ و قدرت. از موافقان مشروطه در اول و مخالف آن در آخر که چون در می‌یابد این پدیده از آورده‌های خارجیان است و دست انگلیسها در آن می‌باشد با آن مخالفت می‌ورزد و از دشمنان مشروطه حساب شده بدار آویخته می‌شود. می‌گفت مشروطه‌ای که به دست بیگانه آورده شود جز آن نیست که شرف و دین و ناموس ما را خواهد برد و اصرار داشته که در صورت اجبار، مشروطه‌ی مشروعه نام گذاشته شده، در تدوین قانونش نام مشروعه در آن قید بشود، اما عده‌ای سبب مخالفتش را توافق با محمد علیشاه می‌دانستند و پولهائی که از جانب او برایش فرستاده می‌شود و از جمله یك قلمش تا روایت چهل هزار تومان که برای تحصنش با مردم در صحن حضرت عبدالعظیم که برایش فرستاده شده بود، و ادعای خودش که چهار هزار تومان هم ضرر کرده بر سر آن از جیب گذارده است.



نمای ساختمان قبلی ادارهٔ نظمیه (شهربانی) واقع در غرب میدان سپه، با آژانهائی که در جلوی آن برای انجام کاری جمع شده‌اند.

زندگی آسوده گردانید و ماشاالله خان را بر سر دار فرستاد!

محمود قاتل

دار دیگری هم در این میدان برای محمود قاتل برپا گردید؛ در واقعه‌یی که مملکت را به هیجان آورده بود: محمود قاتل جوانی بیست و چند ساله بود که برای کار از روستا به تهران آمده بود، تا روزی که از کوچه‌یی عبور می‌کند و چشمش به گوشواره‌های گوش و مریمی سینه‌ریز زنی می‌افتد که در آستانهٔ در با بچه‌هایش نشسته بود. در دلش وسوسه‌یی برای بدست آوردن آنها ایجاد می‌گردد و با یك حمله زن را به دالان کشیده سر از بدنش جدا می‌سازد و در دنبال او بچه‌هایش را، از دو دختر سه و پنج ساله و یك پسر هفت ساله که عقب مادر به دالان شتافته شیون می‌کرده‌اند بقتل می‌رساند و طلاها را ربوده فرار می‌کند.!

ساعتی بعد جنجال آن شهر را فرا گرفته جریان به عرض شاه می‌رسد و دستور اکید صادر می‌کند که در ظرف چهل و هشت ساعت باید قاتل دستگیر شده به مجازات برسد و مأمورین به تکاپو می‌افتند! در روز و شب اول، نتیجه‌یی عاید نمی‌گردد و ناراحتی و درخواست مردم که تا آن زمان چنان کشتار بیرحمانه‌یی ندیده بودند به منتها درجه می‌رسد و عده‌ای بقرینه دستگیر شده آزاد می‌گردند تا آخرین ساعت مهلت مقرر که مردی را به نام (اکبر سلاخ) دستگیر می‌کنند با آثار و علایمی از جنایت؛ از جمله کارد خونیِ در جیب و لباس تَرشّحِی از خون و عبورش از کوچهٔ مقتول و امثال آن و به بازجوییش می‌کشند؛ اعتراف قاتل نیز با آب و تاب و عکس و تفصیلات در روزنامه‌ها و فوق‌العاده‌ها منعکس می‌شود و با ضرب‌الاجلی که دربارهٔ مجازاتش صادر می‌گردد وقت اعدامش برای فردای روز دستگیری‌اش معلوم می‌شود.

عمل قاتل از طرفی به حیثیت مملکت، که در آن زمان هر دم بر تبلیغات امنیت و نظم و پیشرفتهایش افزوده می‌شد و آن را از امن‌ترین ممالك و مردمش را از مرفه‌ترین نشان می‌داد و این واقعه خلاف آن را ثابت می‌نمود که تا آن حد باید فقر و تهیدستی فشار داشته باشد که کسی برای چند تومان زینت‌آلات زنی، دست به چنان جنایت بیالاید بستگی داشت و از طرفی امنیت داخله را برخلاف

فیلمهای آن به نام (جعفر و گلنار) که راههای دزدگاه اکناف مملکت را در امن‌ترین وضع نشان می‌داد و در اذهان جا گرفته بود که بچهٔ چند ساله‌یی می‌تواند با کیسهٔ اشرفی و جواهر از شهری به شهری برود و کسی متعرضش نباشد، تخطئه می‌کرد؛ اسبابی بود که باید خاصةً این قاتل در اسرع وقت دستگیر و بدار آویخته شده عبرت دیگران گردد، و از سویی حکم هم حکم مردی بود که بلدیه‌ای را که انداختن سنگ پلی را تا ماهها این دست و آن دست می‌کرد با یك تلفن چنان بحرکت در می‌آورد که در چیزی کمتر از سه ساعت خط واگن ازمیدان توپخانه تا باغشاه را کنده کنار گذارده جای آن را شن‌ریزی بکنند و در تشریف‌فرمایی‌ها ظرف یکی دو ساعت محل بازدید را باغ و جنگل و سبزه و چمن ساخته حتی در آن درختهای کهن بنشاند! و بیابانی را به جنگلی تبدیل بکند۷؛ عواملی بود که طفره رفتن و دفع‌الوقت کردن را از کار این قاتل، از میان برده احوال را علیه او تشدید می‌نمود.

... اما در آخرین ساعات همان روز که صبح فردایش باید اکبر سلاخ بدار آویخته شود شایع شد قاتل مرد دیگری به نام (محمود) می‌باشد که هنگام فروش طلاهای زن بوسیلهٔ زرگرِ خریدار که ذرات خون در زوایای آنها دیده است شناخته شده تحویل مأموران گردیده است و در اولین دقایق بازجویی هم به جرم خود اعتراف کرده است، که فردا هم به جای اکبر سلاخ بدار کشیده شد و اکبر در حالی که دیگر در اثر شکنجه توان در تن نداشت و چندان هم نتوانست به حیات ادامه دهد و چند ماه بعد فوت نمود آزاد گردید!

شاید در چهل و هشت ساعت مقرر صدها تن گرفتار شده تحت بازجویی قرار گرفتند اما آنچه که این اتهام را بر گردن اکبر سلاخ ثابت نموده او را تا

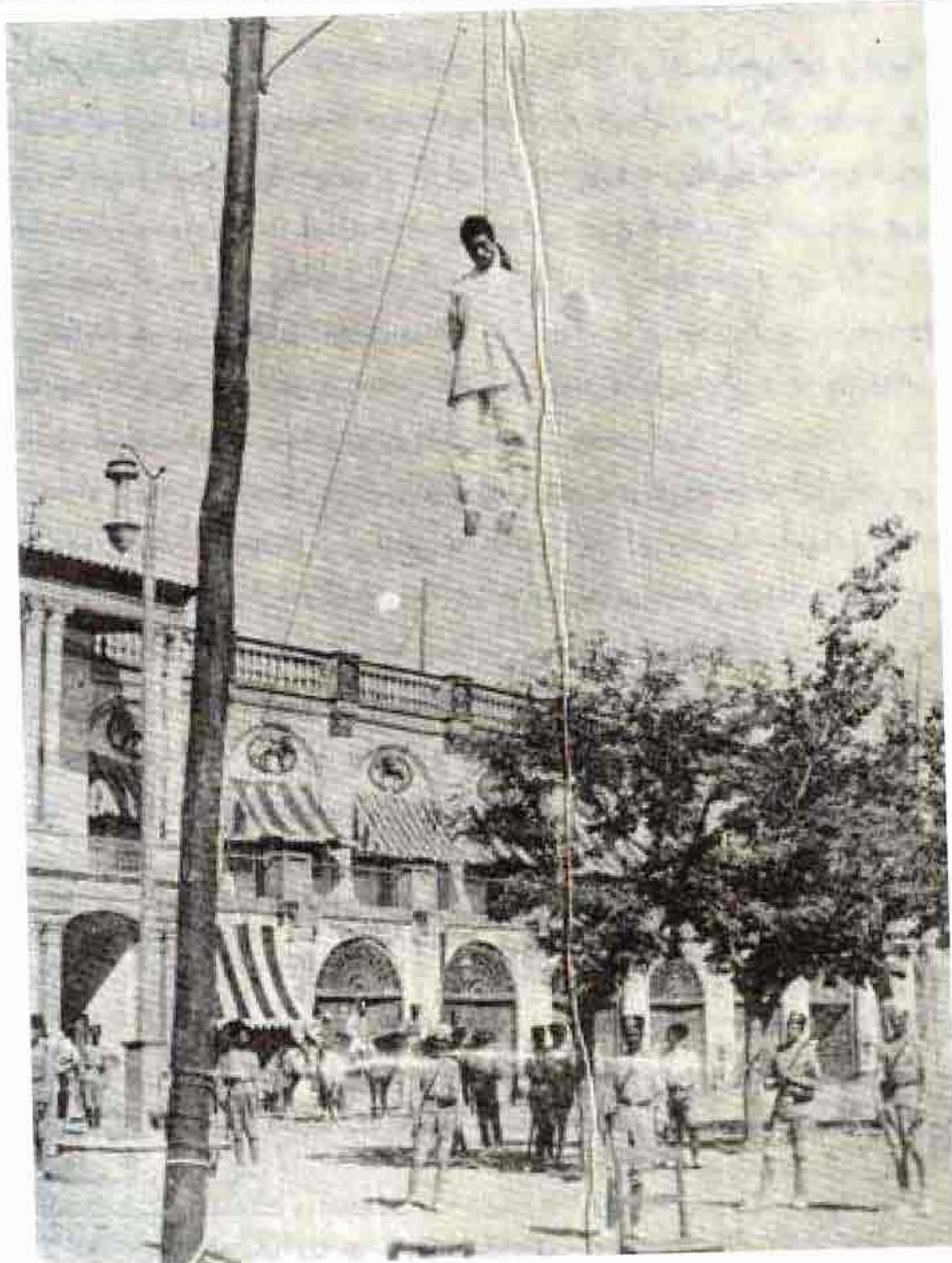
۷. از جمله فرمانهای شاه یکی هم آن بود که وقتی محلی را دستور درختکاری می‌دهد و چون وزیر متصدی فراموش می‌کند شاه سال بعد بازدید آنجا را جزء برنامه قرار می‌دهد، وزیر مربوطه با شتاب فرمان را باجرا می‌گذارد و از عجله درختهای پنجاه ساله را آورده غرس می‌کنند که شاه تکیه به یکی از آنها می‌دهد و آن را ریشه‌کن و وزیر را تنبیه می‌کند. از این حقه‌بازیها زیاد اتفاق می‌افتاد که در شاه‌سواریها و بازدیدها تا ظاهر امر را مرتب داشته باشند حتی چمن روییده را با گل و لای جابجا کرده می‌کاشتند؛ گل و باغ و چمنی که چندانکه شاه آمده گذشته بود آنها نیز نابود می‌شدند.

نزدیك دار کشانید قراین او با عمل، از قبیل شغل او که سلاخی بود و ارتباط با قتل و جنایت بهم می‌رساند و دوم سکونت او در آن محل که جنایت بوقوع پیوسته بود و سوم البسهٔ خونی او که از سلاخ‌خانه و سر کار برگشته بود و چهارم اهل عیش و نوش بودن او که همه شبه مبلغی خرج کافه و عرقخوریش می‌شده است و دیگر سرهای مقتولین که گرد تا گرد بریده شده بود و جز سلاخ کسی نمی‌توانست سری به آن تمیزی بریده کنار بگذارد! و عبور او در ساعت وقوع جنایت که مردم او را در آن محل دیده بودند و دلایل دیگر و قراین متقنی از سوابق شرارت او که تنها وی را قاتل معرفی مینمود!

اما آنچه او را وادار به اعتراف و اصرار در اجرای حکم دربارهٔ خود می‌کند آن بوده که هنگام احضار و شرفیابی به حضور شاه ابراز می‌کند، بر این که چون پس از استمالت از او سؤال می‌شود در حالی که بی‌تقصیر بوده و مرتکب امری نشده چگونه اعتراف کرده است؟ جواب می‌دهد: اگر اعلیحضرت شنیده باشند می‌گویند در جهنم عقربهایی هست بنام جراره که گناهکارها از دست آنها به مارهای غاشیه۸ پناه می‌برند و هرآینه خود ایشان یك شب در نظمیه خوابیده، یك نوبت دچار دستبندهای قپانی و اماله‌های آب جوش و کشیدن ناخنها و شکستن بند بند انگشتها و آویخته شدن از بیضه‌ها شده باشند، تصدیق می‌فرمایند که اقرار کردن به جرم نکرده و هرچه زودتر مردن، پیش آنها عروسی و جایزه و انعام می‌باشد!

البته مأموران نظمیه هم خیلی مقصر نمی‌بودند که باید تا چهل و هشت ساعت مقصر را یافته تحویل بدهند و با اوضاع و احوال سابق‌الذکر چه اصرار و الزامی می‌توانستند داشته باشند تا مجرم حقیقی را بدست آورند؟! چه هر کس با

۸. از اوصاف جهنم پس از گرزهای آتشین و شعله‌های مداوم آذر که معصیت‌کاران پیوسته در آن می‌سوزند و پس از خاکستر شدن دوباره زنده می‌شوند، یکی هم مراتب و درجات آن است که به گناهکاران بزرگ اختصاص می‌یابد از جمله طبقهٔ هفتمین که نامش (تابوت) جای مخربین و بدعت‌گذاران می‌باشد و در آن عقربی به نام عقرب جراره و ماری به اسم مار غاشیه می‌باشد که تا هفتصد سر برای او معلوم کرده‌اند اما با اینهمه، عذاب عقربهای آن چنان الیم می‌باشد که جهنمیان از زحمت آنها پناه به مار می‌برند!



جسد محمود، قاتل یك زن جوان و سه فرزند او.

چنان صدماتی اقرار می‌کرد و روزنامه‌ها نیز اعترافاتش را می‌نوشت سندی می‌شد تا از ایشان رفع مسؤولیت نموده لیاقتشان تأیید بکند! مخصوصاً که اسلاف آنها هم با چنین تدابیری به درجات و مقامات رسیده بودند و بدین وطیره‌ها ابراز لیاقت‌ها میکرده‌اند!

به هر جهت، دار، تیر بلندی به طول پنج، شش متر بود که سر آن را تخته کوبیده و زیربندی به آن میخ کرده قرقره‌یی از آن آویزان و آن را در زمین استوار می‌کردند که چون کم‌کم عمل دار زدن به کثرت انجامید و کندن هر نوبت زمین و مستقر داشتن آن دشوار بود، لوله‌یی به اندازهٔ ضخامت تیر در زمین کار گذاشته دار را در آن جا می‌دادند و دار زدن هم مأموری از آژانهای نظمیه به نام (اسماعیل میرغضب) داشت که برای هر اعدام پنجاه تومان انعام می‌گرفت!

دار زدن

ترتیب دار زدن آن بود که شب آخر متهم را به اتاق مخصوص برده برایش چلوکباب خبر می‌کردند و از او می‌خواستند که نماز بخواند و وصیت بکند و صبح تاریك روشن در حالی که از جلوتر تماشاچیان میدان را اشباع کرده بودند او را با دستها و پاهای بسته که بدشواری و تاتی تاتی حرکت مینمود به پای دار می‌آوردند، قاضی عسکر[۹] تلقین به دهانش می‌گذاشت و وادار به ادای شهادتینش[۱۰] می‌کردو آخرین وصایایش را می‌شنید و در این وقت رئیس نظمیه، که این کار فقط از یك رئیس نظمیه یعنی ادیب‌السلطنهٔ سمیعی بظهور رسید جلو آمده با او سلام و تعارف می‌کرد و سیگاری آتش زده به دستش[۱۱] می‌داد و پس از اتمام سیگار، صورت محکومیت و حکم محکمه توسط منشی دادگاه قرائت شده مأمورین محکوم را به پای دار هدایت کرده بالای چهارپایه‌اش که در پای دار گذارده شده بود می‌کشاندند و طناب آن را که ابتدا از جنس پنبه بود و بعداً در اثر

۹. عسکر به معنای قشون، لشکر، نظام، قاضی عسکر در معنی قاضی یا روحانی قشون.
۱۰. اقرار به وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر و امامت علی و یازده فرزندش.
۱۱. این سیگار به نام سیگار ادیب‌السلطنه‌ای معروف شده، جزو شوخیها در آمده بود که خدا سیگار ادیب‌السلطنه‌ای قسمتت بکند!

چندین بار پاره شدن[۱۲]، ابریشمی شده بود، به گردنش افکنده بالایش می‌کشیدند و در این وقت بود که اگر محکوم مظلوم و از نظر مردم، بیگناه شناخته شده بود برایش متأثر شده اشك می‌ریختند و اگر قاتل سفاکی مانند محمود بود شادی می‌کردند و تا هنگامی که در بالای دار رقصیده جان می‌داد به پایش دست می‌زدند.

غالباً در پای دار از محکومین حرکات و اعمالی سر می‌زد که جهت تماشاچیان دیدنی و جالب می‌نمود، از جمله آنکه یکی به نماز می‌ایستاد و از خدا طلب مغفرت و آمرزش می‌نمود و یکی با اظهار ندامت و پشیمانی مردم را نصیحت و امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد و آن یك تقصیر عملش را به گردن عشق و زن و قمار و عرق و رفیق بد و بی‌مهری پدر و مادر و مثل آن می‌انداخت، و یکی گریه و استغاثه می‌کرد چنانکه گویی هنوز راه نجاتی سراغ می‌کند و به این و آن التجا می‌نمود و یکی با قوت قلب و تظاهر به آن و صدای رسا به آوازخوانی و بشکن و رقص پرداخته انبساط می‌کرد و یکی دوست و رفیق و فامیل و آشنایی را تهدید می‌کرد و به دشنام و ناسزا می‌کشید و برایش خط و نشان می‌کشید! و بیش از همه محکومینی بودند که قانون و محاکمه و قاضی و قضاوت و عدلیه و نظمیه را مقصر دانسته، شعار مظلومیت و ظلم‌دیدگی می‌دادند و دستگاه را به دشنامهای بد می‌بستند.

همچنین حالات مختلف این محکومین بود که بعضی با روحیه‌یی بس قوی، چنانکه به عروسی و حجلهٔ زفاف می‌روند، محکم و متین و آراسته با رنگ و چهرهٔ طبیعی قدم برمی‌داشتند تا آنجا که طناب دار را خود به گردن می‌انداختند و بعضی با رنگ پریده و حالی بس خراب با کمك مأمورین به پای چهارپایه

---

۱۲. مردم پاره شدن طناب را دلیل بی‌گناهی محکوم می‌دانستند به این مضمون که می‌گفتند سر بی‌گناه پای دار می‌رود اما بالای دار نمی‌رود و در جواب آن قطعهٔ ذیل از نگارنده که بمناسبت آن سروده‌ام:

گفتند خلق، آنکه سرِ مرد بی‌گناه گر رفت پای دار به بالا نمی‌رود
آنکس که خود کشید سر بیگنه به دار آهسته گفت این سخن از ما نمی‌رود
مطلب چنین بود که سر بیگنه ز دار بالا که می‌رود جلو ما نمی‌رود

می‌رفتند و برخی که به مجرد بیرون آمدن از دالان نظمیه و مشاهدهٔ جمعیت چنان خود را باخته از پا در می‌آمدند که همانجا، قبض روح می‌شدند که از آن جمله بود محمود قاتل که با همهٔ قساوت چندانکه چشمش به جمعیت افتاد چنان ناتوان گردید که با زانو به زمین برآمد و گربهٔ وحشی‌یی که در بر بیچاره موشهای بیدفاع، شیر ژیانی بود که نهایت سبعیت از او بظهور رسیده بود روباه بیچاره‌یی شده بود که حمل جسم خود نمی‌توانست و همین زبونی او هم بود که (آژدان میرغضب) را بر آن داشت تا طناب را طوری به گردنش افکند که جان کندنش تا بیش از ربع ساعت بطول انجامد. جان‌کندنی که رنگ رخساره‌اش را هم بگونهٔ زغال کرده، عقدهٔ دل عوام را با عقیده‌یی که رویش در دنیا و آخرت سیاه شده عقوبت الهی در انتظارش می‌باشد، فرو بنشاند.

اصغر قاتل[۱۳]

اصغر بامیه‌فروش هم قاتل پر سر و صدای دیگر و مردی بود از اهالی بروجرد که پسران کم سن و سال را اغوا می‌کرد و بگوشه و کنار کشیده سر می‌برید و بطوری که در محاکماتش اعتراف کرده بود بیش از بیست و پنج پسر را کامجویی کرده تلف ساخته بود.

بطوری که شایع بود مدتها در خاك عراق و ممالك عربی مرتکب جنایت میشده پلیس آنجا از دستگیریش عاجز می‌گردد تا به ایران می‌آید و گرفتار نظمیهٔ ما می‌شود. اما قضیه غیر از این و جدا از ادعای پلیس بود که دستگیری از طرف دیگری و او را به حساب خود گذاشته، جنجال تبلیغاتی براه انداخته بود:

وقتی آخرین قربانی خود را به خرابه‌های شترخان[۱۴] کشیده بقتل می‌رساند و نزدیك کوره‌ها می‌گشته است؛ مردی به نام (سیدحمال)[۱۵] در سطل او مقداری

۱۳. شعر: اصغر قاتل   شمرو کرد باطل

۱۴. طاقیها و کاروانسرا خرابه‌ای در بیابانهای جنوب شرق تهران که جنایات فراوان در آن بعمل می‌آمد.

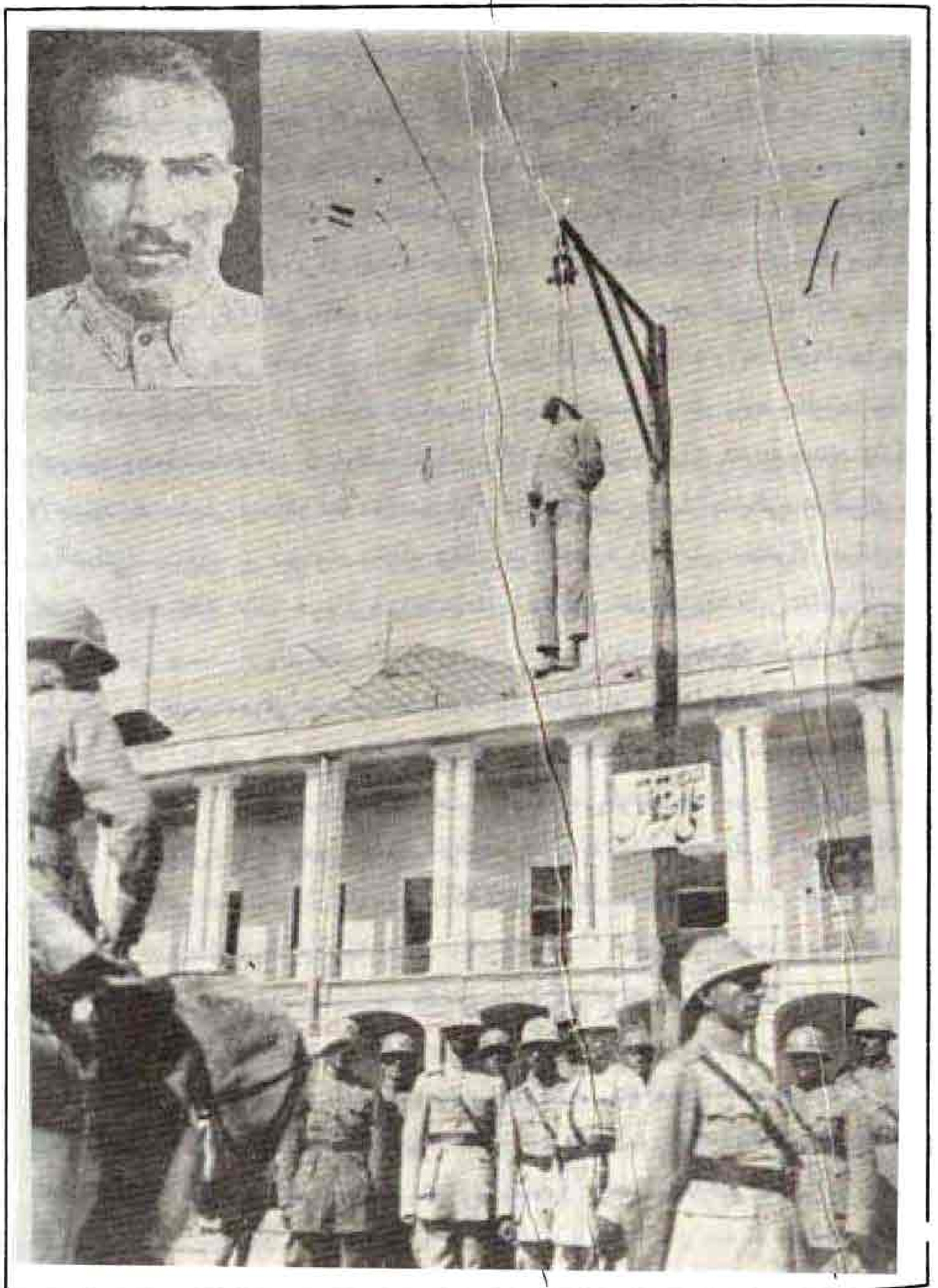
۱۵. از این سید حمال‌ها در یکی دو واقعه‌ی دیگر نیز نام برده می‌شود، از جمله یکی از آنها که در پای سقاخانه‌ی آشیخ هادی مردم را تحریك به (ایسمبری) قنسول سفارت آمریکا که عکس از سقاخانه برمیداشته میکند!

البسهٔ خونی مشاهده می‌کند و بطوری که مطلع نشود تعقیبش کرده تحویل آژانش می‌دهد که بیچاره سید تا جریان به نام او تمام نشود زندانی شده و واقعه به اسم پلیس تمام می‌شود!

جنایات اصغر قاتل نیز که تماماً مشابه هم و بر روی پسران نورسیده انجام می‌گرفت چنان خوف و وحشتی در خانواده‌ها بوجود آورده بود که کمتر کسی فرزند بر و رو دار خود را تنها روانهٔ مدرسه یا خرید می‌نمود و اگر عمل محمود قاتل نفرت عموم را برانگیخته بود جنایات اصغر سلب امنیت کرده بود؛ چه هنوز غوغای قتلی از او خاموش نشده جنایتی دیگر رخ نموده بود و هنوز هویت جسدی که غالباً پوست صورتهایشان را نیز می‌کند روشن نگردیده جنازهٔ دیگر بدست آمده بود.

اما نکتهٔ قابل ذکر دربارهٔ او آنکه اولاً در کمال خونسردی به پای دار آمد و خود از چهارپایه بالا رفت و طناب دار را بوسیده به گردن انداخت و دیگر فلسفهٔ او در امر جنایت بود که چون انگیزه‌اش سؤال می‌شود، می‌گوید: تا روی آنها کم شود و با آنجا نرسند که وکیل و وزیر بشوند و من و امثال مرا اسیر و عبیر بکنند! و تا آنجا خون سردی و تسلط بر خود داشت که در پای دار هم وقتی پسری به او خندیده زبان برایش بیرون می‌آورد، اهلیل خود را حواله‌اش داده می‌گوید: حیف که آزاد نیستم وگرنه می‌دیدی که چگونه روده‌هایت را دور فلانم پیچیده رویت را کم می‌کردم!

در ارتباط با اصغرقاتل باید بگویم در روزگار نگارنده دو تن متضادالاحوال از بروجرد به ظهور رسید: یکی اصغرقاتل جانی‌ای در نهایت قساوت و شقاوت که افعال و جنایاتش رعشه بر اندام می‌افکند و دیگری مخالف او رقاصهٔ آوازه‌خوان و مجلس‌آرائی بنام مهوش که در نمك و ملاحت یکه‌تاز میدان دلبری بود که زن و مرد را شیفتهٔ اطوار و حرکات خود ساخته، با حضورش خلوت‌ترین کاباره‌ها را از شلوغترین و بی‌ارزشترین فیلم‌ها را از پرفروش‌ترین مینمود و در آن حدِ شهرت و آوازه که به مرگش که در جوانی و در اثر تصادف اتومبیل کشته شد اکثر مردم و زیادترشان از اهالی جنوب شهر به عزا نشسته در تشییعش صدها هزار تن به شرکت بیامدند!



اصغر قاتل که به دار کشیده شده است. قاتلی که به قتل تا بیست و پنج نوجوان اقرار کرده بود.

معرفی عدلیه ـ محاکمهٔ محمدباقر گلپایگانی قاتل

در این زمان یعنی حلول پهلوی که سر و سامانی به وضع سابق داده می‌شد لازم بود که از هر واقعه‌یی نتیجه‌گیری‌ای کرده به نفع دستگاه و تشکیلات جدید، تبلیغ و بهره‌گیری‌ای بکنند و از آن جمله بود همین قتل و جنایات عجیب و غریب که یکی را بسرعت غیرقابل تصور کشف و دیگری یعنی اصغر قاتل را که ممالك عربی از دستگیریش عاجز شوند، نظمیهٔ ایران گرفتار بکند. و بعد از اینها هم (محمدباقر گلپایگانی) قاتل دیگری که به قولشان، بیست و یك فقره جنایت انجام داده بود و نمایشنامه‌اش که توانست یك سال و زیادتر خوراك عدلیهٔ جدید را که لازم بود به «عدل و داد» به دنیا معرفی شود فراهم بکند! جنایاتی هولناك با محاکماتی شیرینِ پر سر و صدا که همه روزه عدلیه را به آن مشغول داشته هر شب روزنامهٔ اطلاعات جریان آن را با آب و تاب نشر می‌داد. این قاتل که به قول خودش بیست و یك قتل انجام داده! و بعدها روشن شد که سراپا دروغ و ساختگی و جهت معرفی و تبلیغ عدلیه که بعدها با آن کارها داشتند بوجود آمده بود، چنانچه در آخر هم از آنجا که عدلیه مدرك متقنی علیه او نتوانست بدست آورد تبرئه و آزاد گردید! محاکماتش چنین انجام می‌گرفت که چون چندین جلسه تحقیق و تفتیش از او بعمل آمده اقرار صریح به جنایت خود را در هر فقره مینمود، در آخر چنین بپایان می‌رسید، که مثلاً می‌گفت: «یك وقت از خواب بیدار شدم که آفتاب زده نمازم قضا شده بود!» که همهٔ اقاریر و گفته‌هایش را باطل می‌نمود، الی آخر، تمام بیست و یك فقره را که به همین صورت و کیفیت به نحوی از انحاء بگونهٔ مذکور خنثی و خراب می‌نمود.[۱۶]

عدلیه‌ای که به این حد قانونی و عدالت‌خواه معرفی بشود تا وقتی نصرت‌الدوله[۱۷] و امثال وی را بخواهند در آن محاکمه کنند معترض و مخالفی نتواند داشته باشد و احکام صادره‌ی آنرا تماماً برحق شناخته بدان سر تسلیم

۱۶. شیرین‌ترین و پر سر و صداترین محاکمات زمان که در سالن محکمهٔ جنایی برگزار میشد و برای تماشایش ازدحام جمعیت در آن حد که راهروهای آن پر می‌شدند. در صحنه‌هایی از شنیدنی‌ترین مطالب که مهم‌ترین موضوعات روزنامه را تحت‌الشعاع می‌گرفت.

۱۷. پسر شاهزاده فرمانفرما که ولایت و وزارت و وکالت‌ها داشته بود.

فرود آورند، از اینکه نصرت‌الدوله در اینجا نمونه آورده شد بدین سبب بود که چون مبغوض و متهم گشته زندانی و اسیر چنگال عدلیه میشود روزی که مدعی‌العموم (دادستان) او را در پیچ و تاب انداخته می‌خواهد با مدارك ضعیف محکوم بکند، میگوید: من کسی هستم «که واقعیت را هم میگفت» که خود عدلیه و قوانین آنرا بوجود آورده‌ام، شما و امثال شما نمیتوانید مرا از طریق قانون که ریز و درشت مواد آنرا که باز تکرار میکنم خود من تدوین کرده‌ام محکوم بکنید، مگر آنکه امر و دستور بوده باشد که در این صورت میگویم نه شما و نه من بخود زحمت ندهیم و من از جانب خود باین خیمه‌شب‌بازی خاتمه داده محکومیت خویش را امضاء میکنم! جرمش در واقع آن بوده که قبلاً او قرار بوده شاه بشود و بازی روزگار که اتوموبیلش را در گردنه‌های پربرف همدان از حرکت باز میدارد مانع رسیدنش به تهران شده رضاخان بعوضش برگزیده شده بوده، از قرار که هنوز مدعی آن بوده باید از سر راه برداشته بشود. اتومبیل رویزروسی که پیش‌قسط آن مأموریت به او داده شده بود و نصیب رضاخان می‌شود!

شتر قربانی

از دیگر اعمالی که در میدان توپخانه انجام میشد یکی هم شتر قربانی بود که از این اندیشه ریشه می‌گرفت: ناصرالدینشاه در اواخر سلطنت خیال خلافت مسلمین بسرش افتاده؛ خود را خلیفه خوانده پایتختش را هم دارالخلافه نام نهاد و چون خلیفه باید رتق و فتق امور مذهبی امت خویش را بعهده داشته باشد و از آن جمله است نماز جمعه که باید بجا بیاورد و در صورت اشتغال، جانشین بگمارد چنانکه سلاطین اسلامی می‌گماردند و از سنتها که از خود مسجدی بیادگار بگذارند، یکی هم عمل قربانی عید قربان بود که بمناسبت‌شان خلیفه‌گری و شاهی باید شترها یا لااقل شتری قربانی بکند و این همان کار بود که شاه برای انجامش نایب گرفته و تا انقراض سلسله قاجاریه هم صورت می‌گرفت.

تشریفات این کار که تا چند سال اوایل حکومت رضاشاه نیز انجام میشد بدین صورت بود که شترِ سالم بدون عیب و نقصی را روز نهم ذی‌الحجه نظیف و زینت و آرایش کرده دست و پایش را حنا گرفته بهترین جهازات را بر او بسته،

طاقه شال‌های ترمه بر او پوشانیده، طاقه‌های زری از گردنش آویخته، منگوله زنگوله‌های تکی و ریسه‌ای فراوان از سر و برش آویزان می‌کردند، همچنین آیینه‌های کوچك و بزرگ قابدار بر پیشانی و گونه‌ها و پهلوهایش نصب کرده روز دهم یعنی صبح عید قربان حرکتش می‌دادند.

نیابت این کار به عهدهٔ شخصی بود که این سمت نسل به نسل به او رسیده (شاه شتر قربانی)اش می‌گفتند و در این روز با سمت و صولت و قیافهٔ شاهی، جبهٔ ترمه پوشیده کلاه بلند نیمتاج‌دار[۱۸] بر سر نهاده شمشیر مرصع و حمایل و جقه[۱۹] و درجه و نشان و آویختنی‌های پر زرق و برق فراوان آویخته چکمه و مهمیز می‌پوشید و شمشیرو نیزه همراه کرده بر شتر می‌نشست و با جار و جنجال و هیاهو، و دستهٔ موزیك و مزقان که در جلو و عقبش حرکت می‌کردند براه می‌افتاد و با عده‌ای فراش سواره و پیاده، شمشیر آخته و نیزه بدست از خیابان علاءالدوله سرازیر شده به توپخانه و جلو نظمیه می‌رسید.

تا اینجا شاه شتر قربانی با همان هیبت و حدت و صلابت و سطوت سلطنت حرکت می‌کرد که یکی مهار شترش را داشت و رکابدارانی بصورت قراول و یساول اطرافش را گرفته مردم را کنارمی‌زدند و (کورشو، دورشو) می‌گفتند و خود بر بالای شتر در کمال طنطنه و طُمطراق نظر بر اطراف می‌افکند و سبیلها را تاب می‌داد و امر و نهی می‌کرد و از احوال مردم و مملکت سؤال می‌نمود و در حالی که یکی از پا رکابیهایش گزارش بعرض می‌رساند که:

مملکت در امن و آسایش است و ملت به دعاگویی ذات همایونی مشغول می‌باشند و او به خود می‌بالید و باد به پره‌های دماغ می‌انداخت؛ یکی از میان ملتزمین دویده نیزه‌ای را که در دست داشت به گلوی شتر فرو برده او را نحر می‌نمود و اطرافیان که مترصد آن بودند هر یك با خنجر و چاقو و دشنه‌ای حمله‌ور شده شاه را از صدر جهاز به زمین افکنده هر کدام چیزیش را ربوده اسباب شتر را غارت می‌کردند و به جان حیوان افتاده زنده زنده در حالی که هنوز از پا در

۱۸. دور کلاهی از برنز مانند تاج بر آن کنگره‌ها داده جواهرات بدلی نشانیده بر سر می‌گذاشت.
۱۹. نشان شیر و خورشید که پرهای لطیف بر آن نصب می‌شد.

نیامده بود، پاره پاره‌اش کرده گوشتهایش غارت می‌کردند!

این غارت و چپاول نیز به این صورت انجام می‌گرفت که اسباب و جواهرات شاه و شتر را فراشها و نوکرها و اطرافیان می‌ربودند و گوشت او سهم کدخدایان اصناف هفتگانه از قبیل کدخدای قصابها، کدخدای سیرابی‌پزها، کدخدای دباغها، کدخدای نانواها، کدخدای کله‌پزها، کدخدای ماست‌بندها، کدخدای شماع‌ها[20] بود که بریده می‌بردند و در عقب آنها هم قره‌فراشها و مردم بودند که از سر و کول هم بالا رفته هر یك قطعه‌ای از بدن شتر بریده فرار می‌کردندو هنوز چشمان وحشت‌زده‌ی حیوان در نگریستن بود که هر قطعه‌اش در جیب و بغل و دستمال و کیسه و بالای نیزهٔ یکی به سمتی رفته بود و این کار چنان با سرعت انجام می‌گرفت که تا یکی دو خیابان آن طرف‌تر هنوز گوشتهای جان‌دار حیوان بالای چوبها و نیزه‌ها که به افتخار بر سر دست گرفته می‌دویدند، جنب و جوش می‌نمود! نمایشی بس وحشیانه و تأثرانگیز که همین یکی سند پا به مهر کافی بود، تا کمال توحشمان امضا بکند!!

یکی دیگر از جریانات میدان توپخانه هم نمایش تظاهرات کلیمی‌ها بر علیه جمهوریت بود، بایــن صورت که چون برای تغییر سلطنت، از خاندان قاجاریه به دیگری که آن شخص هم جز رضاخان سردار سپه نمی‌توانست باشد مقدمه‌ای را لازم می‌نمود، اول صحبت جمهوری را در دهان‌ها انداختند و جهت برهم زدنش نیز دسته‌جاتی را بخیابان‌ها کشیدند، و از آن جمله بود جمعیت کلیمیان مرکز که از (محله)[21] جمع کرده به میدان توپخانه آوردند و شعارشان که لازم بود حرف دیگران یعنی مسلمان‌ها را تکرار کرده بگویند: «ما تابع قرآنیم، جمهوری نمی‌خواهیم» می‌گفتند: ما امت موسائیم ـ از قول مسلمانها، جمهوری نمی‌خواهیم!

۲۰. صابون‌پز ـ شمع‌ریز.

۲۱. مرکز سکونت کلیمیان را که در مرکز محلهٔ عودلاجان و از کثیف‌ترین مناطق بود محله می‌گفتند.

کارناوال

نمایش کارناوال نیز تظاهری بود که اواسط سال ۱۳۱۲ در این میدان بعمل می‌آمد که دو سه سالی بیشتر نپائیده نیمهٔ سال سوم از هم پاشیده شد، به قول معروف (از بس شور بود خان هم فهمید!) به تعطیل انجامید.

شروع آن به مناسبت (الغاء امتیاز نفت دارسی) بود که به امر رضاشاه صورت گرفت و آن لغو قراردادی میان کمپانی انگلیسی و ایران دربارهٔ نفت بود که چند سال دیگر از مدت آن باقی مانده شاه منتظر پایان آن نشده آنرا یك‌جانبه لغو کرده بود! و مردم درباره‌اش می‌گفتند روزی شاه به آبادان می‌روند و لوله‌های بسیاری را مشاهده می‌کنند که از هر طرف کشیده شده است و از چگونگی آنها سؤال می‌کنند؟ بعرض می‌رسد که اینها لوله‌های نفتی است که توسط کمپانی انگلیسی از ایران خارج می‌شود، که سؤال دوم (که بابت آن چه مبلغ عاید ایران می‌گردد؟) پیش می‌آید و جواب آن نیز چنین اظهار می‌شود که جز مقدار ناچیزی نمی‌باشد! که با عصبانیت دستور بستن شیرها را صادر می‌کنند و وقتی بعرض می‌رسد این کار از حزم و احتیاط بدور است و امکان قشون‌کشی انگلیس را به خاك ایران باعث می‌شود، با خشونت می‌فرمایند:

(ما هم سر لوله‌های نفت را در دریا رها می‌کنیم و یك کبریت هم به رویش می‌اندازیم و همه قشون و مملکتشان را به آتش می‌کشیم!) و در همانجا قرارداد را یك‌طرفه لغومی‌کنند که ناچار انگلیسیها هم چون سمبه را پرزور و خود را در برابر چنان قدرتی ناچیز می‌یابند، تن به قضا داده تسلیم نظریات اعلیحضرت می‌شوند و قرارداد ظالمانهٔ یك‌طرفه را باطل و قرارداد عادلانهٔ جدیدی منعقد می‌کنند و ایران فاتح می‌شود!!!

البته در صورتی که این امر، غیرواقع تلقی شود تحققش هم از طرف چنان پادشاه پرسطوتی مستبعد نمی‌توانست باشد. ولی واقعیت امر چنین بود که اصولا بخاطر همین نفت بر روی کار آورده شده بود، از آنجا که جز چند سالی از قرارداد بیشتر باقی نمانده باید تمدید بشود و طرف مقابل حوصله‌ی سر و کله زدن، با وزیر و وکیل و هوچی‌ها را نداشته خیال خود را یکسره راحت کرده بود.

با این واقعه بود که هر خیانت و امر مهم زیرجلکی را باید وارونه جلوه

داده، سر و صداها براه اندازند. دستور چراغانی صادر و مملکت غرق نور و شادی و سور و سرور و آذین‌بندی گردیده، شعارها بر پارچه‌ها نوشته شده وسط خیابانها کشیده شده عکسها و نوشته‌های گوناگون بر در و دیوارها و پشت شیشه‌ها و ویترینهای مغازه‌ها چسبانده شد و بیدقها به جرزها و سر در دکانها و خانه‌ها آویخته گردید و شهری و دهاتی به شادی و نشاط و رقص و پایکوبی برخاستند و از آن جمله بود حرکت کارناوال که سه شب به دور توپخانه برای دو سه نوبت براه افتاد و سپس برای همیشه به تعطیل انجامید.

صورت این قافله چنین بود که تختهای بزرگی بر بالای چرخها و گاریها و کف اتومبیلهای باری که اطاق بارشان را برمی‌داشتند نصب نموده و مفروش و زینتشان می‌کردند و عده‌ای از هر دسته و طبقه با صورتها و البسهٔ جوراجور بر آنها سوار شده شعار و نمایش می‌دادند و با هر دسته مطربها و رقاصها و رقاصه‌ها نیز با بی‌پردگی و مستی و بیخبری هر چه تمامتر به رقص و آواز و حرکات وقیح برمی‌خاستند و اشکال و صُوَر گوناگونی از حیوانات و موجودات درنده و چرنده و پرنده که ساخته روی آنها نشان می‌دادند و مردمی که در جلو و عقب آنها بلوا نموده حرکات غریب می‌کردند. علاوه بر لوطی عنتری‌های خیابانی و بدکاره‌های (شهرنو)ی که با رفتار و اطوار بی‌شرمانهٔ خود کیفیت جشن را کامل می‌ساختند!! کارناوالی که بعقیدهٔ سالمندان (خردجال)[۲۲]ی بود که در آخر زمان می‌آید؛ خری که نزدیك ظهور حضرت قائم پدیدار گشته از هر موئیش صدائی برخاسته نوائی برمی‌آورد و پیر و برنا و جاهل و دانا را بدنبال می‌کشد و در فساد و تباهی می‌افکند و پدیده‌ای که باید مؤمنین از آن اعراض نموده دوری بکنند.

بهر تقدیر دور از اظهارنظر و خرافه که این کارناوال را همان خر دجال

۲۲. دربارهٔ این خر می‌گفتند چیزی است شبیه درازگوش با خصوصیات و صفات عالی‌ترین مطربها که با حرکات و سیما و صداهای خود مردم را فریفته به دنبال کشانده تا به جهنم می‌رساند و در جهت اجتناب از همراهی آن و تا مانعی برای دخول در جمع دجالیان باشد دستور بود که ناخن‌های گرفته شده از دست و پا را در پاشنه‌های در بریزند «البته آن وقتها درها روی پاشنه گردش مینمود» و خاصیتش این بود که در ظهور دجال هر یك از آنها سیخ و میخ و پنجره و مانند آن شده جلو راه را گرفته صاحب ناخن را حفظ می‌کند.

می‌دانستند، اگر گفته شود مؤثرترین عاملی بود که ابتدائاً سبب دریدگی پردهٔ حیای جوانان آنروز از دختر و پسر گردیده، غالب آنان را بخرابی کشانید مبالغه نگفته باشیم، چه هنوز زمان در دوره‌ای بود که حتی بیرون افتادن گوشه‌ای از صورت زن از زیر پیچه و نقاب طَبَق آتش جهنم را برایش می‌خرید و توجه مرد و زن نامحرم بیکدیگر سیخِ داغ برای چشمانشان مقرر ساخته بود و رغبت بر فعل حرام مار و عقرب را در قیامت در اندرون هوسباز انبار می‌نمود، آنگاه در برابر همین چشم و گوش‌بستگان پشت تابوئی و کنج صندوقخانه‌ای ناگهان مردان خوش‌گرم و بازوی آرایش‌کرده‌ی پرتحرك و تخت روانهای از زنان نیمه‌عریان مست مدهوشِ در کارناوال، دست بگردن و لب بر لب دیده شدند که از هیچ شناعتی فروگذار نمی‌کردند و از زن و مردشان عملی نبود که به انجام نمی‌رسید!!

اگر در سال اول هم در آن نظم و نسقی نسبی برقرار بود و کارناوالیان و تماشاچیان تاحدی از حدود نمایش و تماشا خارج نمی‌شدند، اما در دوره‌های بعد و مخصوصاً اتمام نمایش کار به بوسه‌پرانی نمایش‌دهندگان بمردم و مردم به ایشان می‌رسید و آنها در بالا و مردم در پائین بجان هم افتاده، زشتی نبود که بظهور نرسانند و قبیحی نبود که به عمل نیاورند، چنانچه از اولین حرکت این کارناوال بود که شمارهٔ فاحشه‌های شهرنو از سیصد نفر به هزار و پانصد نفر رسید و تك‌پران‌های خیابانی و خودفروش‌های عمومی از عدد و احصاء خارج گردیدند و در یکی از همین هنگامه‌ها هم بود که ساعت بغلی حقیر نیز که با پس‌انداز شاهی شاهی بتازگی آنرا به بیست و پنج قران خریده دین و دل در گروش داشتم ربوده شده داغش به دلم نشست!

کارناوالی در غفلت و به خلسه فرو بردن ملت، در شباهت کاملش به داستان آن روستائی که سوار بر خرش گذارش به خانقاه صوفیانی افتاد که مشغول طرب و سماع می‌باشند و چنان مجذوب شد که خر را جلو خانقاه بسته بدیشان پیوست و دراویش نیز که درمانده‌ی غذای ظهر و خر را بدون صاحب یافتند آنرا ببازار برده فروخته عیش خود بکمال رسانیده خود روستائی را نیز بغذای آن میهمان و به ذکر و سرود بعد از آن همداستانش کردند، از جمله ذکر و سرودی در این نوا، که (خر برفت و خر برفت و خر برفت) و خود روستائی هم با

آنان هم‌آوا شده همان را تکرار می‌نمود و زمانی بخود آمد که واقعاً خر رفته بود، و ما نیز وقتی از خر دجال کارناوال فارغ شدیم که دیدیم در همان هنگام که مشغول دست‌افشانی و پایکوبی بوده‌ایم خرِ، کان‌های نفت از زیرمان کشیده می‌شده است.

میدان بهارستان یا نگارستان

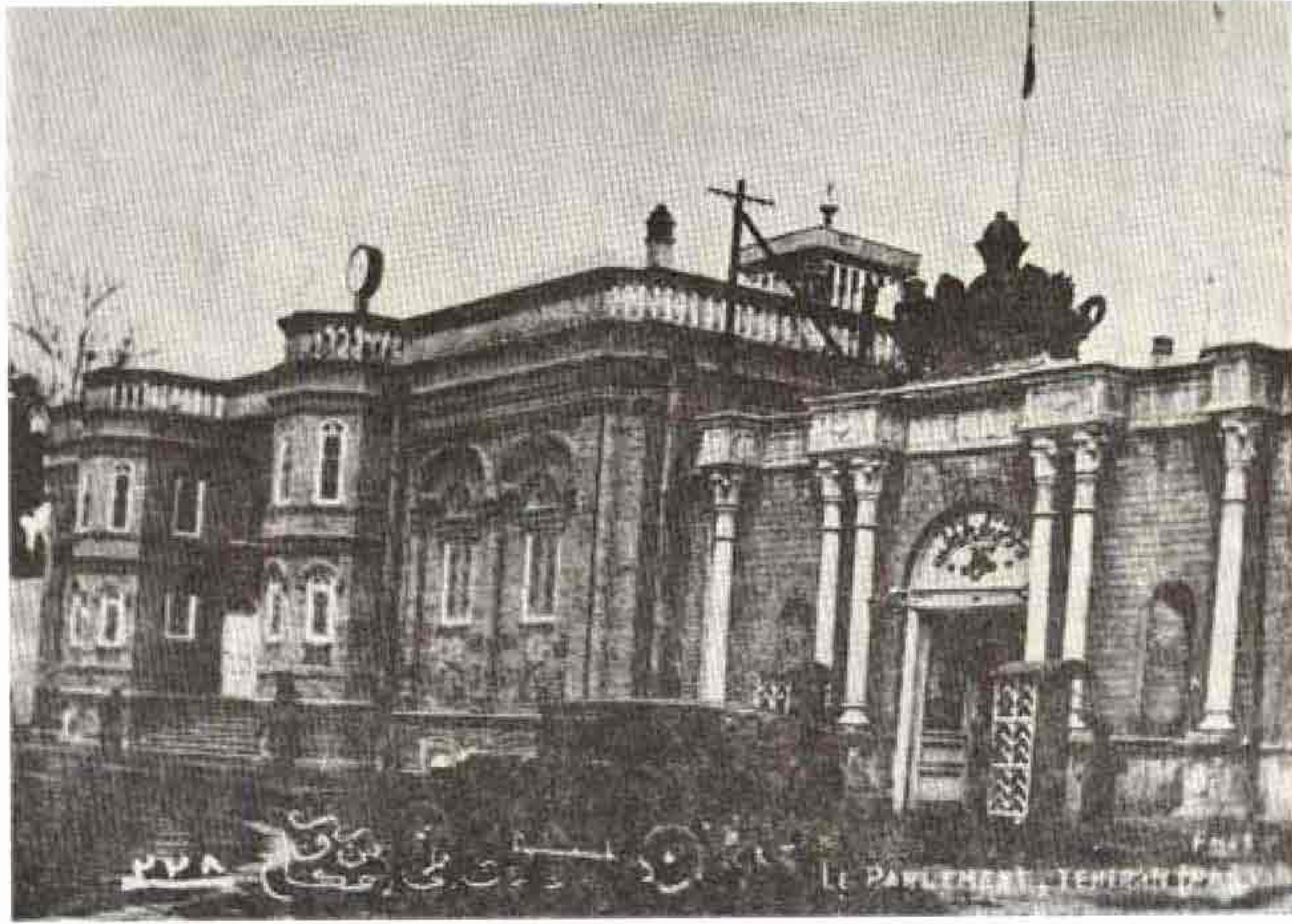
دیگر از میدانهای تهران، میدان بهارستان بود که بصورت میدانگاهی و نام نگارستان با ساختمان عمارت حوضخانهٔ فتحعلیشاهی بوجود آمده[۱] چندان قدمت و امر گفتنی نداشت جز آنکه قسمتهایی بر آن بعد از مشروطه یعنی زمان تبدیل خانهٔ سپهسالار به مجلس شورا و قسمتی از آن در شهرسازی زمان رضاشاه اضافه شده هویت آن با این جمله خلاصه می‌شود که میدان مجلس یا میدان بهارستان یا میدان نگارستان یعنی میدان شر و فساد و انقلاب و اختلاف و خونریزی و کشت و کشتار و بلوا و آشوب و طغیان، که تا بوجود آمد و از آن گذشته‌ای بخاطر می‌آید جز آن نبوده که همواره در سیاست‌بازیها، دستهایی مردمی را در آن کشانده یا با آنتریك گردآورده شور و بلوا براه انداخته: دولتیان با چوب و باتون و ته تفنگ و سرنیزه و گلولهٔ توپ و نارنجك به جان اجتماعیون می‌افتادند و قلع و قمعشان کرده از حاصل آن، خانواده‌هایی داغدار گشته‌اند! بعنوان نمونه: جنگهای خیابانی مشروطه مستبدی و توپ بستن مجلس از طرف محمدعلیشاه و غوغای جمهوری و در دوران محمدرضاشاه تا سال ۱۳۳۲ کودتای برعلیه دکتر مصدق و چندی پس از آن، خونریزی‌های در آن بطرفداری

۱. شمال این میدان، عمارت نگارستان بود که حد جنوبی آن به خود میدان و حد شرقیش به خیابان نظامیه و حد شمالیش به خیابان شنی یا هدایت و حد غربیش به خیابان صفی‌علیشاه می‌رسید (ادارهٔ هنرهای زیبای فعلی با ملحقات). از بناهای زمان فتحعلیشاه با حوضخانهٔ معروف آن که سرسرهٔ اول در آن ساخته شده در حکومت رضاخان بدستور او برداشته شده بود.

این و آن و مخالفت با شاه و وزیر و اختلافات و بزن و بکش‌های دسته‌جات مختلف بر له و علیه این و آن از یکدگر و غیره که همه در این میدان صورت گرفته بود.

از عمارات باغ نگارستان که باغش از اطراف، میدان مجلس و خیابانهای نظامیه و صفیعلیشاه و هدایت را در بر می‌گرفت تنها عمارت حوضخانهٔ آن، یعنی عمارت (سرسرهٔ معروف) آن بصورت موزهٔ مردم‌شناسی باقی مانده که در آن نیز قائم‌مقام فراهانی مقتول می‌گردد در این بیت از زمان زندانی بودنش که بر دیوار نقش می‌کند:

روزگار است آن که گه عزت دهد گه خار دارد　　چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد



سردر مجلس با کتیبهٔ دارالشورای ملی مسلمین. عدل مظفر شرق میدان بهارستان.

میدان پاقاپوق

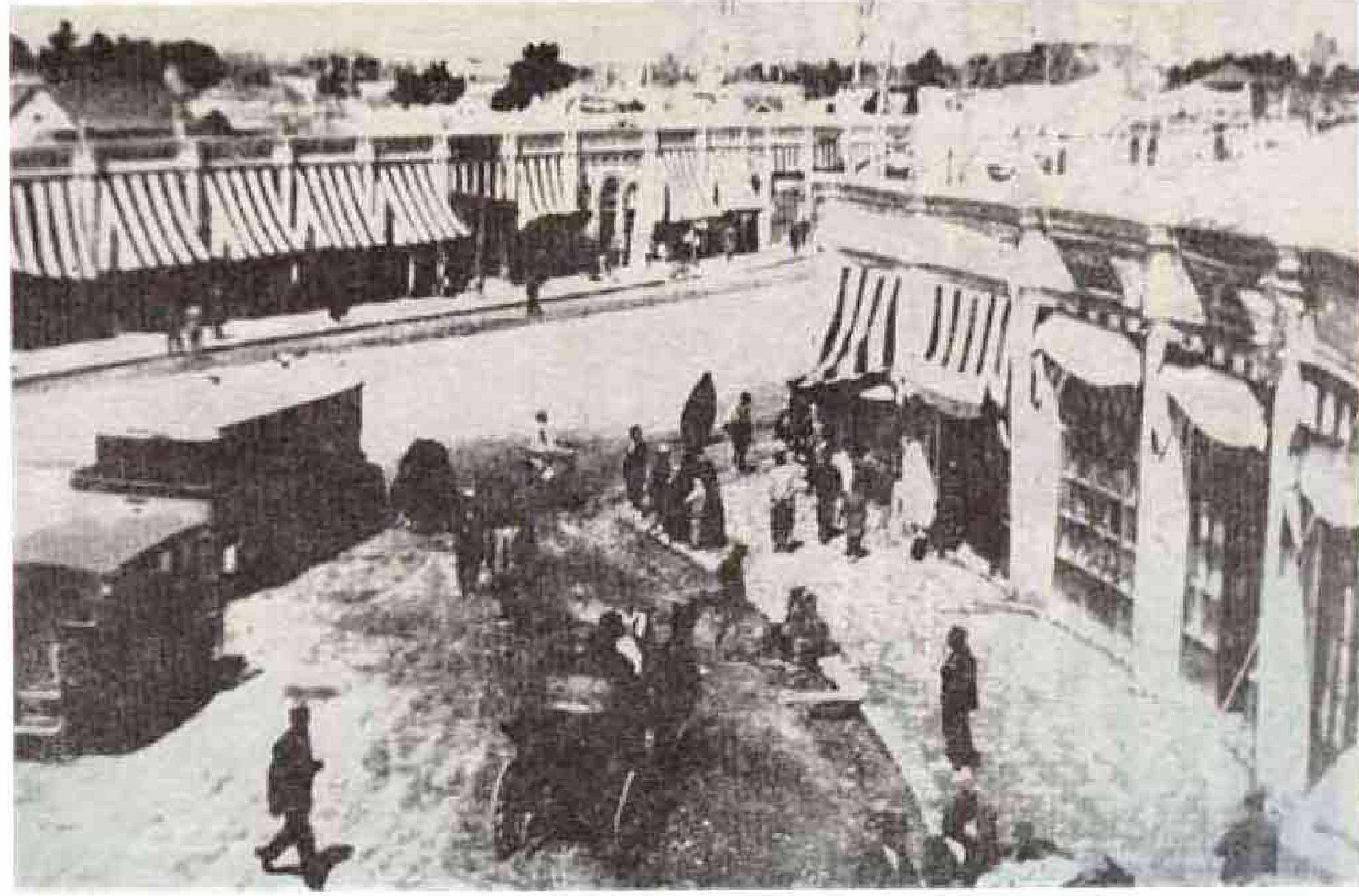
میدان پاقاپوق به یك حساب چهارمین و به حساب دیگر، که میدان مشق را هم داخل نمائیم پنجمین، میدان عمومی تهران محسوب می‌گردید، حساب میادین را بسته مطالب خود را دربارهٔ آنها بپایان می‌بریم.

این میدان که نام اولش (پاقاپق) بود و بعدش به (میدان اعدام) و آخرش به (محمدیه) تغییر اسم داد، میدانی تقریباً در خارج شهر در جنوب غربی تهران، انتهای خیابان جلیل‌آباد بود که سابقاً اعدام محکومین به مرگ، در آن صورت می‌گرفت.

نام قاپق از آن به روی آن آمده بود که در وسط آن (محل فعلی حوض) تپه‌یی از خاك قرار داشت که بر بالای آن ستون گرد کوتاهی از آجر ساخته بودند که مجرمین را در پای آن سر می‌بریدند و با خراب شدن تدریجی‌اش که جایش تختگاهی دیواردار ساخته شده بجای ستون آجری تیر چوبی در آن کار گذاشته شد، تا بعدها که با پیدایی مشروطه و تمدن و قوانین جدید و آنکه سربریدن علامت توحش و مایهٔ بی‌آبرویی می‌گردید، دار و طناب جانشین آن گشته محلش نیز از آنجا به باغشاه و سپس به توپخانه تبدیل گرفت تا امروزه که پنهانی و دور از انظار انجام می‌شود.

سربریدن

قاعدهٔ اعدام در پاقاپق چنان بود که محکوم از انبار (زندان) تحویل میرغضب



جنوب خیابان خیام، مشرف به میدان اعدام (میدان محمدیه).

می‌گردید تا برده، کشته سرش را تحویل بدهد، و میرغضب مردی بود خشن و مدهش و دایم‌الخمر با لباس سرخ و خنجر بکمر و هیأتی کریه، با کلاه پوست بلند پرپشم و سبیلهای کلفت پریشان، در کمال بدی و هیبت، که مشاهده‌اش مو بر اندام راست می‌نمود.

میرغضب شغلش افتخاریِ بدون مواجب و امرش مانند غالب مأموران دولت که جیره و مواجبی نداشتند از مداخل[1] و لفت و لیس و درآمد حقّانه[2] و دَرانه، فتانه[3] و مانند آن می‌گذشت و از انجام مأموریت، تأمین می‌گردید. کاری که حتی با درآمد یك آدمکشی می‌توانست تمام سالِ را بخوبی و خوشی گذران بکند.

ترتیب کارش چنین بود که محکوم قبلاً باید روزها بلکه هفته‌ها برای او گدایی و کسب عایدات بکند تا به قتلگاه کشیده بشود، به این صورت که محکوم را تحویل گرفته زنجیری به دست و پا و زنجیری به گردنش افکنده، سر زنجیر را به مچ دست بیندازد و سینی‌یی که وسطش تشتکی و کنارش خنجرش را گذارده بود، به دستش می‌داد و جلوش می‌انداخت و هرکجا که می‌خواست و جلو هر دکان و هر کس که مناسب می‌دانست، زنجیرش را کشیده وادار به گدایی و التماس درخواستش می‌نمود.

البته این، طریق سادهٔ محکوم‌گردانی و استفادهٔ از او بود؛ و حالت بدتر و پرفایده‌ترش آن بود که تا رقت و ترحم مردم زیادتر به حرکت آمده اعانت بیشتر کنند، گوش و بینی وی را نیز بریده در سینی می‌گذاشت! یا او را مهار کرده زنجیر از بینیش گذراند، بآن صورت سر زنجیرش را بدست می‌گرفت.

مردم نیز دو حالت داشتند: دسته‌یی جهت نوعدوستی و کمك به محکوم که میرغضب را منفعتی رسیده آزار وی را کمتر کند، هر کس بفراخور حال خود چیزی در سینی او می‌انداخت، و گروهی که به خون مأمور، تشنه و اینگونه مساعدتها را کمك و تأیید ظلم و ظلمه می‌دانستند، از هر مساعدت، خودداری

۱. رشوه، باج، درآمدی که بیش از حقوق مورد توجه قرار می‌گرفت.

۲. حق فراش، حق گزمه، حق میر غضبی، یعنی حق ظلم و ستم و تعدی و زور و قلدری و بی‌رحمی و قساوت و خودسری. حق لباس دولتی!

۳. انعام، دست لاف، اجرت کار راه‌اندازی. رشوه، حق‌العمل.

نموده باین طریق نفیاً مبارزه می‌کردند؛ هر چند این عمل اسیر را زیادتر در تعب قرار داده ستم میرغضب را درباره‌اش شدیدتر ساخته تا طلب و استغاثه را زیادتر کند شکنجه‌اش را الیم‌تر مینمود؛ و این گدایی چندان بطول می‌انجامید تا تأخیر بیش از آن برای میرغضب موجب مسؤولیت شده و یا از محکوم، توانایی و حس و حرکت سلب گشته دیگر عاید نرساند و یا اعدامی‌ی دیگری در نوبت بوده باشد.

پس از آن نوبت به حق تیغ می‌رسید که در روز اعدام، وصول می‌گردید؛ با کیفیت سابق که از انبار۴ تا پاقاپق ادامه می‌یافت، در این معنی که تیغ تیزتر بکار برده وی را زودتر خلاص نماید؛ تا آنگاه که محکوم به مقتل رسیده به پای قاپق رفته، وقت دوران زدن خود میرغضب می‌رسید و تشتك بدست و (حق تیغ‌گویان)، دوری از جلو تماشاچیان زده به نزد محکوم بازگشته وی را به زمین می‌کوبید و انگشت در پره‌های بینیش کرده سرش را به عقب کشیده خنجر را به گلویش آشنا مینمود! و در اینجا بود که باید اجرت تیزدستی خود را دریافت بکند و این بدترین حالت برای محکوم بود که باید دقایق بسیاری را میان خوف و رجا و بیم و امیدِ برزخ مرگ و زندگی بگذراند تا کسی از نزدیکانش یا اهل خیری پیدا شده رضایت جلاد را که برای دفع‌الوقت، دامن قبا به کمر زده سبیل می‌تابید و خنجر از گلو برداشته به مصقل۵ کشیده دومرتبه به گلو میگذاشت حاصل کرده او را زودتر خلاص بکند.

این حالت باز دو صورت داشت که یا مراد جلاد روا می‌شد و کسی با پرداختی قابل توجهی بانی خیر شده کار کشتن یکسره می‌گردید۶ و یا محکوم بی‌کس و یاور بود و چیزی وصول نشده بود که به غیظِ ناکامی و لجبازی میرغضب می‌انجامید و هرچند دقیقه مقداری از گلوی محکوم را بریده کارش

۴. زندان شاهی، مقابل سبزه‌میدان.

۵. تکه آهنی که قصاب‌ها پلیسه‌ی دمِ کارد خود را گرفته آنرا بُرّان میکنند.

۶. محکومی از دست جلاد گریخته در امامزاده‌ای بست می‌نشیند و میرغضب پیشش رفته التماس می‌کند که بیا مردانگی کن مرا از نان خوردن نینداز من هم قول می‌دهم در عوض سری برایت ببرم مثال دسته‌ی گل که همه حسرتش بخورند!

بتأخیر می‌انداخت! که گاهی این انتقام‌کشیها از محکومِ بی‌پناه که جرمش در اینجا فقط نرساندن فایده بود به جایی می‌رسید که میرغضب لبهٔ تیغ را به سنگ کوفته اره مانندش می‌نمود و یا آن را در آتش سرخ کرده بآن صورت می‌برید![۷] و دربارهٔ مردم تا تنبیه شده در حق میرغضب خست و کوتاه‌دستی نداشته باشند، رفتاری شقاوت‌آمیزتر و درنده‌خویانه‌تر از اینهاکه هر نوبت عضوی از بدنش بریده، از میان برده تا به تمام کردنش می‌رسید، مثل بریدن یك یك انگشتان و دست و بیرون کشیدن چشم و همراهش دشنامهای غلیظ، تا شما فلان‌شده‌ها باشید بدانید با که طرفید؟!

میدان تره‌باری هم به نام (میدان انگوری‌ها) در جنوب غربی این میدان بود که انگور دهات شهریار به آنجا می‌آمد، علاوه بر تجمع الوات و رنود و دزدان و راهزنان و آدم لخت‌کن‌ها و مال دزدی‌بخرها، با حمایت مأموران و فراشان دولتی که این مکان، محل عوایدشان بود، بغیر از شبها که محل تجمع فواحش زن و مرد و بدکاران و هر عمل زشت و بدتر از آن که در آنصورت می‌گرفت، در این متلك که چون کسی از کسی تقاضائی دور از انجام مینمود، جوابش این داده میشد که (شب بیا باغ انگوری‌ها)!

---

۷. هنوز جریان سر بریدنی در مطالب سالمندان بود که می‌گفتند میرغضبی تا پدر مردم را که حتی یك شاهی در کاسه‌ی دورانش نینداخته بودند درآورد، می‌فرستد روغن کرچك میآورند و آن را روی آتش گداخته پس از بریدن سر گردن محکوم را در آن روغن فرو برده بیرون می‌آورد که تا مدتها مقتول جست‌وخیز کرده و جان کنده آسوده نمی‌شده است!

بازار اُرسی‌دوزها

این بازار که از نامش مشاغل کسبه آن معلوم می‌شد راسته بازاری بود از سبزه‌میدان تا سه‌راه خیاطها که آخرش به کوچهٔ کمیسری بازار می‌رسید، با دکانهای کرسی‌دارِ «تمام‌دهنه» و درهای کشویی شاه‌تخته‌ای که کفش سکنهٔ پایتخت و حومه و اطراف از آن تأمین می‌گردید. با آمدن (شاه‌تخته) تداعی به مطالب یکی از منبری‌ها بنام شیخ احمد اردستانی شد که ذکرش روشنگر گوشه‌ای از مقدمات سرنگونی سلطنت احمدشاه میآید.

در سفر آخری که احمدشاه بفرنگ رفت، یا فرستاده شد و دیگر باز نگشت با شروع زمزمه‌هایی مقدماتی از هر طرف غوغایی جهت برانداختن سلسلهٔ قاجار برخاست که حرف آن از جمهوریت و حکومت مردم بر مردم شروع شده، صحبت آن ورد زبانها گردیده، گروه‌هائی نیز بطرفداری سلطنت برخاسته هر یك دسته‌جات و احزابی براه انداخته. به تشکیل انجمنی پرداختند و تابلوهایی نوشته بر سر درها چسباندند از این قرار:

انجمن اخوت، انجمن تهرانیها، انجمن دمکرات، حزب اعتدال، انجمن برادران، حزب خلق، انجمن اسلام، حزب انقلاب، انجمن آذربایجان، حزب نجات، حزب پیمان، حزب وطن، انجمن همدانیها، انجمن جنوب و الی آخر... تا آنجا که از هر ده پانزده خانه یکی نام انجمن بخود گرفت.

قسمتی از این احزاب را جوانان و متجددین و درس‌خوانده‌ها و اصلاح‌طلبان و انقلابیون و چپی‌ها و کارگران با شعارهایی مثل (کارگر رنجبر،

روی زمین زنده‌باد) تشکیل می‌دادند که مخالف حکومت سلطنتی و تازنده به آن بودند و دلایلی از حکومت صد و پنجاه سالهٔ قاجاریه داشتند که در احزاب و تظاهرات عنوان نموده، مظالم ایشان گوشزد می‌کردند و روزبروز هم بر تعدادشان اضافه میگردید. سخن این عده این بود که جمهوری دوست ملت‌هـا و مردم میباشد و اگر اختیار آن بکف مردم افتد پدر آجان‌ها و مالیه‌چی‌ها را در می‌آورند و دیگر بلوای ناامنی و آشوب نمی‌بینیم و همیشـه نان روی منبـر و گوشـت به قناره‌های قصابی‌ها میآویزد[۱] و هفته به هفته حوائج هر خانواده را بدر خانه‌هایشان می‌برند و حکیم و دوا مفت و مجانی[۲] و ریاست و بزرگی میان مردم قسمت می‌شود وهر عمله اکره‌ای می‌تواند رئیس و وزیر و وکیل شده کسب افتخار بکند؛ و وعده وعیدهایی در مورد (نان نکش و آب لوله کش) و دیگر دلخوش‌کنك‌های دیگر که مردم را تحریك می‌نمود.

این گروه و مشابهانشانکه همه برای مردم همه چیز مفت و مجانی میآوردند! دسته‌هایی بودند که نام جماعات خود را (حزب) می‌گذاشتند و شهرت داشت که از طرف دولت روسیه حمایت می‌شوند و از آنها دستور می‌گیرند چنانچه دستهٔ مخالف آنها را هم می‌گفتند تحت حمایت انگلیس می‌باشد، در حالیکه مطلعین و آگاهان عقیده داشتند که هر دو از یك چشمه آب می‌خورند و مخارج هر دو را انگلیسی‌ها تأمین میکنند. در مقابل این عده جمعیتـی هم از سالخـوردگان و آخوندها و منبری‌ها و قدیمی مسلك‌ها و امّل‌ها و کسبه و تجار و داش‌مشدی‌ها و یکه‌بزن‌ها و اکثریت حقوق‌بگیرها و مستمری‌دارها و شاهزادگان و جیره‌خواران و دعاگویان و امثال آن بودند که طرفداری از حکومت سلطنتی کرده بر تابلوهایشان لفظ (انجمن) نوشته میشد و غالب آنها هم از فرط بیگانگی با نام جمهوری و جمهوریت، جمهوری را جمبوری میگفتند و بر رد عقاید جمهوری‌خواهان دلایلی

---

۱. یکی از سیاست‌های همیشگی دولت‌ها در تحمیل نظرات و امور زیر پرده‌ی خود به مردم بوجود آوردن تنگی و سختی نان و گوشت و قحط و غلای مصنوعی بود که تا انجام مقصود و مقاصد ادامه می‌گرفت.

۲. همان حرف شیر رنگ‌کنك! مبلغین و منبری‌های سفارت انگلیس در مقدمه مشروطه‌خواهی که می‌گفتند از اغنیا گرفته بفقرا می‌دهند.

باین شرح میآوردند:

شاه مظهر ملیت و قومیت و موجب آبرو و موقعیت اجتماع و مظهر استقلال کشور و سکان‌دار کشتی مملکت بوده فقدان او در حکم فقدان سر در بدن و عقل از آدمی و سبب وجودی شاه برای اجتماع تفسیرهایی از آیات قرآن منجمله آیه (و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدك‌الخیر...) می‌آوردند و سر و سروری او را بر دیگران عزت خدایی می‌دانستند که مخالفت با او مخالفت با قرآن و دستورات قرآنی را معلوم مینمود و همچنین در جواب، جمهوری‌طلبان گویندگانشان را این سخنان که: خداوند طبقات مخلوق را متفاوت (خلق‌الانسان مِن تفاوت) و گوناگون آفریده و این از مشیت لایتغیر او است. مشیتی که نظام عالم بآن بستگی پیدا می‌کند و علم کاملی که اگر همگان بیك صورت و فکر و اندام خلق می‌شدند از تشخیص یکدیگر عاجز مانده امورشان مختل می‌گردید و اگر اصناف موجودات دارای یك خاصیت و فعلیت بودند سود و زیانی از آنان مترتب نمی‌شد و اگر همه اوقات روز بود خواب و آسایش وجود نداشت و اگر شب بود کشت و زرع و حیوان و نبات بوجود نمیآمد که لازم و ملزوم هم میباشند. همچنین عزت و ذلت و بالادستی و زیردستی و سلطانی و رعیتی از حکمت بالغهٔ خداست تا نظم و نسق برقرار باشد و آیهٔ محکمهٔ (اطیعوالله و اطیعوالرسول و اولوالامر منکم) تکلیف مردمان را بر اطاعت از خدا و رسول و صاحب امر معلوم می‌کند.

مردم باید بدانند تا جهان بوده و خواهد بود آنرا که خدا عزیز داشته عزیز و آنرا که ذلیل خواسته ذلیل می‌ماند و بهمین‌گونه است زبردستی و زیر دستی و فراخ‌رزقی و تنگ‌معاشی که برای هر کس قبل از پیدایش وجودِ او معلوم شده است.

ایضاً این مطلب را هم بر ابقای حکومت سلطنتی می‌گفتند که:

مردم شهری که از تعدی حاکمی بستوه آمده بودند شکایت به پادشاه بردند و سلطان دستور داد تا حاکم را عزل کنند، اما پیرمردی از شاکیان خلاف آنرا خواستار شد و فقط خواست که شاه حاکم را هدایت بکند و دلیلش هم آن بود که این حاکم ستم‌هایش را کرده، خونهایش را ریخته، مصادره‌هایش را کرده تا ثروتی اندوخته و اکنون خاطرش اندکی از جمع مال آسوده شده است و حال آنکه با

عزل وی و نصب حاکم جدید از سر باید شکم او سیر و تحمل مظالم او نموده تا به ثروت و مکنت برسد. درست شبیه حکومت جمهور که تا این رئیس‌جمهوری سیر نشده یکی دیگر بجایش می‌نشیند، در حالیکه در حکومت سلطنتی در هر سلسله یك نوبت این اتفاق می‌افتد.

در میان این گروه یکی هم شیخ احمد اردستانی بود که در صحن مسجد جامع سخنرانی می‌کرد و عقیده‌اش این بود که سلطنت تفضیلی است ربانی که بر شایسته آن فرود می‌آید و معتقد یا مکلف به گفتن آن بود، که شق دوم «بنا به سابقه‌ی بی‌عقیدگی و این که پس از آن منبر زندگیش رونق گرفت زیادتر بر او صدق مینمود» که خرابی و ویرانی این مملکت نه از جهت نوع حکومت آن بلکه از اثرات آب و خاك نفرین‌شده‌ی آن میباشد و این چاشنی که:

جهـــان را جهانـــدار دارد خراب   فسانه اسـت کاووس و افراسیاب

یعنی کار از بنیان خراب است و اگر بجای هرچند یك بار، روزی یکی را هم بحکومت بگمارند تا خود شایستهٔ حکومت بهتر نباشند کارشان به اصلاح نخواهد انجامید و تا خویشتن درصـدد احقـاق حقـوق برنیاینـد از ایـن نوع خواسته‌ها و تغییر و تبدیل‌ها درِ بی‌زنگ کوفته‌اند و جز آن نیست که سرگشتگی و پریشانی روزگار خود را افزونتر نمایند و در آخر استدلال بر قانون طبیعت نموده که هر دسته و جماعت را از پرنده و چرنده و درنده را سلطانی دایمی معین می‌باشد و مَثَل را به زنبور و مورچه و ماهی و دیگر جانوران کشانید که از میانشان یکی برگزیده و شاه و سلطان می‌باشد و بالاتر از آن که از هزار کار و هنر یکی شاهکار و از هزاران بیت یکی شاه‌بیت که نام هنرمند و شعر و شاعر را جاویدان می‌سازد، تا آنجا که از صدها راه و کوره‌راه یکی شاهراه و از میان صدها میوه یکی شاه‌میوه و از بین هزارها پرِ مرغ یکی شاهپر که باعث پرواز او میگردد و بهمین حساب است سلطان در میان جماعت آدمیان که به منزلـهٔ جان برای بدنشان می‌باشد و در نطق آخرین روزش این مطلب که همین نور برقی که دکان و خانه‌ها را روشن می‌کند از طریق شاه‌سیم او می‌باشد و خطاب به بازاریان که از میان چندین تختهٔ درِ دکان (شاه‌تخته)[۳] آن است که اموال و دارایی شما را

۳. این جمله نیز در مورد شاه تخته بود که در ببند و باز کن بازارها و بلواها و تعطیل و اعتصاب‌ها، ←

حفظ می‌کند و با تکیه بر روی جملهٔ شاه‌تخته و انتباه این مطلب که: دو وقت خدا را خنده می‌گیرد، یکی زمانی که بخواهد یکی را بلند کرده مردم جمع شده بخواهند او را پایین بیاورند و زمانی که کسی را بخواهد پایین بیاورد و مردم بخواهند او را بلند بکنند و در خاتمه بشارت به مردم با دو بیت از غزل، مژده ای دلِ حافظ از منبر به زیر آمد و با این مطلب و ختم بیانیهٔ او نیز که میان مردم وطوطه افتاده گفتند این نیست مگر آنکه در همین روزها از پس پرده کسی سر بیرون خواهد کرد، همان کسی که بلند کردنش را از جانب خدا گوشزد نمود که هیچ قدرتی نیروی پایین آوردن و متوقف کردنش نخواهد داشت و همان سخنرانی آخر شیخ احمد هم بود که معلوم نشد از طرف دوست یا دشمن کدام یك سر به نیست شد و یا مأموریتش در اینجا تمام شده باید چهره عوض کرده معرکه را در جای دیگر بگستراند، چنانچه خالصی‌زاده و دیگران و پس از چندی هم رضاخان سردار سپه نجات‌بخش و فریادرس معلوم شده همان شد که او گوشزد کرده بود!

دنبالهٔ بازار اُرسی‌دوزها ـ طرح بازار

این بازار در طرح بنایی یك طبقه با سقف‌های آجری گنبدیِ ضربی ساخته شده بود و روشنائیش از سوراخهای کوچك طاقهایش تأمین می‌شد، یعنی سوراخی برای هر طاق بقطر نیم‌ذرع که در زمان رضاشاه با دستور بلدیه مانند سایر بازارها گشاد شده به دو سه برابر رسید و دو سوراخ دیگر در هر طاق بشکل پنج هندسی بر آن افزوده آجرهایش را با گل ماشی یا (گل ماشین)۴ رنگ زده درهای دکانهایش به رنگ سبز درآمده قیافهٔ تازه بخود گرفت، که کهنه بناها و پیر معمارها گفتند این نیست مگر اینکه درصدد برانداختن بازارها برآمده‌اند، از آنجا که طاق ضربی در حکم کاسه‌چینی می‌باشد که چندانکه ترَکی در آن بوجود

← موقع بستن‌ها به یکدیگر می‌گفتند (برو تو تکون، شاه‌تخته کون) و شاه‌تخته آخرین تخته و تختهٔ چفت و ریزه‌دار دکان بود که پس از سرانیدن دیگر تخته‌های دو طرف در ناودانی‌های بالا و پائین آنرا گذاشته قفل می‌کردند.

۴. گل ماشی یا گل ماشین، خاك کرم‌رنگی که در رنگ‌های لعابی دیوار بخاطر همرنگی بکار رنگ کردن آجر میآمد.

آمد شکستنش حتمی می‌باشد و سوراخ کردن طاق‌ها هم ضربه‌ایست که شکستن و خرابیشان را مسلم می‌سازد و همان نیز شد که آنها گفته بودند و هر طاقی که شکست و ریخت دیگر اجازه مرمت ندادند و طاقهایی بود که در هر زمستان از بازارها فرود آمده با اجازه ندادن ساختنِ آنها بشکل اصلی خود بازارها ترکیب نامطلوب و ناهمرنگ بخود می‌گرفت.

فایدهٔ بازار

اصولاً بازار از اینجهت ساخته می‌شد که محیطی مخصوص داد و ستد بوده، تمرکز عرضه و تقاضا داشته، رقابت و فعالیت بوجود آمده همکاری و چشم‌همچشمی پدیدار گشته و صرفهٔ وقت خریدار باشد و از تورم و گرانی و آشفتگی معاملات جلوگیری نماید؛ علاوه بر حفظ کاسب و مشتری از گرمای تابستان و سرمای زمستان و گرد و غبار و گل و لای و حفاظ اجناس و امتعه از حرارت و آفتاب و برودت و رطوبت و خاصیتی برای دکاندار بر جلوه و جلای متاع و استتار معایب اجناس که موجب رغبت هر کاسب به کسب در بازار می‌گردید. از این رو هرچه بازارها و دکاکین بازار پررونق و پر بده و بستان بود خیابان و دکان‌های خیابان بی‌رونق و بی‌رنگ و روی، تا آنجا که کمتر دکانی در خیابان وجود داشت که بتوان نام دکان بر آن نهاد و باین حساب هر مالکی که درصدد ساختن دکان در ملك خود برمی‌آمد لازم بود که با مالکان اطراف همبستگی کرده آنرا بصورت بازار و بازارچه و گذر و بشکل مسقف در آورد اگرچه سه چهار دکان و یکی دو طاق بوده باشد که در غیر اینصورت سگ‌دانی شده کسی آنرا نمی‌گرفت.

بازار اُرسی‌دوزها از جمله بازارهای راست و درستی بود که مالکان آن با هم یگانگی کرده آنرا مستقیم و هم‌قواره و یك‌شکل ساخته بودند؛ با درهای تخته‌ای که در دو ناودان چوبی بالا و پایین که تخته‌هایش در آنها پهلوی هم قرار گرفته، شاه‌تخته‌ای آنرا محکم می‌نمود و زینت و نمای داخل آن‌ها عبارت بود از تخته‌های باریك میخ‌کوفته‌ای که اُرسی‌ها را از پاشنه بر میخهای آن زده در معرض دید می‌گذاشتند و خوش کشش‌ترین دکانهایش آنهائی که در آنها همه نوع کفش از مردانه و زنانه و بچگانه فراهم و به میخ آویخته شده بود، که زن و مرد

می‌توانستند از یك دکان برای خود و حتی فرزندان کفش تهیه بکنند، چه تا قبل از این رسم بر این بود که هر دکان نوعی کفش عرضه نموده زنانه‌دوز و مردانه‌دوز جدا بوده تداخل متاع یکدیگر نداشته باشند، که چند خودسر این سنت را بهم زده بود و از این چند دکان جالب‌تر دو سه دکان فرنگی‌دوز که جلو دکان هم جعبه آئینه گذارده نمونهٔ کفش‌هایشان را در آن قرار می‌دادند و کفش دیگری به اسم (چُسك)۵ که در الوان مختلف برای نوزادان میدوختند که در سبد ریخته جلو دکان می‌گذاشتند. کفش‌هایی که در این بازار دوخته می‌شد عبارت بود از اُرسی چرمی مردانه به اسامی دهان دولچه‌ای۶، سگکی۷، پاشنه نخواب۸، پاشنه بخواب۹ و اینها کفش‌هایی بودند که خریداران باید بعد از خرید پاشنه‌های آنها را نعل بکوبند و بعد از اینها نعلین‌های آخوندیِ بدون پاشنه با نعلکی۱۰ کوتاه ازچرمهای زرد وقرمز و زیادتر در رنگ زرد در این نظر که این دو رنگ مخصوصاً رنگ زرد میل غریزی را زیاد میسازد و اختیار نداشتن پاشنه از اینجهت که کفش بی‌پاشنه و پشت، شتاب و عجله را از میان برده تأنی و طمأنینه را زیاد کرده؛ قدم را کوتاه نموده شکم را جلو داده شخصیت و متانت می‌آورد.۱۱

دیگر کفش‌های چرمی زنانه مانند: طرح گالشی۱۲ سه خط۱۳، پنج خط۱۴

۵. کفشی جهت اطفال شیرخوار تا یکساله، مانند جوراب از پوست نرم بره و گوسفند، شبیه پوست انبانه، از (میش) و (تیماج) در رنگهای مختلف به قیمت پنج تا شش شاهی.

۶. کفشی مانند گیوه یا دم‌پائی از چرم که پشت و پاشنه داشته باشد، بدون بند و سگك.

۷. کفشی از چرم با رویهٔ یك تکه که دهانهٔ آن با سگکی بهم می‌آمد.

۸. مانند دهان دولچه‌ای با پشت پاشنهٔ محکم که با پاشنه‌کش بپا کشیده می‌شد.

۹. مانند دهان دولچه‌ای با پشت پاشنه‌ای نرم که هم کفش و هم دمپائی بود.

۱۰. پاشنه ـ جای نعل.

۱۱. این نعلین‌ها را با شلوار سفید گشاد که دم پاچهٔ تنگتر داشت و بند لیفه‌اش غالباً از جلو آویخته بود و با پس رفتن عبا و دامن قبا نمودار می‌شد می‌پوشیدند.

۱۲. کفش نرم بی‌پاشنه که فقط دولا چرم پاشنه آنرا از کف مشخص می‌کرد و شبیه گالش بود. گالش کفشی بود لاستیکی سیاه با آستر ماهوت قرمز که از روسیه می‌آوردند و در میان زنان پیر و میانه‌سن طرفداران زیاد یافته بود و تك فروشی آن دو قران تا دو ریال (دو قران و دهشاهی) بود.

۱۳. خط در کفش اندازه و نمره آن بود که سه خط کوچکترین و پنج خط بزرگتر آن بشمار می‌آمد و با (تخته کار) که تخته‌ای شبیه خط‌کش‌های بیست سانتی با سر نازك بود و با قرار دادن زیر گُزَن ←

هفت خطه[۱۵] با پاشنهٔ چرمی در رنگهای سیاه و قرمز جگری و بعد از آن کفشهای مردانه و زنانهٔ فرنگی‌دوز که تك‌تك بعضی دکاندارها با شکافتن و دیدن کفشهای فرنگی، دوخت آنرا تعلیم شاگردان داده عرضه می‌کردند، از قبیل مردانه‌های رویه شِبرو و سرپنجه‌دار بندی با زیره‌های چرم گاومیش و فرنگی[۱۶] و تابستانی‌های کتانی تخت کائوچویی[۱۷] و کفشهای زنانه شِبروِ پاشنه کوتاه و پاشنه بلند و صندل[۱۸] و پاشنه قندره[۱۹] که از چوب پاشنه‌هایی سه چهار سانتی به آنها کوبیده رویه‌ای به آنها کشیده می‌شد و در آخر کفشهای گرانقیمت زنانه و مردانهٔ (جیر)دار که چندلا چرم نو را روبرو، روی هم دوخته زیر پنجگی کفش قرار می‌دادند که موقع راه رفتن جیر جیر مینمود و غالباً این نوع کفشها را زنان خودفروش و جوجه فکلی‌ها بپا می‌کردند[۲۰] با این متلك که نثارشان می‌شد:

کفشی که جیـر جیـر میکنه من... و من... میکنه

طرز تهیه کفش

طرز تهیه کفش چنان بود که بر هر دسته (سِری) سه نفر باسامی: پیشکار، بخیه‌کش و پادو، که لازم و ملزوم هم بودند معلوم می‌شدند و عدم هر یك موجب تعطیل کار آن دو نفر دیگر می‌گردید و پشت میز باریك طویل پستی بر روی چهارپایه‌های کوتاهی نشسته مشغول می‌شدند.

پیشکار کسی بود که بعنوان سر کارگر ابتدای حجره قبل از دیگران نشسته

← بکار بریدن اضافات لبهٔ کفش می‌آمد خطهای کفش بزیره آن کشیده می‌شد.

۱۴. میانه پا.

۱۵. بزرگ پا.

۱۶. زیره گاومیش فرنگی، چرمی بسیار سخت و ضخیم.

۱۷. چرم گاومیش خوراك داده (پرورده) برنگهای خاکستری و طوسی که درفش بسختی در آنها فرو می‌رفت.

۱۸. راحتی پاشنه کوتاه بندی و تسمه‌ای و سگکی.

۱۹. کفشی بی‌بند و تسمه با پاشنه کلفت چوبی.

۲۰. برای کفشهای جیردار نیز رنگهای قرمز انتخاب می‌شد که بیشتر جلب توجه کند و دو قران بهای قیمت جیر به آن اضافه می‌شد.

رویهٔ کفش را که از پستایی‌ساز[۲۱] می‌آمد با گاز قالب‌کش[۲۲] بروی قالب کشیده با میخ استوار می‌نمود و جلو دست بخیه‌کش می‌گذارد و بخیه‌کش، کسی که دوخت و دوز آنرا انجام می‌داد و جلو پادو می‌نهاد و پادو بچه‌ی کم سن و سالی بود که ته کفش را کاغذ و مقوا چسبانده فاصلهٔ بین مغزی و کف را با کاغذ و سریش و مقوا پر می‌نمود و به پیشکار برمی‌گرداند و پیشکار زیره را بر روی آن با میخ سوار کرده با (گَزَن)[۲۳] جای بخیهٔ آنرا (لیویس)[۲۴] داده به بخیه‌کش می‌داده[۲۵] و بخیه‌کش آنرا به مغزی دوخته جلو پادو می‌نهاد و پادو جا بخیه‌ها را سریش زده به بخیه‌کش برمی‌گرداند و بخیه‌کش میخ‌هائی را که پیشکار برای (وا) داشتن به زیره کوبیده بود کشیده لب لیویس آنرا که سریش خورده بود خوابانده مشته‌کاری نموده جلو دست پیشکار می‌گذارد و پیشکار پاشنه آنرا سوار کرده دور زیره و پاشنه آنرا بریده به بخیه‌کش می‌داد و بخیه‌کش دور آنرا موم داغ کرده به پادو می‌سپرد و پادو لنگ کشیده پرداخت و تمیز نموده جلو پیشکار می‌نهاد و پیشکار آنرا از قالب بیرون آورده ترکیب داده نواقصش را گرفته کنار می‌گذارد و پادو همه را دور سبد چیده اگر حجره[۲۶] خارج از دکان بود بدکان می‌رساند.

یك سری کار این چنینی را که بین ده تا دوازده جفت بود یك پستایی می‌گفتند که محصول کار سه نفر در یك روز می‌آمد و بهترین و منظم‌ترین کارگاهها آن بود که بتواند در هفته شش یا لااقل پنج پستایی کار تحویل بدهد و دکانی اسمی و بُرُو (بُرفروش) که چند و چندین دسته از این سری افراد برایش کار بکنند.

۲۱. سازنده رویهٔ کفش.
۲۲. ابزاری مانند آچار کلاغی با دو لب آجدار و دسته‌ای بلند از فولاد.
۲۳. تسمهٔ فولادی یا فنر که دَمَش را تیز کرده دسته‌اش را تا مشت را آزار ندهد کهنه می‌پیچیدند.
۲۴. جای بخیه در آوردن، دور زیره را با گزن شیار در می‌آورده بخیه را در آن جا می‌دادند و لبه آنرا روی بخیه می‌خواباندند.
۲۵. زیره‌ها باید قبلاً بوسیلهٔ (مشته) «آهنی با تهی پهن شبیه ته دست هاون برنجی و سری مخروطی جای دستدار برای کوبیدن چرم» و (دمی) «آهنی مانند ته اطو که از اطو کهنه‌ها بدست می‌آمد» کوبیده بهم فشرده شده روی هم جفت شوند و این کار نیز از وظایف پادو به شمار می‌آمد.
۲۶. کارگاه، محلی خارج از دکان.

غیر از این اشخاص، افراد دیگری هم در دوخت و دوز دخالت داشتند از جمله:اول، قالب‌تراش یا قالب‌ساز که قالب کفش را می‌تراشید. دوم، پستایی‌ساز که رویهٔ آنرا بریده دوخته، سگک منگنه می‌نمود و دیگر پاشنه‌ساز که پاشنهٔ آنرا ساخته[27] یا می‌تراشید و (خرجِ کار)[28] فروش که میـخ و نخ و سریش آنـرا می‌فروخت و چرم فروش که زیره و رویه آنرا در اختیار می‌گذاشت.

کف و زیره و مغزی[29] و «خرج کار» و پستایی شده‌ی این کفش‌ها روزانه از دکان به کارخانه[30] می‌رسید که از طرف استاد یعنی صاحب کار که غالباً از اندازه کوچکتر گرفته می‌شد که باید پادو آنرا با کوبیدن و پیشکار با کشیدن بزرگ و اندازه بکنند و میخ و مغزی باندازه‌ای که کمتر تکافو مینمود، تا آنجا که گاهی کم و کسر زیره را باید با موم داغ اصلاح نمایند، یعنی یکی از موارد اختلاف میان کارگر و استاد که بعضی اوقات کارشان را به بد و بیراه و مشاجره می‌کشاند.

گفتگوهایی دیگر نیز میان کارگر و کارفرمای کفاش مستمر بود که در موقع کسادی، استادکار پستاییِ یومیه را نمی‌رساند تا کار کندتر انجام پذیـرد و در رواجی ناز و ادای کارگر، که کمتر از تقاضا کار می‌رساند و یا تعطیل کرده استاد دیگر و دکان (چرب)[31]تر اختیار مینمود.[32] و در نرساندن کار و یومیه (اجرت) این واقعه که خالی از تفریح نمیباشد:

استخاره‌ی عَبدل چلغوزکار[33]

یکی از پیشکارها بنام عبدل چلغوزکار وقتی از رویّهٔ استادش درباره خرج کار و

۲۷. شغل دیگری مربوط به کفاش می‌گردید بنام (نعلکی‌چسبان) که با خرده چرم‌ها و مقواهائی که بر روی هم چسبانده می‌کوبید و نعلکیِ کفش‌های چرمی درست می‌کرد. و نعلکی‌ساز یا پاشنه‌ساز کسی که آنرا از چوب می‌تراشید.

۲۸. لوازم کار از نخ و موم و میخ و مغزی را خرج کار می‌گفتند.

۲۹. چرم باریکی که دور کفش دوخته شده زیره را به کف و رویه وصل می‌کرد.

۳۰. حجـره، کارگاه، زیرزمین یا دخمه‌هائی در کاروانسراها.

۳۱. در معنی پرسودتر. بهتر. پرمزدتر.

۳۲. رسم بوده که قبل از نشستن سرکارگران این صنف از استاد پولی بنام (مساعده) می‌گرفتند. این پولی بود که یا با آن بدهی‌هایی که به استاد سابق داشتند پاك و تصفیه حساب می‌کردند و یا بکار ←

کسر و لَنگ یومیه[۳۴] بتنگ می‌آید روزی بنزد او که ضمناً مرد تسبیح‌گردان ظاهرالصلاحی نیز بوده رفته از او می‌خواهد تا برایش استخاره‌ای بکند. استاد تسبیح را بدست گرفته صلواتی فرستاده استخیراللهی گفته جواب می‌دهد: بسیار خوب میباشد، که با شنیدن این جواب چلغوزکار دستش را عقب برده جلو می‌آورد و محکم بصورت استاد می‌زند و همراه آن که مردم جمع شده پرس و جوها آغاز می‌شود؟ استاد که جز خوردن سیلی چیزی نمی‌دانسته اظهار بی‌اطلاعی مینماید، اما چون نوبت به چلغوزکار می‌رسد می‌گوید من دو سال و چند ماه است که پیش این حاجی اصغر کار می‌کنم و همهٔ این مدت را یا لَنگ خرجی و یومیه و یا معطل خرج کار و کسر و نقص آن بوده‌ام و به هیچ زبان هم نتوانسته به او حالی بکنم که کارگر برای مزد کار می‌کند نه بخاطر چشم و ابروی استاد و خریدار کفش هم باید خیر دیده لااقل بقدر نصف پولش کفش بپایش دوام بیاورد تا امروز که ذله شده گفتم می‌روم پیش خودش استخاره می‌کنم و اگر خوب آمد حسابم را با او تصفیه می‌کنم و خواستم برایم استخاره بکند و نیت کردم پروردگارا اگر خوب است که من یکی دو سیلی بگوش این زن قحبهٔ حاج اصغر بزنم و دق دلم را خالی بکنم که خوب بیاید و اگر بد است جواب رد بدهد و خودش گفت که استخاره راه داده خیلی هم خوب میباشد و من هم سزایش را کف دستش گذاشتم! اما همین شخص وقتی استخاره‌اش درباره امری دیگر بد می‌آید و برای طرفش خوب می‌شود تا یك سال جلوی خانهٔ (سید استخاره‌ای) می‌نشیند و هر کس بطرفش می‌رود می‌گوید استخاره‌های این سید، عوضی جواب می‌دهد و از آن پس هم هر وقت می‌خواسته استخاره‌ای بکند مدتی با خدا شش میخه[۳۵] می‌کرده که این استخاره را برای خودش نه برای طرفش خواسته حواسش را جمع بکند! از این عبدالله چلغوز قصهٔ دیگری هم هست که با همه یقین مردم به

→ بدهی‌های متفرقه برده یا جهت آنکه «ریش» گرو داشته باشند. گاهی استادی چند برابر بدهی کارگر به او مساعده می‌داد تا دستگاه استادش را لنگ نکرده برای او کار بکند.

۳۳. لقبی که به بددستی و کثیف‌دوزی او داده بودند.

۳۴. مستمری، مقرّری: علی‌الحساب، روزانه.

۳۵. محکم‌کاری. اتمام حجت.

بی‌اعتقادی و بی‌دینی و شهرت به فسق و فجور او میدیدند که هر شب جمعه در زوایای حضرت عبدالعظیم داخل هیئت‌های احیاء و سینه‌زنی بسر می‌برد اما یا خوابیده یا به بیتوته می‌گذراند و چون از او سؤال می‌کنند تو که نماز نمی‌خوانی و واجبات بجا نمی‌آوری شب زنده‌داری و احیای شب جمعه‌هایت برای چیست؟ جواب می‌دهد برای اینکه در هفته لااقل یك شب بتوانم از دست زنهایم فرار بکنم!

قیمت کفش

قیمت کفش‌ها به نسبت کوچکی و بزرگی از جفتی پنج شاهی، دهشاهی[۳۶] که بچگانهٔ (چُسك) بود شروع می‌شد تا اروسی‌های سگکی پسرانه و دخترانه و زنانه و کوچك‌پا که از سی‌شاهی، دو قران تا به سه چهار قران می‌رسید و اروسی‌های زنانه مردانهٔ رویه شبروِ زیره فرنگسیس عالیِ موم داغ کردهٔ فرنگی‌دوز که از هفت هشت قران تا یك تومان دوازده قران بود و نهایت قیمتشان اگر مردانه[۳۷] و سفارشی و پرکار بود دو تومان تا سه تومان بود و به بالاتر از آن نمی‌رسید و تقریباً بین دو تا سه سال هم دوام می‌نمود.

اجرت دوخت

بهمین نسبت اجرت دوخت کفشهای پسرانه و زنانهٔ رسمی از جفتی ده شاهی تا چهار عباسی بود و مردانه‌های رسمی[۳۸] که جفتی سی‌شاهی[۳۹] مزد داشت و فرنگی‌دوزی زنانه‌اش دو قران تا دو ریال و مردانه‌اش تا چهار قران بود یعنی در هفته چهار تا پنج تومان اجرت سه نفر که در هفته چهار تا پنج دستهٔ ده جفتی کار برسانند و هفته‌ای پانزده، بیست تومان اجرت سه نفر که بهمین مقدار کار

---

۳۶. نیم‌ریال.
۳۷. معمولاً کفش مردانه از آنجا که دو برابر زنانه مصالح میبرد قیمتش زیادتر بود، برخلاف امروز که زنانه‌هایشان با آنکه یك دهم مصالح مردانه نمیبردند به چند برابر قیمت مردانه فروخته میشدند.
۳۸. معمولی، چرمی.
۳۹. یك ریال و نیم.

فرنگی‌دوزی تحویل بدهند و در حساب روشن، هفته‌ای دو تومان تا بیست و سه چهار قران عاید پیشکار رسمی‌دوز و هفته‌ای ده تا دوازده تومان عاید پیشکار فرنگی‌دوز و بهمین قیاس نصف این اجرت‌ها برای بخیه‌کش و پادو که دو به یك تقسیم می‌گردید.

تا مطالب کفاشخانه را ناقص نگذاشته باشیم باید بگویم اگر دکانهای بازارِ آنها تا اندازه‌ای قیافهٔ دکان و محل کسب داشت اما حجرات کارگاههای این صنف بیغوله‌ها و دخمه‌های تاریك نمناکی که در خراب‌ترین و کثیف‌ترین کاروانسراها بود که از جهت ارزانی اجاره انتخاب می‌شدند و اماکنی که تا قبل از آن دواب و گاو و گوسفند در آنها نگاهداری می‌شدند، با بدترین وضع کار و زندگی برای کارگرانشان که از تیره‌روزترین دستهٔ کارگر بحساب می‌آمدند.

خصوصیات اخلاقی

دربارهٔ خصایص اخلاقی آنان باید گفته شود که جماعت کفاش و کارکنندگان آن چشم تنگ‌ترین و بدحساب‌ترین و بی‌ادب‌ترین و متقلب‌ترین و ولنگارترین طبقات را تشکیل می‌دادند از آنجا که از همان خردی و پادویی که با کوبیدن زیرهٔ کفش آنرا کش آورده بزرگ کرده، تا در بخیه‌کشی که آموخته می‌تواند بخیهٔ یك میلی‌متری را به نیم‌سانتی و یك‌سانتی و بالاتر برساند و در پیشکاری که توانسته رویه‌های کوتاه را بضرب (قالب‌کش)[۴۰] به قالب کشیده دریدگی‌هایش را با موم داغ و مثل آن بپوشاند و استادکار را دیده بود که ریش و تسبیح و صلوات را وسیلهٔ اغفال مشتری قرار داده کلاه به سر صغیر و کبیر می‌گذارد، دغل‌کاری و نیرنگ‌سازی و چشم‌تنگی در او خوی ثانوی گشته، مخصوصاً بی‌ادبی و پرحرفی و چرندبافی و هرزه‌درائیشان از پرگویی‌های با همکاران و هم‌حجره‌ای‌هایشان، که باید خلاء سکوت و خستگی کار را با چیزی پر و رفع بکنند آنرا تکمیل مینمود.

۴۰. انبردست مانندی با اسم دیگر (گاز).

مالیات نجارها را اُروسی‌دوزهـا بدهنـد

می‌گفتند همین تنگ‌چشمی آنان و اینکه شاه‌عباس عمل آنانرا که چگونه زیره را با کوبیدن بزرگ و رویه را با دندان‌کش می‌آوردند ملاحظه می‌کند و از آن‌سو نجارها را می‌نگرد که چسان خاك اره و خرده‌چوبِ از دم اره و تیشه‌شان کنار افتاده دور ریخته تلف می‌شود دستور می‌دهد مالیات نجارها را اُروسی‌دوزهـا بدهند.

صورت دکاکین و فروشندگان کفش

دکانهای کفاشی معمولاً (کرسی‌دار)[۴۱] و نیم‌ذرع و زیادتر از زمین بالاتـر قرار گرفته بود، از آنجهت که اولاً مشتری بدکان راه نداشته خوب و بدِ زیاد ننماید و دیگر آنکه بتواند پا را به لبه دکان گذارده کفش را اندازه بگیرد و اگر زن باشد رعایت عفت و ناموس او شده با بالا گذاردن پا نهانی‌هایش بنظر نیاید، اگرچه تمام دکانهای بازار از هر طبقه و صنف کرسی‌دار بودکه تشك انداخته بصورت نشسته با مشتری حرف میزدند.

سیمای ظاهری فروشندگان آن نیز شامل بود بر قبا و لباده و ریش و شال و کلاه یا عمامه که باید صورت تقدس و ایمان داشته باشنـد تا آن مقـدار که ریششان را با ماشینِ کمتر از نمره چهار[۴۲] اصلاح نمی‌کردند و ساعت کار آنها از سه ساعت به ظهر تا نزدیك غروب بود که پیش از نماز مغرب تعطیل می‌گردید. ساعت کاری که شامل دکاندارهای این صنف بوده مربوط به کارگرانِ دوزنده‌ی آن نمی‌گردید، که آنها باید اول آفتاب آمده تا پاسی از شب یکسره کار بکنند و در پائیز بازار و رواجی که هفته‌ای یکی دو شب هم شبکاری داشته تا صبح کار بکنند.

۴۱. سکو، بلندی، محلی بلندتر از اطراف.

۴۲. کوتاهترین ریشی که یك دکاندار بازاری داشت ریشی بود که با ماشین نمره چهار اصلاح شده باشد، یعنی با شانه‌ای به کلفتی دو میلی‌متر که روی دنده ماشین سلمانی که به ضخامت دو میلی‌متر بود سوار شده آنرا نمره چهار مینمود.

صورت و وضع کارگاه‌های کفاشی

حجرات اروسی‌دوزی‌متشکل بود از دخمه‌هایی تنگ و تاریك در بالاخانه‌ها و زیرزمینهای کاروانسراها که بیشتر جهت صرفهٔ اجاره میان دو تا سه چهار حجره‌دار مشترکاً اجاره میشد و اسباب و لوازم آن شامل میزی کوتاه طویل و چهارپایه‌هایی کم‌ارتفاع[۴۳] و (تغار آب)[۴۴] و (چراغ روغنی)[۴۵] و ابزار کاری مانند قالب و درفش و سوزن و گاز و مشته و دَمی و (مشتو)[۴۶] و (کاغذ لَق)[۴۷]ی جهت

۴۳. چهارپایه‌هایی دو وجبی که خراطها می‌ساختند و رویه یعنی نشیمن آنرا کفاشها خود نخ یا طناب نازك کشیده تشکچه انداخته می‌نشستند، چون تمام کار دوخت و دوز کفش نشسته انجام می‌گرفت.

۴۴. اسم تغاری مخصوص ارسی‌دوزها و پنبه‌دوزها از لوازم واجب و حتمی آنها که چرم‌ها را در آن انداخته نرم می‌کردند و مغزی و پاشنه و مثل آنرا در آن گردانده‌تر کرده می‌بریدند و از آب آن برای وضو و استنجا استفاده می‌کردند. این تغاری بود که بدون آن کار کفش‌دوزی صورت نمی‌گرفت و آب دیگری هم داشتند یعنی آب دهانشان که نخ به آن کشیده می‌تابیدند و ته زیره را زبان زده چوب می‌کشیدند و لبه برگردانِ جای بخیه‌ها را زبان می‌گرداندند و نُك درفش را تا بهتر بکار فرو رود بدهان می‌زدند و بسا کارهای دیگر که ثانی تغار آب می‌آمد. درباره تغار آب این داستان که لری به شهر می‌آید و تغار آب پینه‌دوزی را مشاهده می‌کند و بگمان اینکه کله‌پزی میباشد داخل دکان شده مطالبه کله‌پاچه می‌کند و پینه‌دوز هم که مرد را ساده و بی‌اطلاع می‌بیند نانش را گرفته در کاسه‌ای ریز کرده مقداری آب تغار و چند تکه‌ای خرده چرم رویش ریخته جلویش می‌گذارد و لر خورده و وقتی می‌خواهد پولش را داده خارج بشود میگوید: ما که خوردیم و پولش را هم دادیم اما نگویی لره خر بود نفهمید، گوشتش نپخته بود!

۴۵. چراغی سفالیِ کوتاه که فتیله‌ای از نخ خام به کلفتی طناب نازك در جای روغن آن که پیاله مانند بود انداخته سر نخش را از شکاف لبهٔ آن برمی‌گرداندند و روغن کرچك ریخته روشن می‌کردند. این چراغ بکار دوده دادن به کفش و سیاه کردن آن در پرداخت کردن کفشهای مشکی می‌آمد و ایضاً گرم کردن ابزار موم داغ.

۴۶. آهنی مانند ته چکش چهارسو، نیم‌هلال با دُمی نازك که در دسته‌ای از چوب فرو می‌رفت و سرش پس از گرم شدن بر روی شعلهٔ چراغ روغنی به موم مالیده شده با آن لبه و زیرهٔ کفش موم داغ و پیرایش می‌گردید.

۴۷. چهارچوبی مانند لنگه در که بر آن چلوار روغن مالیده کشیده و با دو قلاب که بجای لولا بکار می‌رفت به ریزه‌های چهارچوب می‌انداختند و بجای درِ شیشه بکار می‌آمد. روغن‌مالی آن از آن جهت بود که نورگیرتر باشد دری جهت زمستانها که از ورود باد و سرما جلوگیری نماید، چه درِ اصلی آن از تخته و بدون شیشه ساخته شده بود و فقط بکار بست و بند میآمد و بستن آن لازمه روشن کردن چراغ می‌گردید، بعضی برای ارزانی بجای چلوار از کاغذ استفاده کرده کاغذ را ←

زمستان و برای هر نفر یك لامپای کوتاه نمره هفت که در شب‌کاری‌ها جلویشان قرار می‌گرفت.

دستورات استفاده از کفش

هیچ کفشی بدون اطلاعات کافی و انجام دستورات کفاش قابل استفاده نمیگردید و این تکالیف بود که باید مشتری رعایت مینمود: اول پاشنه آنرا نعل یا میخ بکوبد و الا متلاشی میگردید[۴۸]. دوم؛ تنگِ آن را در آب زده بپوشد و گشاد آنرا در سرپنجه‌هایش پنبه یا کهنه بگذارد. سوم؛ چنانچه پشت پاشنه‌اش کوتاه و یا در آن قرار نگرفته لف‌لف میکند بدهد باریکه‌ای چرم نرم یا تیماج به لبه‌ی پشت پاشنه‌ی آن مغزی‌دوزی بکنند و هر آینه قوزك پا را زده مجروح بکند خودش یکی دو لا مقوا بریده از داخل زیر پاشنه بکوبد. همچنین برای رفع ایراد تنگ و گشادیِ خود کفش و سرپنجه و غیره، اگر تنگ بود بدهد به پنبه‌دوز تا قالب‌زده یك شب در قالب بگذارد و اگر گشاد بود محل نگذارد که آفتاب خورده خودش جمع می‌شود، و پاسخِ تا به تا بودن هم این بود که کفش حتماً باید تا به تا باشد و الا اگر دوزنده جفت بدوزد مادرزنش خواهد مرد و برای پوشنده هم خوش‌شگون نمیباشد!

باقلا پلوییِ حاج‌محمود

چنانچه در ابتدای مطلب بازار ارسی‌دوزها گفته شد این بازار منحصر به صنف کفاش بود و بس و کاسب متفرقه‌اش یکی دو دکان میخ و چرم‌فروشی بود که باز همبسته بآن می‌آمد و دو سه کلاهدوزی و کلاه‌مالی و دهانه‌ای با داخلی وسیع تیمچه مانند توتون‌فروشی، و پلویی‌ای در اول بازار که ابتدا فقط همان باقلاپلویی

روغن‌مال می‌کردند. حجرات طلاب مدارس دینی نیز در روزهای زمستان با این نوع در یعنی کاغذ لق پوشیده می‌شدند.

۴۸. پاشنه‌ها عموماً از خرده‌های میشن و مقوا بود که بدون نعل دوام نمی‌آورد. این پاشنه‌ها را شاغلینی بنام نعلکی چسبان درست می‌کردند و کفش‌های رسمی و چرمی با آن پاشنه‌بندی می‌شدند.

و اواخر چلوخورش را هم بآن اضافه کرده بود.

دکانهای چلویی از جمله همین دکان تا قبل از حکومت پهلوی که دستور میز و صندلی برای آنها صادر شد قیافه‌ای باستانی داشتند که مردم در آنها برای صرف غذا بروی زمین می‌نشستند بدین قرار:

این دکان‌ها چه بزرگ و چه کوچك دور تا دورشان باندازه یك ذرع بلندتر از زمین سکوبندی شده بالا آمده بود که روی آن را حصیر یا نمد یا قالیچه گسترده مشتری را روی آن می‌نشاندند و تا با کفش بروی فرش نرفته آنرا آلوده و کثیف نکند، زیر این سکوها طاقبندی‌هایی بصورت کته ساخته شده بود که کفشهای مشتری‌ها در آنها گذاشته میشدند و ما با تصویر همین دکان آنرا نمونهٔ دیگر دکانهای چلو، پلویی قرار می‌دهیم:

وسط آن حوض آب کاشی‌کاری کوچکی بود که هم برای زینت بود و هم بکار دست شستن مشتریان می‌آمد و دیوارهای آن تا قد یك آدم با کاشی‌های بزرگ عکس برجسته کاشی چسبانی شده بود که هر صبح دستمال تر کشیده شده جهت جلا و جلوه با پارچه روغنی پرداخت و براق می‌گردید و بالای آن تابلوها و پرده نقاشی‌های جوراجور قلمکار کوبیده و جابجای آنها طاقچه‌های چوبی که شیشه نیزه‌ای‌های شربت‌آلات بروی آن‌ها چیده شده بود و عقب دکان بساط و کوره‌ی کاشی‌کاری شده‌ی دیگ و دیگچه‌های پلو، چلو و خورش و عقب آن انبار سوخت و اجاق و خود آشپزخانه که در آنجا غذا پخته و حاضر شده برای فروش جلو بساط میآمد. در بعضی دکانها این بساط جلو دکان، یعنی در معرض دید قرار می‌گرفت که پاتیل‌های گوشت و خورش و دیگ‌های چلو و پلو و پیاله بشقاب‌های آن برابر انظار نهاده می‌شد و چراغهای متعدد و زنگ و گوی و قندیل و پر طاووس و غیره که بساط را زینت می‌نمود.

تعارف به مشتری

از یکساعت به ظهر که غذا حاضر شده از آشپزخانه بروی بساط می‌آمد چراغ جلو دکان که نشانهٔ آماده بودن غذا و قبول مشتری بود روشن شده آویزان می‌گردید و متصدیِ (بفرما) که یکی از شاگردان صدادارِ مردم‌شناس بود جلو دکان

ایستاده مشغول تعارف به رهگذران میگردید.

اول (بفرمایین) دایمی او بود که با صدای زیر زنگ‌دار جویده‌اش از گلو قطع نمی‌گردید و دیگر بفرمایینِ با پیشواز او مخصوص کسانی که احتمال تمایلشان را می‌داد و سپس جملاتی از این قبیل: اگر رهگذر دارای ریش و عبا و قبا و عمامه‌ی شیرشکری بود «بفرمایین حاجی آقا» و اگر قبا لباده و سرداری و کلاه مقوایی داشت می‌گفت «آقا بفرمایین، بفرمایین قربان» و هرگاه دارای ریش دور گیوه‌ای و عرقچین و سر تراشیده بود: «بفرمایین کربلایی، کبلایی بفرمایین» صدا مینمود و چنانچه با ریش تراشیده و کلاه نمدی تخم‌مرغی و کمربند یا شال خلیل‌خانی[۴۹] نازك بود با «مشدی بفرمایین» تعارف می‌کرد و هرگاه کپَنَك[۵۰] و پَسَك (پستك)[۵۱]پوش بود و کلاه‌نمدی کوتاه چركِ چِقِر به سر داشت «کدخدا بفرمایین، قدم بچشم کدخدا»یش میگفت و همین کدخداها هم بودند که آشغالِ چلوئی، پلوئی و بدترین نوع غذا، اما بمقدار زیاد جلوشان گذاشته شده سپورِ دکان شناخته میشدند[۵۲] و اگر با تبختر و تفرعن راه میرفت و سر را بالا گرفته بسختی نگاه بطرفین می‌انداخت و سبیل میتابید و تفاخر میفروخت و با زیر چشم نگاه میکرد و گردن بعقب کشیده غبغب میآویخت و نظر به سر و وضع و رخت و لباس

۴۹. شالی از پشم و ابریشم، ظریف و زیبا، در رنگهای نارنجی و آلبالویی و آبی.

۵۰. پوششی گشاد و بلند مانند قبا از نمد با آستین‌های دراز و قدی تا مچ پا مخصوص ساربانها که در سرما و زمستان بکار می‌برند. گشادیش تاحدی که دو تا سه نفر بطور فشرده در آن جا می‌گرفت بشهادت این قصه که مردی از زن خود پیش رفیقی زیاد تعریف می‌کرده که زنم از نجابت چنین و چنان است و رفیق نمی‌پذیرفت تا آنجا که صد من زعفران شرط‌بندی می‌کنند و دوستِ مرد او را به پشت گرفته کپنك خود را برویش کشیده به در خانه‌اش رفته از زنش سراغ شوهرش را می‌گیرد و زن او را تعارف به داخل می‌کند و او هم کپنك را با محتوی‌اش که شوهر زن بوده کنار اتاق گذارده با زن به گفتگو می‌نشیند تا آنجا که کم‌کم راه شوخی و بوس و کنار را با او گشوده و چون کار نزدیك به سامان می‌رسد رو به طرف کپنك گردانده، نزدیك به شور و نشاط کرده بالا و پایین جهیده بشکن‌زنان می‌گوید: کپنك دیدی تو مکر زنان!؟ حالا حاضر کن صد من زعفران.

۵۱. پسك یا پستك. پوششی جلیقه‌مانند از نمد.

۵۲. در دکان هم برای مشتری‌ای که کدخدا شناخته شده بود تعارفات باینگونه صورت می‌گرفت که: چلو کدخدا را بیار یا کباب کدخدا را بزار و معلوم بود که باید از غذای دیروزمانده یا ته ظرف برگشته‌ها و مثل آنرا بکشند و آشغال‌ترین نوع کبابها را بیاورند.

خود می‌انداخت، مخصوصاً که یکی دو نفر هم با فاصله دنبالش بودند یکی دو قدم هم به استقبالش رفته با «خان» یا «ارباب» گفتن تکریمش مینمود و این تعارفات همچنان ادامه داشت تا غذا تمام شده چراغ جلو دکان را خاموش بکنند.

پس از ورود مشتری بدکان دیگر، کار با میاندار بود که تعارف و تواضع کرده هر کس را مطابق ریخت و لباس و صورت و مقام جا داده، مکان معلوم کرده، بر صفه یا شاه‌نشین۵۳ یا روی نمد و گلیم یا قالیچه بنشاند.

بعد از میاندار که مشتری را نشانده دستور غذا گرفته باز میگردید نوبت به (آب‌دست‌گردان) می‌رسید که با آفتابه لگن۵۴ جلو آمده لگن را جلو مشتری گرفته یا بزمین گذاشته از آفتابه‌ی مخصوص که گردن و لوله دراز داشت و نصفه از آب نیمگرم بود آب بدستش ریخته حوله بدستش می‌داده۵۵ و بعد از او (پادو) یا بقول امروز متصدی سرویس بود که مجمعه جلوش گذاشته نان و دوغ و شربت و آب و نمك و فلفل در آن می‌نهاده۵۶ و پشت سر او بود که میاندار، چلو یا پلو، هرچه بود جلوش می‌گذاشت و دنبال او بود که (روغن بده) که کارگری مخصوص یا صاحب دکان بود با بادیهٔ بزرگ روغن۵۷ که در بغل داشت و ملاقه‌ای در دست

---

۵۳. هر دکان یك شاه‌نشین داشت که مشتریان خصوصی یا اعیان و رجال و پول بده‌ها را در آن می‌نشاندند، همچنانکه حمامها و طالارها و تکیه‌ها و قهوه‌خانه‌ها هم جائی باسم شاه‌نشین داشتند که محترمین را در آن پذیرائی می‌کردند.

۵۴. ظرفی بود از مس یا برنج با لبه‌ای پهن و میانی گود شبیه کلاههای اسپانیائی برای دست و دهان شستنِ سر سفره و از جنس طلا نقره‌اش جهت خانه‌های اشراف ساخته می‌شد و از آن این ضرب‌المثل که (آفتابه لگن هفت دست. شام و ناهار هیچ‌چی!).

۵۵. اکثر مشتریان ترجیح می‌دادند که با دست نَشسته غذا بخورند و از آب دست استفاده نکنند که مبادا شاگردانه و انعامی به آنها تعلق بگیرد.

۵۶. برای هر مجمعه که تا چهار نفر دورش می‌نشستند یك (آبخوری) «ظرف مسی دستەدار بصورت مشربه که تا نیم‌من* آب می‌گرفت» آب گذاشته می‌شد که همه از آن استفاده می‌کردند و اشتباه نشود که از آن در لیوان و چیزی ریخته نمی‌شد و همه خودِ آبخوری را به دهان برده می‌نوشیدند و مهم هم نبود که چربی غذا از سبیل و شاربشان روی آب برق زده زنگار بسته باشد که موقع نوشیدن فوتی بر آن کرده چربی‌ها را کنار زده می‌آشامیدند، بعلاوه مشتریان سرپائی و هر تشنه و رهگذر دیگر هم می‌توانست وارد شده از آن آب بخورد.

*. نزدیك دو لیتر یا یك و نیم کیلو.

۵۷. بادیه‌ای بزرگ مسی از نوع بادیه‌های برنج خیس‌کنی که زیر بغل می‌گرفت و دور دکان روغن ←

جلو آمده ملاقه‌ای روغن بروی برنجش می‌داد و مشتری مشغول خوردن میگردید.

این روغن که از بهترین روغنها و غالباً معرف و مبلغ دکان میگردید برای هر ظرف معادل نیم‌سیر[۵۸] در نظر گرفته شده بود که کاملاً برنج را کفایت مینمود اما هرگز مشتری بآن قناعت نکرده راضی نمیگردید که در هر رفت و برگشت باز او را صدا زده روغن مجدد می‌طلبید و ته ملاقه ته ملاقه‌هائی هم که با چانه زدن می‌گرفت؛ غیر از خرده‌خواهشهائی مانند ته دیگ روغن‌دار خواستن که برنجش کم بوده است و گوشت اضافه که گوشت نداشته است در عهده‌ی روغن بده که هم امساك داشته هم مشتری را راضی نگاه بدارد. هر ظرف باقلاپلو شامل يك بشقاب پلو و مشتی گوشت چربی‌دار از گوشت گردن و قلوه‌گاه و ماهیچـه و قطعه‌ای ته‌دیگ که کنار بشقاب قرار می‌گرفت؛ در این حساب که در مجموع برای هر بشقاب دو سیر و نیم برنج و باقلا و چهار سیر گوشت در نظر گرفته میشد و برای چلوخورش دو سیر و نیم برنج ساده که کله‌قندی در بشقاب بالا آمده هر شکم‌دار معمولی را زیاد می‌آمد، و دو پیاله ماست‌خوری از دو جور خورش فصل که آن نیز شامل چانه‌زدن‌های روغن اضافه و ته‌دیگ و گوشت روغن و امثال آن میگردید.

ابول پلوئی

باقلاپلوئی دیگری نیز سر سه‌راه مسجدشاه بود که دکانش در بالاخانه بود که جزو پلوئی‌های مشهور تهران بحساب می‌آمد از آنجـا که بی‌ریـا غذا جلـو مردم می‌گذاشت و ارزانتر از همه می‌گرفت؛ باین صورت که برای هر ظرف غذایش سه سیر برنج و باقلا حساب کرده بود و گوشت را پنج سیر به حساب می‌گرفت و روغن سَبیل بود که روی برنج می‌داد بطوری که با همه روغن‌بَری باقلاپلو باز روغن ته ظرف‌ها میایستاد و دو جور غذا داشت که یکی را سـه عباسی[۵۹] و دیگری را پانزده‌شاهی قیمت گذارده بود در این حساب که برای اولی پنج سیر

← روغن می‌کرد.

۵۸. معادل سی و پنج گرم و هر سیر برابر ۷۰ گرم.

۵۹. شش‌دهم ریال.

گوشت و برای دومی شش سیر در نظر گرفته بود که پرخورها و چرب‌خورها بآن رو می‌آوردند و جای چانه‌اش هم باز بود که هرچه چانه می‌زدند جلوشان گذاشته می‌گفت برکتش با خدا میباشد.

قیمت غذا

هر ظرف چلوخورش یا باقلاپلو[۶۰] از دهشاهی[۶۱] تا سه‌عباسی بود تا اواخر یعنی جنگ دوم (۱۳۲۰) و ورود متفقین به ایران که یکقران شده بود و قیمت هر لیوان دوغ و شربت که در لیوان‌های بزرگ روسی‌تراش دهن‌گشاد ریخته می‌شد صد دینار[۶۲] و سه‌شاهی[۶۳] و نان تکه‌ای یك‌شاهی و چلوکباب پانزده‌شاهی و یك قران که به یك قران و پنج‌شاهی و سی‌شاهی بالا رفته بود، با این خصوصیات که بهترین گوشت و روغن را هم پلوئی‌ها و چلوئی‌ها بکار می‌بردند از آنجا که عقیده داشتند شغل آنها سر و کار با تمام حواس پنجگانه مشتری پیدا مینماید که هم باید طعم و هم بو و هم رنگ و هم مزه داشته باشد و بهترین تبلیغ آنست که جنس سلامت خوب دست مشتری بدهند، مگر پلوچلوئی‌های پاتیلیِ میدان سیداسماعیل که روغن را با روغن دنبه و روغن کله مخلوط کرده (عمل) می‌آوردند و بجای گوشت گوسفند گوشت گاو و بجای سرخ کردن بادمجان و کدو با روغن، آنها را بدون روغن تفت داده[۶۴] و فسنجان که نصف گردوی آنرا کدوتنبل رندیده می‌ریختند.

---

۶۰. چلو یعنی برنجی که به تنهائی یعنی سفید پخته شده باشد و پلو برنجی که آنرا همراه سبزی یا باقلا، یا عدس یا لوبیا و امثال آن پخته باشند.

۶۱. نیم ریال.

۶۲. یك‌دهم ریال.

۶۳. سه‌بیستم ریال.

۶۴. تَفت دادن یعنی چیزی را حرارت دادن یا بدون روغن بر آتش فقط سرخ کردن. چلوئی‌های پاتیلی، بادمجان و کدو را نصف کرده روی ساج یا داخل ماهیتابه آهنی تفت می‌دادند، در حالیکه قبلاً آنرا جلو آفتاب گذارده تا حدی رطوبتش گرفته شده بود مَثَل (بی‌روغن سرخ میکند) از همین حالت میباشد.

چلوکباب

و اما چلوکباب برنجش از بهترین برنج رشتی دمسیاه و کره‌اش از عالیترین کرهٔ (مَشکی) و کبابش از راسته و فیله گوسفند بود که در یخ خوابانده پس از سه روز بکار می‌بردند، در بوی و عطر گوشت و کره‌ای که زانوی هر رهگذر را سست می‌نمود؛ مگر کسی چنان کره خیکی‌ئی که از دوغ حاصل شده وسیلهٔ مشک بدست آمده باشد و چنان گوشتهائی که انسان از مزه‌اش سیر نمی‌شد و از سنگسر و دشت مغان می‌آمد بتواند بدست آورد و توسط چنان آشپزها تهیه کرده با دست شسته تناول کند تا از کیفیتش اطلاع حاصل بکند! رحمت‌الله علیه و علی آبائه: که خدایشان بیامرزد.۶۵

عَرضه‌ی چلوکباب

سابق بر این چلوکباب باین صورت به مشتری عرضه میگردید که پس از فراهم شدن مقدمات از آب و نان و دوغ و شربت و پیاز و سماق و فلفل و نمك و ترشی انبه و تخم مرغ که در مجمعه‌اش گذاشته می‌شد بشقابی خالی هم جلوش قرار می‌گرفت و چلوفروش با بادیهٔ برنج خیس‌کنی۶۶ که از چلو پر بود و زیر بغل داشت و دور دکان میگردید جلو آمده مشتی برنج که به آن «یك دست» می‌گفتند در بشقابش گذاشته رد می‌شد و پشت سرش «کره‌ای» که تکه‌ای کره را که او نیز مانند آن بادیه‌ای زیر بغل داشت با سر انگشت پهن کرده روی برنجش می‌گذاشت و دنبال آنها «کبابی» که سیخهای کبابِ برگ و کوبیده که از روی آتش برداشته جِلِز و وِلِزشان به گوش می‌رسید و در دست داشت و به عجله که سرد نشوند میدوید رسیده سیخی کباب بروی آن می‌نهاد و این تا اینجا «یك دست» چلوکباب بحساب می‌آمد که چهار تا شش شاهی قیمت پیدا میکرد و مشتری با دست شروع بخوردن مینمود. اما کار باینجا خاتمه نمی‌پذیرفت که این

۶۵. با این احوال باز هم چلوکباب‌خورها فصل چلوکباب را دو ماه بعد از نوروز می‌دانستند که گوسفندهای (تفلی) سنگسریِ گُل و علف بهار خورده به بازار می‌آمد و کرهٔ تازه که از سیاه‌چادرهای اطراف شهر به چلوکبابی‌ها می‌رسید.

۶۶. بادیه‌های مسی و لبه‌دار لب‌کنگره که تا چهار من برنج خشك در آن جا می‌گرفت.

برنج تنها مقداری بود که سه چهار لقمهٔ مشتری شده باشد و همین عمل دو مرتبه تکرار شده برنجی برنج و کره‌ای کره و کبابی کباب می‌آوردند که تا سه دستِ اینچنین جزو رسوم و تکلیف دکاندار با سه چهار تا شش شاهی قیمت و بعد از آن بسته به میل مشتری که چنانچه سیر نشده باشد چه چیز خواسته یا نخواسته و این اضافات که «نیم‌دست» و «یك‌پنجم» و «دوپنجم» گفته می‌شد از قرار دو، تا سه شاهی جداگانه حساب میگردید. این رسم تا هنگام خردی نویسنده برقرار بود تا کم کم که «دست» مبدل به «ظرف» شده برنج و کره و کباب اضافی بسته به درخواست مشتری آمد که نام «اضافه» هم به «یك‌ششم» و «یك‌هشتم» تغییر کرد که شامل نصف غذای کامل گردید، در حالیکه سنت با دست خوردنش همچنان برقرار ماند. چه از غذاهائی بود که جز با دست خوردن و «مالاندن»۶۷ که پشت هر لقمه، کباب بجای نان گرفته با ولع تمام بلعیده شود مزه نمینمود.

سنت پسندیده

از سنن پسندیده‌ای که لازم ذکر میباشد رفتار چلوئی‌ها با پادوها و شاگردهائی بود که برای خبر کردن چلو برای استاد می‌رفتند، باین صورت که بمحض رسیدن بچه (پادو ـ شاگرد) و خبر کردن غذا اگر چلوخورشتی و باقلاپلوئی بود نصف ظرف برنج که خورشش رویش ریخته بود با تکه ته‌دیگی که خیس روغنش می‌کردند و اگر چلوکبابی بود سیخی کباب بدستش می‌دادند که تا حاضر شدن غذایش «دهان‌گیره» نماید، از آن جهت که می‌گفتند طفل است و صغیر و بی‌پول و شاید بوی غذا به مشامش رسیده دلش بخواهد مسئول بوده باشند یا در خانه و زندگیشان پلوئی پخته نشده حسرتش را داشته باشد، مخصوصاً در وقتی که برای استادش خبر کرده بود که می‌گفتند شاید او نیز چیزی به وی نخورانده یا ته ظرف برایش نگذارد.۶۸

۶۷. همه چیز را در لقمه فشردن و با میل و ولع تمام بی‌اعتنا به همسفره و هم‌غذا خوردن.

۶۸. از رسوم بود که استادکار از چیزی یا غذائی که می‌خورد مقداری «دهن‌چشان» به شاگرد مخصوصاً اگر کوچك و پادو بود بدهد. یا برایش «ته‌ظرف» بگذارد مگر لئام و تنگ‌چشم‌هایشان که در این موقع پادو را عقب فرمان فرستاده او را محروم می‌ساختند. چه می‌گفتند چشمش دیده دلش ←

توتون‌فروشی

از دکانهای بازار ارسی‌دوزها یکی هم توتون‌فروشی حاج غلامحسین بود که از کمملین و سرآمد توتون‌فروشهای تهران بشمار می‌آمد. دکانش محل وسیعی بود با سقفی شیروانی و درهای نیمتنه‌ی شیشه‌خور بلند با ابهت، مقابل تیمچهٔ مهدیه پائین‌تر از چلوئی حاج محمود و از جمله چند توتون‌فروشی معتبر تهران که مواد دخانیه و توتون و تنباکوی قسمت اعظم تهران و ولایات از آن تأمین میگردید.

اولین انحصار

تا قبل از (انحصار دخانیات) و ورود کارخانجات توتون و سیگار دولتی، این شغل یعنی داد و ستد و تجارت توتون و تنباکو، از مشاغل مهم پردرآمد بحساب می‌آمد و از جهت همان درآمد سرشار آن نیز بود که دولت آنرا در اختیار و انحصار خود در آورد که اگر حافظه اشتباه نکرده باشد اولین شغلی بود که از اختیار مردم خارج شده به دولت منتقل گردید یا دومین که اولین را قند و شکر اعلام کرده بود.

توتون و تنباکو

این تجارت به انواع صورت می‌گرفت که یا برگ توتون و تنباکو را از رعیت پیشخرید کرده سرمحصول تحویل می‌گرفتند و یا بوسیله حق‌العمل کار و واسطه خریداری و جمع‌آوری شده حمل می‌گردید. فروش آن بمصرف‌کننده نیز به دو نوع صورت می‌گرفت که یا برگ سالم آن عرضه می‌شد و یا آنرا پرورده بوسیله کاردهای مخصوص مانند رشته بریده خشك نموده نمك به آن پاشیده در کیسه‌ها

← میخواهد و آنها پیش خدا مسؤول میباشند! همچنین بود «تکه همسایگی» در خانه‌ها که از غذای خود برای یکدیگر می‌فرستادند. علی‌الخصوص اگر غذای هوس‌انگیز یا بوبَرَنگ‌دار می‌پختند، که زیادتر بچه‌ها و آبستن‌ها و بیماران را در نظر می‌گرفتند و می‌گفتند اگر بچه باشد نطفه‌اش می‌ریزد یا روحش می‌پرد و اگر آبستن باشد بچه‌اش می‌افتد و اگر بیمار باشد مرضش سخت میشود و یا شاید هم که شفایش در آن باشد. رسمی قابل ستایش که زیادتر از همه تولید دوستی و صفا و مودت مینمود.

می‌ریختند و (سیر) و (نیمسیر) و (من) و (چارك) می‌فروختند. زدن نمك برای آن بود که از فساد و گندزدگی آن جلوگیری شود و طعمی مطبوع پیدا نماید، اما زیادتر از جهت آن که بر وزنش بیفزاید و جنبهٔ تجارتی که نمك خرواری سه قران بجای تنباکوی یك من سه قران بفروش می‌رفت داشته باشد. نوع ویژهٔ آن نیز بود که گرانتر بفروش می‌رفت، باین صورت که نبریدهٔ آنرا مصرف‌کننده خود برده طبق سلیقه پرورده تربیت می‌نمود و این از برگهای دست‌چینِ سوا کرده بود که تا یك من چهار قران بفروش می‌رسید و برای این کار هر کس هم قاعده‌ای مخصوص بخود داشته که یکی آنرا کمی آب نمك زده می‌خواباند و یکی آنرا نیم‌کوب کرده با آب چای می‌خیساند و بعضی جهت رفع گرمی و خشکی آن آنرا شسته با برگ گشنیزِ خشك مخلوط می‌کردند و قلیلی هم که جهت نشئه زیادتر آنرا در شراب می‌خیساندند یا با شراب نم‌زده بعد مصرف می‌کردند و بریده‌های نازکتر آن که از برگهای لطیف‌تر حاصل می‌شد بصورت توتون سیگار در می‌آمد.

خاکه‌های تنباکو و کوبیدهٔ ساق و برگ آن توتون بود که بمصرف چپق می‌رسید و این امتعه در فروشگاههای بزرگ مانند همین توتون‌فروشی حاج غلامحسین توتونی در گونی‌ها و جانخانی‌[۶۹]ها کنار دیوارها دسته شده، و ساخته و آمادهٔ آنها را در گونی‌های کوچك سه منی و پنج‌منی و کیسه‌های کوچك مخصوص بنام (گیروانکه)[۷۰] در قفسه‌ها و پیشخوان‌ها مرتب گردیده در معرض فروش قرار می‌گرفت. نوع صحیح این تجارت آن بود که برگ توتون و تنباکو را دست اول خریده مرغوب و نامرغوب کرده در اختیار فروشندگان دست دوم و مصرف‌کننده بگذارند و نوع غیرصحیح و مغشوش آن اینکه بطوریکه گفته شد هرچه بیشتر آب نمك غلیظ و کوبیده‌ی برگ خشك درختان، که بهتر از همه، برگ درخت چنار بود. و خاك اره و خاك کاه و مثل آن داخل میکردند و بعد از همه (پِهِن) «مدفوع اسب» که بعد از برگ چنار بهتر از آنِ بوده، رنگِ شبیه توتون روشن داشت و با آن تطبیق مینمود.

۶۹. ظرفی مانند جوال اما بچند برابر آن از جنس پشم یا پنبه یا علف جهت حمل بارهای پوك سبك‌وزن مانند کاه، سوخت و پهن.

۷۰. پاکت یا کیسه یا ظرفی که حدود دوازده سیر محتوی داشته باشد.

مادهٔ خام این متاع از اطراف مملکت به تهران می‌آمد و در اینجا ساخته و آماده شده بنام خود آن شهر نامیده می‌شد، مانند توتون و تنباکوی کاشان، شیراز، اصفهان، هکّان، همدان که بهترین آنها توتون و تنباکوی کاشان و شیراز و هکّان بود که در درجهٔ اول بشمار می‌آمد و توتون و تنباکوهای متفرقه امثال شهری، اصفهانی، شاهرودی، خوانساری، مشهدی و کردی که غیرمتعارف بوده طالبان محدود داشت و آمار و بسته‌بندی شده جهت اهالی خود آن محل صادر میگردید. بسته‌های آن، بعد از گیروانکه، پاکت‌های یك سیری و دوسیر و نیمی و پنجسیری بود که خوب و بد و وسط آن بنامهای «یك» و «دو» و «سه» نامیده می‌شد و نشانه و علامتهائی هم مانند چپق و قلیان و اسب و گربه و تصویرِ تهیه‌کننده بر آنها چسبانده شده یا بر پاکتهایشان چاپ می‌گردید.

توتون چپق و توتون سیگار و تنباکو همه با دست تهیه می‌شد که وسیله کارد و چاقو بریده توسط دنگ۷۱ کوبیده شده به پاکتها می‌رفت، تا اواخر که در اثر زیاد شدن مصرف سیگار سرمایه‌داران این کار کارخانه‌هائی دستی و پائی و موتوری جهت برش توتون و پیچیدن سیگار و تهیه (گیرز) وارد کرده ماشین را بخدمت آوردند که در تشکیل انحصار دخانیات ماشینهای آنها نیز وسیله دولت خریداری شده به ادارهٔ دخانیات خیابان قزوین حمل گردید و از کارکنان و صاحبان آنها هر کس که مایل شد به کارمندی آن درآمد.

این دومین بار بود که توتون و تنباکو به انحصار دولت در می‌آمد، بار اول در سالهای قبل از مشروطه، در زمان ناصرالدین شاه بود که در اختیار کمپانی انگلیسی قرار گرفت و به فتوای علمای وقت مانند میرزای شیرازی و میرزا حسن آشتیانی تحریم‌گردید و باری در این نوبت که در اختیار دولت قرار گرفته بی‌سر و صدا غائلهٔ آن خاتمه پذیرفت.

---

۷۱. وسیله کوبیدن، ابزار نمك‌کوبی و برنج‌کوبی: تخماقی را بر سر تختهٔ کلفتی نصب می‌کردند و وسط آنرا میله‌ای گذرانده کسی پا بر آن می‌فشرد و الاکلنگ‌وار سر تخماق‌دارش بالا می‌آمد و با برداشتن پا فرود آمده در هاونی که در زیر داشت می‌نشست و کوبیدنی را کوبیده نرم مینمود. (گر نماز و روزه‌ات رهبر بُدی ـ دنگ هر رزاز پیغمبر شدی).

مادهٔ خام این متاع از اطراف مملکت به تهران می‌آمد و در اینجا ساخته و آماده شده بنام خود آن شهر نامیده می‌شد، مانند توتون و تنباکوی کاشان، شیراز، اصفهان، هکّان، همدان که بهترین آنها توتون و تنباکوی کاشان و شیراز و هکّان بود که در درجهٔ اول بشمار می‌آمد و توتون و تنباکوهای متفرقه امثال شهری، اصفهانی، شاهرودی، خوانساری، مشهدی و کردی که غیرمتعارف بوده طالبان محدود داشت و آمار و بسته‌بندی شده جهت اهالی خود آن محل صادر میگردید. بسته‌های آن، بعد از گیروانکه، پاکت‌های یك سیری و دوسیر و نیمی و پنجسیری بود که خوب و بد و وسط آن بنامهای «یك» و «دو» و «سه» نامیده می‌شد و نشانه و علامتهائی هم مانند چپق و قلیان و اسب و گربه و تصویرِ تهیه‌کننده بر آنها چسبانده شده یا بر پاکتهایشان چاپ می‌گردید.

توتون چپق و توتون سیگار و تنباکو همه با دست تهیه می‌شد که وسیله کارد و چاقو بریده توسط دنگ[۷۱] کوبیده شده به پاکتها می‌رفت، تا اواخر که در اثر زیاد شدن مصرف سیگار سرمایه‌داران این کار کارخانه‌هائی دستی و پائی و موتوری جهت برش توتون و پیچیدن سیگار و تهیه (گیرز) وارد کرده ماشین را بخدمت آوردند که در تشکیل انحصار دخانیات ماشینهای آنها نیز وسیله دولت خریداری شده به ادارهٔ دخانیات خیابان قزوین حمل گردید و از کارکنان و صاحبان آنها هر کس که مایل شد به کارمندی آن درآمد.

این دومین بار بود که توتون و تنباکو به انحصار دولت در می‌آمد، بار اول در سالهای قبل از مشروطه، در زمان ناصرالدین شاه بود که در اختیار کمپانی انگلیسی قرار گرفت و به فتوای علمای وقت مانند میرزای شیرازی و میرزا حسن آشتیانی تحریم‌گردید و باری در این نوبت که در اختیار دولت قرار گرفته بی‌سر و صدا غائلهٔ آن خاتمه پذیرفت.

۷۱. وسیله کوبیدن، ابزار نمك‌کوبی و برنج‌کوبی: تخماقی را بر سر تختهٔ کلفتی نصب می‌کردند و وسط آنرا میله‌ای گذرانده کسی پا بر آن می‌فشرد و الاکلنگ‌وار سر تخماق‌دارش بالا می‌آمد و با برداشتن پا فرود آمده در هاونی که در زیر داشت می‌نشست و کوبیدنی را کوبیده نرم مینمود. (گر نماز و روزه‌ات رهبر بُدی ـ دنگ هر رزاز پیغمبر شدی).

تحریم تنباکو

در تحریم تنباکوی زمان ناصرالدینشاه و لغو قرارداد آن با کمپانی انگلیسی روایات فراوانی در افواه بود، از جمله این که چون ناصرالدینشاه از هر طرف تحت فشار ابطال آن قرار گرفته، خود نیز آنرا مضر تشخیص می‌دهد و از طرفی هم در نکوهشِ مردم آبروی پادشاهی خود در خطر می‌بیند و راهها را از هر سو بجانب خود مسدود مینگرد، درباره‌اش با دامادش امام جمعه خلوت مینماید و طول نمیکشد که خبر تلگرافی از قول میرزای شیرازی از عراق در تحریم آن در مضمون (از این تاریخ استعمال تنباکو در حکم مبارزه با امام زمان میباشد) شایع میشود، و سر و صداها و غوغا، بلواها براه افتاده مردم شورش کرده در حدی که عده‌ای هجوم به ارك سلطنتی برده به درخواست لغوش نردبان‌ها گذارده از در و دیوارهای ارك برای بزیر کشیدن شاه از تخت بالا رفته، در واقعه‌اش نزدیك به چهل نفر و به گفتهٔ بعضی زیادتر از آن کشته میشوند و نتیجه این که چون قراردادش جنبهٔ مخالف مردم یعنی (ملت) پیدا میکند، با پرداخت خسارت باطل میشود.

اما نکتهٔ باریك آن این که بعد از ملاقات امام جمعه و شاه که محتوای مذاکراتشان معلوم نشد امام جمعه نزد میرزای آشتیانی رفته، بعد از آن خبر تلگراف میرسد و بلافاصله دسته‌هائی از طرفداران سه پیشوای فوق‌الذکر مانند امام جمعه و حاج ملاعلی و میرزای آشتیانی براه افتاده پیشقدم شورش میشوند، در این نتیجه که میگفتند در اصل میرزای شیرازی از تلگراف و وقوع اتفاقات پس از آن بی‌اطلاع و در مخالفت به آن در امر انجام شده قرار می‌گیرد، چنانچه رفع حرمت آن از طرف علمای مرکز صورت میگیرد.

اما جدای از همه و این که چگونه و به چه صورت قرارداد لغو میشود، این امر غیرقابل انکار که وسیلهٔ علما و مراجع مذهبی این کار صورت میپذیرد، و بینش شاه بر اهمیت و کارسازی علما و قبولی مردم از پیشوایان مذهبی و این که تا چه حد به ایشان احترام میگذارده ایشان حرف‌شنوی و پیروی و اطاعت داشته‌اند، در این شاهد که با یك تلگراف مجعول یا درست، و جواب استفتاء کسی که (من از استعمال توتون و تنباکو خودداری میکنم) اهالی قلیان‌ها را

شکسته، تجار تنباکوهای خود راسوزانده حتی مردم دورافتاده‌ترین مناطق کشور از استعمال آن خودداری می‌کنند و بر نفی آن تا لغو قرارداد که دو ماه و اندی به طول می‌انجامد مقاومت می‌ورزند، تا آنجا که چون ناصرالدینشاه از نزدیکترین همسرانش طلب قلیان میکند او از دستور سر پیچیده، از آوردن امتناع مینماید و چون شاه متغیر شده میگوید: چه کسی قلیان آوردن ترا برای من حرام کرده؟ جواب میدهد همان کسی که مرا بتو حلال کرده است! و در این مورد چون کسی سرزده وارد تون حمامی می‌شود و تون‌تاب را می‌بیند که چپق می‌کشد و به او اعتراض می‌کند، تون‌تاب قسم می‌خورد که توتون سر چپقش از همیـن پهـن سوخت زیر تون می‌باشد و حرفش بآخر نرسیده از وحشت قالب تهی می‌کند. دیگر استقامت مردم در مقابله با نفوذ بیگانه و داشتن ذکاوت و دوراندیشی زعما که بیگانه در هر جهت بیگانه و دشمن میباشد و گربه برای رضای خدا موش نمی‌گیرد که باید مانع ورود و دخالت آنها در امور باشند؛ در این گواه که در غوغای تنباکوئی[۷۲] به مردم یاد داده بودند که می‌گفتند «شاه اختیار دود و دم مردم را به اجنبی داده است و فرداست که تا دودی از آشپزخانهٔ کسی بلند می‌شود فرنگی آمده مطالبه‌ی مالیـات می‌کنـد! لغـو قراردادی که سیاست‌بافـان قتـل ناصرالدینشاه را مرتبط با آن دانستند.

و در بین اظهار نظرها و شایعات یکی هم این که بلوای تنباکو را خود انگلیسی‌ها راه انداخته تا نفوذ و قدرت علما را در میان مردم تخمین بزنند و باید منتظر عاقبتش نشست و در ماجرای مشروطه که باد به غبغب انداخته حقیقت پیشبینی‌شان به رخ این و آن میکشیدند!

سیگارفروشی

وابستـه به شغـل توتون‌فروشـی و تنباکوفروشـی یکی هم سیگارفروشـی و سیگارپیچی بود که دکانهای مخصوصی برای آن در هر گوشه و کنار دایـر و

۷۲. هر واقعه‌ای ماده تاریخی می‌شد که آن سال با آن واقعه شناخته می‌شد. مثل سال قحطی ـ سال مشمشه ـ سال وبائی ـ سال بادسام ـ سال تنباکوئی و این مبنایی بود برای دانستن سال ولادت فرزندان یا شروع و خاتمه کار و امری مانند ازدواج و مرگ و مثل آن.

فروشنده‌ای پای بساط و جعبهٔ آئینهٔ جلو دکان آن مشغول فروشندگی و عده‌ای در عقب دکان سیگارپیچی می‌کردند.

سیگارفروش و سیگارپیچ معمولاً از پسران نورس میان ده، دوازده تا هفده هجده سالهٔ خوش بر و رو انتخاب می‌شد و شوخ و شنگ‌ترینشان را پای بساط برای فروشندگی می‌گذاشتند و به ریش رسیده‌ها و از ریخت افتاده‌هایشان که سیگار را در خانه پیچیده دانه شمار و هزاری به دکاندارها می‌فروختند. امتعهٔ دکانهای سیگارفروشی، لوازم و مواد توتونی، مانند انواع گیـروانکه‌های توتون و چپق و سیگار با علامتهای مختلف و (گیرز)[۷۳] و تنباکو و اقسام سیگارهای ساده و (مشتوك)[۷۴] دارِ و چاپ‌دار و بی‌چاپ[۷۵] سرنقره‌ای و سرطلائی[۷۶] و زینت قفسه‌ها و جعبه آئینه‌هایشان (جین)[۷۷]های کبریت و چوب سیگارهای بلند و کوتاه سر و ته برنج و نقره و قوطی‌های سیگار و چوب چپق‌های جوراجور کلفت و نازك و بلند و کوتاه جیبی و مجلسی از چوبهای کهور[۷۸] و آبنوس[۷۹] و آلبالو و کُنار[۸۰] و کیکوم[۸۱] و امثال آن با سر و ته نقره و طلا، همراه سرهای چینی و گِلی و چوب و سیخ‌های[۸۲] زنجیردار و بی‌زنجیر آهن و برنج و نقره و جاکبریتی‌های طلا و نقره[۸۳] و کیسه توتون‌های ساده و مخمل و ترمهٔ زری‌دوزی شده و قالیچهٔ ریزبـاف در حد

---

۷۳. کاغذ سیگار آماده شده که لبه‌هایش بوسیله ماشین چسبیده شده باشد.
۷۴. پنبه یا کاغذ سستی که در ته سیگار برای گرفتن جرم توتون که امروزه به آن فیلتر میگویند.
۷۵. سیگارهای اعلا را سازندگان آن از خود مارکهائی میزدند.
۷۶. سر کاغذ سیگارها را وسیله چاپ اکلیل سفید و زرد زینت میکردند.
۷۷. بسته‌های دوازده عددی را جین میگفتند.
۷۸. چوبهای سخت سنگین خوش‌نقشی از ریشه درخت کهور.
۷۹. چوب سیاه سفت و سنگینی از درختی بنام آبنوس که از بلاد هندوستان میآوردند.
۸۰. چوب درخت سدر.
۸۱. چوبی جنگلی که در بعضی از آنها نقش‌هائی از حیوانات ظاهر میشد و گفته میشد که از خاصیت درختش اینست که چون در فصل بهار جانوری از کنار آن بگذرد یا از آن بالا رود عکس آنرا جذب میکند و چون تراشیده و پرداخت و روغن خورده و کهنه شود عکسها در آن ظاهر میشوند و نقش‌دارهای آن دارای ارزش بیشتری بود.
۸۲. سیخی به ضخامت میخ مفتولی و چوب کبریت از آهن یا نقره یا طلا.
۸۳. قوطی‌نی از فلز که کبریت را جهت حفاظت از شکسته شدن در آن میگذاردند. دو طرف آن برای کشیدن کبریت در آورده شده بود و پشت و روی آنرا حکاکی و تذهیب میکردند.

فاستونی و مخمل که به تناسب قیمت در ستونهای قفسه و پشت شیشه‌ها و داخل جعبه آئینه‌ها قرار می‌دادند؛ همچنین جعبه‌هائی مستطیل، به عرضِ قدِ سیگار و طول بیست سی سانت، تمامی و از چهار طرف شیشه که سیگارهای خرده‌فروشی را در آنها ریخته جلو دست یا روی جعبهٔ آئینه برای خرده‌فروشی قرار میدادند.

ملاحظات مشتری

با بودن بسته‌های حاضر از ده‌تائی به بالا باز مشتری ترجیح میداد که سیگار را دانه‌شمار تحویل بگیرد، چه اولاً به فروشنده اعتماد نداشت که بسته‌هایش صحیح و درست باشد و دیگر آنکه بتواند سفت و شل و سرپر و سرخالی آنها را امتحان کرده عیب‌دارهایشان را پس داده سالم و مطابق سلیقه دریافت بکند، دیگر اینکه مراجعان دکانهای سیگارفروشی که غالباً از مردمان چشم‌چران نظربازی بوده با این وسیله میخواستند وقت بیشتری در مکالمه داشته سود روحی زیادتری از فروشنده زیبارو برده باشند و چه بسیار هم که در این داد و گرفت‌های سیگار جهت تعویض و غیره دست و پنجهٔ فروشنده را لمس و مس نموده در شرایط مساعدتر تا فشردن لب و گونه در حظ جسم و بصر پیشرفت میکردند، و در این شرایط بود که سیگارفروشی‌ئی بیشتر میتوانست مشتری و فروش داشته باشد که فروشندهٔ خوش‌خلق‌تر و خوش‌برخوردتر داشته باشد!

سیگارپیچی

طریقهٔ سیگارپیچی این بود که چند نفر به تعداد لزوم و خورند فروش دکان در اطراف میز بلند درازی بر روی چهارپایه نشسته هر یك مقداری توتون آماده، که جلو هر کدامشان کُپه شده بود، به اندازهٔ سیگار در (کاغذ لول)[۸۴] باریك نموده در کف دستهایشان لول کرده گیرزی را که بریده و آماده نزدیکشان بود برداشته به آن فوتی دمیده دهانه‌اش را باز و سر کاغذ لول را داخل گیرز کرده چوب باریکی

۸۴. کاغذی مخصوص سیگارپیچی از جنس مخصوص مثل پوست آهو که حتی در هزاران بار باز کردن و لول کردن عیب نکرده، سالها مورد استفاده قرار میگرفت.

به اندازهٔ یك وجب که مخصوص این کار بود به ته کاغذ لول فرو برده با یك فشار توتون را به طرف گیرز رانده کاغذ لول را بیرون میکشیدند و بعد از هر پانصد و هزار سیگار توتونهای اضافی را که از سر و ته کاغذ سیگار بیرون مانده بود با قیچی بریده سیگار آماده را در جاسیگاری که جعبه‌های چوبی‌ئی شبیه جاسیگاری‌های شیشه‌ای سابق‌الذکر بود ریخته هر ظهر و شب شمرده تحویل استادکار میدادند و او در بسته‌های مختلف بسته‌بندی کرده مارك چسبانی و صورت بازار مینمود.

اجرت این عمل «کارکِردی» و هزاری معلوم میشد و مزد هر هزار سیگار به نسبت خوبی و بدی و مشتوك‌داری و بی‌مشتوکی از چهارشاهی تا شش‌شاهی بود که هر هزارِ خود آن هم از یك تومان تا پانزده قران به فروش میرسید و در خرده‌فروشی ده درصد به آن اضافه شده هر بیست سیگار پنج تا هفت‌شاهی تحویل مشتری میگردید.

اواخر سیگارفروش‌هائی هم پیدا شده بودند که سیگارها را ده‌تائی و بیست‌تائی کرده در کاغذهای زرورق و طلائی و مانند آن بسته‌بندی کرده با چاپ‌هائی مانند طوطی و مرغ و میمون و گربه معرفی میکردند و این از آنجهت بود که یکنفر روسی به نام (یوسف اُف) از روسیه سیگارهای گربه‌نشان وارد کرده مورد توجه قرار گرفته بود و هر کس به تقلید از او کاغذ بسته‌های سیگار خود را شبیه او ساخته بود که از آنجمله یکی کار وقاحت تقلید را به جائی رسانید که عین همان چاپ یوسف اف را گراور نموده بود، مگر سرِ دم گربه‌اش که خلاف گربه یوسف‌اف به طرف پائین آمده بود و کار به شکایت کارخانه و ادعای خسارت رسیده دعوا به عدلیه و وکیل‌کشی میرسد و تنها بالا و پائینِ دم گربه‌ها بوده که وسیله نجات مدعی‌علیه می‌شود.

کاغذ سیگارهائی هم مانند دفترچه بنام «گیرز» در بسته‌های صد برگی به قیمت دسته‌ای یکشاهی دردسترس بود که مردم محتاط که می‌خواستند سیگار مطمئن مصرف کنند از آن استفاده کرده خود سیگار می‌پیچیدند. سیگاری شبیه کله‌قند با سر شیپوری و ته باریك که بر سر چوب سیگار می‌زدند، با این خواص که هم ارزانتر تمام می‌شد و هم تر و خشك و سفت و شل آن با سلیقهٔ کشنده

معلوم می‌گردید و هم آماده نبود تا متوقعانِ سیگاری که عادت بخرید سیگار از جیب خود نداشتند و جلو هر کس انگشتان دستشان مانند دو شاخهٔ بته‌گذاری[۸۵] دراز بود توقع نمایند؛ اضافه بر رعایت سلامت بدن که کمتر مصرف شده هر آن در اختیار قرار نمی‌گرفت، بعلاوه لذتِ پیچیدن آن که با آداب خاصی قوطی سیگار را از جیب در آورده توتون را با طُمأنینه در میان گیرز خوابانده آنرا لول و کله‌شیپوری کرده، با لعاب زبان درز کاغذ آنرا بهم چسبانده بر سر چوب سیگار که آنرا فوت فوت کرده یا با کاغذ لوله کرده تمیز می‌کردند گذارده کبریت می‌زدند.

قضیهٔ کبریت

اگر سیگارکش‌هائی بودند که همیشه کبریتشان در قوطی سیگارشان بود سیگارکش‌هائی هم بودند که اگر سیگار هم میخریدند کبریتش را نمی‌خریدند چنانکه گوئی برای آن کار التزام داده‌اند و سیگار را به کنج لب قرار میدادند و جلو هر کس صورت را برای کبریت جلو می‌بردند و دائماً آتش چپق و سر قلیان هر چپق‌کش و قلیان‌کش و آتش دستگاه هر پزنده و قهوه‌چی بود که مورد حاجتِ سیگار به لب‌های بی‌کبریت قرار می‌گرفت. منشاً این عمل هم از آنجا بود که در قهوه‌خانه‌ها برای احترام بمشتری، (سر چاق‌کن)[۸۶] آتش‌هائی پولك‌مانند که از ذغال تراشیده و آماده کرده بودند برای چپق‌کش‌ها حاضر داشت که بمجرد چاق کردنِ سر چپق جهت احترام با انبر آورده به سر چپقشان میگذاشت و همان شده بود که عادت کبریت خریدن را از اهل دخان دور ساخته بود، اگرچه در خانه‌ها هم کمتر کبریت خریده میشد و همیشه از همدگر میگرفتند و آتش اجاق هر کس که جلوتر روشن می‌شد آتشی بود که همه اهل خانه بجای کبریت از آن استفاده میکردند[۸۷] تا کم‌کم که با بهتر شدن وضع مالی مردم و در دهان افتادن این مسئله

۸۵. دو شاخه‌ای از آهن با دسته‌ای از چوب که با آن بته به تنور سنگکی می‌گذاردند و این کنایه‌ای بود برای سیگاریهای بی‌سیگاری که برای تمنای سیگار انگشت جلو این و آن میگشودند.

۸۶. قلیان‌چاق‌کن. کارگری منصدی چاق کردن قلیان در تمام قهوه‌خانه که از مسن‌ترین کارگران قهوه‌خانه بود و به او «خلیفه» میگفتند.

←

که آتش از سیگار و قلیان و چپق کسی گرفتن بمثابهٔ دشنام دادن به او میباشد و این تعریف که عربها آنرا بزرگترین توهین دانسته شکم کسی را که سیگار با سر قلیانشان آتش کند پاره میکنند این عادت به فراموشی گرائید و فقط منحصر به آدم لخت‌کنها و جیب‌برهای شبانه شد که با (داداش کبریت‌داری) گفتن جلو مردم را گرفته به آنها میآویختند.

عمله، اکره‌ها و روستائیان هم که کبریت گدائی نمیکردند پول هم برای آن نمیدادند که هنوز در سنت دیرینه باقی مانده از سنگ چخماق استفاده میکردند و آن دو سنگ آتش‌زا بود که بر هم زده از آن جرقه بیرون میآمد که آنرا نزدیك پنبه نگاه داشته، پنبهٔ مشتعل را بر سر چپق می‌گرفتند و یا با آن آتش میگیراندند و جلو افتاده‌ها یعنی از دهاتی‌گری بیرون آمده‌ها ذره‌بینی در جیب داشتند که آنرا روزها «بشرط آفتابی بودن» جلو خورشید گرفته سیگار و چپق و اجاق و غیره را با آن روشن می‌کردند.

عمله‌ها از سنگ چخماق زیادتر از آن جهت استفاده میکردند که از زیر کار در رفته وقت بگذرانند تا آنجا که از جریان کار آنها نمایشنامهٔ کوتاهی هم تهیه شده بود که عملهٔ ترکی را نشان میداد که اجازهٔ چپق کشیدن می‌گیرد و چپق را چاق کرده، کنار دیوار میگذارد و پنبه را گلوله نموده آماده میسازد و شروع بزدن سنگ چخماق میکند و یك ربع ساعت و زیادتر سنگها را بهم میزند، اما نه بطوریکه از آن تولیدِ جرقه و آتش بشود تا آخر که بی‌اختیار از سنگ، جرقه جهیده به پنبه میخورد و چون مشاهده میکند که پنبه آتش گرفته الانست که باید چپق را آتش زده کشیده بسر کار برگردد با عصبانیت چنان که از روشن شدن پنبه اظهار ناراحتی میکند تفی بِه پنبه انداخته ترکی فارسی شروع به دشنام دادن نموده که: (تف! یَدَی‌سوختَه‌ی گُت‌ورن، تف تف!) و پنبه را خاموش کرده مجدداً مشغول زدن چخماق می‌شود.

مطلب سیگار و دخانیات را در متعلقات آن باینجا ختم میکنیم که سیگار بازاری چند عیب و حسن میتوانست داشته باشد: ۱. نامرغوبی توتون و گیرز که

← ۸۷. آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه   کانچه از روزن او میگذرد دود دل است

موجب سرفه میگردید ۲. تقلب در پیچیدن سیگار که دو سر آنرا کمی توتون خوب بکار برده وسط آنرا توتون بد و نامرغوب میزدند ۳. شُلی آن که زود دود شده تمام میگردید ۴. سفتی آن که شاگرد به استاد لج کرده توتونِ فشرده کار کرده بود و باین زودی‌ها روشن نشده دودش بیرون نمیامد و نفس می‌برد و دود نمیداد تا آخر خاموش میگردید که باید برای هر پُك يك‌مرتبه كبريت بكشند ۵. بد پیچیدن آن که از يك طرف سوخته پائین میامد که باید دائم طرف بسوز آنرا تف‌مالی نمایند و مسئلهٔ مهم‌تر درباره آن که سیگار برای اعیان و رجال و شاهزاده‌ها و مردان و زنانِ جاافتاده و از سی و چهل سال ببالا بود و هیچ زن و مرد کم سن و سالی آنرا استعمال نمینمود مگر آنکه خواسته باشد بگوید هرزه و خودفروش و اهل معامله میباشد، تا آنجا که تنها راهنمای لاطیان و خانم‌بازها بود که ببینند پسری یا زنی سیگار کنار لب داشته یا نداشته باشد.[۸۸]

کلاه‌مالی

بعد از توتون‌فروشی حاج غلامحسین یکی هم کلاه‌مالی مشهدی رجب بود که در بازار کفاشها (بُر) خورده بود و اگرچه این دکان در میان این بازار نامتناسب میآمد اما کاملاً هم حساب شده و از روی بینش معلوم شده بود؛ چه بازار کفاشها جنب بازار دوخته‌فروشها قرار داشت که مشتری ابتدا رخت و لباس خود را ابتیاع میکرد و سپس به تهیه کفش می‌پرداخت و در جوار کفش هم بود که کلاه خود را میخرید و از این رو کلاه‌مالی مشهدی رجب در حد خود دارای رونقی بود تا آنجا که کم‌کم دو کلاه‌دوز و کلاه‌فروش دیگر هم که کلاه پوستی و کلاه مقوائی[۸۹] میدوختند در آن بازار دکان گرفتند و برای دیگران نیز جای پائی گشوده شد.

۸۸. این کلمات که ربطش معلوم نبود، شعرگونه درباره سیگار خوانده میشد: جان من خوشی؟ خوش باش! سیگار کشی؟ خوش باش! خیلی جاکشی؟ خوش باش! پس با هم خوشیم، خوش باش!

۸۹. کلاهی با اسکلتی از مقوا که روی آنرا پارچه کشیده، داخلش را آستر و زقره میکردند، معمولاً جنس پارچهٔ این کلاه از ماهوت و رنگش سیاه انتخاب میشد.

اهمیت کلاه

مقدمتاً لازم است گفته شود در آن زمان کلاه از برای مرد بمنزلهٔ چادر و پوشش برای زن بحساب میآمد و بهمان صورت که غیرممکن بود زنی بدون ساتر در انظار ظاهر شود برای مرد نیز بدون کلاه بودن بهمان صورت موجب ننگ و سرافکندگی میآمد، چه سربرهنگی علاوه بر بی‌ادبی و بی‌وقاری مطابق روایات معلوم یا مجعول موجب فقر و بی‌آبروئی و اختلال حواس و دیوانگی میگردید که از آن سخت دوری میکردند، چنانچه جز دیوانگان بدون کلاه دیده نمیشدند، در دقتی که هرآینه استطاعت خرید کلاه هم نمیداشتند سر خود با دستمال و شال و مانند آن می‌پوشیدند، اضافه بر آنکه کلاه را نشانهٔ مردی و مردانگی میدانستند که عدم آن نیز بهمان صورت موجب بی‌حرمتی و اهانتشان میگردید و بهمین سبب هم بود که شأن هر مردی که در اجتماع بالا میگرفت بهمان نسبت هم بر طول قامت کلاه خود افزوده و آنرا بالاتر میگذاشت.۹۰ ضمناً مثلی داشتند که میگفتند کلاه را برای سرما و گرما نمیگذارند و برای شرف و مردی مینهند، چنانچه یکی از سوگندها به کلاه بود که میگفتند «به کلاه مردانه‌ات قسم» و از دشنامهای غلیظ اینکه «اگر چنین و چنان نکنم، کلاهم را برداشته لچك زنها را بسرم میکنم» و دیگر اینکه سر را سلطان بدن میدانستند که بر سلطان باید مطابق شأن و منزلت او احترام بگذارند و از این رو زیادتر از تمام بدن جهت کلاه صرف وجه میکردند.

دیگر حکایتی در این باره بود که میگفتند سلطانی وزیرش را مورد عتاب قرار میدهد که کلاهی به مبلغ هزار تومان خریده است و وزیر جواب میدهد: پادشاه برای خسیس‌ترین عضو خود یعنی آلت سفلای خویش هزارها تومان صرف میکنند اگر حقیر برای شریف‌ترین اندام خود هزار تومان داده باشم اسراف نکرده خلافی انجام نداده‌ام.

با این مقدمات کلاه از لوازم اولیه پوشش هر مرد بحساب میآمد تا آنجا که

---

۹۰. از دشنامهای کنایه‌ای بود که چون مردی به زنش سند بد مینهاد یا لَکّاته و سوزمونی و پتیاره صدایش میکرد و او میخواست جوابش را داده باشد و در آن عیب شریکش کند میگفت: «کلاهت را بالاتر بگذار» یعنی افتخار کن که زنت نانجیب میباشد و تو هم نگاهش داشته‌ای!

ره طالبان عقبی کرم است و زهد و تقوا   تو چه از نشان مردی بجز از کلاه داری؟!

در هنگام خواب نیز با عرقچینی بنام شب‌کلاه میخوابیدند و برای روزها در داخل کلاه عرقچینی داشتند که هرآینه امری موجب برداشتن کلاهشان شود سرشان برهنه نماند و بَدَل کلاه چیزی بسر داشته باشند؛ غیر از معتقدات دیگر در این باره که بعد از حمام، اول پوششان باید عرقچین باشد که در غیر این صورت، نفوس بود که مورد تهمت واقع میشوند و هنگام آب خوردن باید کلاه یا عرقچین بر سر داشته باشند که بی‌کلاه آب خوردن را موجب ضعف عقل و حواس و فقدان حافظه میدانستند، تا آنجا که هرآینه مانند داخل حمام و یا موقع نیمه‌شب که عرقچین از سرشان کنار افتاده بود و آب میخواستند بخورند بجای عرقچین یا کلاه کف دست روی سر میگذاشتند.

باری کلاه از ضروریات هر مرد و جنس ذکور بود که باید بر سر داشته باشد چنانچه (چارقد)[۹۱] و (مقنعه)[۹۲] از واجبات زن و طبقهٔ نسوان بشمار میآمد، در حدی که در هنگام آبستنی کسان زن قبل از هر چیز در (سیسمونی)[۹۳] او کـلاه و لچك را در نظر میگرفتند به شهادتِ این جمله در تعریف فقر و تهیدستی که «چندان وسعمان یا وسعم نمی‌رسد که باید عوض کلاه پوست هندوانه سر بچه‌هایم بگذارم!»

کلاه نمدی

دکان مشهدی رجب که مانند سایر دکاکین این بازار[۹۴] بلندتر از زمین و کرسی‌دار بود چندین طاقچه چوبی و گچی و تخته‌ایِ سردستی که خود دو میخ بلند یا دو تکه چوب بر دیوار کوبیده تخته برویش انداخته بود داشت که کلاههای ساخته را بر روی آنها می‌چید و میگذاشت و وسط دکانش سینیِ بزرگ مسی توگودی بر

۹۱. پوشش لچکی یا مثلثی برای سر.
۹۲. پارچه سفیدی که وسطش را اندازه صورت درآورده باشند. این سرپوش برای ادای نماز بکار می‌رفت که زیر چادر بر سر میکردندو دستکهای آنرا که بند یا کش بود به پس سر می‌انداختند و سربندی بود که موهای سر را می‌پوشانید و فقط گِردی صورت از آن بیرون می‌ماند.
۹۳. لباس و لوازم نوزاد.
۹۴. مقصود بازار ارسی‌دوزهاست.

روی اجاق جاسازی شده بود که همواره مقداری آب صابون از وسط آن بخار مینمود و خود و کارگرش به دو طرف آن نشسته کلاه می‌مالیدند.

کلاههای نمدی از حیث شکل و جنس و قیمت به انواع بود و از آن جمله بود: (کلاه نمدی) ـ کلاه لبه کوتاهی شبیه عرقچین که تا شده بروی هم میخوابید و ارزانتر از همه عرضه میگردید.۹۵ (کلاه حسن‌بگی) با لبه‌ای بلندتر که لعاب خورده شق و رق بصورت نصف هندوانه ساخته میشد. کلاه (نیمچه بختیاری) که شبیه حسن‌بگی با لبه‌ای جمع‌تر و فرمی زیباتر تهیه میگردید. (کلاه فراشی) که از آن درازتر و استوانه‌شکل ساخته میشد. (کلاه بختیاری) که قسمت بالای آن پهن و هرچه به دهانه میرسید جمع‌تر میگردید. (کلاه تخم‌مرغی) شبیه نصف تخم‌مرغ، و دو سه نوع دیگر میان این اقسام که رفع ایراد مشتری‌های ایرادی نماید و مجموع این کلاهها از سه رنگ قهوه‌ای و سیاه و سرخ جگری تهیه میشد که مرغوب‌ترین آنها رنگ قهوه‌ای بود که در ترکیب «نیمچه بختیاری» کسبه و داش‌مشدی‌ها بسر میگذاشتند و بعد از اینها کلاه (فینه) که از رنگهای قرمز و سیاه درست میشد و منگوله از بالایش آویخته دور آن شال سبز یا سیاه بسته میشد که نوحه‌خوانها و مداح‌ها و با عمامه‌ی شیر و شکری، بعضی تجار بسر میگذاشتند.

قیمت این کلاهها از پنج شش شاهی تا دو قران و دو ریال بود که اعلای آن از کرك خالص ساخته شهری پسند گفته میشد و داش‌مشدی‌ها مشتری آن بودند. کلاههای دیگری با قیمت‌های بالاتر نیز بود که هر یك طالبانی مخصوص بخود داشته سفارشی تهیه میگردید.

کلاه پوستی

بعد از کلاه نمدی کلاه پوستی بود که آن نیز به شکل‌های مختلف دوخته و تهیه

---

۹۵. کلاهی بود که بغیر از خاصیت طبیعی، فایده‌ای طبی هم از آن مترتب بود و بدرد معالجهٔ پستانهائی که از سرماخوردگی درد گرفته بود میخورد که آنرا روی پستان می‌گذاشتند یعنی پستان را داخل آن کرده می‌بستند و درد را ساکت مینمود، این در اثر غیرقابل نفوذ بودن هوا در آن بود که سبب تولید حرارت در پستان و در نتیجه رفع درد آن می‌کرد.

میگردید.

اول: کلاه پوستی معمولی که اسکلت آن از مقوا بود و روی آن پوست کشیده شده سقفش را مخمل یا ماهوت نموده داخلش را آستر و (زقره)[۹۶] میکردند. دوم: کلاه تاجرانه، کمی بلندتر با پوست‌های بهتر و پشم کوتاه که موی آنرا چین و شکن میدادند. سوم: کلاه بی‌سقف و بی‌اسکلت، از آستر و رویهٔ فقط که از دو طرف گوشها بطرف بالا جمع شده سرش با فرورفتگی‌ای از وسط بهم میآمد. چهارم: کلاه ک. قاطری، مانند کلاه بی‌سقف، با قدی بلندتر که بالایش بهم آمده شکافی در آن بوجودمیآمد. پنجم: کلاه اتابکی به شکل کلاه سابق‌الذکر در ارتفاع تا دو وجب که سفارشی فراهم میگردید.

این کلاهها از سه چهار قِران تا سه چهار تومان بود، از پوستهای مختلف، مانند پوست گوسفند و بره و (مُرقز) و پوست بخارا و سنجاب و سمور و غیره که قیمتشان از گرانی و ارزانی پوستشان معلوم میگردید.

کلاه مقوائی

کلاه مقوائی از جمله کلاههائی بود که در چند سالهٔ اخیر متداول شده بود و از آنجمله بود کلاه جوجه فکلی‌ها یا کلاه (قِرتی)ها که لبه‌ای به پهنای چهار انگشت داشت و طاق آن یك بند انگشت بداخل فرو رفته بود و معمولاً جوانهای کم سن و سال و بچه تاجرها و کم و بیش پسران تن‌فروش جاسنگین بر سر می‌گذاشتند و غالباً هم آنرا یکوَر می‌نهادند.

دیگر از نوع همین کلاه کلاهی از مقوا و ماهوت سیاه با ارتفاعی زیادتر و بالائی جمع‌تر و طاقِ بدون فرورفتگی بود که اداری‌ها و منشی‌ها و دفتری‌ها بسر میگذاشتند و در آخر کلاه وزیری که از این نیز بلندتر و باجنس بهتر دوخته میشد و مستوفی‌ها و معاونان و وزرا و سلطنه‌ها و دوله‌ها از آن استفاده میکردند. این همان کلاه مقوائی بود که پیش درآمد کلاه پهلوی بود و در زمان (اتحاد شکل)[۹۷] نقابی بجلو آن دوخته شده بصورت کلاه پهلوی درآمد.

۹۶. نوار مقوائی که در لبهٔ داخل کلاه جهت منع رسیدن عرق به کلاه دوخته میشد. ←

قیمت این کلاهها نیز از سی شاهی[۹۸] دو قران ببالا بود که مطابق جیب و شأن اشخاص دوخته شده بفروش میرسید، بجز کلاههای اشرافی که از جنس‌های اعلا تهیه شده قیمت آنها تا دو سه تومان و بالاتر به رضایت طرفین تعیین میگردید.

کلاه پهلوی یا کلاه زورکی!

چون کلاه پهلوی آخرین کلاه آن عصر یعنی خاتم کلاه‌ها گردید و بر دیگر کلاهها و سرپوشها تفوق گزید لازم میآید دربارهٔ آن به توضیح زیادتر بپردازم:

از جمله قوانین عدیده‌ی زمان رضاشاه یکی هم قانونی بود که از مجلس شورا گذشت دائر بر اینکه مردم ایران باید دارای اتحاد شکل بوده از یك نوع لباس و کلاه استفاده نموده کلاه نقابدار بر سر نهاده البسه و کلاههای متعدد را کنار بگذارند و مجری آن اداره نظمیه گردیده و در دهات و قصبات امنیه که مفاد آنرا به اجرا در آورده در این نظر که می‌خواهند برای مملکت آبرو خریده مردم را از آن سر و وضع فلاکت‌بار بیرون آورند و از افتخاراتشان که از مترقیانه‌ترین قوانین در تحول احوال میباشد، بدون در نظر داشتن اصل همان قانون مشروطه‌ی دستاویز قرار داده که مردم را در احوال شخصی خود آزاد گذاشته بود! قانونی که هرچه هم بنظر دستور دهنده و مقنن مفید تشخیص داده شده بود، اما شرط قانونی و انسانی و بلکه عقلانی آن این بود که نظمیه و امنیه مردم را قبلاً مطلع و مصوبات آنرا گوشزد ساخته اسباب آن را مانند کت و شلوار و کلاه نقاب‌دار فراهم آورند، اما از آنجا که به رونویس قوانین استبداد و سایر قوانین ساریهٔ چندهزار ساله که کنار آن هم ماده‌ای بنام زورتپان تصویب شده بود! از همان ساعت اول آژانها و امنیه‌ها در شهرها و دهات بجان مردم افتاده به دردسر و مزاحمت اهالی پرداختند و هر روز بر فشار و تعدی افزودند تا آنرا بصورت اهانت و بیحرمتی و زور و نوعی تصفیه حساب در آوردند.

← ۹۷. اسم قانونی در یکسان شدن لباس مردان که از مجلس گذشته، همه ملبس به کت و شلوار شده، دیگر کلاهها را نیز کنار گذارده کلاه پهلوی سر بنهند.

۹۸. یك ریال و نیم.

قبائی بر اندام کسی نمیدیدند که دامن آنرا با قیچـی و چاقـو نبریـده صاحبش را بصورت مرغ دُم‌کُل درنیاورند و شال و کمربند و عبائی بر پیکر و دوش کسی نمینگریستند که آنرا از هم ندریده، یا مصادره ننمایند. کلاههای سابق در زمره اخلالگران و آشوب‌جویان و مخربین کشور و معاندین سلطنت در آمدند که باید با بیرحمی هرچه تمامتر سرکوب شده آثارشان محو و از صفحه روزگار برشان اندازند و شال و قبا لباده‌های پیشین در ردیف مرتجعین که سد راه ترقی و تعالی مملکت گردیده، بودنشان ننگ و عار بشمار آمده، باید نیست و نابود بشوند.

طبق عادت دیرین و سنت و آئین، دیگر کارگزاران که دیر بیدار شده زود میخواستند خود را بمنزل برسانند، چه کلاهها که از سر محترمین برداشته شده بزیر پا لگدمال گردیده در گِل و لای و لجن افتاد و چه شب کلاهها و دیگر سرپوش‌ها که آغشته بکثافات و پلیدی گردیده بر سر صاحبانشان گذاشته شد تا کار به عمامه‌های تجـارومعمـرین، مانند عمامه‌های شیرشکری و سرپیچ و مولوی و دستمال یزدی۹۹ و مانند آن و پس از آن به فینه‌های نوحه‌خوانها و عمامه‌های سادات و روضه‌خوانها و منبری‌ها و ائمهٔ مساجد رسید و به کشیدن و دریدن قبا ردا و شال و عمامهٔ اهل علم و محترمین و روحانیان انجامید.

قوانین یعنی دستوراتی که از طرف (نظمیه ـ امنیه) میآمد و دستور یعنی امری که باید توسط مأموران بی‌چون و چرا بمرحله اجرا در آید و اجرا یعنی آخـرین حد ظلم و ستم و جور و جفای مأموران بمردم که باید دقیقه‌ای از آن فروگذار نگردد، چنانچه قشن غالب و فاتحی بسرکوبی میرود و غلبه و ظفر نیز بمعنای آن که آژان و امنیه باید فشرده‌ترین رفتار تعدی و تجاوز و بیحرمتی و اهانت و جبر و بدرفتاری را با مردم مرعی بدارد، در حدی که بجای تذکر تحقر و تعسر و بیحرمتی نماید و بجای گوشزد، قباها را دریده عمامه‌ها را بزیر پا مالیده زبان بدشنام و ناسزا گشوده هر بی‌کت و شلوار و غیره کلاه پهلوی‌دار را در هر مقام و منزلت بزیر مشت و لگد انداخته ریششان تراشیده درباره‌شان از هیچ عمل

۹۹. شال و دستمالهائی که به کمر بسته یا بجای کلاه یا عمامه، داش‌مشدی‌ها و زائران و قهوه‌چی‌ها بسر می‌پیچیدند.

غیرانسانی فروگذار ننمایند.[۱۰۰]

دشنام و ناسزا و آب دهان و پس‌گردنی و ریش و سبیل کندن و چوب باتون و ته قُنداقِ تفنگ و شلاق و پنجه پوتین و توسری برای مردمی که شب خوابیده صبح محکوم به اتحاد شکل و تعویض لباس و کلاه شده بودند رایگان بود که میتوانستند دریافت بکنند و فحش‌های چارواداری و کوچه قجرائی[۱۰۱] از تیر و بیل و آلت خر و یابو و دست و پای قاطر و اسب و میل زورخانه و تیر چراغ برق رایگان برای هر کس که با مأموری برخورد نموده، کلاه نمدی و پوستی و عمامه بر سر و قبا و ردا بر تن داشته باشد.

همچنین در کشف حجاب زنان در چند سال بعد از این که چه مستورگانی را که سایه بالایشان را کسی ندیده بودو همین آژانها چادر و روبنده از سرشان کشیده مکشوف البدن رهایشان نمودند و چه نوامیسی که ظاهر شدن پشت ناخنی از اعضایشان برایشان در حکم زنای محسنه بحساب می‌آمد و دربرابر دیدگان صدها نامحرم عریان و بی‌ستارشان نموده، بی‌آبرویشان ساختند، تا آنجا که به دستمال و روسری آنان نیز ابقا نکرده آنرا مخالف دستور تلقی کرده از سرها کشیده، دریده، غارت نمودند، همراه فجایعی که ذکر آنها در شهامت نگارنده نمیباشد، چه انسانی‌ترین عمل آن این بود که در یك روز بیش از هفتصد نفر از مردم که بمخالفتِ با کشف حجاب در مسجد گوهرشاد مشهد جمع شده بودند توسط مأمورانی که عوض کلاه سر میآورند هدف گلولهٔ تفنگ و مسلسل قرار گرفته رهسپار دیار عدم گردیدند.

از این‌رو در ابتدا چاره برای خانواده‌های اصیل آن بود که درِ خانه بروی خود بسته از تردد در کوچه و بازار و خرید و مهمانی و مانند آن خودداری نمایند، اما وقتی معارضهٔ با آن بی‌نتیجه معلوم شد و امید سستی و لغو قانون آن به

---

۱۰۰. این نیز از رفتار بچه ولگردهای کوچه بازار در جهت خفت به کلاه‌نمدی بود که چون آژانی کلاه یکی را برداشته میدرید بچه‌ها دنبالش دویده مسخره و (هو)ش کرده دست زده، میگفتند: کلاه نمدی پنبه‌داره، توش برینی خنده داره. و دربارهٔ عمامه که با برداشته شدن از سر کسی بچه‌ها هُوکنان این شعر را میخواندند (کَلم سفید، کلم سیا، دیگه ور افتاده اینا).

۱۰۱. فاحشه‌خانه‌هائی در کوچه قجرها خیابان ری کوچه آبشار.

ناامیدی انجامید و فشار حوائج باستیصالشان کشانید ناچار روپوشهای بلند دوخته بتن کرده شالهای پهن که در مشاهدهٔ مأمور از سر میافکندند بسر کشیده دزدانه راه کوچه و بازار گرفتند، تا کم‌کم که با پیشقدمی بعضی شهرستانی‌ها و روستائیان که بند و بار کمتری داشتند و زودتر رنگ تعلق میگرفتند سر بقضا سپرده تسلیم پیش‌آمد گردیدند، اگرچه هنوز نیز عده‌ای از آنان در قید حیات میباشند که در عقیدهٔ خود راسخ مانده، تمام مدت گذشته را پا از خانه بیرون نگذارده، حتی حمام و دیگر حوائج خود را در منزل انجام داده، با دیگ آب گرم سر و تن شسته، کفش را اندازه فرستاده تهیه کرده، مشاطه و رگ‌زن و طبیب را در خانه احضار کرده پا از حریم عفاف بیرون نگذاردند و اکنون نیز با چادر کمری و چاقچور و روبنده مستور میباشند.

و اما مردها را چاره منحصر بآن شد که بجای کلاه پهلوی که آنرا مقدمه‌ی کلاه‌شاپو و کلاه‌فرنگی‌ها و کافرها می‌دانستند سربرهنگی را اختیار نمایند و درباره لباس کت‌های بلندِ تا سر زانو بپوشند یا دامن قباها را بریده کوتاه بکنند، تا کم‌کم که احوال با اوضاع تطبیق نموده خاصیت عادت و فراموشی کار خود را کرده، مرور زمان اثر خویش بخشیده زنها با بی‌ستاری و مردها با کلاه و لباس جدید و بی‌کلاهی که روزی از بزرگترین ننگ‌هایشان بشمار می‌آمد خو گرفتند و جریان مسیر طبیعی در پیش گرفت.

شاید اگر موقع‌نشناس‌ها و سخنان سست‌مایه و مطالب خود درآورده‌شان نبوده تبعیت از سکوتِ مراجع عالیمقام میکردند کار به این حدت و شدت و خشونت نمی‌رسید، چه حکم عقل چنین می‌باشد که مبارز، قوای خویش مطابق قوه‌ی حریف بسیج بکند و مقاومت و خشونتِ طرف ضعیف موجب تجری و فشار طرف قوی می‌گردد و در این احوال تدبیر و عقل، نه مقابله کارساز می‌گردد و همیشه در اینگونه مسائل، گریزانِ از واقعیت‌ها و خودسری‌های کاسه از آش داغ‌ترها بوده که با نافرمانی از دستورات پیشوایان مذهبی خود باعث مفسده‌ها و فتنه‌ها و خونریزیها و قتل و جنایت‌ها گردیده، چه کسی که اصل حکومت بقدرتِ زور به چنگ آورده، تابع حرف حساب نشده، تسلیمِ آری و نه‌ی مغلوب نگشته، شریك و حکومت در دل حکومت نپذیرفته، سهل است که زور و فشار خود زیادتر

بکند. به همین خاطر هم بوده که درباره‌اش دستور زیر داده شده است.۱۰۲

و اما آنچه ناقلان و نظردهندگان که معلوم نبود آن روایات و حکایات را از کجا آورده گفته مردم را تحریك کرده بمخالفت با دستور دولت در اتحاد شکل و رفع حجاب وامی‌داشتند آن بود که میگفتند نقل از امام است که: زندیقی از قزوین خروج کرده، حکومت را بدست میگیرد و در دوران اوست که مردم باید از هر پیشنهاد و پدیده اعراض کرده سرپیچی نمایند چه او مقدمه احوال آخرالزمان و خروج دجال و ظهور امام قائم میباشد و علامتش آنکه در زمان او شهرها بهم نزدیك شده ساختمانها یك شکل میگردند. روستائیان به شهرها رو آورده شهرنشینان پناهنده بروستاها می‌شوند. چشم‌ها بکله سر و گوشها به پس گردن می‌روند. زنها صورت مردان و زنان قیافه مردها پیدا می‌کنند. زنها پوشیده‌اند اما برهنه می‌نمایند و برهنه‌اند اما دارای لباس می‌باشند. مساجد آباد و زیاد و شلوغ اما نمازگزار در آنها دیده نمی‌شود و خانه‌ها وسیع و دلکش و حصین اما آسایش و راحت و امنیت در آنها نمی‌باشد. لبها پرخنده اما دلها گریان می‌گردد و قیافه‌ها شاداب و شکفته، لیکن پر از چین و چروك و گرفته و فسرده می‌نماید. امراض هولناك و صعب‌العلاج زیاد و اجل‌های معلقی و آفات ارضی و سماوی پیوسته می‌گردد و موالید ناقص‌العضوِ ناقص‌الخلقه‌ی عجیب فراوان بوجود می‌آید، و از این قبیل مطالب بسیار و برای هر یك نیز تعریف و توجیه‌هائی داشتند منجمله نزدیك شدن شهرها را بهم که از آمدن اتومبیل و طیاره می‌گفتند و هجوم روستائیان بشهر و شهرنشینان را بروستا چنین تفسیر می‌کردند که چون فساد و بی‌عفتی در شهرها فراوان می‌شود دهاتیان جهت جمع مال بآن‌ها رو میآورند و از همین جهت نیز شهرنشینان منزوی و پناهنده بدهات و قصبات می‌شوند. همچنین درباره رفتن چشم‌ها به کلۀ سر و گوشها به پشت گردن می‌گفتند یعنی مردم آن زمان تا آسمانها را دیده در ذرات آن نظر می‌کنند اما از دیدن خیر و شر و پیش پای خویش عاجز می‌باشند و در گوشهای به پس سر آنکه حرف خیر را از شر و

۱۰۲. (ظالمی را چون ببینی بخت یار عاقلان تسلیم کردند اختیار
باش تا دستش ببندد روزگار پس بکام دوستان مغزش برآر)

شر را از خیر تمیز نمی‌دهند. در پوشیده بودن زنها و برهنگیشان لباسهایشان را که از لطافت عریانشان می‌نماید در حالیکه داری پوشش می‌باشند و درباره شلوغی و بی‌کسی مساجد آنکه با همه کثرت جمعیت در مساجد یکی از مردم آن برای خدا نماز نمی‌خواند و همینطور درجهت خانه که چندان غم و هم و پریشانی و ترس و وحشت رو میآورد که برایشان خانه لانهٔ مار و عقرب گردیده از آن گریزان و پناه به بیغوله، می‌برند و باین صورت که هر یك را بگونه‌ای تعریف و تشریح می‌کردند، دور از فهمِ اینکه هر آینه گفته‌های آنان واقعاً مقرون به حقیقت و از اصول لایتغیر و جز جبر مطلق در آن حاکم نمی‌باشد بانگ بیموقع خروسیِ آنان باعث کوتاهی شب و رسیدن صبح نمی‌شود و اگر من درآوردی و خودساخته و جهت اغوای عوام می‌باشد مطالبشـان تفتیـن اسـت که بمراتـب دارای ضرر زیانهای زیادتر بوده وسیله‌ایست که امور را هرچه بیشتر تعجیل می‌کند، علاوه بر این که اگر امام زمان موعودی باید ظهور کند و آنها هم اینهمه سنگ زودتر آمدنش را بسینه می‌زنند چرا در بثمر رسیدن علائم ظهورش که نشانه قیام و آمدنش می‌باشد کارشکنی می‌کنند؟!

اینها نیز مطالب و جملاتی بود که پیر سیاسیون و جهاندیده، کارکشته‌ها درباره کلاه پهلوی و تغییر و تبدیل آن و بی‌کلاهی به زبان می‌آوردند مانند اینکه: کلاهمان را باد برد و دنبال کلاه باد برده دویدن کفش پاره کردن می‌باشد. یا مثل جملات: کلاهمان را برداشتند و کلاه سرمان گذاشتند و پوشیده‌گوئیهایی مثل اینکه: اگر میخواستند کلاهمان را بردارند برداشتند و اگر می‌خواستند کلاه سرمان بگذارند گذاشتند که همه دلالت بر این داشت که باید خود را قانع ساخته با وضع جدید تطبیق بدهند.

فروش کلاه

کلاه‌مالی و کلاه‌فروشی از مشاغل قابل اعتنا به حساب می‌آمد که در هر خیابان و بازار چندین باب از این نوع دکان دیده می‌شد و فروش کلاه نمدی قواعدی مخصوص داشت که توضیح می‌شود:

چون این کلاه یعنی کلاه نمدی در تهیه‌اش بیش از سه نوع قالب در



کلاه پوستی و نمدی و کلاه پهلوی.

اندازه‌های کوچك و متوسط و بزرگ به کار نمی‌رفت که از نوع بزرگ آن هم در اثر کمی مصرف کمتر تهیه می‌شد. تقریباً کوچك و متوسط آن بود که کلاه‌فروش در اختیار داشت، اما از آنجا که «سرها به اندازه‌های مختلف از قالب بیرون آمده بود!» ترتیب اندازه کردن آن‌ها هم که هرآینه مورد پسند مشتری واقع شده اما تنگ درآمده بود، از لبه تا نیمهٔ آنرا با کهنه یا پارچه‌ای ضخیم پشمی که برای این کار در (تغار آب) دم دست بود، تر کرده یا اگر زیاد تنگ بود در آب فرو برده یك لب آنرا بر سر زانو گیر داده لب دیگرش را گرفته آنقدر کشیده گردش میداد تا اندازه بشود و هرآینه بزرگ‌تر از سر بود باز تا نیمه‌اش را در آب صابون نیم‌گرم کنار کوره کرده بر روی قالب کوچك‌تر می‌کشید و چندین بار از بالا به طرف پائین روی آن دست کشیده کلاه را به قالب می‌فشرد و چین و چروك زیاد آمده‌اش را به خورد می‌داد، آنگاه مقداری، لعاب سریشم که برای این کار یعنی عمل کلاه‌سازی تهیه شده بود پشت و رویش مالیده روی آتش می‌گرفت و خشك کرده سر مشتری می‌گذاشت. اسباب جلا و پرداخت این کلاه‌ها هم دو نوع کیسه حمامِ زبر و نرم بود که به آن‌ها می‌کشید. جمله‌ای هم در کلاه گشاد از کلاه‌مال‌ها باقی مانده است که: (این کلاه برای سرت گشاد است) و در مواردی به کار می‌رفت که ته جیب مشتری را خوانده او را کم‌پول تشخیص می‌دادند و او کلاه گرانقیمت پسندیده بود.

در تاجگذاری رضاشاه، روزنامه‌ای هم از این کنایه استفاده کرده بود که کلاه‌فروش و مشتری‌ای را گراور کرده فروشنده به مشتری می‌گفت: این کلاه برای سرت گشاد است! که البته آنهم آخرین شمارهٔ آن روزنامه شد.[۱۰۳]

همچنانکه تحویل کفش و بعضی اشیاء چنانچه سابقاً گفته شد پاکت و پوشش و جعبه و بسته‌بندی‌ای نداشت و خود کفش را در دستمال یا خورجین یا ظرف مشتری می‌گذاشتند، کلاه نیز از این اصل مستثنی نبود و تنها خود کلاه تحویل می‌گردید، مگر کلاه‌های خانی و کدخدایی که سفت لعاب خوردهٔ

۱۰۳. همچنین در تاجگذاری محمدعلیشاه که تاج برای سرش گشاد درآمد. متلك‌گوها که گفتند این کلاه یعنی کلاه پادشاهی برای سرت گشاد است و جهاندیده‌ها که پیشبینی برکنار شدنش کردند و همان شد که پیشبینی شده بود.

گرانقیمت یا غلط‌انداز که زیادتر از قیمت فروخته شده بود و آنها را در پاکت گذارده لبه‌ی پاکت را از داخل کلاه برگردانده به همان هیئت یعنی با پاکت سر مشتری می‌گذاردند! و این گونه مشتری‌ها هم که غالباً دهاتی‌ها بودند تا مدت‌ها یعنی تا دو سه سال آن را با همان پاکت بر سر گذارده سالی یك بار پاکتش را عوض می‌کردند، از آنجا که این از جملهٔ افتخاراتشان بود که فلانی کلاه نو خریده، تا وقتی که تمام دوست و آشنا و خودی و بیگانه مطلع شده کلاه از صورت نوی و نظافت خارج گردیده آن را از پاکت بیرون بیاورند و چه بسیار از این کلاه پاکت‌دار به سرها که در کوچه و خیابان با تفرعن دیده می‌شدند!

اما کلاه‌های مقوائی از روی اندازه‌های معلوم دوخته میشد ولی بخاطر جلوگیری از ایراد تنگ بودن آن یکی دو نمره گشادتر می‌فروختند، از آنجا که کوچك آنها را چاره نبود اما بزرگتر آن علاج داشت که یك یا چند لا مقوا از داخل لای زقرهٔ آن می‌گذاشتند که به مشتری هم می‌گفتند دوام کلاه را زیادتر می‌کند. از آنجا که چرك دیرتر به کلاه سرایت می‌نمود و چون این کلاه از طبقه اعیان به عوام رسیده بود و نباید با پاکت بسر بگذارند لذا برای جلوه دادنِ نو بودنش، آن را با نمرهٔ آن که از نخ لبه‌اش آویخته بود بر سر می‌گذاشتند! و در کلاه پهلوی آن نمره را که به روی مقوای مربع شکل سفیدی نوشته می‌شد جلو نوار آفتاب گردانش می‌گذاشتند تا آنجا که بعضی آن نمره را تا گم نشود با سریش می‌چسباندند! دیگر چون کسی اندازهٔ سر خود را نمی‌دانست و شمارهٔ پا و سر و مثل آن معمول نشده بود لازم بود تا کلاه فروش با دید و نظر یا با کلاهِ سر خود نمره‌ی سر مشتری را معلوم کند و بعداً از روی آن، کلاه موردپسند را تحویل نماید، تا اواخر (اندازه‌نما) که متر فنری مدوری با دسته‌ای چوبی بود با ورود کلاه مقوایی و پهلوی در دسترس قرار گرفت و کم و بیش مردم آشنائی با نمره پیدا نمودند. تشریفات تحویل کلاه هم پس از پسند و تکمیل معامله آن بود که کلاه‌دوز مقداری آب در دهان گرفته کلاه را کمی دور از خود نگاه داشته (پُف نَم) محکمی به آن زده ماهوت پاك‌کن کشیده دو دستی جلو مشتری می‌گرفت و این همان عمل بود که برق و جلای کلاه را چندان میکرد که جلو چانه‌زدنهای آخر مشتری را هم گرفته کلاه را کاملاً در دلش جا می‌نمود و معامله به دلخواه

فروشنده پایان می‌پذیرفت، چنانچه ضرب‌المثل: از کلاهدوزی پف‌نم زدنش را یاد گرفته است، از همین عمل می‌باشد.

نعل و میخ کفش

یکی دو دکان نعل و میخی سر بازار کفاش‌ها قرار داشت به این جهت که پایان کار هر مشتری و خریدار اروسی به (نعلچی‌گر) یا دکان نعلی و میخی مربوط می‌شد، چه بدون زدن نعل بآن کفش قابل استفاده نمی‌آمد و سبب دیگرِ انتخاب اول بازار این کار، آن بود که کفاش‌ها مشتریان خود را حوالهٔ نعل و میخی سر بازار می‌کردند که از سرشان باز شده باشند. چه چندان که کفش نعل و میخ خورده و پوشیده شده اوقاتی از خرید و معاملهٔ آن گذشته بود دیگر فروشش قطعی شده قابل پس گرفتن و تعویض و مثل آن نمی‌گردید.

اما ترتیب فروش کفش هم اینطور بود که به مجرد فروش و دریافت پول و روانه ساختن مشتری به اول بازار برای کار نعلچی‌گری، فروشنده جای خود را با دیگری، یعنی استاد با شاگرد یا بالعکس عوض کرده یا اگر زیاده از حد جنس نامرغوب بود و یا کلاه سر مشتری گذاشته شده بود، جاخالی داده همسایه را بجای خود نشانده خود بدکان همسایه می‌رفتند و یا نمای دکان را عوض می‌کردند. مثلاً اگر سبد کفش‌های بچگانه جلو دکان بود، آن را بالای دکان گذارده، یا اگر جلوی سکوی دکان قالیچه پهن شده بود آن را جمع و اگر کنار گذاشته شده بود پهن می‌کردند و با همین تغییر و تبدیل بود که اگر مشتری (کله)[۱۰۴] شده باز می‌گشت، منکر خریدش از این دکان می‌شدند و او را در اشتباه می‌انداختند، خاصه آن که مشتری نیز از بازار گذشته وارد خیابان شده نور و روشنایی خیابان، قیافهٔ دکان و فروشنده را در نظر او متغیر ساخته بود که چه بسیار مغبون‌شدگان که با گرفتاری همین وضع، با دکان‌دارهای دیگر گلاویز شده همه روزه در این بازار بلوا به راه می‌انداختند و در این غائله که فقط خود را خسته می‌کردند، چه بازاریان هرگز بند یکدیگر را به آب نداده به نفع مشتری

۱۰۴. پشیمان شدن، تحت تأثیر تبلیغ مخالف کسی قرار گرفتن، پس آوردن.

رشتهٔ اتحاد رها نمی‌ساختند.

قیمت هر جفت نعل سه پایه که شبیه نعل الاغ و سه‌پایه‌ی سر خود داشت چهار شاهی «دو دهم ریال» و هر ده میخ «بُرقو»۱۰۵ یك‌شاهی بود که گاهی نعل و میخی گوش‌بری و گران‌فروشی کفاش را تکمیل کرده تا کفش را به قول خودش محکم‌تر و بادوام‌تر کرده باشد. تمام سرتاسر پاشنه و زیرهٔ کفش را میخکوبی نموده نصف قیمت کفش را هم او پول نعل و میخ می‌گرفت!

کسبه متفرقهٔ بازار اُرسی‌دوزها

دیگر از کسبهٔ این بازار نانی «نان‌فروش» بود که نان‌های سنگك و تافتون را به روی شانه میله کرده دور می‌گرداند و در تابستان‌ها دوغی و شربتی و آب زرشکی و باقلاپخته‌ای و سیب‌زمینی تنوری که در تابستانها باقلا را از تازه و در زمستان‌ها از انواع خشك آن تهیه می‌کردند. دیگر شربتی و چای دارچینی و (شکرپنیری)۱۰۶ و حلوایی و پنیری که غالباً این کسبه پول اجناس خود را که ناهار و عصرانه شاگرد اروسی‌دوزها را تأمین کرده بود شب جمعه به شب جمعه دریافت می‌کردندو این از آن جهت بود که اروسی‌دوزها هم چنانکه ذکرش گذشت اجرت کار کارگر را شب جمعه می‌پرداختند. کسبهٔ دیگری هم مانند سرکه‌فروش، ترشی‌فروش، خاکه ذغال‌فروش و شراب و عرق‌فروش بودند که امتعهٔ خویش را قسطی معامله می‌کردند. سرکه یا ترشی و خاکه‌زغال مشتری را یکجا داده هفته به هفته قسط می‌گرفتند و کلیمی‌ها که شراب و عرق را در غرابه‌ها و (کُپ)ها۱۰۷ به (مَن) و (رِی)۱۰۸ می‌فروختند و پول آن را شب به شب و یا هفته به هفته می‌گرفتند.

قیمت هر یك من سرکه و ترشی خالص اعلا یك قران تا یك ریال بود که

۱۰۵. با ضمهٔ ب میخی سردرشت و پایه کوتاه که سربازها هم به ته کفش سربازی خود می‌کوفتند.

۱۰۶. چیزی مانند حلوا ارده که از آرد، شکر، هل و دارچین به اندازه بادام پوست‌دار درست می‌شد.

۱۰۷. شیشه‌ای شبیه غرابه با شکمی بزرگ و دهانه گشاد که بعضی هم آنها را جهت حفاظت «پیزر» (پوشال بافته شده) می‌گرفتند.

۱۰۸. بر وزن مِی یا، دی چهار من یا دوازده کیلو را یك رِی می‌گفتند.

پول آن را در چهار تا پنج هفته دریافت می‌کردند و بطر (چارکی)[۱۰۹] شراب، دهشاهی تا سه عباسی «شش دهم ریال»، یك کپ چهارمنی آن چهار قران و نیم، بطـر چارکی عرق که ده سیر تمام عرق داشت و در وزن آن دقت شده بود که کم نبوده معامله حرام نشده باشد! سی شاهی تا سی و پنج شاهی و (کُپ) چهارمنه‌ی آن بیست تا بیست و دو سه قران به نسبت کهنه، نوی و مرغوبی و نامرغوبی آن که استمرار می‌گرفت و خاکه ذغالِ درهم خرواری شانزده تا هجده قران و خاکهٔ جداو ذغال جدا به ترتیب خرواری ده قران و بیست قران بود که قسط آن یك ساله یعنی تا موقع خرید خاکه ذغال سال بعد که فصل خریدش تابستان بود به آخر می‌رسید و چه بسیار که این اقساط بطور کامل وصول نمی‌شد و به هزار مشکلاتِ ترك کار، تعطیل کارگاه، تغییر حجره و استاد و دیگر عوارض بدهکار برخورد نموده، گاهی تمام یا مقداری از آن سوخت[۱۱۰] می‌گردید.

۱۰۹. حدود یك لیتر را در مایعات چارك و ظرف آنرا چارکی می‌گفتند.

۱۱۰. باطل، از میان رفته.

حمام

حمام نظام‌الملك

حمام‌ها چه بزرگ و چه کوچك و چه عمومی و چه سرِ خانه از روی قاعده و قانون صحیح حمام‌سازی و معماری علمی با شرایط مکانی مخصوص به خود ساخته می‌شدند که از آن جمله بود. حمام نظام‌الملك آخر بازار کفاش‌ها، مقابل بازار پاچنار، که از بهترین حمام‌های تهران بشمار میرفت و امروزه خراب و نوسازی شده به صورت پاساژ و دکان درآمده است!!

بنای حمام

بنای حمام‌ها منقسم به چهار قسمت مخصوص به خود و اندیشیده بود که به شرح زیر توضیح می‌شود:

اول. قسمت مدخل یا راهرو ورودی که حتماً با پانزده، بیست پله که به نشیب می‌رفت، به سربینه می‌رسید.

دوم. سربینه یا رخت‌کن، سرپوشیده‌ای وسیع جهت کندن و پوشیدن لباس و بستن لنگ و آماده شدن برای دخول به گرمخانه یا بیرون آمدن و استراحت در آن.

سوم. راهرو میان سربینه و گرمخانه که لولئین خانه و حوض لُنگ‌شوئی نیز در آن قرار می‌گرفت.

چهارم. گرمخانه که اصل حمام و محل استحمام به شمار میرفت.

این محاسبه و اصول چهارگانه در ساختمان حمام از این جهت بود که رعایت صحت و سلامت مراجعان در آن ملحوظ شده باشد. با این قاعده که در ورود به آن از هوای خارج با گذشتن از پله‌های اول و ورود به سربینه و گذشتن از راهروِ دوم تا دخول به گرمخانه ناگهان برخورد با مغایرت و اختـلاف هوا نداشته، همراه با اعتدال بوده باشد، و در بیرون آمدن و خروج از حمام که از خزینهٔ داغ بیرون می‌آیند یك مرتبه با هوای سردِ خارج حمام روبرو نشده طول مسافت گرمخانه و راهروِ میان گرمخانه و سربینهٔ معتدل، آنان را آماده ساخته از پنجاه درجه حرارت بالای صفرِ گرمخانه غفلتاً روبــرو با هوای چندین درجه پائین‌تر ننموده، دچار سرماخوردگی و امراض مربوط به تصرف هوا نگردیده، حمام برایشان عافیت[۱] بوده باشد.

معماری حمام

دیگر از قواعد حمام‌سازی آن بود که حتماً حمام را چندین ذرع از سطح زمین پائین‌تر بنا کنند به طوری که سطح بیرونی سقف حمام یعنی بام آن مساوی با زمین‌های مجاور بوده باشد و این نیز از آن جهت بود که همراه با دگرگونی احوال زمین که در تابستان سرد و در زمستان گرم می‌شود، چنانچه آب چشمه‌ها و قنوات را ملاحظه می‌کنیم، در تابستان خنك و قابل تحمل و در زمستان گرم بوده باشد و دیگر آنکه از جهت استحکام مطمئن و قابلِ اعتماد بوده بنای آن به قول بناها «پشت» داشته باشد یعنی ساختمان آزاد و (مَلَنگ) نبوده اطرافش را زمین احاطه داشته از عوارض ناشیه مانند: زلزله و باد و طوفان و غیره در امان بماند.

تابلو حمام

تابلو یا علامت و نشانهٔ مشخصه حمام بر دایر بودن آن این بود که دو ریسه لنگ، که البته از لنگ‌های تمیز نو انتخاب شده بود از دو جرز دهانه‌ی حمام به دو طرف

---

۱. کلمه‌ای که تازه‌واردان به افراد داخل حمام می‌گفتند. همچنین تعارفی بود که افراد داخل سربینه به کسانی که از گرمخانه بیرون می‌آمدند می‌کردند.

کوچه یا بازار به دیوار می‌کشیدند و اگر امکان این کار نبود و کسبه‌ای در اطرافش بودند، لنگ‌ها را از جرز به داخل راهرو دو طرف پله‌های ورودی می‌آویختند و نشانهٔ حمام زنانه که معمولاً پیوسته به حمام مردانه و درش دور از کوچه و گذرگاه عام و مستور از دید نامحرم بود، پردهٔ ضخیمی بود که جلو آن می‌آویختند. درِ این حمام‌ها از دو لنگه تختهٔ ضخیم به عرض و قد یك ذرع و دو ذرع با چفت و بست و (ریزه)ی۲ زنجیری و گل‌میخهای درشت بود که بین دو جرز آجری نصب شده بود و سردر هلالی‌شکل گچ‌بری شده‌ای جهت حمام‌های مردانه بود که بر آنها تصویرهائی از رستم و سهراب و دیو سفید و اشکبوس یا شیر و خورشید و مثل آن نقش شده بود، در نمودار خاصیت حمام برو که آنرا مانند این پهلوانان تندرست و گردن‌کلفت و زورمند میگرداند و دستاویزی جهت متلك به «جوجه مشدی»های بی‌بخار و گردن‌کلفت‌های بی‌اثر که آنها را «رستم و شیر سردر حمام» بخوانند و سردر حمام زن‌ها، در هلالی آن به جای گچ و رنگ و تصویر، زنبیل کاهگل و کاسه و کوزه قلقلك۳ شکسته آویخته میشد که نظر بیننده از حمام و داخل آن و از آیندگان روندگان او منعطف آنها شده انحراف توجه بکنند.

مدخل یا راه ورود

مدخل حمام شامل پله‌های چندی به طرف پائین در ارتفاع دو وجب و زیادتر از آجرِ (هره)۴ کرده بود که از بعد از هر چند پله، پاگردی جهت رفع خستگی در آن تعبیه شده بود و در آخر پله‌ها دری که راهرو را از سربینه جدا مینمود، درِ یك لنگه‌ای از چوب و تخته، بدون شیشه، که با فنر یا تکه کش لاستیك مهار و جفت و جزم شده مانع خروج حرارت سربینه به خارج می‌گردید.

بعد از این پاگردِ سربینه بود که یك طرفش تخت و دستگاه حمامی

---

۲. حلقه پایه‌داری که پایه‌های آن داخل چوب شده از سوی دیگر چوب بیرون می‌آمد و برگردان شده چِفت به آن می‌افتاد.

۳. قُلقُلك بر وزن رورُوك کوزهٔ آبخوری سفالین که در تهران مرسوم بود و با جلو نسیم قرار دادن آب را خنك مینمود.

۴. آجرهای ازنَر (ایستاده) کنار هم قرار دادن.

(استاد)۵، «تختی چوبی بلند» در ارتفاع یك ذرع از زمین قرار داشت،با قالیچه و تشکچه و مخده که طبق سلیقه طشتك و گلدان و سینی و امثال او بر روی آن و دخل چوبی‌ای کِشودار جلو آن نهاده شده، استاد حمامی پشت آن نشسته مشتریان جلو آن ایستاده حساب می‌کردند و بعد از این پاگرد آخر که با دو سه پله به صحن کفش‌کن سربینه می‌رسید.

شکل سربینه

سقف سربینه معمولاً طاق ضربی گنبدی‌شکل مانند طاق‌های مساجد و تیمچه‌ها بود که اقطار و اضلاع و تَرك‌های آن را خط‌کشی و رنگ‌آمیزی و نقاشی کرده، اشکال گوناگون از گُل و گلدان و مرغ و طاووس و غیره کشیده با چراغ و لنتر یا چلچراغی که از سقفش می‌آویختند زیبائیش را تکمیل می‌کردند و نور آن از شیشه‌های ذره‌بینی گردی به اندازهٔ بشقاب‌های پنیر سبزی‌خوری تأمین می‌گردید که بر محدب بالای سقف در میان گچِ قالبی ریخته که جای شیشه‌ها در آن معلوم شده بود کار گذاشته شده بود و کف آن با لُنگ‌های نو و تمیز مفروش می‌گردید.

دیگر کاشی‌های بزرگ عکس برجسته از تصاویر خیالی پهلوانان و قهرمانان شاهنامه مانند کیومرث، طهمورث، جمشید، گیو، گودرز، افراسیاب، میلاد، گرگین، کیکاووس، کیخسرو، فریدون، اسفندیار، بیژن، منیژه، سیاوش، سودابه، پوراندخت، هما، بهمن و توران از ابتدای دیوار دست راست به ترتیب ورود آنها به صحنه شاهنامه در دو ردیف به اندازهٔ قد آدمی نشسته چسبانده شده بود که غالباً موضوع گفتگوهای مشتریانی که بعد از استحمام استراحت می‌کردند، قرار می‌گرفت.۶

---

۵. استاد لفظی ناشایست بود که هرکس به کسی می‌گفت، طرف جهت متوجه ساختن او می‌گفت: اوسّا (استاد) سرحمام است.

۶. در زیر بیضی نقوش کاشی‌های دیوارهای حمام مطالبی می‌آمد. از جمله در نقش میلاد گرگین پسر یکی از پهلوانان ایران یعنی دلقکی که فقط به کار مسخرگی می‌آمد و در جنگی که طالع از ترکان برگشته بوده، او که هنر کشتن مرغی را نداشته بود دو تن را به خاك می‌افکند این شعر:

ز ترکان چنان بخت برگشته بود　　　که میلاد گرگین دو تن کشته بود

دیگر قفسه‌های قدِّپاداری در دو طرف مخرج سربینه به طرف گرمخانه که مطابق جرزهای آن، جاسازی شده دو طرف آن نیم‌طاق مانند به هم پیوسته طاقنمائی را معلوم مینمود، قفسه‌ای مخصوص لنگ‌های پَستائی۷ از لنگ‌های نو با رنگ‌های قرمز آتشی و خطوط و ستاره‌های۸ زیبا که با طرز استادانه‌ای آنها را روی هم چیده، نقوش هندسی جالبی از آنها بیرون آورده، سر آنها را به طرف خارج مایل می‌ساختند و طاقچه‌های چوبی‌ای در اطراف دیوارها که بر روی آنها صابون سالانه و انواع کوزه‌قلیان‌های بلور و چینی فتحعلی شاهی و محمدشاهی و ناصری و اتابکی از نوع روسی و پاریسی، همراه قهوه‌خوری‌ها و استکان نعلبکی‌های لب قرمز و لب طلایی و چپق‌های سرچینی و سفال و نقره و سرقلیان‌های نقرهٔ فیروزه‌نشان شرابه‌دار گوناگون برای پذیرائی از مشتریان چیده شده بود و کم و زیاد این اسباب و آلات بود که حقارت و اهمیت حمام را میرساند، مخصوصاً اگر بالای قفسه‌ها هم لُنگ و یکی دو طاقچه هم قالب‌های صابون کنگره برجی چیده شده بود که عظمت و اعتبار حمام را چندان مینمود.

باید متذکر شویم که این اسباب به غیر از تجمل و نمایش نیز جزء ابزار کار حمام به حساب آمده از ضروریات شمرده می‌شدند، چه تعارف قهوه و قلیان و چای و چپقِ فصل به‌فصل از واجبات پذیرائی بود که باید دربارهٔ مشتری به عمل آورند، مخصوصاً پس از خروج از گرمخانه و ورود به سربینه تا خشك شدن و پوشیدن لباس از احترامات واجبه و حتمیه بود که هر کس را مطابق شأن و موقعیت او چای یا قهوه جلوش گذارده، چپق یا قلیان به دستش دهند و آن همان اسباب و اشیاء بود که علاوه بر جلوه و جلا دادن سربینه، مانند لنگ و صابون و استکان نعلبکی و کوزه و سره و میانه قلیان که میله و کنگره و دسته می‌کردند برای روز مبادا پستائی شده ذخیره و پس‌انداز می‌گردید.

← و درباره بیژن و چاه زندان او و هم این کنایه که: اگر دنبال چاله نرفته بود به چاه نمی‌افتاد و همینطور درباره بهمن که با هما دختر خود همبستر شده بود این جمله که: بارك‌اللّه به غیرتت.

۷. اضافی، یدکی.

۸. لُنگ‌های روسی اعلا که نقش‌های ستاره بر آنها چاپ شده بود و از نوع بهترین لُنگ‌ها به حساب می‌آمد و یکی دوازده شاهی به فروش می‌رسید «شش دهم ریال».

سرچاق کنی حمام

همچنین در گوشه‌ای از سربینه درِ باریك و محفظه تاریکی بود که قهوه‌خانه‌ی حمام به شمار می‌آمد که در آن چای و قهوه تهیه شده قلیان و چپق آماده گشته بدست مشتری می‌رسید و مدخلی در طرف دیگر آن که به فضائی منتهی شده رخت‌کن کارگران به حساب می‌آمد.

صحن سربینه عبارت بود از محوطه‌ای پائین‌تر از صفهٔ رخت‌کن با حوض آبی در وسط و در اطراف آن به ارتفاع یك ذرع تختگاهی‌ای غلام گردش (رخت‌کن) و دهانه‌هائی کته‌مانند مشرف به پاگرد در زیر آن جهت جا دادن کفش‌های مشتریان و راهی به طرف گرمخانه و لولئین‌خانه که هر کس می‌توانست از در حمام، مستقیماً بدون بیرون آوردن کفش «اگر غیر از مشتری حمام بود و حاجتی به لولئین خانه[۹] داشت» راه به داخل داشته باشد.

در اینجا توضیحی لازم می‌آید و آن این که سربینه حمام‌ها، مشتریان دیگری نیز جز حاجتمندان به حمام داشتند، از قبیل کسانی که با لختی‌های داخل حمام کار داشتند، مانند شاگردها که استادهای خود و آشنایان که دوستان خود را می‌خواستند و آنان که در طلب آب گرم خزینه می‌آمدند و آنها که حاجت به مستراح داشتند و وضوسازان و نمازگزاران که جهت طهارت و دست و رو آب کشیدن و تجدید وضو و به جا آوردن نماز می‌آمدند که لازم بود راه عبور اینان از صفه و رخت‌کن جدا بوده باشد و واجب به کندن کفش نشده، نیز با پاهای کثیفِ آلوده فرش و لنگ‌های صفه را ملوث ننمایند و اینان مشتریان بی‌پول حمام بودند که باید احترامشان را نیز بجا آورند.

ورود به حمام

پس مشتری هنگام ورود طبق این سنت که هر واردی باید به حاضران سلام نماید سلامی به استاد حمامی کرده استاد جوابش را داده با تعارف مکانی را جهت کندن رخت نشانش می‌داد که مشتری در حوالی آن کفشش را از پا در آورده در

۹. مستراح.

کته‌ی جاکفشی زیر صُفه نهاده، اگر از محترمین بود جامه‌دار آن را گرفته برایش جا داده هدایتش می‌کرد و مطابق شأن و مقام و سر و وضع و موقعیت او لُنگ نو یا نیمداری کنارش گسترده یا دو تا کرده به طرفش پرت می‌نمود «لنگی که به منزله جارختی او به حساب آمده باید البسه خود را در آن بگذارد» و لنگی دیگر به همین شیوه که به کمر بسته ساتر عورت نماید در اختیارش قرار گرفته وارد گرمخانه میگردید.

دستور ورود به گرمخانه

در ورود به گرمخانه از واجبات بود که قبل از دخول به آن استنجاء و استبرا به عمل آورده خود را از بول و غایط تخلیه نمایند، چه در غیر اینصورت لازم میآمد که این اعمال را برای خزینه بیاورند! و یا با لنگ تر که با برخورد با هوا بسیار ناراحت‌کننده و اشمئزازآور، مخصوصاً اگر زمستان بود میآمد دوباره مراجعت بکنند و در هر صورت سفارش بود که از ادرار و مانند آن در آب خزینه خودداری نمایند، خاصه به اطفال که در تأکید آن نام گناه بر آن نهاده ایشان را از آن پرهیز می‌دادند. لیکن از جمله دستورات و سفارشات غیرعملی‌ای که هرگز بچه بلکه بزرگی نبود که هرچه هم حرف‌شنوی داشته خوب و بد سربشو باشد باز بتواند از رها کردن ادرار در آب گرم خزینه که بی‌اندازه لذت‌بخش و خود محرك سَیَلان آن میآمد خودداری بکند!

سفارش شیخ‌اکبر مسأله‌گو

شیخ اکبر مسأله‌گو «معرکه‌گردانی در مسجد شاه» بود که مشتریانی مخصوص به خود داشت و مطالب اجتماعی جالبی را عنوان مینمود. این مرد که زیادتر کلماتش انتقادی اجتماعی بود و ذکر معایب مردم مینمود. هفته‌ای يك بار هم با مشرب خوش و زبان دلنشین خود که دستمال یزدی فلفل‌نمکی‌ای به دور سر پیچیده، بچه‌مرشدی را مقابل خود نشانده مسائل شرعی می‌گفت، سخن را اغلب معطوف همین مطلب یعنی بول و ادرار در خزینه کرده از آن منع مینمود و از جمله دلایلش آن بود که می‌گفت هر حمال در هر نوبت پانزده سیر و هر کاسب يك

چارك و هر تاجر هفت سیر و هر فکلی و بچه تا پنج شش سیر آب خورده شاش می‌کند و اگر بنا باشد آن را در خزینه خالی کنند، یکسره آب حمام شاش خالی گردیده که خودِ همان غسل‌کننده در نجاست و ادرار غسل می‌کند و همراه دیگر نجاسات وارده بخزینه دست و دهان و صورت و ریش و سبیل خود را به گه و شاش خواهد کشید و پس از آن صدا بلند کرده می‌گفت: آی تاجر! آی بچه مسلمان! آی کاسب! آی بازاری! آی کوچك! آی بزرگ! آی حمال! آی لوطی! آی نالوطی! و.... در آب حمام نشاش و در دعا و نفرین‌های آخر معرکه‌اش هم که به آب خزینه‌بشاش نفرین مینمود.

لولئین‌خانه‌ی حمام

بین سربینه و لولئین‌خانه بود که مبال‌هایی محاذی هم در آن ساخته شده با درهای یك لتۀ تخته‌ای نیمه‌محفوظ میگردید. درهای کوتاهی با بالا و پائینِ باز که بتوان افرادِ داخل آن را کنترل نموده مانع امور ناشایستشان از جمله آوردن بچه و عمل همجنس‌بازیشان گردید. مبال‌هایی عمیق و فراخ و هولناك در دهانه‌هائی وسیع که یکسره بالای انبار کثافت آن قرار گرفته بود و نشیمن و صحن و سنگ و اطرافی آلوده به نجاسات گوناگون که اطفال از ترس نشیمن‌های آن کنار و گوشۀ آن نشسته و بزرگ‌ترها خود را به تیزه‌ها و سوکه‌های آن مالیده با انگشت پاك کرده بر در و دیوار می‌مالیدند و حوض برجسته‌ای در زاویه‌ای از زوایای آن جهت پر کردن آفتابه و شستن لنگ که آب آن غالباً از خوردن ته آفتابه‌های آلوده و شسته شدن لنگ‌های صابونی در آن بوی لجنزار و تخلیه مستراح گرفته بود که شاید هم خودداری مردم از طهارت و ترجیح ازاله آن با انگشت و غیره از جهت همان آب متعفن حوض آن بوده که بدتر آلوده میشده‌اند.

واجبی‌خانه

همچنین در قسمت دیگر لولئین‌خانه، محل‌هایی دو ذرع در دو ذرع و کمتر و بیشتر بدون در جهت کشیدن نوره بود با طاقچه‌ای که کاسۀ واجبی را در آن می‌گذاشتند و تغاری واجبی در بیرون آن برای همه که کاسه‌ها را از آن پر

می‌کردند و سطل‌هائی آهنی در آنها که از آب آن خود را شستشو نمایند و در و حفاظ آنها هم لنگ‌های خودِ واردین بود که هنگام ورود از خود باز کرده جلو آن می‌آویختند و محفظه‌ای در طرفی دیگر آن که انبار آهك و زرنیخِ واجبی‌خانه بشمار آمده داروی آنرا ساخته آماده می‌کردند «واجبی عبارت از آهك آب زده‌ای بود که از غربال یا الك گذرانده همراه یك‌سوم زرنیخ و یك چهارم خاکستر در آب خمیر می‌کردند.»[۱۰]

گرمخانه

صحن گرمخانه ساختمانی کاملاً شبیه به سربینه داشت با طاقی گنبدی‌شکل و چهارستون سنگی یا آجری برای نگاهداری گنبد سقف و (غلام گردش)[۱۱]ی در اطراف گنبد در عرض دو ذرع و کم و بیش حایل و نگاهدارندهٔ طاق و دیوارهائی از یك ذرع به بالا، سفید کرده با آهك و لوئی[۱۲] و هزاره‌ای در اطراف از کاشی‌های یك ذرعی عکس برجسته مانند کاشی‌های سربینه از نقوش پهلوانی و تمثال‌های پهلوانان در حال کشتی گرفتن و احوال گوناگون ورزش باستانی از شنا و میل گرفتن و کباده و سرشاخ و کُشتی و زیرخَم و خاك کردن و رزم و بزمِ دلاوران و کفی آجری، مفروش با آجر نظامی‌های[۱۳] نیم‌ذرع در نیم‌ذرع و دهانه‌ای بالای چند پله در جهت طول حمام که به چاله حوض[۱۴] منتهی می‌گردید

---

۱۰. نوره، واجبی یا داروی نظافت خمیری برای زدودن مو که آن را بر موی خشك که آب به آن نرسیده باشد مالیده دقایقی تأمل نموده موها را هرچند لحظه یك بار گرفته میکشیدند تا وقتی که ملاحظه کنند مو به‌راحت کنده می‌شود، در این هنگام آب ریخته شسته پاك می‌کنند. ضمناً داروئی است خطرناك که اگر زیادتر به بدن بماند، پوست را خورده مجروح می‌کند.

۱۱. پاگرد، فضایی است در اطراف طاق اصلی یا گنبد.

۱۲. کرك گل نی ـ محل‌های نمناك را که گچ دوام نمی‌آورد با (آهك صابونی)* که آهك سفید اعلا بود و همراه لوئی ممزوج شده بود سفید میکردند.

*. اسم آهك سفید اعلا.

۱۳. خشت پخته‌ای به اندازهٔ نیم‌ذرع و به ضخامت چهار انگشت که کف حمام‌ها و حیاط را با آن فرش می‌کردند. و دهانهٔ قبر را با آن می‌پوشاندند «سنگ لحد».

۱۴. استخر سرپوشیده.

و مقابل در ورودی مدخلی که بعد از چند پلهٔ صعودی به خزینه می‌رسید.

خزینه ـ خزانه

خزینه عبارت از حوض سرپوشیدهٔ آب گرمی جهت استحمام تمام مراجعان به حمام بود که سالم و مریض در آن شستشو می‌کردند و از زیر توسط مدفوع حیوانات و وسیلهٔ فردی به نام «تون‌تاب» گرم می‌شد، یعنی اصل و اساس حمام که به جای دوش و وان و مثل آن به کار می‌آمد و در هر حمام یك یا دو خزینهٔ دیگر در جنب این خزانه قرار داشت که توسط مجرای باریکی که از او به پهلوئی و از آن به دیگری می‌رسید، نیم‌گرم و وِلَرم می‌گردید، تا هر کس مطابق طبع خود، آبی از داغ و گرم و سرد داشته باشد و کثیف‌ترین این خزینه‌ها، خزینه میانی بود که آبی نیم‌گرم داشت و اطفال و کودکان را از آن خوش می‌آمد و مراجعانِ زیادتر میگرفت.

این خزینه‌ها در سال یك بار یا دو بار تعویض آب می‌شدند و در دیگر اوقات آب روی آب شده کسر آنها که برای صابون‌زنی و لیف‌زنی برداشت می‌شد، از آب چاله حوض یا آب انبار حمام که مسلط بر خزینه بود تأمین می‌شد. یا به قول شیخ‌اکبر مسأله‌گو از شاش مردم پر می‌شدند مگر آب خزینه‌های حمام محلات اعیان‌نشین که هر سه ماه، یك مرتبه تعویض می‌شدند!

اگر حمام و آداب آن دلپسند و قابل اعتنا بود که جهت تمدد اعصاب و رفع خستگی و نظافت بهترین محل بشمار می‌آمد اما از جهت آلودگی آب و استفاده از آن بدترین مکانی که بنام حمام شناخته شده بود در حدی که امروزه حتی تصور احوال ناروای آن غیر مقدور می‌باشد، و تا اهمیت تازه بودن آب حمام را که هر وقت عوض می‌شد چقدر مورد توجه قرار می‌گرفت روشن کنیم، باید بگوئیم این واقعه از امور مهمه‌ای بود که با کوس و کرنا به سمع اهالی می‌رسید و در آن روزها بوق حمام و جارچی و منبری و مثل آن به کار گرفته می‌شد و هر کس توانسته بود از آن حتی در هفته‌های اول استفاده کند از افراد خوش‌طالع و موفق به شمار آمده بود، از آنجا که چنان هجومی به حمامی که تازه آب خزینهٔ آن عوض شده بود برده میشد که تنها اشخاص دست و پادار می‌توانستند بآن برسند!

کوزه انداختن

بطوریکه گفته شد غالباً آب این نوع خزینه‌ها سالی بیش از یکی دو بار عوض نمی‌شد، مگر آن که حمام احتیاج به تعمیر ضروری پیدا کرده یا دیگ (تیون)[۱۵] آن سوراخ شده لازم شود که آب را کشیده آب جدید بیندازند و بهترین آب از حیث صافی و پاکیزگی آبی بود که در روزهای اولیهٔ تعویض مورد استفاده قرار بگیرد و همچنین آب خزینهٔ صبح‌ها در دقایق اولیهٔ باز شدن حمام پس از کوزه انداختن و رو گرفتن آن[۱۶] و بدترین آن نزدیك غروب بود که از تردد مردم و شستشوی در آن به صورت لجن آبی متعفن درآمده بود.

پس برای پاك کردن آب خزینه از فضولات و لجن که از آلودگی خود آب و چرك بدن اشخاص فراهم شده بود، کوزه‌ای از مس تعبیه شده بود که سوراخ ریزی در ته داشت و هر صبح پیش از باز شدن حمام کارگری از کارگران خبره و زورمند حمام آن را به دست گرفته وارد خزینه شده با یك دست، دسته و با دستی دیگر ته سوراخ آن را گرفته با یك قوّت واژگونه در آب فرو می‌برد و به ته خزینه می‌رساند و با ملایمت در حالی که دسته و رخنه‌اش را رها کرده با یك دست ته آن را نگاهداشته بود آن را به اطراف خزینه می‌گرداند، که با بیرون آمدن هوای آن از سوراخ کوچك، تمام کثافات و لجن از دهانهٔ کوزه به داخل آن رفته کوزه پر شده لجن خزینه با هفت هشت کوزه که به این شیوه عمل می‌شد، تخلیه می‌گردید، و در آخر با لُنگی که به کمر داشت رویهٔ خزینه را که پر از چربی و کف و لجن‌های لخته لختهٔ بالا آمده و دیگر زوائد بود گرفته بیرون می‌ریخت و خزینه را برای استفاده آماده مینمود. البته چنانچه گفته شد این عمل، کارگر ورزیدهٔ کارآمدی را لازم مینمود، از آنجا که وارد ساختن کوزهٔ پر از هوا در داخل آب و نگاهداشتن تعادل آن چندان کار آسانی نمیتوانست باشد چه با اندك غفلت کوزه در آب واژگونه و سر و تـه شده بالا آمده چنان به سر و چانه و روی و دندان

۱۵. دیگ ـ ظرفی مانند پاتیل یا مجمعه‌ی توگود از جنس مسِ ضخیم که کف خزینه که زیرش کوره بود کار می‌گذاشتند و اطراف را با (گِل حرامزاده) که از خاكِ رس و آهك و سفیده تخم‌مرغ درست شده بود محکم می‌کردند.

۱۶. کف و آشغال روی آب را گرفتن که بعد از کوزه انداختن انجام می‌شد.

عامل اصابت می‌نمود که گاهی منجر به مرگ او شدهٔ کمتر صدمه‌اش آن که او را از صورت و چانه و دندان معیوب می‌نمود.

آب خزینه و معالجات بوسیلهٔ آن؟!

آب خزینه‌ها و چاله حوض‌های حمام‌ها آلوده بود به انوع کثافات و آغشته به جمیع نجاسات. آبی از جوی‌ها و نهرهای روباز، همراه چربی ظروف و کف صابون‌های رختشوئی و رنگ و نجاسات و کثافات پارچه‌های شسته شده در آنها و گل و لای و خاك و خاکروبهٔ معابر و خانه‌ها همراه آب گندیدهٔ حوض‌ها و آب انبارهای کشیده شده و لجن‌های آن‌ها و آب و فضول تخلیهٔ چاه‌های مستراح‌ها و محتویات لگنچه‌های کثیف سلفدانی‌های زیر پای بچه‌ها و بیماران که در آن‌ها سرازیر می‌گردید و آب فرش و تشك و لحاف و البسه‌ای که در آن‌ها شسته می‌شد، اضافه بر اعمال خود مردم در آن‌ها که آلودگی خزینه‌ها را ده چندان می‌نمود. از جمله داخل شدنشان به خزینه، همراه انواع نجاسات و پلیدی، مانند عرق تن و چرك‌های کِبره بستهٔ چندهفته‌ای و در بعضی‌ها چندماهه و چند سالهٔ بدن که مگر در شب‌های نیتِ ماه رمضان و شب‌های عید نوروز و مثل آن به حمام می‌رفتند و یا عروسی و امری از آن قبیل وادار به حمامشان می‌کرد و همچنین خیس دادن و شستن زخم و خون و آلودگی و منی و مدفوع و چركِ جراحات و چرك‌گیری بدن توسط لنگ حمام که جهت فرار از اجرت دلاك و خرج کیسه و صابون، آن را لوله کرده در آب خزینه به تن می‌کشیدند، و خیس دادن و نرم کردن و پزاندن و وَرآوردنِ کهنه‌های جراحات و شکسته بستگی‌های بدن و دررفتگی‌ها و ضرب‌خوردگی‌های اعضا و کورك‌ها و جوش و بثورها و دُمل‌ها و احیاناً باز کردن سر آن‌ها و ورود هر نوع بیمار پوستی و مقاربتی مانند سودائی و جربی و کچل و زخم‌خورده و قمه زده و چاقو خورده و سوزاکی و سفلیسی که مستقیماً به خزینه وارد می‌شدند و دیگر افکندن آب دهان و بینی در خزینه و دیوارهای آن و سرازیر شدنشان در آب و کندن موی زیر بغل و زهار و عانه و دخول بول و اخلاط و مدفوع اطفال و مرضای اسهالی و غیراسهالی که گاهی بر روی آب شناور میگردید، یعنی عصاره‌ای از جمیع کثافات و نجاسات و امراض و

ناخوشی که به صورت آب حمام در می‌آمد.

در عین حال آبی که آن را درمان هر درد درونی و بیرونی و زخم و جراحت و بریدگی و شکستگی و علاج امراضی مانند سرفه و تنگ نفس و زکام و ذات‌الریه و سل و سینه‌پهلو می‌دانستند و به صُوَر مختلف آن را مورد استفاده قرار می‌دادند از قبیل: استنشاق و مضمضه و غرغره جهت باز شدن سر و مغز و آواز و صدا و نوشیدن یك تا سه کف از رویهٔ آن جهت علاج درد سینه و مِری و صرف نیمگرم پیوستهٔ آن برای ذات‌الصدر (درد سینه) و تنگی نفس و بعد از خوردن مسهل جهت رفع مضرت آن و تا ده روز برای زائو به صورت نوشیدن در صبح و عصر جهت جلوگیری از دردهای زایمان و پس‌درد و داخل کردن آن در مرهم‌ها برای تسریع التیام جراحات و ساختن شیاف‌ها با آن جهت امراض رَحِمی و مقعدی، مانند شقاق و بواسیر و نواسیر و در آخر جهت بریدگی‌های با کارد و قمه و قداره و چاقو که عاجل‌ترین مداوا به حساب می‌آمد، تا آنجا که برای قمه‌زن‌های دسته‌های تیغ‌زن[۱۷] و قمه‌زن در روزهای تاسوعا و عاشورا هیچ معالجی مؤثرتر از آب حمام نبود که خود را به آن رسانیده سر به زیر آب خزینهِ فرو برده دقایقی زخم را همسایهٔ آب بکنند! اگرچه مهلك‌ترین دریدگی‌ها و جراحات را به سر می‌داشتند و عجیب‌تر آن که کمتر از این گروه هم بود که با همان آب معالجه نشده حاجت به مرهم و داروئی دیگر پیدا نماید! مگر آنکه جراحت هولناك و احتیاج به بخیه و جراح و بالاتر از آن داشته باشد!

چاله حوض و کارهای در آن

چاله حوض آبگیری وسیع در ابعاد مختلف از ده تا بیست ذِرع طول و پنج تا ده ذرع عرض بود. سرپوشیده‌ای با سه چهار تا شش هفت گز عمق که بلااستثنا در تمام حمام‌ها ساخته شده بود و این از دو جهت مورد لزوم قرار می‌گرفت که اولاً مخزن ذخیره‌ای برای کسر آب حمام در موقع کم‌آبی‌ها بوده باشد و دیگر در

۱۷. نذر عده‌ای از اهل تشیع که به طرفداری از حسین‌بن علی سر خود را تراشیده به اجماع آنرا به ضرب قمه و قداره شکافته مجروح می‌ساختند.

تابستان‌ها وسیلهٔ بازی و شنا و ورزش مشتریان و جلب ایشان و جبران کساد کار حمام، که معمولاً در تابستان‌ها رو به نقصان می‌گذارد.

مشتریان چاله‌حوض‌ها معمولاً لشوش، ولگردها، بیکاره‌ها، لاتها، هرزه‌ها، بچه‌های بی‌سرپرست، منحرفین، فاعلان، مفعولان، اغواگرانِ اطفال و کم و بیش ورزشکاران و شناگران ذوقی بودند که جهت تمرین و تقویت اعمالِ آب‌بازی و مسابقات و نمایشات در آن گرد می‌آمدند و این همان اعمال بود که دسته‌های بالا را برای تماشا به سوی خود می‌کشید.

بیش از هر اسباب جهت تفریح و لذت و خوشگذرانی روزهای تابستان، چاله حوض بود که با اندك پول آبی که از پنج شش شاهی تجاوز نمی‌نمود، می‌توانستند صبح را در حمام به ظهر و ظهر را به شب رسانیده، بلکه یکسره با بردن نان و پنیر و خوردنی‌ای مثل آن صبح را غروب بکنند و وسیله‌ای بدون معارض که به نام شنا و آب بازی، اطفال را در آن کشانیده به بهانهٔ یاد دادن و با گرفتن زیر شکم و گرداندن آنها به روی آب با آلتین و پس و پیش آنها نیز بازیده روی آن‌ها را باز و در فرصت مناسب و خلوتی چاله حوض، در پس جرز و پای پله و کنج سکوئی تحصیل کام نمایند و دیگر محل مناسب معاشقات و مبادلات همسن و سالان با یکدیگر و کسب لذات بصرِ نظربازها از اندام پسران عور و همینطور محل تهدید و تخویف و هراس افکندن در دل معشوقگان و همراهان متمردِ نامطیع با زیر آب کردن سر آنها و نگهداشتنشان تا حد خفگی و وسیلهٔ باز کردن راه تمنا و وصال و مانند آن از آنان که بهترین اسباب میآمد، در این زمینه چه بسیار اطفالی را که برای ترساندن سر به زیر آب کرده و چندان نگاه می‌داشتند تا کارش از کار می‌گذشته نعشش به روی آب می‌آمد و چه بسیار هم که این عمل را پس از انجام مقصود از ترس گرفتاری‌های بعدی و رسوائی با آن‌ها انجام داده زیر آبشان می‌کردند. شاید ضرب‌المثل (سرش را زیر آب کرد) یا سر زیر آب کردن نیز از این احوال بوده باشد.

وقایعی از این قبیل و احوالی که همه ساله چند تن نابودِ همین چاله‌حوض‌ها می‌شدند و کشته‌هائی توسط آن‌ها که خود حمامی برای این که شکست حمامش نشود، وسیله سرپوش و اختفایشان می‌شد و نامشان را خفگی در

آب و آب‌گرفتگی و (تخته شدن)[۱۸] و مانند آن می‌گذاشت و قضیه را لوث می‌نمود. از چاله حوض‌های پرکشتار تهران که همه ساله در آن لااقل یکی دو تن نابود می‌شدند و نعش بیرون می‌فرستادند چاله حوض حمام‌های قیصریه، و حمام کوچه غریبان و دیگری چاله حوض حمام چهل تن بود که سرآمد چاله حوض‌های قاتل شمرده شده بود.

اگرچه کمتر بازی‌کن و شناگری بود که از این خوی و خصیصه یعنی عمل همخودبازی و مزاحمت اطفال برکنار باشد و خودِ همان بازی‌های آنان بود که جلب نوجوانان کرده موجب اغفالشان می‌شد، اما با این همه گاهی هم در میان آنان بازیکنان چیره‌دستی یافت می‌شدند که حیرت‌انگیز می‌آمدند!

انواع شنا

از بازی‌های در این چاله حوض‌ها، اول شناهائی مانند شنای (مرغابی)[۱۹]، (قورباغه)[۲۰] (پشت و رو)[۲۱]، (چهار دست و پا)[۲۲]، (عربی)[۲۳] و (آب‌دزدکی)[۲۴] بود که در سرتاسر چاله‌حوض به مسابقه می‌گذاردند. دیگر شناهای (شیرجه)[۲۵]، (زیرآبی)[۲۶] (غواصی)[۲۷] و (مارآبی)[۲۸] بود که شرط‌بندی می‌کردند و مدت توقف و اعمال زیرآبی و نفس‌داری را مسابقه می‌گذاشتند. بعد از این‌ها شناهای از پشت

۱۸. دست و پای شناگر به هنگام شنا تخته و سفت می‌شد و از حرکت باز می‌ماند.
۱۹. شنائی که فقط به وسیله حرکت پا، شناگر را به جلو می‌راند و دست‌ها فقط کار هدایت را عهده‌دار باشد.
۲۰. شنای چهاردست و پا.
۲۱. سرو سینه از آب بالا مانده و دستها از زیر شکم کار می‌کنند.
۲۲. مانند قورباغه با تفاوت آن که دست و پا جدا کار می‌کند.
۲۳. مانند چهار دست و پا با توفیر آن که دست راست بطور کشیده به طرف چپ مایل شده و آب را به زیر شکم می‌دهد و دست چپ به طرف راست می‌رود.
۲۴. شنائی جست جست که چهار دست و پا یك باره حرکت کند.
۲۵. از بلندی به زیر آب پریدن و از نقطهٔ معلومی سر بیرون آوردن.
۲۶. شنائی که همهٔ آن در زیر آب انجام گیرد.
۲۷. چیزی را در آب افکندن که شناگر آن را یافته بازگرداند.
۲۸. شنای مارپیچ که برای بازی‌های فرار از چنگ حریف مانند جا خالی دادن به کار می‌رود.

ماندن به روی آب، بدون آن که دستی یا پائی بجنبانند و (قایم‌باشك)[۲۹] و بازی (گرگ و گله)[۳۰] و ترنابازی با لُنگ خیس لوله کرده و عقب هم کردن و (پشتك وارو)[۳۱] و (ماه و ستاره)[۳۲] بود، مخصوصاً بازی اخیر را که بعضی‌ها شگفت‌انگیز انجام می‌دادند. مشتریان تابستانی این چاله‌حوض‌ها غالباً سر و کاری با دلاك و کیسه وِ صابون و مانند آن نداشتند و سود آن‌ها برای حمامی همان پول حمام آن‌ها بود که از آب سرد بدون هزینهٔ چاله‌حوض به دست می‌آمد و از جمعیتی که جهت تماشای آب بازها به حمام روی می‌آوردند و در آخر (جنبش[۳۳] آب) که حمام را از خلوتی و کساد تابستان او از ننگ و عار (توسر خوردن)[۳۴] معاف می‌کرد و اصطلاح جنبش آب صادق می‌شد زیرا عقیده‌ای میان حمامی‌ها بود که می‌گفتند: آب باید بجنبد. یعنی حمامی برای صاحبش سود می‌کند که آبش حرکت داشته باشد، چه وقتی درِ حمام باز شد ناچار خرجی به آن تعلق می‌گیرد و آنگاه چه یك نفر به آن برود چه هزار نفر همان خرج است و منفعتش فرق می‌کند.

۲۹. یك نفر در نقطه‌ای از آب فرو می‌رود و در زیر آب خود را در گوشه‌ای مخفی می‌سازد و بر حریف است که او را بیابد و دستگیر کند.

۳۰. یکی گرگ می‌شود و دنبال گله یعنی دیگر شناگران می‌کند تا بتواند یکی را به چنگ آورد.

۳۱. شناگر به طرف بالا می‌جهد و از پشت می‌چرخد و پائین می‌آید و وارو چرخشی است که خلاف آن از پائین که به طرف بالا می‌آید انجام می‌پذیرد.

۳۲. حرکتی است که در یك جهش هر دو کار پشتك و وارو واقع شود. در این باره شوخی اغراق‌آمیزی بود که: اکبر دست بلند شرط بست از بالای گلدسته‌ی مسجد شاه‌پشتك زده، وسط حوض صحن مسجد پائین بیاید و چون از گلدسته پشتك‌زنان به وسط زمین و آسمان بلند شد، حریفش گفت: «مالیده» یعنی غلط است و او هم تا این حرف را شنید پشتك را تبدیل به وارو کرده سر جایش یعنی به داخل گلدسته برگشت!

۳۳. جریان داشتن، رواج داشتن، رفت و آمد مشتری.

۳۴. «توی سر خورده» جمله‌ای بود که در کسب‌ها و دکاکین شکست خورده به کار می‌رفت، به این صورت که می‌گفتند: دکان فلانی یا حمام و پزندگی فلانی توی سرش خورده، اینجمله مقابل جمله‌ای بود که در رواج کسب می‌گفتند به این صورت که: فلانی آبش از آب نمی‌افتد یا ته ترازویش به زمین نمی‌رسد. همینطور دربارهٔ خوش‌دستی‌ها که مزاحاً می‌گفتند، دستم به بند هرکس برسد بسته نمی‌شود، یعنی از بس مشتری به او رو می‌آورد مجال بستن بند شلوار پیدا نمی‌کند!

استحمام و کیسه‌کشی و مشتمال

مشتری پس از ورود به گرمخانه به طرف خزینه‌ی آب گرم یا ولرم رفته. اگر وقت نماز بود و جنابت نداشت پای پله وضو گرفته و دو سه مشت آب بر روی پاها، که علما از جهت نرفتن با چرك و کثافت به خزینه، گفته بودند ثواب دارد ریخته داخل خزینه شده سر و تن شسته بیرون آمده خود را به نماز می‌رساندند[۳۵] و یا جهت خیس دادن چرك تن، هرگاه خیال کیسه کشیدن یا صابون زدن داشتند، تا هر اندازه که میلشان می‌کشید و وقت و نفسشان اجازه می‌داد در آب مانده غوطه خورده بیرون آمده جهت چرك‌گیری و کیسه‌کشی می‌رفتند که باز در اینجا همواره حق و نوبت کیسه‌کشی اگر حمام شلوغ بود برای پول‌دارها و انعام بده‌ها و مشتریان خصوصی بود که زیر دست دلاك بنشینند و این باز غربا و فقرا بودند که باید عقب‌تر از همه نوبتشان رسیده، یکی به سر و یکی به درشان زده شده از حمام بیرون بیایند.

در داخل خزینه نیز وقت بیهوده نمی‌گذشت و یا گفتگوها و تعارفات معموله رد و بدل می‌شد یا برای آنها که نشاط و صدائی داشتند به آوازه‌خوانی می‌گذشت و از این رو همیشه در حمام صداهای هنجار و ناهنجاری بود که از خزینه‌ها به گوش می‌رسید.[۳۶]

---

۳۵. آن‌ها که غسل جنابت نداشتند و وقت نمازشان بود برای اینکه بدنشان رطوبت نداشته باشد و مانع مسحشان نشود قبل از دخول به خزینه وضو می‌ساختند؛ این گروه مردم کمتر کیسه می‌کشیدند و صابون می‌زدند و پول دلاك می‌دادند و فقط خود را به آب می‌رساندند و چرك سر و تن را با کشیدن لنگ در زیر آب می‌گرفتند، عده‌ای هم آب هر روزه حمام را سبب فربهی و نشاط و سلامت می‌دانستند که آنرا جزء امور روزانه می‌ساختند.

۳۶. از جهت پوسیدگی سقف و دهانه تنگ خزینه و وجود آب، صدا در خزینه خوش به گوش می‌رسید و همین جلوه صدا در خزینه بود که همه را وادار به آوازخوانی در آن می‌کرد. گویا واقعه‌ی ملانصرالدین هم از همین خصوصیات نشئه گرفته بود؟ گفته‌اند که ملانصرالدین چون در خزینه آواز خواند و صدایش به گوشش خوش آمد خود را به حاکم رساند و گفت که دارای آوازی دلکش می‌باشد و می‌تواند در میهمانی‌های بزرگ او بهترین الحان را به گوش مستمعان برساند و از قضا حاکم را ضیافتی در پیش بود که به احضارش برآمد، اما چون به حضور رسید از حاکم خواست تا خزینه حمام را جهت انجام کارش حاضر کند و چون حاکم آن کار را غیرممکن خواند گفت: لااقل خمره‌ای جایگزین آن سازد و چون هنگام عمل رسید سر در خمره کرد و فریادهائی ←

پس کیسه‌کشی به این ترتیب صورت می‌گرفت که ابتدا دلاك لنگ خشکی را که به مناسبت فصول سال باید در جای خنك یا گرم حمام بگسترد برای مشتری پهن کرده به روی آن تعارفش می‌نمود و لنگ خشك دیگری چنبره کرده برای زیرسری‌اش می‌گذاشت و مقدمه کیسه‌کشی که مشتمال بود شروع میگردید.

البته مشتمال و گستردن و چنبره کردن لنگ‌های خشك تمیز مخصوص مشتریان خصوصی و آشنا و امثال آن بود و فقرا را لنگ پاره و هر لنگِ ترِ سردستی که از کمر دیگری باز شده بود کفایت می‌نمود و مشتمالی انجام نمی‌گرفت و دراینصورت مشتمال نیز دو صورت داشت: یا مشتری عجله داشت و دست نرمی به پشت و پهلوها و دستی به سینه و گردنش کشیده شده کیسه‌کشی‌اش شروع می‌شد و یا وقتش زیاد بود و برای مشتمال کامل نشسته بود که با این کیفیت انجام می‌گرفت:

اول: دولچه[۳۷] آب گرمی به سر و تن مشتری ریخته دلاك پشت سرش ایستاده به دست مالی و نوازش تن و بدنش می‌پرداخت و هر دم بر فشار دست‌ها افزوده مالش را قوی‌تر می‌نمود و با گودی کف دست به گودی حجامتگاهش می‌کوفت و از آن صدا بیرون می‌آورد. پس از آن سر پا می‌ایستاد و دست به گردن و سینه و پهلوهایش می‌کشید و چندین بار از کف پاها سوارش شده از انتهای گردنش به طرف ستون فقرات و دُبُرش می‌سرید و بعد از آن دست راستش را از جانب پهلوی چپش می‌کشید و بدنش را به طرف چپ می‌چرخاند و همین عمل را معکوس کرده دست چپ و گردنش را به طرف راست می‌کشید و دو دستش را از دو طرف به پشتش می‌رساند و در حالی که کف دستهای او به طرف

← وحشتناك برآورد. حاکم که شرمنده‌ی مدعوین گردیده حکم کرد تا او را با خمره به سر چهارسوق شهر ببرند و هر گذرنده دست در آب خمره کرده محکم به گوش او بنوازد. دستور به موقع اجرا برآمده کم‌مانده بود تا از فشار درد و ستم به جان آید اما با هر سیلی سر به آسمان می‌کرد و شکری می‌نمود. چون چگونگی شکر را در آن حال از او پرسیدند گفت: از آن شکر می‌کنم که حاکم حکم نکرد خزینه را در اطاق حاضر کنند که آب آن تا انقراض عالم به اتمام نمی‌رسید. «ای کاش از این حکم‌ها لااقل یك بار هم شده دربارهٔ آوازخوانهای یکشبه آوازخوان شده؟! زمان حال صادر می‌گردید تا مردم از دستشان خلاص بشوند».

۳۷. ظرفی مانند مشربه از جنس مس با دسته و دهانه‌ای ناودانی.

خودش قرار می‌گرفت، وی را بغل کرده چندین بار به طرف بالا می‌کشید و صدا از بندهای فقراتش در می‌آورد و رگ قولنجش[۳۸] را می‌شکست و بعد از آن نوبت به مشتمال گردنش می‌رسید که چندین بار گردنش را از هر دو طرف به آرامی و فشار چرخانده از آن صدا برمی‌آورد و در آخر یك بار او را به طرف شانهٔ راست و یك بار به سمت چپ خوابانده با مشتمال و فشار، رگ‌های پهلوها و اعضای دو طرفش را نرم می‌نمود.

تا اینجا اندك اندك خشونت و کوفت و روفت مشتری بیرون آمده کم‌کم حالت سستی و رخـوت به او رو می‌نمود و آماده برای مشتمال و نرمش کامل می‌گردید و کارگر زیر سری‌اش را مرتب کرده یعنی چنبره[۳۹] زیر سرش می‌گذاشت و درازش کرده از سینه‌اش شروع کرده به مشتمالی که بیشتر جنبه نوازش داشت میپرداخت. به این صورت که اول چندین بار با دو کف دست به مالش سینه و شکم و پهلوهایش از بالا به پائین و از پائین به بالا پرداخته نرمه‌های دست‌هایش را به روی دنده‌ها و جناغ سینه‌اش گذارده به نرمی فشار می‌آورد و چندین بار برای گرفتن آب ناف،[۴۰] شتش را در چالهٔ نافش می‌گرداند و در حالی که کف دست‌هایش به روی سینه‌ی مشتری بود و وزنش به او سنگینی می‌کرد به سمت راست و چپش می‌جهید و ساعد و بازوهای او را بر روی ران‌های خود قرار داده به دستمالی و نوازش «ماساژ»ش برمی‌آمد و گوشتهای آن‌ها را می‌جنباند و به طرف بالا و پائین به حرکت در می‌آورد و رگ یك‌یك انگشتـانش را با تا کردن و فشردن و کشیدن می‌شکست و از آن‌ها صدا بیرون می‌آورد.

پس از پایان این اعمال و فراغت از کار عضلات بازوها و انگشتان و سینه و شکم و پشت و گردن و پهلو به پائین پاهایش رفته در وضعی که خود یك زانو

---

۳۸. صدائی که با عقب کشیدن سینهٔ کسی از مهره پشتش در می‌آید که آنرا رگ قولنج می‌گفتند و در قدیم معتقد بودند که شکستن آن از ثقل و شکم‌درد و دردهای معده جلوگیری می‌کند.

۳۹. لنگ خشکی را لوله و دور هم می‌پیچیدند و به جای متکا زیر سر مشتری می‌گذاشتند.

۴۰. می‌گفتند: آب خوردن ناشتا و با شکم خالی به دور ناف آدم آب می‌افتد و سبب بروز دل درد و جلوگیری هضم و ضعف معده می‌شود و این کار که شست را در حمام در گردی ناف گذارده بچرخانند آب را پس و پیش می‌کند و آن مضرت دفع می‌شود.

می‌نشست و یك پا را در زیر سرینش تا می‌نمود لُنگ مشتری را به کمرش محکم کرده دامنه‌اش را روی پاهایش کشیده آن را صاف و مرتب کرده یك ساق او را روی نرمهٔ ران و آن پای خود که آنرا تا کرده بود نهاده با دو کف دست با فشار معتدل و نرمشِ تمام از مچ شروع به مالیدن و جنبانیدن گوشت‌ها و عضلات پای او کرده به ساق، زانو، ران و بیخ ران می‌رسیدو در این هنگام هم بود که مشتری غالباً دچار دگرگونی طبیعت جنسی و احوال غیرعادی گردیده و دستمالی دلاك وی را برانگیخته گرفتار هیجان نموده کارش به شرمندگی می‌کشید، و از جهت همین حالت هم بود که دلاك قبل از مشتمالِ پاها لنگ را از وسط پای مشتری کشیده بدور رانهایش برگردانده عضو موقع‌نشناس را بجای خود محبوس مینمود، اما چه بسیار که با این همه لنگ را با همه محکمی بالا کشیده لنگ را چون خیمهٔ سرخ بالا میکشید و صاحب خود را دچار پیچ و تاب خجالت مینمود. البته این دگرگونی و هیجان مخصوص جوانان و میان‌سالان نبود که بدان دچار میشدند و چه بسا سالمندان و پیران از شصت و هفتاد ببالا را که بخاطر آسایش فکر و راحتی خیال غالباً این احوال رخ مینمود و استبعادی نیز نمیتوانست داشته باشد که چه زیاد از این گروه که در این سنین دختران باکره‌ی ده دوازده ساله اختیار میکردند و از حجلهٔ زفافِ سرافراز بیرون میآمدند! از این رو از زیرکی‌های زنانه نیز بود که هرگاه رغبت مباشرت در شوهر احساس میکردند تا لذت کار را چندان کنند قبلاً به مالیدن تن و بدن و پا و ساق و ران و اسافل اعضای او میپرداختند و یا هرآینه در خود رغبت و در شوهر بی‌رغبتی میبافتند، لب فرو بسته بازو گشاده، کار را با لمس و مس و مالیدن ران و ساق و انگشتان پای شوهر بسامان میرساندند. این عملی بود که اطبا نیز آنرا جهت تحریك مرد تجویز میکردند.

در هر حال بعد از مشتمال و مالیدن پاها و جنبش دادن کفل‌ها و ران‌ها و فشردن و گرداندن و لرزاندن ماهیچه‌ها و گوشت‌ها و رگ و پی‌ها نوبت به شکستن رگ انگشتان پاهاو بازی با آن‌ها می‌رسید که آن‌ها را نیز یکی یکی خم کرده و کشیده از هر یك صدا برآورده کار به عمل آخر، که باید مشتری را از رَخوَت و خواب و سستی بیرون آورده آمادهٔ کیسه و صابون و مثل آن نمایند می‌رسید که دامن‌های لنگ را به روی پاهای مشتری صاف کرده خود سرپا ایستاده از پائین

به بالا و از بالا به پائین به روی پاها، ران‌ها، سینه، ساعد و بازوهای او به قدم زدن و تکان دادن خود به طرف پائین تا فشار را زیادتر کرده باشد میپرداخت که در این عمل هم بود که وزن دلاك و فشار پا و ترس شکستگی دنده‌ها و صندوقه سینه که طبعاً نفس را در اندرون دچار خفقان می‌نمود مشتری را به حالت طبیعی برگردانده از خجالت خلاص و از التهاب هوس دور می‌نمود.

علاج نعوظ

چون گرفتاری نعوظ از ابتلائات بشمار آمده، بلائـی بود که وقـت و بیوقـت گریبانگیر میآمد، دستوراتی برای خلاص از آن آمده بود از جمله آنکه چون کسی بی‌موقع مثلاً هنگام نماز و مثل آن دچار چنیـن حالـت شود، بایـد یاد بدهکاری‌هایش نماید، یا طلب سوختی‌هایش را بنظر آورد، یا به گرفتاری‌هایش فکر بکند؛ بفکر مردن و اموات بیفتد. شب اول قبر و فشار کفن و دفن و سؤال و جواب انکر و منکر را مجسم نماید، قیامت و حشر و نشر و مارهای غاشیه و عقرب‌های جراره را به فکر بیاورد، لاکن این حالت در بعضی به آن حدت ظهور مینمود که اگر خود نکیرین و بدتر از آن را هم در آن حالت میبافتند دست به یقه میشدند! و تا فایده‌ای هم از این مطلب داشته باشیم باید بگوئیم علاوه بر احوال آنی‌ای که در این باره به بعضی وارد میشود بیماری‌ای هم بنام مرض نعوظ هست که آلت در اثر مس و لمسی برقرار مانده فروکش نمیکند که برای آن درمان‌هائی ذکر کرده‌اند، از جمله ریختن آب سرد بر آلت و در آب سرد رفتن و مالیدن یخ یا آب غوره و یا در کیسهٔ یخ فرو بردن و در آخر این علاج امتحان شده از طب قدیم این که ورق سرب بدور آن بسته چندی بآن صورت بحال خود بگذارند.[۴۱]

۴۱. در سنوات بعد از هزار و سیصد و سی و دو بود روزی جلو دکان دوستی در خیابان بوذرجمهری میگذشتم که صدایم کرده، پس از خوش و بش به عقب دکانش برده گفت در آسمان عقبت میگشتم در زمین پیدایت کردم و پس از تمجمج و رنگ برنگ شدن زیاد، گفت چون ترا، هم امین و هم مطلع از طب قدیم میدانم، دامادی تازه گرفته که عقد کرده، اما عروسی نکرده‌ایم و روزی در نامزدبازی با عروسش نعوظ نموده به همان حال باقی مانده، که از مصیبتش خانه‌نشین شده هیچ دوا درمـان هم چاره‌پذیرش نگردیده، خواستم بلکه چاره‌ای بکنی. شوخی داشتیم و گفتم«خاك بر ←



دلاك در کار مشتمال نرمش برای کشیدن کیسه. با کیسه حمامش که کنار لگنچه‌ی آبش میباشد.

کیسه کشی[۴۲]

حالا اگر مشتری کیسه می‌خواست ترتیب کارش چنین بود که بعد از مشتمال دلاك باز یکی دو دولچه «دلوچه» آب به سر و بدنش ریخته او را دو زانو بروی لنگ می‌نشاند و گره لنگش را برای اینکه دست و کیسه در پشت او آزادی عمل داشته باشد شل کرده مالیدن کیسه را از پشت او شروع نموده به گردن و دست‌ها میرساند، سپس او را به پشت خوابانده سینه و شکم و پاهایش را می‌کشید و با دستی که به سرینش اشاره میکرد او را امر به برگشتن یعنی دمر شدن کرده نصفه‌ی لنگ را از پشت او کنار زده کفل و لای پا و اسافل بدنش را تمیز مینمود و در آخر آبی دیگر پشتش ریخته لنگش را بر پشتش صاف کرده مقداری هم از پشت لگدش نموده بلندش کرده می‌نشانید و گردن و پشت و روی دست و صورت و پیشانیش را کیسه می‌کشید.

ناگفته نماند که صدا در آوردن از کیسه که دلاك هر دم کف دست را گود کرده و بر نقطه‌ای از بدن مشتری فرود می‌آورد و صدائی از آن بیرون می‌کشید از شرایط کار بود و دیگر لوله کردن چرك‌ها و نشان دادن به مشتری که از هر نقطهٔ بالای بدن چرك را همراه کیسه لوله کرده، کشیده از شانه یا گردن یا سینهٔ مشتری جلو لنگ او ریخته نشان میداد که یعنی کوتاهی از خدمت نکرده کاملاً تمیزش ساخته است و چه زیاد که این عمل موجب شرمساری مشتری میگردید و باعث میشد تا مشتری خود را قبل از نشستن زیر کیسه، در خزینـه وسیلـهٔ لنگ و دستمالی کردن و غیره از چرك و کثافت تقریباً تمیز بکند.[۴۳]

→ سرت با این درخواستت! مردم عقب همچه مرضی میگردند و اگر فلانی و فلانی؟! بفهمند که چنین متاعی داری یك شبه میلیونر شده خود و دخترت تا آخر عمر در نعمت غوطه میخورید! و فحشی ویزیت گرفته با خنده که حق به جانب گردیدم!

۴۲. کیسه که از اسمش پیداست کیسه‌ای بود به اندازهٔ دست، بافته از پشم مانند گلیم نازك یا جاجیم که قبل از استعمال آن را برای اینکه نرم‌تر و آسوده‌تر باشد بر روی شعلهٔ آتش گرفته «کز» می‌دادند و در آب گرم مالیده به دست میکردند و با آن چرك تن می‌گرفتند.

۴۳. وقتی مردم از ستم علاءالدوله حاکم تهران به تنگ آمدند و دکان‌ها و بازارها را بستند و در مسجد شاه بست نشستند و از علما خواستند تا به نزد شاه رفته عزل او را درخواست بکنند. در این میان که وعاظ و منبری‌ها نیز آتش این آشوب را دامن میزدند. میرزا اسدالله واعظ بالای منبر رفت و ←

صابون‌زنی

صابون زدن پس از اتمام کیسه‌کشی بود که معمولاً مشتری را «که گاهی جمعیت آنان تمام سکو را اشغال مینمود» روی سکوی پای خزینه نشانیده از خزینه یا حوضچه‌ی پای خزینه آب به سرش ریخته صابون بدستتش میدادنـد، یا اگر خصوصی و انعامی بود خود صابون به سرش مالیده چنگ می‌زدند و در سه نوبت آب ریخته با هر نوبت لیف و صابونی که هر بار بر لیف دمیده آن را به صورت انبان باد در میآوردند و از آن کف و حباب صابون بیرون میآوردند به تنش مالیده کار صابون‌زنی را تمام میکردند. در آخر هم لیف کف کرده‌ای برای شستشوی اعضای نهانیش به داخل لنگش فشرده روانه‌اش میساختند، و این کفی بود که خود مشتری با آن رفته شرمگاه را تمیز مینمود.

اما ترتیب کار بی‌پول‌ها و غریبه‌ها غیر از این بود که دو کیسه یکی به سر و یکی به تنش کشیده بلندش ساخته و در صابون زدن هم هنوز لیف به بدنش نرسیده پف مالیش نموده بلندش می‌کردند مگر بعضی هوشیارها که به مجـرد نشستن زیر دست دلاك ندای انعام داده او را مستحضر نمایند، یا مانند خود نگارنده که در حمام‌های غریب پول انعام را در پَرِ لُنگ با خود به داخل برده قبلاً بسپارم و در این زمینه نیز این داستان که ذکر میشود:

روزی اصفهانی‌ای به حمام حکیم‌هاشم بازار بزازها میرود و چون به زیر

← پس از مقدماتی گفت: ای مردمی که عزل علاءالدوله را بخاطر ظلم و ستم و دزدی و خیانت درخواست می‌کنید، آیا خودتان اگر جای او بودید با مردم بهتر از او رفتار می‌کردید؟ و اضافه کرد: آی بقال! مثلاً خود تو که خرده پنیر و ماست مانده‌ها را به فقیر بیچاره‌ها و خوب و تازهٔ آن را به پولدارها میدهی علاءالدوله نیستی؟ آی قصاب که گوشت مغز ران را به حاجی، دارا، آجان و ارباب میدهی و لثه پوسته‌هایش را برای بیچاره‌ها میگذاری و زیادتر هم پول میگیری؟ آی سبزی‌فروشی که آجان را با یك شاهی هم یخ و هم سبزی میدهی. و وقتی بچه‌ای برای خرید خانه میآید سبزی گندیده‌هایت را به دامنش میریزی و آی دلاك حمام که برای جیب‌بری مشتری چرك‌های همه جای تنش را لوله میکنی و پیش چشمش می‌آوری و جلو سر و همسر خجالتش میدهی شما خودتان علاءالدوله نیستید که جمع شده‌اید بهتر از علاءالدوله میخواهید؟! و اضافه میکند عوض او انوشیروان عادل را پشت دروازه نگه داشته‌اید که این را برداشته یکی او را بیاورید؟! تا اینجا که من سراغ داشته‌ام هیچ بدی نرفته که خوب جایش بیاید و سگ زرد برادر شغاله و سگ زرد و سفید و سیاه ندارد همه‌شان سگ میباشند.

دست دلاك می‌نشیند می‌بیند که هر دم دلاکش رو به دلاك بغل دستی‌اش کرده از مشتری‌ها صحبت میکند و در آخر هر مطلب میگوید که فلان مشتری اینقدر انعام و آن یکی آنقدر انعام داد و رقم‌های درشتی را هم مانند پنجشاهی دهشاهی ذکر میکند. اصفهانی چون ملاحظه میکند که همهٔ آن حرف‌ها به خاطر اوست رو به دلاك کرده می‌گوید: اینهمه حرف از پنجشاهی، دهشاهی نمیخواهد بزنی، خدا برکت به همان یکی شاهی خودمان بدهد، کارت را بکن و جمله‌اش ضرب‌المثل میشود.

در ارتباط جملهٔ خدا برکت به همان یك شاهی خودمان بدهد حاج سیدآقای حلوائی که پسرش عفت دختری را لکه‌دار کرده بوده کارشان به عدلیه میکشد، وقتی پدر دختر بی‌اندازه، سوز و بریز کرده موقعیت خود و ارزش دخترهایش را که مَهریهٔ هر کدام این مقدار بوده به رخ وی و قاضی میکشد، پدر پسر، که از ذکر نام پدر و دختر هر دو خودداری میشود برخاسته میگوید به او بگوئید اینقدر دم از صد تومان، دویست تومان و این و آن نمیخواهد بزنی من باز هم پسر دارم و تو هم دختر، بگذار مشتری بشویم! خدا برکت به همان پنج تومان ده تومان خودمان بدهد و قاضی را خنده گرفته کار را به نفع او فیصله میدهد.

و اما درباره بدرفتاری با انعام نده‌های حمام، روزی کسی بحمامی رفته چون بی‌توجهی مینگرد، موقع حساب کردن انعامی هم برای کارگر میپردازد، و چون کارگر انعام را مینگرد دفعه بعد که طرف بحمام میرود پذیرائی شایانی از وی بعمل میآورد، اما این مرتبه چیزی به دلاك نپرداخته و چون او را چشم بدستِ خود مینگرد میگوید انعام آن دفعه‌ات را پای این دفعه حساب بکن!

باری صابون‌زنی دیگری هم بود که برای مشتریان بسیار جاسنگین انجام میدادند و آن چنان بود که آنها را پس از کیسه‌زدن همچنان بر روی لنگ خود نشانیده صابون زده سر آنها را هم خودشان چنگ میزدند. از کارهای دیگرشان نیز آن که دم به دم به سر و تنشان آب ریخته برایشان آبخوردن و چپق صدا میکردند.

حنا بستن ـ خضاب کردن

پس برای آنها که به جهت نظافت و استحمام آمده بودند کار در گرمخانه، خیساندن تن در خزینه و کشیدن کیسه و زدن لیف و صابون بود که پس از اتمام، از زیر دست دلاك برخاسته لنگ خود را به هم آورده به پای پلهٔ خزینه میآمدند و دلاك یکی دو دولچه آب بر سرشان ریخته لنگشان را عوض میکرد و راهی خزینه میشدند و آنها که حنای دست و پائی داشتند یا نوبت خضاب و رنگ و حنای سر و ریششان بود، بعد از چرك‌گیری و لیفِ دوم برایشان در کناری لنگی گسترده بروی آن تعارف میشدند و دلاك که معمولاً خاصهٔ خود مشتری بود رنگ و حنا یا حنایش را که مشتری با خود آورده بود در کاسه‌ای خیسانده، چنگ زده به سر و ریشش میمالید[۴۴] و پس از اکمال، کاغذِ خود حنا یا چند تکه کاغذ دیگر بر آن چسبانیده زیر سری‌اش را مرتب کرده او را کف حمام دراز مینمود و این از آن جهت بود که تا رنگ دادن حنا، مشتری در استراحت بوده باشد. این استراحت تقریباً دو ساعت طول میکشید، سپس مشتری برخاسته بروی سکوی پای خزینه یعنی همان سکوی صابون‌زدن نشسته دلاك آب ریخته حناهایش را شسته دست سوم لیف و صابونش را که کسر گذاشته بود برایش تمام کرده مرخصش میکرد.

آنهائی هم که دست و پا را حنا می‌بستند باز دست آخرِ صابونشان برای بعد از حنایشان میماند تا هم رنگش را شسته و هم آنرا با خاصیت صابون به جلا بیاورند[۴۵] عده‌ای هم مستحب میدانستند که استعمال سدر[۴۶] بکنند و آن نیز چنان

۴۴. قاعده‌ی رنگ و حنا مالیدن بسر و ریش آن بود که با سر انگشتان از بن مو شروع میکردند تا به رو برسانند و کمترین مدت رنگ گرفتن مو از آن دو ساعت بود. خضابی عالی‌ای نیز به این دستور بود که در دو ساعت مو را سیاه و محکم و براق میکرد: آمله، وسمه، حنا و سماق، که سائیده‌های همه را در آب خیسانده، بصورت خمیر شل درآورده استعمال بکنند، یا آب آن چنانچه ذیلاً می‌آید بکار برند.

آب سماق و آمله و وسمه و حنا　　موی سپید را به دو ساعت کند سیا

۴۵. از خاصیت صابون آشتیانی که پیه و جنس مرغوب در آن بکار میرفت آن بود که رنگ خضاب و حنا را شفاف مینمود.

۴۶. سدر کوبیده برگ درختی که استعمال آنرا سنت و رافع با امراض جلدی و سبب استحکام عضلات میدانستند.

بود که دلاك آنرا مانند حنا خیسانده بعد از صابون آخر به سر و تن مشتری میمالید و همانطور آب نریخته و نشسته روانه خزینه‌اش میکرد. از آنجا که علاوه بر خواص طبی، در سدر خاصیت پاك‌کننده نیز بود که آب خزینه را صاف مینمود.

نوره ـ واجبی ـ داروی نظافت ـ موزدائی

از اموری که هر هفته واجب میآمد و هر فرد مسلمان معتقد را لازم بود تا رعایت کند، امور موزدائی سفلای بدن و زیر بغل بود که انجام میدادند و امری که بعد از آن باید صابون زده زنگ و زهر واجبی را از بدن دور بکنند.

بلندتر بودن موی زهار از قد یك دانهٔ جو کراهت داشت بلکه نماز را خراب میگردانید و هر مرد و زنی را وادار مینمود تا هفته‌ای یکبار واجبی بگذارد، علاوه بر خاصیت نیروبخشی آن در امور جنسی[۴۷] بمردان و دفع امراض جلدی مانند جرب و سودا و پیسی و غیره در این روایت که هرآینه واجبی برای چشم ضرر نداشت باید مردم در واجبی می‌خوابیدند! اما کاری که غیر از دو روز چهارشنبه و جمعه باید انجام پذیرد که در چهارشنبه فقر و در جمعه دیوانگی میآورد!

واجبی مردها عبارت بود از دو جزو آهك نرم الك کرده و یك جزو زرنیخ که در آب خیسانده، حمامی‌ها هفتگی آماده ساخته در تغار[۴۸] میریختند و طریقه

---

۴۷. یال اسب از چیست دانی میبرند؟ گردنش تا آنکه محکمتر شود؛
گر تو هم از یالِ کرّه مو بُری گاوِ حمله همچو شیـر نر شود

۴۸. واجبی‌خانه یکی یا دو مکان دو سه متری بود که در آن بوسیله لنگ مشتری که از کمر باز کرده به دهانه آن میکشید پوشیده میشد. مکانی بین سربینه و گرمخانه که تغار واجبی در بیرون آن قرار داشت و سهم هر مشتری پیاله‌ای بود که از آن طبق حاجت خود پر مینمود. پیاله‌های واجبی کاسه‌های سفالین نامرغوب کف تختی بودند که غالباً آشی‌ها هم برای یك شاهی صد دینار آش از آن استفاده میکردند. در رابطه با پیالهٔ واجبی داستانی بود که روزی پدری با پسرش به حمام میرود و در حمام عطش می‌کند و از پسرش میخواهد که برایش آب بیاورد. پسر غرغرکنان پیالهٔ واجبی‌ای را نشسته آب کرده بدستش میدهد. پدر چون چنان می‌بیند به پسر میگوید: یادم میآید که در حدود سن و سال تو روزی در حمام، پدرم هنگام صابون زدن از من آب طلبید و من بیرون آمده در کاسه‌ای چینی شربت به‌لیموی یخ انداخته برایش فراهم کرده و برده بدستش دادم و نتیجه‌اش این شد که تو آبِ **فقط** را برایم در کاسه‌ی واجبی میآوری، وای بر تو که کاسهٔ واجبی بدست پدرت دادی!

استعمالش آن بود که باید از پائین به بالا یعنی در جهت خلاف خواب مو به بدن بمالند و چند دقیقه صبر کرده، سپس با انگشت موها را کشیده چون به راحت کنده شود شسته تمیز بکنند و برای زنان تا جای واجبی را زبر و سیاه نکند همین دارو را به جای آب با سفیدهٔ تخم‌مرغ خمیر میکردند، مخصوصاً برای عروس‌ها که علاوه بر خمیر کردن با سفیدهٔ تخم‌مرغ، جای آن را هم سفیده‌ی تخم‌مرغ و سفیداب قلع میمالیدند و هیچ عروس را هرچند بچه سال بدون نظیف نمودن و استعمال آن تا امر زفاف تسهیل کند بدون بکار بردن پماد سفیده‌ی تخم‌مرغ و سفیداب قلع به حجله‌ی زفاف نمیفرستادند و دستور رفع سوزاندن واجبی هم آن بود که جای آنرا حنا بگذارند.[۴۹]

دیگر زدودن موی زیر بغل بود که آنرا برای دفع بوی آن و تقویت نور چشم مؤثر میدانستندو هر هفته آنرا کنده یا تراشیده و زن‌ها بند می‌انداختند؛ ترتیب کار تراشیدن آن هم در مردها آن بود که بعد از کیسه کشیدن و صابون زدن، کنار حمام ایستاده دستهای خودرا بلند می‌کردند و دلاك هم که وظیفه خود را میدانست با تیغ سلمانی رفته آنرا تراشیده تمیز مینمود. این کار اجرتی نداشت و روی حساب حمام رفته بلاعوض انجام میگرفت.

بازی - تفریح

همچنین حمام محل وقت‌گذرانی و استراحت بود که بیکاره‌ها اوقات خود را در آن گذرانیده ورزشکاران خستگی و کوفتگی خود را با خوابیدن در آن رفع کرده، بیجا و منزل‌ها آنرا مأمن و منزل خود قرار داده جایی که دزدان شب‌رو، روز خویش در آن گذرانده خود را آمادهٔ کار شب می‌ساختند و شب زنده‌دارها و قماربازها که خستگی و کسالت شبانگاه خویش را در حمام رفع میکردند، غیر از بازی‌های تمام‌نشدنی چاله حوض در تابستانها و در گوشه و کنار آن بازی‌های

۴۹. و این شعری که زنان در تفریحات خانگی در استفاده از واجبی خوانده تفریح میکردند: شب، شب جمعه‌س مرتیکه ـ .. مث دنبه‌س مرتیکه. و دیگری میگفت: شب شبِ شنبه‌س زنیکه ـ ... مث سنبه‌س مرتیکه.

زمستانی مانند: شیر یا خط۵۰ و ترنابازی۵۱ و پادشاه وزیری۵۲ و امثال آن و وای به حال حمامی‌ای بود که هرچند حمام شلوغ و ایام رواجی کارش باشد جسارت ورزیده بتواند خفته‌ای را بیدار کرده، یا کسی را منع از بازی و یا به مزاحمی اخطار رفع مزاحمت نماید. به همین صورت جای دادن مهمانی و ضیافت و تاوانِ بازی و قمار و شرط‌بندی‌های انجام یافته در حمام بود که کمترین آنها نان و کباب و جگر و دل و قلوه و تخم‌مرغ پخته و میوهٔ فصل و آجیل و شیرینی و امثال آن و کامل آن ناهار و عصرانه که توسط سینی به سرهای شاگرد پزنده‌ها به گرمخانه میآمد و مناسب‌ترین محلی برای وقت‌گذرانی که صبح در آن وارد شده غروب به سختی از آن خارج میشدند.

تطهیر ـ غسل

بعد از کار صابون زدن برای به خزینه رفتن لنگِ شسته به پشت مشتریِ گرفته لنگ صابونیش را از پشتش میکشیدند یا یکی دو دولچه آب به تنش ریخته آب صابون‌های تن و لنگش را گرفته روانه‌اش میساختند و از این هنگام بود که تطهیر دینی و کار غسل‌های متعدد مانند: غسل جنابت. غسل جمعه. غسل اول ماه. غسل مسِّ میت. غسل توبه. غسل سلامتی. غسل مال. غسل نیت. غسل زیارت. غسل حاجت. غسل سفر. غسل صبر۵۳ به پیش آمده یکی پس از دیگری انجام میگرفت.

عقیده‌ای دربارهٔ غسل داشتند که باید بعد از جنابت و مس میت یا نظر

---

۵۰. بازی‌ای بود که سکه را در مشت میگرفتند و پشت یا رویش را شرط می‌بستند و به هوا می‌انداختند.

۵۱. بازی‌ای بود که یکی دزد و یکی حاکم میشد. لنگی لوله شده بدست یکی برای زدن و اجرای حکم حاکم می‌دادند.

۵۲. یکی پادشاه، یکی وزیر، یکی دزد و یکی عاشق میشد. پادشاه دربارهٔ هر یك حکم میکرد و وزیر آن را به اجرا میگذاشت.

۵۳. معتقد بودند که اگر برای نیتی به حمام بروند و سر در زیر آب کنند و نیت از دل بگذرانند، حاجتشان روا خواهد شد. مثل اینکه غسل کنند و سر به زیر آب ببرند و بگویند: خداوندا مرا از مال غنی گردان یا بار سفر مشهد یا کربلایم را ببند و سر از آب بیرون آورند.

کردن به او بلافاصله خود را به آب برسانند و میگفتند: با جنابت راه رفتن روزی را تنگ و گرفتاری را زیاد و شادی را زائل و غم را فراوان و تن را ضعیف کرده و بیماری‌های گوناگون میآورد، همچنین ملائکه شخص جنب را لعنت و تا هفت خانه اطراف خانهٔ جنب عبور نمیکند و از آن‌سو شیطان در تن و جان شخص جنب لانه میکند. از این رو کاسب در حال جنابت به سر کسب و کار خود نرفته دکان نمیگشود که درِ کسب و کار بر او بسته میشود و تاجر به حجره نمی‌نشست که شیطان در معاملاتش شرکت میکند و عمله و اکره و کارگر به همچنین که در ناپاکی و عدم طهارت در اجرت و روزیش نقصان به هم میرسد.[۵۴] و دربارهٔ غسل مس میت تا قبل از انجام آن نباید دست به هیچ کاری بزنند که مرده عذاب میشود. در حال جنابت دست به طعام نمیبردند که شیطان در غذای آنها شرکت میکند و جنب با عیال خود همبستری نمیکردند که شیطان نیز با آنها مشارکت داشته در نطفه‌شان دخالت میکند. با جنابت راه نمیرفتند که شنیده بودند در هر گامشان هفتاد هزار ملك برایشان نفرین مینماید و جنب نمیخفتند که میگفتند شیاطین به روحشان هجوم میکنند.

از این جهت از محکمات عقاید هر فرد مسلمان بود که به مجرد جنب شدن خود را به آب یا حمام رسانده غسل جنابت به عمل آورد اگرچه در یك روز چند نوبت جنب شده باشد و در شب به همچنین که اگر سرد و بیوقت و توانائی و دسترسی به آب نبود برای هر جنابت یك نوبت تیمم بکنند. عقیده‌ای بسیار پسندیده که وسیله آن کثافت و کسالت و بوی بد و عرق مسموم از بدن دور گشته، بشاشت و طراوت و سلامت میآورد و از خواص طبی غوطه خوردن در آب نیمگرم است که بدن را فربه و بوی بد تن را دور و خستگی را رفع و صحت را تضمین و اعصاب را آرام و فکر را روشن و عقل را متین و تشویش را زایل میکند.

۵۴. غسل‌های واجب شش تاست: غسل جنابت، غسل حیض، غسل استحاضه (خون و رطوبت رنگ خون‌دار زن بعد از زمان حیض)، غسل نفاس (خونِ زن تازه‌زا تا روز هفتم و در بعضی بیشتر تا زمان پاك شدن از آن) غسل میت، غسل مسّ میت، غسل‌های مستحب شصت و دو است از جمله غسل جمعه و غسل اول ماه و غسل روزهای عزیز و شبهای طاق و احیای ماه رمضان و مانند آن.

غسل به دو گونه است، یکی غسل ترتیبی که ابتدا باید سر و گردن را شست و سپس نیمهٔ سمت راست را و آخر نیمهٔ سمت چپ را تمیز گردانید که در این غسل پس از طهارت و دور کردن بدن از نجاست تنها ظرف آبی آنرا کفایت مینماید و دوم غسل ارتماسی که باید نیت کرد که: غسل جنابت یا غسل... میکنم ارتماسی و در آب فرو رفته «در حالیکه آب تمام بدن را احاطه کند» بیرون بیاید و شق سومی هم وسواسی‌ها و عوام بر آن میافزودند که در آب کثیر خزینه هم غسل ترتیبی میکردند و بعضی جهت محکم‌کاری نه یك بار و دو بار بلکه ده و صد بار و فزونتر تا آنجا که نفسشان به تنگی می‌افتاد و بعضی را مانند مرده از آب می‌کشیدند! نیت کرده خود را در آب یك ور و دو ور کرده، به جوانب می‌افکندند و عده‌ای که گوئی آب اطراف خویشرا هم طاهر نمی‌دانستند و بارها از آب بیرون آمده بر روی سکوی کنار خزینه ایستاده لنگ را از خود کنار نگاه داشته نیت کرده به جوانب می‌جهیدند و جالب‌تر از این آنها که انگشت به لنگ داشتن را نیز مفسد غسل دانسته عریان به خزینه میپریدند و آلت و اسباب رنگارنگشان را که نمایان ساختن آن خود گناه بدتر از جنابت داشت بنظر این و آن میرسانیدند! و جالب این گونه غسل‌کنندگان آن زمان بود که جوانان و شوخ‌طبعان سر به سر اینگونه وسواسی‌ها گذاشته چنانکه عمل غسلشان به آخر میرسید با گفتن یك کلمه‌ی «نشد» عملشان را خراب و کارشان را از سر میساختند!

چهار غسل متصل

دربارهٔ چهار غسل جنابت و مس میت و جنب از حرام[۵۵] و توبه این واقعه که تاجری به نام حاجی قدیر دختر خود را به شاگرد حجره‌اش داده همه مخارج عقد

۵۵. بعضی علما را فتوا بر این بود که جنب شدن از حرام را نیت جداگانه میباشد و باید لفظ «غسل میکنم غسل جنب از حرام» را به زبان آورد. بعضی دیگر از این بالاتر رفته برای جنب از حرام غسل توبه را نیز همراه میدانستند. جنب از حرام عبارت است از جنابتی که بصورت غیرشرعی مانند لواط و زنا و غیره انجام شده باشد. در بعضی جنابت‌های حرام مانند لواط و زنای محسنه نیز عرق فاعل را نجس و خودش را واجب‌القتل و توبه‌اش را غیرقابل قبول میدانستند.

و عروسیش را هم متقبل میشود و قبالهٔ خانه‌ای را هم سر جهازی دخترش میکند. چون صبح پاتختی داماد به حمام میرود در خزینه زیاد معطل میشود و وقتی ساقدوش‌هایش دلیل آن همه معطلی را جویا میشوند میگوید برای آنکه من سه غسل داشتم: یکی غسل جنابت که جنب شده بودم و یکی غسل مسّ میت که با دختری لاغرتر از اسکلت همبستری کرده بودم و سوم غسل جنب از حرام که از فرط بی‌روحی و بی‌حالی عروس چنان که با مرده همبستر شده‌ام و چون این خبر به گوش تاجر میرسد داماد را به خانه کشیده، طناب‌پیچش کرده چندان بزیر چوب و لگدش میاندازد تا اقرار۵۶ طلاق دخترش را از او دریافت می‌کند و میگوید: پیروِ غسل‌های تو، غسل توبه‌ای هم من باید بکنم که بعد از این دخترِ مفت و مجانی و برای رضای خدا و پیغمبر و حرف این و آن به کسی ندهم که این همه ایراد بهم برساند و بفهمم کسی که به خواستگاری میآید باید جان از هفت لایش در آمده خرج عقد و عروسی بدهد تا زن به پیشش قرب و منزلت داشته باشد!

دستوری که لااقل به اسم ثواب هم شده بود کثافات از تن و روی مردم که در آلودگی غوطه میخوردند دور مینمود، اما چه نکو بود اگر بجای وقت‌گیری و پای ملائکه و جن و پری بمیان کشیدن میتوانستند فواید نظافت را بطریق علمی و بصورت اعم حالی میکردند.

بعد از بیرون آمدن مشتری از خزینه، کارگرش یا «خلیفه»۵۷ صدا بلند کرده با فریاد «خشکی، خشك، خشك پاکیزه، خشك فلانی را بیار». برایش خشك۵۸ خبر مینمود و جامه‌دار با لنگ‌های خشك و تر و نمدار که خشك و نو و بزرگ‌هایش را برای مشتری‌های حسابی و انعام‌بده به روی یك شانه و لنگ‌های خیس و کهنه و نمدار را بروی شانهٔ دیگرش انداخته بود وارد گرمخانه شده یکی را از پشت سر مشتری گرفته لنگ تَرَش را پائین میکشید. و در مشتری‌های مرغوب، یکی را به شانه‌هایش انداخته، یکی مثل عمامه به سرش می‌بست و لنگ خوب بزرگی هم

۵۶. چون دفاتر رسمی و قانونی وجود نداشت کافی بود تا زوج یا زوجه لفظاً در حضور ملا اقرار به نکاح یا طلاق کند و او صیغه‌اش را جاری گرداند.
۵۷ـ سرکارگر. ۵۸. لنگ.

بروی عمامه‌ی سرش می‌انداخت و روانه‌اش مینمود.دلاك هم با تعارفات بلند: خوش آمدین ـ قدم به چشم بدرقه‌اش مینمود.

اما برای غریبه‌ها تمام این شرایط منتفی شده لنگ تر یا نمداری به پشتشان گرفته میشد که باید خود به کمر بسته لنگ ترشان را جدا نمایند و روانه شده لنگی نیز مانند آن در سربینه به سرشان انداخته بشود.

انعام ـ پاداش ـ پول چای

در این باره بزرگ‌ترها به کوچك‌ترها دستوراتی داشتند که از اجرت زیادتر و انعام دادن به کارگر حمام غافل نباشند و امساك نکنند که وقتی با دوست رودربایستی‌داری در حمام برخورد می‌کنند، در همان هنگام حمامی لنگ کهنهٔ پاره‌ای که پس و پیشش نمایان شود جلوش می‌اندازد و سکهٔ یك شاهی یك پولش می‌کند.![۵۹]

همچنین دربارهٔ قهوه‌چی و مرده‌شو نیز همین نصیحت و معتقد بودند که این سه دسته یعنی حمامی و قهوه‌چی و مرده‌شوی از بی‌چشم و روترین جماعات می‌باشند که اگر عمری محبت کنی و بدهی درویشی و اگر یك بار ندهی نادرویش و همان یك دفعه تلافی تمام مدت را به بدی باز خواهند نمود، هرچند دربارهٔ تمام مردم و کلیهٔ جهات اندرز بخشندگی را داشتند که مردم مانند گوسفند چشمشان به آب و علف می‌باشد و هر که بزرگی خواهد باید بخشندگی داشته باشد.[۶۰]

---

۵۹. سکه یك پول کردن یعنی بی‌آبرو کردن، ارزش آدمی را به اندازه یك پشیز رساندن.

۶۰. معلوم میشود که تا هنگام گور آدمی از مال و دارائی بی‌نیاز نمی‌شود که آبروی مرده نیز بسته به ته کیسه‌اش می‌باشد، به همین مناسبت در جیب‌های اموات پول میگذاشتند تا جلو مرده‌شوی آبرو داشته باشند لذا این دو بیت بهترین تکلیف آدمی برای دوران حیات میباشد:

چند روزی که در جهان باشی سعی کن کز توانگران باشی
گر بماند که دشمنان بخورند به که محتاج دوستان باشی

دربارهٔ چشم داشتن مردم به مال دیگران داستانی است که میگویند: حضرت سلیمان نبی و همسرش بلقیس را آرزوی فرزندی بود و چون به آن نایل نمی‌شدند از خدا خواستند که در آن کار فرجی فرماید. جبرئیل بر سلیمان نازل شد و گفت: حقت میفرماید هرگاه زوجین به یکدیگر ←

سرتراشی ـ ریش‌تراشی در حمام

دیگر از کارهای داخل حمام «گرمخانه» ریش‌تراشی و سرتراشی بود که به وسیلهٔ دلاك و کارگر حمام انجام میگرفت. به این صورت که مشتری پس از خیس دادن سر و تن، قبل از کیسه و صابون آمادهٔ سرتراشی یا ریش‌تراشی و اصلاح میگردیدو دلاك مطابق شأن و آبرو یا بیگانگی و بی‌اعتباری او لنگ نو یا کهنه‌ای به زیرش گسترده بر روی آتش نشانیده موضع تراشیدنش را از سر یا ریش چپ و راست و بالا و پائین دست کشیده موی آن را نرم ساخته تیغ را که به میخ دیوار آویخته بود آورده به سنگ تیغ[۶۱] کشیده تیز مینمود و به جای چرم[۶۲] چندین بار تا پیلیسش[۶۳] را گرفته باشد به صافی لُنگ سمت ماتحتش می‌کشید[۶۴] و مو را به

مطلبی را به راستی عنوان کنند صاحب فرزند می‌شوند. بلقیس گفت: من با آنکه شوهری مانند تو دارم که از حسن و نیرو و مال مانند‌اش نیست باز هرآینه چشمم به جوان خوش‌سیمائی می‌افتد دلم به او میل میکند. سلیمان گفت: من هم با همهٔ قدرت و نیرو و تسلط و توفق بر آدمیان و جن و پری و وحوش و بهائم و دارائی و گنج و مالِ عیانی و پنهانی عالم، باز چون کسی به ملاقاتم می‌آید اول چشمم به دست‌های او میباشد که چه چیز برایم به ارمغان آورده است. چون چنین گفتند جبرئیل بشارت داد که به صدق سخن گفتید و حاجتشان روا خواهدبود و دستوری میدهد که عمل بکنند.

۶۱. سنگ تیغ ـ سنگ‌سابی از معادن حدود خراسان، رنگش سیاه و به اندازه‌های یك وجب و کمتر و زیادتر و به ضخامت یك انگشت و پهنای دو انگشت بود؛ کبابی‌ها و قصابی‌ها هم از این سنگ استفاده می‌کردند، لیکن سلمانی‌های دکان‌دارِ اسم‌دار سنگ تیغ خارجیِ دورو که به آن سنگ رومی میگفتند و از ایتالیا وارد میشد کار میکردند. یك روی این سنگ‌ها سفید و روی دیگرشان سیاه بود که از دو معدن مختلف فراهم شده بهم چسبانده شده بود و روی سفید آن بکار تیغ می‌آمد.

۶۲. بعد از تیز کردن تیغ سلمانی‌ها آن را به چرم می‌کشیدند. چرم دکان‌دارها به دیوار آویخته بود و از آن دوره‌گردها به کمر. تکه چرمی به قد نیم‌ذرع و کمتر و پهنای سه چهار انگشت از چرم دباغی شده‌ی گاو که قبل از استفاده آن را با روغن و دنبه حال می‌آوردند و نرم می‌کردند که دلاك‌ها به جای آن از لنگ و نرمی ران استفاده می‌کردند.

۶۳. پلیس یا پیلیس و پیلیسه با کسر «پ» دندانه‌های ریز نامحسوسی که در اثر کشیدن به سنگ یا استعمال در تیغ بوجود می‌آمد و با مالش آن بروی چرم یا پارچه یا کف دست رفع شده تیغ نرم و خوش‌بُرش میگردید.

۶۴. طریقه گرفتن پلیس تیغ چنین بود که تیغ را بروی چرم می‌خواباندند و از طرف پشت، خلاف دم، به جلو و عقب می‌کشیدند. عین همین کار را هم با لنگ یا کف دست می‌کردند.

طرف خواب آن صاف کرده عکس قاعده‌ی سلمانی‌های دکاندار که تیغ را به طرف خود یعنی بطرف خواب مو میکشند، معکوس و بطرف دهانه‌ی مو شروع به تراش مینمود.[۶۵]

سر و ریش تراشیدن در حمام رونق بسیار داشت مخصوصاً راعیان پاکی و نجسی، چه خاصیت تراشیدن سر و ریش در حمام آن بود که پس از آن میتوانستند خود را از خون و جراحت‌های جای بریدگی‌های آن طاهر ساخته پاکیزه بیرون بیایند. علاوه بر آنکه آب خزینه مرهمی بود که جراحات جای تیغ را ترمیم مینمود! اضافه بر از ته تراشیده شدن مو که کاملاً از بن زدوده شده به قول و به اصطلاح خودشان از کون یا از بیخ تراشیده میشد و دو تیغه و سه تیغه و لیز و صاف میگردید و جوش و سوزشی برجای نمی‌گذاشت.

از انواع اصلاح و موتراشی در حمام یکی سرتراشی و دیگر صورت‌تراشی و سوم حلق یعنی زیر گلوتراشی[۶۶] و همچنین وسط سرتراشی بود و این برای مردمی بود که سر و رویشان احتیاج به سلمانی نداشت و با همین دلاکی در حمام کار اصلاحشان خاتمه یافته. هرآینه کم و زیادی نیز در سر و ریششان میماند، خود در خانه با قیچی درست میکردند و ایضاً خاص مردمی که سنت مذهبی نگاه داشته در سر و حلق‌تراشی پیروی از دستور دین و مراجع میکردند.

از گفتار بزرگان دین میخواندند که سه چیز است که لذتشان فراموش نمی‌شود: اول از بن تراشیدن مو، دوم پوشیدن لباس کوتاه و سوم جماع زر خریدگان مانند کنیز «جماع بی‌گرفتاری و عقبه؟!»[۶۷] و درهمین مورد بود دستور

۶۵. قاعدهٔ تراشیدن مو آن است که تیغ را به خواب آن، طوری که دست به سر یا صورت می‌کشند میگذارند و پائین میآورند مگر در نوبت دوم و سوم که بخواهند آنرا ته تراش «پاک‌تراش» کنند که خلاف آن به عمل میآوردند و تیغ را به دهانه مو آشنا میکردند. صورت‌تراشی سلمانی‌ها به آنگونه بود که تیغ را مانند داس یا کسی که سیب یا خیار پوست بکند رو به دست خود بدست میگرفتند و میتراشیدند. و دلاک‌های حمام خلاف آن که تیغ را مثل گردن زدن بکار میبردند.

۶۶. نام دیگر دلاک حمام، حلاّق بود از آن‌جهت که موی حلق میتراشید.

۶۷. جماع با آنهائی بود که تا تمتع دهند به کار باشند و چون دل‌زدگی میآوردند رها یا فروخته شده یا به دیگران واگذار می‌شدند. کامیابی‌ای که حسین‌بابا شاعر وقت در مستزادی به اینگونه توجیه می‌کند:

←

تراشیدن سر که به وسیلهٔ آن چرك و جانور از آن نیز دور میگردد و دید را جلا میدهد و گردن کلفت میشود و بدن راحت می‌بیند و تراشیدن موی پشت سر که غم را زایل می‌کند و از همین رو بود که هر هفته برای زدودن مو به حمام رفته و سر و ریش و پیش سر و پس گردن میتراشیدند و پسرها را که تا جلب توجه نکنند موی سرشان را به زیر تیغ دلاك انداخته بطور کامل میتراشیدند.

گرتراشی ـ رگ‌زنی ـ حجامت در حمام

از دیگر کارهای دلاك حمام، تراشیدن سر کچل‌ها و سودائی‌ها و جربی‌ها بود، همان گروه کچل‌هائی که به وسیلهٔ تیغ ناپاكِ[۶۸] خود آنها مبتلا شده بیمار گردیده بودند و عملی که جز در حمام مقدور نمیگردید و ایـن غالباً قبـل از شروع مداواهای مانند: آلوچه‌ی پخته بستن و کشك و قره‌قوروت مالیـدن و زفـت[۶۹] انداختن بود که مبتلایان را به حمام آورده به دست تیغ دلاك می‌سپردند و بعد از این حجامت کردن[۷۰] و رگ‌زدن[۷۱] در حمام در هر بهار و پائیز یا سالی یك نوبت در اوایل بهار بود که باز توسط دلاك انجام میگرفت.

حجامت کردن به اینصورت بود که میان دو کتف را بادکش[۷۲] کرده روی

→ خوبرویان جهان را که سرشتند گلشان　　　سنگی اندر گلشان بود همان شد دلشان
زود... ول کنشان

۶۸. چون با همان یك تیغ سر و ریشِ سالم و مجروح تراشیده میشد و وسیله‌ای مانند الکل، آب جوش و مثل آن برای ضدعفونی نمی‌دانستند، تنها عمل نظافت تیغ دلاکی آن بود که آن را در آب خزینه بشویند که خود آن ناقل میکرب بود. هرگاه کسی بعد از سرتراشی یا ریش‌تراشی به جوش یا زخمهای عفونی مبتلا میشد آنرا از تیغ ناپاك میدانستند.

۶۹. داروئی سیاه و چسبنده شبیه قیر که گرم کرده و بر پارچه‌ای کشیده بعد از تراشیدن مو و آلوچه بستن مانند شب‌کلاه به سر می‌چسباندند و هر پانزده روز یك بار آنرا با موهای روئیده شده که به آن چسبیده بود کنده کلاه دیگر می‌انداختند.

۷۰. گرفتن خون از گودی پشت.

۷۱. خون از رگ گرفتن.

۷۲. داخل شاخ گاو یا گوسفندی را خالی کرده لبهٔ آن را نرم و لطیـف می‌ساختند و سر آن را سوراخ کرده چرمی آزاد بر آن گره زده هنگام کار شاخ را برپشت یا هر موضع بیمار قـرارداده لب بر آن گذاشته محکم می‌مکیدند و برای اینکه هوای داخل آن خارج نشود لب چرم را به در سوراخ آن می‌گذاشتند. کار این چرم همانند کار سوپاپ در موتور بود.

برجستگی‌اش را که با بادکش بوجود آمده بود تیغ میزدند و از آن به قدر لازم از شش تا هشت مثقال یا چند سیر خون بیرون میآوردند و بعد از آن نیز یك یا چند بادکش دیگر و عقیده داشتند که حجامت مادر تمام درمان‌ها می‌باشد که عقل را روشن و دیوانگی را برطرف و امراض چشم را رفع و سنگینی گوش را مرتفع و معالج دردسر و درد دندان و سکته و خوره و پیسی و امثال آن میباشد. همچنین خون گرفتن وسیلهٔ رگ زدن که بازو را بسته با زدن نشتر۷۳ نیم یا یك یا چند استکان از بازو خون میگرفتند و این خون گرفتن را نیز مداوای سرفه و تنگ نفس و امراض سینه و پیشگیر سل و سرطان و خناق۷۴ و بیماری‌های قلب و انعقاد خون و مرض قند می‌دانستند. اما کار مفیدی که از جهت عدم رعایت نظافت و بهداشت چه افرادی را که به بیماری‌های مسری خطرناکی دچار مینمود.! در مورد خون گرفتن نیز نقلی از افلاطون داشتند که می‌گفتند از دستورات اوست که روزی یك مرتبه و هفته‌ای یك مرتبه و ماهی یك مرتبه و سالی یك مرتبه و آن را اینطور تفسیر میکردند که یعنی: غذا روزی یك نوبت و حمام هفته‌ای یك مرتبه و جماع ماهی یك مرتبه و خون گرفتن سالی یك مرتبه و قسمت اخیر یعنی خون گرفتن را کامل‌ترین دستور حفظ سلامت می‌دانستند که بآن وسیله خون کثیف مبدل به خون تازهٔ تمیز سلامت گردیده موجب جمیع منافع و مصلح همه مضرات میگردد که شاید هم مصرف گوشت و روغن و چربی و شیرینی بی‌حساب و آسایش خیال‌ها و عدم اضطراب‌های آن زمان بود که مولّد خون زیاد از اندازه

---

۷۳. آلتی فولادی نوك‌تیز مانند چاقوی قلم‌تراش که بیشتر از تیغ کهنهٔ سلمانی که آن را با سنگ سمباده می‌سائیدند و نازك و مهیا میساختند درست میکردند. رگ زدن را هرگز همپای حجامت نمیداسنتند که خواص حجامت را از آنجا که بادکش همراه داشت زیادتر می‌دانستند و رگ زدن اغلب مخصوص مواردی بود که کسی را سکتهٔ قلبی عارض میشد یا مستعد آن میگردید و یا فشارخون و گرفتگی در تنفس احساس میکرد، از این جهت تمام مردم را بر پشت علامت حجامت که بریدگی‌های جای تیغ بود دیده میشد که از چهار پنج سالگی خورده بودند. احیاناً هرآینه علامت حجامت، در پشت کسی نبود او را با ترسانیدن از مرگ مفاجا و کوتاهی عمر و امثال آن وادار به این کار میساختند.

۷۴. دیفتری (خناق یا حناق)، مرضی هولناك که در گلو می‌افتاد و با مختصر غفلت موجب مرگ بیمار میشد که چارهٔ آن را غرغره با آب سماق و زدن رگ زیر زبان می‌دانستند.

گردیده مردم را وادار به کم کردن آن مینمود.

از عمل حجامت این جمله ضرب‌المثل شده بود که هر کس گرفتار پرحرفی کسی میشد یا به پرچانه‌ای برخورد مینمود می‌گفتند گرفتار شاخ شده است و یا یارو بدجوری شاخ را چسبانده است و یا زیر شاخ است و از این قبیل، از آنجا که چندان که کسی برای حجامت کردن نشسته شاخ به پشتش می‌چسبید تا کندن و برداشتن نباید برخیزد و آن نیز منوط به آن بود که تا چه وقت دلاك وقت یافته برگشته او را از زیر شاخ خلاص بکند.

قاعدهٔ خون گرفتن از رگ دست نیز چنان بود که بازو را با چرم باریکی بسته، رگ درشت وسط چِفته‌[۷۵] را مقداری مالیده آنرا برآمده و مشخص میساختند: آنگاه نِشتر تیزی را که در آب خزینه یا اگر در خانه و دکان بود در آب گرم شسته بر رَگ حواله کرده با یك فشار آنرا سوراخ میکردند و بعد از فرستادن پنج تا چهل صلوات بند را باز کرده خون را متوقف میساختند. کمی و زیادی مدت خون‌گیری هم به نسبت دستور حکیم یا وسع مشتری بود که مرعی می‌داشتند اما بهترین رگ‌زدن‌ها، رگی بود که بسرعت و باریك یعنی تند و تنگ زده شده باشد، چه کندی کار سبب آزار و فراخی آن مانع بند آوردن خون میشد و بسا اوقات که باعث مرگ مریض میگردید و در گشاد زدن رگ هم چه متلك شتَلك*هائی که نثار دلاك شده و میشد، در نمونه‌های زیر:

نرمه را درِ زبره بگذار تا گشاد نزنی؛ یعنی سرپا نشسته‌ای، پاشنه‌ات را درِ مقعدت بگذار که بدنت حرکت نداشته باشد. یا کنایه‌ای بود از تنگ و گشادی رگ با ماتحت دلاك، باین مضمون که:

خوب بود سنجد میخوردی که تنگ سرت بشود!
گفتم مثل دهنت بزن، با پائینت عوضی فهمیدی!

و یا این بیت از میرزا یداله:

گفتمش تنگ بزن چون چشمت   حرف نشنیـد و چو ماتحتش زد

۷۵. گودی میان ساعد و بازو.
* پسوند متلك که در گفتن مثل جوراب موراب، کهنه مهنه و امثال آن بکار میآمد.

و گویا مَهَستی شاعره نیز به همین بلای فراخ زدن رگ گرفتار گشته بوده که وادار به سرودن رباعی زیر شده است:

فصّاد[۷۶] جهودِ بدرگِ کافرکیش آن کُندزبان که تُند دارد سرِ نیش
گفتم که رگم تنگ بزن مثل ..م نشنید و بزد مثال ..ن زن خویش

باید دانست که در این دو کار به جز امور عملی آن که در حجامت باید بیمار برهنه و دوزانو بنشیند و شاخ اولش نیم ساعت طول داشته باشد و کندن آن صدای «گاپ، یا گُپ» بنماید و تیغ حجامت باید تیز و تمیز باشد و سر آن زیاده از کلفتی جُوی[۷۷] از سر انگشت بیرون نباشد و اندازه خون معلوم باشد و در آخر جای شاخ و تیغ را آب سرد و گرم بریزند و رویش کف دست نهاده فشرده آنرا واپس بفرستند، و در نشتر زدن جای مشتری آسوده و راحت بوده او را به پشت بخوابانند و خود مسلط بوده حرکت نداشته باشند و نوك نشتر تیز و نرم و از دید بیمار به دور بوده سر آن جز به مقداری از سبابه بیرون نیامده باشد و دیگر ملاحظات، قواعد و احکامی نیز داشت که بیمار و فصاد باید آن را به شرح زیر رعایت بکند.

اوقات فصد و حجامت

این کار یعنی خون گرفتن به هر طریق باید طبق احکام نجومی از روی روز و ساعت معین انجام بگیرد که در غیر اینصورت مشکلات فراوانی به بار میآورد. قمر باید در برج مریخ باشد یا در برج آتشی[۷۸] قرار بگیرد و در سعادت کامل نشسته باشد، مطابق این ابیات:

گر کنی فصد یا حجامت رای آتشی برج به قمر را جای

۷۶. فَصد و خون گرفتن را از آن جهت کلیمی‌ها اختیارمی‌کردند که آنرا نوعی انتقام‌کشی و گرفتن خون مسلمانان میدانستند. فصاد یعنی رگ‌زن، دلاك.

۷۷. یك جو.

۷۸. در نجوم احکامی بروج دوازده به چهار عنصر مربوط میشدند به این شرح: حمل و اسد و قوس، بروج آتشی، ثور و سنبله و جدی، خاکی، جوزا و میزان و دلو، بادی. سرطان و عقرب و حوت، آبی. ماه در گردش خود در هر دو روزی با اندك اختلاف در یکی از بروج دوازده‌گانه قرار میگرفت که مبنای احکام آن به حساب میآمد.

نظرش سعد و از نحوست پاک[۷۹] لیک با اینهمه نباشد باک
گر کند سوی او درین هنگام نظر از راه دوستی بهرام[۸۰].

و نیز این بود طریق شناختن جای ماه:

هرچه رفته ز مه مضاعف کن پنج دیگر فزای بر سر آن
پس از آن برج کافتاب در اوست بشمر پنج پنج و ماه بدان[۸۱]

چنان که در سرتراشی و یکی دو امور دیگر شعر زیر معمول بود:

متراش سر و مگیر ناخن یک‌شنبه و شنبه و سه‌شنبه
حمام مرو به جز دوشنبه جمعه بستان لحاف و پنبه

۷۹. سعد و نحس یعنی که چه روزی سعد و چه روزی نحس می‌باشد و از امهات احکام نجوم بود، سعد روزهائی بود که متعلق به کواکب سَبعه که از هفت و بقولی از نُه ستاره بود. نحس روزهائی بود که در آن ستارگان نحس نشسته بودند به این تفصیل: مشتری و شمس و زهره سعد، زحل و مریخ نحس، عطارد ذوجَنبَتین و قمر مشتری با سعد و نحس، با آنکه ماه که دارای طبع آب بود در بروج آبی و خاکی و بادی نشسته دوستی و سعادت داشته باشد در برج آتشی که آب دشمن آتش آمده نحس بوده باشد. باز در میان آنها مشتری و آفتاب سعد اکبر و زهره سعد اصغر و زحل نحس اکبر و مریخ نحس اوسط بود که رعایت میگردید.

۸۰. مریخ: ستارهٔ مریخ یا بهرام که خداوند جنگ و جدال و جهاد و خونریزی و متعلق به جنگجویان و ارباب سلاح و مجادله و نزاع، و از اماکن، عماراتی که در اثر مهاجمان دو قشون و غلبه خراب و ویران شده باشد و از چهره مردم سرخ‌رو، بداخم، تندخو، تیزرفتار و از آلات و اسباب حرب و ادوات قتل و جرح و بُرش و فصاد و دلاک و ریزش مانند شمشیر و کارد و چاقو و تیغ و قیچی و تبر. از شغل‌ها متعلق به سپاهیان و مردم خونریز قتال، مانند قصاب و رگ‌زن و دندان‌کش و جراح. از بلاد مشرق و ترکستان و نقاط گرمسیر، و از اماکن جایگاه آهنگران و از حربه‌سازان، کوره و تنور و از این رو روز مریخ که روز سه‌شنبه بود روزی بود که در آن، دندان کشیدن و رگ زدن و مثل آن نیکو میآمد. خاصه اگر قمر در آن روز با یکی از برجهای آتش تلاقی کرده بود.

۸۱. هر چه از ماه قمری است دو برابر شود و پنج نیز بر آن بیفزایند و ببینند تا چند پنج حاصل می‌شود، آنگاه از برجی که در آن می‌باشند پنج پنج طرح کنند و پنج آخر را بنگرند که در کدام برج می‌افتد قمر در همان برج میباشد. مثال: امروز که نوشته‌ی این قسمت کتاب مرور میشود ۲۳ ماه رمضان ۱۳۹۴ قمری میباشد و چون بخواهیم بدانیم که قمر در کدام برج میباشد ۲۳ را با عدد ۲۳ جمع میکنیم، عدد ۴۶ بدست میآید پنج بر آن می‌افزائیم میشود ۵۱ که یازده پنج بدست میآوریم، آنگاه از برجی که در آن هستیم و آن نیز برج میزان میباشد حساب کرده جلو میرویم، به این ترتیب: میزان پنج، عقرب پنج، قوس پنج، جَدی پنج، دلو پنج، حوت پنج، حمل پنج، ثورپنج، جوزا پنج، سرطان پنج، اسد پنج. پس ماه در برج اسد آمده است.

ناگفته نماند که این اختیارات در اکثریت مردم مو به مو اجرا میشد و هیچ امری از امور دنیوی را بدون آنکه از منجمین و کتاب‌های نجومی و کتب درسی و تقاویم متداول بدست آورند انجام نمی‌دادند و چه بسیار مردمی که سواد داشتند و یك دورهٔ نجوم احکامی را در سینه سپرده جزء و کل کارها را از روی آن انجام میدادند.

کارهای سربینه

در سربینه لنگ کمر و شانهٔ پولدارها دو مرتبه عوض میشد و پاهایشان که از حوض سربینه بیرون آمده روی صفه رفته بودند خشك میشد و لنگ تمیزی پای رخت‌پیچشان گسترده میشد، که روی آن جلوس میکردند و لنگ دیگری هم بر روی سر و پشتشان انداخته شده مشتمالچی سربینه شروع به مشتمالشان میکرد.

این مشتمال خلاف مشتمال داخل گرمخانه بود که همه‌اش زور و ضرب و مالش و نرمش دلاك در آن به کار برود، بلکه مشتمالی بود برای خشك کردن بدن که به ملایمت کامل و به صورت دستمالی به تن انجام میگرفت. مگر آنهائی که در اینجا نیز مشتمالی قوی‌تر میخواستند که مشتمالچی پس از دستمالی و عرق‌گیری بر روی شانه‌هایشان سوار میشد و مشت بر سینه‌هایشان می‌کوبید و از پشتشان به پائین می‌خزید و بازوهایشان را مشت‌کاری میکرد و کف دست را گود میکرد و بر اعضایشان می‌نواخت و صدا از بازو و سینه و پشتشان در میآورد و بر روی رانهایشان که دوزانو نشسته بودند قدم میزد و درازشان کرده روی سینه و پاهایشان راه میرفت و دمرشان نموده پشتشان را لگد مینمود و بلندشان کرده به پشتشان میرفت و دستهایشان را از پس بر روی هم گذارده بغلشان کرده رگ پشتشان را میشکست و گردنشان‌را به چپ و راست میچرخاند و با در آوردن صدا رگ آنرا میگرفت و مشتمال ناآشنایان با آنکه آنها نیز موظف به پرداخت یك‌شاهی اجرت مشتمالچی بودند، دستی به پشت و دستی به سینه‌شان کشیده گردشی با شدت به استخوانهای کمرشان که گوئی میخواهد درهم بشکند داده کارشان به آخر میرسید.

پذیرایی در سربینه و خواب

بعد از مشتمال، مشتری در پذیرائی آبدار[۸۲] و سرچاق‌کن[۸۳] قرار میگرفت که آبدار برایش قنداق یا چای یا قهوه میآورد و سرچاق‌کن از نوع همان قلیان‌ها که بالای قفسه‌وطاقچه‌بندی‌ها چیده شده بود، قلیان جلوش می‌گذاشت و یا چپق بدستش میداد و آب خوردن جلوش میگذاشت و تر و خشکش میکرد[۸۴] تا کم‌کم که نم بدنش ورچیده شده لباس میپوشیدو یا طبق دستور حکما چُرتکی نیز زده. آنگاه مشغول پوشیدن می‌گردید. چُرت و خوابی که در اینجا گفته میشود نیز از قول حکما بود که نظر داشتند: بعد از هر غذا باید راه رفت اگرچه یك قدم باشد و پس از جماع باید ادرار کرد اگرچه یك قطره باشد و بعد از حمام باید خواب کرد اگرچه یك لحظه باشد.

سارقین حمام

در میان سارقین، دزدانی هم مخصوص حمام بودند که البسه و اسباب حمام مشتریان[۸۵] یا لنگ حمامی را سرقت میکردند که اینها را «لُنگ‌زن» می‌گفتند و روزی نبود که از جهت اینها غوغائی برپا نشده، رخت و لباس یکی به یغما نرود یا لنگ حمامی‌ای از زیر لباس یکی بیرون نیامده باشد. کار این سارقین این بود که البسهٔ کهنهٔ خود را با لباس نو و بهتر دیگری که از بیرون یا در سربینه نشانش کرده بودند عوض میکردند، که البته محتویات جیبهای آنان با آن به سرقت رفته بود و لنگ‌های نو یا نوتر حمامی را هنگام لباس پوشیدن به کمر می‌بستند یا در

---

۸۲. قهوه‌چی.

۸۳. قلیان چاق‌کن، چپق چاق‌کن ـ این کار شغل بخصوصی بود که در قهوه‌خانه‌ها و حمام‌ها به دست متخصصین آنها سپرده میشد. مهم‌ترین سمت در حد خود بود که در اختیار سالمندان و پیرمردها قرار میگرفت و دارندهٔ آنرا خلیفه یعنی بزرگ‌تر میگفتند. هر بزرگ و اعیان و رجال و عالم و آیت‌اللهی در جزو نوکرها کسی را هم به نام سرچاق‌کن داشت که همه جا همراهش بود و برایش قلیان یا چپق چاق میکرد و این نیز شخصیتی برای آن بزرگ به حساب میآمد.

۸۴. پذیرائی و خوش‌خدمتی.

۸۵. بعضی افراد اسباب حمام شخصی با خود میآوردند که تعداد آنها در روز به بیش از یکی دو نفر نمی‌رسید.

شلوار پنهان کرده خارج میشدند. همین سابقه بود که حمامی‌های خبره را متوجه میداشت تا مواظب غربا باشند و آنها را زیر نظر داشته باشند، همین مواظبت هم بود که موجب گیر افتادن ایشان گردیده افتضاح ببار میآورد و یا غفلت حمامی که باعث دستبرد و فرار آنها گردیده صاحب حمام را گرفتار مینمود مخصوصاً وقتی که خرابیِ لباس جا گذاشته به حدی بود که حتی تا رسیدن به خانه قابل پوشیدن نمی‌آمد یا تمام لباس ربوده شده بود.

البته همهٔ این سرقت‌ها متوجه حمامی نمیگردیدو تا می‌توانست از مسؤولیت آن مخصوصاً اگر مشتری بیگانه بود شانه خالی میکرد و حمل به فرار مشتری از پرداخت پول حمام مینمود، اما آنچه بود همه روزه در حمام‌ها از این وقایع بود که یا لنگ دزدی گیر می‌افتاد و به ستون طناب‌پیچ شده انگشت‌نمای مشتریان میشد و به زیر چوب و لگد و سیلی کارگران می‌افتاد و یا جنجال تاوان لباس برپا گردیده و مشتری و حمامی به جان هم می‌افتادند.

از این رو اواخر به فکر افتادند تا در هر حمام تابلو یا تابلوهائی به اینصورت در سربینه نصب بکنند:

هر که دارد امانتی موجود بسپارد به من به وقت ورود
نسپارد اگر شود مفقود بنده مسؤول آن نخواهم بود

یا این تابلو:

امانت را بده اول، که آخر نباشد جای حرف و جَرّ و مَنجَر
که غیر از این نباشد دستگیرت نه از من چیزی و نه از کُمیسَر[۸۶]

که همین طور هم بود و غالباً بردن لباس و بریدن جیب به زیان مشتری تمام میشد و چیزی از حمامی دستگیر نمیگردید. مگر شخصیت و صاحب نفوذی که حمامی را به دادن تاوان مجبور بکند. بعد از این تابلو بود که مشتری در موقع ورود آنچه قیمتی، مانند پول و ساعت و انگشتری و زنجیر و جام و تسبیح و پاشنه‌کش داشت به حمامی می‌سپرد که باز این هم گاهی تولید گرفتاری میکرد، لنگ دزد که کار خود را به امانت دزدی تغییر داده بود و در شلوغی‌ها به حمام

۸۶. کلانتر، کمیسری: کلانتری.

میآمد دادنی‌های مشتری را به ذهن می‌سپرد و زودتر از او از حمام بیرون می‌آمد و نشانی داده دریافت میکرد و باز همان و همان میشد.

وظیفه آخر جامه‌دار هم این بود که کفش مشتری را از کته[۸۷] درآورده و پای دستگاه جلوش جفت نماید، مگر مشتری‌ای که مشتمال نکرده چیزی عاید مشتمالچی ننموده بود که در اینصورت این کار را خود می‌بایست به عهده بگیرد. و کار دلاك که با ندای مشتمالچی برای مشتریان غریبه از گرمخانه بیرون آمده کارهای او را از قبیل گرفتن واجبی، کشیدن کیسه و صابون، سرتراشی و حنا و غیره ارائه نماید. اسامی کارهای داخلی حمام هم بزبان مازندرانی بود که غالب حمامی‌ها را هم مازندرانی‌ها تشکیل می‌دادند. این‌ها بود: کُجی[۸۸]، لیس[۸۹]، میس[۹۰]، تَن‌مال[۹۱]، کَفی[۹۲]، تَرشه[۹۳]، حَجمه[۹۴]، چای و قلیان و چپق و مانند آن هم حساب نمی‌شد و جزو پذیرائی به حساب می‌آمد.

پول حمام و اجرت دلاك

پول حمام به این قرار بود: برای آب یعنی غسلِ تنها و تطهیر و چاله حوض شش شاهی، برای واجبی دوشاهی، کیسه پنج‌شاهی، صابون پنج‌شاهی، سر یا ریش‌تراشی چهار شاهی، حجامت هشت‌شاهی، مشتمال بیرون یك شاهی، مشتمالِ داخل دو تا[۹۵] پنجشاهی که صورت انعام به خود میگرفت. به این صورت یك قران یا کمی بیشتر خرج کامل یك حمام (سر تن مُهر)[۹۶] بود، سوای رگ زدن

۸۷. دهانه‌هائی زیر صفهٔ رخت‌کن برای گذاشتن کفش.
۸۸. واجبی.
۸۹. مشت‌مال توی گرمخانه.
۹۰. مشت‌مال بیرون گرمخانه.
۹۱. کیسه‌کشی.
۹۲. صابون.
۹۳. سرتراشی یا ریش‌تراشی.
۹۴. حجامت.
۹۵. مشتمال قبل از کیسه‌کشی و مشتمال بعدِ آن.
۹۶. کامل، تمام‌عیار، همه چیز تمام.

و حجامت که هر شش ماه یا سالی یك بار بود و به حساب حمام نمی‌آمد. اما چه بسا اشخاص که همین اندك مبلغ را هم فاقد بوده سال به سال تنشان رنگ آب گرم به خود نمی‌دید و اگر جنابت و غسلی هم به هم میرساندند در خانه یا جوی و نهری گربه‌شو۹۷ میکردند. تا آنجا که این مَثَل هم سر زبان‌ها بود که: فقیری را گفتند چرا به حمام نمیروی؟ گفت: دنیا آمدیم ماما شست، از دنیا میرویم مرده‌شو می‌شوید.

سنت پسندیده

این نیز سنتی پسندیده در میان حمامی‌ها بود که پول آب یعنی اجرت طهارت و غسل را بر زبان نمی‌آوردند و آنرا به اختیار مشتری می‌گذاشتند و کم و زیاد آنرا دقیق نمی‌شدند از آن جهت که مبادا کسی آب لازمش بوده یعنی غسلِ واجب داشته پولش را نداشته باشد و چه بسیار که تابلو یا تابلوهائی نیز در داخل و بیرون حمام به این مضمون (غسل فقرا مجانی میباشد) می‌آویختند.

از طرف دیگر بانیان حمام هرگز حمام را به نیت استفاده و عایدی بنا نمی‌کردند بلکه برای قربت و ثواب اخروی و باقیات صالحات میساختند، اگر هم اجاره‌ای بر آن می‌بستند بسیار ناچیز و از جهت مرمت خرابی‌های آن بود و یا خرج مسجد و امامزاده‌ای بود که خود حمام وقف آن شده بود، از این رو حمام و همه چیز آن از لولئین خانه۹۸ و آب و زمین حمام وقف عام بود که هرکس می‌توانست در آن رفع حاجت کند یا از آب آن وضو بسازد و یا در آن نماز بگذارد بدون آنکه جزء مشتریان باشد و فایده‌ای برای حمام داشته باشد، تا آنجا که در هنگام اجرای صیغهٔ اجاره با حمامی، این مطلب را مقید می‌ساختند که تکلیفی در اجرت حمام به غسل‌کنندگان و مستحقان نداشته باشد.

---

۹۷. شستنی که با آبی مختصر یا ظرف آبی انجام گیرد، گرفته شده از شستشوی گربه که با زبان خود را تمیز میکند.

۹۸. مستراح.

کسبهٔ جلو حمام

در بیرون حمام این کسبه جلب نظر میکردند: آب آلوئی که آلوهای خیسانده را در لگن مسی ریخته لیوان و شیشه‌ای چند در روی تختهٔ آن قرار داده و (سر آب آب آلوهِ تشنه) داد میزد. دیگر آب زرشکی بود که غرابه‌ای پیزُر کشیده[۹۹] از دوش آویخته و کاسه آبیِ همدانی‌ای[۱۰۰] یخ انداخته (آب زرشك جگرو جلا میده تشنه) صدا میزد. دوغی که قدحی بزرگ مرغی[۱۰۱] را با لیوانی چند بر روی چهارپایه‌ای کوتاه نهاده (دوغ عربه تشنه) داد میکشید یا اگر زمستان بود، شیری و شلغمی و لبوئی که پاتیل، لاوك‌های خود را گذاشته شیر و شلغم و لبو داد زده و در برابر یك‌شاهی صد دینار آنرا در اختیار مردم می‌گذاشتند.

ساعت کار حمام

ساعت کار حمام‌ها از اذان صبح تا چراغ روشن نشده (غروب) بود مگر یك ماههٔ ماه رمضان که استثنائاً حمام‌ها بیست و چهار ساعته شده مردم با اذان صبح به آن رو آورده قبل از اذان مغرب از آن خارج میشدند و بعداز افطار تا سحر که در اختیارشان بود و این تابلوی بود که اواخر بر در بعضی حمام‌ها به نظر میرسید (از اذان صبح تا اذان مغرب از مشتریان محترم با کمال احترام پذیرائی میشود).[۱۰۲]

---

۹۹. حصیری که از پوشال به دور شیشه جهت حفظ آن می‌گرفتند.

۱۰۰. کاسه‌های سفالی لعاب شیشه‌دار به رنگ آبی آسمانی که غذا و آب یخ در آن بسیار مطبوع میشد.

۱۰۱. قدح‌های چینی مرغی که تا یك مشك آب در بعضی آنها جای میگرفت و از جنس بهترین چینی با نقش و نگار برجستهٔ مرغ و گل و درخت به نسبت کوچکی و بزرگی در قیمت‌هائی از سه چهار تا ده دوازده قران به فروش می‌رسید. قدح‌هائی که امروزه متوسط آنها تا بیست و پنج، سی هزار تومان معامله میشود. ظروف مرغی از مرغوب‌ترین چینی‌ها به شمار میآمد و از جهت گرانی قیمت که سرویس شش نفرهٔ آن تا هجده بیست قران به فروش میرسید و بیشتر در خانه‌های متعینین یافت میشد و قدح‌های بزرگ آن از نوع دوغ‌خوری‌ها همراه گلدان‌های بزرگی از جنس خود جزو تشریفات ختم اموات بود که در مجالس عزا سه قدح و دو گلدان از آنرا وسط مجلس روی طاقه‌شال ردیف میکردند و (قاب و قدح) می‌گفتند.

۱۰۲. تابلوی که به مرور دیگر کسبه نیز مثل قهوه‌چی و چلوی و مانند آن «پس از حکم تابلو که باید همه دکاکین تابلو داشته باشند» بهمین مضمون نصب میکردند، چنانچه باید با فحش و پس‌گردنی ←

بوق حمام

برای اطلاع مردم تا خواب نمانند واز غسل و تطهیر بدور نیفتند و جنب و ناپاك نمانند بوقی به کار میرفت که قبل از اذان از بام حمام‌ها بصدا در میآمد.

بوق حمام عبارت از شاخ بلند ضخیمی از جنس شاخ گوزن یا جلد حلزون دریائی یا صدف خالی شده بود که یکی از کارگران حمام آن رابه لب می‌گذاشت و محکم در آن دمیده صدای دودور، دودور ناهنجاری از آن برمی‌آورد که چنین مطالبی از آن مستفاد میگردید: «بدو به حمام، بدو به حمام...» و بعضی آنرا چنین تفسیر میکردند: «بدو به حمام، درِ آن بازه، دس خالی نیای، چیز یادت نره، اگر هم آره! یك دفه دیگه یه دفه دیگه!» و با همین صدا هم بود که مؤمنین بیدار می‌شدند و اطاعت! و پاسخگوئی میکردند و روانهٔ حمام میشدند.! تقریباً عمل مقاربت سحرگاهان از مؤکدات هر زن‌دار بود که نماز صبح را با غسل جنابت که ثواب بیشمار داشت به جا آورد و هر زن مترصد صدای بوق حمام که شوهر را بیدار کرده با گفتن مثلاً: بابای حسن! بوق حمامه، وقت نمازه. او را به حمام و خود به فیض برساند! در میان بوق‌ها و بوق‌زن‌ها هم بوق از حلزون با صدائی بم بس خوش‌آهنگ بود و زننده‌ی آن آهنگی بس خوش نوا از آن بیرون می‌آورد.

در اینجا با یادآوری نام حسن و بوق حمام لطیفه‌ایست که آورده میشود:

زِت و زنگوله؟!

زن و شوهری که فرزندی به نام حسن ازآنهاتلف شده بود و مدت‌ها از غم آن عمل مباشرت را بر خود حرام ساخته بودند، سحرگاهان شبی با بوق حمام بیدار شدند و زن با آه و اسف گفت خوشا آن اوقات که حال و دماغی داشتیم و نماز صبح را با غسل واجب به جا می‌آوردیم و میل شوهر جنبیده و با وی درمیآمیزد، اما زن که از محرومیت چندین گاهه انتظار بیش از آن داشته به گمان اینکه فروگذار کرده است در تجسس به اضافاتی برخورده سؤال میکند و مرد آنها را

← با مشتریان رفتار بکنند!

زِت و زنگولـه نـام مینهد و زن آهی کشیده میگوید: بعد از حسنی خاك بر سر دنیا و زِت و زنگوله‌هایش. ما را پس از او اینگونه چیزها به چه کار میآید؟!

..... که دیگ حمام سوراخ بِگِردیه!

همچنین از بوق حمام این قضیه معروف بود که: وقتی هنگام سحر تیون[۱۰۳] خزینه حمامی سوراخ می‌شود و حمامی که نمی‌داند جواب مراجعین را چه بدهد با بوق حمام به پشت بام میرود و در آن دمیده با لهجهٔ خود میگوید: ای اهل محل! آنها که ک...اند تیمم بکنند، آنها که ن...اند نکنند و آنها هم که مشغول شده در بکشند که دیگ حمام سوراخ بِگِردیَه!

رواج حمام

این حمام‌ها در چند نوبت رواج میگرفت: اول شب عید نوروز که از دو سه روز مانده تا توپ عید[۱۰۴] غلغله میشد و این حمامی بود که در آن بچه‌ها را هم که تا نوروز دیگر حمامشان را رفته باشند با خود به حمام میبردند، ایامی که در آن، جای پا گذاشتن بنظر نمیرسید. دیگر روز و شب پیش از ماه رمضان تا سحر آن که برای تطهیر کامل و غسل (نیت)[۱۰۵] میآمدند حمامی همه‌گیر که برای ماه رمضان خود را پاکیزه نگاه داشته با آلودگی داخل آن نشده باشند، یعنی حمامی که حتی چوب خطی[۱۰۶]ها که جنابت‌های کَبَره‌بستهٔ روی هم (از اول دسته بیل تا

۱۰۳. دیگ، چیزی از مس شبیه مجمعه که در کف خزینه کار می‌گذاشتند و زیرش آتش میکردند.

۱۰۴. در هنگام تحویل سال در دروازه‌های تهران توپ در میکردند تا مردم بفهمند که سال تحویل و آفتاب وارد برج حمل شده است.

۱۰۵. یکی از انواع غسل‌ها هم غسل نیت روزهٔ ماه رمضان بود که آنرا مستحب مؤکد می‌دانستند.

۱۰۶. چوب خط ترکهٔ انار یا سنجد بود برای خانه‌دارهائی که حساب جاری با قصاب و نانوا داشتند و آنرا به هنگام خرید با خود میبردند و پس از دریافت جنس، قصاب یا نانوا با چاقو نشانه‌ای بر آن می‌گذاشت و سر ماه خطها شمرده شده حساب تسویه میگردید. مثلاً هر یك نان یك خط و پنج سیر گوشت یك خط بود و چون مقداری یا همهٔ خطها تسویه می‌شد، قسمتی یا همهٔ خطها هم تراشیده شده باطل میگردید. همچنین چوب‌خطی به کنایه بود که فلانی چوب‌خطی معامله یا غسل میکند یعنی همه را یك جا حساب یا غسل می‌کند، نیز برای آن دسته که اعتبارشان پیش کاسب ←

آخر دسته بیل)[۱۰۷] داشتند آنرا مهمل نمی‌گذاشتند. دیگر حمام عروسی، دامادی بود که حمام یا (قُرُق)[۱۰۸] شده نصیب فراوانی به حمامی میرساند. یا حمام دامادی، عروسی آزاد که به هوای عروس یا داماد و شربت و شیرینی آن[۱۰۹] اهل محل نیز در آن ریخته ازدحام میگردید.

کم شده یا به او نسیه نداده یا چای او را قهوه‌خانه دیر میرساند و می‌گفتند مثل این که چوب خطش پر شده است.

۱۰۷. از اول دسته‌بیل تا آخر دسته‌بیل برای آنهائی بود که وسواس غسل داشتند و آنرا پیوسته و مکرر میکردند که اطرافیان می‌گفتند، بهتر است همه دسته بیل را یك مرتبه نیت بکند. به این مأخذ که روزی مردی با دسته بیل پر از چوب‌خط و چاقوئی به حمام رفته وارد خزینه شده شروع به غسل میکند و با هر غسل یکی از خط‌های دسته‌بیل را محو می‌کند و معلوم میشود خط‌ها نشانهٔ جنابت‌هائی است که به عمل آورده است و در اثر نداشتن فرصت یا پول خود را تطهیر نکرده برای آن که تعداد آنها را فراموش نکند و چون دستش به آب رسید چیزی از غسل‌ها را به جا نگذاشته باشد روی دستهٔ بیل علامت گذاشته است. تا یکی به‌او میگوید: لازم به این همه زحمت نبوده که باین ترتیب غسل‌هایت تا بسته شدن حمام هم تمام نمی‌شود و می‌توانی اینطور غسل کنی که وقتی سر به زیرِ آب میبری نیت کنی: غسل میکنم غسل جنابت از اول دسته‌بیل تا آخر دسته‌بیل قربتاً الی‌اللّه!

۱۰۸. قُرُقِ حمام یعنی حمام دربست و مخصوص. چون بزرگی خیال حمام داشت و نمی‌خواست مزاحمی داشته باشد و یا خانوادهٔ اعیانی میخواستند به حمام بروند که غریبه در میان آنها نباشد و یا کسی که از برخورد آدم بیگانه و ناباب با زن و بچه خود احتیاط میکرد و یا حمام دامادی و حنابندان و بنداندازان عروسی و حمام پاتختی بود، حمام را برای یك یا چند ساعت یا تمام روز قُرُق و آنرا از حمامی اجاره میکردند و درِ آن را بسته کسی را راه نمی‌دادند.

۱۰۹. در تمام سور و سرورهای عقد و عروسی و زایمان و ختنه‌سوران و امثال آن برای عروس و داماد یا زائو و طفل ختنه شده، شربت و شیرینی و میوه به حمام میرفت که گاهی مشمول دهان‌گیره‌ی قبل از ظهر و ناهار ظهر و عصرانه هم میگردید، در آن مقدار که نه تنها مهمانان را کفایت مینمود بلکه اطرافیان و کارکنان حمام و خارج حمام را هم کافی بود. گاهی با این حمام‌ها بود که مطرب، لوطی و ساز و دهلی هم دعوت و جشن و سرور تکمیل بشود. از این جهت مردم برای این حمام‌ها سر و دست می‌شکستند که غالباً اعتنائی هم به قرق نمی‌کردند و خود را در آن می‌انداختند. حمام‌هائی را هم که غریبه‌ها را راه نمی‌دادند مردم حسرت زده بیرون آن اجتماع میکردند و زبان به گوشه کنایه و هرزه‌گوئی و دشنام و ناسزا می‌گشودند، از جمله با دیدن طبق‌های شربت و شیرینی که بگویند: افاده‌ها طبق طبق ـ سگا به دورش وق و وق. یا این کنایهٔ حسرت‌آمیز: قربون..ش که سبزه بخته! پارسال تو کوچه تاپاله می‌بسته ـ امسال تو حموم بر سر تخته!

تون حمام

تون حمام عبارت بود از زیرزمینی دخمه‌مانند زیر خزینهٔ آب گرم حمام که در آن تون‌تاب تون می‌تابید یعنی کوره‌ی حمام را اداره می‌کرد. به این صورت که پای پِهِن‌های دسته کردهٔ آن نشسته و پارو پارو و مشت مشت از آن به آتش کوره می‌افشاند و هرچند دقیقه یك بار با سیخی آنرا زیر و رو میکرد و مشتعل میگردانیدو آب خزینه را گرم مینمود.

کار این تون‌تاب از دو سه ساعت به غروب مانده شروع شده تا پاسی از شب گذشته طول می‌کشید و چون از تون بیرون می‌آمد گربه‌ای بود که از سوراخ بخاری بیرون آمده باشد، در حدی که هر آدم چرك و سیاه و کثیفی که به هیچ چیز شبیه نمی‌شد به تون‌تاب تشبیه میگردید و تونِ آن ظلمتکده‌ای بود که سیاهی دوده چهره‌ی ساختمان آن محو کرده قشرهای ضخیمی تا یکی دو وجب در و دیوار آنرا گرفته حتی دیواره‌های مدخل آن قیرگون ساخته بود.

ابزار سوخت‌دان عبارت بود از دو پاروی بزرگ و کوچك که بزرگ آن جهت (پیش کردن) سوخت یعنی ریختن‌کاه و پِهِن به کوره و کوچك آن جهت (پس کردن) آتش یعنی رد کردن آتش از جلو کوره به آخر آن و دو سیخ آهنی بلند و کوتاه برای هم زدن آتشِ عقب و جلو کوره و آجر نظامی[110]ای که پس از اتمام کار برای باقی ماندن حرارت به دهانه‌ی کوره قرار میگرفت.

ساختن این کوره‌ها و مجراهای آن قواعدی عام داشت که برای تمام حمام‌ها مرعی میگردید، به این ترتیب که باید خزینهٔ آب گرم و کوره‌ی زیر آن در نقطه‌ای از حمام قرار گیرد که دودکش آن از منتهی‌الیه ساختمان حمام شروع شده از نقطهٔ مقابل آن عبور نماید، یعنی از یك طرف کشیده شده از طرف دیگر سر در آورَد و این برای آن بود که تمام سطح حمام را گرم بکنند.

صورت نقشهٔ آن، بعد از کوره مجرائی وسیع که یك نفر بطور خمیده بتواند از آن عبور کند بود که از زیر حمام به طول کشیده شده از دیوار مقابل خزینه بالا رفته به بام می‌کشید و به تدریج به طرف دهانه تنگ شده تا مخرج که به اندازهٔ

۱۱۰. خشت پخته‌ای در ابعاد نیم‌ذرع در نیم‌ذرع «۵۲×۵۲ سانتیمتر.»

دودکش بخاری می‌گردید. همچنین در کف حمام از آن شطرنجی و مشبك‌وار، زه‌ها و مجراهای دیگر به چپ و راست که بازگشت به مجرای اصلی مینمود. این زه‌کشی را خان[۱۱۱] می‌گفتند که سالی یك مرتبه تخلیه شـده گاهی خاکستر آن به صدها بار الاغ میرسید.

اثر این خان‌ها در گرم کردن کف و استخوان‌بندی حمام تا آن حد بود که هنگام روشن بودنِ کوره در مسیر آنها پا را تحمل حرارت نمی‌ماند و رفت و آمد غیرممکن میگردید، به همین نسبت سایر اماکن حمام را گرم کرده هوای آن را به اعتدال می‌آورد.

غیر از تابیدن تون کار دیگری نیز به عهده تون‌تاب بود که در تابستان‌ها قاطر حمامی را با (جانخانی)[۱۱۲] برداشته از طویله‌ها و اصطبل‌ها تهیه سوخت زمستان نماید، به این ترتیب که پس از حمل، آنها را باد داده پا زده برج‌مانند بر روی هم انباشته اطراف آنها را از جنس همان پهن که خیس کرده بصورت کاهگل درآورد، کاهگل‌مالی کرده انبار نماید و وظیفه دیگرش این که لنگ‌های خیس را به پشت‌بام و یا محفظهٔ سوخت‌دان ریسه[۱۱۳] نموده خشك بکند و کار آخرش آنکه بعد از داغ شدن خزینه به آن اندازه که دست را سوزن سوزن[۱۱۴] کند و لجن[۱۱۵] از آن بالا آمده حباب نماید خزینه را دَم[۱۱۶] نماید و کوره را مُهر[۱۱۷] بکند،

۱۱۱. شیارهای داخل تفنگ را نیز خان می‌گویند.

۱۱۲. ظرفی از جنس پشم به صورت جوال اما چندین برابر بزرگ‌تر جهت حمل اشیاء و محمولات سبك مانند کاه و پهن.

۱۱۳. لنگ‌ها را از گوشه بهم گره می‌زدند برای خشك شدن به دیوارهای کوچه و یا همانگونه به دیوارهای پشت بام میآویختند.

۱۱۴. علامت داغ شدن آب خزینه و نشانهٔ آن این بود که چون دست در آن فرو برند، چنانچه دست خواب رفته است آنرا سوزن سوزن کند.

۱۱۵. کثافات ته و داخل آب پس از گرم شدن حباب‌وار بالا می‌آمد که وسیلهٔ لنگ جمع‌آوری می‌شد.

۱۱۶. در خزینه را پس از داغ شدن، یعنی هنگام تعطیل کردن حمام و تابیدن (افروختن) وسیلهٔ دو سه لنگ روی هم می‌افکندند می‌پوشاندند و مانع خارج شدن بخار و نفوذ هوای سرد خارج به آن می‌شدند.

۱۱۷. همچنان پس از اتمام کار تابیدن آجر نظامی‌ای را جلو کوره می‌گذاشتند. و آتش آن را در او حفظ میکردند که این را نیز مُهر کردن می‌گفتند.

اما در میان کارهای تون‌تاب، پهن پازنی از دلخواه‌ترین کارهایش به شمار می‌آمد که پهن‌ها را در بام حمام پهن کرده پاچه‌های شلوار را بالا زده دست‌ها را به کمر قلاب کرده مشغول قدم زدن و شیار کردن پهن‌ها میگردید و به زمزمه کردن و آوازخوانی می‌پرداخت، تاحدی که بچه‌های محل هم هوس تقلید میکردند و از سرکوفت‌های مادرها به بچه‌های درس نخوان این بود که پهن پازنشان خوانده یا بگویند این طور که پیش میروی پهن پازن می‌شوی.

در سرِ تون یعنی پشت بام حمام‌ها هم اطاقك‌هائی سردستی از خشت و گل ساخته شده بود که منزلگاه تون‌تاب و زن و بچه‌اش به شمار می‌آمد و گاهی هم منزل کارگران داخل و سربینه حمام که تا مأوائی نمی‌یافتند در آنها منزل میکردند. اگرچه حمام و مخصوصاً تون آن که دودِ تا پاسی از شبش خانه‌های اطراف آن را از مرغوبیت می‌انداخت و کمتر خریداری طالب خانه‌های اطراف حمام میگردید. اما خاصیتی در آن مترتب بود که پشه‌ها را می‌گریزاند و سبب دلخوشی مجروحین عفونی مانند سودائی‌ها و خارشکی‌ها و سفلیسی‌ها بود که هر عصر خود را در بام حمام کنار دودکش آن رسانیده جراحات خویش را روی دودِ بخارآلود آن که با فشار متصاعد میگردید گرفته ضدعفونی میکردند!

قصه‌های حمام

از مطالب راجع به حمام یکی هم قصه‌های جن و پری و امثال آن بود که بزرگترها برای کوچك‌ترها نقل میکردند. در نتیجه اینکه حمام جای از مابهتران[۱۱۸] و اجنه و شیاطین بوده بیوقت و بیموقع در آن پا نگذارند. از جمله این قضیه که مثلاً فلانی بعد از غروبی به حمام میرود و دو نفر را وسط حمام می‌بیند که پهلوی هم ایستاده‌اند و قد میگیرند و چون او را می‌بینند سؤال می‌کنند که از ما دو نفر کداممان بلندتر می‌باشیم و چون نگاه می‌کند تا جواب بدهد می‌بیند که سؤال‌کننده کم‌کم از پهلودستیش بلندتر میشود و مرتب قد می‌کشد تا سرش به طاق حمام میخورد که مرد از وحشت بیهوش شده به زمین می‌افتد.

۱۱۸. شیاطین، اجنه.

دیگر این داستان که مردی سحر به حمام میرود و حمام را مثل همیشه آماده و چراغ آن را روشن می‌بیند. لنگ‌ها را به دو طرف جرزها آویخته و داخل سربینه را پر از جمعیت و استاد را پشت دخل و مشتریان را مشغول چپق کشیدن و قلیان کشیدن میبیند و همچنین داخل گرمخانه را که شلوغ‌تر از همیشه ملاحظه می‌کند تا آنجا که امر بر او مشتبه شده گمان نزدیك شدن آفتاب می‌کند، از این‌رو که زودتر به نماز برسد یکی دو دولچه آب بخود ریخته، سر و تنی خیس می‌کند و برای صابون زدن می‌نشیند اما کارش که تمام میشود پاهای دلاك که مثل پای قاطر دارای سم بوده نظرش را جلب می‌کند، متوهم و وحشت‌زده می‌شود که شنیده بوده جن پاهایش دارای سم و پشتش دارای دم است و در حمام دیده می‌شود، تا اینکه هرچه زودتر خویش را بیرون اندازد به خزینه می‌رود که در آنجا چشمش به مرد ریش بلندی که غسل میکرده میخورد و جریان را با او در میان میگذارد و مرد ریش بلند که داستان را می‌شنود یك پایش را از آب بیرون می‌آورد و نشان می‌دهد و می‌پرسد: یعنی سُمش اینجور بود؟ و پای دیگرش را هم پهلوی آن قرار می‌دهد و میگوید: یا اینجور، مثل سم گوسفند؟ که مرد سراسیمه شده پا به گریز می‌نهد. در سربینه از مشاهدهٔ جمعیت کمی از وحشتش کاسته شده لباس می‌پوشد و عازم خروج میشود اما با خود میگوید: خوب است جریان را برای استاد حمامی بگویم تا دعای رفع جنی برای حمامش بگیرد و چون ماجرا را با او در میان می‌گذارد استاد حمامی که چهارزانو بالای تخت استادی نشسته بوده است پای خود را تا پائین تخت و کف سربینه دراز می‌کند و می‌گوید: لابد اینطور سم داشته است؟ مرد حیرت‌زده می‌شود و رو به طرف مشتریان می‌کند اما آنها را هم می‌نگرد که همه با سم‌های برّاق واکس‌زده و دُم‌های بلند و بینی‌های دراز شبیه خرطوم فیل می‌باشند که استاد در این وقت از طول به عرض گرائیده دهانش چون کلاف نخی که آنرا از هم گشوده باشند باز می‌شود و خنده‌ای سر داده می‌گوید: برو پول حمامت را هم مهمان من می‌باشی به شرطی که دفعه دیگر دیروقت پا به حمام نگذاری و چون به خانه می‌رسد می‌فهمد که هنوز دو ساعت هم به اذان صبح میباشد!

قصه قوز بالاقوز

یکی دیگر از قصه‌های حمام هم قصهٔ قوز بالا قوز بود: قوزی‌ای[۱۱۹] سحری به حمام میرود و چون داخل میشود مشتریان را می‌نگرد که در شور و نشاط و رقص و پایکوبی می‌باشند که او نیز به گمان اینکه دامادی را حمام آورده‌اند تأسی کرده به‌شادی و دست‌افشانی می‌پردازد و وقتی بیرون می‌آید مشتمالچی به او می‌گوید: منهم عوض زحمتی که کشیده‌ای و یك ساعت خوابت را برای ما گذاشتی مشتمالیت می‌کنم که خستگی از تنت بیرون برود و به مشتمال کردن او می‌پردازد. چون به خانه برمی‌گردد و خود را در آئینه می‌نگرد می‌بیند قوزش رفته راست و خدنگ شده است و زنش ذوق‌کنان که معجزه شده و قوز شوهرش رفع شده است همسایه‌ها را به اطاق می‌کشاند و چون کاشف به عمل می‌آید می‌گویند این نبوده مگر آن که به حمامِ جنیان رفته چون آنها عروسی داشته‌اند و او نیز مشارکت کرده، مثل آنها زده و رقصیده است، قوزش را برداشته اکرامش کرده‌اند و داستان دهان به دهان می‌شود و همه اهل محل مطلع میشوند. در میان شنوندگان قوزیِ دیگری هم بوده که وقتی می‌شنود می‌گوید چه بهتر که من هم بی‌موقع که وقت حمام جنیان باشد به حمام بروم و چنین می‌کند و نیم‌شبی به همان حمام میرود، اما آن شب از قضا جنیان یکنفرشان مرده بوده عزا داشته هر یك به گوشه‌ای زانوی غم به بغل گرفته گریه می‌کرد که قوزی لگنی بدست می‌گرفته به زدن و رقصیدن می‌پردازد و جنیان به سرش ریخته کتك مفصلی به او میزنند تا ادب بشود و دیگر چنان جسارتی نکند قوز دیگری هم به روی قوزش گذاشته بیرونش می‌کنند!

درباره حمام همچنین داستان دیگری داشتند که واقعیتش خوانده در این ماجرا که سید روضه‌خوانی بود که نصف سرش مو نداشت و جریان از زبان خودش چنین نقل شده بود که: ریاضت تسخیر جن می‌کشیده آزارشان می‌داده است تا وقتی که جهت تنبیهش که در هنگام حصار[۱۲۰] از خود بیخود شده بوده

۱۱۹. گوزپشت.

۱۲۰. از دستورات چلّه‌نشینی و ریاضت است که هنگام عمل با کارد فولاد به دور خود خطی بر روی ←

سرش از حِرز۱۲۱ بیرون می‌افتد نیمی از آن را تراشیده برای همیشه بدنمایش می‌کنند.

تعارفات معموله در حمام

از دستورات و امور متداول این بود که در حمام هر وارد به ساکن سلام بکند و بعد از شنیدن جواب بود که تعارفات و چاق‌سلامتی‌های مرسوم شروع میگردید از جمله تعارفات داخل خزینه که چون آشنائی وارد میگردید آن کس که در خزینه بود مشت‌های خود را به زیر آب کرده بسم‌اللّه‌گویان به او تعارف مینمود و وظیفهٔ شخص وارد بود که او نیز متقابلاً مشت‌ها را به زیر آب برده به طرف او سرازیر بکند و این به معنی صافی و صفا و مودت بود که به یکدیگر اظهار میداشتند و چه بسا با همین عمل ساده دو بیگانه با هم دوست می‌شدند. این شعر نیز از شاعری بنام خلیفه رضای اروسی‌دوز است که در این زمینه آورده است:

به گرو داد همه پس خونه و پیش خونه را ـ بسکه با آب حموم مردونه، مهمون میگرفت.۱۲۲ همچنین شوخی باردی‌ها و بگوبخندها و خورد و خوراك‌های دوستانه به صورت دانگی۱۲۳ یا برد و باختی که بیشتر در حمام انجام میگرفت، چنانکه گله‌گذاری‌ها، بگومگوها و گاهی زد و خوردها هم در حمام واقع میشد که با لنگ‌های لوله کرده‌ی تر به جان هم می‌افتادند و جنگ هفت لشکر راه می‌افتاد. همچنین شوخی‌های رکیك یَدی مانند انگشت به هم رساندن. لنگِ حفاظ یکدیگر را کشیدن و اسافل هم را بیرون انداختن و هو کردن و همینطور کشتی‌گیری.

زمین کشیده چهار قل* و آیةالکرسی بخوانند و خود را حصار یعنی از خطرات جنیان و زحمات آنان مصون بدارند. حصار به معنی دیوار است که کسی به دور خود می‌کشد و عمل حصار با کارد و خواندن آیات مذکور دیواری است که عامل به دور خود می‌کشد و خویش را در پناه آن می‌دارد.

*. سوره‌های قُل اَعوذُ بِربِ‌العلق. قُل اعوذُ بِرب‌الناس. قُل یا ایهاالکافرون. قُل هواللّه احد.

۱۲۱. خانه، پناهگاه. همچنین به معنی تعویذ و دعائی است که جهت حفظ از بلا با خود دارند.

۱۲۲. پیشکار کفاشخانه که اشعار فکاهی سروده برای روزنامه توفیق فرستاده چاپ میشد و طرفدارانی داشت.

۱۲۳. شریکی. به شرکت.

زورآزمائی و پنجه‌افکنی و در خواب آب سرد به تن هم ریختن و گاهی شوخی‌های خشن بیجائی که باعث منازعه‌ها و زد و خوردهای خونین میگردید. اضافه بر آن شوخیِ با کارگران حمام مانند، سبیل آنها را در دست گرفتن و شیشکی[۱۲۴] بستن و باد رها کردن و زشتی‌های دیگر مانند توقع کیسه و صابون کشیدنِ آلتین از کارگران به دلیل آن که اجرت کیسه و صابونِ تمام بدن را دریافت می‌دارند و جهت ندارد که آن اعضا را فرو گذارند. دیگر نعوظ کردن و خواستن از دلاك که همچنان که آنرا برپا داشته است خود بخواباند و امثال آن با پی‌گیری دیگر لوده‌ها و اطرافیان و خنده و کِرکِر و از این قبیل و در آخر عذرخواهی و خوش و بش و خداحافظی تا کدورتی باقی نمانده باشد.

حمامِ زنانه

معمولاً حمام‌ها دوقلو یعنی دو حمام جنب هم یکی برای مردان و یکی برای زنان ساخته می‌شد که راه حمام مردانه را در شارع عام قرار می‌دادند و راه حمام زنانه را در پس کوچه و مثل آن و یا از راه (سرتون)[۱۲۵] حمام که در معبر عام و نظرگاه گذرندگان نبوده باشد معلوم میکردند، از دو جهت؛ یکی آنکه وقتی زن به حمام میرود و (آب نمك)[۱۲۶] حمام به سر و رویش نشسته است و وقتی که مانند گل محمدی از حمام بیرون می‌آید نظر نامحرم سارق جمالش نبوده باشد و دیگر صدای آنها که تا مسافتی دور از حمام به گوش میرسید[۱۲۷] از سامعه‌ی نامحرم دور بوده باشد.

ساختمان حمام زنانه نیز جدا از معماری حمام مردانه نبود با تفاوت نداشتن سردر بلند و عکس‌های رستم و سهراب و لنگ‌های آویخته به جرز و

---

۱۲۴. صدای تیز از دهان بیرون آوردن.

۱۲۵. بام حمام را سر تون میگفتند.

۱۲۶. چه، گرد و خاك جارو پاروی پیش از حمام را که بسر و روی زن نشسته بود آب نمك حمام می‌گفتند.

۱۲۷. یکی از علائم حمام زنانه سر و صداها و قال و مقال‌های آنها بود که با همه‌ی حفاظ و ستار و در و روزن‌های پوشیده به گوش میرسید.

چراغ و مانند آن و علامت آن پردهٔ کرباسی ضخیمی بود که به در آن آویخته داخل را از خارج مستور مینمود و نداشتن وسایل پذیرائی در سربینهٔ آن مانند لنگ و حوله و چای و قلیان و چپق وغیره که جزو اسباب حمام خصوصی هر زن بود که وسیلهٔ خود او یا خدمتگار و یا دلاك به حمام میرسید.

حمام‌های اشتراکی

حمام دیگری هم در محلات خلوت بود که از اذان صبح تا اول آفتاب مردانه بود که با داشتن لنگ‌ها به جرزها و روشنائیِ چراغ از مردها پذیرائی میکرد و از آن به بعد با جمع شدن لگن و دولچه و ابزار گرمخانه و لنگ‌های داخل سربینه و برداشتن لنگ‌های حمام از جرزهای بیرون و خاموش کردن چراغ و آویختن پرده، زنانه می‌شد که تا غروب در اختیار بانوان قرار میگرفت. این حمام‌های تکی از آن جهت ساخته می‌شد که محل و مشتری گنجایش دو حمام زنانه و مردانه نداشت و همان یك حمام، مردمِ آنرا تکافو مینمود و بر سر در این حمام‌ها تابلوئی به این صورت نصب می‌گردید:

(از اذان صبح تا اول آفتاب مردانه و از اول آفتاب تا اذان مغرب زنانه می‌باشد که از مشتریان محترم با کمال احترام پذیرائی می‌شود) با بیرون رفتن آخرین مشتری مرد و رفتن دلاك و برخاستن استاد از تخت حمام هم بود که زن استاد به جای استاد بالای تخت می‌نشست و دلاك‌های زن با بقچه سینیِ مشتری‌های خود وارد می‌شدند و حمام زنانه می‌گردید.

اسباب حمام

هر زن باید اسباب حمام مخصوص داشته باشد اگرچه منحصر به یك لنگ (شِلّهٔ گُلی)[۱۲۸] وطاس و دولچه باشد و از این رو اسباب حمام زن‌ها متشکل از این چند صورت بود:

اسباب حمام فقرا که با بغچهٔ کوچکی که لنگ و حوله و سرخشك‌کن و

۱۲۸. نوعی چلوار به رنگ سرخ آتشی.

لیف و کیسه و لگنچه‌ای در آن بود کامل می‌گردید و همین نیز بود اسباب حمام توآبی۱۲۹ دیگران که جهت غسل تنها، با خود می‌آوردند و اسباب حمامی جهت بزرگان که به این شرح به حمام میرسید:

قالیچه نازك کردی یا ترکمنی برای زیر پا در سربینه، بغچه‌ای که روی آن بگسترند، بقچه سوزنیِ قالبی ترمهٔ یراق‌دوزی با آستر اطلس برای زیر پا که روی بقچهٔ قالیچه پهن کنند. بقچهٔ سفید دیگری برای روی آن که مانع رطوبت به سوزنی بشود، دو طاقه لنگ، یکی از جنس اعلاتر به رنگ قرمز یا سفید یا صورتیِ توردوزی شدهٔ ناخنك‌زده برای بیرون آمدن، یکی از جنس پاتیس یا شِلِه برای داخل، سرخشك‌کن چلوار یا کرکی، یا گل چغندری۱۳۰ برای پیچیدن به سر و خشك کردن موها، سینی توگودی برای داخل حمام که از پشت گذاشته رویش بنشینند، سینی کوچکی که اسباب حمام مانند: کیسه، لیف، صابون، روشور،۱۳۱ گِل سرشور۱۳۲، چربی، سنگ‌پا،۱۳۳ قیچی، آئینه،۱۳۴ قوطی پیه بُز،۱۳۵ و قوطی

۱۲۹. حمامی که فقط در آن غسل جنابت به عمل می‌آوردند و چرك‌گیری و لیف و مانند آن نداشته باشد. یا حمام افتخار که هر زن با آمدن حمام تو آبی به این عنوان که سفیدبخت می‌باشد و شوهر پیشش بوده است به دیگران فخر میفروخت.

۱۳۰. پارچه‌ای از جنس کرك یا ابریشم با گل‌های درشت به رنگ چغندر بریده.

۱۳۱. سفیداب، قرص‌هائی که از مغز حرام و مغز کله گاو و گوسفند درست می‌کردند، در خاصیت در آوردن چرك که به کیسه مالیده به تن میکشیدند و بدون آن چركِ کامل از بدن در نمی‌آمد.

۱۳۲. گِلی که کار صابون را میکرد و دارای بویی خوش بود. گِلی که سعدی در قطعهٔ تربیتی خود از آن فایده برده است:

گِلی خوشبوی در حمام روزی — رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری — که از بوی دلاویز تو مستم؟
بگفتا من گِلی ناچیز بودم — ولیکن مدتی با گُل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد — وگرنه من همان خاکم که هستم

گِلی که از ریشه گلی مخصوص بدست میآید.

۱۳۳. سنگی زبر و سیاه، دارای منافذ زیاد که عالیترینش از معادن اطراف قزوین می‌آمد و با آن پاشنهٔ پا و چرك‌های پا را می‌سائیدند. در زشت گفتن‌های بهم روی پُرروها را به سنگ پای قزوین تشبیه میکنند.

۱۳۴. آینه‌ای دستی که در قاب مسی یا نقره گرفته می‌شد و توسط قیر یا لاك راه نفوذ آب به پشت و جیوه آن مسدود می‌گردید.

←

قره‌قوروت[۱۳۶] خود را در آن بگذارند، جعبهٔ اسباب بزك برای تازه عروس‌ها با محتویات آن مانند: سرخاب،[۱۳۷] سفیداب،[۱۳۸] بادام سوخته، فندق سوخته،[۱۳۹] با خوردنی و دهان گیره، مثل میوهٔ فصل امثال هندوانه، خیار. انار. خربزه. کاهو با سرکه. لیته ترشی، گوشت کوبیده.[۱۴۰] شامی لپهٔ لای نان. کوفته شامی. اگر حنا و رنگ[۱۴۱] می‌بستند وحنا و رنگ که در قوطی ریخته یا در کاغذ پیچیده شده بود. واجبی «نوره» که خود در خانه از آهك و زرنیخ و سفیداب اعلا تهیه میکردند با این سلیقه که واجبی حمام خاکستر داخلش می‌شود و سیاه می‌کند. تخم‌مرغ و مورد و نخود خام کوبیده برای بستن به سر و تقویت موها، سفیداب قلع برای نرم کردن و سفید کردن بعد از واجبی.[۱۴۲] شیشه‌ای شیر و سفیدهٔ تخم‌مرغ برای مالیدن به تن بعد از صابون و لیف جهت رفع سوزش و لطیف ساختن، سدر برای شستنِ دست آخر سر که مو را شفاف و محکم بکند.[۱۴۳] مومیائی.[۱۴۴] روغن و

---

۱۳۵. پیه بز و کتیرا و مازوی سفید سائیده که ممزوج می‌ساختند و به هنگام بیرون آمدن از حمام به تَرَك‌های پا میمالیدند. چون جوراب معمول نشده بود و آنهائی هم که می‌پوشیدند، تا حد رکابی کردن آن که کف پا بدون پوشش میماند غالباً پاشنهٔ پای زنان دچار ترکیدگی می‌گردید، و ترك پای مردها که از بعضی تا دو چوب کبریت پهلوی هم لای ترك‌هایشان می‌رفت.

۱۳۶. مادهٔ سیاه رنگ ترشی که از کشك درست می‌کنند و برای جلوگیری از عرق‌سوز شدن و آمدن چرك به تن می‌مالیدند.

۱۳۷. گَردی سرخ رنگ لطیف که زنان به گونه میمالیدند و خوبترینش از یزد می‌آمد.

۱۳۸. سفیداب گرد سفیدی از سوختهٔ قلع یا روی که سفید آن به کار زینت و کدر آن به مصرف مرهم جهت جراحات میرسید. خوبترین نوع آن نیز از تبریز میآمد.

۱۳۹. بادام یا فندق را روی شعلهٔ چراغ روغنی سوزانده، برای سیاه کردن ابرو به کار میبردند.

۱۴۰. گوشت کوبیدهٔ از آبگوشت شب مانده را لای نان می‌گذاشتند و لوله کرده برای دهان‌گیر، به حمام میبردند و آنرا غاذی می‌گفتند.

۱۴۱. سائیده برگی که رنگ سیاه از آن به دست می‌آمد و برای رنگ کردن موی سر به کار میرفت. هرگاه با حنا ممزوج میگردید رنگ مو را خرمائی می‌نمود.

۱۴۲. سرخاب و سفیداب را تا بهتر به صورت بخوابد مدتی لای کاغذ پیچیده زیر فرش می‌گذاشتند و رویش راه می‌رفتند.

۱۴۳. علاوه بر خواص بالا برای سدر هفتاد و دو خاصیت دیگر قبول می‌کردند که از جمله گر کسی در هر غسل جمعه سدر به تن بمالد بدنش از آتش دوزخ مصون خواهد ماند.

۱۴۴. ماده‌ای سیاه‌رنگ مانند زفت که اصل آن از کوه‌های بختیاری بدست می‌آمد، چیزی که مانند

تخم‌مرغ برای زانوها که مومیائی را به تنش مالیده و زردهٔ تخم‌مرغ را بر روی کیسه کهنه‌اش می‌انداختند[۱۴۵] تا روی آن نشسته رحمش قوت گرفته بالا رفته عودِ بحال اول بکند و در بیرون آمدن از گرمخانه چند تا از تخم‌مرغها را نیمرو کرده یا زردهٔ آنها را خام خام به او بخورانند. مغز کوبیدهٔ قرص کمر[۱۴۶] که با زردهٔ تخم‌مرغ خمیر کرده جهت قوت بر کمر و مَلاج[۱۴۷] سرش بچسبانند. عسل و آهك بیخته که اگر لك می‌دیدند، خمیر کرده تا به مهره کمر بیندازند. دستمال شب‌هائی که بعضی از حیث استعمال به صورت پوست در آمده بود برای شستن و بیشتر جهت خودنمائیِ سفیدبختی که با اسباب حمام بیاورند. طاس[۱۴۸] یا مشربه[۱۴۹] یا هر دو برای دم دست و آبگیری که صابون پاك و نجس سر و تن‌شوئی و کهنه‌دستمال‌شوئی را در آنها می‌گذاردند. اینها بود که یکی دو ساعت قبل از ورودشان آبگیر[۱۵۰] آنها را بر سر و زیر بغل گرفته به حمام میرسانید و در جای مخصوص همیشگیشان از شاهنشین قرار داده جامه‌دار و دلاك مخصوصشان را مطلع مینمود.

سینی زیر پا

هنگام ورود اینگونه مشتریان که دلاك و آبگیر مخصوص داشته با شخصیت بودند زن استاد، سلام و تعارفات معموله را بجا آورده به محل معین خود هدایتشان کرده، خانم که جامه‌دار لنگش را از بغچه در آورده بیرون گذاشته بود به کمر

← اَنگم یا صمغ از شکاف سنگهای غار حاصل می‌شد و دارای خواص بسیار از جمله التیام شکستگی و ضرب‌دیدگی و تقویت استخوان و کمر و غیره.

۱۴۵. کیسه کهنه‌های حمام زن‌ها که دیگر به کار چرك‌گیری نمی‌آمد، به مصرف آن میرسید که در حمام زردهٔ تخم‌مرغ رویش انداخته برای جمع شدن و قوت گرفتن رحم به فرج می‌گذاشتند.

۱۴۶. میوه‌ی بوته‌ای بیابانی به رنگ سرخ جگری به اندازهٔ انجیر درشت که کنار آتش می‌گذاشتند و مغزش را بیرون آورده برای تقویت یا قاووت کرده میخوردند و یا با زردهٔ تخم‌مرغ به کمر می‌بستند.

۱۴۷. جلو سر.

۱۴۸. ظرف مسی دهان گشاد ته باریك لب کنگره‌ای که بعد از آن لگن جانشینش گردیده.

۱۴۹. ظرف مسی استوانه‌شکل لب کنگرهٔ دسته‌داری که با آن آب به بدن میریختند.

۱۵۰. کارگری از کارگران گرمخانه جهت آب ریختن در ظروف و بدن مشتری.

بسته لباس‌های چرکش را جلوش می‌ریخت که او پیچیده کنار بگذارد و بعد داخل گرمخانه می‌گردید.

ابتدا آبگیر بخاطر اینکه تن مشتری از آلودگی حیض و نفاس و پلیدیِ همبستری و نجاست دور شده باشد یکی دو دولچه آب به تنش ریخته روانهٔ خزینه‌اش مینمود تا تن خود را بخیساند و در این فرصت دلاك که هر مشتری دلاك مخصوص خود داشت، سینی‌اش را برایش دمر کرده اسباب حمامش را جلو دستش گذاشته خبرش می‌کرد. فلسفهٔ سینی زیر پای زنها در حمام هم که بلااستثنا مرعی می‌گردید این بود که هرآینهٔ زمین حمام از بدن زنی که احیاناً بعد از مقاربت به حمام آمده با اسافل آغشته به منی به زمین نشسته باشد آنان را آلوده نساخته، نطفهٔ بیگانه به فرجشان نرسیده، موجب آبستنی و وجود تخمهٔ حرام و بی‌آبرویی و گرفتاری نشده باشد.

ماجرای سکینه

داستانی داشتند که می‌گفتند دختری به نام سکینه صبحِ روزی بعد از آنکه حمام مردانه، زنانه می‌شود به حمام رفته بر روی زمین می‌نشیند و چیزی از منی مردی که در آن مکان در اثر استمناءِ آلودگی ریخته بود به مدخلش نفوذ کرده، آبستن می‌شود و کم‌کم شکمش بالا آمده تا آنجا که آثار وضع حمل در او ظاهر می‌گردد و کار به طبیب و قابله و این قبیل می‌رسد و همگان بکارت دختر را تصدیق و اظهار تعجب می‌کنند، تا پیر طبیبی که می‌گوید این نیست مگر آنکه دختر در حمام مردان رفته یا از آلودگی بدن زنی که آلوده به منی بوده حمل برداشته است و از نوادر نمی‌باشد؛ اما فضیحت و رسوایی دختر در شهر دهان به دهان گشته انگشت‌نما می‌شود تا مادرش که به تنگ آمده بوده در جوابگویی ولنگاران این مضامین را ساخته در دهانها می‌اندازد:

هر جا که میرم هر جا میایم خانم سکینه — بالا شکمش چنان چنینه
بزرگه به شما چه! کوچیکه به شما چه! — همچین که ز تو بالا و از اونه به ما چه!
الهی خیر نبینی ای حمومی — نموندم که توی دنیا نمونی!
حمومو خوب نشستی — زمینشو خوب نرُفتی[۱۵۱]

حالا آبش جِسیده[152] بچه‌ش اینجا خُسیده[153]

در این زمینه داستان دیگری داشتند که می‌گفتند مردی دختر بی‌سرپرستی را به خانه می‌برد و نگهداری می‌کند تا وقتی که دختر بزرگ شده به حد رشد می‌رسد و زنِ وی از ترس آنکه مبادا شوهرش دختر را به همسری اختیار کند روزی پس از همخوابگی و مباشرت با مرد بنزد دختر می‌رود و با او مساحقه می‌کند و همین امر سبب می‌شود تا دختر از وی حمل برمی‌دارد و چندی بعد به کمك دو تن از زنهای همسایه دختر را دست و پا بسته با انگشت ازالهٔ بکارت می‌کند و چون شکم دختر بالا می‌آید و آثار آبستنی در او مشهود می‌شود به شوهر می‌گوید دخترك زنا داده و کم‌مانده که بار گذارده طفل را به گردن آنها اندازد و دختر را از خانه طرد می‌کنند که ناچار دختر به یکی از آن دو زن پناه می‌برد و زن از جهت خوابی که می‌بیند از او پرستاری کرده جریان را به قاضی اطلاع می‌دهد و از حسن اتفاق فرزند دخترك هم که بدنیا می‌آید دارای سه نشان از ارباب بوده که گواه صدق گفتار زن می‌گردد و باعث می‌شود که قاضی فرزند را متعلق به مرد دانسته عقد ازدواج دختر و مرد را منعقد نماید و مرد هم به جریمهٔ این ناپاکی زن را مطلقه ساخته دختر را جانشین او می‌سازد.

بدین مناسبات زن هرچند فقیر و مستمند از اسباب و وسیلهٔ عمومی حمامی استفاده نمی‌نمودو هرچند مختصر باید بطور خصوصی داشته باشد؛ خاصه سینی زیر پا را که برای چرك‌گیری و لیف‌زنی که لازم بود تا به روی زمین ننشیند حتماً فراموش نمی‌نمود، همچنین دربارهٔ لنگ و قطیفه و لیف و کیسه و غیره که رعایت همین اصول را کرده علاوه بر رعایت بهداشت به بدگمانی اینکه مبادا بدنشان مَسّ با بدن نامحرم کند، از استفادهٔ آن اجتناب می‌کردند.

دربارهٔ ازالهٔ بکارت

اگرچه مطالب گذشته واقعیت‌هایی است، که حمل زن و دختر را با کمتر از این

← ۱۵۱. با ضمهٔ را، بمعنی نروفتن. پاکیزه نکردن.

۱۵۲. جَسته.

۱۵۳. خَفتیده، خوابیده.

اسباب نیز برقرار میسازد اما این احوال و دیگر مدارك از قبیل جهیدن و پریدن و از درخت بالا رفتن و ترسیدن از پارس سگ و مانند آن دستاویزهایی بود برای بعضی دختران دستمالی شده‌ی خود لو داده که بدان متمسك گردیده، تا شاید برائت یافته صدای دشمنان و ایراد داماد و کسان او را در شب عروسی و غیر آن خاموش بکند؛

چنانکه این دستورات از توصیه‌های هر دختردار به دختر بود که از بلندی نپرد و از جایی به جایی نجهد و از درخت بالا نرود و حتی واجبی استعمال نکند که از این امور بکارتش صدمه خواهد دید تا آنجا که اگر دختر پیردختر شده بود هنوز از نوره استفاده نکرده آنرا کنده یا چیده یا بالای آتش کز داده و این احوال را رعایت نمود، همچنین در شب عروسی که زهار دختر را اکثراً بند می‌انداختند.

پارگی دامن

این داستان طنزآمیز هم در این زمینه بود که مادری دخترش را همه روز توصیه می‌کرد که با پسرها راه نرود که دامنش پاره خواهد شد و عاقبت هم پسری او را به خلوت کشیده دامنش را پاره گردانید! چون دختر وضع خود دگرگون نگریست و از پسر چاره طلبید پسر به دلداریش برخواست که خودش دوخته دامنش را سلامت میسازد و چون دو سه بار به دوخت و دوز آن برآمد دختر به سفارش برآمد که کوك‌های آنرا هرچه محکم‌تر زده سر قایمی‌تر بکند!

دنباله کار حمام زنان

پس از نشستن مشتری به روی سینی، دلاك آمده دو سه دست سرش را شسته، آبگیر در لگنش کف صابون برای شانه کردن موهایش ساخته آب بسرش می‌ریخت و اگر حنا و رنگی لازم بود به موها و دست و پایش می‌بست و تنش را با پیه و چربی، چرب می‌کرد و به حال خودش تا چرکهایش بخیسد می‌گذاشت و سراغ مشتری دیگر رفته پس از کار او برگشته به چرك‌گیریش می‌پرداخت.

کار کیسه‌کشی زنها خلاف مردها که آنها را به روی زمین می‌خواباندند بود که پس از ساییدن دست و پا و سینه سرِ پایشان کرده بطور ایستاده کیسه‌شان

می‌کشیدند و در آخر با سرشوییش پشتش را هم لیف و صابون مالیده باقی کارِ لیف و صابون و دست و پاشویی و دیگر کارهایشان را که گاهی تا ساعتها طول می‌کشید به عهده خودشان می‌گذاشتند.

در این احوال بود که میان آنها دسته دسته اجتماعاتی از همسخنها بوجود آمده از هر در سخنهایی مانند حمل و زایمان و حیض و پس و پیش انداختن و درد دلهای از شوهر و خواهرشوهر و مادرشوهر و سفیدبختی[۱۵۴]، سیاه‌بختی[۱۵۵] و بغل‌خوابی و نخوابی و هووداری و عروس‌داری و مانند آن بمیان آمده سخنانشان کرك می‌انداخت و چه بسا که کدورت‌های خفتهٔ میان آنان در همین مذاکرات بیدار شده کار به گفتگو و مناقشه و مشاجره کشیده به منازعه می‌انجامید، مخصوصاً وقتی که دو هوو با هم تلاقی کرده هر دسته به کمك و هواداری یکی از آنان برمی‌خاست و خاصه آن زمان که برگه‌ای، چیزی از هوویی بدست می‌آمد که به دشمنی هووی دیگر جادو جنبلی با خود به حمام برده است!

دیگر اینکه حمامها جای انجام انواع سحر و جادو، سفیدی و سیاهی و گشایشات مانند بخت‌گشایی و کارگشایی و بستگیها مانند زبان‌بندی و مردبندی[۱۵۶] و تحبیب و تفریق و جلب و دفع بود که بوسیلهٔ جامهای باطل سحر و چهل کلید[۱۵۷] و طلسمات متعدد سوسن غساله و شمّامه دمّامه و انگشترِ گردان و بشقاب دوازده برج و موم سیاه و سفید و موی سگ و گربه و قفل بلقیس[۱۵۸] و لوح هاروت و ماروت[۱۵۹] و قند و نبات و گوشت و خرما و شمعِ دعاخوانده و چاقوی ابودجّانه[۱۶۰]

۱۵۴. عزیز بودن به نظر شوهر و داشتن همخوابگی.
۱۵۵. خوار و منفور و مطرود بودن.
۱۵۶. بستن مرد وسیلهٔ جادو که با هیچ کس غیر از شخص واحدی قادر به همبستری نباشد و به روی هیچ فرد جز او تحریك نشده یا بطور کامل که به هیچ زن و دختر و پسری قادر به مباشرت نباشد.
۱۵۷. شرح و خواصش خواهد آمد.
۱۵۸. قفلی که دو طرفش طلسمی که منتسب به بلقیس همسر سلیمان بود، می‌کندند، برای بسا امور از خوب و بد بکار می‌بردند.
۱۵۹. دو ملك مقرب که به زمین آمده با دانستن اسماء اعظم، جادوگری را به مردم آموختند.
۱۶۰. چاقوی طلسم کندهٔ سر برگشته‌ای منسوب به ابودجانه یکی از بزرگان علم کهانت، برای تفریق و بریدگی.

و خیارالخناس[۱۶۱] و آدمکهای گوناگون از گِل و خمیر و موم و مانند آن بعمل می‌آمد در این مختصر که ذکر می‌شود:

سحر و جادو در حمام

جهت سفیدبخت شدن و عزیز گشتن به نزد شوهر و مردمان، موم آب کردهٔ سر خوانچهٔ عقد پسرعمو دخترعمو و نبات آنها بود که موم را با روغن لادن حل کرده موقع خیس دادن چرك به تن می‌مالیدند و بعد از لیفِ آخر نبات را که کوبیده و حاضر شده بود در گلاب حل میکردند و بر سر می‌ریختند و دیگر قند سر عروس را که در رنگ و حنا خیسانده بسر می‌بستند، یا در حنا ریخته به ناخنهای دست و پا بسته از آن ماه و ستاره‌ای کف دست راست می‌گذاشتند!

سیاهی یا سیاه‌بختی که زیادتر هووها برای هووها و عروس‌ها برای خواهرشوهر مادرشوهر و آنها برای عروس‌ها می‌کردند، موم سیاهی بود که رویش را شصت و سه شینِ وارو نوشته در خلا می‌انداختند یا موی سگ و گربه را در لباس هوو و شوهر یا هر که می‌خواستند، بسته، نیت کرده در واجبی‌خانه یا مجرای گندآب می‌گذاشتند و گشایشات که غالباً جهت بخت‌گشایی و بعد از آن جهت گشودن عروسی که بروی داماد بسته شده بود[۱۶۲] و گشایش کارِزنان بدکاره جهت خود که از حریف واخورده کارشان به کساد انجامیده بود، صورت می‌گرفت: اول آبِ سرریزِ خزینه بود[۱۶۳] که در جام چهل‌کلید[۱۶۴] چهار مرتبه بر سر

۱۶۱. خیار با افسون قاچ کرده جهت سردی و فراق.

۱۶۲. دختر را نیز با جادو بسته رغبت مرد را بر او خنثی می‌ساختند، همین دستور را نیز برای مردهایی که به سفر می‌رفتند و از زن یا زنان خود شك داشتند، تهیه می‌کردند. لوح مخصوصی که باید حکاك در ساعت معین تا کمر در آب ایستاده بکند و عامل بصورت مُهر بر بالای شرمگاه زن بچسباند.

۱۶۳. لب‌پر (لمپر) زدن آب. سرریز شدن، غرض آبی است که از سر خزینه بیرون بریزد که آن را در جام گرفته بسر بریزند.

۱۶۴. جام برنجی‌یی که سوره‌ها و آیات فتح مثل اذا جاء نصراله و الفتح و انافتحنا... بر آن کنده و چهل تکه برنج کوچك شبیه کلید به سیمی بر لبهٔ آن از سوراخی می‌آویختند که بر هر یك آنها نیز نصر من‌الله و انا فتحنا و شبیه آن کنده شده باشد.

شخص بسته می‌ریختند و قوی‌تر از این آبی بود که برای این کار از چهار گوشهٔ حمام کلیمی‌ها (جهودها) در طاس میراثی (طاس حمامی که از مرده‌یی مانده باشد) گرفته بر سر می‌ریختند.[۱۶۵] بعد از آن، جام چهل بسم‌اللّه که چهل بار بسم‌اللّه‌الرحمن‌الرحیم در آن کنده شده بود، یا چهل قُل که سوره‌ها و آیه‌هایی که با قُل مثل قل هوالله احد شروع میشد در آن حك شده بود، آب زده بکار می‌بردند و اثر حتمی این اعمال وقتی بود که رعایت طهارت آب جامها را کرده دقت کنند که به زمین نریخته، روانهٔ چاه مستراح ننمایند و فرد بسته شده را در میان طشتی قرار داده بسرش بریزند و آب طشت را نیز در جوی رونده داده یا بالای بام ریخته بخشکانند.

بعد از آن آب جامهای باطل سحر بود که چهار قل و آیةالکرسی و آیات دفع و رفع مانند «قال موسی ماجئتم به‌السحر...» و «قل جاءالحق و زهق‌الباطل» و امثال آن بر آنها کنده شده بود و بکار سحرشده‌ها و دشمن‌دارها و گرفتارها و پریشانها می‌آمد که سه هفت بار بر سر و دو طرف بدن می‌ریختند و دیگر اعمال طلسمات سوسن غساله و شمامه و دمامه و هاروت و ماروت که قبلاً شرح خواص آنها لازم می‌آید:

طلسم سوسن غسّاله

طلسم سوسن غسّاله که سوسن غسالش می‌گفتند طلسمی برنجی از تصویر زن و مردی بود بهم چسبیده که با اعداد و حروف لایقرئی پر شده بود و از اثراتش این داستان که می‌گفتند: در زمانهای قدیم این طلسم را کنیزی به نام سوسن از نهر آبی می‌یابد و نشسته به تماشای نقشهای آن می‌پردازد که در همان هنگام پادشاه از آنجا عبور کرده، چشمش بر کنیز می‌افتد و یك دل نه صد دل عاشق او می‌شود و او را ترك اسبش نشانیده به قصرش برده بزنی عقدش می‌کند و منزل و مأوایی نیکو برایش فراهم می‌سازد و تا آن درجه عشق او در دلش جایگیر می‌شود که بر همهٔ زنان حرم مقدمش داشته، شب و روز خود با او سپری می‌کند، کم‌کم کار این

۱۶۵. آب بر کنج حمام کلیمیها می‌پاشیدند و ظرفی زیرش می‌گرفتند و بکار می‌بردند!

عشق و محبت به جایی می‌رسد که هفته به هفته، پادشاه از قصر کنیزك بیرون نمی‌آید تا آنجا که کار مملکت باختلال گراییده دشمنی زنان دیگر او نیز بر کنیزك انگیخته می‌شود تا زهری در طعامش نموده معدومش می‌کنند. اما این کار هم تأثیری در عشق پادشاه نمی‌گذارد بلکه صد چندان او را بر محبت وی بی‌آرامتر می‌سازد، در حدی که با جسم بی‌جان او نیز همبستری می‌کند تا زمانی که جسد متعفن و متورم شده؛ خیرخواهان با زحمت زیاد پادشاه را جهت حفظ سلامت از تمتع او مانع می‌شوند و دریافت اجازهٔ دفن می‌کنند؛ در این وقت که پادشاه بر سر نعش کنیز سر به دیوار می‌کوبیده بی‌تابی می‌کرده است واقعه‌ای رخ می‌دهد که راز عشق پادشاه را بر وی برملا می‌سازد و این آنکه چون مرده را برای غسل و کفن به غسالخانه می‌برند غساله‌اش که پیره‌زن عجوزه‌یی بوده طلسمی از جامهٔ کنیز می‌یابد و آنرا همراه خود می‌کند که ناگهان پادشاه دل از کنیز داشته به غساله می‌دهد و چون او را به دستور پادشاه جهت آماده ساختن همخوابگی می‌برند، هنگام تعویض لباس طلسم از جامه‌اش بیرون می‌افتد که بیرون افتادن طلسم از جامه همان و رانده شدن بخواری خوار هم از نظر پادشاه همان! و اثر طلسم ظاهر و نام آن «سوسن غساله» می‌شود!

طلسم شمامه و دمامه

شمامه و دمامه طلسم دو روی دیگری بود که یك روی آن به شکل مردی و روی دیگرش بصورت زنی و بر روی صفحه‌یی از پولاد کنده می‌شدند و این نیز چنان بوده که دو دیو ماده یکی به نام «شمامه» و یکی به نام «دمامه» وجود داشته که شمامه زن پادشاه دیوان و دمامه خدمتکار وی بوده است تا وقتی دمامه که عجوزه‌یی گشته همچنان باکره مانده، از زشتی هیچ نر با او نپیوسته بوده، تا روزی همچنانکه از بخت بد شکوه داشته به خدا می‌نالیده است جهت نظافت، داخل خزانهٔ پادشاه می‌شود و در آنجا کتابی به دستش میرسد که از آصف‌بن برخیا وزیر حضرت سلیمان بوده در آن نقوشی با علایم محبت و عداوت، ثبت بوده است که کتاب را ربوده از روی آن دو نقش، یکی به عداوت شمامه که از وی آزار بسیار دیده بوده است و یکی به شیرینی خود و محبت پادشاه فراهم ساخته در جامهٔ خود

و شمامه می‌نهد که در همان هفته پادشاه شمامه را رانده دمامه را خواستار گشته؛ یك دل نه صد دل عاشق او می‌شود، تا روزی که موشی طلسم شمامه را از میان لباسهای او بیرون آورده جلو پادشاه می‌افکند و کلاغی طلسم دمامه را که برای آب‌تنی در آب بوده ربوده به دامان شمامه می‌اندازد و شمامه بر کیفیت امر مطلع شده عین همان عمل را با دمامه می‌کند و شمامه به جای خود برگشته دمامه گیسش به دم قاطر بسته شده به بیابان سر داده میشود!

این دو طلسم یکی در کمال زشتی و یکی در کمال زیبایی بود که پشت و رو کنده شده روی بد آن یعنی دمامه موم گرفته می‌شد که تولید شر و مفسده نکند مگر وقتی که پای دشمنیِ کسی بمیان آمده میخواستند آنرا بعمل آورند و خواص او اینها بود که:

هرگاه کسی آن را در ساعت سعد۱۶۶ ساخته، به آب بزند و سر و روی با آن بشوید و همراه داشته باشد از زن و مرد و سفید و سیاه و ترك و تاجیك عاشق بیقرار او می‌گردند و دارندهٔ آن از هر بلا و افت مانند غرق و آوار و سوختن در امان و از هر بد و بدخواه و جن و انس و پری و پریزاد و دشمن و معاند و مخالف، مصون و محفوظ می‌باشد و همه امورش بر وفق مراد می‌شود!

همچنین از خواص آن بود اگر خواسته باشند کسی را مطیع و منقاد خود نمایند، طلسم را بر پارچهٔ کتان بسته، زیر سنگ سنگین بگذارند و برای عشق و بیقراری، موم عروس (مومی که بر سر خوانچهٔ عقد می‌نهند) را گرفته با شکر سرخ۱۶۷ و لادن۱۶۸ و مصطکی۱۶۹ و چهل و یك فلفل سیاه که بکوبند، ممزوج ساخته، سه گلوله کرده، گلوله‌ها را بر طلسم چسبانده نیت کرده برداشته سه طرف

۱۶۶. نجوم، احکامی هر روز و ساعت را به کواکب هفتگانه داده که بعضی از آن ستارگان، سعد یعنی خوب و بعضی نحس یعنی بد می‌باشند و عمل در ساعت سعد، سعادت و خوبی و اعمالِ در ساعت نحس، بدی و شنامت می‌آورد.

۱۶۷. شکر قرمز، شکر مازندرانی، چیزی دانه‌مانند بهم چسبیده به رنگ زرد تیره دارای خاصیت دارویی و طعمِ نامطبوع (شِکَرِ مازندران و شِکَرِ هندوستان هر دو شیرینند اما این کجا و آن کجا).

۱۶۸. مقصود گُل لادن است.

۱۶۹. نوعی صمغ (کندر رومی) دارای طبع گرم و طعم شیرین.

آتش بگذارند و چندانکه حرارت در آنها اثر کند مطلوب بر طالب بسان موم نرم و مطیع می‌گردد و اگر به صد غل و زنجیر گرفتار باشد خود را به او برساند که در حمام، آنها که از این طلسم داشتند با خود آورده آب آن را بر سر می‌ریختند و طرف دمامهٔ آن برای سیاه کردن و دشمنی که آب آن را گرفته در واجبی‌خانه می‌ریختند یا به آب گنداب که در آب‌روهای حمام می‌گذشت، زده نیت می‌کردند و یا موم سیاه بر آن چسبانده سوسك سیاهی میان آن گذارده در مبال می‌انداختند و یا به آب گنداب حمام، آغشته برده در قبرستان کهنه یا گور ارمنی دفن می‌کردند و ده‌ها عمل دیگر که با آن انجام می‌دادند!

بشقاب دوازده برج و هفت کوکب

بشقاب دوازده برج و هفت کوکب، هر دو بشقاب یا دو دوری که در یکی اشکال بروج دوازده‌گانه با اشکال نجومی و اسامیِ مانند: گوسفند یا بره و گاو و دو آدم از پایین بهم پیوسته و خرچنگ و شیر و خوشهٔ گندم و ترازو و کژدم و آدمی که در حال کمان کشیدن باشد و بزغاله و چاه و دلو یا مردی که از چاه با دلو آب بیرون میآورد و ماهی یا دو ماهی که مخالف هم و سر یك نزدیك دم دگری باشد نامهای عربی و اصلی: حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت[۱۷۰]، دارای اثراتی خوب و بد که آنها را بر دور بشقابی کنده با اعداد و حروفی خوب و بد پر کرده هر شکل را خواصی و اثراتی می‌شناختند و بشقاب هفت کوکب را که بترتیب اشکالی از این قبیل مانند: پیرمردی زشت‌روی بدمنظر غمگین به نام (زحل) و مردی شبیه قاضی‌القضات با هیئتی آراسته به نام (مشتری) و مردی جنگجوی خشمگین باسم (مریخ) و

۱۷۰. این نامها برای دوازده برج اسامیِ متداول بوده که ماههای شمسی را با آن میشناختند و اسامی فروردین، اردیبهشت و غیره را نامهای گبری و زرتشتی میدانستند که بزبان نمیآوردند و استعمال آنرا پیروی از آئین مجوس تصور میکردند و این بود ابیاتی که شاگرد مدرسه‌ای‌ها برای بخاطر داشتن آنرا از برمیکردند: برجها دیدم که از مشرق برآوردند سر، جمله در تسبیح و در تهلیلِ حیِ لایموت ـ چون حَمَل، چون ثور، چون جوزا، سَرَطان و اسد، سنبله، میزان و عقرب، قوس و جدی و دلو و حوت.

خورشیدی متلئلئ به نام (شمس) و مردی موقر متفکر در حال کتابت باسم (عطارد) و زنی جوان زیبا در حال نواختن چنگ و ترنم به نام (زهره) و صورت کهکشان یا شکل دریا یا رود باسم (قمر) که اینان نیز خواص و اثراتی داشتند و وقتی اثر این اشکال و بشقابها ظاهر می‌گردید که هر دو را با هم عمل کرده یا نقوش دوازده‌گانه و هفت‌پیکر با هم جمع گشتند در یك بشقاب کنده شده باشد و دستورالعمل آنها که دارندگانشان تعلیم گرفته و می‌دانستند این بود که اگر شکل (حمل) را آب زده قند انداخته بنوشند خود و زبانشان شیرین خواهد گردید و اگر صورت (ثور) را پستان گاو مالیده آنرا پخته بخور دهند خورنده را عاشق خود گردانند و اگر تمثال (جوزا) را آب زده از آن آب همراه خاك سه راه دو مجسمه ساخته بهم بچسبانند و خشك کرده بر زمین زنند چنانکه متلاشی شود به نام هر دو نفر که خواهند، از هم جدا و تفکیك خواهند گردید.

و اگر خیار را نصف کرده بر شکل (سرطان) مالیده آب یا خود آنرا به دو دوست یا عاشق و معشوق دهند از هم بیزاری جسته کارشان بمفارقت انجامد و اگر صورت (اسد) را بر آب‌نباتِ نرم کرده که روی آتش نرم شده باشد بزنند و پس از غسل و در بیرون آمدن از حمام زن بخود برگیرد و به‌خورد مرد دهد وی را شیفته و فریفته خود گرداند و اگر شکل سنبله را بر آب غسل خود که از جنابت باشد زده در آن گندم یا جو خیسانده جلو کبوتر بریزد و نیت کند مرد را پابند مهر و محبت خود ساخته، هرچه از او طلب کند بحصول پیوندد. و اگر صورت میزان را زن هوودار موم چسبانده بر یك کفه نام هوو و در کفه دیگر نام خود نوشته دو نیمه کرده نیمه‌ی هوو را در چاه حمام و نیمه‌ی خود را در دودکش کوره‌ای اندازد شوهر از هوو بیزاری جسته بطرف او رو آورده، و اگر شکل عقرب را به موم سیاهی که بشکل عقرب ساخته باشند چسبانده بآب گنداب حمام آغشته در خانه هوو یا دشمن اندازد جنگ و مخاصمه برخیزاند. و بهمچنین شکل قوسی را که اگر آب زده با آن غسل کرده و بنوشند از هویٰ‌وهوس و افکار پلید شیطانی و بدنامی و تهمت و افترا در امان بمانند، و شکل جَدی را از رویش آب گذرانده که جهت بزرگی و مال و جلالت بر سر بریزند کامیاب بشوند و اگر شکل دلو را پنبهٔ سرکه‌آلود مالیده، آنرا با چرك زن طلاق گرفته در شکم موش گذاشته بر بام عدو

اندازد نقار و کدورت و منازعه و مفارقت بهمرساند و صورت حوت را که اگر پیه یا چربی مالیده با آن چرك تن خود را خیسانده چرك تن خود پاك کند هر کدورت که از اول در دل شوهر باشد رفع شده بر او بر سر مهر و محبت بیاید و بسا اعمال دیگر که از این بشقاب و دُوری هفت کوکب بعمل میآوردند!

طلسم هاروت و ماروت

تاریخچه و شرح حال طلسم هاروت و ماروت هم این بود که دو ملك مقرب از ملائکه‌ی آسمان از آدمیزادگان بخداوند زبان باعتراض می‌گشایند که با اینهمه نعمت هنوز کفران تو کرده به بسا اعمال ناشایست اقدام می‌کنند در حالیکه هرآینه ما بجای آنها بودیم بهترین بندگی ترا می‌کردیم و قبول می‌کنند که شکم و شهوت بشری را که مایه دو لذت مهم جسمانی می‌باشد خدا بآنها ارزانی فرماید و روانه زمینشان نماید تا ثابت کنند که آدمیان چه موجودات کافر ناسپاسی می‌باشند و خدا هم قبول کرده بشرطی که فقط به سه کار یعنی شرب شراب و قتل عمد و عمل زنا اقدام ننمایند مرخصشان می‌نماید و هبوط بزمین می‌کنند.

جائی که فرو می‌آیند بام عمارت باغی بوده که بساطی در زمین چمن آن گسترده، انواع میوه‌ها و غذاها و نوشیدنی و خوردنی در آن مهیا و دختری سیمتن که رشك‌پری بوده است بر بالای مفرشی نشسته، از هر طرف خدمتگارانی خدمتش می‌کرده‌اند که بوی و چهرهٔ اغذیه بیتابشان ساخته تقاضای طعام می‌کنند و دختر که سیمای بهشتی آنان یکباره دل و دینش میرباید بنزدیکشان خوانده شرابی برابرشان نهاده شرط خوردن غذا را موکول بنوشیدن شراب می‌کند که ناچار دامنشان بمعصیت اول آلوده شده از شراب آشامیده شکم را آکنده از طعام می‌کنند و در عقب آن حرارت طعام و جوشش شراب موجب خواهش شهواتی آنها شده از دختر تقاضای مباشرت می‌نمایند که دختر این عمل را نیز منوط بآن می‌کند که یکی از آن دو نفر، نفر دیگر را از او دور بکند و هاروت، ماروت را بقتل رسانیده با دختر میآمیزد و یك لحظه هر سه گناه که کمترین آنرا از زمینیان ایراد می‌کرده بجا میآورند که پر و بال خود او نیز سوخته واصل دوزخ می‌شود و این طلسم یعنی طلسم هاروت و ماروت نقش نگین انگشتری آنها بوده که با

اسامی اعظم و اثرات واسعه نصیب دختر می‌شود که علم کهانت و سحر و جادو و طلسمات و نیرنجات[۱۷۱] و دیگر و دیگر علوم مخفیه و غریبه از آن دو انگشتر ظاهر می‌شود! که گویا قطعهٔ زیر از ایرج میرزا هم ملهم از این داستان بوده باشد:

ابلیس شبی رفت ببالین جوانی — آراسته با شکل مَهیبی سر و بر را
گفتا که منم مرگ و اگر خواهی زنهار — باید بگزینی تو یك از این سه خطر را
یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار — یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
یا خود ز می ناب بنوشی دو سه ساغر — تا آنکه من از تو بکنم رفع، خطر را
لرزید از این بیم جوان بر خود و جاداشت — کز ترس فتد لرزه بتن ضیغم نر را
گفتا نکنم با پدر و خواهرم این کار — لیکن ز می ناب کنم دفع شرر را
جامی دو سه نوشید و چو شد چیره زمستی — هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را
ای کاش شود خشك بُن تاك و خداوند — زین مایهٔ شر حفظ کند نوع بشر را

در هر صورت لوح هاروت و ماروت را بیشتر عشاق سوخته‌دل و دلدادگان پرتمنا که با یك مرد و دو مرد قرار نمییافتند تهیه می‌کردند و معتقد بودند که با آن دل از هر پیر و برنا ربوده و به هر طرف رو آورند همگان را بی‌آرام خود خواهند ساخت که زیادتر آنرا با خود بحمام برده عملیات سر و تن‌شوئی خویش را با آن در آنجا انجام میدادند.!

این لوحی بود از هفت جوش یعنی از آهن و مس و قلع و طلا و نقره و سرب و روی که از چهار در چهار تا هجده در هیجده خط‌کشی و خانه‌بندی شده و در هر خانهٔ آن نامی از اسماءالله با عدد ابجد آن نقش کرده حروف آیاتی نیز بر آن می‌افزودند و چهارخانه از اطراف آنرا خالی گذاشته نام خود و نام مادرِ طالب و مطلوب را بر آنها نوشته یا میکندند و اعمال آن هم تقریباً شبیه کارهائی بود که با بشقابها بعمل می‌آوردند.

قفل بلقیس سلیمان

دیگر قفل بلقیس سلیمان بود که بعد از غسل حیض زنهائی که آبستن نمیشدند،

۱۷۱. نیرنگات، امور رمزی و نهانی.

یا فاصلهٔ زیاد میان آبستنی آنها افتاده بود بکار می‌بردند و با آن بصورت بآب زدن و چهل جام بر سر ریختن و به شیر زدن و زن و مرد نوشیدن و دیگر اعمال چله‌بری و امثال آن میکردند. سابقه آن نیز چنین بوده که وقتی سلیمان که از جانب بلقیس از فرزند محروم بوده بخدا مناجات میکند و از جانب پروردگار باو ندا میرسد که هرگاه تو و همسرت هرکدام یك جملهٔ راست بر زبان آوردید که هیچگونه خللی در حقیقت آن نباشد صاحب فرزند میشوید[۱۷۲] و حقیقت پوشیده‌ای را به هم اعتراف میکنند جبرئیل وارد شده طلسمی قفل‌مانند به‌بلقیس میدهد که چون به‌آب زده زن و شوهر از آن آب بنوشند و همبستری کنند صاحب فرزند خواهند شد و مشهور به طلسم یا قفل بلقیس شده بود.

انگشتر قولنج

دیگر انگشتر قولنج بود که شب بیست و هفتم ماه رمضان کنده میشد و برای درد قولنج و کمردرد و پهلودرد و مانند آن بحمام میبردند و عمل آن نیز چنین بود که بآب خزینه که بعد از آن دیگر کسی در آن روز قدم در خزینه نگذارده زده نیت سلامتی کرده مینوشیدند و در روغن گردو زده پشت و پهلو را مالش میدادند و نقش یا خود آنرا که در همانجا با نخ سیاه و سفید میپیچیدند بکمر میبستند.

دیگر از اعمال جادو جنبل زنها در حمام خرما بود که با چرك بدن خود خمیر کرده برای خورانیدن بمرد نگاه میداشتند و بعد از آن حبه‌ای نبات که در شیشه‌ی دهن‌گشاد انداخته آبی که در بیرون آمدن از خزینه بعد از غسل از گیسوانشان میچکید بر آن افشانده برای چکانیدن در کلاه مرد جهت جلب محبت می‌آوردند و همچنین گوشت سینه یا جگر یا دل گوسفند نر را که ناپاك یعنی پیش از غسل بخود برداشته، بعد از غسل بیرون آورده در خانه غذا یا کباب کرده

---

۱۷۲. چنان بنظر میرسید که ماجرایش در جای دیگر بمناسبتی آورده شده باشد، ولی جهت تداعی ذهن در اینجا نیز خلاصه نموده که حرف دور از خلل بلقیس این بوده که با چنین شوهری از جهت دلخواه و به کمال هرگاه نظرم به مردی جذاب برمیخورد دلم به او میل میکند و حرف راست سلیمان این بوده که با همه‌ی ثروت و مکنت روی زمین و زیر زمین که در اختیارم میباشد، باز هر زمان کسی به ملاقاتم میآید نظر به دستهایش میکنم که چه برایم آورده است.

بخورد شوهر یا معشوق میدادند و بسا از این امور که همین نمونه کفایت میکند؛[۱۷۳]

در این نتیجه اگر آنها فایده‌ای نداشته جز زن رنگ‌کنك نبود، اما شوهران و مطلوب‌های بیچاره را که دچار بسا بیماری‌های لاعلاج گردانیده، بسی را که بجای آغوش آنان به بستر گور میفرستاد.

این اعمال و کارهای دقیق شستشو، امثال کیسه و صابون و باز کردن و شستن و بافتن گیس و بستن رنگ و حنا و کشیدن نوره و مذاکرات با همصحبتها و خوردن و نوشیدن و غالباً تفریح و شوخی و زدن و خواندن و رقصیدن و امثال آن بود که حمام زنها را بیحد مطول ساخته گاهی از صبح زود تا غروب، هنگام بسته شدن حمام طولانی میساخت و در بیرون آمدن از آن چغندر پخته‌ای‌شان ساخته بود که بخار از آنها تصاعد مینمود، مخصوصاً مذاکرات آنها در پُز دادن و قُمپُز در کردن بیکدیگر و مفاخره گفتن از پدر و مادر و جد و آباد (آباء) و ریخت و پاش و عیب و ایراد این و آن و ننگ و نامِ در و همسایه و وصف‌العیش نصف‌العیش کردن قرصی و محکمی کمر و رغبت و میل مرد و نوبت بینوبت نفهمیدن و چاره‌جوئی سردی و سستی و دست بجیبی و خسیسی و کش رفتن از جیب مرد و راه‌یابی‌های رفع ناراحتی‌ها و گرفتاری‌ها تا آنجا که در هر حمام صدها علم و اطلاع بر معلوماتشان اضافه شده، تا حمام دیگر رسیده آنها را تکمیل بکنند!

حمام زنانه یا هویت‌شناسی

دیگر حمام زنان محل یافتن دختر و عروس و زن و معشوقه برای خود و این و آن بود چه بهتر از هر مکان در حمام میتوانستند از زیر و روی و محاسن و معایب

۱۷۳. و ای کاش که بجای آنها کمی به سراغ شعور میرفتند که اگر یکی از آنها کارساز میبود هر پیرزنی را هزار عاشق دلخسته به دنبال و هر زشت‌رو از دنیا برگشته را زیباترین جوانان شیفته میشدند و دیگر نه بیکار و درمانده‌ای وجود داشته، نه ترشیده‌ای در خانه مانده، نه هوو و دشمنی زنده میماند و همه زنها حوری و پری میگردیدند و بعوض اینها تقویت فرهنگ و دانش و عقل نموده به زینت و اطاعت از مرد و محبت و خوش‌روئی و خوش‌زبانی و صداقت و یکدلی و غمخواری و یکرنگی و رفاقت با او پرداخته به آزمایش اینها برمیآمدند.

آنها سر در آورند خاصه پسردارها که میتوانستند علاوه بر صورت ظاهر و سلامت و زیبائی اندام از نجابت و عدم نجابت و سنگینی و جلفی دختر اطلاع حاصل نمایند، چه دخترهای نجیب خانواده‌دارِ با اصل و نسب بیش از هر مکان در حمام از دختران بی‌بند و بار سبکسر متمایز میگردیدند، از آنجا که اینگونه دختران حتی در حمام نیز از حفاظت اندام ظاهری و نهانی خویش خودداری میکردند، خلاف دختران بی‌اصل و نسب که عوری و نمایش نقاط دل‌انگیز اندام خود را نوعی تفاخر و وسیله جلب‌نظر خواستگار می‌دانستند.

دیگر دلاك و آبگیر و جامه‌دارِ هر حمام زنانه بود که محتسب زنان و دختران اهل محل شناخته شده و آنها بودند که میتوانستند از زیر و بالای مشتریان خود اطلاع داشته باشند، چه دلاك بود که همزبان و همراز مشتری خود محسوب شده میتوانست از اوضاع و احوال و احیاناً رازهای درونی وی اطلاع حاصل کرده در مشکلات راهنمائی او نماید و جامه‌دار بود که معدن اسرار مشتریان حمام بحساب آمده میتوانست بغچه حمام آنها را بزیر بغل گرفته با خود بحمامشان آورده، یا بجای آن و به اسم آن سراغ دوست و رفیق و معشوق و محبوبشان فرستاده رازشان نگاه داشته یا رسوای خاص و عامشان بکند.

مثل حمام زنانه میماند!

جمله بالا قرینه‌ای بود که هر جای شلوغ را بآن مثل میزدند، از آنجا که حمامشان خلاف حمام مردها که در سال بیش‌از چند نوبت رواج نمیگرفت همه‌ی اوقات ازدحام بود و خلوتی نمیگرفت بدین جهات: اول طول اقامتشان در حمام که غالباً یك صبح تا غروب طول میکشید و کمتر مدت آن یك صبح تا بعدازظهر یا یك پیش از ظهر تا غروب بود که کمتر از آن دلچسبشان نمیگردید، مگر حمام تو آبی که فقط غسل تنها لازمشان باشد.

دیگر عادت دهان‌گیره و ناهار و عصرانه‌خورانشان مانند کاهو سرکه و کاهو لیته، گوشت کوبیده، سرکه و شَبدَر و امثال آن که آنهمه مدت ماندن در حمام بدون صرف خوراکی مقدورشان نشده ضعف عارضشان میگردید. دیگر: رنگ‌بندان و حنابندان و سرشانه کردن و غیره که هر یك بیش از یکی دو ساعت

تلف وقت مینمود، مخصوصاً حرف و حدیث‌هایشان که گاهی تمام‌وقت حمامشان را اشغال می‌نمود و از همین گفتگو و قال‌ومقال آنها بود که صدایشان تا مسافتی بگوش رسیده حمام زنانه را ضرب‌المثل میگردانید. لازم بتوضیح است که از عجایب احوال زنان یکی مذاکره‌ی آنها در حمام بود که گاهی دیده میشد همه اهل آن از گوشه و کنار که یکی این سر حمام و یکی آن سر آن نشسته بود با هم یکجا حرف زده گفتگو میکردند و همه هم حرف همدگر حالیشان شده می‌فهمیدند!

دیگر حمام‌های پیوسته‌ی آنها مانند (حمام توآبی)[۱۷۴] یا حمام (بشین و بسوز!)[۱۷۵] بود که سفیدبختی خود را برخ همگنان یا در و همسایه بکشند که گاهی این حمام در روز تا سه چهار نوبت مکرر میگردید.

مفاخره با لنگ حمام

یکی از خودنمائی‌ها و افتخارات زنها همین حمام توآبیشان بود که به رخ دوست و دشمن میکشیدند و ارائه آن هم باین صورت بود که بعد از هر حمام و برگشتن به خانه لنگ خود را به جلو یا چفت در اطاق یا به بند رخت و میخ دیوارِ طرف اطاق بیاویزند و نشان بدهند که همبستری داشته‌اندواین بهترین (بسوز)ی بود که میتوانستند به دشمنان و بدخواهان اهل خانه و مادرشوهر، خواهرشوهر بدهند! و سیاه‌بخت و سرافکنده زنی بود که جز سر تن‌شوئی به سر تن‌شوئی لنگ حمام آویخته نداشته باشد.

ایضاً دربارهٔ لنگ حمام

در این باره داستانی بود که میگفتند تاجری زن و مردی را در خانه‌اش جهت رفع تنهایی نشانید که مرد بشغل حمالی اشتغال داشت و زن خدمت این و آن میکرده اما همه روزه صبح لنگ حمام زنك جلو اطاقشان آویزان میشد و این برای زن

۱۷۴. حمام غسل. حمام بدون استعمال کیسه و لیف‌وصابون که فقط بخاطر رفع جنابت انجام میگرفت.

۱۷۵. حمام دهن‌کجی و حمام سوزاندن همگنان، یا رقیب و هوو که با زیاد آمدن جهت غسل تطهیر ناراحتشان کنند.

تاجر که حمام توآبی‌اش یك ماه به یك ماه اتفاق نمیافتاد ننگ و سرشکستگی بشمار میآمد تا از ننگ آن با مرد سر بهانه‌جوئی گذاشته دو پا را در یك کفش کرده طلاق میخواهد و تاجر را مستأصل میکند.

تاجر هرچه میخواهد باو حالی کند که حمام کاریِ هر شبِ حمال از جهت نداری و آسایش خیال و عدم گرفتاری میباشد و او که در روز باید با هزار جور مردم سر و کله زده شب تا سحر اندیشه‌ی بده بستانهایش را داشته باشد نمیتواند با او برابری بکند زن را حالی نشده ابرام را زیادتر میسازد تا تاجر بر آن میشود آنرا عملاً اثبات بکند. پس صبح روزی سر راه بر حمال گرفته با دل‌سوزی که تا کی باید کسب و کار باین دشواری و شاقی داشته باشد و تظاهر بخیراندیشی که حاضر است سرمایه‌ای بطور قرض‌الحسنه در اختیارش بگذارد تا شغل سبکتر اختیار نماید، پولی در مشتش میگذارد که هر وقت توانست بدهد.

حمال پول را گرفته در اندیشهٔ چه کنم چه نکنم تا بفکرش میرسد سبزی‌فروشی باز بکند و آنروز را تا شب بهر طرف در تهیه دکان که کجا بگیرد و کجا نگیرد که مرغوبیت و محلیت داشته نداشته باشد دوندگی میکند و شب تا سحر بهمان خیالات که ابزار و اثاثیه و سنگ و ترازو و جنس و بارش را چگونه فراهم آورد تا صبح شده آفتاب برآمده شتابان به عقب تصمیماتش میشتابد و لذا کار حمام شبش موقوف شده لنگ حمامی جلو اطاقشان آویزان نمیشود.

فردا و پس‌فردا و پسین و پسین‌ترین فردا و اینهفته و آن هفته، هر شب بیك گرفتاری، که یك روز مثلاً تره زیادتر آورده بود مانده و جعفری کم آورده بوده مشتری رد شده بود و روز دیگر که برعکس کرده باز به اشکال خورده بود و شب فکر آن مشتری که راه نسیه را باز کرده، آن دگری که برده حواسش را پرت کرده پول نداده، و شبی خیالات ضرر که جنسش فروش نرفته و شبی مایه بمایه شدن که حلاج گرگ بوده چیزی عایدش نشده است و شب دیگر که از جنسی سود برده از آن زیادتر بیاورد و بالاتر از همه طلب حاجی آقا صاحب‌خانه که قرض‌الحسنه داده سفارش استردادش را کرده است تا دو ماه و بالاتر که از عمل بازمانده لنگی جلو اطاقشان آویخته نگردیده، تا امر برای زن حاجی به صورت معما در آمده جریان را گوشزد حاجی میکند و تاجر که منتظر همین سؤال بوده

میگوید این پشیزی از سرمایه و ذره‌ای از گرفتاری او بوده که حمال را از هر حال و هوس انداخته دو ماه دو ماه بیادش نمیآورد و باید چقدر از شوهر خود ممنون باشد که با آنهمه اشتغال هنوز ماهی یکنوبت هم رسیدگی میکند!

دنباله شلوغیِ حمام زنانه

پس از غسلهای حمام توآبی غسلهای متعدد دیگر آنها بود که آن نیز کمک بشلوغی حمام مینمود، از جمله غسلهای واجب مانند غسل (حیض) که بعد از عذر ماهانه واجبشان میشد و متعلقات آن که بعضی روز پنجم پاك شده باید غسل کنند و مجدداً (لك) دیده باید هفتم نیز تجدید بکنند و دهم نیز بطریق اولیٰ که یقین کلیِ طهارت حاصل میگردید و دیگر غسل (نفاس) که بعد از زائیدن یعنی روز حمام زایمان انجام میدادند و غسل (استحاضه) که پس از دهم خود را ناپاك میافتند و غسل (کثیره) که لكِ مانند حیض دیده باید خود را بحمام برسانند و غسل (قلیله) که لك کم میدیدند و غسل (متوسطه) که لك کم‌رنگ میافتند و غسلهای مستحبی مانند غسل (جمال و جمیل) که روزهای زوج اول هر ماه مانند شنبه و دوشنبه و چهارشنبه جهت زیبائی و عزت که حسن یوسفی و جلال بلقیسی بهم رسانند و غسل (جمعه) که بوسیله آن چشمانشان از کوری و بدنشان از پوسیدگی درقبر مصون میماند و غسل شبها و روزهای عزیز مانند غسل اعیاد غدیر و قربان و غسل شبهای احیاهای نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان و غسلهای هر مقصود که آنرا مجرب میدانستند، امثال غسل دلخواه، مانند غسل نیت که جهت روا شدن حاجت. غسل سلامتی. غسل عزت. غسل زیارت. غسل صبر. غسل گشایش. غسل رفع دشمن. غسل نذر. غسل ذکر که در شروع آن باید ابتدا بهمان نیت غسل بکنند و غسلهائی که لاغرها جهت فربه شدن و چاق‌ها جهت لاغر شدن[۱۷۶] میکردند و امور سابق‌الذکر و غسل رفع

۱۷۶. اگرچه در این دو مورد عقیده بر روی غسل بود که بوسیله آن چاق یا لاغر می‌شوند ولی اصل آن بر این اساس استوار بود که رسیدن آب به بدن‌های لاغر بطور متوالی همه روزه تاحدی که عرق نکنند و طول مدت نداشته باشد موجب فربهی و ماندن در حمام گرم تا اندازه که عرق کنند باعث لاغری می‌گردد.

ناخوشی بیماری که مراجعه بحمام میکردند.

عقیده درباره غسل جنابت

معتقد بودند که با بدن ناپاك و حالت جنب راه رفتن باعث بسا گناهان و گرفتاری‌ها میشود از جمله: آدمی خطاکار میشود. روزی تنگ شده؛ امر معاش دشوار میشود. ناهمواری‌ها و دشواری‌های گوناگون ظاهر میشود. گرفتار نفرین خدا و رسول و فرشتگان میشود. دچار لعنت زمینی که بر رویش راه میرود و آسمانی که در زیرش میباشد و آبی که مینوشد و غذائی که میخورد میشود. ملائکه از خانه‌اش عبور نمیکند. دعایش مستجاب نمیشود. برکت از خانه‌اش دور میشود. پیسی[۱۷۷] میآورد. از شفاعت پیغمبرو آل پیغمبر محروم میشود. در محشر روسیاه وارد میشود. و از این رو در کار غسل جنابت توجه کامل میکردندو همین غسل بود که سایر غسلها را هم باعث میگردید، بدین عقیده که چنانچه کوتاهی در غسلی تا این حد محرومیت داشته باشد انجام آن نیز سبب بسیاری فواید میشود که برای هر خواسته غسلی میکردند و از اولین چیزی که در بلوغ اطفال یاد آنها میدادند غسل جنابتشان بود که طبق دستور دین که در کار نماز اول طهارت را معلوم کرده بود مقدم بر سایر امور مذهب میدانستند، اما چه بسا افراد بالغ مسن هم که در اثر بی‌اطلاعی از انواع غسل هنوز مثلاً غسل حیض و نفاس را که بگوششان خورده بود بجای غسل جنابت میگردند که از آن جمله بود حاج عبدالعلی رستم‌آبادی که در هشتادسالگی شنیدند که در غسل جنابت نیت غسل حیض که در طفولیت در حمام از زبان مادرش شنیده بود میکند و وقتی هم باو ایراد میکنند میگوید شصت و پنجسالست که همین طور غسل میکنم و آنرا هم عوض نمیکنم!

بقیه کار زنها در حمام

باری پس از خاتمه که برای بیرون آمدن از خزینه خارج میشدند دستی به پیش و

۱۷۷. یکی به بدبختی میگفتند، مثل این که فلانی به پیسی افتاده است، و دیگر در معنی بَرَص، بیماری لك و پیس.

دستی به پس که در این موقع دیگر چیزی بخود نمیپیچیدند گرفته یکی در را برایشان که نجس نشوند باز کرده بیرونِ میآمدند «اگرچه در اینوقت هم گاهی بارها که یا آرنجشان بدیوار گرفته یا شِتَك شده نجس شده! بودند دوباره برای تطهیر بخزینه برمیگشتند!»

در ورود بسربینه پاهای خود را در حوض سربینه چندین بار آب کشیده بروی سوزنی[۱۷۸] خود که جامه‌دار آنرا گسترده مرتب کرده بود رفته قطیفه‌هایشان را بخود پیچیده مینشستند و بخشك کردن خود میپرداختند و پس از صرف شربت و قند و گلاب چیزی که ضعف حمامشان را زایل کند و لباس میپوشیدند و در این وقت اگر تازه‌زا یا تازه‌عروس هم بودند دستی بخود برده، ته بزکی کرده، پای تخت زن استاد برای حساب میامدند و اینجا بود که باید حتماً پول خرد با خود آورده باشند تا فال فال مقداری برای دلاك و مقداری برای آب‌گیر و چیزی برای جامه‌دار و سهمی برای زن استاد بگذارند، غیر از آنکه اگر تازه‌زا و تازه‌عروس و مانند آن هم بودند به هر یك هم جدا جدا انعام داده، عروسی که تا چهل روز عروس حساب شده، زائو که تا قدم بچه‌اش مبارك و خوش‌روزی باشد چیزی بپردازند، غیر از بخت‌گشائی و چله‌بری که بجز حق زن استاد و دلاك و آبگیر و جامه‌دار چیزی هم باسم پول شیرینی یا (خیرش بده)[۱۷۹] جلو آنها بگذارند، یا نقل و نباتی که در اسباب حمام بسته آورده بودند تسلیم بکنند، مخصوصاً اگر با بخت‌گشائیِ در حمام شوهر کرده، یا زنی که از چله‌بریِ دلاکش آبستن شده بود، که قواره پیراهن، یا چادری و امثال آنرا هم که آورده بودند، بطوری‌که همه ببینند و به (دست) آن دلاك عقیده پیدا کنند به اسم صدایش کرده جلوش بگذارند.

در این زمان بود که بعد از چندین ساعت از حمام بیرون آمده چون قرص قمر و ماه تابان که در اثر بخارات حمام صورتی چون گل سرخ و مخمل قرمز خواب بیدار پیدا کرده بودند در کوچه ظاهر می‌شدند و متلك‌گوها و بیکاره‌ها که برای چشم‌چرانی حدود حمام زنانه پا بپا می‌کردند به استراق بصر و مزه‌پرانی به

---

۱۷۸. پارچهٔ چهارگوشی از مخمل یا نرمه یا کرکی یا ترمه یا شال با دور یراق و رشمه‌دوزی شده.
۱۷۹. اینگونه تقاضاها را خیرش بده میگفتند. یعنی خیرت برسد تا خدا هم خیر برساند.

جوانها و خوشگل‌هایشان می‌پرداختند که از آن جمله بود: خوش بحالش که چنین ماهپاره‌ای داره. رد شین چراغ اومد. کوچه را روشن کردی. امروز خورشید از حموم زنونه در اومد. یه ماه داشتیم دو تا شد. فتبارك‌الله احسن‌الخالقین. کاشکی دلاك زنونه بودم. خوش بحال روشور و واجبی که خودشو بتو مالید. الهی کوفتش بشه اونیکه تو رو بغل میگیره و رد جوابهایی از طرف بعضی زنان که در پاسخ خوش بحال حمام زنانه‌گوها بگویند، مخصوصاً مبالش، و در جواب قربانت بروم بگویند قربان ننه‌ات برو، و جواب دوستت دارم را بگویند: دوستم داری از... بخور و محترمین و آبرومندانشان که رو را محکمتر پوشانده سرعت قدمها را زیادتر بکنند.

اما آنچه تقریباً متفق‌الفعل همه بود اینکه در بیرون آمدن از حمام همه یا مقداری از صورت را بیرون اندازند و معلوم نبودکه این از جهت بالا زدن گرما و حرارت حمام بود که مبادرت بآن می‌کردند و یا جهت کسب لذت از خودنمائی که جلب نظر نمایند و این غزلی است از زبان حسرت بدلهای اطراف حمام که آورده می‌شود:

ای کاش که من شانه گیسوی تو بودم تا چنگ زن پیچ و خم موی تو بودم
ای کاش که من وسمه[۱۸۰] و روناس[۱۸۱] وحنایت تا معتکف طاق دو ابروی تو بودم
ای کاش من آن کیسه و روشوئی ولیفت تا بوسه‌زن قامت دلجوی تو بودم
ای کاش من آن لنگ که دور کمرت بود تا همدم فی‌الجمله‌ی خوشبوی تو بودم

ـ بعد از رسیدن آنها بخانه‌هایشان هم بود که جامه‌دار بقچه لباس و اسباب حمام و رخت ترهایشان را که جدا جدا پیچیده بود بمنزلهایشان رسانیده کار یك حمام سر و تن‌شوئی باخر می‌رسید.

۱۸۰. سائیدهٔ برگی که دم کرده مثل حنا بر ابرو می‌کشیدند. از خاصیتش بود که مو را سیاه کرده چشم را قوت میبخشیده.

کس نتواند گرفت دامن دولت به زور کوشش بی‌فایده است وسمه بر ابروی کور

۱۸۱. سائیده‌ی برگی که مو را قرمز میکرد و چون با وسمه در هم میآمیخت آنرا خرمائی مینمود.

موارد حمام سر و تن‌شوئی

حمامهای سر و تن‌شوئی در این موارد انجام می‌گرفت و از واجبات بشمار میآمد: اول حمام عقدکنان یا دعوت بآن. دوم عروسی یا دعـوت بآن. سوم برای به مهمانی رفتن خانهٔ قوم شوهر. چهارم حمام زایمان. پنجم شب سال تحویل (شب عید نوروز). ششم شب عید قربان. هفتم شب عید غدیر. هشتم اول نیت (شب اول ماه رمضان). دیگر بعد از خانه‌تکانی یا جابجا شدن (خانه بخانه شدن). برای اولین شب کرسی «روزی که کار کرسی گذاشتن تمام می‌شد و می‌خواستند زیر آن بروند». برای نذری پختن مانند: سمنوپزان. شله‌زردپزان. آش‌هـای نذری. برای هم‌زدن دیگهای نذری که می‌خواستند طلب حاجت بکنند. برای اولیـن حلیم‌خوران زمستان. شب بیست و هفتم ماه رمضان که آنرا شبِ بدرك واصل شدن ابن‌ملجم می‌دانستند و باید حتماً بغل‌خوابی داشته باشند و در همین شب هم بود که مرد را اگر میـل غیرطبیعی می‌جنبید برای ثواب راه می‌دادند. شب عید عمر (عمرکشان ـ دهم ربیع‌الاول) که در این دو شب آخر نوره کشیدن و بند انداختن[۱۸۲] را هم واجب می‌دانستند.

پول حمام!

و اما دریافت پول حمام از مرد از جمله واجبات بود که بدون آن تن به بغل‌خوابی نمی‌دادند و مَثَلی داشتند که می‌گفتند: بغل‌خوابی بی‌پول حموم، انگار خوابیده‌م پیش عموم. یا این جمله در جواب مردی که بی‌دادن پول حمام تمنا می‌نمود: (ننه به بابا مفت نمیده) یا کفم نه، درم نه، و با هر نوبت بفراخور شأن و مقام و دارونداز شوهر اول دریافت یا قول می‌گرفتند و مرد هنگام بیرون رفتن آنرا سر بخاری می‌گذاشت و این قراری بود که نقصان نمیگرفت اگرچه در کمترین مبلغ ده‌شاهی و پنجشاهی باشد. پولی که آنرا شیرین‌ترین و بهترین و حلالترین پول دانسته با جمع کردن آن که بجای حمام از حوض و پاشیر و آب بسر ریخنن کنار

---

۱۸۲. بعضی زنها که موی کمتری به زهار داشتند بند می‌انداختند. دخترها را نیز تا بکارتشان با واجبی زائل نشود چنان می‌کردند.

اطاق استفاده می‌کردند زیارت و مثل آن رفته، خلعتی و کفنِ مردن می‌خریدند و رسوائی شیرین این کار یعنی همخوابگی زن و شوهری زمانی ببار میآمد که یکی از آنها دور اطاقهای همسایه‌ها اسکناس یا دوقرانی، پنجقرانی آورده پول خورد می‌خواستند، یعنی که یعنی! و روز فردا همسایه‌ها از زنِ منظورطلب (سلطان حقی)[۱۸۳] که سلطان نقی‌اش میگفتند نموده ولیمه‌ای از ناهار یا عصرانه یا تخمه آجیل گردنش بگذارند و مردها از مردش شام و شب‌چره و مانند آن طلب بکنند.

۱۸۳. از آنجا که هیچ حرف ماندنی بدون مأخذ و از سر بازیچه گفته نشده است بعید نیست این خراجی باشد که سلطانی به همخوابگی زن و مرد بسته باشد و چگونه نتوان پذیرفت، حکومت‌هائی که از کوله‌بارِ خار و بته‌ی خارکنی که اندامش از تیشه تبر زدن و خم و راست شدنِ کندنِ هر بته‌اش کوبیده و دست‌ها و سر انگشتانش از نیش تیغ آنها پاره پاره گشته، از گونیِ پشکل پشکل جمع‌کنی که با بدست آوردن هر پشکلش یك نوبت دولا و راست شده تا لقمه نانی بدست آورد باج بطلبند، و دامادها را حکم کنند شب اول عروسی زنِ خود به زفاف حاکم روانه بکنند چنین دستور صادر نشده باشد؟!

فهرست عکسها

تذکار:

قبل از مراجعه به فهرست اعلام، به نکات زیر توجه فرمائید:

۱. اسامی تمام خیابانها، میادین، کوچه ها و... در حرفهای، خ، م، ک، و... آمده است.

۲. به علت تغییر نام خیابانها و... پس از انقلاب اسلامی، اسامیِ تغییر یافتهٔ تمامی اماکن در آخر هر مکان در [ ] آمده است.

۳. اسامی اماکنی که در پنجاه سال گذشته چند بار دچار تغییر نام گشته اند به همان صورت ثبت شده است و با ← به یکدیگر ارجاع داده شده اند.

٤. متروک ترین اماکن، مشاغل و... فهرست گردیده است.

با تشکر ــ ناشر

فهرست عمومی اعلام



انتشارات معین